ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد دوم

هجرت، وقایع سال اول تا پایان سال ششم

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد دوم

هجرت. وقایع سال اوّل تا پایان سال ششم

تألیف

محمّد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر



انتشارات اساطیر

۳۲۲/۲

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ ـ ۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-112-0 (ج. ۲) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۲. از سال اول تا پایان سال ششم هجرت
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ سرگذشتنامه، الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ ـ ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲ن۲س/BP۲۲/۹ ۲۹۷/۹۳
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۲۵۱۶۴-۸۰م



ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد دوّم
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۰
چاپ دوم: ۱۳۸۵
حروف‌چینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۰-۱۱۲-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

هجرت

از سال اول تا سال ششم

[پیشگفتار]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ای خدای بخشندهٔ پاینده با کدام زبان شکر تو گویم؟ و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندک بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیاء را به خاتمت بردم. ای خدای بنده‌نواز هم از تو خواهنده‌ام که این عنایت از من بازنگیری، و در این خواهندگی موفّق بداری، تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرا[1] طراز دهم[2] و خاتمت این خدمت را به ذکر قائم آل محمّد نگار کنم. صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ عَلی آلِه الطَّیِّبین الطّاهِرین.

الهی از حضرت تو خواستارم که زبان جاهلان را از من بگردانی، و زبان بدگویان را از بیخ بزنی، کالای حاسد[3] را کاسد[4] کنی، و کیفر طاعن[5] را به طاعون[6] بازدهی. أَللّهُمَّ اِنّی أَسْأَلُکَ بِمَفاتیحِ الْغَیْبِ اَلَّتی لایَعْلَمُها اِلّا أَنْتَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَقْضِیَ حاجَتی وَ دَیْنی بِرَحْمَتِکَ یا أَرْحَمَ الراحِمِینَ.

و بعد چنین گوید: بندهٔ یزدان و چاکر سلطان، محمّد تقی لسان‌الملک مستوفی دیوان اعلی که ملک الموک عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان[7]، و ستاره شب تاریک روزان، شرارهٔ دل فتنه افروزان، ابر سخا، هزبر وغا[8]، لجّهٔ[9] علم و عطا، مهجهٔ[10] حلم و حیا، شمسهٔ ایوان

---

۱. استیفاء و استقرا: تمام و کامل. ۲. طراز دهم: به ترتیب درآورم.
۳. حاسد: بدخواه ۴. کاسد: بی‌رونق ۵. طاعن: سرزنش کننده، طعنه‌زننده.
۶. طاعون: مرضی عفونی و همه‌گیر و نوعی از آن به نام طاعون سیاه مشهور است.
۷. کیان: کنایتی از پادشاهان باستانی ایران مبتنی بر افسانه کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی‌لهراسب باشد (برهان قاطع). ۸. هزبر وغا: شیر میدان جنگ
۹. لجه: معظم آب. ۱۰. مهجه: روح، نیکو و خالص از هر چیز

شرافت، گوهر اکلیل[۱] خلافت، صدرالسّلاطین، فخرالخواقین، ظلّ‌الله فی‌الارضین، المجاهد فی مناهج الدّین، سلطان بن السّلطان و الخاقان بن الخاقان، السّلطان ناصرالدین پادشاه که خداوندش حافظ و ناصر؛ و حضرتش قبلهٔ بادی[۲] و حاضر[۳] باد، امروز مفخر مرزبانان[۴] و خلاصهٔ پادشاهان است؛ زیرا که اگر شخص او را با سلاطین جهان به دست خرد آزمایش دهند، به حُسن منظر و صفای مخبر[۵] و مقام رفیع و محلّ منیع، از همه افزون آید، و هیچ‌یک را دیداری چنان مبارک و کرداری چندین ستوده نباشد.

درگرد میدان هزبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور، چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است؛ و چون آهنگ رزم کند، قبلهٔ زردهشت[۶]. در پشت اسب تکاور[۷] هزار مرد رزم‌آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دلارا. شیر از سهم[۸] صلابتش[۹] بیشه بپردازد[۱۰] و فرشته از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد.

تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و جودت در صدر این مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن، بدان ماند که کس آب دریا را با پیمانه بپیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک[۱۱] خویش درآرد. نیکو آن است که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه، چندانکه مقدور باشد مسطور دارم.[۱۲]

بالجمله چون این شاهنشاه هنرمند هنردوست، امور جمهور را، از نظام لشکر و

---

۱. اکلیل: تاج گوهرنشان
۲. بادی: بدوی، روستائی و چادرنشین.
۳. حاضر: شهری، شهرنشین.
۴. مرزبان، بر وزن دشت‌بان: حاکم و امیر سرحدنشین و مسؤول حراست از مرز.
۵. مخبر: باطن
۶. زردهشت: همان زرتشت یا زردشت پیامبر باستانی ایران.
۷. تکاور: دونده، اسب و شتر تندرو
۸. سهم در فارسی به معنی ترس و در عربی به معنی تیر و کمان است؛ و در اینجا معنی فارسی آن مراد است.
۹. صلابت: سختی و شدت.
۱۰. بیشه پرداختن: جا خالی کردن و فرار نمودن و از میدان بدر رفتن.
۱۱. کوشک: کاخ، بنای بلند
۱۲. ر.ک. ناسخ‌التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد سوم، تاریخ عصر ناصرالدّین شاه قاجار؛ به تصحیح جمشید کیان‌فر؛ از انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

نظم کشور و شمار دبیران و آواه‌نگاران[۱]، و بازپرس کردار عمّال و باجگزاران و رفاه حال رعیّت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و ملهوفان[۲] و تخریب امر سرکشان و جورکیشان[۳]، همه را به نفس نفیس غور رسی[۴] فرماید و در ترویج شریعت غرّا[۵] و نشر فضائل ائمۀ هُدی، به هیچ شاغلی مشغول نشود، این بنده ثناگستر را فرمان کرد: که کتاب دوم ناسخ‌التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم.

بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد

از قضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارک بود، ـ و چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور، در تاریخ ناصریه مسطور است ـ، در مدّت هفت ماه که این بندۀ درگاه، از ملازمت مهجور[۶] و به اقامت دار خلافت مأمور بود، معظم وقایع ده (۱۰) ساله این جهان را در شصت هزار (۶۰۰۰۰) بیت مکتوب رقم کردم. و هرگز سخنی منحول[۷] درکلمات خویش مقبول نداشتم.

اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد، مردم دانا نیکو دانند که: از صدر اسلام تا این زمان در سیر رسول خدای صلی‌الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت، چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این استیفا و استقرا نکردند، و این نظم و ترتیب نجستند؟

اسامی اصحاب رسول خدای صلی‌الله علیه و آله و جز اصحاب را در هیچ کتاب تشکیل[۸] نفرموده‌اند؛ و نام‌های بُلدان و منازل را در هیچ باب قرین اِعراب نداشته‌اند. و درکتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده‌اند، در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‌اند؛ بلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده‌اند؛ و

---

۱. آواره‌نگار: مرد محاسب راگویند، حساب‌کننده.
۲. ملهوف: ستم‌دیده و یا ستم‌رسیده‌ای که فریادش به دادخواهی بلند است.
۳. کیش: دین و مذهب و آئین. و جورکیشان یعنی آنان که ستم را آئین خود نموده‌اند.
۴. غوررسی: بازرسی کامل ۵. غراء: نیکو و سفید از هر چیز
۶. مهجور: دور ۷. منحول: مریض و لاغر و در اینجا به معنی نادرست.
۸. تشکیل: به معنی اِعراب‌گذاری کلمات و نقطه گذاشتن است.

آیات قرآن مجید راکه در غزوات و جز غزوات فرود شده، کمتر در محل خود ایراد نموده‌اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته‌اند، رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده‌اند؛ بلکه رنج تلفیق کلمات را بر خود روا نداشته‌اند و نگاشته سابقین را، خواه درست و خواه ناتندرست، مانند کاتبی استکتاب کرده‌اند.

و من بنده حمل این مصاعب[۱] را بر خویشتن نهادم، و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پای بردم. و پیداست که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‌ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پارهها نگاشته و بی‌خطر[۲] گذاشته‌ام.

و با این همه از معادات[۳] دشمنان و مبارات[۴] حاسدان و مناظرهٔ جاهلان و مخاطرهٔ بدسگالان[۵] آسوده نبوده‌ام. و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته‌ام. چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که: من بنده چه زمان این خدمت به پای بردم؟ وکدام وقت یک تنه این همه پژوهندگی[۶] و دقیقه‌جوئی کردم؟ چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته، تقویم این حدیث را تقدیم نمودم.

هم‌اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن به کذب نگفتم و این مفاخرت بر خود به دروغ نبسته‌ام. همانا به فضل خداوند یزدان، و اقبال شاهنشاه زمان، این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم.

الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو بادل[۷] باذل[۸] را بر آرزوهای خود سوار کن، و از دولت سرافراز و زندگانی دراز، برخوردار ساز. شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار به حقّ مُحَمّد و آله الأطهار.

---

۱. مصاعب: دشواریها
۲. بی‌خطر: بی‌قدر و بی‌ارزش، مقصود آنکه سه برابر کتاب حاضر نگاشته و بر کناری نهاده‌ام و از آن همه صرف نظر کرده‌ام.
۳. معادات: دشمنی و خصومت
۴. مبارات: حسد بردن
۵. سگال: به کسر اول اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته‌اند، چه بد سگال، بدگو را گویند (برهان قاطع).
۶. پژوهندگی: خواستن، دنبال چیزی رفتن.
۷. بادل: باجرأت
۸. باذل: بخشنده

در ذکر
نظم و قانون بیان
تواریخ کتاب ثانی ناسخ‌التواریخ

معلوم باد که در کتاب اول ناسخ‌التواریخ، سال هبوط آدم صفی علیه السلام، مبدأ تاریخ حوادث ایام بود، و تا سال هجرتِ هادی سبل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکّه به مدینه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره[1] مختوم گشت و شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی را که از هبوط آدم صفی تا هجرت حضرت مصطفوی مدّت است، هر چیزی را که خطری و هر اثری را که ثمری بود، سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت.

هم‌اکنون در این کتاب ثانی، سال هجرت آن حضرت را مبدأ تاریخ نهاد، و اخبار متقنه و آثار ممتحنه[2] را نسبت به سال هجرت توریخ[3] کرد، و این مدت را که یک هزار و دویست و هفتاد و شش (۱۲۷۶) سال از زمان هجرت تاکنون است، به سالهای قمری حساب گرفت. و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول هر نازله‌ای را به تاریخ عیسوی و سال شمسی موقّت کرده‌اند، و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر مرز و بوم، هرگروهی در معمورهٔ زمین، دیگرگونه شهور و سنین نهاده‌اند، جمله را با سال قمری میزان نهادم و به تاریخ هجری نسبت دادم.

و در ترتیل[4] کلام و ترسیل[5] سخن به شعر و تمثیل و تلویحات مترسّلانه و استعارات منشیانه نپرداختم. و به آیتی و بیتی جز اینکه در آن محل منزل بود، یا از آن حدیث مأوّل ملحق و ملفق نساختم، تا عاقل و باقل[6] و بادی و حاضر[7]، بی‌دقت

---

۱. وتیره: یعنی طریقه. ۲. ممتحن: یعنی آزموده

۳. توریخ: تاریخ گذاشتن، تعیین وقت نمودن.

۴. ترتیل: آشکار و نرم خواندن کلام، سخن را آراسته و بی‌تکلف ادا کردن.

۵. ترسیل: هموار و آرمیده و پیدا خواندن.

۶. باقل، نام مردی از ربیعه بود که در عرب به کند زبانی و لکنت معروف است، روزی آهوئی به یازده (۱۱) درهم خرید، پرسیدند: به چند خریدی؟ دست از آهو بداشت و ده (۱۰) انگشت باز کرد و زبان خود را برآورد یعنی به یازده (۱۱) درهم، در آن حال آهو فرار کرد و (أَعْیَا ←

نظر و کلفت خاطر، عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد.

همانا خویشتن به گردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جلّ قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد.

پس بانی این ضمانت و پایندانی[۸]، اگر هر قیل و قالی را به انشاد شعر و انشای مثل حلی و حلل می‌بست و هر جواب و سؤالی را به ایراد آیتی و تحریر حکایتی استشهاد می‌نهاد، صد (۱۰۰) مجلد حمل این نگارش برنمی‌تافت و یک تن طریق استکشاف این گزارش نمی‌یافت.

همانا اگر شهریار گیتی‌ستان تلفیقی مترسّلانه طلب کند و به تنمیقی[۹] ادیبانه پروانه[۱۰] دهد، بدان‌گونه نگار دهم که نظماً و نثراً دست نگارندگان پیشین از کار شود، و دساتیر[۱۱] اولین اساطیرالاولین[۱۲] نماید.

بندگانیم گوش بر فرمان

← مِنْ باقِلٍ) در عرب مثل گشت.

۷. بادی و حاضر: یعنی بدوی و شهری.

۸. پایندانی: ضمانت و عهده‌داری

۹. تنمیق: زینت دادن کتاب

۱۰. پروانه: منشور و فرمان است.

۱۱. دساتیر: نام کتابی است از متقدمین عجم (س). دساتیر کتابی مجعول که در سلطنت اکبر شاه از گورکانان هند معاصر صفویه توسط فردی به نام آذرکیوان و پیروان او فراهم شده و آن را به پیامبری جعلی از ایران باستان به نام ساسان پنجم نسبت داده و ترجمه فارسی آن را نیز بدان افزوده‌اند، این کتاب بعد از آنکه به چاپ رسید مایه گمراهی فرهنگ‌نویسان شد و لغات ساختگی آن از راه فرهنگها در شعر شاعرانی چون شیبانی، ادیب‌الملک فراهانی و فرصت شیرازی راه یافت، اغلاط تاریخی آن نیز وارد تاریخ‌های دورهٔ قاجار شد. برخی از واژگان دساتیری امروزه در میان فارسی‌زبانان رواج دارد.

۱۲. اساطیرالاولین: کلمات بیهوده پیشینیان

هجرت
از سال اول الی سال ششم

ذکر وقایع
سال اول هجرت رسول‌الله

[هجرت رسول‌الله] از مکه به مدینه که ششهزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی بعد از هبوط آدم ﷺ است، و این سال را سنة‌الاذن بالرّحیل گویند و در این کتاب مبدأ تواریخ همهٔ جهانیان و جمله وقایع روی زمین، سال هجرت محمّد مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلّم می‌باشد.

اضعف عباد حضرت یزدانی و احقر خدّام درگاه سلطانی، محمدتقی لسان‌الملک مستوفی چنین می‌نگارد که: در کتاب اول ناسخ‌التّواریخ به شرح رفت که مردم مدینه در عَقَبَهٔ مکّه با رسول خدای ﷺ عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که: جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست فرمایند، و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسنده ندارند.

چون این معاهده مضبوط شد، مردم مدینه به وطن خویش بازشدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر ﷺ آگاه گشتند، و این معنی برکید و کین این جماعت برافزود، و بر زحمت و ضجرت[1] آن حضرت و اصحاب او برافزودند چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکّه صعب نمود. لاجرم رسول خدای ﷺ اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که: دار هجرت شما را معاینه کرده‌ام و آن نخلستانی است که به میان دو کوه اندر است.

و هم در خبر است که فرمود: در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکّه به زمین نخلستان، گمان دارم که آن زمین تهامه[2] یا هَجَر[3] باشد، و آن خود مدینه بود.

---

۱. ضجرت: دلتنگی

۲. تهامه، به کسر اول: ابتدای اراضی حجاز تا نجد را گویند و حجاز را از آن جهت حجاز ←

اولین دسته مهاجرین

پس اول کس، مُصْعَب بن عُمَیْر از مکّه سوی مدینه هجرت کرد و از پس او اِبن اُمّ‌مَکْتُوم، آنگاه عَمّار یاسر و بلال و سَعْدِ بن اَبی وَقّاص سوی مدینه شدند. آنگاه عُمَر بن خَطّاب و برادرش زید بن الخَطّاب و عباس بن ابی‌ربیعه و طَلْحَة بن عُبَیْدالله و صُهَیْب و زید بن حارثه و اَبُومَرْثَد و کِنان بن الْحَصِین و پسرش مُرْثِد و اَنَس و اَبُوکَبْشه و عُبَیْدة بن الحارث و برادرش طُفَیل و حَصِین و مِسْطَح بن اَثاثَه و سُوَیْبَط[۴] بن سعد و عبدالرّحمن بن عَوف و زُبَیر بن العَوّام و اَبُوسَبْرة و اَبُوحُذَیْفَة بن عُتْبَه و مولای او سالم و عُتْبَة بن غَزْوان و عُثمان بن عَفّان کوچ داد. و بعضی برآنند که اول کس از مهاجرین، اَبوسَلمة بن عبدالاسد مَخْزُومی است[۵] که از حبشه به مکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: گمان دارم سوی مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جای باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.

خواب دیدن ابوبکر

و هم پسر اَبی‌قُحافَه را در خوب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان به زمین بَطْحا فرود شد و به شهر مکّه درآمد، و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده، به شهر مدینه درآمد؛ و مدینه را منوّر نمود و از آنجا با فوجی

← گویند که حاجز شده است میان تهامه و نجد.

۳. هَجَر: به فتح اول و ثانی نام قریه‌ای است از قرای مدینه.

۴. سویبط؛ به صیغه تصغیر.

۵. به روایت سیرت رسول‌الله؛ اولین کس که هجرت کرد اَبُوسَلمَة بن عبدالاسد بود و بعد از او عامر بن رَبیعه و بعد از وی عَبدالله بن جَحْش و پس از ایشان عمر بن خطّاب به همراه عَیّاش بن ابی‌ربیعه و سپس صُهیب بن سنان (ص ۴۵۰ ـ ۴۵۸) و به روایت ابن‌اثیر: نخستین مهاجر از مکه به مدینه، ابوسَلَمه و به دنبال او عامر بن ربیعه و آنگاه عبدالله بن جَحْش همراه برادرش ابواحمد، سپس عمر بن خطّاب و عَیّاش بن ابی‌ربیعه کوچیدند (تاریخ کامل، ۹۲۷/۲، ۹۲۸).

ستارگان صعود نمود؛ و دیگرباره شهر مکه را درخشان ساخت، جز اینکه سیصد و شصت (۳۶۰) خانه و به روایتی چهارصد (۴۰۰) خانه همچنان تاریک ماند. و نیز از آنجا سفر کرده کرّت دیگر به مدینه شد و در خانهٔ عایشه درآمد و در آنجا زمین شکافته شد و آن ماه به چاه اندر رفت.

ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود، دانست که آن ماه رسول‌الله ﷺ است که از مکه برآید و به مدینه رود و از آنجا به اتّفاق اصحاب فتح مکه فرماید، پس در مدینه با عایشه زفاف کند و به جهان دیگر شود.

لاجرم از غم دوری از دیار و مهجوری سیّد ابرار بگریست، و دل بر ضجرت هجرت نهاده، دو شتر قوی جثه در پروار[۱] بست، و به انتظار وقت نشست، تا خدای تعالی اذن مهاجرت داد و این آیت بفرستاد: **وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً.**[۲]

مشورت قریش
در قتل پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر به تفاریق سوی مدینه شوند، دانستند که آن حضرت نیز بدیشان خواهد پیوست، و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار بر ایشان پریشان کند، پس کار به شوری افکندند و چهل (۴۰) تن از دانایان مجرب گزیده شده، در دارالنّدوه[۳] انجمن ساختند، و جای از بنی‌هاشم و آن مردم که با ایشان قرابت داشتند بپرداختند.[۴]

در این وقت شیطان به صورت پیری برآمد، و در حلقهٔ ایشان درآمد. با او گفتند:

---

۱. پروار: خانه‌ای که گاو و گوسفند در آنجا بندند و علف دهند تا فربه شود.
۲. سورهٔ اسرا؛ ۸۰: و بگو: پروردگارا مرا صادقانه بیاور و صادقانه ببر و از جانب خود سلطه و یاوری برای من قرار بده.
۳. ندوة: به معنی اجتماع برای مشورت است و دارالندوة، خانه‌ای بود که در مکه، قُصَیّ بن کلاب برای این کار بنا نهاده بود.
۴. مجلس را از قریش و خویشان قریش خالی کردند.

چه کسی؟ و ازکجائی؟ و بدین جا چرائی؟ گفت: من مردی از قبیلهٔ نجدم، روی شما و بوی شما مرا خوش آمد، و از فرط فراست[۱] و حسن کیاست، ضمیر شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم، و بدین‌جا شدم تا سخنان شما را نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم، و اگر نخواهید، هم‌اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم.

قریش گفتند: به جای باش که مردی نیکو بوده‌ای، و ما را نیز از روی و بوی تو خوش آید، و از بودن تو باکی نداریم. پس سخن درافکندند. نخستین ابوجهل گفت:

ای مردمان! ما اهل حرم بودیم، و نزد جمیع قبایل محترم می‌زیستیم، محمّد از میان ما سربرداشت و ما را به بی‌خردی و سفاهت سمر کرد[۲] و خدایان ما را بدگفت و جوانان ما را بفریفت؛ و نمود که پدران ما در آتش جای دارند. خطبی[۳] از این بزرگتر و رنجی از این عظیم‌تر چه خواهد بود؟ همانا مرا توان این سختی و قوت این حمل نیست، و آنچه من رای زده‌ام این است که: یک تن راکه توان این کار باشد، برگماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شرّ او آسوده کند، اگر بنی هاشم خون او طلب کنند، دیت بدهیم و از تعب[۴] برهیم.

پیرنجدی[۵] از میانه سر برکرد و گفت:

ای اباالحکم، این رأیی خطا و اندیشه‌ای ناصواب است؛ زیرا که بنی‌هاشم قاتل محمّد را بر روی زمین زنده نگذارند، و البته کشندهٔ او را بکشند. وکیست از شما که چشم از حیات خویش درپوشد؟ و بر مراد شما بکوشد؟

ابوجهل خاموش شد. پس اَبوالْبَخْتِرِی بن هِشام و عاص بن وائِل و اُمَیّة بن خَلَف و اُبیّ بن خَلَف در سخن شدند وگفتند:

رای صواب آن است که همدست شده او را بگیریم و بند آهن برنهیم و در زندانی بازداریم؛ و از روزن زندان او را آب و نان دهیم،

---

۱. فراست: زیرکی. ۲. سمر کردن: به معنی شهره کردن است. ۳. خطب: امر بزرگ
۴. تعب: رنج و سختی
۵. پیر نجدی: مراد شیطان است که در مجلس قریش حاضر شد و خود را پیری از سرزمین نجد خواند.

همچنان بماند تا جان از جهان برهاند.

پیرنجدی گفت:

این رای از آن ناصواب‌تر و این اندیشه ناهموارتر؛ زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند، بنی‌هاشم آگهی یابند، و از طلب و تعب بازنایستند و با شماکار به مقابله و مقاتله کنند، و اگر بر مراد و مرام نشوند، در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما به درازکشد.

ایشان نیز دم دربستند و عُتْبه و شَیْبه و هِشامِ بن عَمْرُو و اَبُوسفیان آغاز سخن کردند و گفتند:

از همه نیکوتر آن است که محمّد را بگیریم و بر شتری حرون[۱] برنشانیم و هر دو پایش را به زیر شتر بربندیم و آن شتر را با سرنیزه به کوه و دشت بدوانیم، باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را به صد جای پاره کند، و اگر از این سختی برهد و به سلامت بجهد، به میان هر قبیله درآید و دعوی خود ظاهر نماید، مردمان در هلاک او همدست شوند و او را از پای درآورند.

پیرنجدی باز به گفتار آمده گفت:

این نیز کرداری سست و بنیانی ناتندرست است، شما خود ذلاقت[۲] طلاقت[۳] و حلاوت تلاوت[۴] او را شنیده‌اید و دیده‌اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد. مردم شیفتهٔ شمایل و فریفتهٔ مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند. چون کار محکم کند، به آهنگ شما پوید و جنگ شما جوید.

قریش گفتند: این پیر مردی باتدبیر است رأیی رزین[۵] و اندیشه‌ای متین دارد. و بر تکریم و توقیر[۶] او بیفزودند و محلش را بر صدر مجلس فرمودند.

۱. حرون: به معنی چموش و سرکش است.
۲. ذلق: تیززبان شدن، ذلاقت: تیززبانی.
۳. طلاقت: رسا و هموار سخن گفتن
۴. تلاوت: شیرین خواندن.
۵. رزین: یعنی محکم و استوار
۶. تکریم و توقیر: احترام و تعظیم

آنگاه دیگرباره ابوجهل آغاز سخن کرد و گفت:

مرا در خاطر آن است که از هر قبیله مردی دلاور گزیده کنیم، و به دست هریک شمشیری برنده دهیم، تا متّفقاً با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند، در این وقت خون او در میان قبایل پهن و پراکنده شود؛ و بنو عبدمناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کند، به ضرورت، کار بر دیت افتد. پس دیت او بدهیم و از غم او برهیم.

پیرنجدی این رای را بستود و در تحسین و تبجیل[1] این سخن مبالغت نمود. پس جمله دل بر این نهادند و از مجلس بیرون شده به اعداد[2] این مهم پرداختند، و خدای پیغمبر خویش را بدین آیت آگهی فرستاد: **وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللهُ وَاللهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ**[3] و قوله عزّ و جلّ: **أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونَ**[4].

بالجمله جبرئیل علیه‌السّلام بعد از کشف اندیشهٔ اشرار فرمان آورد که: «**إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکَ بِالْهِجْرَةِ**» یک امشب از جامه خواب خویش بر کناره باش و فردا ساز و برگ هجرت راست کرده، به جانب مدینه سفر کن.

اما چون آفتاب بنشست، کفار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند، ساختگی کرده، سلاح جنگ درپوشیدند و به اطراف خانهٔ آن حضرت آمده کمین نهادند، از بهر آنکه نیم شب چون پیغمبر خدای را خواب گران کند، بر وی تازند و کار خویش بسازند.

خفتن علی علیه‌السلام
در جای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

رسول خدای که ضمیر ایشان بر حضرتش مکشوف بود، علی مرتضی علیه‌السلام را فرمود:

---

۱. تبجیل: بزرگ داشتن ۲. اعداد: آماده کردن

۳. انفال، ۳۰: آنگاه که کافران بدسگالی می‌کردند که تو را به زندان بیاندازند یا بکشند و یا بیرونت کنند، آنان مکر ورزیدند و خدا هم مکر ورزید و خدا بهترین مکر اندیشان است.

۴. طور، ۳۰: انتظار بکشید که من هم انتظار می‌کشم.

مشرکین قریش امشب قصد من دارند و من اکنون از این خانه بیرون شوم، تو باید در جامهٔ من تکیه کنی؛ و بُرد سبز[۱] مرا روپوش فرمائی تا عیون و جواسیس[۲] کفار چنان دانند که من به جای خویشم و به انتظار من در بیرون در بمانند و من چون فردا شود، تجهیز[۳] سفر کنم و به مدینه شوم.

آنگاه اماناتی که از مردم در نزد آن حضرت به ودیعت بود، به علی علیه السلام سپرد و فرمود: این جمله را به صاحبانش تسلیم کرده، از دنبال من با من ملحق شو. این بگفت و از خانه بیرون شده، سورهٔ یس تا بدین آیت: **وَ جَعَلْنا مِنْ أَیدِیهِمْ سَدّاً و مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیناهُمْ فَهُمْ لایُبْصِرُونَ**[۴] خواندن گرفت و مشتی خاک بر سر آن جماعت پراکنده ساخت و فرمود: شاهَتِ اَلْوُجُوه[۵] و از ایشان بگذشت و هیچ‌کس او را دیدار نکرد.

اما از آن سوی علی علیه السلام دل بر آن نهاد که خویش را فدای پیغمبر کند؛ و بُردِ سبز را روپوش کرده در جامهٔ خواب آن حضرت تکیه زد.

مباهات خداوند بر ملائکه بخفتن علی در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این هنگام از سترات[۶] جلال به جبرئیل و میکائیل خطاب شد که: من در میان شما عقد مواخات[۷] بستم و زندگانی یک تن از دیگری افزون خواستم کدام یک حیات دیگری را بر خویشتن اختیار می‌کنید؟ ایشان گفتند: ما زندگانی خویش را دوست می‌داریم و به ذلّ عمر خویش بر دیگری نپسندیم.

خطاب آمد که چرا چون علی بن ابی‌طالب نباشید؟ که در میان او و محمد عِقد

۱. بُرد: جامه مخطّط و غیرمخطّط را نیز گویند.
۲. عیون و جواسیس: جاسوسها.
۳. تجهیز: آمادگی و تهیه اسباب
۴. یس، ۹: پیش رو و پشت سرشان دیواری کشیدیم و دیدگانشان را پوشاندیم که نبینند.
۵. شاهت‌الوجوه: یعنی زشت باد، روی ایشان.
۶. سترات: پرده‌ها
۷. مواخاة: برادری

مواخات بستم و اینک علی علیه‌السلام جان خویشتن بر محمّد برخی ساخته[۱] و حیات او را بر خود اختیار فرموده، هم اکنون بشتابید و او را ازکید دشمن حراست[۲] کنید.

پس ایشان فرود شده، میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آن حضرت بنشست و همی گفت: بَخٍّ بَخٍّ مَنْ مِثْلُکَ یَابْنَ أَبی طالِبٍ! یُباهِی‌اللهُ بِکَ الْمَلائِکَةَ یا علی! کیست مانند تو که خدای با تو بر ملائکه مباهات کند؟ و این آیت بدین فرود شد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ‌اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ[۳].

در کمین نشستن کفار قریش

بالجمله چون پیغمبر از مشرکین قریش بگذشت، شخصی بدیشان عبور نمود و به روایتی شیطان بود و گفت: از برای چه ایدر[۴] کمین دارید؟ گفتند: از بهر محمّد نشسته‌ایم. گفت: او از شما بگذشت و خاک بر فرق شما ریخت. ایشان دست فرا سر خویش برده خاک‌آلود یافتند.

در خبر است که هر که را آن حضرت خاک بر سر افشانده بود، مانند ابوجهل و حکم بن ابی‌العاص و عُقْبَة بن اَبی مُعَیْط و نضر بن الحارث و اُمَیّة بن خلف و ابن عَیْطَله و طَلحة بن عَدِیّ و عُتْبَه و شَیْبَه و اُبیّ بن خلف و پسران حجّاج: بَنِیّه و مَنِیَّه و جمعی دیگر در روز بدر کشته شدند.

مع‌القصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است، برخاسته و چشم بر روزن خانه نهادند و نگریستند، در خوابگاه پیغمبر شخصی را متکی یافتند سوگند یاد کردند که اینک محمّد است و خواستند به درون سرای شوند، یک تن از ایشان گفت: بگذارید تا بامداد که محمد از بهر نماز بِدَر شود، در روز روشن او را مقتول سازیم که بنی‌هاشم بدانند که جمیع قبایل در خون او شریکند و خون را نتوانند جست.

---

۱. برخی ساخته: فدا نموده. ۲. حراست: نگهبانی
۳. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می‌فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است. ۴. ایدر: اینجا

ابولهب گفت: جز محمّد از اقوام من نیز بدین سرای اندر است، نیم شب در میان ایشان درآمدن روا ندارم.

بسی بدین‌گونه سخن راندند و عاقبت پای به درون سرای نهاده به سوی او تاختن بردند و نخستین سنگی چند بدان خوابگاه پرانیدند.

ناگاه علی علیه‌السلام سر برداشت و بانگ بر ایشان زده فرمود: کیستید و از بهر چه بدین‌جا شدید؟ آن جماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او از این سرای بدر شده است. با علی گفتند: محمّد کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپرده‌اید، نخواستید در مملکت شما باشد، او خود بیرون شد.

سُراقة بن مالک مَخْزُومی گفت: اکنون که محمّد نیست، علی را که یافته‌ایم از دست نگذاریم و جهان از وجودش بپردازیم. ابوجهل گفت: دست از این بیچاره بدارید که محمّد او را فریفته و فدائی خود ساخته.

علی علیه‌السلام فرمود: یا أَباجَهْلٍ بَلِ اللهُ قَدْأَعْطانی مِنَ الْعَقْلِ ما لَوْ قُسِمَ عَلیٰ جَمیعِ حُمَقاءِ الدُّنْیا وَ مَجانینِها، لَصارُوا بِهِ عُقَلاءَ. وَ مِنَ الْقُوَّةِ ما لَوْ قُسِمَ عَلیٰ جَمیعِ ضُعَفاءِ الدُّنْیا لَصارُوا بِهِ أَقْوِیاءَ. وَ مِنَ الشَّجاعَةِ ما لَوْ قُسِمَ عَلیٰ جَمیعِ جُبَناءِ الدُّنْیا، لَصارُوا بِهِ شُجْعاناً. وَ مِنَ الْحِلْمِ ما لَوْ قُسِمَ عَلیٰ جَمیعِ سُفَهاءِ الدُّنْیا، لَصارُوا بِهِ حُلَماءَ. می‌فرماید: ای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند، دانا شوند. و اگر از توانائی من بر جمله ضعیفان بهره رسانند، شجاع و دلاورگردند. و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بی‌خردان بذل فرمایند،بردبار و باوقار آیند.

دانسته باش که اگر از رسول خدای مرا رخصت غزا داده بود، یک تن از شما را زنده نمی‌گذاشتم. همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما برآرند و آن حضرت اجابت نفرمود، ازبهر آنکه باشد از شما تنی مسلمان شود، یا از صلب شما مسلمانی بادید آید.

اَبُوالْبَخْتَری از اصغای[1] این کلمات شمشیر برآورده، خواست حمله کند، ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاک شد و خواست او را به دم[2] درکشد، و آسمان به سوی زمین آمد که بر سر او فرود آید. از این دهشت بیفتاد و

۱. اصغا: گوش دادن.
۲. به دم: در همان وقت

بی هوش گشت.

ابوجهل گفت: بیم مدارید و بیهوشی او را از کرامت محمّد و هیبت علی ندانید همانا صفرای مزاجش از غضب در غلیان[1] آمد و حالش بگردید، پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر بیرون شدند، تا فحص[2] حال آن حضرت نمایند. و این شعرها علی علیه السلام بدین وقت فرمود:

وَقَیْتُ بِنَفْسی خَیرَ مَنْ وَطِیء الْحَصیٰ وَ مَنْ طافَ بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ وَ بِالْحِجْرِ
رَسُولُ اِلٰهٍ خافَ أَنْ یَمْکُرُوا بِهِ فَنَجّاهُ ذُوالطَّوْلِ الْاِلٰهُ مِنَ الْمَکْرِ
فَباتَ رَسُولُ‌اللهِ فِی الْغارِ آمِناً مُوَقّیً وَ فی حِفْظِ الْاِلٰهِ وَ فی سِتْرِ
أَقامَ ثَلٰثاً ثُمَّ زُمَّتْ قَلائِصٌ قَلائِصُ تَفْرینَ الْحَصیٰ أَیْنَما تَفْری
وَ بِتُّ أُراعیهِمْ وَ ما یَثْبُتُونَنی فَقَدْ وُطِّنَتْ نَفْسی عَلَی الْقَتْلِ وَ الْأَسْرِ
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْاِلٰهِ تَبَتُّلاً وَ أَضْمَرْتُهُ حَتّی أُوَسَّدَ فی قَبْری[3]

در آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله
به خانهٔ ابوبکر

عایشه گوید: در سرای خویش بودم، ناگاه در گرمگاه[4] روز، گوینده‌ای گفت: اینک رسول خدای طیلسان[5] بر سر مبارک انداخته درمی‌رسد. و رسم نبود، در چنان وقت پیغمبر به خانهٔ ما آید. ابوبکر گفت: امری عظیم روی داده که آن حضرت راه بدین‌جا آورده. در این وقت پیغمبر از راه برسید و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته

---

۱. غلیان: جوشش ۲. فحص: جستجو

۳. با جان خود بهترین کسی را که پای بر سنگریزه نهاده و گردِ کعبه و حجرالاسود گشته است، نگهداری کردم. فرستاده خدا ترسید که با او مکر کنند (پس از خانه خود خارج شد و) خداوند بخشنده او را از مکر نجات بخشید. پس فرستاد خدا، ایمن و مصون و در نگهداری خدا، در غار شب را به روز آورد. سه روز در غار ایستاد و سپس شترهای جوانی که سنگریزه‌ها را می‌شکافتند برای او بسته شدند. شب را به سر بردم در حالی که مراقب آنها بودم و نفس من بر کشتن و اسیر شدن آماده شده بود. در این کار، یاری خدا را از روی اخلاص قصد داشتم و تا هنگامی که در گورم گذارند در دل خواهم داشت.

۴. گرمگاه: هنگام ظهر

۵. طیلسان: عبا و رولباسی

کن. ابوبکر عرض کرد: بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی [۱] در این خانه جز من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تو است کس نمی‌باشد. آن حضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد. ابوبکر گفت: اَلصُّحْبَة یا رَسُولَ‌الله یعنی: می‌خواهم مصاحب تو باشم. آن حضرت فرمود: چنین باشد. ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که من در پروار [۲] بسته‌ام، یکی را اختیار فرمای. پیغمبر فرمود: شتری را که از آن من نباشد سوار نشوم. عرض کرد از آن تو است. فرمود: به بهائی که خریده‌ای می‌گیرم و هشتصد (۸۰۰) درم بهای آن را تسلیم ابوبکر فرمود. آن شتر را قصواء نام بود و در زمان خلافت ابوبکر بمرد و به روایتی نام آن شتر جَذعا [۳] بود.

بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را به دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی بند متاره [۴] ساخت. از این روز به اسماء ذات‌النِّطاقین ملقّب گشت.

عبدالله بن ابی‌بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور [۵] بدیشان برد و عامر بن فُهَیْره را که آزاد کرده ابوبکر بود، حکم دادند که هرشب شیر از بهر آشامیدن ایشان به غار آورد. و دلیلی از قبیلهٔ بنی‌دَیِّل [۶] که او را عبدالله بن اُرَیْقِط دَیِّلی نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه‌روز به در غار حاضر کنند. و ابوبکر پنج هزار (۵۰۰۰) درهم در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود.

در خبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت، ابوقُحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت، اسماء ذات‌النّطاقین گفت: بهرهٔ ما را نهاده است و در آنجا که

---

۱. پدر و مادرم برخی تو باد.
۲. جائی که در آنجا گاو و گوسفند را فربه کنند.
۳. جذعاء، عضباء، قصواء بر وزن حمراء: اسامی شتران پیغمبر است، بدون اینکه معنی وصفی آنها مراد باشد لکن هر سه اسامی علم است، این است که آن شتر، گوش بریده یا نقصان دیگر داشته باشد.
۴. متاره: لغت فارسی است به معنی آفتابه که به عربی آن را مطهره گویند.
۵. ثور: نام کوهی است در مکه بر طریق منیٰ، صاحب قاموس گوید: آن کوه اطحل نام داشت وقتی ثور بن عبدمناف در آن کوه نزول کرد به نام او نامیده شد.
۶. دَیِّل به کسر دال هم آمده است، نام قبیله‌ای از بنی‌عبدالقیس است.

ابوبکر آن زر نهاده بود، پاره‌های چند از سنگ تعبیه[۱] کرده، جامه زبرپوش کرده، دست ابوقُحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته، بر آن نهاد و گفت: این زری است که برای ما نهاده. ابوقحافه باور داشت و گفت: غم نیست، شما را کفایت کند.

رفتن
پیغمبر ﷺ به غار

بالجمله روز پنجشنبه غره شهر ربیع‌الاول در سال سیزدهم بعثت رسول‌الله ﷺ که ششهزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه‌السلام گذشته بود، پیغمبر خدای ﷺ با ابوبکر از روزنه‌ای که بر بام خانه بود، بیرون شدند و راه غار ثور در پیش گرفتند! و نعلین از پای برآورده با سرانگشتان طیّ مسافت کردند، تا نشان پای ایشان بر زمین نماند. و از این زحمت پای مبارک پیغمبر جراحت یافت. بدین سختی به غار ثور دررفتند؛ و ابوبکر را وحشت و دهشتی عظیم گرفت. و از اضطراب بی‌تاب گشت، رسول خدای ﷺ فرمود: **یا اَبابَکرٍ لاتَحزَنْ اِنَّ‌اللهَ مَعَنا**[۲] در این وقت حفظ خداوند درخت مغیلانی بر در غار برویانید. و به روایتی درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدای پیش خواند، آن درخت زمین را بشکافت و بر در غار آمده بایستاد، و در حال کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف غار کارگاه راست کرده، پرده‌های ضخیم[۳] تنیدند.

کفار در تعقیب
پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی قریش چون پیغمبر را در سرای نیافتند، از بهر فحص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانهٔ ابوبکر آمدند، اسماء ذات‌النّطاقین از خانه برآمد که

۱. تعبیه: تهیه و آماده کردن
۲. توبه: ۴۰: نترس خدا با ماست.
۳. ضخیم: یعنی کلفت و محکم

مقصود ایشان را بداند. ابوجهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم. طپانچه‌ای سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت و گفت: تا در اطراف مکه ندا کردند که هرکس محمّد را بیاورد، یا ما را بدو دلالت کند، صد (۱۰۰) شتر به مژده دهیم.

و اَبوکُرْز خزاعی را که مردی قایف[۱] بود و نقش قدم هرکس را نیک می‌شناخت حاضر کردند، و صنادید[۲] قریش سلاح جنگ در بر راست کرده و از دنبال پیغمبر راه سپر شدند. و اَبوکُرْز نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: اینک با نقش قدم ابراهیم خلیل علیه‌السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است. و نقش دیگر را گفت: این قدم ابوقُحافه یا از آن پسر او ابابکر است.

بدین‌گونه تا به در غار ثور طیّ مسافت کردند، ابوکُرْز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب[۳] بیفزود. رسول خدای فرمود: چندین اضطراب مکن مٰاظَنُّکَ بِاثْنَیْنِ اللهُ ثالِثُهُما[۴] و ابوبکر به هیچ گونه آسوده نمی‌گشت، و خدای در قرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید:

اِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُما فِی الْغارِ اِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لاتَحْزَنْ اِنَّ اللهَ مَعَنا[۵] یعنی: اگر یاری نمی‌کنید پیغمبر را، پس یاری داده است او را خدای، در هنگامی که بیرون کردند او را کافران در حالی که دومین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند که آن حضرت به رفیق خود می‌گفت: مترس که خدا با ما است. **فَاَنْزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ اَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها**[۶] پس خدای فروفرستاد سکینهٔ خود را بر او، و یاری کرد او را با لشکر فریشتگان. **وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذینَ کَفَرُوا السُّفْلیٰ وَ کَلِمَةُ اللهِ هِیَ الْعُلْیا**[۷] وعید دادن و بیم کردن کافران را پست کرد و وعدهٔ حقّ و سخن حقّ بلند و

---

۱. قایف: آن کس را گویند که آثار را شناسد و نقش پا را تشخیص دهد.
۲. صنادید: بزرگان ۳. قلق و اضطراب: پریشانی خاطر و نگرانی
۴. چه گمان می‌بری دربارهٔ دو نفری که خدا سومی آنها است.
۵ و ۶ و ۷. سورهٔ توبه، آیه ۴۰: اگر او را یاری نکردید خداوند یاریش کرده آنگاه که کافران او را بیرون کردند نفر دوم از دو نفری که در غار بود به همراه خود گفت: نترس خدا با ماست. خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکر غیبی یاریش کرد و کلام کافران را فروتر قرار داد و کلام خدا را بالاتر.

غالب است.

و چون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست، فرمود: ای ابوبکر آن غار را نظاره‌کن. چون نظر کرد، دریائی نگریست و سفینه‌ای[۱] درکنار بحر حاضر دید، پس لختی بیاسود و با خود اندیشید که اگر دشمنان به غار درآیند به‌کشتی درخواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد.

اما چون کفّار با غار نزدیک شدند کبوتران برپریدند، و پردهٔ عنکبوتان بدیدند. گفتند: بدین غار نیز باید دررفت و فحصی کرد. اُمَیّة بن خلف گفت: پیش از میلاد محمّد، عنکبوت بدینجا رسیده و تار تنیده، ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکه از نسل آن دو کبوترند که از برکت ایشان هنوز در حرم مکه به ایمنی طیران نمایند، و در شأن عنکبوت آمده که لشکری است از لشکرهای خدا و مردمان را از کشتن آنها نهی کرده‌اند.

[منابع مؤلف
در نگاشتن تاریخ پیامبر ﷺ]

معلوم باد که راقم حروف در تاریخ پیغمبر ﷺ و آل او بیشتر خبر اهل سنت را می‌نگارد که سنی و شیعی در آن اتّفاق دارند و اگر سخنی بر خلاف عقیدت علمای امامیه اثنا عشریه در میان آید آن را باز می‌نماید.

همانا خبر هجرت رسول خدای تا بدین‌جای که نگاشته آمد، موافق احادیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شأن علی ؑ رفت، و آن مباهات که خدای به سبب علی ؑ با فریشتگان فرمود، نیز اهل سنت اتّفاق دارند، اما علمای شیعه را در بعضی از این سخنان روایت دیگر است.

---

۱. سفینه: کشتی

[اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعهٔ هجرت]

گویند شب هجرت که پیغمبر از خانهٔ خویش بِدَر شد، به سرای خواهر علی ﷺ اُمّ‌هانی درآمد و صبحگاه روانهٔ غار ثور شد؛ و ابوبکر به اتفاق هند بن ابی‌هاله در راه بدان حضرت دُچار شدند، و پیغمبر از بیم آنکه چون به میان مردم شود، این خبر بدیشان برد و فتنه انگیزد، او را در نزد خود بداشت و هند را بازفرستاد.

و اینکه ابوبکر از اضطراب بازنمی‌نشست و چندانکه پیغمبر او را اطمینان می‌داد مفید نمی‌افتاد، حمل بر عدم ایمان و ضعف یقین او کنند. و در آن آیت که خدای سکینه[1] از بهر پیغمبر فرستاد، برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت، و اگرنه باید با پیغمبر در سکینه شریک باشد. چه در امثال این کارها که خدای آیت سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

وگویند: ابوبکر به هیچ‌گونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارک را از یک سوی غار درازکرد، و از آنجا دری به دریاگشوده شد وکشتی حاضرگشت. پس فرمود: ای ابابکر اگر کفار از در غار درآیند، ما از این در به کشتی به دریا شویم. آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد.

گویند علی ﷺ در آن سه روز برایشان طعام می‌برد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضرگردانید، تا از غارکوچ دادند. اکنون بر سر داستان رویم.

حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه

چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبدالله بن اُرَیْقَطِ دَیِّلی برحسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن فُهَیْرَه نیز حاضر شد. یکی را پیغمبر برنشست و ابوبکر را ردیف ساخت و عامر به اتّفاق عبدالله بر شتر دیگر سوار شدند و از راه سواحل یک شبانه‌روز براندند. گرمگاه روز دیگر پیاده

---

۱. سکینه: آرامش خاطر

شدند، و ابوبکر پوستی در سایهٔ سنگ بگسترد تا پیغمبر تکیه زده بخفت.

و ابوبکر در اطراف آن منزل سیر می‌کرد، ناگاه به شبانی بازخورد که عبد یک تن از قریش بود و ابوبکر مولای او را می‌شناخت، قدحی شیر از او بگرفت و مقداری آب در آن ریخته تا سرد گشت و نزد پیغمبر آورد تا بیاشامید.

معجزات حضرت رسول ﷺ
در منزل اُمّ‌مَعْبد

و از آنجا سوار شده به منزل قُدَید[1] رسیدند و به خیمه اُمّ‌مَعْبد عاتکه بنت خالد خُزاعیّه فرود شدند. و اُمّ‌مَعْبد زنی سالخورده و مهمان‌پذیر بود. رسول خدای ﷺ از او گوشت و خرما طلبید. عرض کرد: امسال در میان ما قحط است و اگر نه تو را مهمانی کردم. پیغمبر در کران منزل او گوسفندی دید، فرمود: آن گوسفند از آن کیست؟ اُمّ‌معبد گفت: این گوسفند از غایت لاغری به جای مانده است. فرمود: آن را هیچ شیر باشد؟ عرض کرد: از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود.

فرمود: مرا اذن می‌دهی تا او را بدوشم. عرض کرد: بِأَبی أَنْت و اُمّی[2]، بدوش. پیغمبر دست مبارک بر پستان گوسفند کشید و فرمود: اَللّهُمّ بارِکْ فی شاتِها[3] در زمان پستان پرشیر کرد و آن حضرت چندان از آن گوسفند بدوشید که اهل اُمّ‌مَعْبد و جمیع حاضران سیراب شدند، و ظرفهای او را نیز پرشیر ساخت.

چون اُمّ‌مَعْبد این بدید، عرض کرد که: فرزندی هفت ساله دارم و او مانند پاره‌گوشتی است و سخن نمی‌تواند کرد، چه باشد در حق او دعای خیر فرمائی؟ پیغمبر فرمود: تا آن طفل را حاضر ساخت و خرمائی خائیده[4] و در دهان او گذاشت. در حال برخاست و رفتن آغاز کرد و سخن ساز نمود. پس خستوی[5] آن خرما در زمین فرو برد، در زمان نخلی برآمد و رطب آورد و آن درخت در صیف و شتا[6] پربار

---

۱. قُدَید، بر وزن کمیل: موضعی است نزدیک مکه، واقع در سواحل شرقی دریای احمر.
۲. پدر و مادرم فدای تو باد. ۳. پروردگارا به این گوسفند برکت عنایت فرما.
۴. خائیدن: جویدن ۵. خستو: هسته، دانه
۶. صیف: تابستان. شتا: زمستان.

بود؛ و اطراف آن خیمه به اشارت آن حضرت سبز و ریان گشت.

چون پیغمبر از جهان برفت، دیگر آن نخل خرما نیاورد. و چون علی علیه السلام رحلت فرمود، دیگر سبز نشد. و چون حضرت حسین شهید شد، خون از آن درخت بدوید و خشک گشت. و آن گوسفند هجده (۱۸)سال شیر داد تا زمان عمر بن خطاب در عام رماده[1] هلاک شد.

اما از آن سوی چون این معجزه در سرای اُمّ‌معبد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ظاهر گشت، هاتفی در فراز شهر مکّه به اعلا صوت ندا درداد و این شعرها انشاد کرد. مردم مکّه این بانگ بشنیدند و گویندهٔ آن را ندانستند.

فَیالَ قُصَیٍّ مازَوَی‌اللهُ عَنْکُمْ — بِهِ مِنْ فِعالٍ لاتُجازیٰ وَ سُودَدٍ
لَیَهْنِ بَنی کَعْبٍ مَقامُ فَتاتِهِمْ — وَ مَقْعَدُها لِلْمُؤْمِنینَ بِمَرْصَدٍ
سَلُوا أُخْتَکُمْ عَنْ شاتِها وَ اِنائِها — فَاِنَّکُمُ اِنْ تَسْئَلُوا الشّاةَ تَشْهَدِ
دَعاها بِشاةٍ حائِلٍ فَتَحَلَّبَتْ — عَلَیْهِ صَریحاً ضَرَّةُ الشّاةِ مَزْبَدِ
فَغادَرَها رَهْناً لَدَیْها لِحالِبٍ — یُرَدِّدُها فی مَصْدَرٍ ثُمَّ مَوْرَدٍ[2]

چون این شعرها در میان مردم پراکنده شد، و در مدینه نیز سمر گشت، حسّان بن ثابت در جواب هاتف گفت:

لَقَدْ خابَ قَوْمٌ زالَ عَنْهُمْ نَبِیُّهُمْ — وَ قُدِّسَ مَنْ یَسْری اَلَیْهِ وَ یَهْتَدی
تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزالَتْ عُقُولُهُمْ — وَ حَلَّ عَلیٰ قَوْمٍ بِنُورٍ مُجَدَّدٍ
هَدیٰهُمْ بِهِ بَعْدَ الضَّلالَةِ رَبُّهُمْ — وَ أَرْشَدَهُمْ مَنْ یَتْبَعُ الْحَقَّ یَرْشِدُ
نَبِیٌّ یَریٰ مالایَرَی النّاسُ حَوْلَهُ — وَ یَتْلُو کِتابَ‌اللهِ فی کُلِّ مَشْهَدٍ[3]

---

۱. عام رماده: سال هلاک مردم و حیوانات از گرانی و تنگی، در زمان خلافت عمر بن خطّاب چنین سالی اتفاق افتاد.

۲. خوشا به فرزندان قُصی که خداوند به وسیلهٔ او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم آورد. گوارا باد بر فرزندان کعب جایگاهی که دختر جوانشان دارد؛ زیرا که جایگاه او نویدگاه مؤمنین است. از خواهر خود دربارهٔ بز او و ظرف شیرش بپرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد. پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود شیر خواست و آن بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با کره و سرشیر داشت. رسول خدا آن بز را پیش اُمّ‌مَعْبد گذاشت که پیاپی برای او شیر خواهد داد.

۳. نومید گشتند مردمی که پیغمبرشان از میان آنها رفت و مبارک شدند کسانی که به سوی آنها رهسپار گشت. از مردمی کوچ کرد و خرد آنها رفت و بر مردمی با نور تازه وارد شد. به ←

مع‌القصه چون پیغمبر از منزل اُمّ‌مَعْبد کوچ داد، پس از زمانی شوی او اکثم بن اَبی‌الجَون که مکنّی به اَبومَعْبد بود برسید؛ و آن شگفتیها بدید، در عجب شد، و صورت حال را پرسش نمود؟ اُمّ‌مَعْبد آن قصه را از سر تا به پای بازگفت. اَبومَعْبد گفت: از محاسن و مخایل او بازگوی تا او را بازدانم. اُمّ‌مَعْبد گفت:

رَأیْتُ رَجُلاً ظاهِرَ الْوَضاءَةِ، متبلج الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلْقِ، لَمْ‌تَعِبْهُ ثُجْلَةٌ وَ لَمْ‌تُزْرِ بِه صَعْلَةٌ، و سیمٌ قَسیمٌ، فی عَیْنیه دَعَجٌ، وَ فی أشفارِه وَطَفٌ، وَ فی صَوْتِه صَحْلٌ، أحور أکحل أزجّ أقرن، شَدید سوادالشّعر، فِی عُنُقِه سَطَعٌ، وَ فِی لِحْیَتِه کَثافَةٌ، اِذَا صَمَتَ فَعَلَیْهِ الْوَقارُ، وَ اِذا تَکَلَّم سَما وَ عَلاهُ الْبَهاء وَ کَاَنَّ مَنْطِقَهُ خُرزَاتُ نَظْمٍ یَتَحَدَّرنَ، مِنْ قَریبٍ، رَبْعَةٍ لاتشنؤه مِنْ طُولٍ وَ لاتَقْتَحِمَهُ عین مِنْ قِصَرٍ، غَصْنٌ بَیْنَ غُصْنَیْنِ، فَهُوَ أنْضَرُ الثَّلاثَةِ مَنْظَراً، و أحْسَنُهُم قَدراً، لَهُ رُفَقاءُ یَحِفُّونَ بِه، اِذا قالَ اَسْتَمعُوا لِقَولِه، وَ اِذا أمْرَ تَبادَرُوا اِلی أمْرِه، مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لاعَابِثٌ وَ لاٰ مُفْنِدٌ.[۱]

[یعنی: مردی دیدم با چهره‌ای سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی‌تناسب بود، چهره‌اش گیرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، وگردنی افراشته داشت ریش او پُرپشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخن می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد، سخنانش چون رشتهٔ گوهر بود که پراکنده می‌شد. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوهمند و باهیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار، نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نورسته‌ای میان دو

← وسیلهٔ پیغمبر پروردگار شأن آنها را پس ازگمراهی رهنمائی کرد. بلی کسی که از حق پیروی کند راهنمائی می‌شود. پیغمبری که می‌بیند آنچه را مردم‌گرد او نمی‌بینندو کتاب خدا را در هر مجمعی تلاوت می‌فرماید.

۱. چاپ سنگی: رَأیتُ رَجلاً ظاهر الوضاءة، ابلج الوجه، حسن الخق، لم‌تعبه ثُجْلَة وَ لم‌تُزْرِ به صَقْلة، و سیم قسیم، فی عینه دَعَج، و فی اشفاره وَطَف، و فی صوته صهل، و فی عنقه اصطع و فی لحیته کثاثة، ازج اقرن. ان صمت فعلیه الوقار و ان تکلّم سما و علاه البهاء، اکمل الناس و ابهاهم من بعید و احسنه و اعلاهم من قریب، حلوالمنطق فصل لانزر و لاهذر، کان منطقه خرزات نظم یتحدرن من ریعة، لایاس من طول و لاتقتحمه العیون من قصر غصن بین غصنین، فهو انضر الثلثة منظزا و احسنهم قدراً له رفقاء یحفن به ان قال نصتوالقوله، و ان امر تبادروا الی امره محفود محشود لاعابس و لامفند. (برابر طبقات ج ۱، ۲۳۱ اصلاح شد).

شاخهٔ دیگر، از هر سه نفر نکومنظرتر و زیباتر بود، دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می‌زد، سراپا گوش بودند و اگر دستوری می‌داد، به انجام آن مبادرت می‌کردند، نه اخمی بر چهره داشت و نه سخن بی‌موردی می‌گفت، و نه بی‌سپاس بود].

اکثم گفت: والله این صاحب قریش است و آن کس که مردم مدینه به انتظار قدمش روز شمرند، و بدین معجزات دانستم که او راستگو است، پس برخاست و دست زن و اهلش را گرفته به مدینه آورد، و همگان ایمان آوردند.

تاختن سُرَاقَه در دنبال پیغمبر

مع‌القصه چون این خبر در میان عرب سمر گشت که قریش گفته‌اند: هرکس محمّد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگرنه اسیر کند، دویست (۲۰۰) شتر به دستمزد دهیم، سُرَاقَةِ بن مالک بن جُعْشَم [المُدلِجِی] که مردی از قبیلهٔ بنی‌مُدْلِج[۱] بود، اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت[۲]، ناگاه مردی دررسید و گفت: حالی جماعتی را دیدم که از راه ساحل عبور داشتند، گمان دارم که محمّد و اصحاب او باشند. سُراقه دانست که این سخن از دَرِ صدق است، لیکن تا مبادا دیگری از دنبال پیغمبر ﷺ شتافته او را دستگیر کند و آن مژدگانی از قریش گیرد، او را اغلوطه[۳] داد و گفت: خبر ایشان را به من آورده‌اند. این جماعت پیغمبر و اصحاب او نیستند.

این بگفت و خود را از میان جمع به کناری کشیده، بر اسب خویش برآمد و نیزهٔ خویش برگرفت و آهنگ راه کرد. ناگاه اسبش به سر درآمد و درافتاد. این صورت را مکروه شمرده، خواست فالی زند.

و در جاهلیت چنان بود که سه چوبه تیر قمار را برداشته بر یکی رقم می‌کردند که أَمَرَنِی رَبّی و بر دیگری می‌نوشتند که: نَهانی رَبّی و سیم را سخنی رسم نمی‌کردند.

---

۱. نام قبیله‌ای است از بنی‌کنانه.
۲. فرصت را غنیمت می‌شمرد.
۳. اغلوطه داد: در اشتباه انداخت.

آنگاه اقداح را در جعبه خویش انداخته برهم می‌زدند، و دست برده یکی را بیرون می‌آوردند و بدان کار می‌کردند. و چون آن تیر که رقم نداشت برمی‌آمد عمل را مکرر می‌ساختند، تا حکم امر یا نهی معلوم شود.

بالجمله سُراقه فال زد و حکم نهی برآمد و با این همه بدان فال وقعی ننهاد[1] و برنشسته از دنبال پیغمبر ﷺ بتاخت، تا چنان نزدیک شد که قرائت آن حضرت را اصغا می‌نمود و پیغمبر بدو التفات نمی‌فرمود، و ابوبکر سخت اضطراب می‌نمود. ناگاه هر دو دست اسبِ سُراقَه تا به زانو بر زمین اندر شد و او را از پشت زین درانداخت. سُراقَه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگرباره برنشست و بدان حضرت چنان نزدیک شد که زیاده بر بالای یک نیزه فصل نماند. ابوبکر از دهشت بگریست و گفت: یا رسول‌الله هم اکنون مأخوذ شدیم. پیغمبر به جانب سُراقَه نگریست و فرمود: أَللّٰهُمَّ اَکْفِنٰا بِمٰاشِئْتَ خدایا کفایت کن شرّ او را از ما بدانسان که خواهی. در حال چهار قائمه[2] اسب او تا به زانو بر زمین فرو شد، سُراقَه بترسید و فریاد برآورد: یا محمّد دعاکن تا اسب من خلاص شود که مرا با تو هیچ کار نیست و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم. آن حضرت فرمود: أَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ صٰادِقاً فَأَطْلِقْ فَرَسَهُ خدایا اگر سخن به صدق کند، اسب او را رهائی بخش.

پس اسب او از زمین برآمد و دانست که کار آن حضرت بر مراد شود و بر اعدا غلبه کند. پیش دوید و تیری از جعبه به درکرده نزد آن حضرت آورده عرض کرد: که این نشان از من بدار، اینک گوسفندان و شتران من بر سر راه شما اندرند، چون این تیر را بر اعیان من دهید، از هرچه بخواهید مضایقه نکنند. پیغمبر فرمود: مرا با تو هیچ حاجت نیست، جز اینکه امر مرا مخفی داری و با سُراقَه فرمود: کَیْفَ بِکَ اِذا لَبِسْتَ سَوارَیْ کِسْریٰ؟[3] و آن هنگام که عمر بر مُلک کسری غلبه کرد، یاره[4] کسری و کمر و تاج او را به سُراقَه عطا کرد. سُراقه عرض کرد: مرا خط امانی فرمای، تا هنگام حاجتم حرزی[5] باشد. پیغمبر فرمود: تا عامر بن فُهَیْره بر پارهٔ ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدو سپرد و او در جعبهٔ خویش نهاده، هنگام غلبه به اسلام به کار

۱. وقعی ننهاد: اعتنائی نکرد ۲. چهار قائمه: چهار دست و پا
۳. چون باشی زمانی که دستبندهای زرّین کسری را آذین خویش سازی؟
۴. یاره: دست‌بند ۵. حرز: نگهداری

داشت و بدان امان جسته ایمان آورد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

بالجمله سُراقَه مراجعت کرد و به هرکه بازخورد گفت: از دنبال محمّد شتافتم، او را نیافتم. و مردم را از دنبال شدن آن حضرت بازداشت. چون این قضیه گوشزد ابوجهل شد، این شعرها گفته به او فرستاد:

بنی مُدلِجٍ انی اَخافُ سَفِیهَکُمْ سُراقَةَ یَسْتَغْوِی بِنَصرِ مُحَمَّدٍ
عَلَیْکُم بِهِ أن لایُفَرِّقَ جَمْعَکُم فَتُصْبِحَ شَتیٰ بَعْدَ عِزٍّ وَ سُودَدٍ

سراقه در جواب این بیت‌ها بگفت و بازفرستاد.

اَبا حَکَمٍ وَاللّاتِ اِنْ کُنْتَ شاهِداً لِاَمْرِ جَوادی اِذْ تَسِیخُ قَوایِمُهُ
عَجِبْتَ وَ لَمْ تَشْکُکْ بِاَنَّ مُحَمَّداً نَبِیٌّ بِبُرهانٍ فَمَنْ ذایُکاتِمُهُ
عَلَیْکَ بِکَفِّ النّاسِ عَنْهُ فَاِنَّنی اَریٰ اَمْرَهُ یَوْماً سَتَبْدُ وَ مَعالِمُهُ[1]

خلاصه سخن ایشان آن است که: ابوجهل با قبیلهٔ بنی‌مُدلِج گوید که: مبادا به سفاهت سُراقة جمع خویش را پراکنده کنید، و به نصرت محمّد بعد عزّت ذلّت یابید. و سراقة در جواب می‌گوید: ای ابوجهل اگر قوایم اسب مرا دیدی که چگونه بر زمین فروشد، شبهه در نبوت محمّد نمی‌کردی. و زود باشد که آثار او ظاهر شود و کس نتواند آن را پوشیده داشت.

بالجمله پس از مراجعت سُراقَه، پیغمبر ﷺ همچنان طیّ مسافت می‌فرمود، و چون ابوبکر مردی سالخورده بود و چندکرّت از راه مدینه به شام عبور داشت مردم او را می‌شناختند و از او پرسش می‌کردند که: این چه کس است که ردیف او شده‌ای؟ می‌گفت: هذَاالَّذی یَهْدَینا السَّبَیل یعنی: این مرد دلیل راه ما است. و شنونده چنان می‌دانست که قصد او طریق مدینه است.

تاختن بُریدة
از قفای پیغمبر ﷺ

در این وقت بُریدةَ بن الحُصَیب أسلَمی را خبر رسید که: پیغمبر و ابوبکر از مکه

۱. ای ابوحکم به خدا قسم اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو می‌رفت تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستادهٔ خداست و معجزهٔ او را نمی‌توان پوشیده داشت.

سوی مدینه هجرت کرده‌اند، و قریش بر قتل و اسر ایشان دویست (۲۰۰) شتر دهند، با هفتاد (۷۰) سوار برنشسته بتاخت تا بدان حضرت رسید.

و پیغمبر را خوی این بود که تطیر[۱] نمی‌نمود و گاهی تفأل[۲] می‌فرمود: پس از بُریده پرسید، چه کسی؟ گفت: بُریدة بن الْحُصَیب. فرمود: یا اَبابَکْرٍ بَرَدَ أمْرُنا. کار ما به صلاح آمد. باز پرسش فرمود که: از کدام قبیله‌ای؟ عرض کرد: از قبیلهٔ أسلَم. فرمود: سَلِمْنا. یعنی: سلامت یافتیم. دیگربار گفت: از آن قبیله، از کدام شعبه‌ای؟ گفت: از بنی‌سهم. فرمود: خَرَجَ سَهْمُکَ بیرون آمد تیر تو.

بُریدة چون این طلاقت لسان و ذلاقت بیان بدید در عجب شد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: من محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب، رسول رب‌العالمین. بُریده گفت: أَشْهَدُ اَن لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله و به عقیدت ایمان آورد و ملازمانش نیز مسلمان شدند، و آن شب را ملازم درگاه بود و صبحگاه عرض کرد: یا رسول‌الله، سفر مدینه مفرمای بی‌آنکه تو را لوائی باشد، و دستار از سر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد و از پیش روی پیغمبر همی رفت و گفت: یا رسول‌الله باشد که در خانهٔ من فرود شوی، آن حضرت فرمود: شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت و من بدانجا فرود خواهم شد.

و هم در خبر است که با بُرَیْده فرمود: که بعد از من نزول خواهی کرد در شهری به خراسان که آن را برادر من ذوالقرنین بنا کرده، و امروز مروش گویند و تو در محشر نور اهل مشرق و قاید[۳] ایشان خواهی بود. و بعد از پیغمبر، بُریده با غازیان اسلام به مرو آمد، و در آنجا به جهان دیگر شد، و در محلهٔ تنورگران در جوار حکم بن عمر غفار که امیر و قاضی آن شهر بود مدفون گشت.

[برخورد زبیر با رسول خدای ﷺ]

و هم آورده‌اند که زُبیر بن العوّام و به روایتی طلحة بن عُبیدالله از تجارت شام

۱. تطیر: فال بد زدن ۲. تفال: فال خوب زدن
۳. قائد: پیشوا، رهبر

مراجعت کرده به سوی مکه می‌شدند، در راه به رسول خدای بازخوردند و پیغمبر و ابوبکر را جامهٔ سفید پوشانید و خواست که ملازم رکاب آن حضرت باشد. فرمود: اکنون به مکه رو و از آنجا به سوی مدینه هجرت نمای.

[استقبال اهل مدینه از حضرت رسول ﷺ]

اما از آن سوی چون خبر خروج پیغمبر ﷺ از مکه در مدینه سمر گشت، مردم مدینه هر بامداد به استقبال بیرون شده در زیرحَرّه[1] به ظلّ احجار[2] جای کرده، تا گرمگاه روز به انتظار می‌نشستند. و چون از ورود آن حضرت اثری بادید نمی‌گشت، به خانه‌های خویش مراجعت می‌کردند، تا روزی که پیغمبر دررسید و به یک سوی حَرّه فرود شد و مردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگهی دهد، ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد که چند تن با جامه‌های سفید آهنگ مدینه دارند، بی‌اختیار بانگ برداشت که: ای گروه عرب هَذا جَدُّکُمُ الَّذي يَنْتَظِرُونَهُ اینک بخت و دولت شما که انتظار آن می‌بردید درمی‌رسید.

مردم مدینه از اصغای این سخن شادخاطر گشته، سلاح جنگ بر تن راست کردند و مرد و زن به استقبال بیرون شده، در بالای حَرّه ادراک خدمت آن حضرت نمودند و تهنیت و تحیّت گفتند و پانصد (۵۰۰) تن مردان بودند و بعضی از زنان و کودکان همی تکرار کردند جاءَ نَبِيُّ‌اللهِ جاءَ رَسُولُ‌اللهِ و به روایتی گروهی از زنان دف همی زدند و همی گفتند:

ارْجوزة طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنا — مِن ثَنِيّاتِ الْوَداعْ
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنا — ما دَعىٰ للهِ داعْ
اَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينا — جِئْتَ بِالْاَمْرِ الْمُطاعْ

و گروهی از جواری بنی‌نجار چنین سرود کردند:

---

۱. حَرّه: زمینی راگویند که مستدیر باشد و پوشیده باشد زیر سنگ ساده، و در مدینه حره بسیار باشد.
۲. ظلّ احجار: سایه سنگها

شعر

نَحْنُ جَوارٍ مِنْ بَنِی‌النَّجارِ وَ حَبَّذا مُحَمَّدٌ مِنْ جارِ

و پیغمبر می‌فرمود: خدای دانا است من شما را دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محلهٔ قبامیان قوم بنی‌عمرو بن عوف بر کُلثُوم بن الهِدْم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او نجیح، بانگ درداد که: یا نَجیحُ اَطْعِمنْا رُطَباً چون پیغمبر این بشنید، با ابوبکر فرمود: اَنْجَحْتَ وَ اَنْجَحْنا و این کلمه را به فال نیک شمرد و نجیح از نخله اُمّ جَرْدان رطبی نیکو حاضر سخت و پیغمبر فرمود: اَللّهُمَّ بارِکْ فِی اُمِّ جَرْدانَ و چون سعید بن خیثمه را زن و اهلی نبود، مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانهٔ او مقرّر داشت. و این گرمگاه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع‌الاول سال سیزدهم بعثت بود. و گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته‌اند و ابوبکر در محله سُنُحْ[1] بر حبیب بن یُساف یا خارجة بن زید نزول کرد.

[منازل عرض راه عبور پیامبر ﷺ]

منازل رسول خدای را از غار تا مدینه بدین‌گونه شمار کرده‌اند.

بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عُسْفان[2] فرود شد و دیگر اسفل اَمَج و دیگر قُدَید و دیگر الخَراز و دیگر ثَنِیَّةُالْمَرَة[3] و دیگر اَلْقَفْ[4] و دیگر مَدالَه لِفْت[5] و دیگر مَدالَه مَجاج و دیگری مُرْجَحْ مَجاجْ و دیگری مُرْجَحْ ذی‌الْعُضْوین و دیگر بَطْن ذی‌کَبد و دیگر جَداجِدْ[6] و دیگر اَجْرَد و دیگر ذِی‌سَلَمْ از بَطْن اَعْدا و دیگر عَبابِید و به رِوایتی عَبابِیت و دیگری اَلْقاحَه[7] و دیگری اَلْمُنْعِرج و دیگر ثَنْیَةُ العْایِر و دیگر

---

۱. سنح: بضمتین: موضعی است بالای مدینه

۲. عسفان: بر وزن عثمان

۳. ثنیة ـ به معنی عقبه و بلندی زمین است.

۴. القف، بفتح قاف و سکون فاء

۵. لفت، به کسر لام و سکون فاء

۶. جداجد، جمع جدجد است.

۷. القاحه، در سه منزلی مدینه واقع است.

بَطْنِ رِیم[1] و دیگر قُبا[2] و از پس آن وارد مدینه شد.

ورود پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه

بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایه درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده، فحص حال مردم می‌کرد. و بسیار مردم مدینه که آن حضرت را نمی‌شناختند، بر ابوبکر تحیّت می‌فرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آن حضرت ساخت. پس مردمان مخدوم را از خادم بازدانستند.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ پنج شبانه‌روز در محلهٔ قُبا متوقف بود. به اختلاف چهار (۴) روز و چهارده (۱۴) روز و بیست و دو (۲۲) روز نیز گفته‌اند.

بالجمله بعد از ورود به قُبا، ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که: مردم مدینه بسیار انتظار برده‌اند، صواب آن است که در مدینه نزول فرمائید. آن حضرت فرمود: تا برادرم علی با من ملحق نشود، وارد مدینه نشوم. علمای شیعی گویند: این اول حسد که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد.

رسیدن علی ؑ به مدینه

اما از آن سوی علی ؑ سه روز در مکّه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که: ای جماعت قریش هرکه را در نزد پیغمبر ﷺ ودیعتی است، حاضر شده اخذ امانت خویش کند. و مردم به نزد او شده، امانت خود بگرفتند.

چون از این کار بپرداخت، از مکه بیرون شد و همه شب پیاده طیّ مسافت می‌کرد و روزها مخفی می‌زیست تا به مدینه درآمد. و ازکثرت مشی[3] قدمش پر آبله

---

۱. ریم، به کسر راء مهمله

۲. قبا، به ضم قاف: قریه‌ای است متصل به مدینه.

۳. مشی: راه رفتن

بود، رسول خدای دست مبارک بر پای وی بسود[۱]، در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت.

اولین مسجدی که در مدینه بنا شد

در این وقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قُبا بنیان مسجدی کنند. رسول خدا بفرمود: یک تن از شما همی باید بر ناقه‌ای برآید و عنانش فروگذارد، در آنجا که بایستد بنیان مسجد خواهد شد.

به روایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد، پس فرود آمد و عمر برنشست، هم ناقه گامی برنداشت از پس او علی ؑ سوار شد، و هنوز پای به رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد. پیغمبر فرمود: اِرْخِ زِمامَها وَابْتَنُوا عَلیٰ مدارِها فَاِنَّها مَأْمُورَةٌ.

این هنگام زمینی از کُلثُوم بن هِدْم که در برابر خانهٔ خود داشت و مِرْبَد می‌نامیدند از بهر مسجد معیّن گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قُبا را استوار نمود و نماز بگزاشت، و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه به پای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: **لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ**[۲].

اوّل
خطبهٔ رسول خدای
در مدینه

مع‌القصه بعد از ورود علی ؑ، آن حضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قُبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست. چون به قبیلهٔ بنی‌سالم بن عَوف رسید، هنگام

۱. سودن: مالیدن
۲. توبه، آیهٔ ۱۰۸: مسجدی که از اول بر پایهٔ تقوا بنا شده باشد سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.

نماز جمعه درآمد؛ و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند.

پس آن حضرت از ناقه به زیر آمد و هم در آنجا خطبه‌ای ادا فرمود:

فَقالَ اَلحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعینُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَسْتَهْدیهِ وَ اُومِنُ بِهِ وَ لاأَكْفُرُهُ وَ اُعادی مِنْ یَكْفُرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالْهُدیٰ وَالنُّورِ وَ الْمَوْعِظَةِ عَلیٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ قِلَّةٍ مِنَ الْعِلْمِ وَ ضَلالَةٍ مِنَ النّاسِ وَانْقِطاعٍ مِنَ الزَّمانِ وَدُنُوٍّ مِنَ السّاعَةِ وَ قُرْبٍ مِنَ الْأَجَلِ. مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ رَشَدَ. وَ مَنْ یَعْصِهِما فَقَدْ غَویٰ. وَ فَرَّطَ وَضَلَّ ضَلالاً بَعیداً.

أُوصیكُمْ بِتَقْوَی‌اللّٰهِ، فَاِنَّهُ خَیْرُ ماأَوْصیٰ بِهِ الْمُسْلِمُ مُسْلِماً أَنْ یَحُضَّهُ عَلَی[1] الْأٰخِرَةِ وَ أَنْ یَأْمُرَهُ بِتَقْوَی‌اللّٰهِ. فَاحْذَرُوا ماحَذَّرَكُمُ‌اللّٰهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ لاأَفْضَلَ مِنْ ذٰلِکَ ذِكْرٌ. وَ اِنَّ تَقْوَی‌اللّٰهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلیٰ وَجَلٍ[2] وَ مَخافَةٍ مِن رَبِهِ عَونُ صِدْقٍ عَلی ماتَبْغُونَ مِنْ أَمْرِالآخِرَةِ. وَ مَنْ یُصْلِحِ الَّذی بَیْنَهُ وَ بَینَ‌اللّٰهِ مِنْ أَمْرِهِ فِی‌السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ وَ لایَنْوِی بِذٰلِکَ اِلّا وَجْهَ‌اللّٰهِ، یَكُنْ لَهُ ذِكْرٌ فی عاجِلِ أَمْرِهِ وَ ذُخْرٌ فیما بَعْدَ الْمَوْتِ حینَ یَفْتَقِرُ الْمَرْءُ اِلیٰ ماقَدَّمَ. وَ ما كانَ مِنْ سِویٰ ذٰلِکَ یَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهُ وَ بَیْنَها أَمَداً بَعیداً وَ یُحَذِّرُكُمُ‌اللّٰهُ نَفْسَهُ وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

وَالَّذی صَدَّقَ قَوْلَهُ وَ أَنْجَزَ وَعْدَهُ لاخُلْفَ لِذٰلِکَ، فَاِنَّهُ یَقُولُ: «**مایُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ ما أَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ**»[3] فَاتَّقُوااللّٰهَ فی عاجِلِ أَمْرِكُمْ وَ آجِلِهِ فِی السِّرِ وَالْعَلانِیَةِ، فَاِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ‌اللّٰهَ یُكَفِّرْ عَنهُ سَیئاتِهِ وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً، وَ مَنْ یَتَّقِ‌اللّٰهَ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظیماً. وَ اِنَّ تَقْوَی‌اللّٰهِ تُوَقّی مَقْتَهُ وَ تُوَقّی عُقُوبَتَهُ وَ تُوَقّی سَخَطَهُ، وَ اِنَّ تَقْوَی اللّٰهِ تَبَیِّضُ الْوُجُوهَ وَ تَرْضی الرَّبَّ وَ تَرْفَعُ الدَّرَجَةَ.

خُذُوا بِحَظِّكُمْ وَ لاتُفَرِّطُوا فی جَنْبِ‌اللّٰهِ، فَقَدْ عَلَّمَكُمُ‌اللّٰهُ كِتابَهُ وَ نَهَجَ

---

۱. حصة علیه: یعنی بر آنحالانید و کرم کرد بر او.

۲. وجل: به معنی خوف و بیم.

۳. سورهٔ ق، ۲۹: وعدهٔ من تغییرپذیر نیست و هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد.

لَكُمْ سَبيلَهُ، لِيَعْلَمَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ يَعْلَمَ الْكاذِبينَ. فَأَحْسِنُوا كَما أَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكُمْ و عادُوا أَعْداءَهُ و جاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ. هُوَ اجْتَبيكُمْ و سَمّاكُمْ الْمُسْلِمينَ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ و يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»[۱] و لاحَوْلَ و لاقُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ. فَأَكْثِرُوا ذِكْرَاللّٰهِ، وَاعْلَمُوا أَنَّهُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيا و ما فيها، وَ اعْمَلُوا لِما بَعْدَ الْمَوْتِ. فَاِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ مابَيْنَهُ و بَيْنَ اللّٰهِ يَكْفِهِ اللّٰهُ مابَيْنَهُ وَ بَيْنَ النّاسِ ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ يَقْضي بِالْحَقِّ عَلَى النّاسِ و لايَقْضُونَ عَلَيْهِ وَ يَمْلِكُ مِنَ النّاسِ و لايَمْلِكُونَ مِنْهُ. اللّٰهُ أَكْبَرُ، و لاحَوْلَ و لاقُوَّةَ اِلّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ.

[خلاصهٔ معنی آن است: خدا را ستایش می‌کنم، و از او کمک می‌خواهم و آمرزش می‌طلبم و هدایت از او می‌جویم و به او ایمان دارم و انکار او نمی‌کنم و با هر که کافر وی باشد دشمنی می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، و محمد بنده و پیامبر اوست که وی را به دوران فترت پیامبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت و نور و موعظه فرستاد، هر که خدا و پیامبر او را اطاعت کند، هدایت یافته و هر که نافرمانی آنها کند گمراه شده و در ضلالتی دور افتاده است.

سفارش می‌کنم که از خدای بترسید، بهترین سفارشی که مسلمان به مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای وا دارد. از منهیات خدا بپرهیزید که نصیحت و تذکاری بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را با خدا به صلاح آرد و از این کار جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیرهٔ پس از مرگ اوست. وقتی که انسان به اعمال پیش فرستادهٔ خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که ای کاش نکرده بود. خدا شما را بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است. و گفتار وی راست است و وعدهٔ وی محقق است و بی تخلّف که او

---

۱. سورهٔ انفال، ۴۲: هلاک شدن کسان از روی دلیل باشد و زنده ماندنشان هم از روی دلیل.

عزّ و جل گوید: «سخن پیش من دگرگون نشود و من به بندگان خویش ستم نکنم». درکار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد، رستگاری بزرگ یافته است. ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ می‌دارد، و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایهٔ رضای پروردگار می‌شود و مرتبت را بالا می‌برد.

نصیب خویش را بگیرید و درکار خدا قصور مکنید که خدا کتاب خویش را به شما آموخته و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید، چنانکه خدا با شما نیکی کرده و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شما را برگزیده و مسلمان نامیده تا «هر که هلاک می‌شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی یابد از روی حجت زندگی یابد». همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کار کنید، هر که روابط خویش را با خدا سامان دهد روابط او را با مردم نکو کند که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است].

و از اینجاست که این خطبه در انعقاد جمعه مقرّر افتاد.

بالجمله مردم را بر تقوی تحریص[1] نمود و با صد (۱۰۰) تن نماز جمعه بگزاشت و آن اول خطبه و جمعه‌ای بود که در آن اراضی به پای برد.

تقاضای رؤسای قبایل انصار از پیغمبر اکرم ﷺ

و از آنجا بر ناقهٔ قصویٰ سوار شد، عِتبان بن مالک و نَوْفَل بن عبدالله بن مالک العِجْلانی زَمام ناقه آن حضرت را گرفتند و گفتند: اَنْزِلْ بَیْنَ اَظْهُرِنا در میان ما باش که

۱. تحریص: برانگیختن کسی را بر امری، وادار کردن

به سر و جان اطاعت کنیم. فرمود: خَلُّو سَبیلَها، فَاِنَّها مَأْمُورَةٌ.[۱] و ایشان از قبیلهٔ بنی‌سالم بودند.

و چون از آن جماعت گذشت و به قبیلهٔ بنی‌ساعده عبور فرمود سَعْد بن عُباده و مُنْذِر بن عَمْرُو و اَبُودُجّانه زمام گرفتند. پیغمبر با سعد بن عُباده فرمود: یا ابا ثابت! بگذار ناقه را به هر جا که مأمور است خواهد شتافت. و در جماعت بنی‌حارث بن الخزرج، سعد بن ربیع و عبدالله بن رَوَاحه و بشیر بن سعد خواستار شدند. و از قبیلهٔ بنی‌بَیاضه، زیاد بن لَبِید و فَرْوَة بن عَمْرو خواهنده آمدند و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن النَجّار، ابوسَلِیط و حُرمة بن ابی‌اُنَیْس عرض کردند: ما اخوال توایم، رواست که در میان ما فرود شوی. و از این روی خود را خال پیغمبر نامیدند، که مادر عبدالمُطَّلب، سَلمی دختر عمرو بود که از قبیلهٔ بنی‌عَدِیّ بن النَّجّار است ـ و این در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد ـ.

بالجمله بدینگونه به هر قبیله و محلتی عبور می‌فرمود، مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته به زاری و ضراعت تمام خواستار می‌شدند که آن حضرت را در میان خویش فرود آورند و پیغمبر ﷺ می‌فرمود: دَعُوا النّاقَةَ فَاِنَّها مَأْمُورَةٌ. بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مأمور است زانو خواهد زد. و چون به عبدالله بن اُبَیّ رسید، احتراز از غبار کوکبهٔ انصار را، آستین بر بینی نهاده، نزول آن حضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت: به سوی آن جماعت شو که تُرا فریب داده بدین شهر آورده‌اند.

سَعد بن عُباده عرض کرد که: یا رسول‌الله از سخن وی خاطر مبارک کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی متّفق شدند. طلوع کوکبه نبوّت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هزل و هذیان[۲] از حسد بر زبان وی گذرد؛ و از آن پس خدای تعالی موران را بر محلّت وی مسلط کرد، تا خانه‌های ایشان را ویران کردند. و جمع او به محله‌های دیگر پراکنده شدند.

بالجمله پیغمبر ﷺ بر سخن هیچ یک التفات نفرمود، و همچنان عنان ناقه را رها داده و طیّ مسافت می‌نمود، تا بدان موضع که اکنون مسجد رسول خدای است برسید، پس ناقه زانو زد و انصار فرود شده گرد آمدند. دیگرباره ناقه برخاست و چند گام دیگر رفته به موضع منبر رسید، زانو زده بخفت. رسول خدای پیاده شد. و

۱. راهش را باز بگذارید که او مأمور است. ۲. هذیان: یاوه‌گوئی

آن زمین به صورت حصاری بود از دویتیم خَزْرَجی که سَهْل و سُهَیل نام داشتند و پسران رافع بن عَمْرو بودند و اَسْعَد بن زُرَارَه کفالت ایشان می‌کرد.

نزول پیغمبر اکرم ﷺ به خانهٔ ابویوب

در این وقت اهل آن محلّت مجتمع شدند و هرکس آن حضرت را به سرای خویش دعوت می‌نمود. خالد بن [زید بن]کلیب بن ثَعْلَبة بن عبد عَوف بن غنم بن مالک بن النَّجار؛ و به روایتی خالد بن زید که مکنّی به اَبُواَیّوب انصاری است، پیش آمد و عرض کرد: که خانهٔ من بدین‌جا از هرکس نزدیکتر است و دیوار آن بدین حصار پیوسته است؛ اگر اجازت رود، رحل پیغمبر را به سرای خود برم. رسول خدای مسؤل او را به اجابت مقرون داشت.[1] اَبُواَیّوب شاد شده، رحل و بار آن حضرت را به سرای خود بود

و دیگران عرض کردند که ابوایوب را از حمل رحل شرافتی به کمال حاصل شد، چه باشد که رسول خدای خویشتن به سرای ما در آید. پیغمبر فرمود: اَلْـمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ همانا مرد با بار خویش به یک جای فرود شود. پس ابوایوب خانه خود را ساخته و پرداخته کرد و خوابگاهی بیاراست و پس از لحظه‌ای حاضره شده آن حضرت را به سرای برد. مادر ابوایوب که از هر دو چشم نابینا بود به در سرای دوید و همی شادی کرد و گفت: کاش مرا بینندگان روشن بودی و سیّد خود را معاینه کردی. پیغمر دست مبارک بر چشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پیغمبر بگرفت.

بالجمله نخستین در خانه‌های ابوایوب منزل رسول خدای درکاق‌های شیب بود و ابوایوب در طبقات زبرین جای داشت و از این معنی ابوایوب را در خاطر آمد که ترک اولائی کرده باشد، پس خواستار شده آن حضرت را در طبقه زبرین جای داده خود به شیب آمد و هفت ماه آن حضرت در سرای وی بود [أبوقَیس] صِرْمَة بن أبی

---

۱. خواهش او را پذیرفت.

أنس[1] که یک تن از بنی‌عدی بن النَّجار است، در مسرّت به وصول این نعمت و تأسف از آنچه بازمانده‌اند، از نصرت آن حضرت، قصیده‌ای انشاد کرد، این سه بیت از آن قصیده رقم شد:

ثَوی مِنْ قُرَیْشٍ بِضْعَ عَشْرَةَ حَجَّةٍ[2] — یُذَکِّرُ لَوْیَلْقیٰ صَدیقاً مُواتِیا

فَلَمّا اَتانا اَظْهَرَاللهُ دینَهُ — فَاَصْبَحَ مَسْرُوراً بِطِیْبَةِ راضِیاً

نُعادِی الَّذی عادیٍ مِنَ النّاسِ کُلِّهم — جَمِیْعاً وَ اِنْ کانَ الْحَبِیبَ المُصافیا[3]

[مناظرهٔ عبدالله بن سَلام با حضرت رسول اکرم ﷺ]

در خبر است که عبدالله بن سَلام، در میان علمای یهود فحلی[4] بود و روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد، وقتی که مردم مدینه را بدین سخنان اندرز می‌کرد، و این اول وعظی بود که در مدینه بدایت[5] کرده می‌فرمود: أَیُّهَا النّاسُ أَفْشُوا السَّلامَ و أَطْعِمُوا الطَّعامَ وَصِلُوا الْاَرْحامَ وَ صَلُّوا بِالَّلیْلِ والنّاسُ نِیامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلامٍ.

عبدالله چون دیدار و گفتار آن حضرت را دید و شنید، دانست که روش کذّابان نباشد. پس کرّت دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت، به حضرت پیغمبر شتافت و عرض کردکه: ای محمد من از تو سه سؤال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن ندانند.

نخستین بگوی: در قیامت اول کدام علامت پدید شود؟

دیگر آنکه: اول طعام بهشت چه خواهد بود؟

---

۱. طبری: ابوقیس بن صرفهٔ انصاری (تاریخ طبری، ج ۳ / ۹۲۰).

۲. مراد به (بضع عشرة حجة) ۱۳ سالی است که رسول اکرم (ص) در مکه دعوت و تبلیغ می‌فرمود.

۳. پیامبر ده سال و چند را در میان قریشیان گذراند که ای کاش دوستی همدرد برای خود می‌یافت. و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد، و در مدینه خوشدل و راضی زیست. کسی که با پیغمبر اکرم (ص) دشمنی کند، با او می‌جنگیم اگرچه دوست صمیمی ما باشد.

۴. فحل: نر، کنایه از بزرگ و رئیس است. ۵. بدایت: ابتداء، اول

سه دیگر آنکه: از چه در است[۱] که گاهی فرزند با پدر و گاهی با مادر مانند شود؟

پیغمبر فرمود: ای عبدالله آن جواب که هم‌اکنون جبرئیل آورد با تو بگویم. عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذاکَ عَدُوُّالْیَهُود» او دشمن یهودان است، چه او بسیار وقت با ما خصومت کرد. بخت نصر به نیروی وی بر ما غلبه کرد و بیت‌المقدس را آتش زد و خدای فرمان کرد که نبوّت را در میان ماگذارد و او در میان غیر ما گذاشت، و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و او اولاد اسمعیل را اختیار کرد. پیغمبر این آیت بخواند:

قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْرِیلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلیٰ قَلْبِکَ بِاِذْنِاللهِ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ و هُدیً و بُشْریٰ لِلْمُؤمِنِینَ، مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّهِ وَ مَلآئِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ میکالَ فَاِنَّاللهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ.[۲]

خلاصهٔ: معنی آن است که می‌فرماید: جبرئیل به حکم خدای بر قلب پیغمبر نزول می‌کند و کتاب خدای می‌آورد و به فرمان خدای حکم حرب و قتل و شدت بر پیغمبران می‌رساند. عداوت یهود یا دیگر طوایف بر جبرئیل خطا باشد، و هرکه دشمن خدا و ملایک و انبیای خداوند است، خدا با او خصمی خواهد کرد.

آنگاه فرمود: اول علامت قیامت، آتشی دودآمیز است که مردم را از مشرق به سوی مغرب راند.

و اول طعام بهشت زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن زیادتی قطعه‌ای است جداگانه معلق بر جگر آن ماهی و خدای آن را گواراترین طعامها کرده. و هم در خبر است که حق جلّ جلاله، زمین قیامت را گرده نانی کند و با جگر آن ماهی ما حضر اهل[۳] بهشت سازد و از آن پس گاوی که با گیاه بهشتی فربی[۴] شده باشد، ذبح کنند و بهشتیان را ضیافت[۵] کنند و با چشمه سلسبیل آب دهند.

---

۱. سبب چیست؟

۲. سورهٔ بقره، آیه ۹۷ و ۹۸: به آن کسی که دشمن جبرئیل باشد بگو او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو فرود آورد، قرآنی که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می‌کند و هادی و بشارت‌دهندهٔ مؤمنان است، هرکس خدا و فرشتگان و پیامبران و جبرئیل و میکائیل را دشمن دارد خدا نیز دشمن این کافران است.

۳. ماحضر: غذائی که برای میهمان آورند. ۴. فربی: فربه ۵. ضیافت: مهمانی

و در جواب سؤال سیم فرمود که: چون آب مرد بر زن پیشی و بیشی گیرد، فرزند با پدر و خویشان پدر مانند شود، و اگر آب زنی بر مرد پیشی و بیشی گیرد، شبیه مادر و خویشان مادر خواهد بود.

اسلام
عبدالله بن سَلام

ابن سَلام چون این سخنان را شنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شده گفت: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهُ وَ أَشْهَدُ اَنَّکَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌الله** آنگاه عرض کرد که: ای رسول خدای من اعلم یهودان و پسر اعلم ایشانم و این جماعت مردمی دروغ‌زن و بهتان‌گرند، اگر از ایمان من آگهی یابند، باشد که مرا به زشتی یاد کنند، خواستارم که قبل از آگهی یهود از اسلام من، فحص حال من از ایشان کنی.

رسول خدای او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خویش انجمن کرده، با ایشان خطاب کرد که: دانسته‌اید که من پیغمبر خدایم. از خدای بترسید و پذیرای اسلام شوید.

گفتند: ما را از این خبری نیست.

فرمود: در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردی است؟

گفتند: او اعلم ما و فرزند اعلم ما است.

فرمود: چه گوئید اگر او مسلمان شود.

گفتند: حاشا[1] که او چنین کند.

پیغمبر فرمود: ای ابن سَلام خود را آشکارا کن.

عبدالله درآمد و گفت: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله** ای جماعت یهود: از خدای بترسید و با وی ایمان آورید که می‌دانید او پیغمبر خدا است.

یهود در حق او گفتند: هُوَ شَرُّنا وَابْنُ شَرِّنا وَ أَجْهَلُنا وَابْنُ أَجْهَلِنا.

عبدالله عرض کرد: یا رسول‌الله! من از این بیم داشتم. و آن جماعت پراکنده

---

۱. کلمهٔ «حاشا» هنگام تعجب و انکار گفته می‌شود.

شدند، و عمّهٔ عبدالله، خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت، و از اسلام ایشان عداوت احبار یهود بر رسول خدای افزون گشت، مانند حُيَیّ بن أخْطَب و اَبورافع الاَعْوَر و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریا و زُهَیْر بن باطا و شَمُوئِل، و لید بن الْاَعْصَم و امثال ایشان، چنانکه ذکر حال هریک در جای خود خواهد شد.

و عبدالله بن سَلام قبل از اسلام حَصِین نام داشت و مکنّی به ابویوسف بود و نسب او به یوسف بن یعقوب می‌رسید، چون مسلمانی گرفت، رسول خدای او را عبدالله نامید.

بنای مسجد پیغمبر ﷺ

و هم در سال نخستین هجرت، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و قالَ: یا مُحَمَّدُ اِنَّاللهَ یَأْمُرُکَ أَنْ تَبْنِیَ لَهُ بَیْتاً و أَنْ تَرْفَعَ بُنْیانَهُ بِالرَّهْصِ وَ الْحِجارَةِ. عرض کرد که خدای می‌فرماید: مسجدی با گل و سنگ بنیان کن. پیغمبر فرمود: آن بنیان را چند ارتفاع دهم؟ گفت: هفت (۷) ذراع و به روایتی پنج (۵) ذراع، پس برحسب فرمان، رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند، در همان زمین سَهْل و سُهَیْل که به تربیت اَسْعَد بن زُرَارَه می‌زیستند و به روایتی مُعاذ بن عَفْراء یا ابوایّوب انصاری کفالت ایشان می‌کرد، و قبل از ورود پیغمبر، اَسْعَد بن زُرَارَة در آن زمین امامت امّت و اقمت جمعه و جماعت می فرمود.

در این هنگام پیغمبر پرسش نمود که این زمین از آن که باشد؟ گفتند: از سَهْل و سُهَیْل. فرمود: از بهر من خریداری کنید. مردم بنی‌النّجار گفتند: ما خود بهای این زمین بدان یتیمان فرستیم، و ایشان گفتند: ما بها از پیغمبر نمی‌خواهیم و به طیب طبع[1] بر وی مسلم می‌گذاریم. آن حضرت نپذیرفت و به ده (۱۰) مثقال زر سرخ بخرید و فرمود: تا ابابکر بهای آن اداکند. و آن زمین خرابه‌ای بود که چند نخل خرما داشت، و برخی را مشرکان، گورستان خویش کرده بودند، بفرمود: تا جمله را نبش[2] و محو کردند و بنیان مسجد نهادند. و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند

۱. طیب طبع: رضایت خاطر
۲. نبش: خراب کردن و بهم زدن گور

و بنای آن را با سنگ نهادند؛ و چون با زمین راست شد، خشت همی زدند و نخست دیوار با یک خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند، مسجد را بر سعت بیفزودند.[۱]

در این نوبت با یک خشت و نیم برآوردند، و چون باز زیاده شدند، با دو خشت بنا کردند، و به مقدار یک قامت مرد برآوردند، و چون حرارت شمس زحمت می‌داد، به خواستاری مسلمانان مسقّف کردند. و ستون‌ها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علف‌ها پوشش نمودند. چون این پوشش مانع و دافع باران نبود، اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود، این پوشش را با گل اندوده کنیم. پیغمبر فرمود: چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده‌ام و بر آن چیزی نمی‌افزایم، و این مسجد در زمان رسول خدای بدین‌گونه بود. و چون سایهٔ دیوار به اندازهٔ یک ذراع می‌افتاد، آن حضرت نماز ظهر می‌گذاشت و چون یک ذراع دیگر افزون می‌شد، نماز عصر به پای می‌داشت و در پایان مسجد مظله‌ای[۲] بود.

و به روایتی چون قبله از بیت‌المقدس به سوی کعبه بگشت، جانب قبله نخستین راکه مظله بود، برای مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و مأمنی[۳] نداشتند، محل اقامت مقرّر شد و ایشان را اصحاب صفّه نامیدند. و صد (۱۰۰) تن افزون بودند. چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد.

و در فضیلت این مسجد از رسول خدای حدیث کنند که می‌فرماید:

صَلٰوةٌ فی مَسْجِدی هٰذا أَفْضَلُ و خَیْرٌ مِنْأَلْفِ صَلٰوةٍ فیما سَواهُ مِنَ الْمَساجِدِ اِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ.

بالجمله در بنای این مسجد؛ اصحاب از حَرّه سنگ می‌آوردند و آن حضرت نیز موافقت و مرافقت می‌نمود و می‌فرمود:

هٰذَا الْحَمالُ لاٰحَمالُ خَیْبَرا   هٰذا أَبَرُّ رَبَّنا وَ أَطْهَرْ[۴]

و هم این رجز می‌خواند:

---

۱. بر وسعت مسجد افزودند. ۲. سقف و سایه‌بان داشت.

۳. مأمن: جای امن.

۴. این‌ها بارهای پربرکت است نه بارهای خیبر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.

لاٰ هُمَّ اِنَّ الْاَجْرَ اَجْرُالْآخِرَةِ فَارْحَمِ الْاَنصارَ وَالْمُهاجِرَةَ[۱]

جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند، در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند:

لَئِنْ قَعَدْنا وَالنَّبِیُّ یَعْمَلُ فَذاکَ مِنّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ

و علی علیه‌السلام این رجز می‌خواند:

لاٰیَسْتَوی مَنْ یَعْمُرُ الْمَساجِدا یَدْأَبُ فیها قائِماً وَ قاعِداً

وَ مَنْ یُریٰ عَنِ التُّرابِ حائداً[۲]

عمار یاسر نیز این رجز را از علی علیه‌السلام آموخته موافقت می‌نمود.

عثمان بن عفان به روایت عامه، چون ازکارگل و حمل سنگ تقاعد می‌ورزید و نشسته آسایش می‌کرد، چنان به خاطر آورد که عمار را از این رجز با او کنایتی است در غضب شد و گفت: یابن سُمَیّه[۳] خاموش باش و اگرنه با این عصاکه در دست دارم ترا ادب کنم. رسول خدای فرمود: عمار هر دو چشم من است، کس نتواند او را زحمت رساند.

و در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می‌نمود، تا یکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد. و آن حضرت گرد از سر و روی او می‌سترد و می‌فرمود: وَیْحَ[۴] عَمّارٍ، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ یَدْعُوهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ وَ یَدْعُونَهُ اِلَی النّارِ. و عمار می‌گفت: أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْفِتَنِ.

گویند: پیغمبر سنگ گرانی برداشته حمل می‌داد و اُسَیْد بن حُضَیْر عرض کرد که: مرا ده تا این خدمت به پای برم، آن حضرت فرمود: برو سنگ دیگر بردار.

بالجمله طول و عرض مسجد را صد (۱۰۰) ذراع در صد (۱۰۰) ذراع به شکل مربع نهادند و آنگاه که به انجام رفت، قبلهٔ آن را به سوی بیت‌المقدس راست کردند

---

۱. اجری جز اجر آخرت نیست، پروردگارا ببخشا و بیامرز انصار و مهاجران را.

۲. حائدا عن التّراب: یعنی کسی است که خود را از غبار حفظ کند. و معنی کل شعر چنین است: برابر نیست ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که به نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند از بهر آنکه بر او غباری ننشیند.

۳. سمیه: نام مادر عمار است.

۴. ویح کلمه ترحم است، چنانکه ویل کلمهٔ عذاب است و گاهی هر یک را بجای دیگری به کار برند.

و سه در از بهر مسجد گشادند: یکی خاص از بهر پیغمبر و دیگر را باب‌الرّحمه گفتند؛ و دری نیز در پایان مسجد از بهر عامه مردم نهادند، و از بهر پیغمبر و اهل آن حضرت و بعضی از مهاجرین درگرد مسجد خانه‌ها کردند و رسول خدای در پهلوی خانهٔ خود، از بهر علی علیه‌السلام خانه‌ای نهاد. و از بهر حمزه رضی‌الله عنه ساحتی معین کرد، و هریک از مهاجر از خانهٔ خود دری به مسجد گشادند.

[مسدود کردن درهای منازل مهاجران به مسجد غیر از در خانهٔ علی علیه‌السلام]

جبرئیل بدان حضرت سلام آورد که بفرمای تا درهای مسجد را به خانه‌ها بربندند، جز در خانهٔ علی علیه‌السلام را که آنچه در مسجد برای تو حلال است، هم از بهر او روا باشد.

چون پیغمبر ابلاغ این خبر فرمود، بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند. پیغمبر صلی‌الله علیه و آله با حمزه فرمود: ای عم، علی برادرزادهٔ توست، و به سال از تو اندک است، لیکن این فرمان از نزد خداوند رسیده، حمزه عرض کرد که: بدین حکومت راضی و شاکرم و تسلیم دارم.

[توسعه مسجد نبی در زمان خلفا]

بالجمله مسجد بدین عمارت بود تا زمان عمر بن الخطاب، چون مردمان بسیار شدند، مسجد را گشاده کرد و شش (۶) دروازه نهاد، و این بنا را ابتدا از سال هفدهم هجری نمود، لکن آلات و ادوات آن را دیگرگون نساخت.

و عثمان بن عفان نیز گشاده کرد، و طول آن را به یکصد و شصت (۱۶۰) ذراع و عرض آن را به یک صد و پنجاه (۱۵۰) ذراع نهاد. و شش (۶) دروازه داشت، و این بنا را ابتدا از شهر ربیع‌الاول در سال بیست و نهم هجری نمود، و تا هلال محرم ده

(۱۰) ماه به عمارت آن روز برد. اما دیوارها و ستون‌های آن را با سنگ منقوره[۱] برآورد و گچ به کار برد و با چوب ساج[۲] مسقف نمود.

و در امارت ولید بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز بـه وسـعت و ساحت آن بیفزود و طول مسجد را بر دویست (۲۰۰) ذراع نهاد و عرض آن را نیز از جانب مقدم، دویست (۲۰۰) ذراع و از طرف مؤخر، صد و هشتاد (۱۸۰) ذراع آورد. و این بنا در سال نود و یک هجری بود، و سه سال با احجار منقوره عمارت همی کرد. و خانه‌های ازواج پیغمبر راکه با مسجد اتصال داشت، به درون مسجد انداخت.

و مهدی عباسی در زمان خلافت خود، آن را عـمارت کـرد. و مأمون تـجدید عمارت نمود و زیاده ساخت و بنای آن را استوار کرد، ـ چنانکه انشاءالله شرح حال هریک در جای خود مذکور خواهد شد ـ. و تاکنون بنای مأمون بر جای است.

[بیوت اطراف مسجدالنّبی]

اکنون باز بیان نمائیم که بیوت اطراف مسجد، بر چه سان بود.

همانا بیوت زوجات مطهرات از شق ایسر[۳] تا فراز قـبله بـود و قـبله بـه سـوی بیت‌المقدس روی داشت. خداوند این اراضی، حارثة بن نعمان می‌بود. هرگاه که رسول خدای زنی به نکاح بست، حارثه از جای به جای تحویل داد تا تمامت آن اراضی خاص رسول خدای گشت. و زوجات مطهرات را جای داد.

و سرای فاطمه علیهاالسّلام در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود، گاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده، به سرای فـاطمه نظاره می‌کرد، از حال ایشان آگهی می‌جست. یک روز فاطمه با علی ﷺ گـفت: حسنین علیل شده‌اند، ما را اُدمی[۴] اَدمی[۵] واجب افتاده، علی ﷺ ادمی را از بازار ابتیاع نموده، به خانه آورد، شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده، در حـضرت

---

۱. منقوره: نوشته شده ۲. ساج: نام درختی است بسیار بزرگ.
۳. شق ایسر: جانب چپ
۴. اُدَم: نان خورش، و هر چه اصلاح طعام کند چون سرکه و نمک و جز آن.
۵. اَدم: نام نوعی از خرما.

فاطمه مصباحی[1] نگریست و سخنی ناگوار گفت، و بر حضرت فاطمه گران آمد. صبحگاه از رسول خدای خواستار شد تا آن روزن را مسدود نمود و راه نظاره[2] بر عایشه ببست.

و بعد از رسول خدای معویه خانهٔ عایشه را به یک صد و هشتاد هزار (۱۸۰۰۰۰) درهم بخرید، به شرط آنکه چندانکه زنده باشد، در آن خانه زیست نماید. و خانهٔ سَوده بر حسب وصیّت او نیز خاص عایشه گشت. و به روایتی زُبَیر خانهٔ عایشه را به پنج (۵) شتر بخرید و حمل آن احمال را اموال کرده بفرستاد، هم به شرط چندانکه زنده است، در آن سرای سکون فرماید؛ و خانهٔ حفصه برحسب میراث، به برادرش عبدالله بن عمر رسید. و او بدون بها اجازت کرد تا به درون مسجد انداختند. و این خانه‌ها به جمله جزو مسجد گشت. ـ چنانکه مرقوم شد ـ.

قرار جمعه و جماعت

در خبر است که قبل از هجرت رسول خدای، انصار در مدینه گفتند: یهود را روز شنبه از بهر عبادت است و نصاری را روز یکشنبه بود. ما را نیز روزی می‌باید که خاص از بهر عبادت باشد. پس روز جمعه را که در آن وقت «العروبه» نام بود، برای خود اختیار کردند، و بر اَسْعَد بن زُرَارَه جمع شدند تا او با ایشان نماز گزاشت و موعظت کرد، و از بهر آن جماعت گوسپندی ذبح نموده، چاشت و شام داد. و برای این اجتماع آن روز را جمعه خواندند. و خداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه‌ای بود که در اسلام عقد شد و اول جمعه‌ای که رسول خدای منعقد فرمود، جمعه‌ای بود که از قبا به مدینه کوچ داده، در میان بنی‌سالم عقد بست چنانکه مذکور شد.

زیاد شدن رکعات نماز

و هم در این سال نخستین هجرت، پس از یک ماه رکعات نماز زیاده شد. و آن

---

۱. مصباح: چراغ ۲. نظاره: نگاه کردن

چنان بود که نمازهای پنجگانه هریک دو رکعت فرض بود و در سفر و حضر. این جمله را که ده (۱۰) رکعت است واجب می‌شمردند و سفر را با حضر بینونت[۱] نمی‌گذاشتند.

پیغمبر خدای به فرمان خدای هفت رکعت در هنگام حضر بر این رکعات بیفزود. پس بر نماز ظهر و عصر و عشا هریک دو رکعت افزوده گشت، و بر نماز مغرب یک رکعت. نماز صبح را به حال نخستین بازگذاشت، تا این جمله هفده (۱۷) رکعت شد و از علمای اهل سنّت متابعین[۲] ابوحنیفه به حدیث عایشه متمسک شده که گوید: فَرَضَ اللهُ الصَّلوةَ حینَ فَرَضَها رَكْعَتَینِ رَكْعَتَینِ فی الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ، فَأُقِرَّتْ صَلوةُ السَّفَرِ وَزیدَ فی الْحَضَرِ.

پس قصر در نمازهای سفر را واجب شمردند و اتباع شافعی در سفر، قصر و اتمام هر دو را جائز دانند و ثابت کنند که عایشه در سفر نماز خود را تمام کردی. و قاعده اصول شافعیه آن است که چون اجتهاد و رأی هریک از صحابی با روایت او معارضه[۳] کند، روایت او را وقعی ننهد[۴] و رأی او را معتبر دارند. پس چون عایشه نماز را در سفر تمام کردی رأی او بر این بوده است.

و دیگر مستدل شوند[۵] به حدیث نبوی ﷺ که در باب قصر فرموده: هٰذِهِ صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللهُ بِها عَلَیْكُمْ. و هم استدلال کنند بدین آیت که می‌فرماید: **فَلَیْسَ عَلَیْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ.**[۶]

چه لفظ قصر مقتضی آن است که از رکعاتی که فرض است، در سفر چیزی کم کنند. پس صواب آن است که گوئیم: آنچه در حضر فرض شد، در سفر نیز واجب گشت. آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد.

و علمای امامیه اثناعشریه که در این مسئله با حنفیّة موافق‌اند، در جواب اتباع شافعیه گویند: اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی، تواند بود که به مدلول **وَ قَرْنَ**

---

۱. بینونت: مخالفت، دوئیت
۲. کسانی که درک محضر پیغمبر صلی‌الله علیه و آله را نموده «صحابه» و کسانی که از صحابه استفاده حدیث کرده‌اند «تابعین» نامیده می‌شوند.
۳. معارضه: مخالفت
۴. وقعی ننهد: اعتنا نکنند
۵. مستدل شوند: دلیل آورند
۶. نساء، آیه ۱۰۱: گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

فِي بُيُوتِكُنَّ[1] بعد از رسول خدای، سفر خود را مباح ندانستی تا نماز را به قصر گذاشتی، و آنگهی در سفری که با علی علیه‌السلام محارب[2] بودی.

و در کتاب «من لایحضره الفقیه» مسطور است که: زُرارَه و محمّد بن مسلم گویند که: در حضرت ابی جعفر علیه‌السلام حاضر شدیم و عرض کردیم: ما تَقُولُ فی الصَّلوٰةِ فی‌السَّفَرِ، کَیْفَ هِیَ وَکَمْ هِیَ؟ چه می‌فرمائی در نماز سفر؟ چند است و چگونه است؟ فرمود: خدای جل جلاله می‌فرماید: وَ اذا ضَرَبْتُمْ فِی‌الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلوٰةِ[3] آنگاه که مسافر باشید، بر شما گناهی از قصر نماز نباشد. و قصر نماز در سفر واجب است، بدانسان که اتمام در حضر. ایشان عرض کردند: که خدای در این آیت می‌فرماید: گناهی از قصر بر شما نیست. وجوب آن ازکجا ظاهر گشت؟ فرمود: این بدان ماند، قال‌الله عزّ و جلّ: اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِاعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیراً[4] آیا نمی‌بینید که طواف در آنها واجب است؟ زیرا که خدای در قرآن یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. قصر در نماز از این‌گونه است برای مسافر که خدای یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. پس جواب شافعیه ازکلام فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ از این حدیث معلوم شود. دیگر عرض کردند: هرگاه کسی در سفر نماز را تمام کند بر او واجب است یا واجب نیست؟ فرمود: اگر آیت تقصیر بر او خوانده شده و تفسیر آن را شنیده اعادت بر او لازم است؛ و اگرنه چیزی بر او نیست. وَالصَّلٰوةُ کُلُّها فی السَّفَرِ الْفَریضَةُ رَکْعَتانِ کُلُّ صَلٰوةٍ اِلَّا الْمَغْرِب فَاِنَّها ثَلاثٌ لَیْسَ فیها تَقْصیرٌ وَ اِنَّهُ تَرَکَها رَسُولُ‌اللهِ فِی‌السَّفَرِ وَالْحَضَرِ ثَلاثَ رَکَعاتٍ.

و هم در خبر است که نمازها دوگانه دوگانه بر پیغمبر آمد. هنگام میلاد فاطمه علیهاالسّلام به شکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند. و در ولادت امام حسن علیه‌السلام دو رکعت نماز نافله شام مستحب شد. و در ولادت امام حسین علیه‌السلام، دو رکعت نماز نافله مغرب افزوده شد و این جمله در سفر و حضر برقرار است.

---

۱. احزاب، ۳۳: و در خانه‌هایتان بمانید.
۲. محارب: جنگجو
۳. نساء، ۱۰۱: و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.
۴. بقره، ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هرکس حج خانه کعبه کند یا عمره به جا آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند هرکس کار نیکی انجام دهد [مسلماً خدا شکرپذیری داناست].

آوردن
فاطمه علیهاالسلام را به مدینه

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای زید بن حارثه و ابورافع که آزاد کردهٔ آن حضرت بود، پانصد (۵۰۰) درهم و دو (۲) شتر داد تا سوی مکه شدند، از بهر آنکه فاطمه علیهاالسّلام و اُمّ‌کُلثُوم و سَوْدَه بنت زَمْعَه و اُسامة بن زید و مادر او اُمّ‌اَیْمَن را برداشته به مدینه آورد و عبدالله بن ابی‌بکر مادر خود اُمّ‌رُومان و اسماء ذات‌النّطاقین و عایشه خواهر او را برداشته، با ایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود و اسماء ذات‌النِّطاقَین به عبدالله بن زبیر حامل بود و در قُبا بار بگذاشت[1].

بالجمله پیغمبر اهل خود را به خانه‌ای که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود از خانهٔ ابوایّوب بدانجا نقل کرد.

و هم در خبر است که رسول خدای بعد از ورود به قُبا، ابُوواقِد لَیْثی را به حضرت امیرالمؤمنین علی رسول فرستاد، و بدو مکتوب کرد که: از مکه به سوی مدینه سفر کند. پس علی علیه‌السلام بسیج[2] سفر کرد و ضعفای مسلمین را فرمود: تا آهنگ راه کردند، و پنهانی از مکه بیرون شدند، و آن حضرت، فاطمه دختر رسول خدای را و مادر خود فاطمه بنت اسد را و فاطمه دختر زُبَیر بن عبدالمُطَّلب را با خود کوچ داد و از بهر فواطم هودج[3] بساخت و راحله[4] حاضر کرد و اَبُوواقِد و ایمن بن اُمّ ایمن مولای رسول خدا شتر فواطم را به سرعت جنبش می‌دادند. و از بیم قریش شتابزده رهسپار بودند. علی مرتضی رو به اَبُوواقِد کرده فرمود: اِرْفِقْ بِالنِّسْوَةِ أَبا واقِدٍ! اِنَّهُنَّ مِنَ الضَّعایِفِ. یعنی: زنان را بدین‌گونه تاختن و به زحمت انداختن توانائی نیست. و از قریش ما را کراهتی نخواهد رسید. و این بیت بگفت:

لاٰ شَیْءَ اِلَّا اللهُ فَارْفَعْ هَمَّکا   یَکْفیکَ رَبُّ النّاسِ ما أَهَمَّکا[5]

---

۱. بار بگذاشت: وضع حمل کرد.
۲. بسیج: بفتح اول، به معنی ساختگی کارها و کارسازیها خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر.
۳. فواطم، جمع فاطمه. هودج: جائی که برای نشستن مسافر روی شتر می‌بستند.
۴. راحله: مرکوب سواری
۵. نیست هیچ چیز مگر خدا، پس بلند کن قصد خو را، بس است ترا پروردگار مردم چه چیز ←

چون به نزدیک ضَجْنان[۱] رسیدند، جَناح مولای حارث بن اُمَیّه، با هفت (۷) سوار برسید، و ازگرد راه بر آن حضرت بانگ زدند و گفتند: أَظَنَنْتَ اِنَّکَ غَدّارٌ ناجٍ بِالنِّسْوَةِ، اِرْجَعْ لاأَباً لَکَ. علی ﷺ فرمود: اگر این نکنم چه توانید کرد؟ گفتند: بـه اصعب‌ترین امر ایشان را مراجعت خواهیم داد.

در این وقت علیّ مرتضی خشم کرد و چون شیر خشمناک، در میان سواران و اهل خود حایل گشت. جَناح دررسید و شمشیری بدان حضرت فرود آورد. و علی آن زخم از خود بگردانید و دست آخته[۲] تیغ ازکف جَناح بکشید: و هم به جلدی[۳] برکتف[۴] جَناح بزد، چنانکه سوار را دو نیمه ساخت و برکتف اسب آمد. آنگاه قدم استوارکرده، این رجز بگفت:

خَلُّوا سَبیلَ الْجاهِدِ الْمجاهِدِ آلَیْتُ لاأَعْبُدُ غَیرَالْواحِدِ
[وَ یُوقِظُ النّاسَ اِلَی الْمَساجِدِ][۵]

آن دیگر سواران، چون این بدیدند، اندیشه بگردانیدند و گفتند: اَغِنْ عَنّا یَابْنَ اَبِی طالِبٍ علی فرمود: من به سوی پسرعم خویش می‌روم؛ و هرکه بر من درآید، خون او را بریزم. و راه برگرفته به ضَجْنان آمد. و اُمّ ایمن کنیزک رسول خدای و مستضعفین مسلمین با ایشان بپیوستند، و شب تا بامداد با فواطم نماز بگذاشت. و بدین‌گونه طیّ طریق کرده، در مدینه به حضرت رسول خدای آمد. و پیغمبر ﷺ از

← غمناک کرده است ترا

در کون و مکان غیرا خدا ظاهر نیست در دیدهٔ خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته بدان که غیرحق قادر نیست

۱. ضجنان، به فتح اول و سکون ثانی: کوهی است نزدیک مکه. ۲. آخته: بیرون کشیده
۳. جلدی: چابکی ۴. کتف، به فتح اول و کسر ثانی: شانه
۵. باز دهید راه مؤمن حرب‌کننده در راه خدا، نمی‌پرستد غیر یکتا را، و بیدار می‌کند مردم را به مسجدها

قومی که سعادت غزا یافته‌اند از صورت فعل خود سزا یافته‌اند
هر سعی که کرده‌اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته‌اند

مصرع سوم این شعر را از شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) / تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبدی یزدی؛ به تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم رشگ شیرین نقل کردم و ترجمه شعر را نیز از همین کتاب آوردم، بقیهٔ ترجمه اشعار حضرت علی (ع) را نیز از این کتاب نقل خواهم کرد، چه هم ترجمه‌اش نیکوست و هم شواهد شعر فارسی دارد. (تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ص ۴۵۲).

دیدار او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد، چنانکه مرقوم افتاد **وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ**[1] تا به آخر برخواند و فرمود:

یا عَلیُّ! أَنْتَ أَوَّلُ هٰذِهِ الْآیَةِ ایْماناً بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَوَّلُهُمْ هِجْرَةً اِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ آخِرُهُمْ عَهْداً بِرَسُولِهِ. لایُحِبُّکَ ـ وَالَّذی نَفْس بِیَدِهِ ـ الّا مُؤْمِنٌ قَدِ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْایمانِ، وَ لایُبْغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ أَوْکافِرٌ.

اما به نزدیک من روایت نخستین درست‌تر باشد، زیرا اول خونی که از کفار به دست مسلمین ریخته شد، خون عَمْرو حَضْرمی بود. چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود. و تا در این وقت رخصت جهاد با مشرکین نبود.

اسلام
سلمان فارسی

و هم در این سال اول هجرت، سلمان فارسی رضی‌الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد.

عقد مواخاة
میان مهاجر و انصار

و هم در این سال بعد از پنج (۵) ماه و به روایتی هشت (۸) ماه، رسول خدای در میان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج (۴۵) تن یا پنجاه (۵۰) تن از مهاجر را، و بدین شماره از انصار را اختیار کرده، در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست.

و از این جمله اَبوبَکر را با خارجة بن زید انصاری خَزْرَجی[2] و عُمَر را با عِتْبان بن

۱. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خُشنودی خداجان خود را [می‌فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است].
۲. سیرت رسول‌الله: ابوبکر را با خارجة بن زُهَیر که از انصار بود (۴۸۵/۱).

مالک انصاری خَزْرَجی[1]، و اَبوعُبَیْدَة بن الجَرّاح را با سَعْد بن مُعاذ که سیّد قبیلهٔ اَوْس بود از انصار، و زُبَیْر بن العَوّام را با سَلَمَة بن سَلامه اَنصاری اَشْهَلی، و عُثْمان بن عَفّان را با أَرَت[2] بن ثابت انصاری، و طَلْحَة بن عُبَیْدالله را با کَعْب بن مالِک انصاری، و مُصْعَب بن عُمَیْر را با ابوایّوب خالد بن زید انصاری، و ابوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن ربیعه را با عَبّاد بن بِشْر انصاری[3]، و عَمّار بن یاسِر را با ثابت بن قیس انصاری خزرجی[4] و عبدالله جَحْش را با عاصم بن ابی‌الافلح انصاری، و ابوذر جُنْدَب بن حازه غفاری را با مُنْذِر بن عَمْرو انصاری. و حاطِب بن أبی بَلْتَعَه را با عُوَیْم بن ساعده و بلال حبشی را با [اَبورُوَیحه] عبدالله بن عَبدالرَّحْمٰن الخَثْعَمی[5] و اَرْقَم بن اَبی اَلْاَرْقَم را با ابوطلحه انصاری، و عثمان بن مَظْعُون را با اَبوالهَیثم بن التَّیِّهان انصاری، و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری، و سلمان فارسی را با اَبو دَرْداء عُوَیْمر بن ثَعْلبه انصاری، عقد مواخاة بست[6]. و دست علی ﷺ راگرفته فرمود: این برادر من است. قالَ حُذَیْفَة فَرَسُولُ‌الله ﷺ سَیِّدُالْمُرْسَلینَ وَ إمامُ‌الْمُتَّقینَ وَ رَسُولُ رَبِّ‌العالَمینَ الَّذیَ لَیْسَ لَهُ شِبْهٌ وَ نَظیرٌ وَ عَلِیٌّ اَخُوهُ.

بالجمله خطی در شرط برادری ایشان نگاشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات کنند، و از یکدیگر میراث برند. و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند، تا بعد از غزوهٔ بدر بدین آیت که خدای فرستاد: **وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ**[7]. حکم مواخاة در اخذ میراث نسخ شد.

و ابن حَجَر در شرح صحیح بخاری خویش، از ابن عَبْدِالبرّ آورده که: در میان مهاجران، جداگانه جز این نیز عقد مواخاتی منعقد شد. و رسول خدای ﷺ در میان

---

۱. چاپ سنگی: غسّان بن مالک انصاری خزرجی.
۲. سیرت رسول‌الله: و عثمان بن عفّان را با اوسی بن ثابت که از انصار بود (ج ۱، ۴۸۵).
۳. چاپ سنگی: ابوحذیفه عقبة بن ربیعه را با عتبة بن بشیر انصاری.
۴. سیرت رسول‌الله: و عمار بن یاسر را با خذیفة الیمان.
۵. خَثْعم بر وزن جعفر نام قبیله‌ای است.
۶. به روایت سیرت رسول‌الله: حمزة بن عبدالمُطّلِب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود برادری گرفت و جعفر بن ابی‌طالب و مُعاذ بن جَبَل برادری گرفتند (۴۸۵/۱).
۷. انفال، ۷۵: خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عقد مواخاة بست و جعفر بن ابی‌طالب را با مُعاذ جبل و به روایتی حمزة بن عبدالمُطّلب را رضی‌الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد.

در این وقت علی مرتضی عرض کرد: یا رسول‌الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست؟ پیغمبر فرمود: أَنَا أَخُوکَ، و به روایتی أَنْتَ أَخی فِی‌الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ. و در ایراد این حدیث اهل سنّت متّفق‌اند و شاید که در نزد علمای اثنا عشریه این حدیث قریب به حدیث غدیر خم باشد چنانکه مذکور خواهد شد.

زفاف
رسول خدا ﷺ با عایشه

و هم در این سال رسول خدای با عایشه دختر ابی‌بکر زفاف کرد و این قضیه در شهر شوال این سال بود. و رسول خدای عایشه را به اُمّ‌عبدالله مکنّی ساخت، اگرچه او را فرزند نبود، این کنیت را به نام فرزند خواهرش عبدالله بن زبیر یافت.

بالجمله عایشه گوید که: چون ما به مدینه درآمدیم، در محلهٔ سُنُحْ در میان بنی‌الحارث بن الخَزْرَج جای کردیم. چنان افتاد که یک روز رسول خدای به خانهٔ ما درآمد وگروهی از رجال و نساء انصار، گرد آن حضرت انجمن داشتند. در این وقت مادر من بیامد و دست من بگرفت و روی من بشست و موی من شانه زد و مرا به سوی مجلس پیغمبر همی بکشید. چنانکه سینه من تنگ شد و نفس من به شماره رفت. پس لختی بایستاد تا من اندک به خویش آمدم. پس مرا درآورد، دیدم که آن حضرت در تختی که به سرای ما بود تکیه داشت. مرا همچنان برد تا در کنار پیغمبر ﷺ بنشاند وگفت: یا رسول‌الله! این اهل توست، خدای برکت کناد، در وی از بهر تو برکت کناد در تو از بهر او. پس مردمان از سرای به دَر شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر وگوسپندی ذبح نشد، و هیچ طعامی از بهر ولیمهٔ عرس[1] مهیّا نشد، جز اینکه کاسهٔ شیری از خانهٔ سَعْد بن عُبادہ آورده بودند و من در آن روز نه (۹) ساله بودم.

---

۱. عُرس: نکاح و عروسی، مهمانی عروسی.

همانا از بنت عُمَیْس مروی است که گفت: در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدای که در آن روز هیچ طعام ولیمه‌ای نبود، جز قدحی از شیر که رسول خدای ﷺ از آن مقداری بنوشید، و عایشه را داد و او شرم می‌داشت که آن کاسه را بگیرد. من گفتم: دست پیغمبر را رد مکن. پس به شرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت و اندک بیاشامید، پس پیغمبر فرمود: آن کاسه مرا دهد، عرض کردم: رغبت ندارم فرمود: رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید، عرض کردم: اگر یکی از ما را رغبتی باشد و پنهان دارند آیا آن را دروغ شمرند فرمود: اِنَّ الْکِذْبَ یُکْتَبُ کِذْباً، حَتّیٰ تُکْتَبَ الْکُذَیْبَةً. یعنی: دروغ را دروغ نویسند، چندانکه دروغ‌های اندک را نیز دروغ اندک رقم کنند.

این دو شعر را در مدح رسول خدا از عایشه روایت کرده‌اند:

فَلَوْ سَمَعُوا فی مِصْرَ اَوْصٰافَ خَدِّه لَمٰا بَذَلُوا فی سَومٍ[۱] یُوسُفَ مِنْ نَقدٍ
لَواحی[۲] زُلَیْخا لَوْرَ اَیْنَ جَبَیْنَهُ لاٰثَرْنَ بِالْقَطْعِ القُلوبَ عَلی الْاَیدی[۳]

بیماری مهاجرین
در مدینه

در خبر است که مدینه را هوائی عفن[۴] بود و مرض وبا بسیار وقت بدان شهر درمی‌رفت. و در زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل می‌شد، و می‌خواست از مرض وبا ایمن باشد، با او می‌گفتند نهیق حمار[۵] کن، چون چنین کردی؛ از وبا ایمن گردیدی. لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد، و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذشت؛ و ابوبکر را فراوان تب می‌آمد و می‌گفت:

کُلُّ امْرَءٍ مُصَبَّحٌ فِی اَهْلِه وَالْمُوتُ اَدْنیٰ مِنْ شِراکِ نَعْلِه[۶]

---

۱. سَوم: در مبالغه یعنی قیمت گذاشتن چیزی را.
۲. لواحی: جمع لاحی، یعنی ملامت‌کننده.
۳. اگر در مصر توصیف‌گونه او را بشنوند، برای خرید یوسف پول نقد نمی‌دادند. ملامت‌کنندگان زلیخا اگر پیشانی او را ببینند به جای دستها، دلها را می‌برند.
۴. عفن: بدبو ۵. نهیق حمار: آواز خر
۶. هر مردی که صبح نزد خانواده خود بود، مرگ از بند نعلین به او نزدیکتر بود.

و عایشه می‌گفت: والله پدرم نمی‌داند چه می‌گوید. و بلال چون بدین بلا مبتلا می‌شد، می‌گریست و این سخن می‌گفت:

اَلاٰ لَیْتَ شِعْری هَلْ اَبِیتَنَّ لَیْلَةً بِـوادٍ وَ حَوْلِی اِذْخِرٌ وَ جَلیلٌ
وَ هَلْ اَرِدَنْ یَوْماً مِـن مِیاهِ مَجَنَّةٍ وَ هَلْ یَبْدُونَ لی شامَةٌ وَ طَفیلٌ

آنگاه می‌گفت: اَللّٰهُمَّ الْعَنْ عُتْبَةَ بْنَ رَبیعَةَ وَ شَیْبَةَ بْنَ رَبیعَةَ وَ اُمَیَّةَ بْنَ خَلَفٍ کَما أَخْرَجُونا اِلَی الْاَرْضِ الْوَبا. یعنی: خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما را از مکه بیرون کرده، بدین ارض وباانگیز انداختند.

عایشه گوید: قبل از نزول آیت حجاب هم برسر عامر بن فُهَیْره رفتم که او نیز خسته بود، گفتم: کَیفَ نَجِدُکَ یٰا عٰامر گفت:

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوقِه اِنَّ الجَـبٰانَ حَـتْفُهُ مِـنْ فَـوقِه
کُـلّ اُمْـرَءٍ مُـجٰاهِدٌ بِـطَوْقِه کَالثَّورِ یَحْمی جِسْمَهُ بِـرَوْقِه

در حضرت پیغمبر عرض کردم: که این جماعت از هوش بیگانه شده‌اند و زبان به هزل و هذیان گشوده‌اند. پیغمبر ﷺ فرمود: اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَا الْمَدینَةَ کَحُبِّنا مَکَّةَ أَوْأَشَدَّ حُبّاً وَ صَحِّحْها وَ بارِکْ لَنا فی صاعِها وَ مُدِّها وَانْقُلْ حُمّاها اِلَی الْجَحْفَةِ. یعنی: الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه‌ایم یا زیاده بر آن؛ و هوای آن را صحت ده و برکت فرمای در صاع آن و مُدّ آن، و این تب که به مدینه اندر است به موضع جَحْفه[1] نقل فرمای. چه آن هنگام جَحْفه به تمامت منازل یهود بود. پس هوای مدینه با امزجه[2] مهاجر موافق شد و عفونت آن موضع به جَحْفه نقل شد که بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت.

رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد، فرمود: زنی را نگریستم که از مدینه بیرون شد و در مَهْیَعَه[3] که عبارت از جَحْفه است اقامت جست.

و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هریک به هدیه در حضرت رسول

---

۱. جحفه نام قریه‌ای است در پنج فرسنگی مدینه که آن را مهیعه نیز گفته‌اند و در آنجا میقات اهل شام بود. ۲. امزجه: جمع مزاج: طبیعت

۳. مهیعة، به فتح اول و ثالث: نام جحفه است که میقات شامیان است و ایشان در آنجا احرام حج بندند.

تقرب می‌جستند. ام‌سلیم را چیزی در دست نبود و دریغ می‌خورد. پس دست فرزند خود آنس را گرفته، از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد، طریق حضرت گرفت. ابوطلحه که ولی او بود، عرض کرد: یا رسول‌الله آنس غلامی دانا است و تقدیم حضرت را نیک می‌شاید؛ اگر اجازت رود، ملازمت خدمت کند. رسول خدای او را بپذیرفت.

ظهور
اذان و اقامه

هم در این سال اول، بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست، تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند.

لاجرم رسول خدای ﷺ با اکابر مهاجر و انصار در این کار شوری افکند. بعضی گفتند: که به آواز بوق مردم را توان اخبار کرد، چنانکه جهودان کنند.

آن حضرت فرمود: موافقت با یهود روا نباشد.

گفتند: اگر به بانگ ناقوس خبر کنیم چون است؟

فرمود: این قانون نصاری است و بدان نرویم.

دیگری گفت: آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد.

پیغمبر فرمود: که بر طریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد.

عمر بن خطاب عرض کرد: تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند، و بیاگاهاند که وقت نماز درآمد.

پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که: اَلصَّلوةُ جٰامِعَةً.

از پس آن عبدالله بن زید انصاری خَزْرَجی در خواب دید که: مردی با جامه سبز بر او بگذشت، و ناقوسی در دست داشت عبدالله گفت: این ناقوس را به من بفروش، تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم. گفت: تُرا چیزی بهتر از ناقوس بیاموزم و بایستاد یا بر سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت، و لحظه‌ای بنشست و باز برخاسته ادای اقامت کرد. عبدالله چون از خواب انگیخته شد، به حضرت

رسول آمد و صورت حال را عرض کرد. آن حضرت فرمود: صدق است و بلال را بیاموخت تا بدان امر قیام کرد، و جبرئیل علیه السلام نازل شده، مثل آن کلمات به پیغمبر آورد.

اما چون بلال بانگ برداشت، عمر بن خطاب راکه مانند عبدالله در خواب نموده بودند، آن بانگ بشنید و بدوید و صورت خواب خویش را در حضرت رسول بنمود. پیغمبر فرمود: یا عُمَرُ قَدْ سَبَقَکَ بذٰلِکَ الْوَحْی[1].

و گویند هفت تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج درکتاب اول ناسخ‌التواریخ (مرقوم) معلوم شد: رسول خداکلمات اذان را از ملکی اصغا فرمود و در این وقت به کار نبست و کار به شوری افکند، از بهر آن بود که از خدای حکم نشد که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای.

اما علمای اثنی عشریه برآنند، که کلمات اذان را جبرئیل علیه السلام، به حضرت رسول آورد، در هنگامی که سر مبارکش درکنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، چنانکه ابی عبد منصور بن حازم از ابی‌عبدالله جعفر الصّادق علیه السلام آورده که فرمود:
لَمّا هَبَطَ جَبْرَئیلُ بِالْأذانِ عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ، وکانَ رَأْسُهُ فی حِجْرِ عَلیٍّ علیه السلام، فَأَذَّنَ جِبْرَئیلُ وَ أَقامَ. فَلَمّا انْتَبَهَ رَسُولُ‌اللهِ، قالَ: یا عَلیُّ سَمِعْتَ؟ قالَ: نَعَمْ، یا رَسُولَ‌اللهِ! قالَ: حَفِظْتَ. قالَ: نَعَمْ. قالَ ادْعُ بلالاً، فَعَلِّمْهُ فَدَعا بِلالاً، فَعَلَّمَهُ. بالجمله جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید که: چون جبرئیل کلمات اذان را به رسول خدای آورد، سر آن حضرت در کنار علی علیه السلام بود، فرمود: یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی؟ گفت: بلی، فرمود: حفظ کردی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد. و کلمات اذان به روایت ابوبکر الحَضْرَمی[2] و کلیب الاسدی از ابی‌عبدالله علیه السلام این است:

اللهُ اَکْبَرُ چهار نوبت
اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ دو نوبت
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله دو نوبت
حَیَّ عَلَی الصَّلوةِ، حَیَّ عَلَی الفَلاحِ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل هریک دو نوبت گفته شود.
باز اَللهُ اَکْبَرُ دو نوبت.

---

۱. ای عمر! وحی خدا بر تو پیشی گرفت. ۲. حضرمی: منسوب به شهر حضر موت

و لااِلٰهَ‌اِلّاالله دو نوبت.

و فرمود: در نماز صبح اگر بعد از حَیَّ عَلَی خَیْرِالْعَمَل دو نوبت اَلصَّلوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوم گفته شود، باکی نباشد. و فرمود: اَلْاِقامَةُ کَذٰلِکَ یعنی اقامه نیز مانند اذان است. و مراد از تشبیه اذان و اقامه در این حدیث، مماثله[1] در نوع فصول[2] است، جز کلمه قَدْ قامَتِ الصَّلوةُ که جزو اقامه است، چه عدد کلمات مساوی نیست. و ابن بابویه در «من لایحضره الفقیه» بعد از ذکر این حدیث می‌فرماید:

هٰذا هُوَالْاَذانُ الصَّحیحُ لایُزادُ وَ لایُنْقَصُ مِنهُ، وَ الْمُفَوِّضَةُ[3] لَعَنَهُمُ‌اللهُ قَدْ وَضَعُوا اَخباراً وَ ازدادُ وافِی الْاَذان: (مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَیرُالْبَرِیَّهِ)، مرتین. و فی بعض روایاتهم، بعد (اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله، اَشْهَد اَن عَلِیّاً وَلیِ‌الله) مَرَّتینِ وَ مِنْهُم مَنْ رَوی بَدَلَ ذٰلِکَ (اَشْهَدُ اَن عَلیّاً اَمیرُالْمُؤمِنینَ حقاً) مَرَّتَین. وَ لاشَکَّ اَنَّ عَلِیاً وَلِیُّ‌اللهِ وَ اَنَّهُ اَمیرُالْمُؤمِنینَ حَقّاً وَ اَنَّ مُحَمَّداً وَ آلهُ صَلَواتُ‌الله عَلَیهِم خَیرُالبَرِیَّة. وَ لکِن لَیْسَ ذٰلِکَ فی اَصْلِ الْاَذانِ وَ اِنّما ذَکَرْتُ ذٰلِکَ لَیُعْرَفَ بِهٰذِهِ الزِّیادَةِ المُتَهمونَ بِالتَّفویضِ الْمُدلِسُونَ اَنْفُسَهُمْ فِی جُملَتِنا.

و دیگر علمای شیعه از وی این کلمات را نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است، مسطور است که: نوبتی بلال به دَرِ حُجرهٔ پیغمبر آمد و گفت: اَلصَّلوةُ یا رَسُولَ‌الله، گفتند: آن حضرت در خواب است. دو کرّت[4] گفت: اَلصَّلوةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند. و به روایتی پیغمبر این کلمه را مقرّر داشت، و مالک بن انس در مواطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذّن به نزد او آمد، برای نماز صبح. عمر در خواب بود، گفت: اَلصَّلوةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ عمر بیدار شد و حکم داد، این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کند.

---

۱. مماثله: شبیه و مانند بودن.

۲. هریک از جملات اذان و اقامه را «فصل» نامند.

۳. المفوّضه هم القائلون بتفویض الله تعالی الامور الی محمد و علی (ع) یعنی: مفوضها کسانی را گویند که عقیده دارند خداوند متعال تدبیر امور آفرینش را به محمد و علی علیهماالسلام واگذار کرده است.

۴. کرت: بار، دفعه، مرتبه

سخن گفتن گرگ

و هم در این سال نخستین هجرت، در بیرون مدینه گرگی به میان گله درآمد، و گوسپندی بربود، و راعی[1] بدوید وگوسپند را بازگرفت، گرگ بر سر تلی برآمد، و دم خویش را در میان هر دو ران نهاده بنشست، و به زبان فصیح گفت: رزقی که خدای مرا داده بود، از من گرفتی. راعی در عجب شد و گفت: سوگند با خدای که چونین روز ندیدم، که گرگ سخن کند. گرگ گفت: از این عجب‌تر آن است که: مردی در مدینه در میان نخلستان و سنگسان جای کرده و خبر می‌دهد ازگذشته و آینده.

راعی مردی از یهود بود، چون این سخن بشنید، گوسپندان را بگذاشت و به نزدیک رسول خدای آمد، و این قصّه بگفت. آن حضرت فرمود: این علامتی است از علامات قیامت. زود باشد که مرد از خانه خویش شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند.

فرض روزه عاشورا

و هم در این سال نخستین هجرت، در حضرت پیغمبر ﷺ بازنمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند، از بهر آنکه خدای فرعونیان را در این روز غرقهٔ موج بلا گذاشت. و موسی ؑ به شکرانه روزه بداشت. آن حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ وَ أَوْلیٰ بِإِحْیاءِ سُنَّةِ أَخی مُوسیٰ مِنْكُمْ.

پس آن روز را روزه داشت و فرمود: تا اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد، آن مبالغت در حکم روزه عاشورا نماند و علمای عامه، هم اکنون روزه عاشورا را سنت دانند. و از پیغمبر روایت کنند که: فرمود خداوند باری گناهان یکساله را بر روزه این روز معفو[2] دارد.

و گویند مستحب است روز تاسع[3] را نیز با عاشورا یار کنند، زیرا که پیغمبر در

---

۱. راعی: شبان، چوپان　　۲. معفو داشتن: بخشیدن، آمرزیدن

۳. تاسع: روز نهم و عاشر: روز دهم هر ماه را گویند ولی تاسوعا و عاشورا در نزد مسلمین و بلکه در لغت هم مختص بروز نهم و دهم ماه محرم است.

سال آخر عمر خویش فرمود که: اگر به سال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت، و در آن سال رحلت فرمود. و حکمت روزه تاسع، برای آن است که با یهود مشابه نبود، چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا روزه نگیرند.

و علمای شیعه از امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کنند که فرمود: روزه عاشورا سنّت بود، تا آنگاه که روزه رمضان فرض[1] شد، پس عاشورا متروک گشت.

وفات
بَراء بن مَعْرور

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای بر قبر براء بن مَعْرُور با جماعتی از صحابه نماز گزاشت و فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَ أَرْضَ عَنْهُ وَ قَدْفَعَلْتَ.

و او یک ماه قبل از ورود آن حضرت به مدینه از جهان برفت، و او اول کسی است از نقبا که وفات یافت و اول نماز است که بر میّت گذاشته شد.

وفات
اَسْعَد بن زُرارَه

و پس از او هم در این سال، اَسْعَد بن زُرَارَه که یکی از نقبای انصار بود، وداع جهان بگفت، و در بقیع مدفون گشت. و مهاجر گویند: اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت.

بالجمله چون اَسْعَد بن زُرَارَه از جهان برفت، بنوالنّجار نزد رسول خدای آمدند، که نقیب[2] ما از جهان برفت. از بهر ما نقیبی نصب فرما. فرمود: اَنَا نَقیبَکُم، من نقیب شمایم.

---

۱. یعنی واجب شد، چنانچه در ضمن وقایع سال دوم هجرت انشاءالله بیان خواهد شد.
۲. نقیب در لغت به معنی گواه، ضامن، دانشمند و آقا است و در نزد تازیان منصبی است پائین‌تر از رئیس

وفات
عثمان بن مَظْعُون

و هم در این سال عثمان بن مظعون، از جهان برفت، و او رضیع[1] رسول خدای بود. و به روایتی سی (۳۰) ماه بعد از هجرت وفات یافت. و بعد از وفات او پیغمبر روی او را ببوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت. و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت، و از انصار اَسْعَد بن زُرارَه اول کس باشد که قبرش در بقیع بود.

وفات
کُلثُوم بن هِدم

و هم در این سال کلثوم بن الهِدم بن امرءالقیس از آن پس که مسلمانی گرفت، وفات یافت.

و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد.

هلاکت
ولید بن مغیره

و هم در این سال هجرت، ولید بن مُغَیْره راه عدم سپرد. و ولید را عِدل[2] قریش می‌گفتند: از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت خانه مکه را می‌پوشیدند، و یک نوبت ولید می‌پوشید.

بالجمله در هنگام نزع[3]، ولید بن مُغَیْره به شدت می‌گریست. ابوجهل گفت: ای

---

۱. رضیع: همشیر، برادر رضاعی، مانند دو کودکی که از یک دایه شیر خورده‌اند.
۲. عدل، بکسر عین: یک تای بار را گویند که بر اسب و شتر و مانند آن بندند و چون در پوشیدن کعبه تمام قریش دریک طرف و ولید در طرف دیگر بود، او را عِدْل قریش گفتند.
۳. نزع: جان دادن

عم چندین چه جزع می‌کنی؟ سوگند یاد کرد که: جزع من از بیم موت نیست، بلکه از آن می‌ترسم که دین ابن اَبی‌کَبشه[1] در مکه گسترده شود. ابوسفیان گفت: مترس، من ضامنم که دین او را نگذارم شایع گردد.

و آن حضرت را از این روی ابن ابی کبشه گفتند، که آمنه مادر او دختر وَهْب بن عبدمَناف بود، و مادر وَهْب، عُمْره بنت وَجْر بن غالب بود و کنیت وَجْر اَبُوکَبشه بود و او در بت‌پرستی با قریش مخالفت کرد، و شعری شامی را پرستش می‌کرد. و چون پیغمبر در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود، او را ابن ابی‌کبشه گفتند و اشعار این آیه کریمه **إِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى**[2] بدان است که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان با ابی‌کبشه موافقت دارد، اما در ربوبیت شِعرای نیز با او مخالفت کند.

ولادت
عبدالله بن زُبَیْر

و هم در این سال عبدالله بن زُبَیْر متولّد شد و مسلمانان از ولادت او شاد شدند. چه یهود گفته بودند که: ما سحر کرده‌ایم که از مسلمانان فرزند نیاید.

ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیّه

و به روایتی میلاد نعمان بن بشر و ولادت زیاد بن سُمَیّه[3] در این سال بود. و ذکر احوال ایشان در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. مراد از ابن ابی‌کبشه حضرت ختمی مرتبت (ص) می‌باشد.
۲. سورةالنّجم، ۴۹: او پروردگار ستارهٔ شعری است.
۳. سمیّه نام مادر زیاد است، چون پدرش معلوم نبود، گاهی به نام مادر و گاهی او را زیاد بن ابیه می‌نامیدند یعنی پسر پدرش.

صلح جهودان
با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال نخستین هجرت، چون اسلام را قوّتی بادید شد، جهودان از پیغمبر ﷺ هراسناک شدند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه به حضرت پیغمبر آمدند. از قبیله بنی قُرَیْظه[۱]، کعب بن اسد و از قبیلهٔ بنی نَضِیر[۲]، حُیَیّ بن اَخْطَب و از قبیله بنی قَیْنُقاع،[۳] مِخْرِیق لسان قوم[۴] شدند و عرض کردند: یا محمّد! ما را بچه دعوت می‌کنی؟ فرمود: به شهادت اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللهَ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللهِ منم آنکه در توریة صفت من خوانده‌اید و دانسته‌اید و علمای شما خبر داده‌اند و عالمی از شما گفت که: من از خمر و خمّیر[۵] دست بداشتم، و بدان شدّت و صعوبت نزدیک شدم که در این بلد است، از بهر آنکه هجرت آخرین و بهترین پیغمبران بدینجا باشد، و او بر حمار[۶] نشیند و گلیم[۷] پوشد و در دو چشم او سرخی بود، و در میان هر دو کتف خاتم نبوّت[۸] دارد، و شمشیر خود را بر دوش نهد، و باک ندارد. خندان و کشنده بود، فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد.

بدین‌گونه لختی از صفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند، برشمرد. عرض کردند: هنوز این سخن بر ما روشن نیست. اگر خواهی با تو کار به مصالحه و مداهنه[۹] کنیم که نه تو را و اصحاب تو را اهانت رسانیم، و نه اعانت کنیم، تا آنگاه که امر تو مکشوف شود. چون صدق آن معلوم گردد، ایمان آوریم.

پیغمبر ﷺ ملتمس ایشان را مقبول داشت[۱۰] و خطی نوشتند که: اگر یهود جز این کنند و در پنهان و آشکار با دشمنان آن حضرت یار شوند، زن و فرزند و جان و

---

۱. قریظه، بر وزن جهینه: قبیله‌ای است از یهودیان خیبر.
۲. نضیر، بر وزن شریف قبیله دیگری از یهودیان خیبر.
۳. قینقاع: طایفه‌ای از یهود بودند که در مدینه زندگی می‌کردند.
۴. لسان قوم: یعنی فرستاده و پیغام‌آور آنها. ۵. خمیر: کسی که خمر بسیار می‌آشامد.
۶. حمار: الاغ. ۷. گلیم: جامه درشت و خشن.
۸. خاتم نبوت: مهر پیغمبری: میان دو شانه حضرت خال درشتی بوده است که در توراة و انجیل هم این خال از علائم نبوت آن حضرت شمرده شده بود.
۹. مصالحه و مداهنه: سازش و ملایمت. ۱۰. مقبول داشت: تقاضای آنها را پذیرفت.

مال آن جماعت به هدر باشد و به قوم خود بازگشتند.

کعب بن اسد بجای خود بنشست و لب فروبست، اما حُیَیّ بن اَخْطَب با بنی‌نَضِیر گفت: این همان پیغمبر است که درکتب خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم، لکن من همیشه با او دشمن خواهم بود، زیراکه رضا نمی‌شوم که نبوّت و رسالت از خاندان اسحق عليه السلام بیرون شود، و به دودمان اسمعیل عليه السلام درآید. و مِخریق که از جمله صنادید یهود و اموال و اثقالش[1] افزون بود، با قوم خود گفت: این همان پیغمبر مرسل است که دانسته‌اید، خویشتن را به بلا و محن[2] نیندازید، اگر رضا دهید با او ایمان آریم و فضیلت تورية و قرآن را با هم دریابیم. قوم راضی نشدند و سخن او را وقعی ننهادند.[3]

وزارت علی عليه السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی عليه السلام را اگر همه ملایک به تمامت، عنصر آب را مداد کنند و بر اوراق افلاک بنگارند، و ابدالاباد[4] امداد[5] مداد[6] و تجدید ورق فرمایند، به نهایت نتوانند برد[7] و کماهی[8] نتوانند یافت. زیرا که این جمله[9] طفیل خلقت و ترشّحات وجود اویند.

ذرات را در میدان خورشید مجال نیفتد، و محاط را ادراک محیط محال باشد، بلکه این آفرینش چندانکه قبض[10] و بسط[11] کنند و فراز و فرود شوند، حاملان بذل اویند نه حاویان[12] فضل او.

این بندهٔ نیازمند به اندازهٔ موری که قرن[13] او به ترشح دریای محیط آلایشی گیرد، بعضی از فضایل آن حضرت را در ذیل اخبار رسول خدای صلى الله عليه وآله نگار داده، و بعضی

---

۱. اثقال: چیزهای سنگین، مراد از چیزهای گران قیمت است.
۲. محن، جمع محنت: بلا و مصیبت ۳. اعتنائی نکردند. ۴. ابدالاباد: همیشه.
۵. امداد: کمک دادن. ۶. مداد: نوشت‌افزار.
۷. تمام نمی‌شود. ۸. کماهی: چنانکه در خور و سزاوار است.
۹. این جمله: اشاره به تمام موجودات یا به خصوص آنچه ذکر شد از ملایک و آب و افلاک است. ۱۰. قبض: گرفتن ۱۱. بسط: پهن کردن
۱۲. حاویان: در بر دارندگان. ۱۳. قرن: شاخ

را انشاءالله می‌نگارد. چون در فهرست اسامی وزرا، نام مبارک علی ﷺ را به وزارت رسول خدا، فاتحه فهرست نمود، به این معنی اشارتی می‌کند که ترتیب فهرست را تعطیلی نرود.

سلاطین هندوستان
[ظهور اسلام سامری در ملیبا]

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای ﷺ بوده.

در جلد اول و دویم ناسخ‌التواریخ، حدود مالک هندوستان وشمار مردم آن اراضی باز نموده شد. و قصه سلاطین آن ملک، و ذکر عقاید مردم آن مملکت، به شرح رفت و نگارش یافت که: بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی، هیچ پادشاه در ممالک هندوستان، یک تنه حکمرانی نکرده، بلکه کار به ملوک طوایف می‌رفت، و رایان[1] و راجگان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند.

از جمله در مملکت ملیبار مردی که او را سامری می‌نامیدند، پادشاهی داشت، یک شب چنان دید که ماه از آسمان به زیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جای شد.[2]

از این حدیث شگفت، سخن به عجب رفت و از هرکس پرسش کرد، فتح بابی نشد. یکسال کم و بیش در کشف این امر رنج همی برد، و سفرا به اطراف جهان رسول ساخت، تا معلوم داشت که هم در آن شب رسول خدای شق‌القمر فرموده.

سامری چون این بدانست، ایمان آورده مسلمانی گرفت، و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری می‌نهادند و در ملیبار سلطنت می‌کردند و همه مسلمانی داشتند. دویست (۲۰۰) سال روزگار ایشان بر این گونه رفت، آنگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد[3] شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاءالله تعالی.

---

۱. رایان، جمع رای: سلطان و حاکم و بزرگ هندوستان

۲. به جای خود برگشت.

۳. مرتد: از دین برگشته.

ظهور حارث بن کَلْده
از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری

حارث بن کلدة بن عمرو بن ابی علاج بن سَلَمة بن عبدالعُزّی بن عَنْز بن عوف بن قَسیِ الثقفی الطایفی، از آغاز زندگانی در تحصیل علوم، خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت. لاجرم از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده، در خدمت اطبای حاذق[1] کمر طلب و تعب بر میان بست، و از میامن[2] بخت مکانتی به سزا یافت. بر زیادت از فنون طبابت در علوم موسیقی نیز مهارتی به دست کرد وعود را نیکو بنواخت. آنگاه مراجعت با وطن کرد، و در معالجت مرضی[3] هنری به کمال بنمود، و نامبردار گشت.

وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی‌وقاص مریض شد، و رسول خدا ﷺ او را عیادت فرمود: فَقالَ: أُدْعُوا لَهُ الْحارِثَ بْن کَلْدَةِ فَاَنَّهُ رَجُلٌ مُتَطَبِّبٌ. یعنی: حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است. او را حاضر کردند. عرض کرد: باکی نیست و فرمان داد تا مقداری از تمر[4] عَجوه[5] و شربه‌ای از شیر بیاوردند و طبخ داده، مکرر بدو خورانید، در زمان بهبودی یافت.

گویند: حارث بن کلده بدین اسلام سر درنیاورد و از برای نشیمن خویش مِقناتی[6] کرده بود که هرگز آفتاب بر آن تابش نداشت. گفتند: از بهر چه کردی؟ فَقالَ: الشَّمسُ تُثْقِلُ الرِّیحَ و تُبْلِی الثَّوبَ و تَخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینَ یعنی: ظل شمس جامه را کهنه و بالی[7] کند، و دردهائی که در ابدان کمون[8] دارد جنبش دهد و برآورد. حارث را کنیزکی بود که سُمَیَّه نام داشت و با او به شرط زناشوئی هم بستر می‌گشت و آتش شبق[9] سُمَیّه را صد تن مانند حارث کافی نبود. لاجرم سر به فحشا برآورد و از حارث کناری گرفت و در میان زناکاران صاحب لوا گشت.

---

۱. حاذق: ماهر و استاد
۲. میامن: برکتها
۳. مرضی، جمع مریض: بیمار
۴. تمر: خرما
۵. عجوة، بفتح عین: نوعی از خرمای مدینه
۶. مقنات، بکسر میم: جائی که آفتاب در آن نتابد.
۷. بالی: پاره و کهنه
۸. کمون داشتن: مخفی و پنهان بودن
۹. شبق: شهوت بسیار

این همان سُمَیّه است که زیاد بن ابیه از وی متولد گشت، و چون پدر او معلوم نبود، او را زیاد بن ابیه و گاهی زیاد بن سمیه گفتند، چنانکه انشاءالله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث، سُمَیّه را از خود دورکرد، فارعه دختر همام بن عروه ثقفی را به شرط زنی به سرای آورد و روزی چند با او بود. چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد، نگریست که خلال می‌کند. بی‌توانی[1] او را طلاق گفت. فارعه گفت: این از بهر چه کردی؟ فقال: دَخَلْتُ عَلَیکِ فِی السَّحَرِ فَوَجَدْتُکِ تَتَخَلَّلِینَ، فَاِنْ کُنْتِ بادَرْتِ الغِذاءَ فَاَنْتِ شَرِهَةٌ وَ اِنْ کُنْتِ بِتَّ وَ الطَّعامُ بَینَ اَسْنانِکَ فَاَنْتِ قَذِرَةٌ، قالَتْ کُلَّ ذلِکَ لَمْ یَکُن وَ لکِنِّی تَخَلَّلْتُ مِنْ شَظایَا السِّواکِ. گفت: اگر این خلال از بهر غذائی است که هم‌اکنون خورده‌ای و حال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است، عجب حریص و شکم‌خوار بوده‌ای، و اگر از بهر غذائی است که دوش خورده‌ای از نظافت بعید افتاده و سخت پلید بوده‌ای.

فارعه گفت: نه چنین است، بلکه مسواک زده‌ام، و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است. و فارعه از پس حارث، به نکاح یوسف بن ابی‌عقیل الثقفی درآمد، و حجّاج از وی متولّد گشت. چنانکه در جای خود مذکور می‌شود.

گویند: وقتی عمر بن الخطّاب. حارث بن کلده را خطاب کرد: سَأَلَهُ مَا الدَّواءُ؟ فَقالَ الْاَزْمُ یَعْنِی الْحِمْیَة[2]. کنایت از آنکه پرهیزکردن از اغذیه غلیظه دوای نافع است.

[حارث بن کلده طبیب
در بارگاه نوشیروان]

چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلده، آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شد و اجازت تقبیل[3] استان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد. کسری گفت: کیستی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک حارث بن کلده مردی متطبّب از رجال عربم.

۱. بی‌توانی: بدون سستی
۲. حِمْیَه: یعنی پرهیز کردن.
۳. تقبیل: بوسیدن

نوشیروان گفت: با کثرت جهل و قلّت عقل و سوء اغذیه[۱] عرب طبیب چه می‌کند؟

قالَ اَیُّهَا الْمَلِکُ اِذا کانَتْ هذِه صَفَتَها، کانَتْ اَحْوَجَ اِلیٰ مَنْ یُصْلِحُ جَهْلَها وَ یُقیمُ عِوَجَها وَ یَسُوسُ اَبدانَها وَ یُعَدِّلُ اَمْثاجَها[۲]. فَاِنَّ العاقِلَ یَعْرِفُ ذلِکَ مِنْ نَفْسِه وَ یُمیِّزُ مَوْضِعَ دائِه وَ یَحْتَرِزُ عَنِ الْاَدْوآءِ کُلِّها بِحِسْنِ سِیاسَتِه لِنَفْسه. حارث گفت: اگر خوی مردم عرب این است، بر زیادت محتاج طبیب‌اند؛ زیراکه مردم دانا خود اصلاح امر خویش تواند کرد. قال کسری: فَکَیفَ تَعْرِفُ ما تُورِدُهُ عَلَیها؟ وَ لَو عَرَفْتَ الحُکْمَ لَمْ تُنْسَبْ اِلَی الْجَهْلِ.

قالَ الْحارِثُ: الطِّفلُ یُناغی فَیُداوی وَالحَیَّةُ تُرقی فَتُحاوی، ثُمَّ قال: اَیُّهاالمَلِکُ الْعَقْلُ مِنْ قَسِمِ‌اللهِ تعالی. قَسَّمَهُ بَینَ عِبادِهِ کَقِسْمَةِ الرِّزقِ فیهِم، فَکُلٌّ مِنْ قِسمَهِ اَصابَ، فَمِنهُم مُثرٍ وَ مُعدَمٌ وَ جاهِلٌ و عالِمٌ وَ عاجِزٌ وَ حازِمٌ. ذلِکَ تَقْدیر العَزیزِ العَلیم.

نوشیروان را حصافت[۳] عقل و طلاقت لسان او به عجب آورد و گفت: از اخلاق عرب و مخایل[۴] ایشان چه دیده‌ای؟ وکدام صفت و شیمت[۵] را پسندیده‌ای.

قال الحارث: اَیُّهاالمَلِکَ! لَها اَنْفُسٌ سَخِیَّةٌ وَ قُلوبٌ جَرِیَّةٌ وَ السَّنَةٌ فَصیحَةٌ وَ اَحسابٌ صَحیحَةٌ یَمْرُقُ مِنْ اَفْواهِهِم الْکلامُ، مُرُوقُ السَّهْمِ مِنْ نَبْعَةِ الرّامی. اَعْذَبُ مِنْ هَوآءِ الرَّبیعَ وَ اَلْیَنُ مِنَ السَّلْسَبیلِ الْمَعینِ. یُطْعِمُونَ الطَّعامَ فی‌الْجَدبِ، وَ یَضْرِبُونَ الهامَ فی‌الْحَربِ. لایُرامُ عِزُّهُم وَ لایُضامُ جارُهُم، وَ لایُسْتَباحُ حَریمُهُمْ، وَ لایَذِلُّ کَریمُهُمْ لایَقِرُّونَ بِفَضلٍ لِلْاَنامِ، اِلّا لِلْمَلِکِ الهَمامِ الَّذی لایُقاسُ بِه اَحَدٌ وَ لایُوازِنُهُ سُوقَةٌ وَ لا مَلِکٌ.

چون نوشیروان این سخنان استوار وکلمات محکم از پسر کلده بشنید، لختی با مجلسیان، از اصابت رأی و حصافت عقل او سخن کرد و او را بستود و فرمان کرد تا از پای بنشست و پرسش فرمود که اصل طبّ چیست؟

قالَ‌الاَزمَ.

قال فَمَاَ الْاَزمُ؟

---

۱. سوء اغذیه: بدی خوراکها

۲. اَمْثاجها: جمع مثج به معنی آمیخته است.

۳. حصافت: نیکوئی خرد

۴. مخایل: صفات نیک

۵. شیمت: خصلت، صفت

قالَ ضَبْطُ الشَّفَتَینِ وَ الرِّفْقُ بِالْیَدینِ کنایت از آنکه برای حفظ صحت از اغذیه ناگوار و بسیار خواری پرهیز باید جست.

نوشیروان گفت: نیکو گفتی. فَمَا الدّآءُ الدَّوِیّ؟

قالَ: اِدْخالُ الطَعام عَلَی الطَّعامِ، هُوَالَّذی یُهْلِکُ الْبَرِیَّةَ وَ یُفْنِیُ السِّباعَ فی جَوفِ البَرِیَّةَ. خلاصه سخن آن است که: غذا بر زبر غذا خوردن، بی‌آنکه غذای پیشین از معده گذشته بود، مورث[۱] هلاکت انسان و دیگر جانوران است.

هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت: فَمَا الْعِلَّةُ الَّتی تَصْطَلِمُ مِنْها الاَدْوآءُ؟

قال: التُّخَمَةُ اِنْ بَقِیَتْ فی الجَوفِ قَتَلَتْ، وَ اِن تَحَلَّلَتْ اَسْقَمَت یعنی: از تخمه[۲] و آن‌گونه خورش که مورث تخمه شود، خویشتن‌دار باش که اگر علت دمار[۳] نشود بیمار کند.

هم کسری بپرسید که از بهر حجامت چه وقت نیکوتر است؟

قال فی نُقْصانِ الهِلالِ، فی یَومِ صَحو[۴] لا غَیْمَ فیهِ، وَالنَّفسُ طَیِّبَةٌ وَ العُرُوقُ ساکِنَةٌ لِسُرورٍ یُفاجیکَ وَ هُمٌّ یُباعِدُک یعنی: در نیمه واپسین شهور، آن روز که آفتاب را حجاب نبود و نفس حیوانی را آسایشی و آرامشی بود.

دیگرباره کسری می‌گوید: فَما تَقُولُ فی دُخُول الحمّام؟

قال: لاتَدخُلُه شَبعانَ، وَ لاتَغِش اَهلَکَ سَکرانَ، وَ لاتَقُم بِاللَّیلِ عُریاناً، وَ لاتَقعُدُ عَلَی الطَّعَامِ غَضبانَ، وَ اَرفق بِنَفْسِک، یَکُن اَرخی لِبالِکَ وَ قَلِّل مِن طَعمِکَ یکنُ اَهنی لِنُومِکَ. می‌گوید: با شکم آکنده[۵] و نیم شبان برهنه پای مشو، و از بهر خورش غضبان[۶] از پای منشین. چه هرکه راحت قلب جوید، با نفس مداراکند و قلّت اکل، خواب را گوارا فرماید.

قال: فَما تَقُولُ فی الدَّواء؟

قالَ: مالَزَمَتکَ الصِّحَّةُ فَاجْتَنِبهُ فَاِنْ هاجَ دآءٌ فَاحسِمْهُ بِما یَردِعُهُ قَبلَ اِسْتِحکامِه

---

۱. مورث: باعث و سبب

۲. تخمه: سنگینی‌ایکه بر اثر پر خوردن عارض انسان می‌شود.

۳. دمار: هلاکت

۴. صحو: به معنی دور شدن ابر است؛ یوم صحو: یعنی روزی که ابر نباشد.

۵. آکنده: پر، مقصود شکم سیر و پر از غذا است.

۶. غضبان: خشمگین

فَانَّ البَدَنَ بِمَنْزِلةِ الْاَرضِ اِن اَصلَحْتَها عُمِرَتْ وَ اِن تَرَكْتَها خَرِبَت. می‌گوید: هنگام صحّت دست بدو افراز مکن، و مرض را از آن بیش که استوار شود، با دوایش دفع می‌ده. چه بدن ماننده‌ٔ ارض است که به دست تعمیر بیاید و به ترک تدبیر ویران گردد.

آنگاه در صفت شراب به عرض رسانید: قال: اَطْیَبُهُ اَهناهُ وَ اَرَقُّهُ اَمراهُ وَ اَعذَبه اَشهاهُ. لاتَشرَبهُ صِرفاً فَیُورِثُکَ صُداعاً وَ یُثیرُ عَلیکَ مِنَ الاَدواءِ اَنواعاً. می‌گوید: خمر صافی و عذب[1] بیاشام، و با آب یا گلاب سورت و حدت[2] آن را درهم شکن. چه این‌گونه شراب را مقتول خوانند، و ملایم بدن دانند، و اگرنه خمر صرف[3] مورث خمار شود و حاجت به معالجت افتد.

و در صفت گوشت گوید: اَلضّأنُ الفتِیُّ اَفضَلُ، وَ القَدیدُ المالِحُ مُهلِکٌ لِلأکِلِ وَاجتَنِب لَحم الجَزُورِ وَ البَقَرِ. یعنی میش جوان را، گوشت نیکوتر از دیگر لحوم است و گوشت کهنه شور، کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است.

و در صفت فواکه[4] و ریاحین گوید: قال: کُلها فی اِقبالِها وَ حینَ اَوانِها وَ اترُکها اِذا اَدْبَرَت وَ وَلَّت وَ انقَضیٰ زَمانُها وَ اَفضَلُ الفاکِهَةِ الرُّمانُ وَ الاُتْرُجُ وَ اَفضَلُ الرَّیاحینَ الوَردُ وَ البَنَفْسَجُ وَ اَفضَلُ البَقُولِ الهندباءِ[5] وَ الخَس می‌گوید: میوه‌ها را آن‌وقت که بر اشجار به کمال می‌رسد و هنگام اجتنای[6] آن است، باید خورد و بهترین میوه‌ها نار و ترنج است، و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات[7] کاسنی و کاهوست.

دیگرباره کسری از شرب آب پرسش فرمود:

قال: هُوَ حَیاةُ البَدَن وَ بِه قوامُهُ. یَنفَعُ ماشُرِبَ مِنهُ بِقَدرٍ. وَ شُرْبَهُ بَعدَالنُّوم ضَرَرٌ. اَفْضَلهُ اَمْراهُ وَ اَرَقُّهُ اَصفاهُ وَ مَن عِظامِ اَنهارِ الْبارِد الزُّلالُ لایَختَلِطُ بِماءِ الاجام[8] وَ الاکام[9] وَ یَتَسَلسَلُ عَن الرَّضْراضِ وَ عظامِ الحَصی فیِ‌البِقاع. قال: فَماطَعمُهُ؟ قال لایُوصَفُ لَه طعمٌ، الَّا اَنَّهُ مَشْتَقٌّ مِن الحیاة. قال: فَما لَونُهُ؟ قال: اَشتُبِهَ عَلیِ‌الاَبصار

---

۱. عذب: گوارا ۲. سورت و حدّت: تندی و تیزی
۳. صرف: صاف و خالص ۴. فواکه: میوه‌ها
۵. هندباء: به فارسی کاسنی نامند. ۶. اجتنا: چیدن ۷. بقولات: سبزیها
۸. اَجام: جماعت. ۹. اکام: یعنی پشته‌ها.

لَونُهُ، لأنَّهُ يَحكى لَونَ كُلِّ شيءٍ يَكون فيه. می‌گوید: آب حیات بدن و قوام بدن است، چون شرب آن به هنگام و اندازه بود، و شرب آب بعد از خواب زیان کند. وبهترین آبها صافی‌تر آن است، که از بیشه‌ها و درختها عبور نکند، بلکه همه جا با سنگ پاره‌ها مصادمه[1] کرده باشد. و آب را طعمی و رنگی نباشد، چه اگر در آب رنگی بینی، لون اشیائی است که به عکوس یا به اجسام به آب درافتد.

آنگاه نوشیروان گفت: اَخبِرني عن أصلِ الإنسانِ ماهُو؟ قال: أصلُهُ مِن حَيثُ شَرِبِ الماءَ. قال: فَما هذا النُّورُ الَّذی فی العَينَينِ؟ قالَ: مُركَّبٌ مِن ثَلاثَةِ اشياء: فَالبَياض شَحمَةٌ وَ السَّوادُ ماءٌ وَ النّاظِرُ ريحٌ خبرده مرا از حقیقت انسان و این بینائی دیدگان. گفت: سرشت انسان از آبخورش و نطفهٔ او است و چشم مرکب است از سفیدی که پیدا است و سیاهی که آبی است و بینشی که باد است.

این وقت کسری از جبلت جسم و طبع و بدن سؤال کرد؟ قال: عَلى أربَعَ طبايع: المِرَّةِ السّوداءِ وَ هِيَ بارِدَةٌ يابِسَةٌ وَ المرَّةِ الصَّفراءِ وَ هِيَ حارَّةٌ يابِسَةٌ وَ الدَّمِ وَ هُو حارٌّ رَطْبٌ وَ البَلغَمِ وَ هُو باردٌ رَطبٌ، قال: فَلِم لَم يَكُنْ مِن طَبعٍ واحدٍ؟ قال: لَو خُلِقَ مِن طبعٍ واحدٍ، لَم يأكُلِ وَ لَم يَشْرَب و لَم يَمرَض و لَم يُهلَكْ. قال: فَلوكانَ مِن طبعينِ؟ قالَ: لم يَجزُ لأنَّهُما ضِدّان، يقتَتِلانِ قال: فَمِن ثلاثةٍ؟ قال: لم يَصلُحُ موافِقانِ وَ مُخالفٌ، فَالأربَعُ هُوالاعتَدالُ وَ القِيامُ. قال: فَاجمِل لی الحارَّ وَ البارِدَ فی أحْرفٍ جامِعَةٍ. قال: كُلَّ حُلوٍ حارٌّ وكُلّ حامِضٍ بارِدٌ وكُلّ حِرّيفٍ[2] حارٌّ وكلّ مُرٍّ مُعتدِلٌ و فی المُزحارٌّ و باردٌ. قالَ: فَما أفضَلُ ماعُولِجَ به المرَّةُ الصَّفراءُ؟ قال: كُلّ باردٍ ليّنٍ. قال: فَالمرَّةُ السّوداءُ؟ قال كُلّ حارٌّ لَيِّنٍ. قال: وَالبَلغَمُ. قال: كلّ حارّ يابِسٍ. قال: وَالدَّمُ. قال: إخراجُهُ إذا زاد و تَطفِيَتُهُ إذا سَخِنَ بِالأشياءِ البارِدَة اليابِسَةِ.

خلاصه معنی آن است که می‌گوید: انسان را طبایع چهارگانه است: مزاج سودا سرد و خشک و صفراگرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است. و اگر از طبع واحد بود، قابل اکل و شرب و مرض و موت نمی‌گشت و اگر از دو طبع بود، اجتماع ضدان با هم راست نیامد. و اگر از سه طبع بود، دو موافق بر یک مخالف چیره می‌گشت. پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد. و باید دانست که

۱. مصادمه: برخورد کردن و آسیب رسانیدن ۲. حِرّیف: چیز تیز زبان‌گز.

هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدّت[1] بگزد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند، چه این چنین چیز از حار و بارد مرکّب است و حدّت صفرا را با ملیّن سرد باید شکست. و سورت سودا را با ملیّن گرم باید چاره کرد، چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند. اما خون اگر فزونی گیرد، بیرون کنند و اگر نه سخونت[2] آن را با چیزهای سرد و خشک فرونشانند.

آنگاه کسری دفع ریاح ضاره[3] را استعلاج[4] کرد؟ قال: بالحُقن اللَّیِّنَةِ وَ الأَدهانِ الحارَّةِ اللَیِّنَه، قال: اَفتأمُرُ بِالحُقنةِ؟ قال: نَعَم قَراتُ فِی بَعضِ کُتُبِ الحُکماءِ: اِنَّ الحُقْنَةُ تُنقَیّ الجَوفَ و تَکسَحُ الاَدواءِ عَنهُ. وَالعَجَبُ لِمَنْ احتَقَنْ کیفَ یَهرِمُ اَو یَعدِمُ الولدَ. و اِنّ الجَهلَ کُلّ الجَهلِ مَن اَکَلَ ما قَد عَرَفَ مَضَرَّتَهُ و یُؤثِرُ شَهوَتَهُ عَلی راحَةِ بَدَنِه. گفت: دفع ریاح را به حقنه[5] و استعمال روغن‌های حار ملیّن باید کرد. همانا ازکتب حکما خوانده‌ام که حقنه درون را پاکیزه کند و دردها را پاک بروبد و مرا عجب می‌آید از کسی که حقنه کند و از پس آن پیر و عقیم[6] شود. و جهل بزرگ آن است که کس از اکل چیزی که مضر داند دست بازنگیرد و شکم خوراکی را بر سلامت بگزینند.

دیگرباره کسری به سخن درآمد. قال: فَما الحمیَةُ؟ قال الاختِصارُ فی کُلّ شَیءٍ، فَانَّ الاَکلَ فَوقَ المِقدارِ یُضَیّقُ علی الرُّوحِ ساحَتَها وَ یَسُدُّ مَسامَّها. کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد. گفت: بسیار خواری جان را به ستوه آورد، پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی[7] عاید معده نشود.

این هنگام نوشیروان از معاشرت با زنان و مضاجعت[8] با ایشان سؤال کرد؟ قال: کثرة غشیانِهِنَّ رَدِیٌّ. وَ اِیّاکَ و اَتیانَ العَجُوزِ، فَاِنَّها کَالشَّنِ البالی تَجذِبُ قُوَّتَکَ و تُسقِمُ بَدَنَکَ. ماؤُها سُمٌّ قاتِلٌ وَ نَفَسُها مَوتٌ عاجِلٌ. تاخُذُ مِنکَ الکُلَّ وَ لاتُعطیکَ البُعضَ، و الشّابة ماؤُها عَذبٌ زَلالٌ وَ عِناقُها غَنجٌ و دَلالٌ. فُوها باردٌ و ریحُها طیِّبٌ وَهنُها ضَیقٌ تُزیدکَ قُوّةً الی قُوَّتِکَ و نَشاطاً اِلی نَشاطِکَ.

---

۱. حدّت: تیزی ۲. سخونت: گرمی و حرارت
۳. ریاح ضاره: بادهای زیان‌آور. ۴. استعلاج: بهبودی خواستن
۵. حقنه: دوائی که از راه دبر برای تسهیل شکم مریض، وارد می‌کنند.
۶. عقیم: نازا، کسی که از تولید و تناسل افتاده است. ۷. ثقل: سنگینی
۸. مضاجعت: هم‌بستر شدن و نزدیکی کردن.

می‌گوید: با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد، و از زنان پیر بپرهیز که توانائی ببرد و رنجوری آورد، مضاجعت او را با مرگ مواضعتی[۱] است و نَفَس او را با نفس مخاصمتی متاع بهی و بها[۲] ببرد و بها[۳] ندهد، لکن جوانان که گواراتر از آب زلال و دلاراتر از غنج و دلالند،[۴] دهان شکرین دارند و بوی مشکین توانائی را دو چندین کنند و نشاط را دو برابر به میزان آرند.

نوشیروان چون این بشنید قالَ: فَایَّهُنَّ القلبُ اِلیها اَمْیَلُ و العَینُ بِرُؤیَتِها اَقَرُّ؟ گفت: کدام یک از این جمله دل را فریبنده‌تر و چشم به دیدارش روشن‌تر است؟

قالَ المَدیدَةُ القامَةُ، العَظیمَةُ الهامَةُ، واسعَةُ الجَبینِ، قنواءُ العِرنینِ، لَعساءُ صافِیَةُ الخُدِّ وافیةُ القَدِّ، عریضةُ الصّدرِ، مَلیحةُ النَّحرِ، مَقرونَةُ الحاجِبینَ، ناهِدَة الثّدیینِ، لَطیفةُ الخصرِ و القَدَمینِ، بَیْضاءُ فَرعاءُ جَعدَةٌ غَضَّةٌ بَضَّةٌ. تَخالُها فی الظَّلَمةِ بَدراً اَزهَراً تَبسمُ عَن اُقحُوانٍ، عن مَبسمٍ کَالاَرْجَوانِ کَانَّها بَیضةٌ مَکنُونَةٌ. اَلیَنُ مِنَ الزَّبدِ و احلی مِن الشَّهدِ وَ انزَهُ مِن الفِردوسِ وَ الْخُلدِ و اذکاریحاً مِن الیاسِمینِ و الوَردِ تَفرحُ بقُربها و تُسرّکَ الخلوَةُ مَعَها.

خلاصه سخن آن است که می‌گوید: آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و برجسته بینی، فروزنده خد[۵]، فرازنده قد[۶]، فراخنا صدر، آبگینه نحر، پیوسته ابروان، نورسته پستان، نازک میان، درخشنده رو، پیچیده مو تازه و طری[۷] و زیبا و روی او چون دیدار نماید، ماه را ماند در شبان تاریک، و چون بخندد ارغوان را ماند، از لبان باریک، گویا بیضه‌ای است[۸] چون کف نرم و لطیف، و چون شکر شیرین و شریف. پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین اردیبهشت. قرب او قربت سرور و بهجت است و خلوت با او همه سور و سلوت[۹].

کسری از این کلمات چنان بخندید که هر دو کتفش به جنبش آمد و گفت: چه هنگام مصاحبت[۱۰] و ملاعبت[۱۱] با زنان نیکوتر است؟

---

۱. مواضعت: موافقت

۲. بهاء: به معنی روشنی و طراوت.

۳. بهاء: به معنی قیمت و ارزش است.

۴. غنج و دلال: ناز و کرشمه

۵. فروزنده خد: تابان روی.

۶. فرازنده قد: بلندبالا.

۷. طری: تازه و خرم.

۸. بیضه: تخم‌مرغ

۹. سور و سلوت: خوشی و زدودن اندوه

۱۰. مصاحبت: جماع.

۱۱. ملاعبت: بازی کردن

قالَ: عِندَ اِدبارِ اللَّیلِ یَکُونُ الجَوفُ اَخلی و النَّفسُ اَهدی و القَلبُ اَشهی و الرَّحمُ ادنی فَاِن اَردتَ الاِستِمراحَ بَها نَهارَاً تَقَرّ عَینَیکَ فی جَمالِ وجهِها و یَجتَنی فُوکَ مِن ثَمراتِ حُسنِها وَ یَعی سَمعُکَ مِن حَلاوَةِ لفظِها و تَسکُن الجَوارحُ کُلّها اِلَیها. قال کسری: لِلّهِ دَرُّکَ مِن اَعرابیٍ لَقد اُعطیتَ عِلماً و حَصَّلتَ فَطنةً و فَهماً! گفت: چون نیمی از شب بگذرد و معده سبک گردد و نفس را سکونی فراگیرد و قلب به رغبت آید و رحم گرم شود. و اگر خواهی نیز توانی خاطر خویش را به وصال دوست گلشن کنی، و دیده را به دیدار او روشن سازی، و با لب اخذ ثمرات حسن او فرمائی و گوش را به جواهر الفاظش گرانبار آری، تا همهٔ تن در مواصلتش آسایش و آرامش گیرد.

کسری گفت: خداوند خیر دهاد مانند تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و دارای علم و بینشی. و فرمان کرد تا مطایای[1] طلبش را به اجمال بذل وجود گرانبار ساختند. و کلماتش را از بهر تذکرهٔ خاطر نگار دارند.

و از جمله مصنفات حارث که آن را کتاب «المحاورة فی الطبّ» می‌نامند، کتابی است که مقالات او را با کسری مرتّب داشته‌اند. و هم از کلمات حارث بن کلده است که می‌گوید:

اَربَعَة اَشیاءٍ تَهدِمُ البَدَن الغِشْیانُ عَلی البطِنَةِ و دُخُول الحَمّامِ عَلی الاَمتلاءِ و اَکلُ القَدیدِ و مُجامَعةُ العَجُوزِ. یعنی: چهار چیز است که بدن را فاسد کند: مضاجعت زنان با شکم آکنده و دخول حمام با امتلای معده و اکل لحوم[2] کهنه خوشیده[3] و جماع با پیرزن فرتوت[4].

گویند: وقتی حارث بن کلده را مرگ فرا رسید: اِجتَمَع اِلَیهِ النّاسُ، فَقالوا مُرنا بِامرٍ نَنتَهی اِلیهِ مِن بَعدِکَ مردم بر او گرد آمدند و گفتند: ما را پندی گوی که از آن بیرون نشویم.

فَقال: لاتَتَزَوَّجُوا مِنَ النِّساءِ اِلّا شابَّةً و لا تَأکُلوا الفاکِهَةَ اِلّا اَوانَ نَضجِها وَ لایَتَعالِجَنَّ مِنکُم اَحَدٌ الا اِذ احتَمَلَ فی بَدَنِهِ الدّاءِ وَ عَلیکُم بالنُّورة فی کُلّ شَهرٍ فَاِنَّها مُذیبَةٌ لِلبَلغَمَ

---

۱. مطایا؛ جمع مطیه: شترسواری و مطایای طلب کنایه از آرزوها و خواهشها است.
۲. لحوم: گوشتها. ۳. خوشیده: خشک شده.
۴. فرتوت: پیر از کار افتاده.

مُهلِکةٌ لِمرقَه مُنْبِتةٌ لِلّلَحْمِ وإذا تَغَذی اَحَدُکُم فلینَمْ عَلی اَثرِ غَذائِهِ وإذا تَعشیّ فَلیخط اَربعینَ خُطوَةٍ. گفت: کس را به زنی مگیرید، جز اینکه جوان باشد. و از میوه‌ها مخور[ید]، جز اینکه هنگام رسیدن آن بود؛ و بی‌آنکه دردی عارض شود، از پی دوا مشوید و در هر ماه نوره به‌کار برید که گدازنده[1] بلغم و کشنده آن است، و گوشت را برویاند. و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون از اکل و شرب شبانه کناره جستی، چهل گام طیّ مسافت می‌کن.

و هم ازکلمات او است: دافِع بِالدَّواَ ما وَجَدتَ مَدفعاً، و لاتَشْرَبُه اِلّا عَن ضَرُورَةٍ فَاِنهُ لایُصلِح شَیْئاً اِلّا اَفسدَ مِثلَهُ. می‌گوید: درد را به دوا دفع کن، آنگاه که دردی باشد و بی‌ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهد شد.

معالجهٔ حارث بن کلده مریض عاشق را

و این قصّه نیز در فن طبابت بر حذاقت حارث بن کلده، دلالتی تمام دارد.

همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانی گرفتند. یک تن از ایشان زنی از قبیلهٔ بنی‌کُنّه به نکاح بست. و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد. پس تعهد امور زن را با برادر گذاشت و بار ببست. یک روز چشم برادرش بی‌آنکه قصدی کند، بر چهرهٔ آن زن افتاد و چون او را جمالی به کمال بود، دل وی شیفتهٔ[2] او شد و هر روز عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک گشت. چندانکه نیروی قعود و قیام[3] از وی برفت.

چون شوهر زن از سفر بازآمد و برادر را بدان رنج و محن دید، پرسش کرد که تو را چه رسیده؟ گفت: جز ضعف و فتور مرضی در خود نمی‌بینم. در حال کس بفرستاد و حارث بن کلده را حاضر ساخت. حارث مرضی در وی نیافت، لکن در جواب و سؤال چشم‌های او را شرمگین و محتجب دانست. تفرّس فرمود که از اصابت عشق لطمتی[4] خورده. فرمان کرد تا جامی از شراب که هتّاک[5] حیا و

۱. گدازنده: آب‌کننده
۲. شیفته: عاشق، فریفته
۳. قعود و قیام: نشست و برخاست
۴. لطمة: آسیب
۵. هتاک: پرده‌در.

حجاب[1] است، بیاوردند و پاره‌ای از نان ترید کرده، بدو خورانید. وهم حکم داد تا از پس آن نیز شربه‌ای از شراب بیاشامید، تا لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد:

اَلِمّا بی عَلَی الأَبیاتِ بالخیفِ نَزُرهُنَّه اَلا رِفـقاً اَلا رِفـقاً قَـلیلاً ما اَکُـونَنَّه
غَزالٌ اَحوَرُ العَینین فـی مَـنطَقِهُ غَـنَّه غَزالاً ما رَایتُ الیَومُ فی دُور بَـنی‌کُنَّه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد، خواست تا حشمت آزرم یک باره فروگذارد، لختی دیگرش خمر خورانید تا حجاب حیا بردرانید و این شعر قرائت کرد.

وَ تُـقَضُّوا للـبانَهَ وَ تُـحَنُّو و تُـنْعَمُوا اَیُّها الْجیرةُ اسْلَمُوا وَ قَفُواکَی تُکَلَّمُوا
هِـیَ مـاکُنَتی وَ تـزعَمُ انّـی لَـهاحُمُ خَرَجَت مُزنَةٌ مِنَ البَحر رَیّا تُـحمحَمُ

این وقت شوهر زن عشق برادر را با ضجیع خویش بدانست. گفت: ای برادر غمگین مباش، من وی را طلاق گویم، تو تزویج کن. هِیَ طالِقٌ ثُلثاً فَتَزَوَّجِها. گفت: من هرگز این کار نکنم و به شرط زناشوئی به دیدار او نظاره نیفکنم هِیَ طالِقٌ یَوم اَتَزَوَّجُها. من آن روزکه وی را تزویج کنم طلاق گفته‌ام. این بگفت، و اندک نیروئی به دست کرده و سر در بیابان نهاد و دیگر کس نشان او نیافت. او را مردم طایف فقید ثقیف نم کردند وَ أَتْیَهُ مِنْ فَقیدِ ثَقِیفٍ[2] در میان عرب مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر، پس از روزی چند مریض گشت، و از جهان فانی درگذشت.

گویند: حارث بن کلده تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت. یک روز چنان افتاد که ماری بر وی ظاهر گشت. گفت: ممکن است که مرد عالم به نیروی فضل و قوّت نفس، کار تریاق کند، و سمّ افاعی[3] در وی کارگر نشود. گفتند: یا اباوائل! اگر چنین است که گوئی، تو نیز مرد حکیمی، دست فراز کن و این مار را ماخوذ دار. حارث را نخوت[4] دانش به جنبش آورد، و دست به سوی مار فرابرد مار او را مجال اخذ نگذاشت، در زمانش بگزید، چنانکه به پشت افتاد و جان بداد؟

۱. حیا و حجاب: شرم و آزرم.
۲. مجمع‌الامثال میدانی: ۱۴۸/۱؛ با اَتْیَهُ مِنْ اَحْمَقِ ثقیفٍ اشتباه نشود که آن مثل دیگر است در بارهٔ یوسف بن عمر از امرای عراقین.
۳. افاعی، جمع افعی، گونه‌ای مار.
۴. نخوت: تکبر و غرور

و دیگر از احوالات حارث بن کلده احتجاجی[۱] است که با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کرده است. و آن قصّه در ذیل معجزات علی علیه‌السلام مسطور می‌شود انشاءالله.

ملوک مازندران
جلوس آذر ولاش
در مملکت طبرستان
هم در سال اول هجرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده

چنان صواب می‌نماید که در ذیل قصّهٔ ملوک مازندران، بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته داریم.

[وجه تسمیه مازندران]

همانا لفظ ماز به معنی چین و شکنج است، چنانکه منوچهری گوید:

«بیت»

برآمد ز کوه ابر مازندران　　چو مار شکنجی و ماز اندران

و این کوه که از گیلان به جاجرم می‌گذرد، از بهر آن پیچ و تاب که در این کوه است، در پیشین زمان، ماز نامیده شد. و این آبادانی‌ها که از پس کوه ماز واقع است، اندر ماز است. از این روی این آبادانی‌ها را مازندران و مازاندر گفتند، یعنی: اندر ماز. و این جمله را طبرستان گویند.

[رویان]

و اعظم شهرهائی که در جبال طبرستان بوده، رویان نام دارد. و عمارت این شهر را ملک‌الملوک عجم، منوچهر کرده.

---

۱. احتجاج: مباحثه کردن و دلیل آوردن

[آمل]

و اعظم شهرهائی که در دشت بوده آمل است. و این شهر را فیروز که از جمله سلاطین ساسانیان است بنیان فرمود، از بهر آنکه از فرزندان اَشْتاد که اینک اشتاد رستاق به نام اوست، دختری نیکوجمال که آمله نام داشت، ضجیع[1] فیروز گشت. و در حضرت شهریار پسندیده افتاد. و این شهر را پادشاه به نام وی ساخت.

[بنیان
شهرهای مازندران]
[ساری]

اما شهر ساری چنان بود که نخست از پی آنکه سلم و طور [= تور] مقتول گشت و فریدون نیز وداع جهان بگفت، منوچهر بفرمود: تا سر سلم و طور را در پهلوی فریدون به خاک سپردند و سه گنبد بر فراز خاک ایشان راست کرد.

این ببود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت، و به قریه چَلَنْدَر آمد و مابین قریه وَنوشَه دِه و قریه کنس را خندقی کرد، که تاکنون نشان آن کنده پدیدار است. و زنان خود را به قریه مانْهِیر که به قریه مُور معروف است جای داد. و خزانه خود را به غاری که اکنون بذر منوچهر خوانده می‌شود، ذخیره نهاد. و این وقت شهر رویان را بنیان فرمود. دوازده (۱۲) سال در این تنگنا با افراسیاب رزم داد، چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت.

بعد از آنکه آن روزگارها سپری شد، و زمان اصفهبد[2] فرخ خان بزرگ، که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد، یکی از بزرگان درگاه را که «بابو» نام داشت بفرستاد تا شهر ساری را بنیان کرد و در

---

۱. ضجیع: همسر، همخوابه

۲. اصفهبد: معرب سپهبد است.

زمان خلافت هارون، به دست یحیی بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر به انجام رفت. و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود، فتوری پدید شد، آن محال را به فرزند خود سارویه تفویض[1] کرد. و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و تشیید[2] بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند. چون سارویه این کار به پایان برد، این شهر را به نام وی ساری خواندند.

[رستمدار]

دیگر رستمدار است که آن را رستم مازندرانی که تاج‌الملوکش خوانند آبادان کرده، و به نام او خوانده شده. چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم می‌شود.

[کوه قارن]

دیگر کوه قارن است. شرح حال سوخرا که بوذر جمهر یکی از فرزندان او است در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت. قارن نیز یکی از فرزندان سوخراست که به فرمودهٔ نوشیروان به جبل قارن آمد. او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه به نام او خوانده شد.

[گرگان]

دیگر گرگان است که در حد طبرستان و خراسان است و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آن را چهار فرسخ نهاد، و

۱. تفویض: واگذار کردن
۲. تشیید: بلند کردن

راعیان[۱] و استربانان[۲] خود را در اراضی استراباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا بدارند. چون روزگاری بر این برآمد، پادشاه عجم او را به دارالملک فارس طلب داشت، و او را در لارسکون فرمود. اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجای‌اند، چنانکه به شرح خواهد رفت.

بالجمله گویند استراباد جای قرق خیل گرگین است و از این استراباد نام یافته، که استران وی در آنجا بوده و در بنیان استراباد نیز روایت دیگر است که آن را از این پیش مرقوم داشته‌ام.

مع‌القصة اراضی مازندران را از بهر آن درختستانها[۳]، سلاطین عجم برای خود محکمه دانسته‌اند، چنانکه بعد از غلبه ضحاک، جماعتی از عشیرت جمشید به مازندران گریختند و میلاد فریدون در قریه ده دِزَک که از توابع لارجان است افتاد. و از آنجا او را به اراضی سواد کوه و قریه شلات تحویل دادند. و گاهی در تَمِیْشَه می‌زیست، که آن را تَمِیْشَه کوتی خوانند، و اکنون خراب است. و گاهی در قریه کوش جای کرد، و کوش نام کوهی است از اراضی کجور.

اکنون بازآئیم به حدیث سلاطین مازندران.

ملوک مازندران

همانا قباد پدر نوشیروان را دو برادر بود، که یکی بلاش نام داشت، و روزگاری با قباد کار به خصومت می‌کرد، چنانکه به شرح رفت، و برادر دیگرش را جاماسب نام بود. وی در عهد سلطنت قباد فرمانگزار آذربایجان و ارمنستان گشت، و از وی دو پسر آمد: یکی نرسی و آن دیگر یَهْواط.

بعد از جاماسب نرسی به جای پدر نشست و مردی رزمجوی بود

---

۱. راعی: چوپان
۲. استر: قاطر و استربانان: قاطرچیان.
۳. درختستان: جنگل

چنانکه او را صاحب حروب دربند خواندند. و او به فرمان نوشیروان در حدود دربند، دیواری عظیم برآورد و در حضرت نوشیروان مبارزت‌ها نمود، و این نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت.

بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی به کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود، و آن مملکت را مسخر بداشت. و از ملکزادگان گیلان، دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلان شاه نهاد. و چون مرگ فیروز برسید، جیلان شاه پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت. و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد.

و این جیل مردی حیلت‌گر و دوراندیشه بود. خواست تا در وصول این آرزو کار به خونریزی کمتر افتد. پس از قِبَل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت و سلب[1] یک تن مرد رعیت و برزیار[2] بپوشید. و چند سرگاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان با مردم درآمیخت، و با هر جمع طریق آمیزش و اختلاط بگرفت، و از پشت و روی کارها نیک آگاه شد.

مردم مازندران در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر می‌گرفتند، و به عجب می‌رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن، گاو را دوست می‌دارد و با گاوان انس می‌گیرد از این روی او را گاو باره لقب نهادند، چه باره به معنی دوست است یعنی گاو دوست.

در این وقت پادشاه مازندران، آذرولاش بن مهر بن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت بر پشت به فرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند. چون گاو باره به اصابت رای و کفایت امر معروف شد، آذرولاش او را طلب داشته به ملازمت خود فرمان کرد، و به تدبیر او نصرت همی جست.

---

۱. سَلب: جامه. ۲. برزیار: زارع

و در این وقت به جهت استیلای عرب، دولت عجم فتوری[1] داشت. ترکمانان نیز از اطراف مملکت تاختن می‌کردند و بیشتر اراضی خراسان را معرض نهب[2] و غارت می‌ساختند. آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان، سفر خراسان فرمود و گاو باره نیز از ملازمان رکاب بود. بعد از طی طریق قبه آذرولاش را در سرحد خراسان برافراختند، و لشکرگاهی بزرگ بساخت، و از آن سوی ترکمانان انجمن شدند، و ساز مبارزت و مقاتلت طراز کردند.

روز جنگ که از هر دو سوی زمین آوردگاه[3] تنگ افتد، ناگاه گاو باره جامهٔ جنگ در بر راست کرده، به میدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان از یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب به خاک انداخت، که دل ترکان شکسته شد، و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند. از این روی گاو باره را در حضرت آذرولاش قربتی دیگر به دست شد، و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حفاوتی[4] استوار افتاد.

این وقت گاو باره توقف خود را در طبرستان سودمند ندانست، زیرا که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود. پس به نزدیک آذرولاش آمد و گفت: اکنون رخصت فرمای تا به گیلان روم، و در آنجا چیزی چند که دارم بفروشم و با زن و فرزند طریق حضرت گیرم. آذرولاش این سخن را از در صدق دانسته، او را اجازت کرد و گاو باره به گیلان آمد. ازگیل و دیلم لشکری در خور جنگ بساخت، و آهنگ مازندران کرد.

از این سوی این خبر به آذرولاش آوردند، و او سخت هراسناک گشت، چه دانسته بود که گاو باره مردی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی هراسی و هربی ندارند. لاجرم صورت حال را معروض درگاه یزدجرد که این وقت پادشاه عجم بود داشت. و بازنمود که

۱. فتور: سستی ۲. نهب: تاراج ۳. آوردگاه: یعنی حربگاه، میدان جنگ
۴. حفاوت: به معنی دوستی و مهربانی

مردی بی‌پدر و مادر از اراضی ارامنه بدین محال تاخته و مملکت گیل و دیلم بر خود مسلم ساخته، اینک آهنگ طبرستان دارد.

یزدگرد چون سخن او بشنید، به فحص حال گاوباره برآمد، و معلوم داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی‌عم باشند. لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را با گاو باره گذار که از خویشاوندان ماست. خاصه این وقت که عرب را با ما مبارزتی صعب می‌رود و کار بر ما مشکل افتاده است. چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد، و ملک بر گاو باره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله آذرولاش، در این وقت فرمانبردار گاوباره گشت. و از قضا یک روز هنگام اسب تازی و گوی بازی، از اسب درافتاد و جان بداد و اندوختهٔ او بهرهٔ گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست و پنج (۲۵) سال بود.

جلوس کُلُوتَر دویم
پادشاه مملکت فرانسه
در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آن محال، در جلد اول و دویم ناسخ‌التواریخ بشرح رفت و شرح سلطنت شلپریک مرقوم شد.

اکنون گوئیم که چون شِلپِریک از این جهان به سرای دیگر تحویل داد، فرزندش کُلُوتَر دوم چهار ماهه و کار ملک بدو راست نمی‌گشت، لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده، رای زدند و زمام سلطنت را به عم کلوتر دویم که قُونْتران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فُرُوقُوند نامیده می‌شد، در امر سلطنت با قُونْتران مشارکت دادند.

همانا از این پیش مرقوم داشتیم که شِیژبَر برادر شِلْپِریک به فتنه فُرُوقُوند ناچیز گشت. این وقت که قُونْتران برادر دیگر ایشان در کار

مملکت مداخلت افکند فروقوند در بیم شد که مبادا از وی آسیبی بیند. لاجرم از در حیله و نیرنگ با قوتران سلسله مهر و حفاوت استوار بست و مواضعه نهاد که در هیچ حال، حفظ و حمایت فروقوند و فرزندش کلوتر دویم را از دست نگذارد و ایشان نیز از قوتران طریق وداد[1] و اتحاد را پایمال نکنند، لکن از پس روزی چند، کار قوتران به نهایت شد، و به جهان دیگر تحویل داد.

برادرزادهٔ او شِلْدِبر پسر شِیژبَر مملکت بُورقان را که خاص قوتران بود فروگرفت و بر اراضی خویش بیفزود و قوتی به سزا یافت. این هنگام کین خاله خود قالْسُوند و پدر خویش شِیژبَر را به یاد آورده، لشکری عظیم بیاراست و به جانب فُرُوقُوند تاختن برد. چون این خبر به فروقوند آوردند، ابواب خزائن اندوخته را بگشود و زر و سیم[2] فراوان بر لشکریان بخش کرد، و پسرش کُلُوتر دویم را که این وقت ده ساله بود، برداشته به استقبال جنگ بیرون شد.

از هر دو سوی لشکر صف راست کرد، و کانون حرب[3] افروخته گشت، و کار طعن[4] و ضرب[5] روائی[6] گرفت. زمانی دیر برنیامد که لشکر شلدبر شکسته شد و شلدبر از میدان جنگ به هزیمت رفت. و این گریختن بر وی مبارک نیفتاد.

از پس روزی چند روزگارش سپری شد و دستخوش هلاک و دمار گشت. او را دو پسر بود یکی را تَه‌آدُوبَر گفتند، و آن دیگر را طیاری دویم می‌نامیدند. مملکت پدر را برادرانه قسمت کردند. در این هنگام فروقوند نیز فرصت به دست کرد، بعضی از اراضی ایشان را به تحت فرمان خویش آورد و از وی هولی و هربی[7] عظیم در دل‌ها افتاد. و این ببود تا اجل فروقوند نیز فرارسید، و جهان را از وجود او پرداخته

---

۱. وداد: دوستی ۲. زر و سیم: طلا و نقره یعنی دینار و درهم.
۳. کانون حرب: میدان جنگ ۴. طعن: زدن با نیزه.
۵. ضرب: زدن با شمشیر. ۶. رواء: رونق.
۷. هول: ترس، هرب: گریز.

ساخت. مردمان از مرگ او خندان گشتند و بَرَنْحُوت که مادر طیاری و تَه‌آدُوبَر بود، کامروا شد و چنان پنداشت که بعد از مرگ چنان دشمنی قوی، سلطنت فرزندان او را دوامی و ثباتی[1] خواهد رفت.

بالجمله چند سال بَرَنْحُوت پادشاهی فرزندان خود استوار می‌داشت تا ایشان به حد رشد و بلوغ رسیدند. آنگاه نخستین از صلاح و صوابدید مادر سر برتافتند، و در کار ملک تدبیرهای ناتمام به کار بردند.

این نیز استوار نماند و میان هر دو برادر کار به خصومت افتاد و روز تا روز این دشمنی فزونی گرفت، تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال راست کردند، و ابواب مقاتلت و مبارزت فراز شد در میانه تَه‌آدُوبَر با یک پسر خود دستگیر گشت و به حکم طیاری مقتول شد.

بعضی گویند: مادرش بَرَنْحُوت نیز بر قتل او اجازت راند. طیاری چون این نصرت بدید، بر تنمّر و تکبر بیفزود و آهنگ جنگ کُلُوتَر دویم پیش داشت. از قضا در عرض راه مرگش فرارسید و جان عزیز را به قابض ارواح[2] تسلیم داد، و لشکریان چون طیاری را دستخوش مرگ یافتند، پاداش نعمت او را گذاشته، به لشکرگاه کلوتر دویم پیوستند و برنحوت با فرزندزادهها اسیر کلوتر گشت.

نخستین اورا سه روز به عنا[3] و عذاب زحمت کرد. آنگاه بفرمود گیسوانش را به دم اسبی حرون[4] بسته بتاختند تا اعضای او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت طیاری به تمامت به تحت فرمان کلوتر آمد. گویند: هیچ امری که نکوهیده عقل و عدل است، جز خون برنحوت هرگز از کلوتر دیده نشد و در همه کارها دین‌پرست و فقیرنواز بود. و چهل و هشت (۴۸) سال در این جهان زندگانی کرد. و از این مدت پنج (۵) سال به استقلال سلطنت داشت.

---

۱. ثبات: استقامت و پایداری.
۲. قابض ارواح: گیرنده جانها، مراد حضرت عزرائیل است.
۳. عنا: رنج و سختی
۴. حرون: اسب چموش و سرکش را گویند.

ذکر وقایع و آثار
پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی ﷺ
در سال دویم هجرت که آن را
سنة الامر بالقتال[1] گویند

تحویل قبله

در سال دویم هجرت، قبلهٔ مسلمانان از جانب بیت‌المقدس به سوی کعبه بگشت؟ و این چنان بود که به روایت علمای شیعی رسول خدا در مکه به سوی کعبه نماز می‌گزاشت، و چنان می‌ایستاد که هم بیت‌المقدس در برابر بود.

و به روایت ابن‌عباس، پیغمبر ﷺ، قبل از هجرت به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گزاشت، اما چنان می‌ایستاد که کعبه را با یک طرف خود راست می‌کرد، و جماعتی گفته‌اند که: رسول خدای در مکه به سوی کعبه نماز می‌گزاشت. چون به مدینه هجرت فرمود، قبله نماز را بیت‌المقدس مقرر کرد. و در سال دویم هجرت دیگرباره به سوی مکه شد.

و ابن حجر این سخن را که دو کرّت فسخ لازم افتد وقعی ننهد. اکنون بر سر سخن رویم.

رسول خدای ﷺ چون به مدینه هجرت فرمود، در بدو[2] ورود، به سوی

---

۱. سال فرمان جنگ، چون پیغمبر اسلام صلی‌الله علیه و آله تا این سال که ۱۴ سال از بعثت او می‌گذشت، مأمور بود با مشرکین مدارا کند؛ ولی در سال دوم هجرت دستور جهاد رسید غزوات شروع شد لذا این سال را «سنة‌الامر بالقتال» گفتند.

۲. بدو: اول

بیت‌المقدس نماز می‌گزاشت، باشد که جهودان را دل‌نرم شود، و با اسلام استیناسی[1] بود. چون روزگاری برآمد، آن جماعت آغاز سفاهت کردند و گفتند: محمّد که بر طریقت ما نکوهش دارد، چون است که بر قبلهٔ ما نمازگزارد. این سخن بر خاطر آن حضرت حملی گران افکند و وقتی با جبرئیل فرمود: دوست دارم که خدای قبله مرا به سوی کعبه فرماید، که هم قبله پدرم ابراهیم علیه السلام بوده.

جبرئیل عرض کرد: که من نیزبنده‌ای از بندگان ربّ جلیلم. تو را که در نزد خداوند مکانت بلند است، خواستار شو که هرچه خواهی به اجابت مقرون فرماید. این ببود تا روز دوشنبه نیمه رجب سال دویم هجرت، جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضیٰها، فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ماکُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ[2] می‌فرماید: بسا که می‌بینم گردیدن رویت را به سوی آسمان، پس لاجرم مواجه[3] می‌گردانم ترا قبله‌ای که می‌خواهی آن را، پس بگردان رویت را جانب مسجدالحرام، و هرکجا که باشید، پس بگردانید رویتان را به جانب آن.

در خبر است که رسول خدای در خانهٔ مادر بِشر بن البَرَاء بن مَعْرُور بود که وقت نماز ظهر درآمد، در مسجد آن محله با جماعتی که حاضر بودند، آغاز نمازکرد و در رکعت دویم، روی جماعت خویش به جانب مکه فرمود، و به جانب دیگر مسجد شد، و مسلمانانی که در قفای آن حضرت صفها راست داشتند، به یک بار به سوی کعبه بگشتند و از دنبال پیغمبر برفتند. و مردان به جای زنان و زنان به جای مردان شدند و آن مسجد به ذوالقبلتین معروف شد.

و هم در خبر است که در مسجد دیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر برتافتن قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذاشته بودند. پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر را به سوی مکه نماز گذاشتند.

و قرطبی در تفسیر خود از ابوسعید بن المعلّی روایت کند که: پیغمبر بر منبر بود

---

۱. استیناس: خو گرفتن، اُنس و الفت گرفتن.
۲. بقره، ۱۴۴: ما توجه تو را به سوی آسمان می‌بینم، پس قبله‌ای را که می‌پسندی به تو عطا می‌کنیم، روی خود را به جانب مسجدالحرام بگردان و هر کجا باشید روی به جانب آن بگردانید.
۳. مواجه: روبرو

که آیت تحویل قبله بیامد. و این سخن را قوتی نیست؛ زیرا که به اتفاق مورخین هنوز بنیان منبر نشده بود.

و در صحیح بخاری از بَراء بن عازِب روایت است که اول نمازی که پیغمبر به سوی مکه گزاشت، نماز عصر بود،و این با آنچه مرقوم شد توان راست آورد، زیرا که یک رکعت نماز ظهر به سوی بیت‌المقدس بود، و اول نمازی که تمام به جانب مکه گزاشت نماز عصر بود.

اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله

بالجمله بعد از تحویل قبله مشرکین عرب گفتند: همانا پیغمبر ﷺ در کار خود حیران شد و بی‌هُشانه کار همی کند، و جهودان گفتند: چه شد که پیغمبر از قبلهٔ ما بگشت، همانا دل به سوی بلد و مولد خویش داشت، یا از حسد روی بدان سوی همی کرد، چنانکه این آیت بدین سخن گواهی دهد: سَیَقُولُ السُّفَهآءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّیٰهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتی کانُوا عَلَیْها قُلْ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ یَهْدی مَنْ یَشآءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ[1] می‌فرماید: زود باشد که مردم دیوانه گویند: چه چیز برتافت ایشان را از قبلهٔ خود، بگوی مشرق و مغرب خدای راست، هر که را خواهد به راه راست برد.

بالجمله قبیلهٔ حُیّ بن اخطب که از صنادید یهود بود، با مسلمانان همی خطاب کرد که ما را خبر دهید، از آن نماز که به سوی بیت‌المقدس گذاشته‌اید. آیا به ضلالت رفته‌اید یا به صواب بوده‌اید؟ اگر کار به صواب می‌رفت، اکنون بر خطائید، و اگر اکنون به هدایت شدید، از این پیش کار به خطا می‌گردید. و ایشان در پاسخ می‌گفتند: اِنَّمَا الْهُدیٰ ما أَمَرَاللهُ بِهِ، وَالضَّلالَةُ ما نَهَی‌اللهُ عَنْهُ یعنی: ما کار به حکم خدا می‌کنیم، بدانچه خدای امر کند. عین هدایت؛ و بدانچه نهی فرماید، محض ضلالت است.

---

۱. بقره، ۱۴۲: کم‌خردان خواهند گفت: چه باعث شد که مسلمانان از قبلهٔ خود روی بگرداندند.

گفتند: آن مردم که قبل از تحویل قبله از شما بمردند، نماز ایشان چگونه است؟ خدای این آیت بفرستاد: **وَ ما کانَ اللهُ لِیُضیعَ ایمانَکُمْ اِنَّ اللهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ**[1]. یعنی: و نیست خداوند که ضایع بگزارد نماز شما را که به سوی بیت‌المقدس بوده؛ زیرا که خداوند با بندگان از در مهر و رحمت است.

عمر نسفی در تسفیر خویش گوید که: حق جلّ و علا در این آیت، ایمان فرموده و نماز خواسته، از آن روی که نماز بر مؤمنان فرض است و از ایشان مقبول است.

[جواب حضرت رسول ﷺ از اعتراض یهود]

اما چون یهود این سخن به رسول خدای برداشتند، فرمود: روز شنبه اعمال را بگذاشتید و در سایر ایام به‌کار بستید. و این از چند روی بیرون نیست، آیا از حق به باطل یا از باطل به حق رجوع کردید، و اگرنه از باطل به باطل یا از حق به حق عود کردید. گفتند: ترک عمل در روز شنبه حق است و عمل از پس آن نیز به حق بود. فرمود: قبله را نیز تحویل از این‌گونه است، هم به سوی بیت‌المقدس به حق بود و هم به جانب کعبه حق است. گفتند: ای محمّد مگر خدای را بدائی[2] افتاد که قبله را از بیت‌المقدس به کعبه نقل داد؟ قالَ رَسُولُ‌الله: مابَدالَهُ عَنْ ذٰلِکَ، فَاِنَّهُ الْعالِمُ بِالْعَواقِبِ وَالْقادِرُ عَلیٰ الْمَصالِحِ لایَسْتَدْرِکُ عَلیٰ نَفْسِهِ غَلَطاً وَ لایَسْتَحْدِثُ رَأْیاً یُخالِفُ الْمُقَدَّمَ جَلَّ عَنْ ذٰلِکَ وَ لایَقَعُ عَلَیْهِ أَیْضاً مانِعٌ یَمْنَعُهُ عَنْ مُرادِهِ وَ لَیْس یَبْدُو اِلّا لِمَنْ کانَ هٰذا وَصْفُهُ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَعالٍ عَنْ هٰذِهِ الصِّفاتِ عُلُوّاً کَبیراً. خلاصهٔ معنی آن است که: بدا از برای خدا نیست، زیرا که او داناست به بیش وکم و قادر است بر

---

1. بقره، ۱۴۳: خداوند ایمان شما را تباه نمی‌کند؛ زیرا خداوند نسبت به مردم مهربان بخشایگر است.
2. بداء: در لغت به معنی ظهور است و چون لفظ «بدا» به خداوند متعال نسبت داده شود توهم می‌رود که مطلبی که در سابق بر ذات مقدسش مخفی بود، سپس ظاهر و هویدا گشت و این معنی با احاطه علمی او بر ماکان و مایکون سازش ندارد، بدین جهت متکلمین اسلام فصلی تحت عنوان «بدا» در کتب کلامیه خود گشوده و مفصلاً جواب داده‌اند که بدا نسبت به حق متعال اظهار بعد از اخفاء است نه ظهور بعد از خفاء (ب).

پست و بلند، خطائی در فعل او راه نکند که تجدید رای لازم افتد و مانعی او را از مراد خود دفع ندهد که کار به دیگر وقت اندازد. هان ای جماعت یهود آیا سقیم[۱] صحیح نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند و نمی‌راند و زمستان از پس تابستان نیارد؟ مگر در این امور خدا را بدائی افتد؟ گفتند: در این افعال بدائی نیست. فرمود: تحویل قبله نیز از این گونه است. و خداوند در هر زمان برحسب حال بندگان حکمی فرماید و هرکه اطاعت کند پاداش نیکو یابدو این آیت مبارک بدین فرود شد: وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ‌اللهِ اِنَّ‌اللهَ واسِعٌ عَلِيمٌ.[۲] آنگاه پیغمبر فرمود: ای بندگان خدای! شما چون بیمارانید و خداوند طبیب شماست و بیمار را هر روز آنچه دربایست افتد، طبیب فرمان کند.

مع‌القصه چون قبله بگشت، رسول خدای به مسجد قبا آمد و قبله آن را به سوی مکه راست کرد و بنیان آن را به دست خویش نهاد و هر روز شنبه گاهی پیاده و وقتی سواره بدانجا شد و نماز گزاشت. و در فضیلت آن مسجد فرمود: هرکه وضوی کامل بسازد و در مسجد قبا نماز کند، ثواب عمره دریابد.

قالَ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ مَنْ أَتىٰ مَسْجِدی: مَسْجِدَ قُبا، فَصَّلیٰ فیهِ رَکْعَتَینِ، رَجَعَ بِعُمْرَةٍ وَ کانَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ یَأْتیهِ، فَیُصَلّی فیهِ بِأَذانٍ وَ قامَةٍ وَ یُسْتَحَبُّ اِتْیانُ الْمَساجِدِ بِالْمَدینَةِ: مَسْجِدِ قُبا، فَاِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذی اُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ.

تزویج فاطمه با علی علیهماالسّلام

و هم تزویج فاطمه با علی علیهماالسّلام در سال دویم هجرت بود و مطابق آنچه راقم حروف، سال میلاد فاطمه علیهاالسّلام را در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم داشته، که ولادت آن حضرت در بیستم جمادی‌الاخره ششهزار و دویست و هشت (۶۲۰۸) سال شمسی بعد از هبوط آدم ؑ بود، از آن زمان تا اول ماه رجب سال

۱. سقیم: بیمار
۲. بقره، ۱۱۵: خاور و باختر از آن خداست، به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید که او گشایشگری داناست.

دویم هجرت، نه (۹) سال و ده (۱۰) روز قمری باشد. و زفاف آن حضرت نیز در این ماه بود.

و شیخ مفید و ابن طاوس و جمعی دیگر از علما، تزویج آن حضرت را شب پنجشنبه بیست و یکم محرم سال سیم هجرت نوشته‌اند. و همچنین بعضی بعد از غزوهٔ بدر چند روز از شوال گذشته، بعد از وفات رقیه. و بعضی سه‌شنبه ششم ذیحجه و بعضی خطبه[1] آن حضرت را در رمضان و زفاف را در ذیحجه سال دویم گفته‌اند. و بعضی زفاف آن حضرت را در ماه صفر یک سال بعد از هجرت نوشته‌اند و گروهی از مورخین اهل سنّت، بر آن رفته‌اند که فاطمه در هنگام زفاف هجده ساله بود و این اختلاف از آن برخاسته که اگر زفاف آن حضرت در نه سالگی بوده، لازم آید که حضرت امام حسن علیه‌السلام را در ده (۱۰) سالگی آورده باشد. و این از عادت زنان بعید است، جز اینکه گوئیم: از پیغمبرزادگان، خاصه آن حضرت عجب نباشد ـ والله اعلم ـ

مع‌القصه به اتفاق علمای سنّی و شیعه نخستین ابوبکر بود که روزی در حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حاضر شده، فاطمه علیهاالسّلام را از بهر خود خواستاری نمود، پیغمبر فرمود: در تزویج فاطمه به حکم وحی خداوندکار خواهم کرد. ابوبکر خاموش شده و به نزدیک عمر بن‌الخطّاب آمد و این قصّه را مکشوف داشت. عمر گفت: ای ابوبکر! دانسته باش که پیغمبر خطبه تو را رد کرده و فاطمه را با تو نگذارد.

روزی چند بر این بگذشت. ابوبکر با عمر گفت: نیکوست که تو فاطمه را از بهر خود خواستاری کنی، باشد که تو را اجابت فرماید. عمر نیز از این سخن آرزومند شده و به خدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود. لاجرم باز شده به نزد ابوبکر آمد و صورت حال بنمود.

ابوبکر گفت: تو نیز بجای خویش باش که فاطمه را با تو نگذارند و به اتفاق خاصه و عامه بیشتر از اشراف قریش در طلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند. و پیغمبر بدانگونه روی مبارک از ایشان برمی‌تافت که گمان می‌بردند که آن حضرت را غضب آمد یا آثار وحی بدو ظاهر شود و می‌فرمود: تزویج فاطمه به حکم خدای صورت بندد.

---

۱. خطبه: خواستگاری

روزی ابوبکر و عمر با سعد بن مُعاذ انصاری در مسجد انجمن کرده، سخن از فاطمه درانداختند. ابوبکر گفت: اشراف قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را به وحی الهی حوالت فرمود، لکن هنوز علی عليه‌السلام اقدام خطبه او را نفرموده؛ و گمان دارم که عدم بضاعت او را از تقدیم این حاجت ممانعت نموده؛[۱] و نیز چنان می‌دانم که پیغمبر فاطمه را از بهر علی محبوس[۲] داشته. آنگاه روی با عمر بن خطاب و سَعد بن مُعاذ کرد و گفت: نیکو آن است که شما خدمت علی را دریابید و از این سخن تذکره فرمائید[۳]. هرگاه به سبب قلّت مال استقبال این آرزو نمی‌فرماید، ما از اسعاف حاجت او و خود را معاف نداریم.[۴]

این بگفت و برخاسته به اتفاق عمر و سعد بن مُعاذ به طلب علی عليه‌السلام شتافتند و جنابش را در حالتی یافتند که با شتر خویش آب همی کشید و نخلستان یکی از انصار را سیراب همی کرد، تا اجرت آن را گرفته بدان معاش کند.

چون چشم علی عليه‌السلام بدیشان افتاد، فرمود: حال چیست؟ و از بهر چه بدین جا شدید؟ ابوبکر عرض کرد: یا اباالحسن در جمیع خصایل و فضایل تو را بر همه کس قدمت و سبقت[۵] است؛ و قرب و قرابت تو با رسول خدای از همه کس پیشتر و بیشتر است، همانا صنادید قریش در طلب خطبه فاطمه برآمدند و کار آن جماعت به حکم خدای حوالت رفت، چنان دانم که این شرف خاص از بهر تو است، لاجرم تقاعد[۶] از این مطلب روا نباشد.

علی عليه‌السلام آب در چشم بگردانید و فرمود: یا ابابکر! لَقَدْ هَيَّجْتَ مِنّی ساكِناً وَ أَيْقَظْتَنی لِاَمْرٍ كُنْتُ عَنْهُ نائِماً غافِلاً وَاللهِ اِنَّ فاطِمَةَ لَمَوْضِعُ رَغْبَةٍ وَ ما مِثْلی قَعَدَ عَنْ مِثْلِها غَيْرُ أَنَّهُ يَمْنَعُنی مِنْ ذٰلِكَ قِلَّةُ ذاتِ الْيَدِ. یعنی: به هیجان آوردی ساکنی را از من، و بیدار کردی مرا برای امری که خفته بودم از آن. سوگند با خدای که فاطمه از بهر محل رغبت است؛ و مثل من هرگز از چون اوئی صابر و ساکت ننشیند. همان است

---

۱. نداشتن مال و سرمایه او را از خواستگاری جلوگیر شده است.
۲. محبوس داشته: نگه داشته است. ۳. یادآوری کنید.
۴. معاف نداریم: برکنار نگذاریم. مقصود این است که در مخارج تزویج به او کمک خواهیم کرد. ۵. قدمت و سبقت: پیشی و تقدم ۶. تقاعد: بازنشستن

که قلّت مال مرا از وصول به آمال[1] مانع است.

ابوبکر عرض کرد: یا اباالحسن سخن بدین‌گونه مفرمای که دنیا و آنچه در دنیاست در نزد خدا و رسول هباء منثور[2] است.

[خواستگاری علی علیه‌السلام از حضرت فاطمه بنت پیامبر]

پس علی علیه‌السلام ازکشیدن آب باز ایستاد، و شتر خویش را به خانه آورد و ببست و نعلین خویش بپوشید و به دَرِ خانه رسول خدای آمد و در بکوفت. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سرای اُمّ‌سلمه بنت ابی‌اُمَیَّة بن المُغَیْرة المَخْزُومی بود. پس اُمّ‌سلمه فریاد بداشت که کیست بر در سرای پیغمبر؟ فرمود: برخیز ای اُمّ‌سلمه و در بگشای که این مرد آن مرد است که دوست می‌دارد او را خدای و رسولش. گفت: بِأَبی اَنْتَ وَ اُمّی کیست که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی؟ فَقالَ: مَهْ، یا أُمَّ سَلَمَةَ، فَهٰذا رَجُلٌ لَیْسَ بِالْخَرِقِ[3] وَ لا بِالنَّزِقِ[4] هٰذا أَخی وَ ابْنُ عَمّی وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ.

پس ام‌سلمه برخاست، و در رفتن چندان شتاب کرد که بیم بود به سر دررود. در بگشود و به پردهٔ خویش اندر شد. آنگاه علی علیه‌السلام درآمد و با رسول خدای سلام و علیک به پای برده در پیش روی پیغمبر بنشست و سر به زیر انداخته، بدان گونه بر زمین می‌نگریست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اظهار آن ابا[5] دارد.

رسول خدا فرمود: یا اباالحسن! چنان می‌نماید که از بهر حاجتی به نزد من شده‌ای؟ ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون به اسعاف[6] است. عرض کرد: بِأَبی اَنْتَ وَ اُمّی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی[7] از پدرم ابوطالب و مادرم

---

۱. وصول به آمال: رسیدن به آرزوها و مراد خواستگاری از حضرت زهرا علیهاالسلام است.

۲. هباء منثور: ذره‌های پراکندهٔ در هوا، کنایه از پستی و عدم ارزش است.

۳. خرق: مردی که از ضعف بدن، گام نزدیک یکدیگر بگذارد.

۴. نزق: به معنی خفیف و سست است. ۵. اباء: امتناع و سرپیچی

۶. اسعاف: برآورده و مقبول است. ۷. صبی: کودکی

فاطمه بنت اسد، مأخوذ داشتی، و به غذای خود غذا دادی، و به ادب خود مؤدب فرمودی[۱] تو از بهر من از ابوطالب و فاطمه بهتر بودی و خدای مرا به سوی تو هدایت کرد، تا از حیرتی که آباء[۲] و اعمام[۳] من گرفتار بودند، رستگار شدم؛ و اینک تو ذخیرهٔ دنیا و آخرت منی. لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا به تو محکم کرد، از برای من بیتی و زوجه‌ای باشد. اینک به رغبت تمام به حضرت تو شتافته‌ام، باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی.

چون علی ﷺ سخن به پای برد، روی مبارک رسول خدای از شادی و فرح درخشان شد، و خندان خندان فرمود: یا اباالحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی؟[۴] عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، بر هرچه من دارایم تو دانائی. مرا از حطام[۵] دنیوی یک زره و یک شمشیر و یک شتر است. پیغمبر فرمود: یا علی ترا از شمشیر چاره نباشد، تا در راه خدا جهاد کنی و نیز بی‌شتر نتوانی بود، چه در حضر از بهر ترویه نخل[۶] و اهل و در سفر از بهر حمل رحل[۷] دربایست[۸] توست، پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم. شادباش یا اباالحسن. پس علی ﷺ عرض کرد: نَعَمْ فَداکَ أَبی وَ أُمیّ بَشَّرْتَنی، فَإِنَّکَ لَمْ تَزَلْ مَیْمُونَ النَّقیبَةِ مُبارَکَ الطّایِرِ، رَشیدَ الْأَمْرِ صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ.

باز رسول خدای آغاز سخن کرد، و فرمود: شادباش ای علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از این پیش که من در زمین تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی، ملکی از آسمان بیامد بـاروهای بسیار و بالهای بی‌عدد و من مانند او را در ملایک ندیده بودم گفت: أَبْشِرْ یا مُحَمَّدُ بِاجْتِماعِ الشَّمْلِ

---

۱. چون حضرت امیر علیه‌السلام پنج ساله شد، سال قحطی پیش آمد و حضرت رسول (ص) او را از پدرش ابوطالب به عنوان اینکه عائله‌اش سنگین است گرفت و به منزل خود برد و از او تکفل می‌نمود تا از بار ابوطالب کاسته و در ضمن ادای دینی هم نسبت به عمّ خود کرده باشد و علی (ع) نزد آن حضرت بود تا هنگام هجرت؛ و بعد از آن تا رحلت پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله.

۲. آباء: پدران

۳. اعمام: عموها

۴. کابین: مهر و صداق؛ و کابین بستن به معنی ازدواج نمودن است.

۵. حطام: گیاه زرد و خرد شده، کنایه از پستی مال دنیا است.

۶. ترویه نخل: آبیاری درخت خرما

۷. رحل: به معنی بار است.

۸. دربایست: چیزی را گویند که برای شخص واجب باشد، لازم و ضروری

وَ طَهارَةِ النَّسْلِ.[۱]

گفتم: از بهر چه؟ گفت: من ملکی هستم موکل بر یکی از قوائم[۲] عرش؛ و نامم سباطیل باشد، و از خدای خواستار شدم که من مژدهٔ تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و به نزد تو آمدم، و هم‌اکنون جبرئیل از قفای من درمی‌رسد، و در حال جبرئیل ﷺ بیامد و پاره‌ای حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود، از بهشت بیاورد. با او گفتم: این خط و حریر چیست؟ گفت: خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و تو را از مخلوقات به رسالت برگزید. و دیگرباره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیارکرد و دختر تو فاطمه را با او تزویج بست.

گفتم: ای جبرئیل آن مرد که باشد؟ فَقالَ: لی یا مُحَمَّدُ اَخُوکَ فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَةِ وَ اِبنُ عَمُّکَ فِی النَّسَبِ، عَلیُّ بن اَبی‌طالِبِ. و حق تعالی فرمان داد تا بهشت به زینت شد و شجرهٔ طوبی به حلی و حلل[۳] مزیّن گشت و حورا[۴] نیز آئین بستند و ملائکه در آسمان چهارم درباب بیت معمور مجتمع شدند.

خطبه راجیل در آسمان

و رضوان منبر کرامت راکه از نور بود، بدانجا نصب نمودند و راجیل راکه در میان فریشتگان به فصاحت مکانتی[۵] دیگر بود، حکم شد تا بر منبر شده، حمد خدای کند و ادای خطبه فاطمه فرماید. پس راجیل بر منبر شد و گفت:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْاَوَّلِ قَبْلَ أَوَّلِیَّةِ الْاَوَّلینَ، اَلْباقی بَعْدَ فَناءِ الْعالَمینَ، نَحْمَدُهُ اِذْجَعَلْنا مَلَئِکَةً رَوْحانِیّینَ و لِرُبُوبِیَّتِهِ مُذْعِنینَ وَلَهُ عَلیٰ مااَنْعَمَ عَلَیْنا شاکِرینَ. حَجَبَنا مِنَ الذُّنُوبِ وَ سَتَرَنا مِنَ الْعُیُوبِ وَاسْکَنَنا فی السَّمٰواتِ و قَرَّبَنا اِلَی السَّرادِقاتِ و حَجَبَ عَنَّا النَّهَمَ لِلشَّهَواتِ وَ جَعَلَ

---

۱. یعنی: مژده باد ترا ای محمد به گِردِ آمدن پراکندگی و پاکی فرزند.
۲. قوائم: ارکان، پایه‌ها
۳. حلی و حلل: زیورها و آرایشها
۴. حوراء: به معنی پری زیبا چشم است و حور جمع آن است.
۵. خوش‌بیان‌تر از دیگر ملائکه بود.

نِهْمَتَنا[۱] و شَهْوَتَنا فی تَقْدیسِهِ و تَسْبیحِهِ. الباسِطِ رَحْمَتَهُ، الواهِبِ نِعْمَتَهُ، جَلَّ عَنْ اِلْحادِ أَهْلِ الْاَرْضِ مِنَ الْمُشْرِکینَ و تَعالیٰ بِعَظَمَتِهِ عَنْ اِفْکِ الْمُلْحِدینَ.

بعد از این خطبه آغاز این سخنان کرد:

اِخْتارَ الْمَلِکُ الْجَبّارُ صَفْوَةَ کَرَمِهِ و عَبْدَ عَظَمَتِهِ لِاَمَتِهِ سَیِّدَةِ نِساٰءِ بِنْتِ خَیرِ النبیِّینَ و سَیِّدِ الْمُرْسَلینَ و اِمامِ الْمُتَّقینَ، فَوَصَلَ حَبْلَهُ بِحَبْلِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهِ، صاحِبِهِ الْمُصَدِّقِ دَعْوَتَهُ، المُبادِرِ اِلیٰ کَلِمَتِهِ، عَلیٍّ بِفاطِمَةَ الْبَتُولِ، ابْنَةِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله.

مجمل سخن آن است که بعد از خطبه فرمود:

که برگزید خداوند جبار صفوت کرم و صافی رحمتش را که امیرالمؤمنین باشد برای دختر پیغمبر، و محکم بست رشته پیغمبر را با رشتهٔ علی علیه السلام.

و هم از حضرت رب جلیل به جبرئیل علیه السلام خطاب شد: أَنِ اِعْقِدْ عُقْدَةَ النِّکاحِ، فَاِنّی قَدْ زَوَّجْتُ أَمَتی فاطِمَةَ بِنْتَ حَبیبی مُحَمَّدٍ، عَبْدی عَلیَّ بْنِ أَبیطالِبٍ. فَعَقَدْتُ عُقْدَةَ النِّکاحِ و أَشْهَدْتُ عَلیٰ ذٰلِکَ الْمَلاٰئِکَةَ أَجْمَعینَ. خداوند عالم می‌فرماید: من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را با بندهٔ خود علی علیه السلام و ملایک آسمان را شاهد گرفتم. پس شهادت خود را فریشتگان بر آن حریر نگاشتند و فرمان شد که این حریر را در حضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم و خاتم مشک[۲] برنهم، و به رضوان بسپارم. وهم بعد از شهادت فریشتگان خداوند رؤف و رحیم فرمود که: شجرهٔ طوبی هر حلی و حللی که در برداشت نثار[۳] کرد و فریشتگان و حوران همی درربودند و تا قیامت بدان فخر کنند.

آنگاه گفت: ای محمّد خداوند مرا امر فرمود که: ترا مأمور دارم تا تزویج علی و فاطمه به پای بری و ایشان را بشارت دهی بدو غلام زکی[۴] نجیب طاهر طیّب خیّر[۵] فاضل در دنیا و آخرت.

---

۱. نهمت: میل و شهوة بسیار ۲. با مشک آن را مُهر کنم.
۳. درخت طوبی زیورهای خود را پاشید و پخش کرد. ۴. زکی: پاک و پاکیزه
۵. خیّر: کسی که بسیار به مردم نیکی می‌کند.

بالجمله چون رسول خدای این قصه از بهر علی بگذاشت، فرمود: یا اباالحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج[1] نکرد و بر در بایستاد تا من حکم خدای را با تو بگذاشتم. هم‌اکنون به سوی مسجد شو که من نیز از دنبال می‌رسم و بر رؤس مردمان و صنادید اقوام، ذکر فضایل تُرا می‌شمارم، تا چشمان تو و دوستانت در دنیا و عقبی روشن گردد. پس علی علیه‌السلام از نزد پیغمبر بیرون شد.

و در خبر است که پیغمبر از آن پس با فاطمه فرمود: علی از بهر تو خواستاری کرده است. فاطمه در جواب سخن نکرد و ساکت ماند. پیغمبر روان شد و فرمود: الله‌اکبر سکوت او کنایت از رضای اوست.

و از اینجا فقهای اهل سنّت مستحب کرده‌اند که چون ولیّ دختر کبیرهٔ خود را به شوهر دهد، استیذان[2] از دختر مستحب است و سکوت دختر به جای اذن اوست.

مع‌القصه علی به سوی مسجد همی رفت و از آن سوی ابوبکر و عمر بر سر راه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود. چون علی را بدیدند، به استقبال او دویدند و پرسش حال نمودند. علی گفت: پیغمبر فاطمه را با من تزویج کرد و خبر داد که خداوند در آسمان نیز این عقد ببست و اینک از دنبال درمی‌رسد. ایشان شاد شدند و با علی به مسجد آمدند و از دنبال پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را مجتمع کند. پس بلال بزرگان قبایل را به حضرت پیغمبر دعوت نموده، انجمنی بزرگ بیاراست. و آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را حمد و سپاس بگذاشت.

آنگاه فرمود: ایّهاالنّاس: مردان قریش، فاطمه را به زنی خواستند و به ایشان گفتم: سوگند با خدای که من رد سؤال شما نمی‌کنم؛ بلکه این منع از خداوند جبار است. پس جبرئیل علیه‌السلام بیامد و گفت: ای محمّد: اِنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ یَقُولُ: لَوْلَمْ أَخْلُقْ عَلِیّاً لَما کانَ لِفاطِمَةَ اِبْنَتِکَ کُفْوٌ عَلیٰ وَجْهِ الْاَرْضِ، آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ. خداوند می فرماید: که اگر خلق نکردم علی را از برای فاطمه، او را کفوی[3] و جفتی از آدم و دون آدم بر روی ارض نبرد.

و از این حدیث توان داست که هیچ مردی در میان پیغمبران و جز پیغمبران از

---

۱. عروج کردن: بالا رفتن ۲. استیذان: اجازه خواستن
۳. کفو: همتا و همسر

هرگونه مردم، با علی ﷺ برابر نبوده، چه اگر مانند علی کس بودی، جفت فاطمه توانستی شد؛ و همچنان هیچ زنی با فاطمه در دو عالم برابر نبوده که او را جز علی کس به زنی نتوانست گرفت. و از این‌گونه حدیث از سنی و شیعه بسیار باشد.

بالجمله رسول خدای فرمود: ایّهاالنّاس: أتانی مَلَکٌ فَقالَ: یا مُحَمَّدُ اِنَّ‌اللهَ یَقْرَؤُکَ السَّلامَ و یَقُولُ لَکَ: قَدْ زَوَّجْتُ فاطِمَةَ مِنْ عَلِیٍّ، فَزَوِّجْها مِنْهُ وَقَدْ أَمَرْتُ شَجَرَةَ طُوبیٰ، أَنْ تَحْمِلَ الدُّرَّ وَ الْیاقُوتَ وَ الْمَرجانَ و أَنَّ أَهْلَ السَّماء قَدْ فَرِحُوا لِذٰلِکَ. و سَیُولَدُ مِنْها وَلَدانِ، سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَابْشِرْ یا مُحَمَّدُ، فَاِنَّکَ خَیْرُالْاَوَّلینَ وَ الْآخِرینَ. خلاصه سخن آن است که رسول خدای ﷺ می‌فرماید: ملکی بر من فرود شد و گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: من فاطمه را با علی عقد بستم، تو نیز او را با علی تزویج کن و امر کردم درخت طوبی را که با جواهر گرانبار شد، و اهل آسمانها شاد شدند، و زود باشد که دو فرزند آرند که سید جوانان بهشت باشند، پس بشارت باد ترا ای محمّد که بهترین اولین و آخرینی.

و هم شیخ صدوق آورده که: بَیْنا رَسُولُ‌اللهِ جالِسٌ، اِذْ دَخَلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ لَهُ أَرْبَعَةٌ و عِشْرُونَ وَجْهاً. فَقالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ: حَبیبی جَبْرَئیلُ! لَمْ اَرَکَ فی هٰذِهِ الصُّورَةِ فَقالَ الْمَلَکُ: لَسْتُ بِجَبْرَئیل، أَنَا مَحْمُودٌ بَعَثَنِی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أُزَوِّجَ النُّورَ مِنَ النُّورِ. قالَ مَنْ مِمَّنْ؟ فَقالَ: فاطِمَةَ مِنْ عَلیٍّ. قالَ فَلَمّا وَلیَّ الْمَلَکُ، اِذا بَینَ کِتْفَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولٌ عَلیٌّ وَصِیُّهُ. فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: مُنْذُ کَمْ کُتِبَ هٰذا بَینَ کِتْفَیْکَ؟ فَقالَ: مِنْ قَبْلِ أَنْ یَخْلُقَ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ بِاثْنَینِ و عِشْرینَ أَلْفَ عامٍ.

و علمای اهل سنت نیز این حدیث را به طرق عدیده هم بدین‌گونه آورده‌اند، جز اینکه نام آن ملک را به جای محمود، صرصائیل گویند، و روایت کنند که: او را بیست (۲۰) سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمان و زمینها بزرگتر بود و میان دو کتف او بعد از شهادتین مرقوم بود که: عَلیُّ بْنُ أَبی طالِبٍ مُقیمُ الْحُجَّةِ.

مع‌القصه هم رسول خدای فرمود: ایّهاالنّاس! جبرئیل بیامد و مرا خبر داد که خداوند جلیل در آسمان فاطمه را با علی تزویج کرد و ملائکه رابه جمله شاهد گرفت و فرمان داد تا من نیز در زمین او را با علی تزویج کنم و شما را گواه گیرم.

هم علمای سنّت از جابر بن سَمَره روایت کنند که: پیغمبر فرمود: ایّهاالنّاس! این

علیّ بن ابی‌طالب است و شما گمان دارید که من ردّ ملتمس اشراف قریش[1] کردم و فاطمه را با او تزویج بستم. همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای به من آورد و گفت: خداوند کروبیین[2] و روحانیین را در خانهٔ افیح[3] که در تحت شجره طوبی است، مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی حمل حلی و حلل و دُرّ و یاقوت نثار کرد[4] و حوران مأخوذ داشتند و تا قیامت با هم هدیه کنند و گویند: نثار فاطمه است و رسول خدای این خطبه را قرائت فرمود:

أَلْحَمْدُلِلهِ الْمحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ، المَعْبُودِ بِقُدْرَتِه، المُطاعِ بِسُلْطانِهِ، المَرْهُوبِ مِنْ عَذابِهِ، المَرْغُوبِ اِلَيْهِ فيما عِنْدَهُ، النّافِذِ أَمْرُهُ فی سَمائِهِ و أَرْضِه، الَّذی خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ و مَيَّزَهُمْ بِحِكْمَتِهِ و أَحْكَمَهُمْ بِعِزَّتِهِ و أَعَزَّهُمْ بِدينِهِ و أَكْرَمَهُمْ بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ. ثُمَّ اِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْجَعَلَ الْمُصاهَرَةَ نَسَباً لاحِقاً و أَمْراً مُفْتَرَضاً، نَسَخَ بِهَا الْآثامَ و أَوْشَجَ بِهَا الْأَرْحامَ و أَلْزَمَهَا الْاَنامَ، فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ: وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماء بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً و صِهْراً و كان رَبُّکَ قَديراً فَأَمْرُاللهِ يُجْری قَضاءَهُ و قَضاۤئُهُ يَجْری اِلىٰ قَدَرِهِ و قَدَرُهُ يَجْری اِلىٰ أَجَلِهِ، فَلِكُلِّ قَضاءٍ قَدَرٌ و لِكُلِّ قَدَرٍ أَجَلٌ و لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ. يَمْحُواللهُ مايَشاءُ و يُثْبِتُ و عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ ثُمَّ اِنَّ‌اللهَ تَعالىٰ أَمَرَنی أَنْ أُزَوِّجَ فاطِمَةَ مِنْ عَلِیٍّ وَ قَدْزَوَّجْتُهُ عَلىٰ أَرْبَعِماۤئَةِ مِثْقالِ فِضَّةٍ. أَرَضيتَ يا عَلِیُّ؟ فَقالَ عَلِیٌّ: رَضيتُ عَنِ‌اللهِ و عَنْ رَسُولِه.

فَقالَ: جَمَعَ‌اللهُ شَمْلَكُما و أَسْعَدَ جَدَّكُما و بارَکَ عَلَيْكُما و أَخْرَجَ مِنْكُما كَثيراً طَيِّباً.

خطبه کردن علی ؑ فاطمه را

آنگاه پیغمبر ﷺ از منبر فرود شد و بنشست و فرمود: ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن. پس علی ؑ برخاست و گفت:

---

۱. تقاضای بزرگان قریش را نپذیرفتم.

۲. کروبیین (به تخفیف راء) ملائکهٔ مقربین.

۳. اَفیح: واسع، فراخ

۴. نثار کردن: پاشیدن و پخش کردن.

أَلْحَمْدُلِلّهِ شُكْراً لِأنعمِهِ و أياديهِ و لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ شَهادَةً تَبْلُغُهُ و تُرْضيهِ وَ صَلَّى‌اللهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ صَلٰوةً تُزْلِفُهُ و تُحْظِيهِ وَ النِّكاحُ مِمّا أَمَرَاللهُ عَزَّ وجَلَّ بِهِ و رَضِيَهُ و مَجْلِسُنا هـذا قَضاهُ‌اللهُ و أَذِنَ فيهِ وَ قَدْ زَوَّجَني رَسُولُ‌اللهِ ابْنَتَهُ فاطِمَةَ و جَعَلَ صِداقَها دِرعى هٰذا وَ قَدْرَضيتُ بِذٰلِكَ، فَاسْئَلُوهُ وَ أَشْهِدُوا.

پس مسلمانان عرض کردند: یا رسول‌الله چنین باشد؟ فرمود: بلی، پس گفتند: بارِكْ لَهُما و عَلَيْهِما و جَمَّعْ شَمْلَهُما. آنگاه رسول خدای از مسجد بسوی خانه شد و چون به نزدیک فاطمه علیهاالسّلام آمد، او را گریان یافت. فرمود: ما يُبْكيكِ؟ فَوَاللهِ لَوْكانَ فى أَهْلِ بَيْتى خَيرٌ مِنْهُ، زَوَّجْتُكِ وَ ما أَنَا زَوَّجْتُكِ، وَ لٰكِنَّ‌اللهَ زَوَّجَكِ و أَصْدَقَ عَنْكِ الْخُمْسَ مادمَتِ السَّمٰواتُ وَالْأَرْضُ.

و هم در خبر است که خدای ربع دنیا را به مهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز به مهر او کرد، تا دوستان و دشمنان را کیفر[1] و پاداش[2] فرماید. و در زمین مهر آن حضرت مشهور به پانصد (۵۰۰) درهم است، چنانکه از این حدیث نیز مستفاد شود که خدای با رسول وحی فرستاد: اِنّى جَعَلْتُ نِحْلَتَها مِنْ عَلِىٍّ عليه‌السلام خُمْسَ الدُّنْيا وَ ثُلْثَ الْجَنَّةِ وَ جَعَلْتُ لَها فىِ‌الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَنْهارٍ أَلْفُراتَ وَ نيلَ مِصْرٍ وَ نَهْرَوانَ وَ نَهْرَ بَلْخٍ، فَزَوِّجْها أَنْتَ يا مُحَمَّدُ بِخَمْسَ مَأَةِ دِرْهَمٍ، تَكُونُ سُنَّةً لِأُمَّتِكَ.

و پانصد (۵۰۰) درهم در آن زمان قیمتً دو مثقال و نه نخود زر ناب[3] در این زمان است که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

خریدن جهاز
برای فاطمه علیهاالسَّلام

بالجمله رسول خدای فرمود: یا اباالحسن برخیز و این درع[4] حطیمیه[5] را به

---

۱. کیفر: جزای بدی را گویند. ۲. پاداش: جزای نیکی را گویند.
۳. زر ناب: طلای خالص ۴. درع: زره.
۵. حطیمیة: منسوب است به قبیلهٔ حطیمة بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره نیکو می‌ساختند و بعضی گویند: از آن سبب آن را درع حطیمیة گفتند که چون شمشیر به آن ←

معرض بیع درآورده، بهای آن را نزد من حاضر کن. علی ﷺ برفت و آن درع را به بازار برده، به روایتی عثمان بن عفان به چهارصد و هشتاد (۴۸۰) درهم بخرید. و علی ﷺ بهای آن را در گوشهٔ ردای خویش بسته به حضرت پیغمبر آورد، و پیش نهاد و مکشوف نداشت،[۱] که این مبلغ چند است و پیغمبر نیز پرسش نفرمود و دست مبارک برده قبضه‌ای از آن زر را برگرفت[۲] و بلال را سپرد و فرمود: برای فاطمه بهای بوی خوش کن. و آنچه به جای مانده بود، تسلیم ابوبکر کرد و فرمود: بدانچه صلاح و صواب دانی، جهاز او را بساز؛ و به عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که: به همراه ابوبکر باشند، و در بیع اشیاء، معین[۳] او شوند، اما از صواب دید او بیرون نروند.

و به روایتی آن زر که باقی مانده بود، دویست (۲۰۰) درهم بود و به روایتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند.

بالجمله ابوبکر به اتفاق اصحاب به بازار شد و پیرهنی به هفت درهم و مقنعه‌ای به چهار (۴) درهم بخرید و قطیفه خیبریّه سیاه که تمام بدن را کفایت پوشش نمی‌کرد، ابتیاع نمود و تختی مزمل[۴] به شریط[۵] و دو فراش از کتان مصر که حشو[۶] یکی از لیف و آن دیگر از جزغنم[۷] آکنده[۸] بود و چهار بالش از ادم[۹] طایف که دو با پشم و دو با لیف خرما آکنده بود، و پرده‌ای از صوف و حصیری هَجَری و دست آسی و باطیه‌ای[۱۰] از نحاس[۱۱] و مشکی و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دوسبو و آردبیزی و دو بازوبند از فضه و ظرفی از خزف[۱۲] سبزساز کرد.

پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل داده، به حضرت رسول آوردند و پیغمبر با دست مبارک آن اشیاء را تقلیب[۱۳] می‌فرمود و می‌گفت: بارَکَ اللهُ لِاَهْلِ الْبَیْتِ.

← می‌رسید شکسته می‌شد.

۱. مکشوف نداشت: اظهار نکرد
۲. مشتی از آن طلا برداشت.
۳. معین: یاور
۴. مزمل: پارچه لفافه‌دار.
۵. شریطه: ریسمانی که از پوست خرما بافته باشند.
۶. حشو: میان
۷. جزغنم: پشم گوسفند.
۸. آکنده: پر
۹. ادم: پوست
۱۰. باطیه: کاسه.
۱۱. نحاس: مس
۱۲. خزف: سفال
۱۳. تقلیب: زیر و رو کردن

و به روایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیاء افتاد، آب چشمش از رخسار مبارک بدوید، و سر بر آسمان برداشت و فرمود: أَللّهُمَّ بارِكْ لِقَوْمٍ جُلُّ آنِيَتِهِمُ الْخَزَفُ.[۱]

زفاف
فاطمه و علی علیهما‌السلام

چون از کار اثاث‌البیت[۲] پرداختند، یک ماه علی خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان نمی‌آورد، و زوجات مطهرات رسول خدای، با علی علیه‌السلام گفتند: یا اباالحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود؟ اگر آزرم پیغمبر داری، اجازت ده تا ما در حضرت پیغمبر سخنی درافکنیم.

علی رخصت فرمود، ایشان به گرد پیغمبر درآمدند و از میانه اُمّ‌سَلَمَه عرض کرد: یا رسول‌الله! اگر خدیجه زنده بود، دیدگانش به زفاف فاطمه روشن می‌گشت، و چشم فاطمه به دیدار شوهر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدین قصه شادمان و شادخواریم. این تعطیل و تسویف[۳] از چه در است؟[۴] چون نام خدیجه مذکور شد، پیغمبر بگریست.

ثُمَّ قالَ خَدیجَةُ وَ أَیْنَ مِثْلُ خَدیجَةَ صَدَّقَتنی حینَ کَذَّبَنی النّاسُ، وَ أزَرْتَنی عَلیٰ دینِ‌اللهِ وَ أَعانَتْنی عَلَیْهِ بِمالِها، اِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَنی أَنْ أُبَشِّرَ خَدیجَةَ بِبَیْتٍ فِی الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبِ الزُّمُرَّدِ و لاصَخَبٌ فیهِ و لانَصَبٌ. اُمّ‌سَلَمَه عرض کرد: هرگز نام خدیجه مذکور نشد، جز اینکه چنین فرمودید: خدای جمع کند ما را با او در درجات جنّت.

پیغمبر فرمود: متوقع چنان است که علی خود از من زوجهٔ خویش بخواهد، و تاکنون خواستار نشده. پس علی علیه‌السلام عرض کرد: أَلْحَیاءُ یَمْنَعُنی یا رَسُولَ‌اللهِ. در این وقت رسول خدای با زوجات خویش فرمود: هَیِّؤُا لِابنَتی وَابْنِ عَمّی فی حِجْری بَیْتاً. یعنی: از برای دختر من و ابن عمّ من در خانهٔ من وثاقی[۵] زینت کنید.

اُمّ‌سَلَمَه عرض کرد: کدام وثاق را باید زینت کرد؟ رسول خدای فرمود: در حُجره

---

۱. یعنی خدایا برکت ده به مردمی که بیشتر ظروف آنها سفالین است.
۲. اثاث‌البیت: اسباب خانه
۳. تسویف: دنبال انداختن.
۴. از چه در است: برای چیست؟
۵. وثاق: خانه

خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود: که خانهٔ اُمّ‌سَلَمَه را تزیین کنند.

باید دانست که هنوز اُمّ‌سَلَمَه در سرای شوهر خویش، اَبُوسَلَمَه بود و تشریف زناشوئی پیغمبر را نداشت، تواند بود که رسول خدای به حکم قرابت نسب، اُمّ‌سَلَمَه را به تقدیم این خدمت فرمان کرد. مؤلف تاریخ خمیس به روایت اَنَس، اسماء بنت عُمَیس را متصدّی[1] این خدمت دانسته؛ لکن اتفاق آرای اصحاب سیر با اُمّ‌سَلَمَه راست آید.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: که در بعضی از کتب دیده‌ام که به جای اُمّ‌سَلَمَه، اُمّ‌سُلَیم رقم کرده‌اند و اُمّ‌سُلَیم، نام مادر اَنَس بن مالک است که اَنَس را به حضرت رسول آورد، چنانکه مرقوم شد. بعید نباشد که رسول خدای این خدمت را به اُمّ‌سُلَیم رجوع کرده باشد؛ زیرا که اَنَس خادم رسول‌الله بود و مادرش نیز به درون سرای خدمت‌پذیر بود. تواند بود که کُتّاب[2] در تحریر احادیث تحریفی[3] کرده‌اند و به جای اُمّ‌سُلَیم، اُمّ‌سَلَمَه نوشته‌اند، یا چنانکه مذکور شد، به حکم خویشاوندی اُمّ‌سَلَمه متصدی این امر شده باشد. وَاللهُ اَعْلَم بِحَقایِقِ الْأُمور.

بالجمله اُمّ‌سَلَمه به فاطمه گفت: آیا از طیب خوش چیزی از بهر خود ذخیره گذاشته‌ای؟ فرمود: بلی. و شیشه‌ای از عطر آورد و مقداری در کف اُمّ‌سَلَمَه ریخت و او هرگز استشمام[4] چنین رایحه‌ای[5] نکرده بود. لاجرم عرض کرد: این چیست و از کجاست؟ فاطمه فرمود: روزی دحیهٔ کلبی بر رسول خدای درآمد و آن حضرت با من فرمود: آن وساده[6] را بیاور و از بهر عمّ خود گسترده کن. من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد، چیزی از جامهٔ او بریخت. پس با من گفت: فراهم کن و بدار. عرض کردم: چیست؟ فرمود: عنبری از پر جبرئیل ریخته. و به روایتی فاطمه در جواب اُمّ‌سَلَمه فرمود: که این عرق رسول خداست که در هر قیلوله[7] از بدن مبارکش مأخوذ ساخته در این شیشه کرده‌ام.

---

۱. متصدی: مباشر ۲. کتاب، جمع کاتب: نویسنده ۳. تحریف: تغییر دادن
۴. استشمام: بوئیدن. ۵. رایحه: بوی ۶. وساده: تشک
۷. قیلوله: خواب پیش از ظهر

ولیمه عروسی

مع‌القصه رسول خدا فرمود: یا علی طعامی از بهر اهل خود سازکن، و اینک در نزد ما نان وگوشت حاضر است. بر تو است که خرما و روغن وکشک فراهم کرده به نزدیک من آوری. پس علی ﷷ این جمله را بیاورد و پیغمبر ﷺ آستین برزده آن خرما را در کشک و روغن هریسه[1] کرد و با گوشت و نان فراوان به سوی علی گذاشت و فرمود: هرکه را خواهی دعوت کن.

امیرالمؤمنین ﷷ به جانب مسجد شد، و دوست نمی‌داشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غائب باشند. پس بر بلندی برآمد و ندا درداد که: ای جماعت مهاجر و انصار! از بهر ولیمهٔ[2] فاطمه حاضر شوید و خداوند، بانگ آن حضرت را به جمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه‌گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) تن مجتمع شدند. امیرالمؤمنین از وفور ازدحام و قلّت طعام[3] شرم می‌داشت. پیغمبر فرمود: یا علی! بیم مکن، اِنّی سَأَدْعُوالله بِالْبَرَکَةِ.

پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام به جای بود و هیچ نقصان نپذیرفت. آنگاه پیغمبر کاسه‌های بزرگ طلب کرد، و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد. پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بیاکند[4] و فرمود: این از بهر فاطمه و شوهر اوست؛ و این کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد.

بردن فاطمه
به خانهٔ علی ﷷ

آنگاه پیغمبر با اُمّ‌سَلَمَه فرود: فاطمه علیهاالسّلام را حاضرکن. اُمّ‌سَلَمَه برفت و آن حضرت را به نزد پیغمبر همی آورد و از شرم رسول‌الله عرق حیا از رخسار

---

۱. هریسه: طعام کوبیده و مخلوط شده راگویند.
۲. ولیمه: طعام عروسی
۳. زیادی جمعیت و کمی غذا
۴. بیاکند: پر کرد

مبارکش می‌ریخت و همی لغزش می‌کرد، چنانکه بیم می‌رفت که به روی درافتد. پیغمبر فرمود أَقالَکِ اللهُ الْعَثْرَةَ فی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ[۱].

چون در برابر پیغمبر بایستاد، رسول خدای آن ردائی که نقاب چهرهٔ فاطمه بود، برکشید تا علی علیه السلام روی او را دیدار کرد، آنگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود: بارَکَ اللهُ لَکَ فی ابْنَةِ رَسُولِ‌اللهِ یا عَلِیُّ نِعْمَ الزَّوْجَةُ فاطِمَةُ وَ یا فاطِمَةُ نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِیٌّ. اکنون به منزل خویش که شدید، هیچ سخن نکنید تا من به نزد شما حاضر شوم.

پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود: تا بنات[۲] عبدالمُطَّلب و زنهای مهاجر و انصار، در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند، و از سخنان هزل و لعب برحذر باشند[۳] که خدای بدان راضی نیست. پس فاطمه علیهاالسّلام بر ناقه سوار شد و به روایتی بر بغله[۴] شهبا[۵] و پیغمبر در پیش روی فاطمه می‌رفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفت هزار (۷۰۰۰۰) ملک از دنبال تقدیس و تسبیح می‌کردند، تا هنگام بامداد و هفتاد تن حورا بر اثر فاطمه می‌آمدند.

اما فقهای اهل سنّت از جابر بن سَمَره روایت کنند که در شب زفاف، جبرئیل زمام[۶] بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال آن را داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله جامه‌های فاطمه را مستوی[۷] می‌کرد و این ملائک با دیگر فریشتگان تکبیر می‌گفتند و این تکبیر تا قیامت در میان ایشان به سنّت ماند.

مع‌القصه هم سلمان زمام بغله شهبا داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از قفای فاطمه سیر می‌کردند و بنی‌هاشم با تیغ‌های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی رجز می‌خواندند، چنانکه اُمّ‌سَلَمَه این رجز می‌فرمود:

سِرْنَ بِعَوْنِ‌اللهِ جاراتی　　وَاشکُرنَهُ فی کُلِّ حالاتِ
وَاذْکُرنَ ماأَنْعَم رَبُّ الْعُلی　　مِنْ کَشْفِ مَکروهٍ وَ آفاتِ

---

۱. خداوند لغزش ترا در دنیا و آخرت جبران کند.
۲. بنات: دختران
۳. از سخنان یاوه و شوخی دوری کنند.
۴. بغله: استر، قاطر.
۵. شهباء: رنگ سفیدی که در میان آن خالهای سیاه باشد.
۶. زمام: دهنه و افسار
۷. مستوی: راست و هموار

وَ قَدْ هَدانا بَعْدَ کُفر وَقَد — اَنْعَشَنا رَبُّ السَّمواتِ
وَ سِرْنَ مَع خَیْرِ نِساءِالْوَری — تُفْدی بِعَمّاتٍ وَ خالاتِ
یا بِنتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُوالعُلی — بِالوَحیِ مِنْهُ وَالرِّسالاتِ

و عایشه چنین سخن می‌کرد:

یا نِسوَةُ اسْتَتْرِنَ بِالمَعاجِرِ — وَاذکُرنَ مایَحْسُنُ فِیالَمحاضِرِ
وَاَذکُرنَ رَبَّ النّاسِ اِذ قَدْخَصَّنا — بِدینِه مَع کُلِّ عَبدٍ شاکِرِ
وَالْحَمْدُلِلّهِ عَلی اِفْضالِهُ — وَ الشُّکرُ لِلّهِ العَزیزِ القادِرِ
سِرنَ بِها فَاللهُ اَعلی ذِکرَها — وَ خَصَّها مِنهُ بِطُهرٍ طاهِرِ

و حَفصَه بدین سخن رجز می‌کرد:

فاطِمَةُ خَیرُ نِساءِالبَشَرْ — وَ مَنْ لَها وَجهٌ کَوَجْهِ الْقَمَر
فَضَّلَکِ‌اللهُ عَلی ذَاالوَری — بِفَضْلِ مَنْ خُصَّ بِآیِ[1] الزُّبُر[2]
زَوَّجَکِ اللهُ فَتیً فاضِلاً — اَعنی عَلِیاً خیرَ مَنْ فِیالحَضَرِ
فَسِرنَ جاراتی بِها اِنَّها — کَریمَةٌ بِنتُ عَظیمِ الخَطَرِ

هم این کلمات از مُعاذه اُمّ سعد بن مُعاذ پیوسته گشت:

اَقُولُ قَولاً فیهِ ما فیهِ — وَ اَذکُرُ الخَیرَ وَ ابدیهِ
مُحَمَّدٌ خَیْرُ بَنی آدَمَ — ما فیهِ مِن کِبرٍ وَ مِن تیه[3]
بِفَضلِه عَرَّفَنا رُشدَنا — فَاللهُ بِالخَیر یُجازیهِ
وَ نَحنُ مَع بِنتِ نَبِیِّ‌الهُدی — ذی شَرَفٍ قَدْ مُکِّنَت فیه
فی ذُروَةٍ شامِخَةٍ اَصلُها — فَما اَری شَیئاً یدانیه

و دیگر زنان، اول بیت هریک از این ارجوزها را تکرار می‌کردند و تکبیر می‌گفتند، تا داخل خانه شدند و علی علیه‌السلام به اتّفاق فاطمه در خانهٔ اُمّ‌سلمه درآمده بنشستند و برحسب حکم پیغمبر، خاموش بودند و هر دو از حیای یکدیگر بر زمین می‌نگریستند، تا آنگاه که پیغمبر برسید و بنشست. پس با فاطمه فرمود: مقداری آب حاضر کن. فاطمه برخاسته کاسه چوبین خویش را پرآب کرده، بدان حضرت آورد و پیغمبر جرعه‌ای از آن را مضمضه[4] فرمود و هم در کاسه ریخت. آنگاه اندکی از آن

۱. آیه: یک سخن تمام از قرآن، جمع آن ای و آیات می‌آید.
۲. الزُبُر: به معنی کتاب.
۳. تیه: به معنی اکبر است.
۴. مضمضه: آب در دهن گردانیدن

آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: روی با من کن و مقداری به میان هر دو پستان مبارکش بپاشید. آنگاه قدری در میان هر دو کتفش افشانده فرمود: أَللّهُمَّ هٰذِهِ اِبْنَتی وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ. أَللّهُمَّ وَ هٰذا أَخي و أَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَیَّ. أَللّهُمَّ اجْعَلْهُ لَکَ وَلِیّاً و بِکَ حَفِیّاً و بارِکْ لَهُ فی أَهْلِهِ.

پس فرمود: ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده عضاده[۱] در را بگرفت و فرمود: طَهَّرَکُما وَ طَهَّرَ نَسْلَکُما أَنا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَکُما و حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَکُما أَسْتَوْدِ عُکُمَااللهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَیْکُما. آنگاه فرمود: مَرْحَباً بِبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ وَ نَجْمَیْنِ یَقْتَرِنانِ.

در بامداد زفاف[۲] رسول خدای بدیشان درآمد، و ظرفی از شیر با خود آورد و به دست فاطمه داد و فرمود: که بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود: بیاشام که پسرعمّت فدای توگردد، و به روایتی سه روز به سرای فاطمه و علی نیامد و روز چهارم، عزم حجرهٔ ایشان کرد و بنت عُمَیْس الخَثعَمِیّه را بر در حجرهٔ ایشان یافت. فرمود: چرا بدین‌جا شده‌ای که مرد بدین حجره اندر است؟ عرض کرد: بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمّی هنگام زفاف مردان و زنان از زنی گزیر[۳] نیست که قضای حوائج ایشان کند، و من از بهر قضای حوائج فاطمه بدین‌جا شده‌ام. پیغمبر فرمود: قَضَی اللهُ لَکِ حَوآئِجَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ.

در این وقت که رسول خدای با بنت عُمَیْس سخن می‌کرد، علی علیه السلام با فاطمه به زیر عبائی اندر بودند. از اصغای صوت آن حضرت آهنگ[۴] تفریق[۵] کردند. پیغمبر فرمود: شما را به حق من سوگند است که به حال خود و بر جای خود باشید و همچنان درآمد و بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد، علی پای راست و فاطمه پای چپ راگرفته بر سینه چفسانیدند[۶] و از آن برد و سلامی[۷] به نهایت یافتند. از اینجاست که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: لاغیرَةَ فی الْحَلالِ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ‌اللهِ لاتُحَدِّثا شَیْئاً حَتّیٰ أَرْجِعَ اِلَیْکُما فَلَمّا أَتیٰهُما، أَدْخَلَ رِجْلَیْهِ بَیْنَهُما فی الْفِراشِ.

---

۱. عضاده: چهارچوب در ۲. زفاف: عروسی ۳. گزیر: چاره
۴. آهنگ: قصد ۵. تفریق: جدا شدن.
۶. چفسانیدن: چسبانیدن ۷. برد و سلام: سرد ملایم

مـع‌القـصه بـعد از آن پـیغمبر فـرمود: یـا عـلی کـوزی[۱] از آب حـاضر کـن. و امیرالمؤمنین در حال حاضر کرد. پس پیغمبر سه کرّت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و فرمود: ای علی! مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار. چون چنان کرد، رسول خدای آنچه از آب بمانده بود بر سر و سینهٔ علی بپاشید و فرمود: أَذْهَبَ‌اللهُ عَنْکَ الرِّجْسَ یا أَبَاالْحَسَنِ وَ طَهَّرَکَ تَطْهِیراً.

و بدین‌گونه آبی از نو طلبید و بدین قانون با فاطمه مـعمول[۲] داشت و هـم آن کلمات در حق وی بفرمود. آنگاه حکم داد تا علی از خانه بِدَر شد، پس با فاطمه فرمود: ای دخترک من! چون است شوهر تو؟ عرض کرد: یا رسول‌الله! شبی که علی به فراش من آمد، شنیدم که زمین با او سخن می‌گفت. ترسان شدم. پیغمبر سجده شکر بگزاشت و سر برداشت و فرمود: بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای فضیلت داده شوهر تو را بر جمیع خلق، و شادباش به فرزندان طیّب، و همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر تو را بر آنچه در زمین واقع می‌شود از مشرق تا مغرب.

فاطمه عرض کرد: شوهر من بهترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند: پیغمبر دختر خود را به مردی فقیر داد. رسول خدای فرمود: ای دخترک من! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نتواند بود. همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت، بر من عرض کرد و من جز قرب خدای اختیار نکردم. چون دانستی آنچه پـدرت می‌داند، دنیا را در چشم تو مقداری نماند. همانا شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از علم بیشی دارد و حلمش از همه جهان بزرگتر است. خدای از هـمه جهان دو مرد برگزید، یکی پدر توست و آن دیگر، شوهر توست. پس علی را طلب فرمود و گفت: أُدْخُلْ بَیْتَکَ وَالْطُفْ بِزَوْجَتِکَ وَارْفَقْ بِها، فَـاِنَّ فـاطِمَةَ بَـضْعَةٌ مِـنّی یُولِمُنی ما یُولِمُها وَ یَسُرُّنی ما یَسُرُّها. أَسْتَوْدِعُکُمَااللهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَیْکُما.

علی علیه‌السلام عرض کرد: سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را به کراهتی در تعب نیندازم. تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غـضب نکـند و عـصیان[۳] مـن نفرماید: اِنَّ‌اللهَ أَوْحیٰ اِلیٰ رَسُولِهِ، قُلْ لِفاطِمَةَ لاتَعْصی عَلِیًّا، فَاِنَّهُ اِنْ غَضِبَ غَضِبْتُ

---

۱. کوز: سبو، کوزه ۲. آنچه نسبت به علی کرد، دربارهٔ فاطمه نیز انجام داد.
۳. عصیان: نافرمانی

لِغَضَبِهٖ. یعنی: خدای به رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی: عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند، من به سبب غضب او غضب می‌کنم.

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنّت است، از ابن عباس آورده که: اِنَّ النَّبِیَّ قالَ لِعَلِیٍّ: یا عَلِیُّ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ زَوَّجَکَ فاطِمَةَ و جَعَلَ صِداقَهَا الْاَرْضَ، فَمَنْ مَشیٰ عَلَیْها مُبْغِضاً لَکَ مَشیٰ عَلَیْها حَراماً.

و هم ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کند: قالَ: حَرَّمَ اللهُ عَزَّ و جَلَّ عَلیٰ عَلِیٍّ النِّساءَ مادامَتْ فاطِمَةُ حَیَّةً قُلْتُ: و کَیْفَ؟ قالَ: لِاَنَّها لاتَحیضُ. خلاصه معنی آن است که پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: خدای فاطمه را با تو تزویج بست و زمین را صداق او فرمود. پس هرکه بر زمین رود و با تو به کین باشد، رفتن او بر زمین حرام است و مادام که فاطمه در سرای علی علیه السلام بود، دیگری را به زن گرفتن بر آن حضرت حرام بود. و این جلالت[1] شأن فاطمه دلیلی باشد و دیگر آنکه هرگز حایض نشدی.

و هم شیخ صدوق گوید: قالَ رَسُولُ اللهِ: اِنَّ اللهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ آخیٰ بَیْنی و بَیْنَ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ و زَوَّجَهُ ابْنَتی مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمٰواتِهِ و أَشْهَدَ عَلیٰ ذٰلِکَ مُقَرَّبی مَلآئِکَتِهِ و جَعَلَهُ لی وَصِیّاً و خَلیفَةً. فَعَلِیٌّ مِنّی و اَنَا مِنْهُ مُحِبُّهُ مُحِبّی و مُبْغِضُهُ مُبْغِضی و أَنَّ الْمَلآئِکَةَ لَتَتَقَرَّبُ اِلَی اللهِ بِمَحَبَّتِهِ. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید که: خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفهٔ من کرد. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است، و ملائکه به محبت علی با خدای تقرب جویند.

مع‌القصه چون رسول خدای این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود، برخاست تا از سرای فاطمه بِدَر شود. فاطمه عرض کرد: ای پدر مرا توانائی خدمت خانه نیست. خادمی از بهر من فرمای تا در خدمت اعانت[2] من کند. پیغمبر فرمود: می‌خواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم؟ فاطمه هنوز ساکت بود که علی فرمود: بفرمای بلی. فاطمه عرض کرد: بلی. پیغمبر فرمود: در هر بامداد سی و سه (۳۳) کرّت سُبْحانَ‌الله بگوی و سی و سه (۳۳) کرّت اَلْحَمْدُلله و سی و چهار (۳۴) کرّت

۱. جلالت: بزرگواری

۲. اعانت: کمک و یاری کردن.

اَللهُ‌اَکْبر. این جمله صد کرّت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خدای بدین کلمات از هم دنیا و آخرت کافی باشد. و هیچ صبحگاهی فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشتند.

و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیهاالسلام جبرئیل با فوجی از ملائکه بیامد بِهَدِیَّةٍ فی سَلَّةٍ مِنَ السَّماءِ و فیها کَعْکٌ و مَوْزٌ و زَبیبٌ، فَقالَ هٰذا هَدِیَّةُ جَبْرَئیلَ و قَلَّبَ مِنْ یَدِهِ سَفَرْ جَلَةً، فَشَقَّها نِصْفَینِ و أَعْطیٰ عَلِیّاً نِصْفاً و فاطِمَةَ نِصْفاً و قالَ: هٰذا هَدِیَّةٌ مِنَ الْجَنَّةِ اِلَیْکُما. یعنی: جبرئیل علیه السلام هدیه‌ای از آسمان آورد و آن سبدی آکنده از نان و خرما و مویز بهشت بود و نیز یک بهی از میوه‌های بهشت آورد و به دو نیم کرده، نصف را به علی علیه السلام و نصف آن را به فاطمه علیهاالسّلام داد و گفت: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما.

و هم جبرئیل علیه السلام حله‌ای از بهشت، برای فاطمه آورد که بهای آن با جمیع دنیا برابر بود و چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدیدند، متحیّر شده عرض کردند: این از کجاست؟ فرمود: از نزد خدای است.

و هم در خبر است که: بعد از زفاف، فاطمه علیهاالسلام در حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ! مایَدَعُ شَیْئاً مِنْ رِزْقِهِ اِلّا وَزَعَهُ بَینَ الْمَساکینَ، فَقالَ لَها: یا فاطِمَةُ أَتُسْخِطینی فی أَخی وَابْنِ عَمّی واِنَّ سَخَطَهُ سَخَطی واِنَّ سَخَطی لَسَخَطُ‌اللهِ، فَقالَتْ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سَخَطِ‌اللهِ و سَخَطِ رَسُولِ‌اللهِ.

معنی چنان است که فاطمه عرض کرد: یا رسول‌الله! علی علیه السلام چیزی از خوردنی باقی نمی‌گذارد و هرچه به دست می‌کند، بر فقرا و مساکین قسمت می‌فرماید. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! آیا خشم می‌کنی در حق برادر و پسرعم من و حال آنکه غضب او غضب من است و غضب من خدای را به غضب می‌آورد. فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسولش.

بعضی از محققین گفته‌اند: سورهٔ مبارکه هَل اَتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم[1] در آن مذکور داشته و ذکر حورالعین نفرموده اجلالاً لفاطمة علیهاالسّلام، و ذکر وفات و فضایل آن حضرت، در جای خود مذکور خواهد شد.

---

۱. نعما: جمع نعمت، نعیم: بانعمت

وجوب روزهٔ
شهر رمضان

و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزهٔ رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدای ترسایان[۱] را نگریست که روزه پنج ماهه گیرند. آن حضرت را آرزو آمد که به شریعت اندرش روزه بود. و این هنگام شهر شعبان بود. چون ماه شعبان به کران رسید[۲]، خداوند روزهٔ رمضان را فرض فرمود و این آیت بفرستاد: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.**[۳] یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید، نوشته شد بر شما روزه، چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند. باشد که پرهیزکار شوید.

همانا در این سخن که می‌فرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند، مفسرین بسیار سخن کرده‌اند. زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزهٔ رمضان فرض بود و چون گاهی به تابستان در حر[۴] شدید و گاهی به زمستان در برد[۵] شدید واقع می‌شد و کار به صعوبت[۶] می‌افتاد، زمان روزه‌گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای کفاره تحویل وقت، بیست (۲۰) روز برافزودند. پس مدت روزه ایشان پنجاه روز شد.

اما در «من‌لایحضره‌الفقیه» مسطور است که: حفظ بن غیاث نخعی گوید: که از حضرت صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: إِنَّ شَهْرَ رَمَضانَ لَمْ يَفْرِضِ اللهُ صِيامَهُ عَلىٰ أَحَدٍ الْأُمَمِ قَبْلَنا، فَقُلْتُ لَهُ فَقَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ: **«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»**[۷]؟ قالَ: إِنَّما فَرَضَ اللهُ صِيامَ شَهْرِ رَمَضانَ عَلَى الْأَنْبِياءِ دُونَ الْأُمَمِ، فَفَضَّلَ بِهِ هٰذِهِ الْأُمَّةَ و جَعَلَ صِيامَهُ فَرْضاً عَلىٰ رَسُولِ اللهِ و عَلىٰ أُمَّتِهِ. خلاصه سخن آن است که: روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نگشت و اینکه فرمود: چنانکه بر پیشینیان نوشته شد، مقصود انبیا علیهم‌السّلام است. چه روزهٔ رمضان بر انبیای

---

۱. ترسایان: مجوسیان ۲. به کران رسید: پایان یافت.
۳. بقره، ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد، همان گونه که بر پیشینیانتان هم واجب شده بود، باشد که پرهیزگار شوید. ۴. حر: گرما ۵. برد: سرما
۶. صعوبت: سختی و دشواری ۷. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۳.

سلف[1] فرض بود. اما بر هیچ امتی واجب نگشت.

مع‌القصه چون جبرئیل ﷺ آیت فرض صیام بیاورد، رسول خدای ﷺ پرسش نمود که: زمان آن کدام است؟ این آیت بیامد: **شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنّاسِ و بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدیٰ و الْفُرْقانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ و مَنْ کانَ مَریضاً أَوْعَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَرَ.**[2] یعنی: ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن، هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت و فرقان[3]، پس آن کس که حاضر باشد از شما آن ماه را، پس باید که روزه گیرد آن را و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر، پس مدتی معدود است از روزهای دیگر.

لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه بداشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه به صحرا شده، نماز عید بگزاشت. و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند[4] و این اول عید اضحی[5] بود در میان مسلمین.

وجوب
جهاد با کفار

و هم در سال دویم هجرت، حکم غزای با مشرکین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد: **أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا و اِنَّاللهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ.**[6] یعنی: رخصت رفت آنان را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند، و خدای بر نصرت ایشان تواناست.

---

۱. انبیای سلف: پیغمبران گذشته

۲. بقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن، رهنمود مردمان و نشانه‌های هدایت و متمایزکنندهٔ حق از باطل در آن نازل شده است. آن کس که ماه رمضان را دریابد باید روزه بگیرد و آن که بیمار و یا در سفر بود روزهای دیگری را به جای آن روزه بدارد تا شماره‌های روزه کامل شود.

۳. فرقان: فرق‌گذارنده بین حق و باطل.

۴. قربانی کردند

۵. عید قربان

۶. سورهٔ حج، آیه ۳۹: جنگجویان ستمدیده (در قتال) مجازند، زیرا خداوند قادر به یاری آنهاست.

و باید دانست که چون لشکری را رسول خدای به حرب دشمن می‌گماشت و خود با آن لشکر بود، آن را «غزاة» نام است و اگر لشکری را مأمور می فرمود و خود با آن لشکر نبود، آن را «بَعْث» و «سَرِیّه» گویند.

عدد غزوات پیغمبر ﷺ

و جمله غزوات آن حضرت به روایتی نوزده (۱۹) و بعضی بیست و یک (۲۱) و برخی بیست و چهار (۲۴) وگروهی بیست و هفت (۲۷) مرقوم داشته‌اند.

و این اختلاف بدان است که بعضی از غزوات را که در یک تاختن روی داده، حکم یکی نهاده‌اند. چونانکه محمّد جریر طبری، غزوهٔ فدک و خیبر و وادی‌القری را یک غزوه به شمار آورده وگروهی غزوه طایف و حنین، و احزاب و بنی‌قُرَیْظَه را یکی دانند. و شیخ طبرسی بیست و شش (۲۶) غزوه معتبر داشته و این بنده چنین می نگارد:

اول: غزوهٔ اَبْواء، دوم: غزوهٔ بُواطَ، سیم: غزوهٔ عُشَیْرَة[۱]، چهارم: بدر اولی، پنجم: بدر کبری، ششم: غزوه بنی‌قُیْنُقاع، هفتم: سَویق، هشتم: قَرْقَرة الکُدْر که آن را غزوهٔ بنی‌سُلَیم و غزوهٔ بَحْران نیز گویند، نهم: غزوهٔ غَطَفان[۲]، دهم: غزوهٔ اُحُد، یازدهم: غزوهٔ حَمْراءالأسَد، دوازدهم: غزوهٔ بنی‌النَّضیر، سیزدهم: غزوهٔ بدر صغری[۳]، چهاردهم: غزوهٔ بنی‌المُصْطَلِق. پانزدهم: خَنْدَق، شانزدهم: غزوهٔ بنی‌قُرَیْظه، هفدهم: دُومَةَ الجَنْدل، هیجدهم: غزوهٔ ذات الرِّقاع، نوزدهم: غزوهٔ بنی‌لِحیان، بیستم: ذِی قَرَدَه، بیست و یکم: حُدَیْبِیَه، بیست و دوم: غزوهٔ خیبر، بیست و سیم: ذات سلاسل، بیست و چهارم: فتح مکه، بیست و پنجم: حُنَین، بیست و ششم: فتح طایف، بیست و هفتم: تبوک.

و از این گونه اصحاب سیر مانند غزوهٔ اَنمار و غزوهٔ قَرَدَه و غزوهٔ بطن النَّخله و غزوة الکُدْر و غزوة الرَّجیع و غزوة بدرَالمَوْعِد و غزوة القضا و جز این به نامهای

۱. مغازی: ذی‌العُشَیرَه (ص ۱).
۲. به غزوهٔ ذو اَمَّر نیز معروف است (مغازی، ۲).
۳. مغازی: بدرالموعِد (ص ۲).

مختلف نگاشته‌اند، لکن در معنی یک غزوه را چند نام است، چنانکه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد. و از این غزوات رسول خدای را در نه (۹) غزوه با دشمن مقابله و مقاتله اتفاق افتاد، چنانکه بعضی بدین‌گونه شمرده‌اند، و زمان هریک را معلوم داشته‌اند.

اول: بَدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت، دوم: جنگ اُحُد در شوال سال سیم هجرت؛ سیم و چهارم: جنگ خندق و بنی‌قُرَیْظَه، در شوال سال چهارم هجرت؛ پنجم: جنگ بنی‌المُصْطَلِق در شعبان سال پنجم هجرت؛ ششم: جنگ خیبر در سال ششم هجرت؛ هفتم: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم: جنگ حُنَین و طایف در شوال سال هشتم هجرت.

و همچنین در سرایای پیغمبر ﷺ نیز به اختلاف روایت کرده‌اند: بعضی سی و پنج (۳۵) سَرِیّه و بَعْث گفته‌اند وگروهی سی و شش (۳۶) و همچنان چهل و هشت (۴۸) و پنجاه و شش (۵۶) نیز نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود به همراه لشکر نبود؛ اما چون لشکریان را مأمور می‌نمود قاید[1] آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه اندرز می‌کرد و می‌فرمود:

> بروید به نام خدا، و استعانت جوئید به خدا، و جهاد کنید برای خدا بر ملت و رسول خدا. هان ای مردمان مکر مکنید و از غنایم[2] سرقت[3] روا ندارید و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع مفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان[4] را که در غارها و بیغوله‌ها[5] جای کرده‌اند، به قتل مرسانید؛ و درختان را از بیخ مزنید، جز اینکه مضطر باشید. و هرکس از مسلمانان که کافری را امان دهد، امان او پذیرفته است، تا آن کافر برسد و کلام خدای بشنود. اگر بر دین شما شود، برادر شما باشد، و اگرنه او را به سلامت به جای خود برسانید، پس از آن بر قتل او از خدای مدد طلبید.

---

۱. قائد: رهبر، سردار
۲. غنیمت: بهره‌ای که در جنگ نصیب لشکر فاتح می‌شود. ۳. سرقت: دزدی
۴. راهب کسی که ترک دنیا کرده و در گوشه‌ای از بیابان خدا را عبادت می‌کند.
۵. بیغوله: خرابه

و دیگر می‌فرمود:

نخلستان را مسوزانید و به آب آغرق مکنید و درختان میوه‌دار را برنیاورید و حرث[۱] و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید؛ و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید، جز اینکه از بهر قوت[۲] لازم افتد؛ و دشمنان را به سه چیز دعوت کنید، هریک را بپذیرند، از ایشان بپذیرید:

نخستین اسلام عرض کنید. اگر مسلمان شدند، هم طریق هجرت نمائید، چه اگر هجرت را قبول کنند، از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانه‌های خویش بمانند، حکم آن جماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند و در خانه خویشتن‌اند و از غنیمت قسمت ندارند، و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند أدای جزیه را با ذلّت و خواری گردن نهند. و هرگاه جزیه بر خویش نهند، هم دست از ایشان بدارید و اگرنه ساز جهاد کنید.

و اگر حصنی[۳] را محصور[۴] داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که به زیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود، پذیرفتار نشوید، چه تواند بود که حکم خدای را ندانید، لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشتن امان دهید، نه به امان خدا و رسول؛ و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت مبازید.

و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معاملت نکرد و هرگز شبیخون[۵] بر دشمن نبرد و از هر جهادی، جهاد نفس[۶] را بزرگتر می‌دانست، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده‌اند که: وقتی لشکر پیغمبر از جنگ کافران بازمی‌آمد، پیغمبر می‌فرمود: مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر، و بر ایشان است جهاد

۱. حرث: زراعت ۲. قوت: خوراک ۳. حصن: دیوار و قلعه محکم
۴. محصور: احاطه شده
۵. شبیخون: تاخت بردن بر دشمن هنگامی که غافل و بی‌خبر باشد.
۶. مخالفت میل و خواهش نفسانی

بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره.

شعار مسلمین در غزوات

و همچنان باید دانست که هر لشکری را در جنگ شعاری است[۱]، و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند، تا دوست از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نرانند. همانا شعار اصحاب رسول خدا در جنگ بدر و جنگ اُحُد به روایتی «یا نَصرَاللهِ اِقْتَرِب» بود، یعنی: ای نصرت خدای نزدیک شو؛ و در جنگ بنی‌النَّضیر «یا رُوحَ‌القُدُس اَرِحْ» بود یعنی: ای روح القدس راحت بده؛ و در جنگ بنی‌قیقناع «یا رَبِّ لایَغْلِبَنَّکَ» بود، یعنی: الهی کفار بر سپاه تو ظفر نجویند، و در جنگ طایف «یا رِضوان» بود و در جنگ حُنین «یا بَنی‌عَبدِالله» بود؛ و در جنگ احزاب «حم لایَنصَرُونَ» بود و در جنگ بنی‌قُرَیْظَه «یا سَلامُ اَسْلِمْهُم» بود و در جنگ مُرَیْسِعْ که جنگ بنی‌المُصْطَلِق است «اَلا اِلَی اللهِ الْاَمرُ» بود و در جنگ حُدیبیه «اَلا لَعنَةَاللهِ عَلَی الظّالِمینَ» بود؛ و در جنگ خیبر «یا عَلیُّ اَتیهُمْ مَنْ عَلَّ» بود. و در فتح مکه «نَحْنُ عِبادُاللهِ حَقّاً» بود و در جنگ تبوک «یا اَحَدُ یا صَمَدُ» بود[۲].

و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمی‌فرمودند، چه این کار از بهر جهاد قوتی و اعدادی[۳] باشد و نخست حکم خدای

---

۱. شعار، در لغت به معنی پیراهن زیر و در اصطلاح کلمه یا جمله مخصوصی است که به طور قراردادی در جنگ وضع می‌کرده‌اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، مانند اسم شب.

۲. به روایت واقدی: شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اَمِت» و گفته‌اند که برای مهاجران شعار «بنی‌عبدالرحمن» و برای خَزرجیان «بنی‌عبدالله» و برای اوسیان شعار «بنی‌عُبیدالله» را تعیین فرموده بود. در جنگ‌های اُحد و بنی‌نضیر و مریسیع شعار «اَمِت، اَمت» را تعیین کرد، و در خندق «حم لا ینصرون»، در قریظه و غابه و طائف شعاری معین نبود، و در جنگ حُنین همان شعار «یا منصور اَمِت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی‌عبدالرّحمن» و برای خَزْرجیان «بنی‌عبدالله» و برای اوسیان «بنی‌عُبیدالله» را تعیین فرموده بود. (مغازی، ۱/۵ ـ ۶).

۳. اعداد: تهیه دیدن و آماده کردن

چنان بود که صد (۱۰۰) تن مسلمان با هزار (۱۰۰۰) تن کافر جهاد کند و هرگز فرار نکند، پس خدای به فضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صد (۱۰۰) تن مسلمان با دویست (۲۰۰) تن کافر غزا کنند و نگریزند، و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند، در این هنگام مسلمانان در آویختن[۱] و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنان را در سفرهای جنگ، با خود کوچ می‌داد، از بهر آنکه جراحت‌رسیدگان را مرهم[۲] کنند و پرستار باشند.

اکنون بر سر سخن آئیم و ذکر غزوات و سرایا را هریک در جای خود معلوم و مرقوم داریم.

ذکر
غزوهٔ اَبْواء

همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج[۳] جهاد فرمود: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ**[۴]. و بدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود: **أُقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ و خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ**.[۵]

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داده، بر جهاد مشرکین یک جهت شد و نخستین غزوات، غزوهٔ اَبْواء بود که پس از هفتاد (۷۰) روز از سال دویم واقع شد.

و أَبْواء به فتح همزه و سکون بای موحده و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه. وهم دیهی دیگر در آنجاست که آن را وَدّان[۶] گویند. از اینجاست که این غزوه را غزوه وَدّان نیز گویند.

بالجمله رسول خدای سَعْد بن عُباده را در مدینه به خلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب، مقاتله با قریش و جهاد بنی‌ضَمْرة بن بکر بن عبدمناف بن کنانه

۱. آویختن: جنگ کردن ۲. مرهم: دوای روی زخم
۳. تهییج: برانگیختن و وادار کردن
۴. توبه، ۷۳: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.
۵. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و بر سر راهشان به کمین بنشینید و دستگیرشان کنید و به زندان بیفکنید.
۶. میان مکه و مدینه و از آنجا تا اَبْواء هشت میل است (س).

را تصمیم عزم داده، از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده، به حمزة بن عبدالمُطّلب رضی‌الله عنه سپرد.

و در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد، از بهر حمزه بود و جماعتی از اهل لغت «رایت» و «لوا» را به یک معنی دانند و آن را گاهی امیر جیش حمل می‌داد و گاهی دیگری برداشته، از پیش روی لشکر می‌رفت. و بعضی از ابن عباس روایت کنند که: رایت رسول خدای سیاه بود و لوای او سفید.

مع‌القصه رسول خدای با شصت (۶۰) تن از اصحاب طیّ مسافت کرده، به ارض ابواء درآمد، مَثنی بن عمرو الضَمْرِی که سیّد قبیلهٔ بنی‌ضَمْرِه و مهتر قریهٔ ابواء بود، چون این بدید، بیمناک شد و طریق مداهنه[۱] و مصالحه سپرده، به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و کار به صلح انداخت، و رسول خدای، پانزده (۱۵) روز در ابواء بماند و بی‌آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود، عزم مراجعت فرمود:

سَرِیّة حمزة

و از پس آن، سَرِیّه[۲] حمزة بن عبدالمُطّلب رضی‌الله عنه در شهر رمضان پیش آمد. و آن چنان بود که در مدینه سمرگشت[۳] که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده، طریق مکه می‌سپارند. رسول خدای، حمزه را با سی (۳۰) تن از مهاجران[۴] به نهب آن کاروان نامزد کرد، و علمی سفید بسته، اَبومَرْثَد [کنّاز بن حُصَیْن] غَنَوی را

---

۱. مداهنه: سازش

۲. سَرِیّه: لشکری که مأمور می‌شود، از پنج تن تا چهارصد تن را سریّه گویند (س).

۳. سمرگشت: مشهور شد

۴. واقدی گوید: سی سوار ـ که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند ـ روانه کرد از جمله پانزده نفر مهاجران: ابوعبیدة بن جرّاح، ابوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن رَبیعه، سالم بندهٔ ابی حُذیفه، عامر بن ربیعه، عمرو بن سُراقه، زید بن حارثه، کنّاز بن حُصین و پسرش مَرْثَد، اَنَسه بندهٔ رسول خدای (ص) و چند مرد دیگر بودند و از انصار: اُبَیّ بن کعب، عُمارة بن حَزم، عُبادة بن صامت، عُبید بن اَوس، اوس بن خَولی، ابودُجانَه، مُنذِر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطبة بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر که نامهایشان را ضبط نکرده‌اند. (محمد بن عمر واقدی، مغازی، ج ۱، ۶).

علمدار لشکر حمزه فرمود. و حمزه جماعت خود را برداشته، از مدینه بیرون شد و بجانب سِیفُ‌الْبَحْر که از زمین جُهَیْنه است، تا به نزدیک ساحل بحر شام بتاخت و در آنجا باکفار دچار شد و مردم قریش سیصد (۳۰۰) تن بودند. و ابوجهل [۱] مهتر آن جماعت بود. چون خبر حمزه را بشنید، از در حزم [۲] مردم خود را برداشته، در دیهی که بدان اراضی اندر بود، درآورده جای کرد، و از بهر حرب کار راست کرده، به میدان جنگ درآمد. و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید.

مَجْدِیّ بن عمرو جُهَنی، که مهتر دیه بود و با فریقین حلیف [۳] و طریق موالات [۴] داشت، اصلاح ذات بین را تصمیم عزم برگماشت [۵] از آن سوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه [۶] دلیرتر بود؛ بیم داد و از این طرف به نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که: اینک قریش سیصد (۳۰۰) تن مردم کارآزموده‌اند. تو باسی (۳۰) تن از بهر جنگ ایشان پسندیده نباشی.

بالجمله همی بگفت و از جانبین متردد گشت [۷]، تا آتش حرب را بنشاند. در این وقت اَبومَرْثَد گفت: من علم مسلمانان را بی‌غنیمتی بازنگردانم. حمزه فرمود: ساکت باش، در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک‌اند و دشمن را عدّت [۸] و کثرت به کمال است، سلامت بهترین غنیمت است. این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود. پس ابوجهل با کاروان خویش به مکه شد و حمزه با مردم خود به مدینه آمد و خبر آن سفررا در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت. و رسول خدای مَجْدِیّ را در آن خیرخواهی تحسین [۹] فرستاد [۱۰].

---

۱. مهتر: بزرگتر ۲. برای احتیاط و ملاحظه کاری ۳. حلیف: هم‌سوگند
۴. موالات: دوستی ۵. تصمیم گرفت که طرفین را آشتی دهد. ۶. شرزه: خشمگین
۷. متردد گشت: رفت و آمد می‌کرد.
۸. عدت، بکسر اول به معنی عدد و شماره و به ضم اول به معنی اسباب و افزار جنگ است.
۹. تحسین: نیک شمردن و آفرین گفتن
۱۰. به روایت واقدی: چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سدّ میان دو گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروّت دیده‌اند و چون گروهی از خویشان مجدی به حضور پیامبر (ص) رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود. و بر آنها جامه پوشانید و چون صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی‌دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است. (مغازی، ۱/۶ ـ ۷).

سَریّة
اَبوعُبَیدَة بن حارث

و از پس آن سَریّهٔ ابوعُبَیْدة بن الحارث افتاد و آن چنان بود که: چون ابوجهل را با حمزه کار به صلح گذشت و به مکه رفت، قریش را انجمن کرده گفت: محمّد ﷺ دست به حرب گشاده و کار به مقاتلت افکنده، از آن پیش که او بر ما شام کند، ما باید بر او چاشت خوریم.[۱] مردمان بر رأی و رویت[۲] او درود فرستادند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد جنگ گزیده کرد و عِکْرِمه پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا به آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه در زیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت[۳] نفرمایند. پس عِکْرِمه از مکه بیرون شد؛ و از آن طرف خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کردند، دور نباشد که آهنگ مدینه دارند.

رسول خدای، ابوعُبَیدة بن الحارث را با شصت (۶۰) تن سوار از مهاجرین، برای جهاد با ایشان مأمور داشت، و علمی سفید ببست و مِسْطَح بن اُثاثه را علمدار ابوعبیده فرمود. و این سَریّه به روایتی اول سَرِیّه بود.

و بعضی آورده‌اند که: در این سَریّهٔ، مسلم ابن اَبان، مولای ابابکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سَریّه بود.

بالجمله مسلمانان از مدینه کوچ داده به عزم رزم قریش طیّ مسافت کرده، تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار چاه أحْیا را لشکرگاه ساختند. روز دیگر لشکر قریش نیز برسید و تلاقی فریقین[۴] شد. پس عِکْرِمة بن ابی‌جهل که قاید[۵] و سرهنگ لشکر بود، و به روایتی ابوسفیان با مِکرَز بن الحَفص بن الاَحْنَف، ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند.

در این وقت مِقداد بن عَمْرو و عُتْبَة بن عَمْرو که اسلام خود را مخفی می‌داشتند و با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند، وقت را مغتنم دانسته، اسب برجهانیدند و از لشکر کفار جدا شده، به مسلمانان پیوستند. عِکْرمة چون این بدید، خشم کرد و

۱. این جمله کنایه است از پیشدستی کردن.
۲. رویت: فکر و اندیشه
۳. مسامحت: کوتاهی و تنبلی
۴. دو لشکر به یکدیگر برخورد کردند.
۵. قائد: سردار و سرلشکر

حکم جنگ داد. پس هر دو لشکر کمان از قربان[1] برآوردند و یکدیگر را تیرباران گرفتند.

نخستین سعد بن ابی‌وَقّاص، تیری به سوی قریش گشاد داد و این شعر بگفت:

بیت

فَماٰ یَعْتَدُّ رامٍ فِی عَدُوٍّ   بِسَهْمٍ یاٰ رَسُولَ‌اللهِ قَبْلی
وَ ذٰلِکَ اَنَّ دِیْنَکَ دِیْنُ حَقٍّ   وَ ذُوصِدْقٍ أتَیْتَ بِهِ وَ عَدْلِ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و هنوز تیغی از نیام کشیده نگشت و حربی با شمشیر پیوسته نشده بود. کفار را در ضمیر آمد[2] که مسلمانان کمینی ساخته‌اند؛ و هم‌اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته، با این سپاه ملحق خواهند شد و کار به سختی خواهد رفت. اگرنه این است، هرگز این سپاه اندک با دویست (۲۰۰) تن دلیران قریش به جنگ درنمی‌آمد.

این اندیشه همی قوت گرفت، تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد. لاجرم پشت با جنگ داده، روی به فرار نهادند. مسلمانان چون بدیدند، آن را فوزی عظیم[3] شمرده، دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند. و از آنجا راه مدینه برداشته، به حضرت رسول خدای آمدند و قصهٔ خویش بگذاشتند. و این سَریّه در شهر شوال بود. و بعد از این سَریّه، ابوبکر بن ابی‌قحافه، این شعر از بهر قریش گفت:

أَمِنْ طَیْفِ[4] سَلْمیٰ بِالْبِطاحِ[5] الدَّمآئِثِ[6]   أَرِقْتَ لِاَمْرٍ بِالْعَشیرَةِ حادِثٍ
تَریٰ مِنْ لُوَیٍّ فِرْقَةً لایَصُدُّها   عَنِ الْکُفْرِ تَذْکیرٌ وَ لابَعْثُ باعِثٍ
رَسُولٌ اَتاهُمْ صادِقٌ فَتَکَذَّبُوا   عَلَیْهِ و قالُوا لَسْتَ فینا بِماکِثٍ[7]
إِذا مادَعَوْناهُمْ اِلَی الْحَقِّ أَدْبَرُوا   وَ هرُّوا هَریرَ[8] الْمجْجِراتِ[9] اللَّواهِثِ[10]
فَکَمْ قَدْ مَتَنْا فیهِمُ بِقَرابَةٍ   و تَرْکُ التُّقیٰ شَیْءٌ لَهُمْ غَیْرُ کارِثٍ[11]

---

۱. قربان: جای کمان را گویند.
۲. در ضمیر آمد: به خاطر افتاد
۳. فوز عظیم: پیروزی بزرگ
۴. طیف: خیال و آمدن خیال در خواب.
۵. ابطح: آب رود سنگلاخ و جمع آن بطاح است.
۶. دمث: جای نرم ریگ‌ناک، دمائث جمع دمث.
۷. ماکث: درنگ کنند.
۸. هریر: به معنی بانگ و فریاد است.
۹. حُجْر: سوراخ سگ و دیگر سباع که برای خود کرده باشند.
۱۰. لهاث: زبان بیرون آوردن.
۱۱. غیرکارث: یعنی غیرمعتنابه.

فَـإِنْ یَـرْجِعُوا عَـنْ کُـفْرِهِمْ و عُـقُوقِهِمْ فَـما طَـیِّباتُ الْـحِلِّ مِـثْلُ الْـخَبائِثِ
و إِنْ یَــرْکَـبُوا طُـغْیانَهُمْ و ضَـلالَهُمْ فَــلَیْسَ عَـذابُ‌اللهِ عَـنْهُمْ بِـلابِثِ[1]
و نَـحْنُ أُنـاسٌ مِـنْ ذُوابَـةِ[2] غـالِبٍ[3] لَـنا الْـعِزُّ مِـنْها فـی الْـفُرُوعِ[4] الْاَثـائِثِ[5]

چون این شعر گوشزد جماعت قریش گشت، در جواب او عبدالله بن الزِّبَعری السّهمی، این بیتها بگفت:

أَمِـنْ رَسْـمِ دارٍ اَقْـفَرَتْ[6] بـالْعَثاعِثِ[7] بَکَــیْتَ بِــعَیْنٍ دَمْـعُها غَـیرُ لابِثٍ
وَ مِــنْ عَــجَبِ الْاَیّـامِ وَالدَّهْـرُ کُـلُّهُ لَـهُ عَـجَبٌ مِـنْ سـالِفٍ ثُـمَّ حـادِثٍ
لَـــجَیْشٌ[8] أَتـــانا ذی عُـرامٍ[9] یَـقُودُهُ عُبَیْدَةُ یُدْعیٰ فِی الْهَیاجِ بْنِ حارِثٍ
لِـــیُتْرَکَ أَصْــناماً بِــمَکَّةَ عُکَّــفاً مَــوارِیثُ مَــوْرُوثٍ کَـریمٍ لَـوارِثٍ
فَــلَمّا لَــقَیْناهُمْ بِسـمْرٍ[10] رُدَیْـنَةٍ[11] وَجُرْدٍ[12] عِتاقٍ[13] فی الْعَجاجِ لَواهِثٍ[14]
وَ بَـیْضٍ کَأَنَّ الرّیـحَ تَـحْتَ جِـلالِها[15] عَــلَیْها کُـماةٌ کَـاللُّیُوثِ الْـعَوائِثِ[16]
فَکَـرُّوا عَـلیٰ خَـوْفٍ شَـدیدٍ وَ هَـیْبَةٍ وَ أَعْــجَبَهُمْ أَمْـرٌ لَـهُمْ أَمْـرُ رایِثٍ[17]
وَلَــوْ أَنَّــهُمْ لَـمْ یَـفْعَلُوا نـاحَ نِسْـوَةٌ أَیاما لَهُمْ مِنْ بَینِ نَسْیءٍ[18] وَ طامِثٍ[19]
وَ قَــدْغُو دَرَت قَـتْلیٰ یُـخَبِّرُ عَـنْهُمْ حَـفِیٌّ[20] بِـهِمْ أَوْغـافِلٌ غَـیرُ باحِثٍ
فَأَبْــــلِغْ أَبــابَکْرٍ لَــدَیْکَ رِســالَةً فَما أَنْتَ مِنْ أَعْراضِ فِهْرٍ[21] بِماکِثٍ
وَلَــمّا تُـجَبْ مِـنی یَـمینٌ غَـلیظَةٌ تُـجَدِّدُ حَرْباً حِلْفَةٌ[22] غَیرُ حانِثٍ[23]

---

۱. لابث: درنگ‌کننده.
۲. ذوابه: جمع ذوائب.
۳. غالب نام مردی است از قریش.
۴. فرع: موی تمام.
۵. اثاثه: انبوه شدن موی.
۶. قفر: زمین بی‌آب و گیاه.
۷. عثعثه: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.
۸. جیش: لشکر.
۹. عُرام الجیش: بسیاری لشکر.
۱۰. سمر: رمح را گویند.
۱۱. رُدینه: نام شهری نزدیک شام است و رمح رُدینی منسوب بدانجا است.
۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.
۱۳. عتاق: درگذشتن اسب از دیگران.
۱۴. لهث: به معنی تشنگی است.
۱۵. جل: پوشش ستور، جلال جمع آن است.
۱۶. عایث: شیر را گویند.
۱۷. ریث: درنگ کردن.
۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.
۱۹. طامث: زن حایض.
۲۰. حفی: به معنی مهربان است.
۲۱. فهر: نام مردی است.
۲۲. حلف: سوگند را گویند.
۲۳. حنث: گناه و خلاف کردن سوگند را گویند.

ابن اسحق، این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن‌هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانند.

سَریّه سعد بن ابی‌وقّاص

بالجمله از پس آن در شهر ذیقعده، سَریّه سَعدبن ابی‌وَقّاص بود. و آن‌چنان افتاد، که خبر به مدینه آمد که کاروانی از قریش، برای تجارت مسافرند، پس رسول خدای ﷺ، سعد بن ابی‌وَقّاص را با بیست (۲۰) تن پیادگان از مهاجرین به قصد ایشان بیرون فرستاد و علمی سفید بسته، مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان کرد که: از منزل خَرّار[۱] که قریب به زمین جُحْفَه است برنگذرد.

پس سعد مردم خود را برداشته به منزل خَرّار آمد، و در آنجا معلوم کرد که: روز گذشته قریش از آنجا گذشته‌اند، لاجرم به مدینه مراجعت کرد.

غزوهٔ بُواط

و پس از آن در شهر ربیع‌الاخر، غزوهٔ بُواط پیش آمد. و آن چنان بود، که خبر در مدینه آوردند که اُمَیّة بن خَلَف جُمَحی، با پانصد (۵۰۰) تن از قریش و دو هزار و پانصد (۲۵۰۰) نفر شتر مسافرند.

پس رسول خدای، سایب بن عثمان بن مَظْعُون را، و به روایتی سَعد بن مُعاذ را خلیفتی[۲] بداد و در مدینه بگذاشت و علمی سفید راست کرد و به سعد بن ابی‌وقاص سپرد و او را علمدار لشکر فرمود و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب، از مدینه بیرون تاخت و به قصد کاروان قریش تا ارض بُواط[۳] طی مسافت فرمود و با هیچ دشمن دچار نشد، زیرا که اُمَیّة با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود. لاجرم به سوی مدینه مراجعت فرمود.

---

۱. نام موضعی است قریب به زمین جُحْفه و نام اول وادی است، از اودیه مدینه.
۲. خلیفتی: جانشینی
۳. نام رشته کوهی در ناحیه خُشُب قریب به کوه رضوی و تا مدینه چهار روز راه بود.

غزوهٔ ذوالعُشَیْرة

و از پس آن در شهر جمادی‌الاولی، غزوهٔ ذوالعُشَیْره پیش آمد. و عُشَیره ـ به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه به اضافه حرف ذو ـ نام موضعی است در میان مکه و مدینه. و آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی‌الله علیه و اله گشت که ابوسفیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت مسافر شامند، پس اَبوسَلَمَة بن عَبْدالاَسَد المَخْزُومی را در مدینه خلیفتی بداد و با یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن و اگر نه دویست (۲۰۰) تن اصحاب را گزیده کرده ملتزم رکاب ساخت، و از مدینه بدر شد و ایشان را سی (۳۰) نفر شتر بود. و رایت جنگ را به حمزة بن عبدالمُطَّلب سپرد.

و همه جا قطع مراحل کرده، به ارض ذوالعُشَیْره فرود شد. و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت، تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده‌اند، پس از آن منزل به سوی یمین یک منزل کوچ داد. و چون قریش را هم در آنجا نیافت، به اراضی سُقیاءالنَّخل[1] بتاخت، و آنجا درختی بزرگ بود که ذات‌السّماق نامیده می‌شد. پس در سایهٔ آن درخت فرود شد و نماز بگزاشت و دیکدان[2] بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیکدان برقرار است.

بالجمله هم از دنبال قریش، یک منزل دیگر بریدند و از آنجا به زمین ضَـرْغَه[3] آمدند و از ضَرغَة به ارض صُحَیرالرّماد[4] شدند و همه جا فحص حال قریش می‌کردند و می‌رفتند. پس بر سر چاهی که مُشَیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم به صُحَیْر مراجعت نمودند.

بالجمله همه بیابان را از دنبال قریش بشتافتند وهیچ‌کس را نیافتند، لاجرم از آنجا راه برگرفتند و به ذات‌الشُّعَیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در این وقت بزرگان بنی‌لحم که در نواحی ذوالعُشَیْره جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته، کار بر مصالحه و مداهنه نهادند.

---

۱. سقیاء: نام قریه‌ای است نزدیک جُحْفه و از آنجا تا جُحفه نوزده میل است (س).
۲. دیکدان: ظرف طبخ غذا. ۳. نام زمینی از بنی‌غطفان.
۴. صحیر (به صیغه تصغیر) منزلی است میان مکه و کوفه.

مُکنّی شدن
علی ﷺ به ابوتراب

و به روایت سنی و شیعی در این سفر، روزی علی ﷺ با عمار یاسر در سایهٔ نخلی خفته بودند. و رسول خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی ﷺ کرده فرمود: قُمْ یٰا اَبٰاتُرابٍ و به روایتی علی ﷺ، چون آن حضرت را بدید، بر پای خاست. پیغمبر فرمود: اِجْلِسْ یٰا اَبٰاتُرابٍ یا اینکه فرمود مٰالَکَ یٰا اَبٰاتُرابٍ از پس این سخن فرمود: یا علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردم کیست؟ علی عرض کرد: بفرمای یا رسول‌الله! آن حضرت فرمود: یکی آن کس که ناقهٔ صالح را عقر[1] کرد، دیگر آن کس که رو و موی تو را به خون تو رنگین کند. این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی ﷺ همی کشید و گرد از جبین[2] مبارکش پاک همی کرد.

بالجمله در این سفر علی ﷺ کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر به مدینه آمد.

غزوهٔ
بدر اولی

و دیگر در شهر جمادی‌الاخرة غزوهٔ بدرالاولی[3] که هم آن را بدرالصغیر گویند، روی نمود. از این روی که خبر به پیغمبر ﷺ آوردند که کُرْز بن جابِرِ اَلْفِهْری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده، به سه منزلی مدینه آمدند، و شتران آن حضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع[4] مدینه برانده و به مکه بردند.

رسول خدای رایت جنگ را به علی ﷺ سپرد و خود با جمعی از مهاجر برنشسته، به منزل سَفْوان[5] که از نواحی بدر است، بر سر چاهی فرود شد و سه روز

---

۱. عقر: پی کردن، دست و پای شتر را بریدن.
۲. جبین: پیشانی
۳. بدر نام مردی بود که در میان مکه و مدینه چاهی چند حفر نمود، آن آبار و منزل به نام وی خواندند. و او بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه است. و آن چاه را بدر گفتند به سبب استدارهٔ آن، یا آنکه آب در آن مانند بدر درخشان بود (س).
۴. مراتع: چراگاهها
۵. سَفوان: اودیه است از نواحی بدر.

آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت. لاجرم باز مدینه شد. و این وقت سلخ[1] جمادی‌الاخره بود.

سَریّه
عبدالله بن جَحْش[2]

و دیگر در غرّهٔ شهر رجب، سَریّه عبدالله بن جَحْش بن رباب اسدی برسید. و این عبدالله پسرعمهٔ رسول خدا ﷺ بود.

بالجمله پیغمبر در شب غرهٔ شهر رجب، بعد از صلوة عشا عبدالله بن جَحْش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد به نزد من حاضر شده که مرا با تو کاری است. پس بامداد با اُبی بن کعب به نزدیک آن حضرت حاضر شد.

پیغمبر ﷺ، سعد بن ابی وَقّاص الزهری، و عُکّاشَة بن مِحْصَن بن جرثان اسدی، و عُتْبَته بن غَزْوان بن جابر السُلمی، و أَبوحُذَیْفَة بن عُتْبَة بن رَبیعة ابن عبدشمس بن عبدمناف، و سُهَیل بن بَیْضا الحارثی، و عامر بن رَبیعة الوائلی، و واقد بن عبدالله الیَرْبُوعی، و خالد بن بُکَیر لَیْثی، و چند تن دیگر که جمله دوازده (۱۲) تن بودند، ملازم رکاب عبدالله فرمود. آنگاه ابی‌بن کعب را حکم داد تا رقعه برنکاشت. پس پیغمبر سر آن رقعه را خاتم برنهاد و به عبدالله داد و فرمود: پس از آنکه سه روز به سوی مکه کوچ دادی، مهر این رقعه را برگیر و بدانچه حکم شده، معمول دار و از اینان که با تو همراه‌اند اگر کسی از خدمت تو بازنشیند، زحمت مرسان.

پس عبدالله از مدینه بیرون شده، سه روز راه بپیمود، و روز سیم رجب آن نامه را بگشاد. در آن مرقوم بود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم.

اما بعد سیر کن به نام خدای تعالی و برکت او و با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نَخْلَه فرود آئی و در آنجا مترصّد[3] کاروان قریش

---

۱. سلخ: آخر

۲. نام دیگر این سریّه، سریّه نَخلَه است، چنانچه واقدی با این عنوان نوشته است. و نَخلَه بستان عبیدالله بن معمر بود (مغازی، ۹/۱).

۳. مترصّد: منتظر

باش، شاید که از آن کاروان به خیری رسی. و باید که هیچ‌کس را به اکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بازگردد.

عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت: مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه به سلامت بیرون شدن صعب است، هر که را طلب شهادت در نهاد است، با من کوچ دهد والّا بازگردد که زجری و زحمتی نبیند. ایشان گفتند: ما فرمان خدای و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم. این بگفتند و تصمیم عزم دادند و به راه اندر آمدند.

در این وقت شتری که به نوبت بارگی سعد بن وَقّاص و عُتْبَة بن غَزْوان بود یاوه گشت[1] و ایشان به اجازت عبدالله، در فحص[2] شتر گم شده برفتند، و دیگران با عبدالله طیّ مسافت کرده، به بطن نخله فرود شدند و یک دو روز بیاسودند. ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بودند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند، و عَمْرو بن الحَضْرمی و حَکَم بن کَیْسان و عثمان بن عبدالله بن المُغَیره وبرادر او نَوْفَل بن عبدالله المَخْزُومی در آن قافله بودند.

چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد، بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند: زودتر از اینجا کوچ باید کردن، تا مبادا این جماعت در حق ما کینی و کیدی کنند. عُکّاشَة بن مِحْصَن اسدی از میان لشکر اسلام خواست تاکفار را اغلوطه[3] دهد و به غفلت اندازد. پس سر خود را از موی بسترد و چنان بازنمود که مسلمانان قصد عُمره[4] دارند؛ و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند: این جماعت برای گذاشتن حج به مکه سفر کرده‌اند. و آسوده خاطر شتران خویش را به مراتع[5] رها کردند، و دیکدانها برای طبخ طعام نصب نمودند.

اما مسلمانان را شک همی بود، که آن روز سلخ رجب یا اول شعبان است، زیرا که در میان عرب، قتال در شهر رجب حرام بود، عاقبت وقعی بدین قانون ننهادند و ناگاه بر سر کفار تاختن بردند. از میانه واقد بن عبدالله تَمیمی، مردانه بکوشید و

---

۱. یاوه‌گشت: گم شد ۲. فحص: جستجو
۳. اغلوطه دهد: به اشتباه اندازد.
۴. عُمره: به معنی زیارت است و زیارت بیت‌الحرام را با شرایط مخصوص در شرع عُمره گویند (س). ۵. مرتع: چراگاه

عَمْرو بن الحَضْرمی[1] را که از صنادید مشرکین بود، کمین نهاده خدنگی به سوی او گشاد داد تا بر مقتلش[2] آمده مقتول گشت. و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حَکَم بن کَیْسان را اسیر گرفتند.

نَوْفَل چون این بدید، اموال و اثقال تمامت کاروان را گذاشته، راه فرار پیش گرفت. و مسلمانان بی‌مانعی غنایم را با اسیران برداشته، به جانب مدینه کوچ دادند. اما از آن سوی، چون خبر به مکه بردند که اموال کاروان به غارت رفت و عَمْرو مقتول گشت، قریش زبان به شنعت[3] و سرزنش درازکردند و گفتند: محمّد ماه حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت. و مسلمانانی که در مکه سکونت داشتند، از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان به فال بد گرفتند و گفتند: دیگر در میان محمّد و قریش آتش حرب سرد نشود. و این سخنان از این الفاظ تطیر[4] می‌زدند و می‌گفتند: واقد، عمرو حضرمی را کشت، همانا وقود به معنی افروختن آتش است. پس وَ قَدَتِ الْحَربُ و از لفظ عمرو بر عمارت جنگ دلالت می‌جستند و می‌گفتند: عَمَرَتِ الْحَربُ و از لفظ حَضْرَمی، حَضَرَتِ الْحَرب می‌آوردند. و بدین هذیانات[5] دل خوش می‌کردند.

مع‌القصه چون عبیدالله جَحْش، با مدینه نزدیک شد، خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تاکنون آیت فرض خمس فرود نشده بود. و بعد از رفع خمس، آنچه ببود بر یاران خود قسمت نمود، و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت.

پس از قسمت غنایم، به مدینه درآمد و قصهٔ خویش با رسول خدای ﷺ بگذاشت. و آن حضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت، پس با عبدالله فرمود: من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید. این بگفت و حکم داد تا هیچ‌کس بدان غنایم دست فرا نبرد[6] و همچنان اسیران محبوسان باشند، تا حکم خدای برسد.

---

۱. اسم حضرمی، عبدالله بود (س).
۲. مقتل: محلی از بدن که هنگام آسیب دیدن باعث کشتن می‌شود مانند گودی نزدیک گوش.
۳. شنعت: زشت‌گوئی
۴. تطیر: فال بد زدن
۵. هذیانات: سخنان یاوه
۶. فرا نبرد: دراز نکند

در این وقت اصحاب سَریّة، از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب[۱] می‌زیستند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد: **یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فیهِ قُلْ قِتالٌ فیهِ کَبیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبیلِ‌اللهِ و کُفْرٌ بِهِ والْمَسْجِدالْحَرامِ و إخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَاللهِ والْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ.**[۲] یعنی: می‌پرسند تو را از شهر حرام و قتال در او، بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاری است و بازگرداننده است از راه خدا و کفر است، اما اخراج مردمان از مسجد حرام، بزرگتر است نزد خدا از آن، و فتنه بزرگتر است از قتل.

و هم آورده‌اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید: **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**[۳] منسوخ شد.

بالجمله عبدالله بن جَحْش و اصحاب سَریّة از غم برستند و خوشحال شدند. و ابوبکر بن ابی‌قحافه این اشعار انشاد کرد. و هم به روایتی این اشعار عبدالله بن جَحْش راست:

یَعُدُّونَ قَتْلاً فِی ٱلْحَرامِ عَظیمَةً — وَ أَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ یَرَی ٱلرُّشْدَ راشِدُ
صُدُودُکُم عَمَّا یَقُولُ مُحَمَّدٌ — وَ کُفْرٌ بِهِ وَٱللهُ راءٍ وَ شاهِدُ
وَ إخْراجُکُم مِنْ مَسْجِدِاللهِ اَهْلَهُ — لَئَلّا یُرَی لِلّهِ فی ٱلْبَیْتِ ساجِدُ
شَفَیْنا مِن ٱبْنِ ٱلْحَضْرَمِیِّ رِماحَنا — بِنَخْلَةَ لَمّا أَوْقَدَ ٱلْحَرْبَ واقِدُ[۴]
دَمًا وَٱبْنُ عَبْدِاللهِ عُثْمانُ بَیْنَنا — یُنازِعُهُ غِلٌّ مِنَ ٱلْقِدِّ عائِدُ

آنگاه رسول خدای، خمس آن مال را بپذیرفت و آنچه بماند، هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود، پذیرفتار گشت. و به روایتی آن اموال موقوف بود، تا با غنایم بدر قسمت گشت.

---

۱. تعب: رنج و سختی
۲. سورهٔ بقره، ۲۱۷: از تو در بارهٔ جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو جنگ امر گرانی است ولی باز داشتن از راه خدا، کفر ورزیدن به او و هتک حرمت مسجدالحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است.
۳. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید. این آیه با: **فَإذا انسَلَخَ الْأَشهرالْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ** (الی آخر آیه). یعنی: چون ماههای حرام پایان یافت هر کجا مشرکان را یافتید بکشید ... . از این رو با نزول آیه ۲۱۷ سورهٔ بقره، آیه ۵ سورهٔ توبه منسوخ شد.
۴. چون واقد آتش جنگ را برافروخت، نیزه‌های خود را از پسر حَضْرمی شفا دادیم (ب).

مع‌القصه از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حَکَم بن کَیْسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند، رأی زدند و فدیهٔ ایشان را فراهم کرده، به مدینه فرستادند. و چون فرستاده ایشان به مدینه آمد و قصه خویشتن مکشوف داشت، رسول خدای فرمود: چندان بباشید که سعد بن ابی وَقّاص و عُتْبَة بن غَزْوان را که به طلب شتر یاوه گشتهٔ خویش رفته‌اند، بدانیم. اگر به سلامت دررسند، اسیران شما را رها کنیم و اگرنه به قصاص خواهند رسید.

چون بعد از روزی چند، به سلامت بازآمدند، رسول خدای حَکَم و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود. حَکَم بن کَیْسان اسلام آورد و در نزد آن حضرت، روز برد[1] تا در غزای بئر مَعُونه[2] شهید شد. و عثمان فدیه بداد و به مکه باز شد و عاقبت کافر بمرد.

غزوهٔ
بدر کبریٰ

و هم درین سال دویم هجرت، غزوه بدر کبری پیش آمد و آن را بدرقتال نیز گویند.

در خبر است که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود، ابوجهل آن حضرت را بدین کلمات پیام فرستاد:

قالَ یا مُحَمَّد اِنَّ الخُیُوطَ الَّتی فی رَاسِکَ هِیَ الَّتی ضَیَّقَت عَلَیْکَ مَکَّة وَ رَمَت بِکَ اِلی یَثرِبَ وَ اِنّها لاتَزالُ بِکَ حَتّی تُنَفِّرَبِکَ وَ تُحِثَّکَ عَلی مایُفسِدُکَ وَ یُتلِفُکَ اِلی اَنْ تُفْسِدَها عَلی اَهْلِها وَ تُصیلِهم حَرّنارِ تَعدَّیکَ طَورُکَ. وَ ما اَری ذلِکَ اِلّا وَ سَیؤُلُ اِلی اَنْ تُثوِّرَ عَلَیکَ قُرَیْشاً ثَوْرَةَ رَجُلٍ واحِدٍ لِقَصدِ اِثارِکَ وَ دَفْع ضَرَرِکَ وَ بَلائِکَ، فَتَلقاهُمْ بِسُفَهائِکَ المُغْتَرّینَ بِکَ وَ یُساعِدُکَ عَلی ذلِکَ مَنْ هُوَ کافِرٌ بِکَ مُبْغِضٌ لَکَ فَیُلجِئُهُ اِلی مُساعِدَتِکَ وَ مُضافِرَتِکَ خَوْفَةً لِاَنْ یَهْلِکَ بِهَلاکِکَ وَ

۱. روز برد: زندگی کرد
۲. بئر مَعُونه میان اراضی بنی‌عامر و بنی‌سلیم واقع است.

یَعطُبُ عِیالَهُ بِعَطبِکَ وَ یَفتَقِرُ هُوَ وَ مَنْ یَلیهِ بِفَقْرِکَ وَ بِفَقرِ شیعَتِکَ، اِذْ یَعْتَقِدُونَ اَنَّ اَعداءَکَ اِذا قَهَرُوکَ وَ دَخَلُوا دِیارَهُمْ عَنْوَةً، لَمْ یُفَرِّقُوا بَینَ مَنْ وٰالاکَ وَ عٰاداکَ وَ اصْطَلَمُوهُم بِاِصْطِلامِهِم لَکَ وَ اَتَوا عَلی عِیالاتِهِم وَ اَمْوالِهِم بِالسَّبِی وَ النَّهبِ کَما یَأتُونَ عَلی أمْوٰالِکَ وَ عِیٰالِکَ وَ قَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ وَ بٰالِغَ مَنْ اَوْضَحَ.

خلاصهٔ معنی کلمات او چنان است که می‌گوید:

ای محمّد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت، مکه را بر تو تنگ ساخت و ترا به مدینه انداخت. و این صفت از تو دور نشود تا تو را به هلاکت نیفکند و قریش را هم‌دست و هم‌داستان بر تو نشوراند، تا زیان تو را از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند، فریفته تو نیستند؛ بلکه در مساعدت تو ناگزیرند. چه بیم دارند که چون مقهور شوند[1] و لشکر دشمن به میان ایشان در شود، دوست از دشمن و خادم از خائن نداند. من اینک معذورم که تو را از زیان این امر بیم دادم و وخامت[2] این عمل را بازنمودم، دیگر تو دانی.

چون پیغام ابوجهل به پای رفت، رسول خدای با فرستادهٔ او گفت:

رسالت خویش را به نهایت بردی، اکنون پاسخ آن را فراگیر و بازگزار:

اِنَّ أَباجَهْلٍ بِالْمَکارِهِ وَالْعَطَبِ یُهَدِّدُنی، و رَبُّ الْعالَمینَ بِالنَّصْرِ والظَّفَرِ یَعِدُنی و خَبَرُاللهِ أَصْدَقُ وَالْقَبُولُ مِنَ‌اللهِ أَحَقُّ. لَنْ یَضُرَّ مُحَمَّداً مَنْ خَذَلَهُ أَوْیَغْضِبَ عَلَیْهِ بَعْدَ أَنْ یَنْصُرَهُ‌اللهُ و یَتَفَضَّلَ بِجُودِهِ و کَرَمِهِ عَلَیْهِ. قُلْ لَهُ یا أَباجَهْلٍ! اِنَّکَ راسَلْتَنی بِما أَلْقاهُ فی خاطِرِکَ الشَّیْطانُ و أَنَا أُجیبُکَ بِما أَلْقاهُ فی خاطِری الرَّحْمٰنُ. اِنَّ الْحَرْبَ بَیْنَنا و بَیْنَکَ کایِنَةٌ اِلیٰ تِسْعَةٍ و عِشْرینَ یَوْماً و اِنَّ‌اللهَ سَیَقْتُلُکَ فیها بِأَضْعَفِ أَصْحابی و سَتُلْقیٰ أَنْتَ و عُتْبَةُ و شَیْبَةُ وَالْوَلیدُ و فُلانٌ فی قَلیبِ بَدْرٍ مُقْتَلینَ. أَقْتُلُ مِنْکُمْ سَبْعینَ و أَئْسِرُ مِنْکُمْ سَبْعینَ. أَحْمِلُهُمْ عَلَی الْفِداءِ الثَّقیلِ.

می‌فرماید:

---

۱. مقهور شوند: شکست خورند.
۲. وخامت: بدی و ناگواری

ابوجهل مرا به مرگ بیم می‌دهد و خداوند به نصرت وعده می‌کند. همانا وعدهٔ خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن، بگو با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی، به تلقین[۱] شیطان بود؛ و آنچه من گویم به فرمان رحمن است. از پس بیست و نه (۲۹) روز دیگر، آتش این حرب که در میان ماست زبانه زدن گیرد و تو به دست ناتواناتر مردم من کشته شوی و همچنان عُتْبَة و شَیْبَة و دیگر ولید بن عُتْبَه و تا هفتاد (۷۰) تن به شمار کرد، که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند؛ و نیز هفتاد (۷۰) تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی‌فدیهٔ بزرگ صورت نبندد.

آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند، خطاب کرد و فرمود: اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم؟ گفتند: نیکو باشد. فرمود: آهنگ بدر کنید تا مصرع[۲] هریک از قریش را چنان بنمایم، که هیچ بیش و کم نباشد.

نخستین علی علیه‌السلام عرض کرد: نعم بسم‌الله و دیگران گفتند: از اینجا تا بدر مسافت بسیار است، بی‌مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علف روزی چند را باید حمل داد، و یهود گفتند: ما در خانه‌های خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهده حاجت نداریم.

پیغمبر فرمود: در این امر رنجی بر شما نیست. یک قدم بردارید و قدم دیگر در بدر بگذارید، که خدای زمین را از بهر شما درنوردد. در این وقت مؤمنین از در صدق، و مشرکین از بهر امتحان، قدم برگرفتند و قدم دیگر، خود را در بدر دیدند و در عجب شدند.

آنگاه فرمود: از چاه بدر به ذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمود: هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد (۷۰) کس از مشرکین را بنمود که درکجا به خاک درافتند و قاتل او چه کس باشد.

آنگاه فرمود: بدانچه گفتم آگاه شدید؟ عرض کردند: چنین باشد. فرمود: این

۱. تلقین: یاد دادن ۲. مصرع: جای افتادن بر زمین

کلمات را رقم کنید[1] و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد، آنگاه بی‌زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد.[2] عرض کردند: ما را دوات و کتف[3] در دست نیست. و فرمود: اینک ملائکه نگار می‌کنند.[4]

قالَ: یا مَلآئِکَةَ رَبّی أُکْتُبُوا ماسَمِعْتُمْ مِنْ هٰذِهِ الْقِصَّةِ فی أَکْتافٍ وَاجْعَلُوا فی کُمِّ کُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ کَتِفاً مِنْ ذٰلِکَ. یعنی: ای ملائکهٔ پروردگار من، رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف، و در آستین هریک از ایشان کتفی بگذارید.

آنگاه آن جماعت را فرمود: در آستین خود فحص کنید[5] پس هرکس دست برده، کتفی برآورد و صورت حال را در آن نگاشته یافت و قرائت کرد: ثُمَّ قالَ: اِنَّ ذٰلِکَ لَحَقٌّ کائِنٌ بَعْدَ ثَمانِیَةَ و عِشْرینَ یَوْماً مِنَ الْیَوْمِ فی الْیَوْمِ التّاسِعِ وَالْعِشْرینَ وَعْداً مِنَ اللهِ مَفْعُولاً و قَضاءً حَتْماً لازِماً.

پس مردمان، ایام را به شمار گرفتند تا بیست و هشت (۲۸) روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ بدر پیش آمد و تمامت آن واقعه رابی‌کم و کاستی و فزایشی نظاره کردند.[6] و سبب آن بود که در غزوهٔ ذوالعُشَیْرَة، چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت، چنانکه مذکور شد، جبرئیل علیه السلام مراجعت ایشان را با آن حضرت میعاد نهاد.[7]

پس در این وقت که ابوسفیان با چهل (۴۰) تن از اعیان قریش از شام به سوی مکه مراجعت می‌کرد، و خبر ایشان در مدینه سمر[8] گشت. رسول خدای، طَلْحَة بن عُبَیدالله [تَیْمی] و سعید بن زید بن عَمْرو بن نُفَیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده در راه یاوه[9] شدند و راه به مقصد نبردند.[10]

پس احمد بن عاصم الجُهَینی و عَدِیّ بن عمرو و به روایتی بَسْبَس بن عمرو و عَدِیّ بن اَبی اَلزَّغْباٰ، مأمور شدند و ایشان تاارض نَخْباٰر[11] تاخته، در خانهٔ مردی که او را کَشَد جُهَیْنی نام بود، فرود شدند و کَشَد هر دو تن را به نهانی نگاه می‌داشت.

۱. رقم کنید: بنویسید
۲. دیدار خواهید کرد.
۳. کتف: شانه گوسفند که بر آن می‌نوشتند.
۴. نگار می‌کنند: می‌نویسند.
۵. فحص کنید: جستجو نمائید
۶. بی کم و زیاد دیدند
۷. وعده گذاشت.
۸. سمر: به معنی مشهور شدن است.
۹. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.
۱۰. راه راگم کردند و به مقصد نرسیدند.
۱۱. نخبار: نام موضعی است بالای ساحل.

یک شب از آن پیش که کاروان دررسد، احمد و عَدِیّ گوش فراداشتند دو زن را یافتند که با هم سخن می‌کردند، یکی گفت: آن زر که از من به وام گرفتی بازده. آن یک در جواب گفت: باش تا کاروان قریش برسد. کالای خویشتن می‌فروشم، وام ترا می‌گذارم.[۱] از ورود کاروان پرسش نمود، گفت: اِنّما العیر غَداً اَوْ بَعْدَ غَدٍ قَدْ نَزَلَت. یعنی: کاروان فردا یا پس از فردا برسد.

احمد و عَدِیّ چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کَشَد جُهَیْنی ایشان را مشایعت[۲] کرد تا از محل خوف بگذرانید.

اما از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر به بدر رسید. مَجْدیّ بن عَمْرو جُهَینی را یافت که در آنجا نزول کرده بود. چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان را در منزلی معلوم می‌کردند، علف و آذوقه بدانجا حمل می‌دادند و می‌فروختند و سود می‌بردند.

پس ابوسفیان از مَجْدی پرسش نمود که: هیچ از جواسیس و عیون[۳] محمّد ﷺ و دزدان یثرب خبر گرفته باشی؟ گفت: ندیدم مگر دو شتر سوار که در اینجا فرود شدند و متاره[۴] خویش را پرآب کرده کوچ دادند.

ابوسفیان بی‌توانی[۵] بدانجا شد و در بعرهٔ[۶] شتران نظاره کرد و یکی را بشکافت و پاره‌ای از استخوان خرما در آن یافت[۷]، سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب[۸] چریده‌اند. همانا جاسوسان محمّد بدینجا شده‌اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشند. این بگفت و راه بگردانید و به سوی شام مراجعت کرد تا ارض نَقرَه برفت و در آنجا ضَمْضَم بن عَمْرو خُزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را به ده (۱۰) دینار زر سرخ اجرت گرفت، بدان شرط که از نَقْرَه تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترکتاز مسلمانان بیاگاهاند تا برای حراست اموال خویش با لشکری گران به کاروان پیوندند.

---

۱. طلب ترا می‌پردازم.
۲. مشایعت: دنبال مسافر رفتن.
۳. عیون، جمع عین به معنی جاسوس.
۴. متاره: ظرف آبی که مسافر همراه خود می‌برد.
۵. توانی: سستی و تنبلی.
۶. بعره: پشکل، مدفوع
۷. مقصود هسته خرماست.
۸. یثرب: شهر مدینه.

آنگاه به اتّفاق عمرو بن عاص، کاروان را برداشته از کنار بحر پنج روزه به جَدّه آمد و از آنجا سه روزه به مکّه شد، چنانکه نه او از پیغمبر و نه قریش از او خبر داشتند. وقتی به مکه آمده، لشکر قریش بیرون شده بود، چنانکه مذکور می‌شود.

اما از آن سوی رسول خدای، چون ده (۱۰) روز از خروج احمد و عَدِیّ برفت، عَمْرو بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه به خلیفتی گذاشت و روز دوشنبه سیم شهر رمضان، قَیْس بن صَعْصَعَه را سردار پیادگان فرمود و نام اَبی صَعْصَعَه، عَمْرو بن یزید بن عَوف بن مَبْذُول است و یک میل راه از مدینه بیرون شده، بر سر چاه ابوعِنْبه خیمه زد.

و جوانان کم سال، مانند عبدالله بن عمرو و اُسامة بن زید و رافع بن خُدَیْج و اُسَید بن ظُهَیر و عُمَیر بن ابی‌وَقّاص و بَراء بن عازب و زید بن اَرْقم و زید بن ثابت را به مدینه بازشدن فرمود.[1] از میانه عُمَیر برادر خود سَعد بن ابی‌وقاص را برانگیخت تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران مراجعت کردند.

در این وقت عبدالله بن عَمْرو بن حَرام انصاری[2] عرض کرد: یا رسول‌الله! در این جنگ فتح تو را باشد که ما نیز وقتی با جهودان حُسَیکَه[3] جنگ داشتیم، در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را بازفرستادیم. پس بر ایشان مظفر شدیم و غنایم آوردیم.

مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سُقیا فرود شد، اصحاب را فرمود: تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید و نماز بگزاشت و مردم مدینه را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: اَللّهُمَّ اِنَّ اِبْراهیمَ عَبْدُکَ وَ خَلیلُکَ و نَبِیُّکَ دَعاکَ لِاَهْلِ مَکَّةَ و اِنّی مُحَمَّدٌ عَبْدُکَ و نَبِیُّکَ، اَدْعُوکَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ: اَنْ تُبارِکَ لَهُمْ فی صاعِهِمْ و مُدِّهِمْ و ثِمارِهِمْ. اَللّهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَاالْمَدینَةَ وَاجْعَلْ ما بِها مِنَ الْوَبا بِخُمٍّ اَللّهُمَّ اِنّی حَرَّمْتُ مابَینَ لابَتَیْها کَما حَرَّمَ اِبْراهیمُ خَلیلُکَ مَکَّةَ.

و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود: تا اصحاب روزه خود را بگشایند و مردم در

---

۱. دستور داد به مدینه بازگردند.
۲. متن: عبدالله بن عَمرو بن حِزام انصاری.
۳. حُسَیْکه: کوهی است نزدیک مدینه که منازل یهود بود.

اطاعت این امر تقاعد[1] ورزیدند. لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندا درداد که: یٰا مَعْشَرَ الْعُصٰاةِ اِنّی مُفْطِرٌ فَافْطِروا.[2]

پس بعد از تأکید، مردم افطار کردند، از اینجاست که علمای شیعی گویند: اصحاب در زمان رسول خدای، بی‌فرمانی می‌کردند، عجب نباشد اگر بعد از آن حضرت عصیان کنند.

مع‌القصه رسول خدای به بازدید قَیْس بن اَبی صَعْصَعَه عرض لشکر داد.

اسامی لشکر بدر

چنان به صواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یک یک برنگارم، چه حدیث کرده‌اند که هنگامی ذکر اسامی ایشان، چون بندهٔ خواهنده، خدای را بخواند، مسئول او به اجابت مقرون گردد[3]. و بر زیادت از آن، من بنده بر خود فرض کرده‌ام که ناسخ‌التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک، خوانندگان را به دیگر کتب کمتر حاجت افتد.

بالجمله اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب بودند و مانند جنگجویان از غنائم بهره بردند، با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند: از جماعت مهاجرین، هشتاد و سه (۸۳) تن، و از جماعت اوس شصت و یک (۶۱) تن. و از جماعت خَزْرَج یکصد و هفتاد (۱۷۰) تن و قبال ایشان را نیز از یکدیگر بازنمائیم، بدین شرح که رقم می‌شود:

[مهاجرین بدر]

از مهاجرین قریش از جماعت بنی‌هاشم وبنی‌مُطّلب بن عبدمناف، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: رسول خدا ﷺ. دویم: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. سوم: حمزة بن

---

۱. تقاعد: بازنشستن از کار.
۲. ای گروه نافرمانان! من افطار کردم، شما هم افطار کنید.
۳. خواهشش برآورده شود.

عبدالمُطّلب. چهارم: زید بن حارثة بن شُرَحْبِیل الکلبی. پنجم: اَنَسة الحبشی، مولای رسول‌الله ﷺ. ششم: ابوکَبَشة الفارسی مولای رسول‌الله. هفتم: ابومُرْثَد کنانة بن حُصَین. هشتم: مَرْثَد بن ابی‌مَرْثَد حلیف حمزه. نهم: عُبَیْدة بن الحارث بن عبدالمُطّلب. دهم: برادر عُبَیده، طُفَیل بن الحارث. یازدهم: برادر دیگرش حُصَین بن الحارث. دوازدهم: مِسْطَح، هو عَوف بن اَثاثَة بن عباد بن المُطّلب.

و شانزده (۱۶) تن از بنی عبدشمس بودند: اول: عثمان بن عَفّان بن ابی العاص بن اُمَیّة بن عبد شمس، دویم: ابوحُذَیفَة بن [عُتْبَة بن] ربیعة بن عبدشمس و اسم ابوحُذَیْفه، مِهْشَم [بود]. سیم: سالم مولی ابوحُذَیفه و مادر سالم ثُبَیّه دختر یُعار بن زید بن سَبِیبَه است و بعضی گمان کرده‌اند که صَبِیح مولی ابی‌العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد و او را اَبُوسَلَمَة بن عبدالاسدبر شتر خویش سوارکرده به بدر آورد. چهارم: از حُلفای بنی عبدشمس، عبدالله بن جَحْش بن رُباب‌الاسدی است. پنجم: عُکّاشَة بن مِحْصَن بن حرثان‌الاسدی. ششم: شجاع بن وَهْب اسدی. هفتم: برادرش عُقْبَة بن وَهْب. هشتم: یزید بن رَقیش بن رُباب الاسدی. نهم: برادر عُکّاشه، ابوسنان. دهم: پسرش سنان بن ابی‌سنان. یازدهم مِحْرَز بن فَضْلَةالاسدی. دوازدهم: رَبِیعَة بن اَکْثَم الاسدی. سیزدهم: از حُلفای بنی‌کبیر بن غنم، ثَقَف بن عمرو. چهاردهم برادرش مالک بن عمرو. پانزدهم: برادر دیگرش مُدْلِج بن عمرو و ایشان از آل بنی‌سُلیم‌اند. شانزدهم: حلیف ایشان اَبومَخْشِی الطائی و نام ابومَخْشِی، سُوَید بن مَخْشی است.

و از جماعت بنی‌نوفل بن عبدمناف، دو تن بودند: اول: عُتْبة بن غَزْوان. دویم: خبّاب مولی عُتْبة بن غَزْوان.

و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَی، سه تن بودند: اول: زُبَیْر بن العَوّام بن خُوَیْلِد بن اسد. دویم: حاطب بن ابی بَلْتَعَة لَخْمِی و اسم اَبی بَلْتَعه، عَمرو است. سیم: سعد الکلبی مولی حاطِب.

و از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ، دو تن بودند: اول مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار بن قُصَی. دویم: سُوَیْبِط بن سعد بن حَرمَله.

و از بنی زهرة بن کلاب، هشت تن بودند: اول: عبدالرّحمن بن عبدالحارث بن زهره. دویم: سعد بن ابی‌وَقّاص و اسم ابی‌وَقّاص، مالک بن اُهَیْب زهری است.

سیم: برادرش عُمَیْر بن ابی‌وَقّاص. چهارم: حُلفای ایشان، مِقْداد بن عُمَر بن بَلْتَعَه. پنجم: عبدالله مسعود بن حارث. ششم: مسعود بن ربیعة بن عمر؛ و از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند. هفتم: ذوالشّمالین و اسم او عُمَیر بن عبد عَمْرو است. چون با دست چپ کار همی کرد و اَعَسْر[۱] بود، او را ذوالشّمالین می‌گفتند. هشتم: خَباب بن اَرَت از بنی‌تمیم و به روایتی از خُزاعه بود.

و از جماعت بنی‌تَیم بن مُرَّه پنج (۵) تن بودند: اول: ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیم و لقب او عَتِیق است. دویم: بِلال بن رَباح مولی ابوبکر، او را از اُمَیّة بن خَلَف خرید. سیم: عامر بن فُهَیْره، مولی ابی‌بکر. چهارم: صُهَیْب بن سِنان بن النّمر بن قاسِطْ، مولی عبدالله بن جَدْعان بن عَمْرو. پنجم: طلحة بن عُبَیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تَیم و او در شام بود، بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد.

و از جماعت بنی‌مَخْزُوم بن یَقْظَة بن مُرَّة، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبُوسَلَمة بن عبدالاسد و اسم او عبدالله است. دویم: شَمّاس بن عُثمان بن الشَّرِید، نام وی نیز عثمان بن عثمان است، از کمال بها و جمال، شماس نام یافت. سیم: اَرْقَم بن ابی‌الاَرْقَم و اسم اَبی‌الاَرْقَم، عبید بن مناف است. چهارم عَمّار بن یاسر عَبْسی است از قبیله مَذْحِج. پنجم: مُعَتِّب بن عَوف بن عامر و او حَلیف ایشان است از جماعت خُزاعه.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن کعب چهارده (۱۴) تن بودند: اول: عمر بن الخطّاب بن نَوْفَل بن عبدالعُزّی بن عبدالله بن قُرط بن رَباحْ بن رَزاحْ. دویم: برادرش زیدبن الخطّاب سیم: مِهْجَع مولی عمر بن الخطّاب و او از اهل یمن بود. چهارم: عمرو بن سُراقَة‌بن المُعْتَمِر بن اَنس. پنجم: برادرش عبدالله بن سُراقَه. ششم: واقد بن عبدالله بن عبدمناف و او حلیف ایشان بود. هفتم: خَوْلی بن اَبی خَوْلی. هشتم: برادرش مالک بن ابی خَوْلی ایشان نیز از حُلفای ایشان بودند؛ و ابی‌خَوْلی از قبیلهٔ بنی‌عِجْل است. نهم: عامر بن ربیعه از قبیلهٔ عَنْز بن وائِل، حلیف بنی خطّاب است. دهم: عامر بن بُکَیر بن عبد یالیل. یازدهم: برادرش عاقل بن بُکَیر. دوازدهم: برادر دیگرش خالد بن بُکَیر. سیزدهم: برادر دیگرش اِیاس بن بُکَیر، ایشان نیز از حلفای بنی‌عَدّی‌اند.

---

۱. اعسر: مردی که با دست چپ کار کند.

چهاردهم: سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر، از سفر شام برسید و بهرهٔ مجاهدین یافت.

و از جماعت بنی جُمَح عَمْرو بن هُصَیْص بن کعب پنج (۵) تن بودند: اول: عثمان بن مَظْعُون بن حَبِیب. دویم: پسرش سایب بن عثمان. سیم: برادرش قُدامة بن مَظْعُون. چهارم: برادر دیگرش عبدالله بن مَظْعُون. پنجم: مَعْمَر بن الحارث بن مَعْمَر بن حبیب بن وَهْب.

و از جماعت بنی‌سَهم بن عمر یک تن بود: خُنَیس بن حُذاقَة بن قَیْس.

و از قبیلهٔ بنی‌عامر بن لُؤَیّ و از جماعت بنی‌مالک بن حَسْل بن عامر، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبواُسَیرة بن ابودِرْهَم بن عبدالعُزّی. دویم: عبدالله بن مُخَرَّمة بن عبدالعُزّیٰ بن اَبی قَیْس. سیم: عبدالله بن سُهَیل بن عَمْرو بن عبدشمس. چهارم: عُمَیر بن عوف مولای سُهَیْل بن عَمْرو. پنجم: سعد بن خَوله و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌حارث بن فِهر، پنج (۵) تن بودند: ابوعُبَیدة بن عبدالله بن الجرّاح و اسم ابوعُبَیده عامر است. دویم: عمرو بن الحارث بن زُهَیر. سیم: سُهَیل بن وَهْب بن ربیعه. چهارم: برادرش صَفْوان بن وَهْب. پنجم: عَمرو بن اَبی‌سَرْح بن ربیعه.

و این جماعت که شمرده شد هشتاد و سه (۸۳) تن بودند و ابن‌اسحق که از صنادید مورخین است، بر این رفته است. و بعضی از علمای تاریخ، شمار مهاجرین را در بدر هشتاد و شش (۸۶) تن گفته‌اند و این سه کس را افزوده‌اند: اول: وَهْب بن سعد بن اَبی‌سَرْح. دویم: حاطِب بن عمرو و ایشان از جماعت بنی‌عامر بن لُؤَیّ بن غالب‌اند. سیم: عَیّاظ بن اَبی‌زُهَیر و او از جماعت بنی‌حارث بن فِهر است.

[انصار بدر
از قبیله اَوس]

اکنون بازآئیم به قبایل انصار و نخستین از مردم اَوس برشماریم. همانا از جماعت اَوس بن حارثة پانزده (۱۵) تن بودند:

اول: سعد بن مُعاذ بن النُّعمان بن امرء القیس بن زید بن عبدالأَشْهل. دویم: برادرش عمرو بن مُعاذ بن النُّعمان. سیم: حارث بن اَوس بن مُعاذ بن النعمان. چهارم: حارث بن اَنس بن رافع بن امرءالقیس. پنجم: سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبدالأَشْهل. ششم: سَلَمَة بن سَلّامة بن وَقَش بن زُغْبَة بن زَعْوَراء بن عبدالأَشْهل. هفتم: سَلَمَة بن ثابت بن وَقَش. هشتم: رافع بن زید بن کُرْز بن سَکَن بن زَعْوَراء. نهم: حارث بن ضِرْمَة بن عَدِیّ، از جماعت بنی‌عَوف بن خَزْرَج، حلیف ایشان بود. دهم: محمّد بن سَلَمَة بن خالد بن عَدیّ، از جماعت بنی‌حارث بن الحارث. یازدهم: سَلَمَة بن اَسلَم بن حَریش بن عدی، از جماعت بنی‌حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم: اَبُوالْهَیْثَم بن التَّیِّهان. سیزدهم: برادرش عُتْبَة بن التَّیِّهان. چهاردهم: به روایتی عَتِیک ابن التَیِّهان. پانزدهم: عبدالله بن سَهل از بنی‌زَعْوَرا و به روایتی از قبیلهٔ غسّان است.

و از جماعت بنی‌ظفر که نسب به سواد بن کعب می‌بردند دو تن بودند: اول: قَتادَة بن النُّعمان بن زید بن عامر بن سواد. دویم: عُبَیْدَة بن اَوس بن مالک بن سواد و او را مُقْرِن می‌گفتند: لأَنَّهُ قَرَنَ اَرْبَعَةَ اَسری یَومَ بَدرٍ.

و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه (۳) تن بودند: اول: نَضْرِ بن الحارث ابن عبد. دویم: مُعَتِّب بن عبد. سیم: عبدالله بن طارق از جماعت بنی‌بَلِی حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌حارث بن خَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن سعد بن عامر بن عدی، به روایتی مسعود بن عبد سعد است. دویم: اَبُوعَبس بن جُبَیر بن عمرو[1]. سیم: اَبُوبُرْدة بن نیار، و اسم او هانی است از مردم بنی‌بَلِی، حلیف ایشان است.

و از جماعت بنی‌عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیلهٔ بنی‌ضُبَیْعَة بن زید ابن مالک بن عوف پنج (۵) تن بودند: اول: عاصم بن ثابت بن القیس بن اَبُوالْأَفْلَح بن عِصْمَة بن مالک بن اُمَیَّة بن ضُبَیْعَة بن زید. دویم: مُعَتِّب بن قُشَیر بن مالک بن مُلَیل[2] ابن زید بن العَطّاف بن ضُبَیْعَة. سیم: ابومُلَیل[3] بن الأَزْعَر بن زید بن العَطّاف بن

۱. واقدی: اَبُوعَبس بن جَبر (مغازی، ۱۱۷/۱).
۲. متن: مَلِیک بن ...
۳. متن: ابومَلِیک.

ضُبَیْعَه. چهارم: عمرو بن سعید بن الأزْعَر و به روایتی او را عُمَیر بن مَعْبَد گفته‌اند. پنجم: سَهْل بن حَنِیف بن واهب بن الْعُکَیم.

و از جماعت بنی‌اُمَیّة بن زید بن مالک، نه (۹) تن بودند: اول بَشیر بن عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن اُمَیّه. دویم: رَواعة بن عبدالمنذر بن زبیر. سیم: سعد بن عبید بن النّعمان بن قَیس. چهارم: عُوَیم بن ساعده. پنجم: رافع بن عَنْجده. گویند: عَنْجده نام مادر اوست. ششم: عبید بن ابی‌عبید. هفتم: ثَعْلَبة بن حاطب. هشتم: ابالبابة بن بَشیر بن عبدالمنذر. نهم: حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید. گویند: ابالبابه و حارث با رسول خدای، بیرون شدند و ایشان را از منزل روحا فرمان مراجعت به مدینه رفت و پیغمبر ﷺ هر دو تن را از غنایم بهره مجاهدین فرمود.

و از جماعت بنی‌عبید بن زید بن مالک، هفت (۷) تن بودند: اول: اَنِیس بن قَتادَة بن ربیعة بن خالد، دویم: از حلفای ایشان از مردم بنی‌معن بن عدی بن جُذْرة بن عَجْلان بن ضُبَیْعَه. سیم: ثابت بن اَقْرَم بن ثَعْلَبة بن عَدیّ بن العجلان. چهارم: رِبْعِی بن رافع بن زید بن الحارثة بن جُذْرة بن العَجلان. پنجم: عبدالله بن سَلَمَة بن مالک بن الحارث بن عَدیّ بن العَجْلان. ششم: زید بن اَسلم بن ثَعْلَبة بن عَدِیّ بن العَجلان. هفتم: عاصم بن عَدیّ بن جُذْرة بن العَجلان، او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهرهٔ مجاهدین داد.

و از جماعت بنی‌ثَعْلَبة بن عَمْرو بن عوف، هفت (۷) تن بودند: اول: عبدالله بن جُبَیر بن النُّعمان بن اُمَیّه. دویم: عاصم بن قَیْس بن ثابت بن النُّعمان. سیم: اَبُوضَیاح ثابت بن النُّعمان. چهارم: برادرش اَبُوحَنه و به روایتی ابوحبّه وهم گفته‌اند: امرءالقیس المبرّک بن ثَعْلَبه. پنجم: سالم بن عُمَیر بن ثابت بن النُّعمان و به روایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبه. ششم: حارث بن النعمان بن اُمَیّه. هفتم: خَوّات بن جُبَیر بن النّعمان. وی را نیز رسول خدای بازفرستاد و بهرهٔ مجاهدین داد.

و از جماعت بنی جَحْجَبی بن کُلْفَة بن عوف دو تن بودند: اول: منذر بن محمّد بن عُقْبَة بن اَحْیَحة بن الجُلاح. دویم: از حلفای ایشان از بنی‌انیق، اَبُوعَقِیل بن عبدالله بن ثَعْلَبه.

و از جماعت بنی‌غَنم بن اَسلم بن امرءالقیس بن مالک بن اَوْس پنج (۵) تن بودند: اول: سعد بن خَیْثَمة بن الحارث. دویم: مُنْذِر بن قُدامه. سیم: مالک بن قدامة

بن عَرْفَجَه. چهارم: حارث بن عَرْفَجه. پنجم: تَمِیم مولای بنی غَنم و به روایتی مولای سعد بن خَیْثَمه.

و از جماعت بنی‌معویة بن مالک بن عوف سه (۳) تن بودند: اول: جابر بن عَتِیک ابن الحارث بن قیس. دویم: مالک بن نُمَیْله از مردم بنی‌مُزَینُه حلیف ایشان بود. سِیم: نُعمان بن عِصْر نیز حلیف ایشان بود از جماعت بَلِی.

و این جمله از قبایل اوس آنچه به شماره شد شصت و یک (۶۱) تن باشد.

[انصار بدر
از قبیلهٔ خَزْرَج]

اکنون به جماعت خَزْرج بازآئیم. همانا از بنی‌خَزْرَج بن حارثة بن ثَعْلَبه چهار (۴) تن بودند: اول: خارجة بن زید بن اَبی‌زُهَیر بن مالک بن امرءالقیس. دویم: سعدابن ربیع بن عمرو بن اَبی‌زُهَیر. سیم: عبدالله بن رَواحَة بن امرءالقَیْس. چهارم: خَلّاد بن سُوَید بن ثَعْلَبة بن عمرو بن حارثة بن امرءالقیس.

و از جماعت بنی‌زید بن مالک بن ثَعْلَبه دو (۲) تن بودند: اول: بشیر بن سعد بن ثَعْلَبه. دویم: برادرش سِماک بن سعد.

و از جماعت بنی‌عَدیّ بن کعب بن الخَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: سُبَیْع بن قیس بن عِیْشَه. دویم: برادرش عبّاد بن قَیْس. سیم: عبدالله بن قیس.

و از جماعت بنی‌اَحْمَر بن حارثة بن ثَعَلَبه یک تن بود: یزید بن حارث ابن قیس.

و از جماعت بنی‌جُشَم بن حارث بن خَزْرج و زید بن حارث چهار (۴) تن بودند: اول: خُبَیب بن یَساف بن عُتْبَة بن عَمْرو. دویم: عبدالله بن زید بن ثَعْلَبه. سیم: برادرش حُرَیْث بن زید. چهارم: سُفیان بن بِشر و به روایتی بشیر.

و از جماعت بنی‌جدادة بن عوف چهار (۴) تن بودند: اول: تَمیم بن یُعار بن عَدیّ. دویم: عبدالله بن عُمَیر از بنی‌حارثه و به روایتی عبدالله بن عُمَیر بن عدی بن امیة بن جداده. سیم: زید بن النَّمر بن قَیْس بن عَدیّ. چهارم: عبدالله بن عُرفُطَة بن امیة بن جداده.

و از جماعت بنی‌الاَبْجَر و ایشان بنی‌جُدْرَة بن عوف بن حارث بن خَزْرَجند یک

تن بود: عبدالله بن رَبیع بن قَیْس بن عَمرو بن عباد بن الاَبْجَر.

و از جماعت بنی‌عَوف بن خَزْرَج از طایفه بنی‌عبید بن مالک بن سالم بن غَنْم ابن عوف بن خَزْرَج و ایشان را بنی‌حُبْلی گویند، چه نسب به سالم بن غَنم بن عَوف می‌رسانند و سالم را به جهت عظم بطن حُبْلی می‌نامیدند و ایشان دو (۲) تن بودند: اول: عبدالله پسر عبدالله بن اُبَی بن مالک بن الحارث بن عُبَیْدالله، مشهور به ابن سَلُول و سَلُول نام مادر ابن ابی است. از این روی گاهی عبدالله را ابن سَلُول می‌گفتند و گاهی به اسم پدر خوانده می‌شد، عبدالله بن اُبَیّ می‌نامیدند و او منافق بود و پسرش که نیز عبدالله نام داشت، مؤمن و موحد بود. دویم: اوس بن خَولی بن عبدالله بن الحارث ابن عبید بود.

و از جماعت بنی‌جَزی بن عَدِیّ بن مالک شش (۶) تن بودند: اول: زید بن وَدِیْعَة ابن عَمْرو بن قَیْس بن جَزِیْ. دویم: عُقبة بن وَهَب بن کَلْدَه حلیف ایشان بود و او از بنی‌عبدالله بن غَطَفان است. سیم: رِفاعَة بن عمرو بن زید. چهارم: عامر بن سَلَمَة بن عامر، حلیف ایشان بود از مردم یمن. ابن هشام گوید: او عَمْرو بن سَلَمَه نام داشت، از مردم بَلِی و قبیلهٔ قُضاعه است. پنجم: ابوخَمِیْصَه مَعْبَد بن عَبّاد بن قُشَیر. ششم: عامر بن البُکَیر، وی نیز حلیف ایشان است. ابن هشام گوید: عامر بن العکیر نام اوست. وهم گفته‌اند: عاصم بن العُکَیر.

و از جماعت بنی‌سالم بن عوف بن عمرو یک تن بود: نَوْفَل بن عبدالله بن فَضله.

و از جماعت بنی‌اَصْرم[1] بن فُهَیر بن ثَعْلَبة بن غَنم بن سالم بن عوف و این غَنم به روایت ابن اسحق، پسر سالم است و به روایت ابن هشام برادر سالم است. ایشان دو تن بودند: اول: عُبادة بن الصّامت بن قَیْس بن اَصْرم. دویم: برادرش اوس بن الصّامت.

و از جمله بنی دَعد بن فُهَیر بن ثعلبة بن غنم یک تن بود: هوالنعمان بن مالک بن ثعلبه. این نعمان را قَوْقَل گفتند. و از جماعت بنی‌قُرْیُوش بن غَنم بن اُمَیّه و به روایتی غَنم بن ثابت است و قُریوس با سین مهمله نیز وارد است.

و از جماعت بنی‌مَرضَخَة[2] بن غَنم یک تن بود و هو مالک بن‌الاحشم[3] ابن

۱. متن: بنی‌اَصْرم بن فُهَیر.
۲. متن: بنی‌مُرْضَحَه.
۳. واقدی: مالک بن دُخشم (مغاری، ۱۲۱/۱).

مَرْضَخَه.

و از جماعت بنی‌لوی بن سالم[1]، سه (۳) تن بودند: اول: ربیع بن اِیاس بن عمرو بن غنم. دویم: برادرش وَرَقة بن ایاس. سیم: عمرو بن اِیاس، حلیف ایشان بود، از اهل یمن. ابن هشام گوید: نام مادر ایشان غُضَیْنَه و پدر ایشان عَمْرو بن عماره است.

و دیگر از جماعت خزرج پنج (۵) تن بودند[2]: اول: مُجَدر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن زَمْرَمه است. دویم: عباد بن الخشخاش بن عمرو بن زَمْرَمه است. سیم: بحّاف بن ثَعْلَبة بن خَزَمَه[3]. چهارم: عبدالله بن ثعلبة بن خَزَمَه. پنجم: عُتبة ابن ربیعة بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی‌ساعدة بن کعب بن الخَزْرَج، از قبیلهٔ بنی‌ثعلبة بن الخَزْرَج ابن ساعده دو (۲) تن بودند: اول: اَبودُجانه و هو سمّاک بن خَرَشَه[4]. ابن هشام گوید: سِماک بن اوس بن خَرَشَه. دویم: مُنْذر بن عمرو بن خنیش. ابن هشام گوید: عمرو بن خنیش.

و از جماعت بنی بدیّ بن عامر بن عوف دو (۲) تن بودند: اول: ابواُسَید [ساعدی، نامش] مالک بن ربیعة بن البدیّ. دویم مالک بن مسعود و هو ابوالبدیّ و به روایتی مسعود ابن البدی.

و از جماعت بنی‌طَریف بن الخَزْرَج بن ساعده پنج (۵) تن بودند: اول: کعب بن حُمان بن ثَعْلَبة، از حلفای ایشان از مردم جُهَیْنه. ابن هشام گوید: کعب بن جَمّاز و او از غُبْشان بود. دویم: حمزه. سیم: زیاد. چهارم: بَسْبَس و ایشان بنوعمروند. ابن هشام گوید! ضَمْره و زیاد پسرهای بِشْرند. پنجم: عبدالله بن عامر از قبیله بَلِیّ.

و از جماعت بنی‌جُشَم بن الخزرج از مردم بنی‌سَلَمَة بن سعد بن علی، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: خِراش بن الصَّمَت بن عَمْرو بن الجَموح. دویم حُباب بن مُنْذَر

---

۱. واقدی: از بنی‌لوذان بن غنم (مغازی ۱۲۱/۱).

۲. واقدی گوید: دیگر هم‌پیمانان ایشان [= بنی‌لوذان بن غنم] از بَلیّ و بنی‌غُصَینه: مُجَذَّر بن ذِیار بن عمرو، عبدة بن حسحاس بن عمرو [متن ما: عباد بن خشخاش بن عمرو بن زَمْرَمه]، بَحّاث بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و هم‌پیمان آن دو از قبیلهٔ بَهراء که نامش عتبة بن ربیعة بن خلف بود (مغازی، ۱۲۱/۱ ـ ۱۲۲).

۳. مغازی: بحّاث بن ثعلبه (۱۲۲/۱).

۴. واقدی: سِماک بن خرشة بن لوذان و در جنگ یمامه کشته شد (مغازی، ۱۲۲/۱).

بن الجَموح. سیم: عُمَیر بن الحُمام بن الجَموح. چهارم: تمیم مولی خِراش بن الصِّمَت. پنجم: عبدالله بن عمرو بن حَرام. ششم: مُعاذ بن عَمْرو بن الجَموح. هفتم: مُعوّذ بن عَمْرو بن الجَموح. هشتم: خلّاد بن عَمْرو بن الجَموح. نهم: عُقْبَة بن عامر بن تالی. دهم: حبیب بن اَسْود مولای ایشان. یازدهم: ثابت بن ثَعْلَبَة بن زید، و این ثعلبه را جَذع گفته‌اند. دوازدهم: عُمَیر بن الحارث بن ثعلبه. ابن‌هشام گوید: عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبة.

و از جماعت بنی‌عُبَید بن عَدیّ بن غَنم بن کعب، نه (۹) تن بودند: اول: بِشْر بن البَراءِ بن مَعْرُور بن صَخْر بن خَنْسا. دویم: طُفَیل بن مالک بن خَنْسا. سیم: طفیل بن نُعمان بن خَنْسا. چهارم: سِنان بن صَیْفی بن صَخْر بن خَنْسا. پنجم: عبدالله بن جُدْرَة بن قَیْس ابن صَخْر بن خَنْسا. ششم: عُتْبَة بن عبدالله بن صَخْر بن خَنْسا. هفتم: جبّار بن صَخْر بن اُمَیّة بن خَنْسا. هشتم: خارجة بن حِمْیر. نهم: عبدالله بن حِمْیر، خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند.

و از جماعت اَشْجَع از قبیلهٔ بنی‌دُهْمان و از جماعت بنی‌خُناس بن سنان بن عبید هفت (۷) تن بودند: اول: یزید بن مُنْذِر بن سَرح بن خُناس. دویم: مَعْقِل بن مُنْذِر بن سَرْح بن خُناس. سیم: عبدالله بن النعمان ابن بَلْدَمَه ـ و بلذمه بذال معجمه نیز آمده است ـ چهارم: ضحاک بن حارثة بن زید بن ثعلبه. پنجم: سواد بن زُرَیق بن ثعلبة. ابن هشام گوید: سواد بن رُزَم بن زید بن ثعلبه. ششم: مَعْبَد بن قَیْس بن صَخْر بن حَرام. ابن هشام گوید: معبد بن صیفی بن صخر بن خرام. هفتم عبدالله صخر بن حَرام.

و از جماعت بنی‌نعمان بن سنان بن عبیدالله، چهار (۴) تن بودند: اول: عبدالله بن ابن مناف بن النعمان. دویم: جابر بن عبدالله بن رِیاب بن النعمان. سیم: خُلَیْدة بن قیس بن النعمان. چهارم: نعمان بن سنان مولای ایشان.

و از جماعت بنی‌سواد بن تمیم بن کعب بن سَلَمه ثم من بنی‌حَدِیْدَة بن عمرو بن غَنم بن سواد. ابن هشام گوید: عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غَنم نام داشته باشد چهار (۴) تن بودند: اول ابوالمُنْذر و هویزید بن عامر بن حَدِیْدَه. دویم: سَلیم بن عمرو بن حَدِیْدَه. سیم: قَطْبَة بن عامر بن حَدِیدَه. چهارم: عَنْتَره مولای سَلیم بن عمرو. ابن هشام گوید: عَنْتَره از بنی‌سَلیم بن منصور است، از جماعت

بنی‌ذَکوان.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن نابی بن عَمْرو بن سوادبن غَنم شش (۶) تن بودند: اول: ثَعلَبة بن غَنْمة بن عَدِی. دویم: عَبْس بن عامر بن عَدِیّ. سیم: اَبُوالْیُسْر، هو کَعْب بن عمرو بن عباد بن عَمْرو بن غَنْم بن سواد. چهارم: سَهْل بن قَیْس بن نابی بن کَعْب بن قَیْس بن کَعْب بن سواد. پنجم: عمرو بن طَلْق بن زید بن اُمَیّه. ششم: مُعاذ بن جَبَل بن عمرو بن اَوْس.

و از جماعت بنی‌نصر بن عامر هفت (۷) تن بودند: اول قَیْس بن مِحْصَن بن خالد بن مُخَلّد و به روایتی قیس بن حَصَین. دویم: ابوخالد، هو حارث بن قیس بن خالد بن مُخَلّد. سیم: جُبَیر بن اِیاس بن خالد بن مُخَلّد. چهارم: ابوعباده، و هو سعد بن عثمان بن خَلْدة بن مُخَلّد. پنجم: برادرش عقبة بن عثمان. ششم: ذَکوان بن عبد قَیْس بن خَلْدة بن مُخَلّد. هفتم: مسعود بن خَلْدَة بن عامر بن مُخَلّد.

و از جماعت بنی‌خالد بن عامر بن زُرَیق یک تن بود و هو: عبادة بن قیس بن عامر بن خالد.

و از جماعت بنی‌خَلْدَة بن عامر بن زُرَیق پنج (۵) تن بودند: اول: اَسْعَد بن یزید بن فاکِهَة بن یزید بن خَلْدَة. دویم: فاکَهة بن بشر بن الفاکِهَة بن زید بن خَلْدَة. ابن هشام گوید: بِشْر بنِ فاکِهَة. سیم: معاذ بن ماعِص بن قَیْس بن خَلْدَه. چهارم: عابد بن ماعِص بن قیس بن خَلْدَه. پنجم: مسعود بن سعد بن خَلْدَه.

و از جماعت بنی‌العَجْلان بن عمرو بن عامر بن زُرَیق، سه (۳) تن بودند: اول: رفاعَة بن رافع بن مالک بن العَجْلان. دویم: برادرش خَلّاد بن رافع. سیم: عُبَید بن زید بن عامر بن العَجْلان.

و از بنی‌بیاضة بن عامر بن زُرَیق شش (۶) تن بودند: اول: زیاد بن لَبید بن ثَعْلَبة بن سنان. دویم: فَرْوة بن عامرة بن وَدْفَه و به روایتی وَرِقه. سیم: خالد بن قیس بن مالک بن العَجْلان. چهارم: رُجَیْلَة بن ثَعْلَبة بن خالد[1]. ابن هشام گوید: دُجَیله. پنجم: عَطِیَّة بن نُوَیْرة بن عامر. ششم: خَلِیْفة بن عَدِیّ بن عمرو. ابن هشام گوید: عَلِیفَه.

و از جماعت بنی‌حبیب بن عبد حارثة بن مالک یک تن بود. هو رافع بن المُعَلّی

۱. مغازی: رُحَیْلَة بن ثعلبة بن خالد (۱۲۳/۱).

بن لوذان بن حارثه[۱].

و از جماعت بنی‌النّجار و هو تَیم‌الله بن ثَعْلَبة بن عَمْرو بن الخَزْرَج، ثم من بنی‌غَنْم مالک بن النّجار، ثم من ثَعلبة‌بن عَوف بن غَنم یک تن بود: هو اَبواَیّوب خالد بن زید بن کُلَیْب بن ثَعْلَبه[۲].

و از جماعت بنی‌عُسَیرة بن عَبد بن عَوف بن غَنْم یک تن بود، و هو ثابت بن خالد بن النُّعمان بن خَنْساء بن عُسَیره. ابن هشام گوید: عُشَیره.

و از جماعت بنی‌عمرو بن عبد عوف بن غَنم دو (۲) تن بودند: اول: عَمّارَة بن عَزْم[۳] بن زید بن لَوْذان بن عَمْرو. دویم: سُراقة بن کعب بن عبدالعزی.

و از جماعت بنی‌عُبَید بن ثَعْلَبة بن غَنْم دو (۲) تن بودند: اول: حارثة بن النُّعمان بن زید بن عبید. ابن هشام گوید: نعمان بن نفع بن زید. دویم: سلیم بن قَیْس بن فَهْد.

و از جماعت بنی‌عائذ بن ثَعْلَبة: ابن هشام گوید: بنی‌عابد، [دو (۲) تن بودند]: اول: سُهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ؛ دوم عدی بن اَبی الزَّغباء[۴] حلیف ایشان بود و از قبیلهٔ جُهَیْنه.

و از جماعت بنی‌زید بن ثعلبه بن غَنم سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن اَوْس بن زید. دویم: ابوخُزَیْمة بن اَوْس بن زید بن اَصْرم بن زید. سیم: رافع بن الحارث.

و از بنی‌سواد بن مالک بن غَنم ده (۱۰) تن بودند: اول: عوف. دویم: مَعُوَّذ. سیم: مُعاذ، ایشان پسرهای حارث بن رفاعة بن سوادند. ابن هشام گوید: رفاعة بن حارث بن سواد. و این جماعت را بنوعَفْرا گویند. و عَفْرا به روایت ابن هشام، دختر عَبید بن ثَعْلَبة بن غَنْم بن مالک بن النّجار است. چهارم: نعمان بن عمرو بن رِفاعَة بن سواد و به روایتی نُعَیمان نام داشت. پنجم: عامر بن مُخَلَّد بن الحارث بن سواد. ششم: عبدالله بن قَیْس بن خالد بن خَلْدَة بن الحارث بن سواد. هفتم: عُصَیْمَه حلیف ایشان

---

۱. مغازی: از بنی‌حبیب بن عبد حارثة بن مالک: رافع بن مُعَلّی بن لَوْذان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعَلّی که در بدر کشته شد، جمعاً دو نفر. (۱۲۳/۱).

۲. مغازی: کسانی از بنی‌مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی‌غَنم بن مالک، از بنی‌ثعلبة بن عبد عوف: ابوایوب انصاری که نام او خالد بن زید بن کُلَیب بن ثعلبة است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

۳. مغازی: عمارة بن حَزَم بن زید. (۱۱۸/۱).

۴. مغازی: نام ابی‌الزّغباء: سنان بن سُبَیع است (۱۱۸/۱).

بود از قبیلهٔ اَشْجَع. هشتم: وَدِیْعَة بن عَمْرو حلیف ایشان بود از جُهَیْنه. نهم: ثابت بن عَمْرو نیز حلیف ایشان بود. دهم: اَبُوالْحَمْراء مولای حارث بن عَفْرا و به روایتی حارث بن رِفاعَة.

و از جماعت بنی‌عامر بن مالک بن النّجار و عامر مَبْذُول، ثم من بنی عَتِیک بن عمرو بن مَبْذُول سه(۳) تن بودند: اول: ثَعْلَبة بن عمرو بن مِحْصن بن عمرو بن عَتِیک. دویم: سَهْل بن عَتِیک بن النُّعمان بن عمرو بن عَتِیک. سیم: حارث بن الصَمَّة[۱] بن عمرو بن عتیک. حارث نیز از روحا تجاوز نتوانست کرد. پیغمبر ﷺ او را هم سهم داد.

و از بنی‌عمرو بن مالک بن النّجار و ایشان را بنی‌جَزِیله گفتند و جَزِیله[۲] به روایت ابن هشام دختر مالک بن زیدالله بن حبیب است و مادر معویة بن عمرو بن مالک بن النّجار و بنی‌معویه منسوب به جزیله‌اند. ثم من بنی‌قیس بن عبید بن زید بن معویة بن عمرو بن مالک بن النّجار دو تن بودند: اول: اُبَیّ بن کعب بن قیس. دویم: اَنَس بن مُعاذ بن اَنَس بن قَیْس.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن عَمْرو بن مالک بن النّجار، ابن هشام گوید: ایشان بنی‌مَغالَه‌اند و مَغالَه دختر عَوف بن عبد مناة بن عمرو است و مغاله از قبیله بنی زُرَیق است و مادر عَدِیّ بن عمرو بن مالک بن النّجار است و بنی عَدِیّ منسوب به مغاله است، سه (۳) تن بودند: اول: اَوس بن ثابت بن مُنذر بن حزام، دویم: ابوشیخ بن ابی‌ثابت بن منذر بن حزام. ابن هشام گوید: ابوشیخ برادر حسان بن ثابت است[۳]. سیم: ابوطلحه، هو زید بن سهل بن الاسود بن حزام.

و از جماعت بنی‌عَدِیّ بن النّجار، ثم من بنی عَدِیّ بن عامرة بن غَنْم بن عَدِیّ بن النّجار، هشت (۸) تن بودند: اول: حارثة بن سُراقَة بن الحارث بن عَدِیّ بن مالک بن عَدِیّ بن عامر. دویم: عَمْرو بن ثَعْلَبة بن وَهْب بن عَدِیّ بن عامر و هو ابوحکیم. سیم: سَلِیط بن قَیْس بن عَمْرو بن عَتِیک. چهارم: اَبُوسُلِیط و هوسَیْرة بن عَمْرو این

۱. این نام در منابع مختلف به صورت: صِمَّه و صَمَّه آمده است.
۲. مغازی: بنی‌حدیله (۱۱۹/۱).
۳. به روایت واقدی: اَوس بن ثابت بن منذر بن حَرام که برادر حَسّان بن ثابت است؛ ابوشیخ که نامش اُبَیّ بن ثابت بن منذر است (۱۱۹/۱).

عَمْرو خارجة بن قَیْس بن مالک است. پنجم: ثابت بن خَنْساء بن عَمْرو بن مالک. ششم: عامر بن اُمیّة بن زید بن الحَشْحاس. هفتم: مُحرِز بن عامر بن مالک بن عَدِیّ. هشتم: سواد بن غِزْیة بن اُهَیْب، حلیف ایشان بود از قبیلهٔ بَلِیّ.

و از جماعت بنی‌حِزام[1] بن مَبْذُول بن عامر بن غَنْم بن عَدِیّ بن النّجار، چهار (۴) تن بودند. اول: ابوزید قیس بن سَکِن بن قَیْس بن زَعْوراء بن حِزام. دویم: اَبُوالاَعْور بن الحارث بن ظالم بن عَبْس بن حِزام، و به روایتی اَبُوالاَعْور کنیت حارث است؛ سیم: سلیم بن مَلْحان. چهارم: حَرام بن مَلْحان و اسم مَلْحان، مالک بن خالد بن زید بن حِزام است.

و از جماعت بنی‌ماذن[2] بن النّجار، ثُمَّ من بنی‌عَوف بن مَبْذُول، سه (۳) تن بودند: اول: قَیْس بن اَبی صَعْصَعَه و اسم ابی صَعْصَعَه، عَمْرو بن زید بن عَوف است. دویم: عبدالله بن کعب بن عَمْرو بن عَوف. سیم: عُصَیْمَه حلیف ایشان بود، از بنی‌اسد بن خُزَیْمَه.

و از جماعت بنی‌خَنْساء بن مَبْذُول بن غَنْم بن عَمْرو بن ماذن، دو (۲) تن بودند: اول: اَبُوداود عُمَیر بن عامر بن مالک بن خَنْساء. دویم: سُراقَة بن عَمْرو بن عَطِیّة بن خَنْساء.

و از جماعت بنی‌دینار بن النّجار، ثم من بنی‌مسعود بن عَبدالاَشْهَل بن حارثة بن دینار بن النّجار، پنج (۵) تن بودند: اول: نُعْمان بن عَبد عَمْرِو بن مسعود. دویم: ضَحّاک بن عَبد عَمْرو بن مسعود. سیم: سلیم بن الحارث بن ثَعْلَبه و او برادر ضَحّاک و نُعمان است از طرف مادر. چهارم: جابر بن خالد بن الاَشْهَل.

و از جماعت بنی‌ثَعْلَبَة بن ماذن بن النجار، یک تن بود: و هو قَیْس بن مُخَلّد بن ثَعْلَبة بن صَخْر بن حبیب.

و از جماعت بنی‌قَیْس بن مالک بن کعب بن حارثة بن النّجار بن دینار، دو (۲) تن بودند: اول: کعب بن زید بن قَیْس. دویم: بُجَیْر بن اَبی‌بُجَیْر حلیف ایشان بود. ابن هشام گوید: بُجَیْر از قبیلهٔ عَبْس بن بَغِیض بن رَیْث بن غَطَفان، از مردم بنی‌خُزَیمة بن رواحه است.

---

۱. اکثر منابع همچون: مغازی و الکامل ابن اثیر: بنی‌حَرام.
۲. دیگر منابع: بنی‌مازن.

و این جماعت از بنی خَزْرَج یک صد و هفتاد (۱۷۰) تن بشمار شد و تمامت اهل بدر، به روایت ابن اسحق با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند و ابن هشام بر آن جماعت چهار (۴) تن افزوده است. سه (۳) تن از قبیلهٔ بنی العَجْلان که از قبائل خَزْرَجند: اول: عِتْبان بن مالک بن عَمْرو بن العَجْلان. دویم: سَلِیل بن وَبْرَة بن خالد بن العَجْلان. سیم: عُصْمَة بن الْحَصِین بن وَبْرَة بن خالد بن العَجْلان.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غَضب بن جُشْم بن الخَزْرَج که از بنی زُرَیق شمرده می‌شود، یک تن افزوده است و او هلال بن المعلی بن لَوْذان بن حارثه است. انشاءالله هرکس این نامها را تذکره کند، از بهر حاجات مشروعه خود و خدای تعالی را بخواند دعای او به اجابت مقرون خواهد شد.

بالجمله اسامی اهل بدر بدین‌گونه تقریر یافت و اگر در ذیل حکایت بعضی از این نامها دیگرگون شود، بر نگارنده این حروف خرده نباید گرفت،[۱] چه علمای تاریخ را در بعضی از این اسامی آراء مختلفه است و من نخواستم بی حجتی گزیدهٔ یک تن را اختیار کنم[۲] و آن دیگر را مرجوح[۳] دارم. اکنون بر سر سخن آئیم.

همانا این اول غزوه‌ای بود که انصار ملتزم رکاب شدند[۴]، و چون هنگام عرض لشکر، نظر پیغمبر ﷺ، بر آن جماعت بی‌بضاعت افتاد و قلّت عدّة و اعداد ایشان را معاینه فرمود[۵] دست برداشت و گفت: یا رَبِّ اِنَّهُمْ حُفاةٌ فَاحْمِلْهُمْ وَجِیاعٌ فَأَشْبِعْهُمْ وَ عُراةٌ فَاکْسُهُمْ وَ عالَةٌ فَاغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِکَ.

و بدین سخن هیچ‌کس از آن غزا بازنشد، جز اینکه او را از اموال و احمال و ملابس[۶] ثروتی بزرگ به دست شد و هشت (۸) تن از اصحاب که در غزای بدر متقاعد و غایب[۷] بودند، به روایت عامه از جمله غازیان بدر شمرده شوند و ایشان را پیغمبر ﷺ از غنایم بدر بهره فرستاد و این جماعت، سه تن از مهاجر بودند: نخستین: عثمان بن عفّان که به دست آویز[۸] ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که

۱. خرده گرفتن: عیب گرفتن و گناه شمردن.
۲. بدون دلیل و برهان انتخاب شدهٔ شخصی را اختیار کنم.
۳. مرجوح: پست و ضعیف.
۴. در خدمت آن حضرت بودند.
۵. معاینه فرمود: دیدار کرد
۶. ملابس: لباسها، پوشیدنیها
۷. متقاعد: بازنشست، از کار دست کشیده
۸. دست آویز: بهانه

در سرای او بود متقاعد گشت، و دیگر طلحه و سعید که به جاسوسی مأمور شدند و در راه یاوه گشتند. و آن پنج تن که از انصار بودند: یکی: ابولُبابه بود که رسول خدای او را به جای ابن اُمِّ مَکْتُوم خلیفتی بداد و از نیمه راه به مدینه فرستاد. دویم: عاصم بن عَدِیّ العَجْلانی[1] بود که بر مردم عالیه[2] خلافت داد. سیم: حارث بن حاطِب که از منزل روحا به میان بنی‌عمرو بن عوف مأمور گشت. چهارم: حارث بن الصِّمَّة. پنجم: خَوّات بن جُبَیر و این هر دو را سقطه پیش آمد وکسری در اعضاء راه کرد و باز مدینه شدند.

آنگاه رسول خدای با لشکر خویشتن کوچ همی داد، و در لشکر آن حضرت هفتاد (۷۰) شتر بود و سه (۳) سر اسب داشتند. زُبَیر را اسبی بود که یعسوب نام داشت و مَرْثَد ابن اَبی مَرْثَد را اسبی بود که سَبل می‌نامیدند و دیگر مِقداد را نیز اسبی بود[3]؛ و از آلات حرب شش (۶) زره و هفت (۷) شمشیر داشتند.

و چون راحله[4] ایشان اندک بود هر دو کس و سه کس به نوبت یک شتر را برمی‌نشستند و رسول خدای بر شتری که عَضْبا[5] نام داشت سوار می‌شد با اینکه گوش آن شکافته نبود، عَضْبا می‌نامیدند، ـ چه شتر گوش شکافته را عَضْبا گویند ـ و با علی علیه‌السلام نوبت داشت و از آن پیش که ابولُبابه مأمور به مدینه شود، نیز به سواری شتر پیغمبر شریک بود و چون مأمور به مدینه شد نوبت او و زید بن حارثه را افتاد و آنگاه که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بایست پیاده رود، علی علیه‌السلام و ابولُبابه عرض می‌کردند: همچنان سوار باش که ما از قبل تو طیّ مسافت کنیم. آن حضرت در پاسخ می‌فرمود: ما أَنْتُما بِأَحْریٰ مِنّی وَ أَنَا أَغْنیٰ عَنِ الْأَجْرِ مِنْکُما.

---

۱. عجلان: نام موضعی است از هذیل.
۲. عالیه: نام اراضی قریب مدینه است، از طرف نجد (س).
۳. واقدی گوید: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده، اسبی از مرثد بن ابی‌مرثد غَنَوی و اسبی از مِقداد بن عمرو بَهرانی، برخی گویند: زبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته‌اند. آنگاه همو به چهار واسطه از قول مقداد می‌گوید: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبحَه (شناور) نامیده می‌شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غَنَوی روز بدر بر اسبی به نام سَبل سوار بود (مغازی، ۱۹/۱ - ۲۰).
۴. راحله: مرکب
۵. عضبا: گوش شکافته راگویند و شتر پیغمبر (ص) اگرچه گوش شکافته نبود، اما عضبا نام داشت (س).

و حمزة بن عبدالمُطَّلِب به اتفاق موالی رسول خدا اَبُوکَبْشه و اَنَسه شتری داشتند و عُبَیْد بن حارث و طُفَیل و حُصَین[۱] پسرهای حارث و مِسْطَح بن اثاثه شتری داشتند؛ و دیگر مُعاذ و عَوف و مَعُوّذ، پسرهای عَفْرا با عبد خود اَبُوالحَمْراء شتری داشتند. اُبَی بن کعب و عمّارة بن حِزام و حارثة بن نعمان بر شتری بودند؛ خِراش بن صَمّه و قُطْبَة بن عامر بن حَدِیْدَه و عَبدالله بن عَمْرو بن حِزام بر شتری بودند؛ و عُتْبَة بن غَزوان و طُلَیب بن عُمَیْر شتری داشتند، مُصْعَب بن عُمَیْر و سُوَیْبَط بن حَرْمله و مَسْعُود بن ربیع را شتری بود و عبدالله بن کعب و ابوداود ماذنی و سَلِیط بن قَیْس را شتری بود و قُدامَة بن مَظْعُون و عبدالله بن مَظْعُون و سایب بن عثمان شتری داشتند.

ابوبکر و عمر و عبدالرّحمن بن عَوف شتری داشتند و سعد بن مُعاذ و برادر و برادرزاده‌اش و حارث بن اَوْس و حارث بن اَنَس را شتری بود؛ و سَعید بن زید و سَلَمَة بن سلامة بن وَقَش و عَباد بن بِشْر و رافع بن زید را شتری بود و زاد ایشان یک صاع[۲] تمر بیش نبود و مُعاذ بن رِفاعَه و خَلّاد بن رافع و عُبَیْدة بن یزید بن عامر، شتری داشتند.

چون به منزل روحا درآمدند، شتر ایشان از راه درآمد و بخفت و بنالید. خَلّاد گفت: خدایا بر ذمّت نهادم[۳] که این شتر چون ما را باز مدینه آرد، در راه تو نحر کنم.

در این وقت پیغمبر بر ایشان بگذشت و ماجرا بدانست، پس آن حضرت قدری آب در دهان مبارک کرده بگردانید و در ظرفی بریخت و از آن آب اندکی در دهان شتر کردند و مقداری بر سر و گردن و شانه و کوهان و عَجُز[۴] آن افشاندند در آن زمان آن شتر برخاست و راه برگرفت. هنگام مراجعت در پایان مدینه، شتر حرونی[۵] گرفت و به مصلّی آمده بخفت. پس آن را نحر کردند و گوشتش را به مستحقان بذل نمودند.

و چون در منزل رَوْحا فرود شدند، و این وقت شب چهاردهم رمضان بود،

---

۱. این نام بدین صورت هم آمده: حَصِین.
۲. صاع: وزنی است حدود ۳ کیلو.
۳. بر ذمّت نهادم: بگردن گرفتم.
۴. عجز: ران، کفل
۵. حرون: ستوری را گویند که چموش و بد روش باشد.

پیغمبر فرمود: این افضل اودیه[1] عرب است و نماز خفتن بگذاشت و سَلَمَة بن هشام و عَیّاش بن ابی‌ربیعه را که قریش اسلام ایشان را دانسته بودند و در مکه محبوس بودند، دعای خیر بگفت و مشرکان را یک یک نام برد و نفرین کرد و بامداد از آنجا کوچ داد. و از مردم مدینه خُبَیْب بن یَساف و قَیْس بن الحارث، با اینکه هنوز ایمان نداشتند، در ارض عقیق به مسلمانان پیوستند.

پیغمبر فرمود: مٰاأَخْرَجَکُما؟ چه چیز شما را بیرون آورد؟ گفتند: ما برای اخذ غنیمت به شما پیوستیم، باشد که شما را فتحی افتد و ما را از غارت بهره‌ای به دست شود. آن حضرت فرمود: لاتَخْرُجَنَّ مَعَنا رَجُلٌ لَیْسَ عَلیٰ دینِنا.

خُبَیْب چون این بشنید، ایمان آورد و ملازم رکاب گشت. اما قیس مراجعت کرد و آنگاه که مسلمانان از بدر بازشدند، مسلمان شد و در اُحد شهید گشت، چنانکه مرقوم شود.

اما از آن سوی چنانکه مذکور شد، ضَمْضَم بن عَمْرو خُزاعی به حکم ابوسفیان به شتاب برق و باد، راه مکه می‌برید و سه روز از آن پیش که ضَمْضَم به مکه درآید عاتکه دختر عبدالمُطَّلب را در خواب نمودار شد که شترسواری در اَبْطَح ندا درداد که ای قریش! بشتابید و تا سه روز بکشتن‌گاه خویش خرامید. پس شتر خویش را به مسجدالحرام راند و مردم بر او جمع شدند و چنان نمود که بر بام خانه کعبه همان ندا کرد. پس از آن بر کوه ابوقُبَیس برشد و همان آواز داد. آنگاه سنگی از کوه بگردانید و آن سنگ خُرد و درهم شکست و هیچ خانه‌ای در مکه نماند، جز اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن افتاد.

صبحگاه صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمُطَّلِب بگذاشت و گفت: این سِرّ به کس مگوی. نیم روز ولید بن عُتبه، عباس را در اندیشه یافت و چون با او نیک دوست بود، پرسش نمود که چرا سر به فکرت فرو داری؟ عباس پرده از آن راز برگرفت و قصه بگفت. چون ولید از او بگذشت، پدر خویش را آگهی داد و زمانی برنیامد که این سخن سمرگشت[2] و ابوجهل نیز بدانست.

پس با عباس گفت: ای ابوالفضل این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد؟ و

---

۱. افضل: برتر. اودیه، جمع وادی: رودخانه.
۲. سمرگشت: مشهور شد

این خواب ازکجا آورد؟ کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند، اکنون زنان آن کار پیش دارند، اگر تا سه روز دیگر، این خواب صورت نبندد، با جمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی‌هاشم دروغگوترین عربید.

عباس گفت: عاتکه خوابی ندیده و از هم بگذشتند. شبانگاه زنان بنی‌عبدالمطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند: تاکنون ابوجهل فاسق خبیث، بر مردان شما طعن و دق[1] داشت، اینک نام زنان شما بر زبان راند، ترا ای عباس غیرت نبود که او را منع کنی. عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شرّ او را کفایت کنم.

و روز سیم برای اینکه ابوجهل را زحمتی رساند و با او عربده آغازد، به مسجدالحرام درآمد، وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر به شتاب بیرون می‌شد، عباس را گمان افتاد که او بترسید و از بیم کیفر سخنان خویش روی برتافت و حال آنکه نه چنان بود، همانا ندای ضَمْضَم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاک زده و بینی و گوش شتر خویش را بریده و رو به سوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خَطْب[2] عظیم است و فریاد برمی‌داشت که: ای جماعت قریش! کاروان خویش را دریابید که محمّدیان قصد ایشان دارند و گمان ندارم که به فریاد ایشان توانید رسید و تدارک این کار توانید کرد.

چون این خبر سمر شد، دیگر مجال نماند که عباس را با ابوجهل جدالی یا او را با این مقالی افتد. مردمان در غم قافله خویش و لوله بزرگ پیش گرفتند[3] و ابوجهل همی گفت: محمّد و کسان او را گمان آن است که این کاروان عمرو بن الحَضْرمی است، نه چنان است. و خرد و بزرگ انجمن شدند و رأی زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یک تن بیرون شود یا تنی از قِبل خود بیرون فرستد.

سُهَیل بن عمرو گفت: ای معشر قریش! اینک محمّد است و اینک اموال شما و ما را از مال و مرکب دریغ نباشد، اعداد جنگ کنید و راه برگیرید. و زَمعَةَ بن الاسود گفت: قسم به لات و عزّیٰ که خَطبی از این بزرگتر بر ما فرود نیامد که محمّد و اصحاب او بر کاروان ما درآیند. و طُعَیْمَة بن عَدِیّ فریاد برداشت که: ای معشر

۱. دق: کوبیدن، سرکوبی. ۲. خَطب: پیش آمد بزرگ
۳. ولوله: ناله و فریاد

قریش: سوگند با خدای که هیچ‌کس از بنی عبد مناف نیست، جز اینکه در این کاروان مالی دارد، میان بربندید و راه برگیرید.

اُمَیَّة بن خلف و عُتْبة و شَیْبَه به نزدیک هُبَل شده قرعه همی زدند و قِدْح نهی برآمد[۱] در این وقت ابوجهل برسید و گفت: قرعه مزنید و از کاروان تخلف مکنید و زَمعَةَ بن اسود در ذی طوی قرعه افکند و قِدْح ناهی برآمد، در خشم شد و دوکرّت دیگر قرعه بزد، هم نهی برآمد. پس قِدْح را بشکست و گفت: هرگز از این روز قِدْح دروغگوتر برنیامد و بسیار کس از قریش از این جنگ کراهت داشتند.

حارث بن عامر همی گفت: که من دوست دارم که مال من در کاروان منهوب شود[۲] و خود بیرون نشوم و حکیم بن حِزام و اَبُوالبَخْتَری و علیّ بن اُمَیّه و عاص بن مُنَبّه نیز کراهت داشتند و حَنْظَلة بن ابی‌سفیان و برادرش عمرو و نَوْفَل بن معویه دُئَلِی و حُوَیْطَب بن عَبدالعُزّی تجهیز لشکر همی کردند.

بالجمله همه کس دل به راه نهاد جز قبیله عَدِیّ بن کعب بن مُرَّة که در میان ایشان، مهتران بزرگ بود. چنانکه حکومت اُمَیّة بن خَلَف، در چشم ایشان وقعی نداشت و نیز مالی درکاروان نداشت، لاجرم در جنگ پیغمبر اقدام نکردند؛ و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن المُغَیره را گفت: چهار هزار (۴۰۰۰) درهم دین من بر تو است، اگر به تن خویش از قِبَل من بیرون شوی، آن وام گذاشته باشی ـ و این عاص بن هشام ملقب به احمق قریش بود، از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و به هرچه دست داشت بباخت. آنگاه نفس خویش را در معرض قمار درآورد و خود را نیز بباخت و قَیَن[۳] گشت و این وقت به جای ابولهب بیرون شده و در حرب‌گاه، به دست علی علیه‌السلام مقتول شد و حسان بن ثابت او را هجا[۴] کند:

بَنِی الْقَیْنِ هَلّا اِذفَخَرْتُم بِرَبعِکُم ... فَخرَتُم بکیرٍ عِندَ بابِ بن جَنْدَعِ

بِناهُ اَبُوکُم قَبْلَ بُنیانِ دارِه ... بِحَرسٍ فَاخفُوا ذِکرقَینٍ مُدَفَّعِ

وَاَلغُوا رِمادَ الکیرِ یُعرَفَ وَسطُکُم ... لَدی مَجلِسٍ مِنْکُم لئیمٍ مُهَجَّعٍ

---

۱. قِدْح: تیری که با آن قرعه می‌زدند و استخاره می‌کردند و مقصود از برآمدن قِدْح نهی، بد آمدن استخاره است.
۲. منهوب شود: به غارت رود.
۳. قین: برده، آهنگر را گویند.
۴. هجا: بدگوئی

و دیگر آن زَر از تو طلب نکنم. عاص با اینکه کس از قِبَل خود فرستاده بود، ساز سفر کرد. و دیگر اُمَیّة بن خلف جُمَحی، چون در هنگام موسم، سعد بن معاذ از مدینه به مکه شد، روزی چنان افتاد که از سعد شنید که می‌گوید: پیغمبر فرمود: امیه به دست مردان ما مقتول خواهد گشت. اُمَیّه گفت: ای سعد تو خود از محمّد این سخن شنیدی؟ گفت: چنین باشد.

لاجرم خوفی در دل اُمَیّه جای داشت و نمی‌خواست از مکه بدر شو. کبرسن و ثقل جثه را بهانه توقف[1] ساخت و خواست پسران خود، صفوان و عبدالله را بیرون فرستد، ابوجهل گفت: ای ابوصفوان تو سیّد اهل وادی می‌باشی، هرگاه تخلّف کنی، بسیار کس متابعت تو کند و کار ما ساخته نشود؛ و عُقْبَة بن اَبی‌مُعَیط، مجمره‌ای خوشبوی کرده برافروخت و پیش زانوی او گذاشت و گفت: چون در خانه خواهی بود، کار زنان پیش گیر و خویشتن خوشبوی کن. اُمَیّه گفت: ای عُقْبه قَبَّحَکَ‌اللهُ وَ قَبَّحَ مٰاجِئْتَ بِه و ناچار ساز سفرکرد. و این عقبه آن‌کس بود که به فرمان و خواستاری اُمَیّه، خیو[2] بر روی پیغمبر انداخت. ـ چنانکه درکتاب اول مذکور شد ـ.

و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند: کار سفر راست کن. فرمود: من پیری سالخورده‌ام و جنگ را نشایم. پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبیدالله را فرستم. ابوجهل گفت: می‌دانم دل تو با محمّد است و در مکه جاسوسان او باشید. اگر از این جنگ مظفر[3] بازآمدیم، بنوهاشم را از مکه بیرون کنیم. و همه بزرگان قریش، در این سخن با ابوجهل همداستان شدند.

عباس در خشم شد و پسران خود را گفت: شما بجای باشید و سفر را تصمیم عزم داد و جز غلام خویش کس را به همراهی خود اجازت نفرمود، برادرزادگانش طالب و عقیل، پسران ابوطالب و نَوْفَل بن حارث دانستند که عباس از خشم قریش کس را رفیق راه نمی‌فرماید با او گفتند: تو مردی سالخورده باشی و ما هرگز تو را نگذاریم یک تنه بیرون شوی و ساز خویش راست کرده، ملازم خدمت او شدند.

مع‌القصه مردم قریش بدین‌گونه اعداد[4] کار کرده، از مکه به دَر شدند و ادوات

۱. کبرسن: بزرگ سالی: پیرمردی ثقل جثه: چاقی و سنگینی بدن ۲. خیو: آب دهن.
۳. مظفر: پیروز ۴. اعداد: آماده کردن، فراهم ساختن

طرب و زنان مُغنیّه[1] برای لهو و لعب با خود برداشتند. و این زنان مُغنیّه، ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب، و غزّه مولاةالاسود ابن المطلب و فلانة مولاة امیة بن خلف بودند که با دف[2] و ادوات غنا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند.

در خبر است که ایشان هرشب در ذی طوی انجمن شده، سخن به شعر می‌کردند سه روز قبل از شکست قریش، چند شعر به گوش ایشان آمد که قائلش مرئی نبود و این بیتها از آن جمله است:

أَزارَ حَنِیفِیُّونَ بَدْراً دَقِیقَةً سَیَنْقُضُ مِنْهارُکنُ کِسْریٰ وَ قَیْصَرا
أَرَنَّتْ لَهاضُمُّ الْجِبالِ وَ أَفْزَعَتْ قَبایِلَ مابَینَ الْوَتیرِ وَ خَیْبَرا
أَبادَتْ رِجالاً مِنْ لُوَیًّ وَ أَبْرَزَت خَرایِدَ یَضْرِبْنَ التَّرائِبَ حُسَّرا
فَیاوَیْحَ مَنْ أَمْسیٰ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ لَقَدْ حادَ عَنْ قَصْدِ الْهُدی وَ تَحَیَّرا[3]

آن جماعت بترسیدند و از هرکس فحص این حال همی کردند. پیری گفت: حنیفیون قوم محمّد و اصحاب اویند.

مع‌القصه قریش در بیرون مکه، فرات بن خیال العجلی را برای فحص حال به سوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند. نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن مرد جنگی برآمد و صد (۱۰۰) اسب و هفتصد (۷۰۰) شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده (۱۰) شتر نحر[4] کند و این مهتران: عباس بن عبدالمطلب و عُتْبَة بن ربیعه و شَیْبَة بن ربیعه و ابی بن خَلَف و حکیم بن حِزام و نضر بن الحارث و زَمعَة بن الاسود و ابوجهل و اَبُوالبَخْتری بن هشام و حارث ابن عامر بن نوفل و نَبِیّه و مُنَبِّه پسران حجاج، دوازده (۱۲) تن بودند که به نوبت این کار را کفایت می‌کردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرمود.

---

۱. مغنی: آوازه‌خوان ۲. دف: نوعی از آلات موسیقی است.
۳. ترجمه اشعار در ترجمه مغازی بدین صورت است که یک بیت آن متفاوت است: حنفیان، چنان مصیبتی در بدر به راه انداختند که پایه‌های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد. سنگهای کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان وَتیر و خیبر وحشت‌زده شدند، دو کوه ابوقبیس و احمر مکه به لرزه در آمدند و حریرهایی که شجاعان بر سینه می‌بستند کنده شد (مغازی، ۸۸/۱). ۴. نحر: کشتن شتر به طریق شرعی

گویند: در این وقت که قریش کار لشکر را به ساز می‌آوردند و سلاحهای جنگ را به اصلاح می‌پرداختند، عُتْبَه و شَیْبَه نیز زره خود پیش نهاده تسویه[1] و تصفیه می‌کردند. غلام خویش عِداس را که در برابر ایستاده بود، گفتند: هان ای عِداس از حال آن مرد که در باغ طایف به دست تو انگور بدو فرستادیم نمی‌پرسی؟ عِداس بگریست و گفت: قسم با خدای که او رسول خداست و نیک نباشد که شما آهنگ جنگ او دارید. ـ و ما قِصّه عِداس و اسلام او را در باغ طایف در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم داشتیم ـ.

بالجمله قریش چون از تمهید و تدارک امور فراغت یافتند، به راه درآمدند و ایشان را یک اندیشهٔ دیگر بود، زیرا که این جماعت را با قبیلهٔ بنی‌کنانه کار بر معادات و مخاصمت[2] می‌رفت. در این وقت که از مکه بیرون شدند، بیم داشتند که مبادا بنی‌کنانه بر مکه تاختن کنند، یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند، از بهر آنکه در میان ایشان کار به خون‌خواهی می‌رفت؛ زیرا که حَفْص بن اَحْنَف که یک تن از بنی‌مَعِیص بن عامر بن لُؤَیّ بود، پسری نیکو صورت داشت که او را بر دوش گیسوهای مشکین بود، روزی آن پسر یاوه شد و در اراضی ضَجَنان[3] افتاد.

عامر بن یزید بن عامر بن المَلُوح بن یَعْمَر که رئیس بنی‌کنانه بود، او را دیدار کرد و بشناخت. پس روی با بنی‌بکر کرد و گفت: آیا هیچ خونی از شما بر قریش نیست که این پسر را به ثار[4] خویش مقتول سازید؟ مردی گفت: مراست. او را بگفت و سر برداشت. قریش چون این بدانستند و بازپرس کردند، عامر گفت: از ما بر شما خون فراوان است و اینک خون مردی به مردی است و اگر خواهید دیت بدهید، تا ما نیز دیت او را ادا کنیم.

جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند: سخن به صدق کند. مردی به مردی؛ و این ببود تا برادر مقتول مِکْرز بن حَفص روزی به ظَهران[5] عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود، بی‌توانی از شتر خویش به زیر آمد و تیغ برکشید و او را بکشت و شمشیر او را برگرفت و به کعبه آورده، نیم شبی از آسْتار کعبه بیاویخت.

---

۱. تسویه: راست کردن. ۲. مخاصمت: دشمنی و نزاع

۳. ضجنان: نام کوهی است در ۸ فرسخی مکه. ۴. ثار: خونخواهی

۵. ظهران: رودخانه‌ای است نزدیک مکه.

صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که مِکْرز بن حَفْص، سید بنی‌کنانه را مقتول ساخت.

و از آن سوی بنی‌کنانه بر او بگریستند و بر ذمّت نهادند که در ازای[1] او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را به قتل رسانند. از این روی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند. ناگاه شیطان به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشُم که سید بنی‌کنانه بود، بر ایشان ظهور کرد[2] و فریاد برداشت که: ای جماعت قریش! آسوده به کار خویش باشید که من شما را امان دادم. چنانکه خدافرماید: **وَ قالَ لاغالِبَ لَکُمُ الیَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ اِنّی جارٌ لَکُمْ.**[3] یعنی: امروز کس بر شما غالب نشود که من امان‌دهنده‌ام شما را. و گفت: هان ای قریش! شاد باشید که من نیز با شما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را به صورت مردم بنی‌کنانه برآورده، از دنبال خویش بداشت و با مشرکین همراه شد. مردم قریش خوشدل شدند و به شتاب طی مسافت کردند.

و از آن سوی جبرئیل ﷺ، رسول خدای را آگهی داد که قریش به حفظ کاروان خویش از مکه به در شدند و با آلات و ادوات حرب روز تا روز کوچ دهند. پیغمبر ﷺ سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هرکس سخنی می‌گفت.

نخستین ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول‌الله این جماعت مردان قریش‌اند و در حرب و ضرب کارآزموده و مجرب‌اند و اینک به عزم رزم ما لشکر را ساختگی کرده، بیرون تاخته‌اند و ما بر بصیرت نبوده‌ایم و کار بر قانون ایشان نفرموده‌ایم. رسول خدای را این سخنان پسنده نیفتاد، فرمود: بنشین.

از پس او عمر بن الخطّاب برخاست و هم بدین روش سخن کرد. همانا چند تن بر این رفتند، پس این آیت بیامد: **کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکِ بِالْحَقِّ وَ اِنَّ فَریقاً مِنَ الْمُؤْمِنینَ لَکارِهُونَ.**[4] یعنی: چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو به حق و راستی، همانا

---

۱. ازاء: برابر، مقابل.

۲. سیرت رسول‌الله: ابلیس به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشُم المُدْلجی که رئیس و پیشوای بنی‌بکر بود پیش قریش باز آمد ... (۵۴۳/۲).

۳. انفال، ۴۸: گفت: امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من شما را پناه خواهم داد.

۴. انفال، ۵: وقتی پروردگار تو را به حق از خانه‌ات بیرون آورد گروهی از مؤمنان خوش نداشتند.

گروهی از مؤمنین از بیرون رفتن کراهت داشتند. **یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ماتَبَیَّنَ کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ**[۱]. می‌فرماید: ای محمّد ﷺ جدال می‌کنند با تو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد. گویا می‌کشاند ایشان را به سوی مرگ و حال اینکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده‌ای که خدا نهاده است.

در این وقت مقداد بن اَسودِ کندی برخاست و گفت: یا رسول‌الله چنان کن که خدای فرموده. سوگند با خدای که ما نگوئیم آنچه بنی‌اسرائیل با موسی گفتند: **اِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّکَ فَقاتِلا إِنّا هٰهُنا قاعِدُونَ**[۲] یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود. بلکه ما می‌گوئیم: **اِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنّا مَعَکُمْ مُقاتِلُونَ**. یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما نیز به اتفاق شما قتال خواهیم کرد. سوگند با خدای که اگر تا بَرْکِ‌الْغِمٰاد[۳] که آن سوی مکه است، ما را کوچ فرمائی، با تو همراهیم.

پیغمبر او را دعای خیر گفت و بازفرمود: أَشیرُوا عَلَیَّ أَیُّهَا النّاسُ![۴] و از این خطاب مقصود آن حضرت آن بود که در لیلة‌العقبه ـ چنانکه در کتاب اول مرقوم شد ـ بیعت انصار بر آن بود که پیغمبر را در مدینه مانند خویشتن حفظ و حمایت کنند، دور نباشد در خاطر گیرند که بیرون از مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست.

سعد بن مُعاذ برخاست و عرض کرد: گویا از این سخن مقصود ما باشیم. پیغمبر فرمود: چنین باشد. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم هرجا خواهی باش و هرچه خواهی فرمای. سوگند با خدای که اگر ما را به دریا بری، بازنگردیم تا به مقابله و مقاتله چه رسد، همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدای به دست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود. پیغمبر شاد شد و اظهار فرح کرد و فرمود: یا سَعْدُ جَزاکَ‌اللهُ عَنْ بَیْعَتِکَ وَ عَنْ مُرُوَّتِکَ وَ عَهْدِکَ وَ عَقْدِکَ خَیراً.

---

۱. انفال، ۶: بعد از آن که حقیقت آشکار می‌شد در بارهٔ حق با تو جدل می‌کردند، گویی می‌نگرند که آنها را به جانب مرگ می‌برند.
۲. مائده، ۲۴: تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید ما همین جا نشسته‌ایم.
۳. برک الغماد: موضعی است در پنج منزلی مکه.
۴. ای مردم رأی دهید.

حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر، بدین شعر تذکره کرده است:

اَلاٰ یـا لَـقَومی هَـلْ لِـمٰا جَـمَّ دافِعٌ وَ هَلْ مامَضی مِنْ صالِحِ العَیْشِ راجِعٌ

تَذَکَّرتُ عَـصراً قَـد مَـضی فَتَها فَتَتْ بَـناتُ الحَشٰـا وَ انْـهَلَّ مِنّی المَـدامِعُ

صَـــبابَةٌ وَجْـــدٍ ذَکَّـــرتَنی اَحِـــبَّةً وَ قَـــتلا مَـضوا فـیهم نَـفِیعٌ وَ رافِـعٌ

وَ سَعدٌ فَاضْحُوا فی‌الجِنانِ وَ اُوحَشت مَـــنازِلُهُمْ وَ الاَرضُ مِـــنْهُم بَـــلاقِعُ

وَفَـوا یَـوْمَ بَـدرٍ لِـلرَّسُولِ وَ فَـوقَهُم ظِـلالُ المـنٰایا وَالسُّـیُوفُ اللَّـوامِـعُ

دَعٰـــا فَـــاَجابُوهُ بِـــحَقٍ وَ کُـــلُّهُم مُـــطیعٌ لَـهُ فـی کُـلِّ اَمـرٍ وَ سٰـامِعٌ

فَـمٰا بَـدَّلُوا حَـتّی تَـوافَـوا جَـماعَةً وَ لایَـــقْطِعُ الاٰجـــالِ اِلّااَلْمَـــضارِعُ

لِاَنَّـــهُمُ یَـــرجُـــونَ مِـــنهُ شَـفاعَةً اِذا لَـــــمْ یَکُن اِلّاالنَّـــبِیُّونَ شٰـــافِعٌ

وَ ذٰلِکَ یٰـــا خَـــیْرَالعِـــبٰادِ بَـــلائُنا وَ مَشْـــهَدُنا فـی‌اللهِ وَ المَـوْتُ نـافِعٌ

لَـــنَاالقَـــدَمُ الاُولی اِلَـیکَ وَ خَـلْفُنا لِاَوَّلِـــــنا فـــی طـــاعَةِاللهِ تٰـــابِعٌ

وَ نَـــــعْلَم اَنَّ‌المُـــلکَ لِلّهِ وَحْـــدَهُ وَ اَنَّ قَـــــضاءَاللهِ لایُـــــرَدَّ واقِـــعٌ

پس ساز راه کرد و طی طریق همی فرمود و گفت: بشارت باد شما راکه حق جلّ جلاله مرا وعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ ما دارد یا لشکر ایشان را اسیر ما سازد. قسم به آن خدای که گویا مقتل ایشان را معاینه می‌کنم. در این وقت این آیت فرودشد: **وَ اِذْ یَعِدُکُمُاللهُ اِحْدَی الطّائِفَتَینِ اَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ اَنَّ غَیرَ ذاتِ الشَّوکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُریدُاللهُ اَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرینَ لِیُحِقَّ الحَقَّ وَ یُبْطِلَ وَ لَوْکَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.**[1] می‌فرماید: خدای وعده داد شما راکه یا بر قافله دست یابید یا بر لشکر ظفر جوئید و شما دوست دارید که رزم ندهید و اموال کاروان را به دست کنید و خدای می‌خواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد.

بالجمله رسول خدای طی مسافت کرده تا به ارض صفرا رسید و آن دیهی بود در میان دو کوه که یکی مُسْلِح و آن دیگر مَخْرِی نام داشت و دو قبیلهٔ عرب در آنجا سکونت داشتند که یکی را بَنُوالنّار و آن دیگر را بَنُوحَراق می‌نامیدند و از قبیلهٔ عقار

۱. انفال، ۷ و ۸: خدا یکی از دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می‌شود و شما مایل به طایفه‌ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می‌خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشهٔ کافران را از بن بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

دو بطن بودند که یکی را عَفّان و آن دیگر را بَنی‌بَیْحان می‌نامیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نام این جمله بپرسید و این نامها را فال نیکو بزد. آنگاه در میان آن دو کوه، روی به طرف راست برتافت و بر سر چاهی که ذاتَ قَرن نام داشت آمد و لشکر را فرود شدن فرمود.[۱]

آنگاه قَتادَة بن نُعمان یا مَعاذ بن جبل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش به هر جانب گرد برمی‌آمد، ناگاه به مردی سالخورده که سُفیان ضَمْرِی نام داشت بازخورد. فرمود: هان ای شیخ! از محمّد و یاران او و از قریش و جماعت ایشان چه خبر داری؟ گفت: سخن نکنم تا شما را ندانم. پیغمبر فرمود: نخستین تو باید سخن کنی.

سُفیان گفت: به من رسیده که قریش در فلان روز از مکه برآمده‌اند. اگر چنین باشد، امروز در فلان منزل باشند و نیز شنیده‌ام که محمّدیان در فلان روز از مدینه بیرون شده‌اند، اگر چنین است، امروز فلان موضع خواهند بود و همان موضع را نام برد که لشکرگاه پیغمبر بود. آنگاه گفت: اکنون شما بگوئید: که‌اید و از کجائید؟ پیغمبر فرمود: نَحْنُ مِنْ مٰاءٍ یعنی: ما از نطفه‌ایم. سفیان چنان دانسته که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق را عرب به سبب کثرت میاه آن اراضی، اَهل الماء گویند.

پس از آن رسول خدای، به لشکرگاه مراجعت فرمود، شبانگاه علی علیه السلام را مأمور داشت که خبری از قریش بگیرد و زُبَیر بن العَوّام و سعد بن ابی وَقّاص را با جمعی از خواص، ملازم رکاب او ساخت. ایشان لختی از لشکرگاه بیرون شتافتند و شتران آب‌کش قریش را بیافتند و جماعتی که با شتران بودند، بگریختند. از میانه اَسْلَم غلام مُنَبِّة بن الحجاج و عُرَیْض غلام ابویَسار و هو سعید بن العاص و ابورافع غلام امیة بن خَلَف اسیر شدند. و از جمله گریختگان مردی که عُجَیر نام داشت، نخستین به میان قریش درآمد و گفت: ای آل غالب! این پسر اَبوکَبْشه است که مردان او غلامان آب‌کش شما را اسیر کردند، قریش از این سخن در اضطراب شدند.

و از این سوی چون اسیران را به حضرت پیغمبر آوردند، آن حضرت در نماز بود. مردم از ایشان پرسش کردند که غلامان کیستید؟ گفتند: ما سقایانیم و مردم را دل می‌خواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند، بلکه به کاروان دست یابند و

۱. امر به پائین آمدن کرد.

غنیمت برند. پس ایشان را رنجه کردند که سخن به صدق کنید، گمان ما آن است که غلامان ابوسفیان باشید. ایشان از بیم گفتند: ما غلامان ابوسفیانیم.

چون رسول خدای از نماز فراغت یافت، فرمود: نخست سخن به صدق کردند شکنجه یافتند. چون دروغ گفتند از عذاب برستند. پس با غلامان فرمود: قریش در کجا لشکرگاه ساخته‌اند؟ گفتند: در پس این تل که پدیدار است در عدوهٔ قصوی و کَثِیب عَقَنْقَل جای دارند، فرمود: چند کس باشند؟ عرض کردند: عدت ایشان را ندانیم. فرمود: روزی چند شتر نحر کنند؟ گفتند: یک روز نه (۹) شتر و یک روز ده (۱۰) شتر نحر کنند. آن حضرت فرمود: از هزار (۱۰۰۰) کمند و از نهصد (۹۰۰) افزون.

دیگر پرسش نمود که از اشراف قریش چه کسان با این لشکرند؟ گفتند: عُتْبَه و شَیْبَه پسران رَبیعه و اَبُوالْبَخْتَری و حکیم بن حِزام و حارث بن عامِر و طَعْنَة بن عَدِیّ و نَضْر بن الحارث و زَمعَةَ بن الاسود و اَبُوجَهل و اُمَیّة بن خَلَف نَبِیه و مُنَبَّه پسران حَجّاج و سُهَیل بن عَمْرو و عَمْرو بن عَبدودّ. آنگاه پیغمبر با اصحاب خود فرمود: مکه جگرگوشه‌های خود را پیش شما انداخته. پس اسیران را بازداشتند.

و چون شب درآمد، رسول خدای عماربن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرمود: تا اگر توانند از لشکر قریش خبری گیرند. ایشان برفتند و گرد لشکرگاه ایشان برآمده فحصی به سزا کردند و باز شده معروض داشتند که مشرکین را بسیار بیمناک یافتیم، چه اگر اسبان ایشان شیهه زدی، بر دهن ایشان زدند تا صهیل[1] برنیاورند.

از آن سوی صبحگاه مردم قریش نقش پای بیگانه درگرد لشگرگاه یافتند. مُنَبَّة بن حَجّاج که در شناس نقش قدم نیک دانا بود، سوگند یادکرد که این اثر پی از ابن یاسر است و آن دیگر از آن ابن مسعود است. آنگاه لشکر را همی با جنگ تحریض نمود و گفت: ای مردم بیم مکنید که ایشان توان حمله شما ندارند. روا آن است که این جماعت را مقتول نسازید، بلکه اسیر گیرید و زنده به مکه برید تا مردمان بدیشان عبرت گیرند و از کیش اسلاف[2] خویش، انحراف نجویند. بدین‌گونه مردم را دل قوی همی ساخت و تحریک همی کرد.

گویند که در منزل جُحْفه، جُهَیْم بن الصَّلْب بن مُخَرَّمة بن المُطَّلِب بن عبد مناف،

---

۱. صهیل: فریاد اسب

۲. کیش اسلاف: آئین گذشتگان

در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می‌آید و شتری با خود می‌آورد و ندا درمی‌دهد و نام عُتْبَه و شَیْبَه و اَبُوالْحکم بن هِشام و اُمَیّه و جمعی از صنادید قریش را بر زبان می‌راند و می‌گوید که: کشته شدند. و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش بزد شتر را رها کرد و هیچ خیمه از قریش نماند، الّا که رشحه‌ای[1] از خون او بدانجا رفت. چون صورت این خواب بر اَبُوجَهْل مکشوف افتاد، گفت: این پیغمبر دیگر است از بَنی عَبدالمُطَّلِب، زود باشد که بدانند مقتولان کیانند.

اما از آن سوی، چون ابوسفیان کاروان را از محل خطر بگذرانید ـ چنانکه مذکور شد ـ قیس بن امراءالقیس را به قریش فرستاد که شما برای حفظ کاروان از مکه بیرون شدید، اینک کاروان به سلامت بگذشت، صواب آن است که خویشتن را در مهلکه نیندازید و با محمدیان رزم ندهید و اگر لابد رزم خواهید داد، زنان را بازگردانید که اسیر نشوند و او سی و نه (۳۹) میل راه طیّ مسافت کرده، در منزل هَدَه به قریش رسید و پیام ابوسفیان بگفت.

ابوجهل سوگند یاد کرد که تا به بَدر درنشویم و نحر نکنیم و خمر نخوریم و سرود نگوئیم باز نخواهیم شد. و این از بهر آن است که صیت صولت[2] و شوکت ماسمر شود و هیبت ما در دل محمّدیان جای کند و حال آنکه این همان موسم است که هر سال عرب در بدر جمع شود و بازارها نصب کند ما چرا دست بازداریم. پس قریش هر زن که در لشکرگاه بود، به سوی مکه مراجعت دادند و خود ساخته جنگ شدند.

در این وقت اَخْنَس بن شَرِیْق گفت: ای بنی زُهْره اکنون که اموال ما به سلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد و در این کار تدبیری اندیشیم که قریش را با شما جای سخن نماند، چون شب درآمد، من خویشتن را از شتر دراندازم و شما ندا دردهید که: اَخْنَس را مارگزید و مرا به مکه مراجعت دهید. چون ابوجهل این بشنود و بخواهد شما را بجای بدارد بگوئید: ما در حیات و ممات دست از اَخْنَس بازنداریم که سیّد ما است. سخن بر این نهادند و چون شب درآمد، هم این کردند.

اما چون خبر مراجعت بنی‌زهره به پیغمبر رسید فرمود: اَرْشَدَهُم وَ مٰاکٰانَ بِرَشیدٍ

---

۱. رشحه: مقداری که ترشح می‌شود، قطره.
۲. صیت: آوازه. صولت: حمله، کنایه از قدرت است.

یعنی: راه راست نمود با اینکه خود به راه نیست. و جماعت بنی‌زهره یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن مرد جنگی بودند و به روایتی بعد از مراجعت ایشان، لشکر قریش نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن به جای بود.

مع‌القصه چون اَخْنَس به مکه درآمد، ابوسفیان را دیدار کرد. تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را درکار رزم بازنمود. ابوسفیان گفت: یا بَنی زُهْرَةَ لا فی الْعیرِ وَ لا فی النَّفیرِ. و این سخن در عرب مثل شده. و اَخْنَس را از این روی اَخْنَس نامیدند که از کار حرب بازنشست.

بالجمله ابوسفیان در این وقت گفت: وا قَوماهُ هٰذا عَمَلُ ابْنِ هِشامٍ. این بگفت و چون از متابعت و مطاوعت[1] قریش گزیر نداشت، ساز راه کرده، به مشرکان پیوست و در جنگ بدر جراحتها یافت و بگریخت، چنانکه مذکور می‌شود.

بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اُثَیل[2] را لشکرگاه کرد و کفار نیز از آن سوی نزدیک شدند. چون شب درآمد، پیغمبر فرمود: کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست و گفت: اینک من حاضرم. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذَکوان بن عبدقیس. فرمود: بنشین و باز آن سخن اعادت کرد، هم شخصی برخاست فرمود: کیستی؟ گفت: ابن عبدقیس. فرمود به جای باش و باز آن سخن تکرار کرد، نیز مردی برخاست که حاضرم. فرمود: که باشی؟ گفت: منم ابوسُبَیع.

در این وقت رسول خدای فرمود: هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. اَبوسُبَیع عرض کرد که: هر سه نوبت من بودم که خویشتن را به نام و لقب و کنیت می‌خواندم. پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او به طلایه لشکر بیرون شد.

لکن مسلمانان دور از آب جای دشتند و از بهر وضو و غسل و دیگرکارها سخت به آب محتاج بودند و شیطان در ایشان می‌افکند[3] که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خبر فتح به شما می‌دهد، چگونه تشنه مانده‌اید و کفار سیراب می‌باشند؟

چون مسلمانان از این اندیشه بیمناک شدند، و در حال سحابی متراکم[4] پدیدار گشت و بارانی سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند و ریگستانی که در

---

۱. مطاوعت: پیروی، فرمانبرداری.
۲. اُثَیْل: موضعی است میان بَدر و صفرا.
۳. در ایشان می‌افکند: وسوسه می‌کرد.
۴. سحاب متراکم: ابر روی هم انباشته

جایگاه ایشان پای تا به زانو درمی‌برد سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش ازگل و لای انباشته شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد: اِذْ یُغَشّیکُمُ النُّعاسَ اَمَنَةً وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدامَ[۱] خلاصهٔ معنی آن است که: از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدی‌های شما را و محکم بدارد دلهای شما را و استوارکند قدمهای شما را بر زمین.

مسلمانان را بدین آیت دل قوی گشت و بامداد از آنجا کوچ داده، شب هفدهم رمضان به اراضی بدر درآمدند. رسول خدای فرمود: تا بر سر چاه اول فرود شدند. حُباب بن المُنْذِر عرض کرد که: حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم؟ پیغمبر فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت خود آبگیری کنیم و چاههای دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در مقاتله با ما آب نباشد؟ جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد: رأی حُباب را استوار دارید.

پس رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت[۲] و یک چاه از بهر لشکر خویش گشاده بداشت و لشکر جای گرفتند و آب‌گیری حفر نمودند. در آنجا چون رسول خدای بیاسود، در خواب چنان دید که لشکر پراکنده شدند و جز عددی اندک در نزد پیغمبر نماند. تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند و مسلمانان از دنبال ایشان به تفاریق[۳] تاختن کنند و خدای عزوجل فرمود: اِذْ یُرِیکَهُمُ اللّٰهُ فی مَنامِکَ قَلیلاً وَلَوْ اَریٰکَهُمْ کَثیراً لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ فِی الْاَمْرِ[۴] یعنی: خداوند در خواب ایشان را اندک نمود و اگر بسیار می‌نمود، لشکر اسلام خوفناک می‌شدند و در کار به خصومت برمی‌خاستند.

۱. انفال، ۱۱: آنگاه که برای آرامش خوابی سبک از جانب خدا به شما عارض می‌شود و از آسمان برایتان فرستاد تا پاکتان کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دلهای شما را محکم بدارد و گامهایتان را با آن استوار کند.

۲. بینباشت: پر کرد

۳. تفاریق: پراکنده

۴. انفال، ۴۳: خداوند در رویا عدهٔ آنها را کمتر به تو نشان داد و اگر زیاد نشان می‌داد بی‌تردید سُست می‌شدید و کارتان به اختلاف می‌کشید.

[منازل رسول خدای
از مدینه تا بدر]

چنان صواب می‌نماید که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر برشمارم. همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش، پیشنهاد خاطر پیغمبر بود، از مدینه طریق مکه پیش داشت و منزل نخستین در نُقَب مدینه بود، و دویم: عَقیق؛ و سیم: ذُوالحُلَیفه؛ چهارم: ذات‌الجَیش؛ پنجم: تُرْبان؛ ششم: مَلَل؛ هفتم: عَمِیْسُ‌الحَمٰایم؛ هشتم: صُخَیرات‌الثُّمام؛ نهم: سَیاله؛ دهم: فَجُّ‌الرَّوحا؛ یازدهم: شَنُوکَه که نزدیک است به عرق بنی‌الظَّبیه. در آنجا مردی اعرابی برسید، گفتند: بر رسول خدای سلام کن. در حضرت رسول سلام داد و عرض کرد که: اگر رسول خدائی خبر ده مرا از آنچه در بطن ناقه من است.

سَلَمَة بن سَلامَة بن وَقْش گفت: این سؤال از پیغمبر مکن و نزدیک من آی، همانا بر ناقه خویش برجستی و از تو در بطن ناقه سخله‌ای است.[1] رسول خدای فرمود: ای سَلَمَه فَحَشْتَ عَلَی الرَّجُلِ.[2] و ازو درگذشت.

دوازدهم بِئررَوْحا، از این منزل ابن اُرَیْقَط که حلیف انصار بود، از مردم جُهَیْنَه به فرمان رسول خدا برفت و از درگذشتن کاروان قریش خبر آورد. پس رسول خدای راه مکه را به دست چپ افکند و از جانب یمین، به منزله نازِیَه آمد و آهنگ بدر فرمود و به زمین رُحْقان آمد که در میان مَضِیق صَفْرا و نازِیَه است. آنگاه در مَضِیق آمد، نزدیک به صفرا.

و ازین منزل بَسْبَس بن عَمْرو جُهَنی حلیف بنی ساعده و عَدِیّ بن ابی‌الزَّغْباء جُهَنی، حلیف بنی النّجار را به جاسوسی به جانب بدر مأمور داشت ـ چنانکه مسطور گشت ـ و از آنجا به ارض ذَفِران آمد و در این منزل جبرئیل ؑ نازل گشت و بشارت نصرت بر قریش یا دست یافتن به کاروان آورد. وهم در این منزل پیغمبر با اصحاب مشورت کرد، چنانکه رقم شد. پس از ذَفِران کوچ داد، به تلهای اَصافِر عروج کرد و از آنجا به نشیب شده، از ارض دَبَه عبور[3] فرمود و آن موضعی است

---

۱. سخله: بره یا بزغاله نوزاد.
۲. یعنی: ساکت باش، دشنام دادی مرد را.
۳. دبه: در لغت به معنی ریگستان است.

میان اَصافِر و بدر. آنگاه کثیب[1] حَنّان را که جبلی است از رمل به جانب یمین افکنده، نزدیک به بدر فرود شد.

مع‌القصه چون لشکر قرار گرفت، پیغمبر با جمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد و جای جای دست مبارک برزمین می‌نهاد و می‌فرمود: هذا مصرع فلان؛ و کشتن گاه یک یک از صنادید قریش را می‌نمود و هیچ‌یک جز آن نبود که فرمود.

[ساختن سایبان برای پیغمبر ﷺ]

در این وقت سَعد بن مُعاذ عرض کرد: اگر فرمائی عریشی[2] از چوب خرما برای تو راست کنیم تا نشیمن کنی؟ و چند اسب و شتر در آنجا بازداریم تا اگر کار دیگرگون شود و نصرت اعدا را افتد، و از آن رکائب یکی را برنشینی و به مدینه شوی، چه یاران ماکه در مدینه‌اند، در اطاعت توکم از ما نیستند و اگر دانستند، تو را آهنگ جنگ است بر جای درنگ نمی‌کردند. پیغمبر او را دعای خیر بگفت. پس عریش بکرد و رکائب بازداشت.

[رسیدن کفار به زمین بدر]

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمده و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند، مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای تعالی فرماید: **و اِذْ یُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فی أَعْیُنِکُمْ قَلیلاً و یُقَلِّلُکُمْ فی أَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ‌اللّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولاً.**[3] خلاصه معنی آن است که: اندک نمود مسلمانان را در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندک نمود، تا قضائی که کرده بود براند.

---

۱. کثیب: توده ریگ.
۲. عَریش: سایبان
۳. انفال، ۴۴: آنگاه که با هم روبرو شدید آنها را به چشم شما کم نشان داده و شما را به چشم آنها کم جلوه داد تا آنچه را مقرر داشته انجام دهد.

اما چون رسول خدای ﷺ ایشان را معاینه کرد فرمود: أَللّٰهُمَّ هٰذِهِ قُرَیْشٌ قَدْ اَقْبَلَتْ بِخُیَلاَئِها و فَخْرِها تُحادُّکَ و تُکَذِّبُ رَسُولَکَ، أَللّٰهُمَّ فَنَصْرُکَ الَّذی وَعَدْتَنی. [یعنی]: الها اینک قریش با کبر و خیلای خویش می‌رسند و با تو جنگ می‌کنند و رسول تو را به دروغ بازمی‌دهند، الها بدان وعده که فرموده‌ای؛ نصرت تو را می جویم.

القصه قریش بعد از نظاره لشکر پیغمبر، در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند، چنانکه این آیت گواهی دهد: **اِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا و هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْویٰ والرَّکْبُ أَسْفَلَ مِنْکُم.**[1] یعنی: شما به کناری بودید و ایشان به کناری از آب دورتر و سواران فرودتر از شما.

لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود، جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان به قصد مدافعه جنبش کردند. پیغمبر فرمود: بگذارید سیراب شوند.

گویند هر کافر که آب خورد، کشته شد و اگرنه اسیر گشت، الّا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هرگاه سوگندی یاد کردی، گفتی به آن خدای که مرا روز بدر نجات داد.

مع‌القصه اسود بن عبدالاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من می‌روم و از آبگیر مسلمانان آب می‌نوشم و آبگیر ایشان را خراب می‌کنم و اگر هم کشته شوم از این برنگردم. این بگفت و به جانب آبگیر تاختن کرد.

حمزة بن عبدالمطلب با شمشیر آخته[2] بر او تاخت و زخمی بر ساقش زده، از پای درانداخت و او همچنان بر سینه و پهلو می‌رفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند. چون به کنار آبگیر رسید، خویشتن در آب انداخت و آبگیر را با خون خویش پلید ساخت. حمزه ؑ از قفایش برسید و با زخمی دیگر کارش تمام کرد و هنوز لشکر از جانبین خاموش بودند.

در این وقت مشرکین عُمَیر بن وَهْب را باگروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند، بلکه شمار ایشان بازداند. پس عُمَیر اسب برجهاند و از هر سوی به

---

۱. انفال، ۴۲: هنگامی که شما به کنارهٔ نزدیکتر بودید و آنها در کنارهٔ دورتر بودند کاروان پائین‌تر از شما قرار داشت.
۲. آخته: کشیده

گرد مسلمانان برآمد و بازشده با قریش گفت: بیرون از سیصد (۳۰۰) تن کم یا بیش نیستند و دیگرباره برگرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و بازشده قریش را گفت: کمینی ندارند و از آنچه درنظرند، افزون نباشند و لکن قَدْ رَأَیْتُ الْبَلایا تَحْمِلُ الْمَنایا نَواضِحُ یَثْرِبَ تَحْمِلُ السُّمَّ النّاقِعَ، أَما تَرَوْنَهُمْ خُرْساً لایَتَکَلَّمُونَ یَتَلَمَّظُونَ تَلَمُّظَ الْأَفاعی ما لَهُمْ مَلْجَأٌ اِلّا سُیُوفُهُمْ و ما اَریٰهُمْ یُوَلُّوْنَ حَتّیٰ یُقْتَلُوا و لایُقْتَلُونَ، حَتّیٰ یَقْتُلُوا بِعَدَدِهِمْ، فَأَرَوْا رَأْیَکُمْ. [یعنی]: شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلک در بار دارند. نمی‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند. پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته شوند وکشته نشوند تا به شمار خویش از دشمن نکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.

حکیم بن حِزام چون این بشنید، روی با عُتبه کرد و گفت: ای ابوالولید! هیچ می‌خواهی تذکرهٔ خیری از تو بازماند؟[۱] فرمود: چه باید کرد؟ گفت: دیت عمرو بن الْحَضْرمی[۲] را بر خویشتن گیر و مردم را از جنگ بازنشان. فرمود: چنین کنم. اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی؟ همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسماء دختر مُخَرّمه است از جماعت بنی‌نَهْشل بن دارم بن مالک بن حَنْظَله.

حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که به اصلاح زره خویش کار جنگ راست می‌کرد و عامر بن الحَضْرمی بر سر او ایستاده می‌گفت: از بنی عبد شمس عهد خویش گسستم و با بنی‌مخزوم که قبیلهٔ ابوجهل است پیوستم، باشد که خون برادر من عمرو بن الحضرمی به هدر نشود.

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه با ابوجهل بگذاشت، ابوجهل در پاسخ گفت: هیچ‌کس جز تو را رسول نیافت که نزدیک من فرستد اَنْتِفَخَ سَحْرُهُ یعنی: پرباد شد شش او. و این سخن را عرب با مردم بددل و جبان گوید. وگفت: همانا عتبه بر پسر خویش ابوحذیفه می‌ترسید که با محمّد پیوسته و با او کوچ می‌دهد، بیم دارد که چون محمّدیان هزیمت شوند، ابوحذیفه در میانه مقتول شود.

۱. یعنی بعد از مردنت مردم ترا به نیکی یاد کنند.
۲. حضرمی، منسوب به حضرموت است.

پس حکیم بن حزام به سوی عُتْبَه بازگشت و او در این وقت ده (۱۰) شتر به لشکریان می‌سپرد که نحر کنند چه آن روز به روایتی نوبت علف و آذوقه لشکر او را بود.

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابوجهل بازمی‌گفت، ابوجهل نیز از دنبال برسید. عتبه روی با او کرد و گفت: یا مُصَفِّرَ الاِسته تعییر[1] می‌کنی مرا، معلوم خواهد شد که را شُش پرباد گشته و این شعر بخواند:

هــذا حَــبای وَ اَمْـرَتُ اَمْـری فَبَشِّری بِالثَّکِلِ اُمْ عَـمْروی[2]

یعنی: ای آن کسی که مقعد تو صفیر زند، کنایت از آنکه از غایت جبن[3] ضراط[4] باشی و بعضی گفته‌اند وقتی در ایام صبی با رسول خدای مصارعت[5] جست و در کشتی با آن حضرت، رگی از مقعد[6] ابوجهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی، چنانکه ازار و جامه او رنگین شدی. پس مقعد و ازار[7] خویشتن با زعفران رنگین می‌کرد، تا آن خون و پلیدی به رنگ زعفران مستور[8] ماند، چه رسم عرب بود که گاهی با زعفران نیز تعطیر می‌نمودند، و مردمان از این روی ابوجهل را مصفرالاست می‌خواندند، یعنی زردکون.

مع‌القصه ابوجهل از سخن عُتْبَه در خشم شد و دیوانه‌وار از جای جنبش کرد و شمشیر برکشید و بر پشت اسب خویش بزد. اِیْماء بن رَحَضَه گفت: این فال نیک نبود که اسب خویش ناچیز کردی.

در این وقت ابوجهل برای تشیید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس به نزدیک عامر بن الحَضْرمی فرستاد و پیام داد که: حلیف تو یعنی عُتْبه می‌خواهد مردم را از جنگ بازدارد و من برآنم که خون برادر تو بازجویم؛ دیگر تو دانی. عامر چون این بشنید؛ دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که: واعمرواه! و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشکر همی بدوید تا دلها به خروش آمد و کینه‌ها جوش بزد. ابوجهل

---

۱. تعییر: سرزنش و بدگوئی
۲. اُمّ عَمْرو: نام ضِبع است که به فارسی کفتار گویند.
۳. جبن: ترس
۴. ضرطه: بادی که با صدا از دبر خارج شود.
۵. مصارعت: کشتی گرفتن
۶. مقعد: نشیمنگاه
۷. ازار: شلوار
۸. مستور: پوشیده

در پیش روی صف بایستاد و گفت: یا رَبِّ انْصُرْ اَحَبَّ مِنَ الْفِئَتَینِ اِلَیْکَ، اَللّٰهُمَّ رَبَّنا دینُنَا الْقَدیمُ و دینُ مُحمَّدٍ الْحَدیثُ، فَأَیُّ الدّینَیْنِ کانَ اَحَبَّ اِلَیْکَ و أَرْضیٰ عِنْدَکَ، فَانْصُرْ أَهْلَهُ الْیَوْمَ.

[صف آرائی دو لشکر]

و مشرکان را سه علم بود: یکی طلحة بن ابی‌طلحه و دیگری ابوعُزَیر بن عُمَیر و سیم را نضر بن الحارث داشت و این هر سه تن [از] بنی عبدالدّار بودند.

اما از آن سوی رسول خدای نیز سه رایت ببست و رایت مهاجر را به مُصْعَب بن عُمَیر بن هِشام بن عبدمناف بن عبدالدّار داد، و رایت خَزْرَج را به حُباب بن المُنْذِر سپرد و از آن اَوْس را به سعد بن مُعاذ گذاشت و فرمود: تا مهاجر شعار خویش «یا بنی عبدالرحمن» کنند و شعار خَزْرَج و اَوْس «یا بنی عبدالله» باشد.

و به روایتی شعار همه لشکر اسلام «یا مَنْصُور اَمِت» بود یعنی ای غازی[1] موعود بکش[2] دشمن خود را. آن وقت پیغمبر چوبی به دست کرده، صف خویش را راست همی کرد. چون بر سواد بن غَزِیَه گذشت، او رابا صف راست نیافت. سر چوب بر سینهٔ او نهاد و فرمود: اِسْتَوِ یا سَواد یعنی: ای سواد مستوی و بر رده[3] باش. سواد عرض کرد: یا رسول‌الله تو به حق آمده‌ای و به ناحق ضربی بر من آوردی مرا قصاص دِه. پیغمبر جامه از سینه مبارک دورکرد و فرمود: قصاص کن. سواد بدوید و سینه آن حضرت را ببوسید و گفت: اینک خویشتن را با مرگ نزدیک می‌بینم، خواستم در آخر مدّت بدن من، بدن مبارک ترا مس[4] کند. رسول خدای او را دعای خیر گفت.

آنگاه رسول خدای روی به مردم آورد و این خطبه قرائت کرد:

أَمّا بَعْدُ فَاِنّی اَحُثُّکُمْ عَلیٰ ماحَثَّکُمُ اللهُ عَلَیْهِ و أَنْهاکُمْ عَمّا نَهاکُمُ‌اللهُ عَنْهُ، فَاِنَّ‌اللهَ عَظیمٌ شَأْنِهِ یَأْمُرُ بِالْحَقِّ و یُحِبُّ الصِّدْقَ و یُعْطی عَلَی الْخَیرِ أَهْلَهُ أَعْلیٰ مَنازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ یُذْکَرُونَ و بِهِ یَتَفاضَلُونَ و اِنَّکُمْ قَدْأَصْبَحْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ، لایَقْبَلُ اللهُ‌فیهِ مِنْ أَحَدٍ اِلّا مَاابْتَغیٰ بِهِ وَجْهَهُ و أَنَّ الصَّبْرَ

۱. غازی: جنگجو ۲. بکش: از مصدر کشتن است. ۳. رده: صف
۴. مس: مالیدن شدن دو جسم به یکدیگر.

فی مَواطِنِ الْبَأْسِ مِمّا یُفَرِّجُ اللهُ بِهِ الهَمَّ و یُنْجی بِهِ مِنَ الْغَمِّ، تُدْرِکُونَ بِهِ النَّجاةَ فی الْآخِرَةِ، فیکُمْ نَبیُّ اللهِ یُحَذِّرُکُمْ و یَأْمُرُکُمْ فَاسْتَحْیُوا الْیَوْمَ أَنْ یَطَّلِعَ اللهُ عَلیٰ شَیْءٍ مِنْ أَمْرِکُمْ یَمْقُتُکُمْ عَلَیْهِ فَإِنَّهُ تعالیٰ یَقُولُ: **لَمَقْتُ اللهِ أَکْبَرُ مِنْ مَقْتِکُمْ أَنْفُسَکُمْ**[۱] أُنْظُرُوا اِلَی الَّذی أَمَرَکُمْ بِهِ مِنْ کِتابِهِ و أَراکُمْ مِنْ آیاتِه وَ ماأَعَزَّکُمْ بِهِ بَعْدَالذِّلَّة، فَاسْتَمْسِکُوا بِهِ یَرْضَ رَبُّکُمْ عَنْکُمْ و أَبْلُوا رَبَّکُمْ فی هٰذِهِ الْمَواطِنِ أَمْراً تَسْتَوْجِبُوا بِهِ الَّذی وَعَدَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و مَغْفِرَتِه، فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ و قَوْلَهُ صِدْقٌ وَ عَقابَهُ شَدیدٌ و اِنَّما اَنَا و اَنْتُمْ لِلّٰهِ الْحَیِّ الْقَیُّوم اِلَیْهِ اَلْجَأْنا ظُهُورَنا وَ بِهِ اِعْتَصَمْنا و عَلَیْهِ تَوَکَّلْنا وَ اِلَیْهِ الْمَصیرُ وَ یَغْفِرُاللهُ لی وَلِلْمُسْلِمینَ.

[یعنی:

اما بعد، من شما را به چیزی برمی‌انگیزم که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می‌کنم که خدایتان آن را نهی فرموده است، پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حقّ فرمان می‌دهد، صدق و راستی را دوست می‌دارد، اهل خیر را در مقابل پاداش می‌دهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حقّ قرارگرفته‌اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی‌فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبائی به هنگام سختی، از چیزهائی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می‌زداید و از غم نجات می‌دهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می‌دهد و امر می‌کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند و خداوند می‌فرماید: «دشمنی خدا سخت‌تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است» (قسمتی از آیه ۱۰ سورهٔ مؤمن) توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسّک جویید تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای

---

۱. مؤمن، ۱۰: دشمنی خدا سخت‌تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است.

خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعدهٔ خدا حق، گفتار او درست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خداییم، خدای زنده و پاینده، به او پشتیبانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست، خداوندا، من و همهٔ مسلمانان را بیامرز].

و نیز با لشکریان فرمود:

تا نفرمایم حمله نکنید و اگر به سوی شما تاختن کنند، تیرباران کنید و چنان کار کنید که تیرهای شما به نهایت نشود.

از آن پس به عَریش آمد و پسر ابوقحافه نیز با او به عریش رفت و سعد بن مُعاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون عریش رده شدند.

آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند، به مفاد: **اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا و تَوَكَّلْ عَلَى‌اللهِ اِنَّهُ هُوَالسَّمیعُ الْعَلیمُ**[۱] یعنی: اگر به صلح گرایند[۲]، تو نیز آشتی کن و تکیه کن بر خدا که او شنوا و داناست.

هرچند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، عمر بن الخطّاب را به سوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت[۳] جوئیم، چه شما عشیرت منید و خویشاوندان من باشید. شما نیز چندین با من به معادات و مبارات[۴] نروید. مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم، هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد، شما به آرزوی خود برسید، بی‌آنکه رنجی بکشید.

عمر برفت و با صف قریش نزدیک شده و این کلمات را با صنادید آن جماعت بیان نمود. از میانه عُتْبَه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمّد بتابد، رستگار نشود و شتر سرخ موئی که سوار بود، برانگیخت تا مردم را از این خبر آگهی دهد. پیغمبر در صف خویش عُتْبه را

---

۱. انفال، ۶۱: اگر به صلح مایل شوند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای داناست.
۲. گرائیدن: به معنی رغبت کردن و میل کردن است.
۳. مبادرت: پیشی گرفتن
۴. مبارات: به معنی دشمنی و خصومت است.

می‌نگریست، فرمود: اِنْ یَکُ فی اَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَیرٌ، فَفی صاحِبِ الْجَمَلِ الْاَحْمَرِ اِنْ یُطیعُوهُ یَرْشُدُوا. [یعنی]: اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند، نجات یابند.

و عُتْبه همچنان در پیش روی صف بانگ برمی‌داشت و می‌گفت: یٰا مَعْشَر قُریش: اَطیعُونی الیَومَ وَ اَعْصُونی الدَّهر. اِنَّ مُحمَّداً لَهُ اِلّ وَ ذِمَّةٌ وَ هُوَ اِبنُ عَمِّکُم، فَخَلّوهُ وَ العَرَبَ فَاِنْ یَکُ صادقاً فَاَنْتُم اَعلی عَیناً بِه وَ اِنْ یَکُ کاذِباً کَفَتکُم ذُوْبان العَرَبِ اَمْرَهُ. آنگاه گفت: ای قریش! گفتار مرا پذیرفتار باشید و جانب محمّد را که پسرعم و بهتر و مهتر شما است، رعایت کنید. آن مال که از قافله قریش در بطن نخله برفت، بر خویش نهادم که اداکنم و خون عمرو بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم.

ابوجهل چون این بدید، بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عُتْبه بازشوند و او تذکره خیری بگزارد[1]، پس در تاب شد و با او خطاب کرد که: هان ای عُتْبه این چه آشوب است که افکنده‌ای؟ همانا از بیم بنی عبدالمُطّلب، از بهر مراجعت حیلتی کرده‌ای؟ عُتْبَه برآشفت و گفت: مرا با بددلی نسبت کنی و خائف[2] خوانی! و از شتر به زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو نبرد کنیم تا بر مردمان مکشوف سازیم، که جبان[3] کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دورکردند.

همانا در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم می‌نامیدند و نسب او شمرده شد، از غایت جهل که او را بود به ابوجهل نامور گشت و حسان بن ثابت، این شعر از بهر وی گوید:

سَمّٰاهُ مُغیرةٌ اَبٰاحَکَم وَاللهُ سَمّٰاه اَبٰاجَهلٍ
فَما یُحیِیءُالدَّهرَ مُعْتَمِراً اِلّا وَ مِرجَلُ جَهْلِه یَغلی
اَبْقَت رِیاسَتُهُ لِمُغیرةٍ غَضَبَ الِالهِ وَ ذِلَّةَ الاَصْلِ
اِن یُنْتَصَر یدُ مَی الجَبینَ وَ اِن یَلْبَث قَلیلاً یَعُودُ بِالرَّحلِ
قَدْر امِنی الشُّعراءُ فَانْقَلَبوا عَنّی بِاَفْوَقِ ساقِطِ النَّصْلِ
وَ یَصدُّعَنّی المُفْحَمُون کَمٰا صَدَّالبَکارَةُ عَنْ حَرِی الفَحْلِ

---

۱. یعنی برای خود نام نیکی باقی گذارد. ۲. خائف: بددل، ترسان
۳. جبان: ترسان

شروع به جنگ

در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار، به جوش و جنبش آمدند و چهار (۴) کس از اصحاب پیغمبر مُعْلَم[۱] بودند و بر سر مغفر عصابه[۲] داشتند: علی علیه‌السلام به صوف بیضا و ابودُجانه به عصابهٔ حمرا و زبیر به عصابهٔ صفرا و حمزه علیه‌السلام به ریش نعامه[۳] مُعْلَم بود.

بالجمله اول کس عُتْبه بود که آهنگ میدان کرد، از خشم آنکه ابوجهلش به جبن نسبت داد، پس بی‌توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت، در همه لشکر خُودی نبود که با سر او راست آید، لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شَیْبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آئید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر کر و فری[۴] نموده، مبارز طلب فرمودند.

از سوی مسلمانان عَوف و مَعُوذ، پسران حارث و عبدالله بن رَواحه در برابر ایشان شدند که نبرد آزمایند. عُتْبه گفت: شما چه کسانید؟ و از کدام قبیله‌اید؟ ایشان گفتند: ما از جمله انصاریم. عُتْبه گفت: شما هم‌آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که: ای محمّد! از بنی‌اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء[۵] ما شمرده شود.

رسول خدای نیز نمی‌خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. پس علی علیه‌السلام و حمزة بن عبدالمُطّلب و عُبَیدة بن الحارث بن المُطّلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد: و این هر سه تن، چون شیران آشفته به میدان شتافتند و حمزه گفت: أنا حَمْزَة بن عَبْدُالمُطَّلِب اَسَدُالله وَ اَسَدُ رَسُولِهِ. فَقالَ عُتْبَه: کُفُوٌ کَریمٌ وَ اَنا اَسَدُالحُلَفاءِ. و از این سخن عُتْبه خود را سید حلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعُزّی و بنی تَیم و بنی زُهْره و بنی‌الحارث بن فِهرند که پنج قبیله‌اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند. ـ و تفصیل اهل حَلَف مطیّبین، و حلف فضول در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم شد ـ.

---

۱. معلم: نشان داشت و بدان شناخته می‌شد.
۲. عصابه: چیزی راگویند از حریر یمنی یا پارچه دیگری که بر سر و پیشانی بندند.
۳. ریش نعامه: پر شترمرغ
۴. کر و فر: پیش و پس رفتن و جولان دادن
۵. اقران و اکفاء: همسران، همدوشان، همردیفان.

بالجمله امیرالمؤمنین علی ﷺ با ولید، دچارگشت و حمزه با شَیْبه درآویخت و عُبَیده راکار با عُتْبه افتاد. پس علی ﷺ این رجز برخواند:

أَنَا ابْنُ ذِی الْحَوْضَیْنِ عَبْدِالْمُطَّلِب و هاشِکِ الْمُطْعِمِ فِی الْعامِ السَّغِب
أُوفی بِمیثاقی وَ أَحْمی عَنْ حَسَبِ[1]

[یعنی]که: منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج[2] همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد. و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده، در حمله نخستین شمشیری به بازوی چپ او فرود آورد، چنانکه دستش از بن قطع شد. پس ولید بخمید[3] و دست خویش را با دست راست برگرفته به جانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آن حضرت بکوفت که علی ﷺ می فرماید: گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتری ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و به جانب پدر خویش عُتْبه بگریخت تا مگر جان به سلامت برد.

علی ﷺ از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن به سوی کفار قریش فراداشته، بفرمود:

«بیت»

قَدْ عَرِفَ الْحَرْبُ الْعَوانُ أَنّی مَعی سَلاحی و مَعی مِجَنّی
بازِلُ[4] عامَیْنِ حَدیثُ سِنٍّ و صارِمٌ یُذْهِبُ کُلَّ ضِغْنٍ
سَنَحْنَحُ[5] اللَّیْلِ کَأَنّی جِنّی أُقْصی بِهِ کُلَّ عَدُوٍّ عَنّی
أَسْتَقْبِلُ الْحَرْبَ بِکُلِّ فَنٍّ لِمِثْلِ هٰذا وَلَدَتْنی أُمّی[6]

و این سخن را عبدالله بن رَواحه به نظم کرده است:

---

۱. من پسر عبدالمطلبی هستم که دارای دو حوض است و پسر هاشمی که در سال قحطی و گرسنگی غذا می‌داد. به پیمان خود وفا می‌کنم و از فامیل خود دفاع می‌کنم.

۲. آب دادن حاجیان ۳. خمیدن: کج شدن، خم شدن

۴. بازل: شتری است که سال هشتم را تمام کرده به سال نهم در آید، این وقت او را بازل عام و بازل عامین گویند و قوت آن به کمال رسیده باشد.

۵. رجل سنحنح: یعنی مردی که شب نمی‌خوابد.

۶. جنگ پیشین دانسته است که اسلحه و سپر همراه من است. جوانی هستم در کمال نیرو و شمشیرم کینه‌ها را می‌برد. شب را نمی‌خوابم و مانند پری دشمن را از خود می‌رانم. با تمام وسایل و ابزار رو به جنگ می‌آورم، برای چنین کار مادرم مرا زائیده است.

لَیْهِنَ[۱] عَلِیّاً یَوْمَ بَدْرٍ حُضُورُهُ و مَشْهَدُهُ بِالْخَیرِ ضَرْباً مُرَعْبِلاً
و کانَ لَهُ مِنْ مَشْهَدٍ غَیرِ خامِلٍ یَظِلُّ لَهُ رَأْسُ الْکَمِیِّ مُجَدَّلاً
و غادَرَ کَبْشَ الْقَوْمِ فی الْقاعِ ثاوِیاً تَخالُ عَلَیْهِ الزَّعْفَرانَ الْمُعَلَّلاً
صَریعاً یَنُوءُ الْقَشْعَمانُ بِرَأْسِهِ و تَدْنُوا اِلَیْهِ الضَّبْعُ[۲] طُولاً لِتَأْکُلا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت، هنگام قتل عَمْرو بن عَبدوَدّ گوید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد:

وَ لَقَدْ رَأیْتْ غَداةَ بَدرٍ عُصْبَةً[۳] ضَرَبُوکَ ضَرباً غَیر ضَرْبِ المُحضِرَ
اَصْبَحْتَ لاتُدْعِی لِیَومِ کَریهَةٍ[۴] یا عَمْرُو اَوْ لِجَسیمِ اَمرٍ مُنْکَرٍ

چون بعضی از مردم بنی‌عامر، در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به شرح آورده، شایسته نمود که در اینجا رقم شود:

کَذِبْتُم وَ بَیْتِ‌اللهِ لَم تَقْتُلُونَنا وَ لِکنِ بِسَیفِ الهاشِمِّین فَافْخِرُوا
بِسَیفِ اِبنِ عَبدِاللهِ اَحْمَدَ فی الوَغا بِکَفِّ عَلِیٍّ نِلْتُمْ ذاکَ فَاقْصِرُوا
وَ لَم تَقْتُلُوا عَمْرو بنِ وَدٍ وَ لاابِنَهُ وَ لکِنَّه اَلکُفْوالکَریمُ الغَضَنْفَرُ
عَلِیٌّ الَّذی فی الفَخْرِ طالَ ثَناءُهُ فَلاتَکثِرو الدَّعوی عَلیهِ فَتَفْخَرُوا
بِبَدرٍ خَرَجْتُم لِلْبَرازِ[۵] فَرَدَّکُم شُیُوخُ قُرَیْشٍ جَهْرَةً فَتَأَخَّرُوا
فَلَمّا اَتاهُم حَمْزَةٌ وَ عُبَیْدَةٌ وَ جاءَ عَلِیٌّ بِالمُهَنَّدِ مُخطِرٌ
فَقالُوا نعم اَکفاءُ صِدقٍ فَاَقبَلُوا اِلَیهم سِراعاً اِذبَغَوا وَ تَجَبَّرُوا
فَجالَ عَلِیٌّ جَوْلَةً هاشِمِیَّةً فَدَمَّرَهُم لَمّا عَتَوا وَ تَکَبَّرُوا
فَلَیْسَ لَکُم فَخْرٌ عَلَیْنا بِغَیرِنا وَ لَیْسَ لَکُم فَخرٌ یُعَدُّ وَ یُذکَرُ[۶]

---

۱. لهین: هر آینه گوارا باد. ۲. ضَبُع: کفتار را گویند.
۳. عُصبة: جماعت مردم از ده تن تا چهل تن را گویند.
۴. یوم کریهه: کنایه از روز جنگ است. ۵. براز: بیرون شدن میان دو صف به حرب.
۶. چون حسان از مردم انصار و اهل مدینه بوده است و در اشعار خود دلاوری مسلمین را به رخ کفار می‌کشد، مردی از بنی‌عامر که اهل مکه است در جواب او این اشعار را می‌گوید که خلاصه‌اش این است:

سوگند به خانه خدا که دروغ می‌گوئید. شما ما را نکشتید، بروید به شمشیر و بازوی علی بنازید. شما عمرو بن عبدودّ و پسر او را نکشتید بلکه شیر جوانمرد: علی کشت. ←

اکنون بر سر سخن رویم. علی ﷺ این رجز برخواند:

تَـبّاً و تَـعْساً لَکَ یَـابْنَ عُـتْبَه   أَسْقیکَ مِنْ کَأْسِ الْمَنایا شَرْبَه

وَ لاأُبالی بَعْدَ ذاکَ غِبَّه[1]

و اما حمزه و شَیْبه با هم درآویختند و با خاک و خون بیامیختند، و چندان شمشیر برهم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها ازکار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچفسیدند. و هریک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند. مسلمانان از دور چون این بدیدند، ندا دردادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمّت غلبه کرده. علی ﷺ به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شَیْبَه بلندتر بود، فرمود: ای عمّ! سر خویشتن به زیر کن. حمزه رضی‌الله عنه سر فرود کرد. پس علی ﷺ تیغ براند و یک نیمه سر شَیْبه برفت.

اما عُبَیْدة چون با عُتْبَه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی‌توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرودکرد. تا نیمه سر بدرید و همچنان عُتْبَه در زیر تیغ شمشیری بر پای کرد عبیده افکند، چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یک دو شعر بگفت که این بیت از آن است:

فَـاِنْ قَـطَعُوا رِجْـلی فَـاِنّی مُـسلِمٌ   وَ اَرْجُـوبِه عَـیشاً مِـنَ‌اللهِ عـالِیا

فَأَلْبَسَنِی الرَّحمنُ مِن فَـضْلِ مـنّه   لِباساً مِنَ الاِسلامِ غطّی المَساوِیا

از آن سوی چون علی ﷺ ازکار قتل شیبه نیز بپرداخت، آهنگ عتبه ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشه جان او را نیز بگرفت.

همانا در قتل هر سه تن پایمردی[2]، علی را بود، از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده می‌فرماید: و عِنْدِی السَّیْفُ الَّذی أَعْضَضْتُهُ أَخاکَ و خالَکَ و جَدَّکَ یَوْمَ بَدْرٍ.[3]

← شما در جنگ بدر به میدان آمدید و بزرگان قریش با شما نجنگیدند ولی چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر هندیش آمدند پذیرفته و با آنها جنگیدند. در آنجا هم علی حمله هاشمی کرده و همه را به خاک افکند، پس شما افتخاری از غیر ما بر ما ندارید.

۱. مرگ بر تو باد ای پسر عتبه. اکنون ترا شربت مرگ می‌آشامانم و از عاقبت آنهم باک ندارم.

۲. پایمردی: مددکاری و یاوری

۳. در اینجا از مرحوم سپهر مسامحاتی دیده می‌شود زیرا اولاً این جمله را حضرت در ←

هند دختر عتبه این شعرها در مرثیه پدر بگفت:

اَعَـیْنَیَّ جُـودا بِـدَمعٍ سَـرِب — عَلی خَیرُ خِندِفِ لَـمْ‌یَنْقَلِب
تَـداعـی لَـهُ رَهْطَهٌ غُـدْوَةٌ — بَـنُوهٰاشِمٍ وَ بَـنُوالمُـطَّلِب
یُـــذیقُونَهُ حَـــرّ أسـیافِهِم — یُـعَلُّونَهُ بَـعد ما قَـدْشَجِب

اکنون بر سر سخن رویم: علی علیه‌السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر سرش درکنارگرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. او چشم باز کرد، قالَ: أَما وَاللهِ لَوْکانَ أَبُواطالِبٍ حَیّاً لَعَلِمَ أَنّی أَحَقُّ بِما قالَ حینَ یَقُولُ:

کَذِبْتُمْ وَ بَیْتِ‌اللهِ نُخْلی مُحَمَّداً — وَ لَـمّا نُطاعِنْ دُونَـهُ و نُـناضِلِ
وَ نَـنْصُرُهُ حَـتّیٰ نُـصَرَّعَ حَـوْلَهُ — و نَذْهَلَ[1] عَنْ أَبْنائِنا وَالْحَلآئِلِ[2]

گفت: با خدای سوگند یاد می‌کنم که اگر ابوطالب زنده بود، می‌دانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قائل شعرهای او باشم، زیرا که در راه رسول خدای، جان دادم. پیغمبر را تعریض[3] او بر ابوطالب گران آمدو او را از این تذکره بازداشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد.

آنگاه عبیده گفت: یا رسول‌الله اَوَلَسْتُ عَلَی‌الاِسْلامِ؟ پیغمبر فرمود: بَلی وَ عَلَی الشَّهادَةِ عرض کرد: من بر دین اسلام نیستم؟ پیغمبر فرمود: مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده می‌رفت و هنگام مراجعت از بدر، در ارض صفرا یا روحا وفات یافت، وهم در آنجا مدفون گشت، و او ده (۱۰) سال از پیغمبر به سال افزون بود.

← نامه‌ای که به عنوان جواب معاویه مرقوم می‌دارد ذکر فرموده است نه آنکه در میدان جنگ و به عنوان خطاب باشد و ثانیاً اصل جمله چنین است: وَ عِنْدِیَ السَّیْفُ الَّذِی اَعْضَضْتُهُ بِجَدِّکَ وَ خالِکَ وَ أَخِیْکَ فِی مَقٰامٍ واحِدٍ. (یعنی: و شمشیری که با آن پدربزرگ و دائی و برادرت را در یک نبرد از پا در آوردم با من است). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نهج‌البلاغه. (ب)

۱. ذهل: فراموش کردن.

۲. گفت: آری، به خدا اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که من به شعری که سروده است شایسته‌ترم زمانی که می‌گفت: سوگند به خانهٔ خدا که دروغ گفتید ما محمد را واگذاریم و از او دفاع نکنیم؟! او را یاری می‌کنیم تا درگردش به خاک افتیم و از همسران و فرزندان خود هم فراموش خواهیم کرد.

۳. تعریض: گوشه زدن.

بالجمله خدای این آیت در حق آن شش (۶) تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرستاد: **هٰذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ فَالَّذینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمیمُ**[1] یعنی: هریک از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود، پس آنانکه کافر شدند، بریده می‌شود از برای ایشان جامه‌ها از آتش و ریخته می‌شود از بالای سر ایشان آب گرم.

مع‌القصه چون این سه (۳) تن از قریش کشته شدند، رُعبی در لشکر کفار افتاد و عاصم بن ابی عَوف السُّهَمی فریاد برداشت: یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ عَلَیْکُمْ بِالْقاطِعِ مُفَرِّقِ الْجَماعَةَ اَلّلاتی بِما لایُعْرَفْ مُحَمَّدٌ لانَجْوَتُ اِنْ نَجا. [یعنی]: که ای قریش دست از محمّد بازندارید که قاطع ارحام و قاتل بنی‌اعمام است.

ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید، بر او بتاخت و به یک زخم کارش بساخت و مَعَدّ بن وَهْب چون عاصم را بدان حال دید، غضب کرد و دلیری نموده، از پیش روی ابودجانه درآمد و ضربتی سخت بر او زد، چنانکه به زانو دررفت و بیم آن بود که مقهور گردد؛ لکن ابودجانه خودداری کرده از جای درآمد و بر مَعَدّ حمله برد و مانند شیر غضبناک از یمین و شمال او درآمد و ضربتی بر او زد، چنانکه مَعَدّ مجال درنگ نیافت و پشت با جنگ کرده، روی برتافت. و ابودجانه از دنبالش بتاخت تا بدورسید پس دست آخته[2] مأخوذش ساخت و به خاکش درانداخت و همچنان خویشتن را بر زبر او افکنده، سرش از تن برگرفت و عدیّ بن ابی‌الزغبا این رجز بخواند و به جنگ درآمد:

اَنــا عَــدِیٌّ وَ السَّــحَل　　　　اَمشی بِها مَشْیَ الْفَحَل[3]

و از سحل درع خویش را در خاطر داشت[4] و زبیر بن العوام، عبیدة بن العاص را بر فرسی دید که در میان زره جز چشمش دیدار نبود، به سوی او حمله افکند و حربهٔ خود را بر چشمش فروبرد و از اسبش درانداخت و طُعَیْمَة بن عَدِیّ را علی ؏ با نیزه بزد و فرمود: لاتُخاصِمُنا فی‌اللهِ بَعْدَالْیَوْمِ أَبَداً. و از پس او عاص بن سعید

---

۱. حج، ۱۹: این دو گروه در بارهٔ پروردگارشان به جدل و ستیز پرداختند، جامه‌هایی از آتش به قامت کافران بریده شده است و آب سوزان بر سرشان می‌ریزند. ۲. دست دراز کرده

۳. من عدی هستم و با زره‌ام راه می‌روم، راه رفتن مرد نیرومند.

۴. مراد از کلمهٔ سحل، زره او است.

با علی ﷺ دچار گشت و عرضهٔ هلاک و دمار گشت؛ و این آن کس است که پسرش سعید بن العاص بن سعید به اتّفاق عثمان بن عفان در زمان خلافت عمر به نزدیک او شدند و سعید از میان انجمن به یک سوی شد و به کناری نشست. عمر بدو نگریست و گفت: مالی أراکَ مُعْرِضاً؟ کَأَنّی قَتَلْتُ أباکَ. اِنّی لَمْ أَقْتُلْهُ وَ لٰکِنَّهُ قَتَلَهُ أَبُوالْحَسَنِ. یعنی: چیست از برای من که ترا بر خویش دیگرگون می‌بینم، چنانکه پدر ترا کشته باشم. همانا من پدر ترا نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت.

و علی ﷺ حاضر بود فرمود: یا عُمَرُ! مَحَاالْإِسْلامُ ماقَبْلَهُ فَلِما ذاتُهاجُ الْقُلُوبُ؟ یعنی: ای عمر! از بهر چه دلها را بر من می‌آشوبی؟ همانا اسلام کینه‌های قدیم را محو می‌کند. سعید گفت: لَقَدْ قَتَلَهُ کُفْوٌ کَرِیمٌ وَ هُوَ أَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ أَنْ یَقْتُلَهُ مَنْ لَیْسَ مِنْ بَنی عَبْدِ مَنافٍ. یعنی: او را قرینی[1] کریم کُشت. و این نزدیک من بهتر از آن بود که جز بنی عبدمناف قاتل او باشد.

بالجمله ابوداود مازنی، اَبُووَهْب مَخْزُومی را شمشیری بزد و به خاکش درانداخت و از او بگذشت.

در این وقت ابواسامه جُشَمی و برادرش مالک و پسرهای زُهَیر که حلیف او بودند دررسیدند و او را از میدان بدر بردند. رسول خدای فرمود: حَماهُ کَلْبَاهُ الْحَلیفانِ.

این هنگام بنی‌مخزوم بر ابوجهل گرد آمدند و ساخته جنگ شدند، عبدالله بن مُنْذِر بن ابی‌رِفاعَه زره ابوجهل را بپوشید و به میدان آمد و ابوجهل او را نگران بود. علی ﷺ بر او تاخت و به خاکش درانداخت و فرمود: اَنَا بنُ عَبْدِالمُطَّلِب از پس او آن زره را ابوقیس بن الفاکهة بن المُغیره در بر کرد و آهنگ نبرد نمود. حمزه ﷺ بر او تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و گفت: خُذْها وَ اَنَا بن عَبْدالمُطَّلِب پس حرملة بن عمرو آن درع را بپوشید و هم به دست علی ﷺ کشته شد. از پس او خواستند آن زره را که مشؤم‌تر از کفنی بود، بر خالد بن الاعلم بپوشانند و گسیل میدانش سازند[2]. خالد سر درنیاورد و جان خویش را خوار نساخت و این شعر را نیز در مفاخرت جنگ بدر، از علی مرتضی ﷺ روایت کرده‌اند:

أَتَحْسِبُ أَوْلادُ الْجَهالَةِ أَنَّنا عَلَی الْخَیْلِ لَسْنا مِثْلَهُمْ فی الْفَوارِسِ

---

۱. قرین: همدوش و همردیف

۲. او را به میدان فرستند.

فَسائِلْ بَنی بَدْرٍ اِذا مالَقیتَهُمْ بِقَتْلا ذَوی الْاَقْرانِ یَوْمَ التَّمارُسِ
وَ اِنّا أُناسٌ لانَرَی الْحَرْبَ سُبَّةً وَ لانَنْثَنی عِنْدَ الرِّماحِ الْمَداعِسِ
وَ هٰذا رَسُولُ اللهِ کَالْبَدْرِ بَیْنَنا بِهِ کَشَفَ اللهُ الْعِدیٰ بِالتَّناکُسِ
فَما قیلَ فینا بَعْدَها مِنْ مَقالَةٍ فَما غادَرَتْ مِنّا حَدیدَ الْمَلابِسِ[۱]

اما طالب بن ابوطالب که در لشکر کفار بود این رجز برخواند:

یا رَبِّ اِنّی یَغْزُونَ بِطالِبِ فی مَقْنَبٍ مِنْ هٰذِهِ الْمَقانِبِ
فی مَقْنَبِ الْمُغالِبِ الْمُحارِبِ فَاجْعَلْهُ الْمَسْلُوبَ غَیْرَ السّالِبِ[۲]

و نفرین بر قوم خویشتن کرده، مسلمانان را دعای خیر همی گفت. مشرکین گفتند: ای طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدین‌گونه خواهی کرد، ترا به سوی مکه گسیل کنیم که ما را هزیمت می‌کنی. و او را به سوی مکه مراجعت دادند.

در این وقت رسول خدای ﷺ، چون بر قلّت اصحاب خویش نگریست، دست برداشت و گفت: **اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ ماوَعَدْتَنی، اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ ماوَعَدْتَنی، اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ ماوَعَدْتَنی اِنْ تَهْلِکَ هٰذِهِ الْعِصابَةَ مِنَ الْاِسْلامِ لاتُعْبَدُ فِی الْاَرْضِ أَبَداً.** و چندان الحاح فرمود، که ردا از دوش مبارکش بیفتاد. در این هنگام به روایت اهل سنت، ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بیازید[۳] و دست آن حضرت را بگرفت و گفت: یا رسول‌الله بر خدای به دعا اندر ستم مکن. پیغمبر فرمود: ای پسر ابوقحافه به جای باش که من وعدهٔ او را همی خواهم و همچنان خدای را می‌خواند، تا آن حضرت را اندک خوابی بربود. در حال با خویش آمد به مفاد: **اِذْ تَسْتَغیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجابَ لَکُمْ اَنّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلٰئِکَةِ مُرْدِفینَ.**[۴] یعنی: وقتی که استغاثه می‌کردید از پروردگار خود،

---

۱. آیا فرزندان نادانی گمان می‌کنند که ما بر پشت اسبان در میان سواران مانند آنها نیستیم (و تنها مرد عبادت و زهدیم) اگر مردمان جنگ بدر را دیدی، از کشته‌شدگان روز جنگ پرسش کن. ما مردمی هستیم که جنگ را عار نمی‌دانیم و از نیزه‌های آکنده میان برنمی‌گردیم. این است فرستادهٔ خدا که چون ماه در میان ما می‌درخشد و به وسیلهٔ او خدا دشمنان را سرنگون کرده و از بین برد.

۲. خدایا اگر چنان افتد که طالب در میان سواره‌ای از این سواران در جنگ فرو افتد باشد که او یغما زده شود، نه یغماگر و شکست خورده باشد نه چیره‌گر.

۳. دست دراز کرد.

۴. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگارت یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته‌ای که پیاپی فرود می‌آیند یاریتان می‌کنم.

مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مددکننده‌ام شما را با هزار فریشته که از پی یکدیگرند.

آنگاه گفت: ای ابوبکر مژدهٔ نصرت برسید. اینک جبرئیل عنان اسب خویش گرفته و بر دندان‌های پیشین او غبار نشسته، با هزار فریشته برسید و از عَریش[1] بدر شد و مردم را مژدهٔ ورود هزار فریشته برساند.

مردم گفتند: یا رسول‌الله هزار فریشته؟! فرمود: سه هزار؟ فرمود: پنجهزار. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد: و **لَقَدْ نَصَرَکُمُ‌اللهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ اَذِلَّةٌ فَاتَّقُوااللهَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ اِذْتَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ أَلَنْ یَکْفِیَکُمْ أَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ؟ بَلیٰ اِنْ تَصْبِرُوا و تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِینَ.**[2] خلاصهٔ معنی آن است که: یاری کرد خدای در بدر شما را وقتی که اندک بودید. ای محمّد چون با مردم گوئی: آیا کافی نیست که سه هزار ملک شما را مدد کند و صبر کنید بر جنگ، پنجهزار فریشته مددکنندگان شما باشند.

پس رسول خدا مردم را بر جنگ تحریض همی کرد و همی فرمود: هرکس کافری را بکشد سلب او از آن وی باشد و بدان خدائی که نفس محمّد به دست قدرت اوست، هرکس با ایشان جنگ کند و پشت با جهاد ندهد، چون کشته شود بهشت جاودان او را باشد.

عُمَیر بن الحُمام[3] چون این بشنید، خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت: در میان من و آن کس که در بهشت است، هیچ حاجز[4] نمانده است. الّا آنکه شهید شوم و این شعر بگفت:

رَکْضاً اِلَی اللهِ بِغَیرِ زادٍ — اِلّا التُّقی وَ العَمَلِ الْمَعادِ
وَالصَّبْرُ فی‌اللهِ عَلَی الجِهادِ — وَ کُلُّ زادٍ عُرضَةُ النَّفادِ

---

۱. عریش: سایبان

۲. آل عمران، ۱۲۳ ـ ۱۲۵: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او به جا آورید. آنگاه که به مؤمنان گفتی آیا کافی نیست که پروردگار شما را با فرستادن سه هزار فرشته یاری کند، آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید در اثنائی که دشمن به سراغ شما بیاید خداوند شما را با پنج هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد.

۳. حُمام: به معنی دویدن است.

۴. حاجز: به معنی مانع است.

غَیرُالتُّقی وَ البِرُّ وَ الرَّشادِ[۱]

و شمشیر برگرفت و بر یمین و شمال زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند: **أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ**[۲] یعنی: آیا می‌گویند: ما انتقام کشنده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند و بازگردانیده آیند. و مردم را بر جنگ تحریص فرمود.

در این وقت حکیم بن حِزام را آوازی از آسمان همی به گوش آمد، بدانسان که سنگ‌پارها به طشت اندر افکنند. و اسدالله الغالب علی علیه‌السلام، مانند شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند چون زمانی برآمد، از بهر آنکه رسول خدای را بازداند، به سوی عَریش شتافت و آن حضرت را در سجده یافت که می‌فرمود: یا حَیُّ یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ أَسْتَغیثُ.

دیگرباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام که آهنگ جنگ کرد و بر لشکر کفار بتاخت و چند تن دیگر بینداخت و هم به پرسش حال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بازشتافت و نیز آن حضرت را در سجده یافت که آن کلمات را می‌فرمود.

کرّت سیم برای حرب و ضرب به میدان آمد و جنگی عظیم درپیوست و بهر جانب رزمهای بزرگ همی ساخت؛ و زَمعة بن الاسود و حارث بن زَمعه و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را با تیغ بگذرانید.

مع‌القصه در این سه حمله سی و شش (۳۶) کس از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و می‌فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عُتْبَه مشاهدت کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حَنْظَلَة بن اَبی‌سُفیان بیرون افتاد، چگونه بر حرب من اقدام می‌نمایند؟! و این اشعار را نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که روی سخن با ولید بن مُغَیره دارد:

یُهَدِّدُنی بِالْعَظیمِ الْوَلیدُ   فَقُلْتُ أَنَا ابْنُ أَبی طالِبِ
أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْأَبْطَحَیْنِ   و بِالْبَیْتِ مِنْ سَلَفَیْ غالِبِ

---

۱. سوی خدا شوید که توشه‌ای جز پرهیزکاری و محمل آخرت و پایمردی در کار جهاد لازم ندارید و هر توشه‌ای به جز پرهیزکاری و نیکی و هدایت در معرض تلف است.
۲. قمر، ۴۴ ـ ۴۵: آیا می‌گویند ما جماعتی پیروزیم، به زودی آن جمع شکست خورده روی بگردانند.

فَلاٰ تَحْسِبَنّی أَخافُ الْوَلیدَ و لاٰ أَنَّنی مِنْهُ بِالهائِبِ
فَیا ابْنَ الْمُغیرَةِ اِنّی امْرُءٌ سَمُوحُ الْاَنامِلِ بِالْقاضِبِ
طَوِیلُ اللِّسانِ عَلَی الشّامِتینِ قَصیرُ اللِّسانِ عَلَی الصّاحِبِ
خَسَرْتُمْ بِتَکْذیبِکُمْ لِلرَّسُولِ تَعیبُونَ ما لَیْسَ بِالْعائِبِ
و کَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْیِ السَّماءِ أَلاٰ لَعْنَةُاللهِ عَلَی الْکاذِبِ[1]

و حسان بن ثابت در هجو ولید گوید:

مَتیٰ تُنْسَبُ قُریشٌ اَوْتُحَصَّلَ فَما لَکَ فی اَرُومَتِها نِصابُ
نَفَتْکَ بَنُوهُصَیْصٍ عَن أبیها لِشِجعِ حَیْثُ تُشْتَرَقُ العِیابُ
وَ اَنْتَ ابنُ المُغَیرَةِ عَبدُشَوْلٍ قَدْاَندَبَ حَملُ عاتِقکِ الرِّطابُ
اِذاعُدَّ لاطائِبُ مِن قُریشٍ تَلاقَتْ دونَ نِسبَتِکُم کِلابُ
وَ عَمرانُ بنِ مَخْزُومٍ فَدَعْهاً هُناکَ السِّرُّ وَالحَسَبُ اللُّبابُ

و هم حسان در هجو ولید گوید:

اِذَا انْتَسَبتْ یَوماً قُریشٌ نَفَتْکُمْ وَ اِنْ تَنْتَسِبْ شِجعٌ فَاَنْتَ نَسیبُها
وَ اِنَّ الَّتی اَلقَتکَ مِن تَحتِ رِجلِها وَلیداً لِمَهَجانُ الغَذاءِ حَلُوبُها
وَ اُمُّکَ مِن قَسرِ حَباشَةُ اُمُّها لَسَمراءُ فیهِم اِسنُ الْبَولِ طیبُها

و هم حسان این شعر در هجو صفوان بن اُمَیّة بن خلف گوید:

مَن مُبلِغٌ صَفوانَ اَنَّ عَجُوزَهُ اَمَةٌ لِجارَةِ مُعْمِرِ بن حَبیبِ
اَمَةٌ یُقالُ مِنَ الْبَراجِمِ اَصلُها نَسَبٌ مِنَ الْاَنسابِ غَیرُقَریبِ

و هم در هجو صفوان بن امیه گوید:

رَأیتُ سَواداً مِن بَعیدٍ فَراعَنی أَبُوحَنبَلٍ یَنزُوا عَلی اُمِّ‌حَنبَلٍ
کَاَنَّ الَّذی یَنزُوا بِهِ فَوقَ بَطنِها ذِراعُ قَلُوصٍ من نِتاجِ ابنِ عِرهَلٍ

---

۱. ولید مرا به امر بزرگی می‌ترساند، در جواب گفتم من پسر ابی‌طالبم. منم پسر بزرگوار مکه و منیٰ و کعبه و پدران و مادران گذشته‌ام از نسل غالبند. گمان نکن که من از ولید بترسم و شکوه او مرا بگیرد. ای پسر مغیره! من مردی هستم که انگشتانم بخشش‌کننده شمشیر است. زبانم بر بدگویان دراز و بر یار کوتاه است، یعنی:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

فرستاده خدا را باور نداشتید و خود را بدبخت کردید. خرده می‌گیرید چیزی راکه عیب ندارد. با وجود وحی آسمانی او را تکذیب کردید، همانا لغت خدا بر دروغگو باد.

و هم در حق عمرو بن عاص السّهمی گوید:

زَعَمَ ابنُ نابِغَةِ اللَّئیم بِأنَّنا لاتَجْعَلُ الاَحسابَ دُونَ مُحَمَّدِ
اَموالَنا وَ نُفُوسنا مِن دُونِه مَن یَصْطَنِعُ خَیراً یُثابُ وَ یُحمَدِ
فِتیانُ صِدقٍ کَاللُّیُوثِ مَساعِرٌ مَنْ یَلْقَهُم یَومَ الهِیاجِ یُعَرِّدِ
قَومُ ابنُ نابِغَةِ اللِّئامِ اَذِلَّةٌ لایَقبِلُونَ عَلی صَفیرِ المُرعِدِ
وَ بَنالَهُم بَیتاً اَبُوکَ مُقَصِّراً کُفراً وَ لُوماً بِئسَ بَیتُ المَحتِدِ

بالجمله کرّت سیم نیز به نزدیک پیغمبر رسید و آن حضرت را در سجده دید که آن کلمات مکرر می‌فرماید. در این نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد، معاینه فرود که بادی سخت بوزید و جبرئیل با هزار فریشته برسید، دیگرباره صرصری[1] عظیم برخاست و میکائیل با هزار ملک بیامد و کرّت سیم باد وزیدن گرفت و اسرافیل با هزار دیگر فرود شد چنانکه خدای فرماید: **إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلَائِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا.**[2] یعنی: یادکن ای محمّد! وقتی که خدای فریشتگان را وحی فرستاد که من نیز با شما خواهم بود، دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران. **سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنَانٍ**[3] یعنی: می‌افکنیم در دل کافران ترس و خوف، بزنید ای فریشتگان گردن و انگشتان ایشان را.

و فریشتگان را دستارها از نور سرخ و سبز و زرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از پشم در پیشانی داشتند سوار بودند و مشرکان شیهه اسب ایشان را می‌شنیدند و اسبان را نمی‌دیدند.

در این هنگام در هنگامهٔ جنگ، خُبَیب بن یَساف با اُمَیّة بن خَلَف درآویخت، چون لختی با هم بگشتند از اُمَیّه ضربی بر خُبَیب بن یَساف رسید که دستش از دوش جدا شد. پس با دست دیگر دست مقطوع را برداشته، به نزدیک پیغمبر آورد. آن حضرت دست او را بر جای گذاشته خدای را بخواند تا التیام یافت[4] و خطی به

---

۱. تندباد
۲ و ۳. انفال، ۱۲: آنگاه که پروردگار به فرشتگان وحی کرد من با شما هستم، مؤمنان را به پایداری وا دارید، به زودی در دل کافران هراس می‌افکنیم تا گردنهایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید.
۴. التیام؛ بهبودی، شفا یافتن.

علامت آن بازماند و بعد از روزگاری خُبَیب دختر اُمَیّة را تزویج کرد و او روزی بدین ضرب نگریست و گفت: لایَشُلُّ اللهُ یَدَ رَجُلٍ فَعَلَ هذا.

خُبَیْب گفت: وَ اَنا وَاللهِ قَداَوْرَدْتُه شَعُوباً.

و از دنبال او عُکّاشة بن مِحْصَن برسید و عرض کرد: یا رسول‌الله شمشیر من در جنگ کافران شکست و سلاحی از بهر جهاد ندارم. آن حضرت چوبی به دست او داد که بدان جهاد کن و در حال آن چوب در دست عُکّاشه شمشیری بیضا و برّان گشت و چندانکه زنده بود بدان جهاد می‌فرمود. و از پس او سَلَمَة بن اَسْلَم درآمد و عرض کرد: که تیغ من نیز بشکست. هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شد و باز جنگ شده، به جهاد مشغول گشت. ناگاه در میدان جنگ، چشم ابوبکر بر پسر خود عبدالرحمن افتاد که در میان مشرکین با مسلمانان رزم همی داد. بانگ بدو زد و گفت: أینَ اِلَیّ یا خَبِیثُ؟ عبدالرحمن در پاسخ پدر این شعر را بگفت:

لَمْ یَبْقِ غَیرُسَکّةٍ لَصُوبِ وَ صَارِمٍ یَقْلی ضَلالَ الشَّیْبِ

و همچنان در کار جنگ سبک عنان[1] بود؛ اما مُعَوّذ بن عَفْرا و برادرش مُعاذ که پسران حارث‌اند و نسبت ایشان با مادر که عَفْرا نام داشت دهند، در صف جنگ چنان افتاده بودند که بر یمین و یسار عبدالرّحمن بن عَوف جای داشتند. نخستین مُعاذ، عبدالرّحمن را به جانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابوجهل کدام است؟ شنیده‌ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده، اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یک تن کشته شویم.

چون مُعاذ سخن به پای برد، مُعَوّذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت. هنوز این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همی داد. عبدالرحمن گفت: اینک ابوجهل، هرچه در بازوی قدرت شما است بنمائید.

پس هر دو برادر مانند ببر درّنده یا أبر غرّنده بخروشیدند و از جای جنبش کرده، بر او حمله بردند؛ و ابوجهل نیز با ایشان درآویخت و از بیم جان مردانه می‌کوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی‌آمدند و زخمی می‌زدند. ناگاه معاذ فرصت به دست کرده تیغی بر پای أبوجهل براند که ساقش جدا گشت.

---

۱. سبک عنان: تند و تیز به راه رونده و جلد چابک؛ و کنایه از حمله کننده است.

عِکْرَمه چون این بدید، جهان در چشمش تاریک شد و به خونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده و از پهلویش آویخته شد. اما معاذ از غایت غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون اژدهای زخم یافته، رزم همی داد. چون زمانی برآمد و دید که آن دست آویخته‌اش تعب می‌رساند و در کار جهادش خلل می‌اندازد، دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست مقطوع را به زیر پای نهاد، قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که به جای مانده بود گسیخته شد. پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد به میدان تاخت.

در این وقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن می‌کرد، بی‌آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آن کافر را بر زمین افتاده می‌یافت و این از زخم فریشتگان بود، و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع می‌شد و خون از جای زخم برنمی‌آمد. و یکی از انصار که بر دنبال مشرکی می‌تاخت آواز ضرب تازیانه‌ای بشنید و ندای سواری اصغا نمود که می‌گفت: أَقْدِمْ حَيْزُومُ. و آن مشرک را که در پیش روی او بود، ناگاه دید که از پای درآمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است. مرد أنصاری این صورت عجب به حضرت پیغمبر ﷺ معروض داشت. [پیامبر] فرمود: که او ملکی است از آسمان سیم به مدد رسیده. و به روایتی حَيْزُوم نام اسب جبرئیل است.

مع‌القصه در این وقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت کرد، چون ستاره همی بدرخشید، ابلیس که به صورت سُراقة بن مالک رزم می‌داد، بانگ برداشت که ای جماعت قریش! علم به من دهید تا کوششی به سزا کنم. پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریض[1] کرد، ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فریشتگان افتاد، پس هول و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت.

مُنَبّه پسر حجاج چون این بدید، گفت: ای سُراقه کجا می‌گریزی؟ و گریبان او را بگرفت که به جای باش، این چه ناساخته کار است که در این هنگام می‌کنی؟! و لشکر ما را درهم می‌شکنی؟ ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت: دور شو از من که من

۱. تحریض: تشویق و وادار کردن

چیزی می‌بینم که تو نمی‌بینی و از خدای می‌ترسم.

این بگفت و بگریخت و همی رفت تا به بحر درآمد و از بیم فریاد همی کرد و کف برداشته همی گفت: یا رَبِّ مَوْعِدَکَ الَّذی وَعَدْتَنی. چنانکه خدای فرماید: **فَلَمّا تَرآءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ و قالَ اِنّی بَرَیءٌ مِنْکُمْ اَنّی أَریٰ مالاتَرَوْنَ اِنّی أَخافُ‌اللهَ وَاللهُ شَدیدُ الْعِقابِ.**[۱]

در خبر است که چون قریش به مکه شدند و سُراقه را دیدار کردند، سوگند یاد کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم.

بالجمله علی ؑ در این هنگام مشتی سنگ‌ریزه برگرفت و به رسول خدای داد و آن حضرت بر کفار برافشاند و فرمود: شاهَتِ الْوُجُوهُ. پس صرصری برخاست و آن جمرات[۲] را بر کفار افکند و بر هر که رسید، مقتول گشت و این آیت بدان آمده است: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ‌اللهَ قَتَلَهُمْ وَ مارَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ‌اللهَ رَمیٰ**[۳]. یعنی: نکشتید شما ایشان را، بلکه خدا کشت و نینداختی تو، بلکه خدا انداخت.

در این هنگام، چون رسول خدای دانسته بودی که نَوْفَل بن خُوَیلِد که عمّ زبیر بن العوّام بود، در لشکر قریش است و این نوفل آن کس است که قبل از هجرت، طلحه و زبیر را به کیفر مسلمانی به یک رسن بسته عقاب کرد، فرمود: **أَللّٰهُمَّ اکْفِنی نُوفَلَ بْنَ الْعَدَوِیَّةَ.** [یعنی]: الها مرا از نوفل کفایت کن. پس علی ؑ در این کرّت که حمله می‌انگیخت و صف می‌درید، او را بیافت و شمشیری بر خُود او فرود آورد و تا دامن بشکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را برگرفته به نزدیک پیغمبر آورد، در وقتی که آن حضرت می‌فرمود: کیست که خبر نوفل را به من رساند؟ پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود: **أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أَجابَ دَعْوَتی فیهِ.**

و علی ؑ این شعر بگفت:

---

۱. انفال، ۴۸: وقتی دو گروه رو در رو شدند به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم که عذاب او بسیار سخت است.

۲. جمرات: سنگریزه‌ها

۳. انفال، ۱۷: شما آنها را نکشتید، بلکه خدا کشت به گاه پرتاب تو نبودی که پرتاب می‌کردی بلکه خدا می‌انداخت.

ضَـرَبْنا غُـواةَ النّاسِ عَنْهُ تَکَرُّماً   وَلَمّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبیلِ وَ لاَالْهُدیٰ
وَلَـمّا أَتـانا بِـالْهُدیٰ کـانَ کُـلُّنا   علیٰ طاعَةِ الرَّحْمٰنِ وَالْحَقِّ والتُّقیٰ
نَـصَرْنا رَسُـولَاللهِ لَـمّا تَـدابَـرُوا   وَ تابَ اِلَیْهِ الْمُسْلِمُونَ ذَوُوالْحِجیٰ[۱]

از پس او مُعاذ و مُعَوّذ دررسیدند و خبر قتل اَبُوجَهل را بدانسان که مرقوم شد، معلوم داشته، هریک قتل او را نسبت به خویش می‌کرد. پیغمبر ﷺ فرمود: شمشیرهای خود را از آلایش خون شسته‌اید؟ عرض کردند: بر حال خود است. پس در شمشیر ایشان نگریست و فرمود: هر دو را کشته‌اید و حکم داد که سلب اَبُوجهْل از آن مُعاذ باشد که دستش قطع شده. و مُعاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست. و مُعَوّذ باز شده، همچنان مصاف داد تا شهید شد. و بعضی از مورخین مُعاذ بن عَمْرو بن الجَمُوح را قاتل أبوجهل دانند و مقطوع‌-الید خوانند.

مع‌القصه چون هنگام زوال آفتاب رسید، دیگر مشرکان را تاب نماند و پشت با جنگ داده، روی به هزیمت نهادند و حارث بن هشام برادر ابوجهل نیز طریق فرار گرفت و این بیتها بگفت:

اللهُ یَـعْلَمُ مٰـاتَرَکْتُ قِـتالَهُم   حَـتّی عَـلَوا فَرَسی بِأَشْقَرَ مُزبِدِ
وَ وَجَدْتُ ریحَ المَوتِ مِن تِلقائِهِم   فـی مأزِقٍ وَ الْـخَیلُ لَـم‌تَتَبَدَّدِ
وَ عَـلِمتُ أنّـی اِن اُقـاتِلُ واحِـداً   اُقتَلُ وَ لَم‌یَضْرُر عَـدُوِّیَ مَشْـهدی
فَـصَدَدتُ عَـنْهُم وَ الأحِبَّةُ فیهِمْ   طُـمَعاً لَـهُم بِـعِقابِ یـومٍ مُرصَدِ

حسان بن ثابت نیز در این قصیده که گوید:

تَبَلَتْ فُؤادُکَ فی المَنامِ خَریدَةٌ   تُسْـقِی الضَّـجیعَ بِـبارِدٍ بسّامٍ

سخن از فرار حارث بن هشام می‌کند:

اِن کُـنتِ کـاذِبَةَ الّـذی حَـدَّثتَنی   فَنَجْوَتِ مَنجیَ الْحارِثِ بن هِشامِ
تَـرَکَ الأحِـبَّةَ أن یُـقاتَلَ دُونَـهُمْ   وَ نَـجا بِـرأسِ طِـمِرَّةٍ وَ لِـجامِ
جَـرداءُ تَـمرَحُ فـی الغُبارِ کأنّـها   سِـرحـان غـابٍ أو ظِلالُ غَـمامِ
تَـذَرُ العَـناجیجَ الجِـیادَ بِـقفِرَةٍ   مَـرَّالدَّمُـوکِ بِـمُحصَدٍ وَ رِجـامِ

---

۱. برای دفاع از حضرت پیغمبر (ص) گمراهانی که به راه راست نگرویدند زدیم و فرمانبری خدا و پرهیزکاری را پذیرفتیم، گمراهان از او برگشتند و مسلمین دانا به سوی او رفتند.

و هم حسان در فرار حارث بن هشام گوید:

یـا حـارُ قَـدْ عَـوَّلْتَ غَـیْرَ مُـعَوَّلٍ عِـنْدَ الْـهِیاجِ وَ سـاعَةِ الْأَحْسـابِ
اِذْ تَـمْتَطِی سَـرْحَ الْـیَدَیْنِ نَـجیبَةً مَـرْطَی الْـجَرَاءِ خَـفیفَةَ الْأَقْـرابِ
وَالْقَوْمُ خَـلْفُکَ قَـدْتَرَکْتَ قِـتالَهُم تَرْجُو النَّجاءَ فَلَیْسَ حـینَ ذَهـابِ
هَلّا عَطَفْتَ عَلَی ابْنِ أُمِّکَ اِذْنَویٰ فَـعْصَ الْأَسِـنَّةِ ضـایِعَ الْأَسْـلابِ
جَـهْماً لَـعَمْرُکَ لَـوْرُهِنْتَ بِـمِثْلِها لَأقـاکَ أَخْـثَمَ شـابَکَ الْأَنْـیابِ
عَجَلَ الْمَلیکُ لَهُ فَأَهْـلَکَ جَـمْعَهُ بِشَـنارِ مُـخْزِیَةٍ و سُـوءِ عَـذابِ
لَـوْکُـنْتَ صِـنْوَکَـریمَةٍ أَصْـلَیْتَها حُسْنیٰ وَ لٰکِنْ صِنْوَ بِـنْتِ عِـقابِ

بالجمله رسول خدای فرمود: کیست که از ابوجهل خبری گیرد؟ و اگر او را در میان کشتگان نشناسید، شما را علامتی آموزم. همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانهٔ عبدالرحمن بن جذعان به ضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار[۱]، أبوجهل با من به مصارعت درآمد و درکشتی افکنده شد و زانویش بر آستان درآمده؛ جراحت یافت و نشان آن بماند.

عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول‌الله من حاضرم و برخاسته در میان کشتگان قریش فحص کرد؛ و أبوجهل را دیدکه مجروح بر خاک افتاده و هنوزش رمقی باشد. عبدالله که در مکه از او رنجها یافته بود، چون این بدید، پای بر گردن او نهاد و بر سینهٔ او بنشست و موی زنخ او بکشید و گفت: ای أبوجهل اینک توئی که بدین خواری افتاده‌ای؟ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أَخْزاکَ ای دشمن خدای. ابوجهل گفت: لَقَدِ ارْتَقَیْتَ یا رُوَیْعِی الْغَنَمِ مَرْتَقاً صَعْباً، لِمَنِ الدُّبُرُ؟ یعنی: ای شبانک گوسفندان! بر گردنهٔ صعبی رفتی. اکنون بگوی فتح کراست؟ گفت: فتح خدا و رسول را، ای دشمن خدای! تو از فرعون زشت‌تر باشی، چه او هنگام غرق، انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف نکنی. هم‌اکنون سزایت درکنار نهم و سرت از تن دورکنم.

أبوجهل گفت: چندین سخن مکن لَسْتَ بِأَوَّلِ عَبْدٍ قَتَلَ سَیِّدَهُ. [یعنی]: تو اول بنده‌ای نیستی که مولای خود را کشت. همانا از این بیش نیست که خواهند گفت: مردی را قوم او کشتند ولیکن: لَوْ غَیْرَ أَکّارٍ قَتَلَنی. یعنی: چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بود. بدین سخن انصار را شناعت می‌کرد، چه ایشان اهل زراعت بودند.

---

۱. خوردن و صرف کردن غذا.

آنگاه گفت: اکنون که سر مرا از تن دور خواهی کرد، لختی از اعضای گردن مرا با سر برگیر که در میان سرها نیک نمودار باشد. عبدالله گفت: من لختی از اعضای سر ترا به گردن خواهم افزود تا از همه سرها حقیرتر و خُردتر نماید. و به روایتی أبوجهل با عبدالله چنین خطاب کرد: قالَ: یا عَبدَالله! اِذا حَزَزتَ رَأسی فَاحْتَزَّهُ مِن أصلِ العُنقِ لِیُری عَظیماً مَهیباً فی أعیِنُ مُحَمَّدٍ وَ قُل لَهُ مازِلتُ عَدُوّاً اِلی سائِرِالدَّهرِ وَ الیَومِ أشَدَّ عَداوَةً.

بالجمله عبدالله شمشیر برکشید تا کار او تمام کند، شمشیرش را حدّت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را برکشید و سرش را برگرفت و به نزدیک رسول خدای ﷺ آورده، بر خاک افکنده و عرض کرد: یا رسول! اینک سر أبوجهل است. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای سر او باشد؟ عرض کرد: والله سر اوست. پس پیغمبر برخاسته بر بالای سر او بایستاد و نیک احتیاط کرد و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أَخْزاکَ یا عَدُوَّالله. و به روایتی فرمود: اَلْحَمْدِ لِلّٰهِ الَّذی نَصَرَ عَبْدَهُ و أَعَزَّ دینَهُ.

أباسلمة بن عبدالاسد مخزومی حاضر بود و غیرت جاهلیت در خاطر او افروخته گشت، قدمی چند به سوی ابن مسعود پیش گذاشت. فَقالَ: أَنْتَ قَتَلْتَهُ؟ قالَ: نَعَمْ أَللهُ قَتَلَهُ. گفت: آری خدایش کشت. أباسلمه در خشم شد و گفت: لَوْشاءَ لَجَعَلَکَ فی کُمِّهِ. اگر خواست، ترا در آستین خود می‌نهفت. عبدالله بن مسعود گفت: وَاللهِ قَتَلْتُهُ و جَرَّدْتُهُ. سوگند با خدای که کشتم او را و برهنه کردم. أباسلمه گفت: اگر تو او را برهنه کردی، از بدن او چه نشان دانی؟ قالَ: شامَةٌ سَوْداءُ، بِبَطْنِ فَخِذِهِ الْیُمْنیٰ. یعنی: در ران راست او خالی سیاه بود. أباسلمه دانست که سخن به صدق کرد.

فَقالَ: أَجَرَّدْتَهُ وَ لَمْ یُجَرِّدْ قُرَشِیٌ غَیرَهُ؟ یعنی: برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قرشی را کس برهنه نساخت. عبدالله بن مسعود گفت: سوگند با خدای که دشمن‌تر از او برای خدا و رسول کس در قریش نبود و از آنچه با او کردم، هرگز عذر نخواهم خواست. این وقت أباسلمه با خویشتن آمد و از این سخنان استغفار کرد.

در خبر است که ربیع دختر مُعَوِّذ با جماعتی از زنان انصار، یک روز به خانهٔ أسماء مادر ابوجهل درآمد؛ و او را عطری از یمن آورده بودند که بدان تجارت می‌کرد. بالجمله زنان انصار هرکس از بهر خویش مقداری بخرید.و هرکه را زر و سیم

حاضر نبود، تمسکی[۱] بسپرد. چون نوبت به ربیع رسید، هم از بهر او مقداری بسنجید و در شیشهٔ او ریخت و گفت: تمسّکی بسپار. ربیع قلم برگرفت و بر صحیفه نوشت: بر ذمهٔ ربیع دختر مُعَوّذ. أسماء او را بشناخت و گفت: تو دختر آن کسی که مولای خود را بکشت؟ ربیع گفت: نه چنان است، بلکه دختر آن کسم که بندهٔ خود را کشت. أسماء در خشم شد و گفت: وَاللهِ لاأَبِیعُکِ شَیْئاً أَبَداً. ربیع گفت: وَاللهِ لاأَشْتَری مِنْک أَبَداً و عطر او را گذاشته از سرای او به در شد. اکنون با سر سخن آئیم.

پیغمبر فرمود: این شخص فرعون این امت بود و سجدهٔ شکر بگزاشت و از اینجاست که فقها بعد از رفع بلیات سجدهٔ شکر مستحب دانند. حسان بن ثابت این شعر در هجو ابوجهل گفت:

لَقَدْ لَعَنَ الرَّحْمٰنُ جَمْعاً یَقُودُهُمْ — دُعِیُّ بَنی شِجْعٍ لِحَرْبِ مُحَمَّدِ
شَئُومٌ لَعِینٌ کانَ قِدْماً مُبَغَّضاً — یُبَیِّنُ فیهِ اللُّؤْمَ مَنْ کانَ یَهْتَدی
فَدَلّاهُمْ فی الْغَیِّ حَتّیٰ تَهانَتُوا — و کانَ مُضِلاً أَمْرُهُ غَیر مُرْشِدِ
فَأَنْزَلَ رَبّی لِلنَّبِیِّ جُنُودَهُ — وَ أَیَّدَهُ لِلنَّصْرِ فی کلِّ مَشْهَدِ

و هم حسان گوید:

أَلا لَیْتَ شِعْری هَلْ أَتیٰ مَکَّةَ الَّذی — قَبَلْنا مِنَ الْکُفّارِ فی ساعَةِ الْعُسْرِ
قَتَلْنا سَراةَ الْقَوْمِ عِنْدَ رِحالِهِمْ — فَلَمْ یَرْجِعُوا اِلّا بِقاصِمَةِ الظَّهْرِ
قَتَلْنا أَباجَهْلٍ و عُتْبَةَ قَبْلَهُ — و شَیْبَةَ أَیْضاً عِنْدَ ناحِیَةِ الْجَفْرِ
وَ کَمْ قَدْقَتَلْنا مِنْ کَریمٍ مُرَزَّءٍ — لَهُ حَسَبٌ فی قَوْمِهِ نابِهِ الذِّکْرِ
تَرَکْناهُمُ لِلْخامِعاتِ تَنُوشُهُمْ — و یَصْلَوْنَ ناراً ثُمَّ نائِیَةَ الْقَعْرِ
بِکُفْرِهِمْ بِاللهِ وَالدِّینُ قائِمٌ — وَ ماطَلَبُوا فینا بِطائِلَةِ الْوِتْرِ
لَعَمْری لَقَدْ فُلَّتْ کَتائِبُ غالِبٍ — وَ ماظَفَرَتْ یَوْمَ الْتَقَیْنا عَلیٰ بَدْرٍ

مع‌القصه در این وقت مسلمانان از دنبال هزیمت‌شدگان تاختن می‌کردند و هرکس کسی را اسیر می‌گرفت. سایب بن أبی جیش، سخت به سرعت می‌رفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند، ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد و او

۱. مراد از تمسک در اینجا چیزی است که باعث اطمینان خاطر طلبکار باشد، مانند: گروگان و سند و ضامن.

را گرفته محکم بربست و بگذاشت و بگذشت.

در این هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید و او را بسته یافت. چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست؟ کس جواب نداد. پس او را برداشته به نزد پیغمبر ﷺ آورد. آن حضرت پرسید که اسیر کیستی؟ سایب از غیرت کفر مکروه می‌داشت که حقیقت حال را مکشوف دارد. گفت: نشناختم. رسول خدای ﷺ فرمود: فریشته‌ای ترا ببست.

در این هنگام سَعْد بن مُعاذ که بر در عریش ایستاده و نظاره می‌کرد که مسلمانان کافران را به اسیری می‌گیرند، آثار کراهت در بشره او پدیدار شد. پیغمبر فرمود: ای سعد مکروه می‌داری؟ عرض کرد: چنین است، کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است.

دیگرباره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل همی داد. ناگاه بر اُمَیّة بن خَلَف جُمَحی و عَدِیّ پسر او گذشت که حیران ایستاده‌اند، از این روی که امیه پیری سالخورده بود و اسب او حاضر نبود که برنشیند و فرار کند، و پسر او عَدِیّ نیز نتوانست که پدر را بگذارد و بگذرد، ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نگردند. چون اُمیّه، عبدالرّحمن را دید و با او نیز سابقه حفاوت داشت، فریاد کرد که: ای عبدالله! چه قبل از اسلام نام عبدالرّحمن، عبد عوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر ﷺ او را عبدالرحمن نام نهاد، امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند. عبدالرحمن اجابت نکرد. عاقبت قرار شد که عبدالله خواند، لاجرم درین وقت گفت: ای عبدالله! این چند روزه از دوش بیفکن و مرا و عَدِیّ را اسیر کن که اگر همه به فدیه باشد، سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود.

پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست اُمَیّه و عَدِیّ را گرفته با خود همی آورد، ناگاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد. بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول‌الله! اینک اُمَیّة بن خَلَف و پسر اوست لانَجَوتُ اِن نَجا. مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و تیغها برکشیده، آهنگ قتل ایشان کردند.

عبدالرحمن چندان که خواست حفظ ایشان کند، کس اجابت نکرد. خویشتن را

بر زبر اُمَیّه افکند. حُباب بن المُنْذِر از یک جانب بیرون شده، دست فرابرد و بینی اُمیّه را گرفته از بن قطع کرد. امیه چون این حال دید، با عبدالرحمن گفت: به یک سوی شو تا مرا بکشند که بدین حال زندگانی نخواهم. پس عبدالرحمن از زبر او برخاست و خُبَیب بن یَساف او را به یک ضرب مقتول ساخت. حسان بن ثابت بدین شعر اُمَیّة بن خَلَف الجُمَحی را هجا کرد:

لَعَمْرُکَ ماأَوْصیٰ أُمَیَّةَ بُکْرَةً ... بِوَصِیَّةٍ أَوْصیٰ بِها یَعْقُوبٌ
أَوْصاهُمْ لَمّا تَوَلّی مُدْبِراً ... بِخَطیئَةٍ عِنْدَالْالٰهِ وَحُوبُ
أَبَنِیَّ اِنْ جادَلْتُمْ أَنْ تُشْرِفُوا ... فَخُذُوا الْمَعارِکَ کُلُّها مَثْقُوبُ
وَأْتُوا بُیُوتَ النّاسِ مِنْ أَدْبارِها ... حَتّی تَصیرَ کُلُّهُنَّ مَجُوبُ

و حُباب بن مُنْذِر، عَدِیّ را نیز از پای درآورد و عبدالرّحمن همی گفت: خدای رحمت کند بلال را. چند زره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد.

چون این خبر به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند، فرمود: جماعتی از بنی‌هاشم، مانند عباس بن عبدالمُطَّلب و عقیل بن ابی‌طالب و طالب بن أبی‌طالب و نَوْفَل بن حارث که ایشان را قریش به اکراه از مکه بیرون آوردند، باید چون بدیشان دست یابید، مقتول نسازید، بلکه اسیر بیاورید و نیز أبوالبَخْتری و هو ولید بن هشام بن الْحَرب بن اسد بن عبدالعُزّی را زنده بیاورید، چه آنگاه که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند، بسیار سعی کرد تا به زیر آورد و پاره ساخت. ـ و این قصه در کتاب أول به شرح رفت ـ و حارث بن عامر بن نوفل را، و به روایتی حارث بن زَمَعَة بن الاسود را نیز مقتول نسازید.

همانا قیس بن الولید بن المُغَیرة و أبُوقَیس بن الفاکهة بن المُغَیْرَة و زمعة ابن‌الاسود و علی بن امیّه و عاص بن مُنبه، این جماعت در مکه ایمان آوردند. اگرچه در دین خویش استوار نبودند، اما پدران ایشان به کیفر مسلمانی، این جماعت را محبوس داشتند و هنگامی که قریش آهنگ جنگ نمودند، ایشان را به اکراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را عددی اندک یافتند، بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند: این بیچاره‌ها را دین ایشان بکشتن افکند. پس این آیت فرود شد: **اِذْیَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلاءِ دینُهُمْ و مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی‌اللهِ**

فَإِنَّ‌اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ[1] یعنی: در هنگامی که می‌گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی و تزلزلی هست، مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و هرکه توکل کند بر خدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: این جماعت را نیز زنده بیاورید و در خون ایشان تعجیل مکنید. أبوحُذیفة بن عُتْبه بن رَبیعه حاضر بود، چون این سخن بشنید، عرض کرد: یا رسول‌الله! اینک پدر و برادر منند که در میدان مقتول افتاده‌اند. آیا ما پدران و برادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم؟ سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم، شمشیری بر روی او زنم. آن حضرت روی با عمر بن الخطّاب کرده، خَطاب فرمود که: یا أباحفص! می‌شنوی که أبوحُذیفه می‌گوید: شمشیر بر روی عم رسول خدا می‌زنم؟ تا آن زمان عمر را به کنیت خطاب نفرموده بود. بالجمله عمر گفت: اگر فرمائی سر او را برگیرم که منافق گشته است. فرمود: منافق نیست از غم پدر و برادر بی‌خویشتن است. و أبوحذیفه از این جسارت و بیم خسارت آن، پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفّارت این گناه را شهادت بر گردن نهاده بود، تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مُسَیلمَةُ کذّاب شهید شد ـ چنانکه مرقوم خواهد افتاد ـ.

مع‌القصه مسلمانان همچنان به أسر و قتل کفار مشغول بودند. ناگاه مُجَذّر بن زیاد که حلیف ایشان بود، أبوالبَخْتَری را دیدار کرد که به اتفاق خُلَیدة بن أُسَیْد، به گرداب حیرت أندر است. گفت: هان ای أبوالْبَخْتَری! شاد باش که رسول خدای فرمود: ترا مقتول نسازم. اکنون سر خُلَیْده را برگیرم و ترا زنده به نزد آن حضرت برم. أبوالبَخْتَری گفت: من هرگز یار خود را فرونگذارم، اگرچه جان خویش را بر سر این کار نهم. چندانکه مجذّر چاره جست، مفید نیفتاد. عاقبت أبوالبختری با مجذّر بن زیاد به جنگ درآویخت و مقتول گشت. مجذّر به نزدیک پیغمبر آمده و صورت حال بگفت و در آن حضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل أبوالبختری را أبوداود مازنی دانند و گویند: أبوالبختری هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند:

---

۱. انفال، ۴۹: آنگاه منافقان و آنان که در دلشان مرضی بود گفتند: دین ایشان مغرورشان کرده است، هر کس بر خدا توکل کند خداوند نیرومند فرزانه است.

لَنْ یُسْلَمِ ابنُ حَرَّةٍ زَمیلَهُ   حَتّی یَمُوتُ أویَری سَبیلَه[۱]

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خُبَیْب بن یَساف نشناخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود، به قتلش آورد. و زَمعَة بن الاسود را ثابت‌الْجِذْع کُشت و ندانست و خدای این آیت در شأن ایشان فرستاد: **اِنَّ الَّذینَ تَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَةُ، ظالِمی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی الْاَرْضِ قالُوا اَلَمْ تَکُنْ أَرْضُ‌اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها فَاُولئِکَ مَأْویهُمْ جَهَنَّمُ وَ سآئَتْ مَصیراً**[۲] می‌فرماید: آنان‌که از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه به دست فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند. همانا فرشتگان به نکوهش ایشان گفتند: با کدام قبیله بودید از مشرکان یا موحدان؟ از در معذرت گفتند: ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم. فرشتگان گفتند: آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید؟ لاجرم ماوای آن جماعت جهنم است.

و أبوالیسر أنصاری، عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه أبوالیسر مردی ضعیف‌اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود. پیغمبر ﷺ با أبوالیسر فرمود: چگونه عباس را اسیر گرفتی؟ عرض کرد: که مردی با هیئتی و هیبتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد. فرمود: آن ملکی کریم بود.

و أبوسفیان پس از آنکه چند زخم یافته بود، از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی علیه‌السلام اسیر گرفت و حکیم بن حِزام پیاده از میدان فرارکرد و به عبدالله بن عوّام رسید که با برادرش عبیدالله بر یک شتر سوار شده فرار می‌کردند. چون عبدالله او را بدید، با برادرش گفت: از شتر به زیر آی، تا حکیم سوار شود. عبیدالله گفت: من اعرجم[۳]، چگونه پیاده توانم گریخت؟ گفت: این زحمت بر خویشتن سهل گیر که چون این مرد نجات یابد، اگر من از جهان بیرون شوم، کفالت عیال من کند و او را از میدان به در بردند. حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید:

وَ نَجی حَکَیْمٌ یَوْمَ بَدرٍ بِرَکضِه   کَنَجاءِ مُهرٍ مِنَ بَناتِ الأَعوَجِ

---

۱. آزاد مرد رفیق خود را تسلیم دشمن نمی‌کند، مگر اینکه بمیرد یا او هم مانند رفیقش اسیر شود.

۲. نساء، ۹۷: فرشتگان به هنگام قبض روح آنان که بر خود ستم روا داشته‌اند بپرسند: چگونه بودید؟ پاسخ دهند: ما در زمین زار و زبون بودیم. گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ جایگاه آنان دوزخ و سرانجامشان نامیمون است.

۳. اعرج: کسی که به پایش آفتی رسیده و لنگ شده است.

أَلقـیَ السِّـلاحَ وَ فَرَّ عَـنْها مُـهْمَلاً   کـاَلهَبْرَزِیِّ یَـزِلُّ فَـوقُ المِـنْسَجِ
لَـمّا رَای بَـدراً تَسـیرُ جَـلاهِها   بِکَـتائِبٍ مِـل أَوسٍ أَوْمِـلْ خَـزْرَجَ
صَـبراً یُسـاقُونَ الکـماةَ حُـتُوفَها   یَـمشُونَ مَـهیعَةَ الطَّـرِیق المَـنْهَجَ
کَـم فـیهُم مِـن مـاجِدٍ ذی سَـوْرَةٍ   بَـطَلٍ بِـمکرِهَةِ المَکـانِ المَـخرَجَ
وَ مُسـوَّدٍ یُـعطِی الجَـزیلَ بِکَـفِّهُ   حَـمّالِ أَثـقالِ الدِّیـاتِ مُـدَجَّجَ
وَ نَجِیَ ابن مُخضَرُ العِجانِ حُوَیرِثٌ   یَـغِلی الدِّمـاغُ بِـه کَـغَلِی الزِبـرِجَ

و قَباثَ بنِ أَشْیَم الکنانی از میدان جنگ فرار کرده، راه مکه پیش داشت و نَفس خود را مخاطب داشته همی گفت: مارَأَیْتُ مِثْلَ هٰذَا الْاَمْرِ فَرَّ مِنْهُ اِلّا النِّساءُ و به مکه گریخت و بعد از غزوه خندق ـ چنانکه مذکور خواهد شد ـ با خود اندیشید که سفر مدینه کند و بازداند که رسول خدای سخن به حق کند یا از درکذب باشد.[1] بعد از رسیدن به مدینه، به مسجد رسول خدای درآمد و چون از میانه پیغمبر را ندانست بر مسلمانان سلام داد. رسول خدای ﷺ فرمود: یاقَباثَ بْنَ أَشْیَمْ أَنْتَ الْقائِلُ یَوْمَ بَدْرٍ مارَأَیْتُ مِثْلَ هٰذَا الْاَمْرِ فَرَّ مِنْهُ اِلّا النِّساءُ.[2] قَباث عرض کرد: هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت. همانا تو فرستادهٔ خداوندی، و ایمان آورد.

آنگاه که از هزیمت‌شدگان دیگرکس نماند، مسلمانان اسیران را مانند عباس بن عبدالمُطَّلب و عقیل بن أبی‌طالب و برادرش طالب و ابوالعاص بن ربیع و أبوعُزَیر بن عَمْرو و أبوعَزّه عَمْرو بن الجُمَحی شاعر و ولیدَالْاَسْوَد بن المُغَیْره و وَهْب بن عُمَیْرة بن وَهْب الجُمَحی و سُهَیل بن عَمْرو و عَمْرو بن أبوسفیان و عُقْبَة ابن أبی مُعَیْط و نَضْر بن الحارث و دیگرکسان که جمله سی و پنج (۳۵) تن از اشراف قریش بودند، دست و گردن بسته در یک جای بازداشتند.

رسول خدای ﷺ روی با عقیل کرده فرمود: یا بایزید! خداوند أبوجهل و عُتْبَه و شَیْبَه و بسیارکس از مشرکین را هلاک ساخت وگروهی را چون سُهَیل بن عمرو و نضر بن حارث و عُقْبَة بن اَبی‌مُعیط و دیگرکسان را به اسیری انداخت. عقیل عرض کرد: فَاِذاً لَمْ تَنٰازَعُوا فی تُهامَةٍ، فَاِنْ شِئتَ قَدْاَثْخَنْتَ القَومَ وَ اِلّا فارکَب اَکتافَهُم. آن

۱. تا بفهمد که پیغمبر حقیقی و از جانب خدا است یا به دروغ ادعای نبوت کرده است.
۲. یعنی ای قباث پسر اشیم: تو بودی که در روز جنگ بدر گفتی: ندیدم مانند این امر که فرار کنند از آن غیر زنان.

حضرت را سخنان عقیل به تبسّم آورد. آنگاه رسول خدای شُقْران مولای خویش را به نگاهبانی ایشان مأمور فرمود و حکم داد تا شهدای لشکر را احتیاط کنند.

[شهدای بدر]

چون بر رسیدند چهارده (۱۴) تن شهید بودند: شش (۶) تن از مهاجرین: اول: عُبَیْدة بن الحارث. دویم: عُمَیر ابن ابی‌وقّاص و او شانزده (۱۶) ساله بود، از جماعت بنی‌زُهْرَه به دست عَمْرو بن عَبْدوَدّ فارِس الْاَحْزاب شهید گشت. سیم: عُمَیر بن عَبدوَدّ ذوالشّمالین، حلیف بنی‌زهره و او به دست ابواسامة الجُشمی شهید شد. چهارم: عاقل بن ابی‌البَکَیْر از جماعت بنی‌عَدِیّ بن کعب سی و چهار (۳۴) سال داشت و به دست مالک بن زُهَیْرالجُشمی شهید گشت. پنجم: مِهْجَعْ مولای عمر بن الخطّاب و او را عامرالحَضْرمی شهید ساخت؛ و از شهدای مهاجرین او نخست کس بود. ششم: صفوان بن بیضا و او را طُعَیْمَة بن عَدِیّ شهید نمود.

و از جماعت انصار هشت (۸) کس شهید گشت: اول: مبشّر بن عَبْدالمُنْذر و او را أبوثور شهید نمود. دویم: سعد بن خُثَیْمَه و او را عمرو بن عَبدوَدّ و به روایتی طُعَیْمَة بن عَدِیّ شهید ساخت؛ و این دو کس از جماعت بنی‌عَمْرو بن عَوف بودند. سیم: حارثة بن سُراقَه و او را در جنگ، حِبّان بن العَرِقَه تیری بر حنجر بزد و بکشت، مادر حارثه در مدینه بود. چون این بشنید گفت: اگر جای فرزند من در بهشت باشد، هرگز بر او نوحه نکنم و به حضرت پیغمبر ﷺ عرض کرد: آیا جای حارثه در جنّت است؟ حضرت پیغمبر فرمود: از برای او جنتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست، و حارثه از جماعت بنی عَدِیّ بن النّجار بود. چهارم: مَعاذ بن عَفرا و او از بنی مالک بن النّجار بود. پنجم: عُمَیْر بنِ الْحَمام بن الْجَمُوح و او به دست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شد و از قبیلهٔ سَلَمَة بن حِزام بود. ششم: از قبیلهٔ بنی‌زُرَیق، رافع بن المُعلّی بود و او به دست عِکْرَمة ابن اَبی‌جَهل شهید گشت. هفتم: یزید بن الحارث بن فُسْحُم از قبیلهٔ بنی‌الحارث بن الْخَزْرَج بود و او به دست نوفل بن معویة الدُئِلی شهید گشت. هشتم: عَوف بن عفرا، به دست أبوجَهل شهید شد و به روایتی اَنَسَه آزاد کردهٔ پیغمبر ﷺ، شهید هشتم است. و هم گفته‌اند: معاذ بن ماعِصْ

و عُبَیْد بن السَّکن جراحت یافتند و از آن پس بدان جراحت درگذشتند.

[کشته شدگان از کفار]

و از لشکر کفار هفتاد (۷۰) تن اسیر شدند و نام بعضی در طی تحریر آمد و هفتاد (۷۰) کس نیز مقتول شد. و از این جمله سی و پنج (۳۵) یا سی و شش (۳۶) تن را علی ﷺ با تیغ بگذرانید. اکنون نام این جمله به ترتیب مرقوم می‌شود:

اول: ولید بن عُتْبَه. دوم: عاص بن سعید. سیم: طُعَیْمة بن عَدِی ابن نَوْفَل. چهارم: نَوْفل بن خُوَیْلِد. پنجم: زَمْعَة بن أسود. ششم: عقیل ابن أسود. هفتم: حارث بن زَمَعه. هشتم: نضر بن حارث بن عبدالدّار. نهم: عُمَیر بن عثمان بن کعب بن تیم. دهم: عامر بن عبدالله. یازدهم: عثمان بن عبیدالله. دوازدهم: مالک بن عبیدالله. سیزدهم: مسعود بن اُمَیّة بن مُغَیْره. چهاردهم: قیس بن فاکهة بن مُغیره. پانزدهم: حُذَیفة بن أبی حُذَیفة بن مُغیره. شانزدهم: أبوقیس بن ولید بن الولید. هفدهم: حنظلة بن ابوسفیان. هجدهم: عمرو بن مخزون. نوزدهم: ابومنذر بن أبی‌رفاعه. بیستم: منبِّة بن حجّاج سَهْمی. بیست و یکم: عاص بن مُنبِّه. بیست و دوم: علقمة بن کلده. بیست و سیم: أبی‌العاص بن قیس بن عَدِیّ. بیست و چهارم: معویة بن مغیرة بن أبی‌العاص. بیست و پنجم: لَوْذان بن ابی‌ربیعه. بیست و ششم: عبدالله بن منذر ابن ابی‌رفاعه. بیست و هفتم: اوس بن امیة بن مغیرة بن لوذان. بیست و هشتم: زید بن ملیص. بیست و نهم: عاصم بن ابی‌عوف. سی‌ام: سعید بن وهب. سی و یکم: معویة بن ابی‌عامر بن عبدالقیس. سی و دوم: عبدالله بن جمیل بن زُهَیْر بن حارث بن اسد. سی و سوم: سالف بن مالک. سی و چهارم: عُوَیْمر بن سایب بن عُوَیْمر. سی و پنجم: هشام بن ابی‌امیة بن مغیره. سی و ششم: خلف بن ابی‌عام.

و نیمه دیگر را فرشتگان علیهم‌السلام و مهاجر و انصار کشتند و هر که را فرشته می‌کشت، هم به صورت علی ﷺ بر او ظاهر می‌گشت تا هیبتی از آن حضرت در دل مشرکین جای کند، و هم ملایک دوست داشتند که به صورت علی ﷺ ظاهر شوند.

در خبر است که امیرالمؤمنین ﷺ یک شب قبل از جنگ، خضر را در خواب دید. فرمود: سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ را به کار باشد. عرض کرد بگو: یا

هُو یا مَنْ لا هُوَ اِلّا هُوَ

چون این خواب را با پیغمبر ﷺ معروض داشت، فرمود: به اسم اعظم آموزگاری کرده، و علی ﷺ در روز جنگ، این کلمات را تذکره می‌فرمود.

مع‌القصه رسول خدا ﷺ سه روز در بدر توقف کرد و مقرّر بود که هرجا بر دشمن غلبه فرمودی، سه روز توقف فرمودی. چون شب درآمد، شُقْران اسیران را بربست و قریب به خوابگاه پیغمبر ﷺ بازداشت. عباس را نیز سخت بربسته بود، همه شب از آن تعب می‌نالید و رسول خدای را از خواب بازمی‌داشت. پیغمبر ﷺ با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود، فرمود: مرا از غم عباس خواب درنبُرد، چه عمّ نیم پدر است.[1] عرض کرد: اگر فرمائی بند او را بگشایم؟ فرمود: آهسته کن، و او چنان کرد. پس ناله او بازنشست. پیغمبر ﷺ فرمود: چه شد که ناله عباس را نمی‌شنوم؟ عرض کرد: بند او را آهسته کردم. فرمود: بند همه محبوسین را آهسته کنید. چنان کردند.

صبحگاه رسول خدای ﷺ به گرد کشتنگاه قریش برآمد. بیست و چهار (۲۴) تن از آن جماعت را که مصرع ایشان با هم قریب بود، فرمود تا در یک چاه درانداختند. و آنگاه که جسد عُتْبَة بن ربیعه را بر خاک می‌کشیدند تا به چاه دراندازند، پسر او أبوحذیفه بر جسد پدر نظاره می‌کرد و سخت غمنده[2] بود. پیغمبر ﷺ فرمود: یا اباحذیفه مکروه می‌داری؟ عرض کرد: سوگند با خدای که در ایمان خویش لغزش نکرده‌ام، جز اینکه پدر من مردی بااصابت رأی و محاسن اخلاق بود، گمان داشتم که صفات او به اسلامش دلالت کند و نه چنان شد. پیغمبر او را دعای خیر گفت. و امیّة بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند بر سر چاه آرند. در مصرع او گوری کردند و سنگ و خاک بر سرش ریختند.

به روایت بعضی از اهل سنّت نام و نسب کشتگان قریش، در جنگ بدر بدین شرح است[3]:

از جماعت بنی عبد شمس بن عبد مناف: حَنْظَلة بن ابی‌سفیان بن حَرب، به دست علی ﷺ مقتول گشت، و حارث بن الحَضْرمی را عمار یاسر کشت، و عامر بن

---

۱. عمو برای برادرزاده بجای نصف پدر است. ۲. غمنده: اندوهناک

۳. برابر ص ۱۱۱ ـ ۱۱۳ (مغازی، اثر واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی).

الْحَضْرمی را عاصم بن ثابت ابی‌الاَقْلَحْ به خاک افکند، و عُمَیْر بن اَبی‌عُمَیْر و پسرش که از موالی ایشان بودند، مقتول شدند. عُمَیْر را سالم مولای ابوحُذَیفه مقتول ساخت؛ و قاتل پسرش مجهول‌الحال است[۱]، و عُبَیْدة بن سعید بن العاص را زُبیر بن العَوّام کشت، و عاص بن سعید بن العاص را علی علیه‌السلام سر برگرفت، و عُقْبَة بن اَبی‌مُعیط را موافق این روایت به حکم رسول خدای، عاصم بن ثابت مقتول ساخت و این شعر را ضِرار بن الخَطّاب در مرثیه او گوید:

بیت

عَیْنَ بَکّی لِعُقْبَة بنِ اَبانِ فَرعِ فِهرٍ وَ فارِسِ الْفِرْسانِ

و عُتبة بن ربیعه را حمزه نابود نمود؛ و شَیْبَة بن رَبیعه را عُبَیْدة بن الحارث از پای درآورد؛ و ولید بن عُتْبَة بن ربیعه را علی علیه‌السلام کشت و عامر بن عبدالله حلیف آن جماعت را نیز علی علیه‌السلام بکشت و این جمله دوازده (۱۲) تن بودند.

و از قبیلهٔ بنی‌نوفل بن عبدمناف: حارث بن نوفل را خُبَیْب بن یَساف کشت و ابوالرّیان طُعَیْمَة بن عَدِیّ را حمزه به خاک افکند و ایشان دوازده (۱۲) تن بودند.

و از جماعت بنی اسد بن عبدالعُزّی زمعة بن الاسود را ابودجانه مقتول ساخت و به روایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود و حارث بن زَمَعة بن الاسود را، علی علیه‌السلام از پای درآورد، و عقیل بن الاسود بن المُطَّلِب را هم علی به خاک افکند و حمزه در قتل او مدد کرد و اَبُوالبَخْتَری عاص بن هشام را مُجَذَّر بن زیاد مقتول ساخت و نوفل بن خُوَیْلد بن اسد بن عبدالعُزّی، معروف به ابن العدویّه را علی علیه‌السلام کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی عبدالدّار بن قُصَیّ: نضر بن حارث بن کلده را به امر رسول خدای، علی علیه‌السلام کشت و زید بن ملیص مولای عمرو بن هاشم بن عبدمناف را نیز علی علیه‌السلام به خاک افکند و ایشان دو (۲) تن بودند.

و از جماعت بنی‌تَیْم بن مُرَّة: عُمَیْر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَّة را هم علی مقتول ساخت و عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان را صهیب بکشت و ایشان دو (۲) تن بودند.

و از جماعت بنی‌مَخْزُوم بن یَقْظه و بنی‌مُغَیرة بن عبدالله بن مَخْزُوم: ابوجهل هو

۱. کسی که اسم و نسبش معلوم نیست.

عمرو بن هشام بن المُغَیْرة را مُعاذ و مُعَوّذ پسران عَفرا به خاک افکندند و عبدالله بن مسعودش سر برگرفت و عاص بن هشام بن المُغَیْره را عمر بن الخطّاب کشت؛ و یزید بن عبدالله بن عمرو بن مَخْزُوم حلیف ایشان را عمّار یاسر و به روایتی علی علیه‌السلام مقتول ساخت؛ و ابوقَیْس بن الولید بن الولید برادر خالد بن ولید را علی علیه‌السلام کشت؛ و ابوقَیْس بن الفاکِهَة بن المُغَیره را حمزه از پای درآورد و به روایتی حُباب بن اِلمُنْذِر قاتل او بود؛ و مسعود بن اَبی اُمَیّه را علی کشت؛ و اُمَیّة بن عائذ بن رفاعة بن ابی رِفاعة را سعد بن ربیع کشت؛ و ابوالمَنْذِر بن اَبی‌رِفاعه را مَعن بن عَدِی الْعَجْلانی به قتل آورد؛ و حَرْمَلة بن عمرو حلیف ایشان را خارجة بن زیدِ بن اَبی‌زُهَیْر کشت، و به روایتی علی کشت؛ و ابوسافع الاشعری حلیف ایشان را اَبودجّانه کشت؛ و حَرْمَلة بن اسد را علی کشت و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عَمْرو بن مَخْزُوم را حمزه کشت؛ و عبیدالله بن اَبی‌رِفاعه را علی علیه‌السلام مقتول ساخت؛ و زُهَیْر بن اَبی‌رِفاعه را ابواُسَیْد السّاعدی نابود نمود؛ و سایب بن اَبی‌رِفاعه را عبدالرّحمن بن عَوف کشت؛ و صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عَمْرو بن مَخْزُوم را حمزه مقتول نمود؛ و عَمْرو بن سُفیان که از بنی طی حلیف ایشان بود به دست یزید بن قیس کشته شد؛ و حلیف دیگر ایشان جابر بن سُفیان به زخم ابوبُرْدَة بن سیّار از پای درآمد؛ و حاجز بن سایب و برادرش عُوَیْمر بن سایب بن عُمَیْر به دست علی مقتول شدند؛ و عُوَیْمر بن عَمْرو بن عائذ بن عُمران بن مَخْزوم را نعمان بن اَبی‌مالک مقتول ساخت. بالجمله از این قبیله نوزده (۱۹) کس به قتل آمد.

و از قبیلهٔ بنی‌جُمَحٌ بن عمرو بن هُصَیْص: اُمَیّةبن خَلَف را خُبَیْب بن یَساف کشت؛ و علی بن اُمَیّة بن خلف را عمار بن یاسر کشت؛ و اَوْس بن مُغَیْرة بن لَوْذان را هم علی کشت؛ و ایشان سه (۳) تن بودند.

و از جماعت بنی‌سَهْم: مُنَبّة بن الحجاج را اَبوالْیَسَر و به روایتی علی کشت؛ و برادرش نبیه را نیز علی مقتول نمود؛ و عاص بن منبّة بن حجاج را هم علی از پای درآورد؛ و ابوالعاص بن قیس بن سعد بن سهم را ابودُجّانه به قتل آورد؛ و به روایتی علی کشت و عاص بن ابی‌عوف بن صُبَیْرة بن سعد را ابودُجّانه کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی‌عامر بن لُؤَیّ و بنی‌مالک بن حَسل: معویة بن عبد قیس که

حلیف ایشان بود، به دست عُکّاشة بن مِحْصن کشته شد و مَعْبد بن وَهْب که از بنی‌کلب هم حلیف ایشان بود، به دست ابودُجّانه به قتل آمد و ایشان دو (۲) تن بودند.

و دیگر همچنان از بنی‌مخزوم هفت (۷) تن مقتول گشت: اول: حُذَیْفة بن ابی حُذَیْفة بن المُغَیْره را ابو اُسَیْد مالک بن ربیعه کشت. دویم: عائذ بن عُوَیْمر به دست حمزه جراحت یافت و اسیر شد و بدان زخم درگذشت. سیم: عُمَیْر حلیف ایشان بود، از قبیلهٔ طی. چهارم: خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قارّه. پنجم: سَبْرة بن مالک از بنی‌جُمَح بن عَمرو حلیف ایشان بود. ششم: الحارث بن مُنَبِّة بن الحجاج به دست صُهَیْب بن سنان مقتول گشت. هفتم: عامر بن ابی‌عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و به روایتی ابودجّانه او را کشت.

و دیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبد مناف: وهب بن الحارث از جماعت اَنْمار بن بغیض حلیف ایشان بود، و عامر بن زید از مردم یمن هم حلیف ایشان بود و هر دو تن مقتول شدند؛ و دیگر عُقْبَة بن زید از مردم یمن، حلیف ایشان بود و نیز عُمَیر مولای آن جماعت مقتول گشت.

و دیگر از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ: بنیَّة بن زید بن مُلَیْس؛ و دیگر عُبَیْد بن سَلِیط حلیف ایشان از جماعت قیس مقتول شدند؛ و دیگر از بنی‌تیم بن مُرّه: مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد و در ذلّ اسر هلاک گشت، از این روی از جمله قتلی به شمار می‌شود؛ و دیگر عمرو بن عبدالله بن جُدْعان عرضه هلاک و دمار شد.[1]

مع‌القصه به این روایت از مقتولین شصت و هفت (۶۷) کس به شمار شد و بیست و چهار (۲۴) تن را علی علیه السلام مقتول ساخت. و به روایت شیعی چنانکه مرقوم شد، کشتگان قریش هفتاد (۷۰) کس بودند: سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذرانید، بدان اسامی که نگارش یافت. حسان بن ثابت بدین کشتگان مباهات کند و با قریش خطاب آغازد و گوید:

لَقْد عَلِمَتْ قُرَیشٌ یَومَ بَدرٍ غَداةَ الْاَسْرِ وَ الْقَتلِ الشَّدِیدِ
بِاَنّا حینَ تَشْتَجِرُ العَوالی حُماةُ الرَّوعِ یَومَ اَبی الوَلید
قَتَلْنا ابنَی رَبیعَةَ یَومَ سارُوا اِلَینا فِی مُضاعَفَة الحَدیدِ

---

۱. در خواری اسارت

وَ فَرَّ بِها حَکیمٌ یَومَ جٰالَت بَنُوالنَّجّٰارِ تَخطُرُ کَالْاُسُوْدِ
وَ وَلَّت عِندَ ذاکَ جُمُوعُ فِهرٍ وَ اَسْلَمُهَا الحُوَیْرِثُ مِن بَعیدِ
لَقَد لاٰقَیْتُمُ خِزیاً وَ ذُلّاً جَهیزاً باقِیاً تَحتُ الوَرِیدِ
وَکانَ الْقَومُ قَدْوَلّوا جَمیعاً وَ لَمْ یَلْوُوا عَلَی الحَسَبِ التَّلیدِ

و بالجمله بامدادِ روز سیم که رسول خدا خواست از بدر کوچ دهد، بر راحلهٔ خویش برنشست و اصحاب ملتزم رکاب شدند. نخستین بر سر آن چاه آمد که انباشته از جسد بزرگان قریش بود، پس با ایشان خطاب کرد که: **وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً فَاِنّی قَدْ وَجَدْتُ ما وَعَدَنی رَبّی حَقّاً**[1] و نام یک یک از آن جماعت را بر زبان می‌راند و می‌فرمود: هیچ مسرور می‌دارد شما را بی‌فرمانی خدا و رسول او، چه بدخویشاوندان بودید که پیغمبر خدای را به کذب نسبت کردید و بیگانگان تصدیق او کردند.

در این وقت عمر بن الخطّاب عرض کرد: یا رسول‌الله: با اجساد بی‌روان[2] سخن می‌کنی؟ فرمود: سوگند با خدای که شما از ایشان شنواتر نیستید.

وهم در خبر است که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت تا بر ندامت[3] بیفزایند. حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید:

عَرَفْتُ دِیارَ زَیْنَبَ بِالکَثیبِ کَخَطِ الوَحیِ فی الْوَرَقِ الْقَشیبِ
تَعاوَرَهَا الرِّیاحُ وَ کُلُّ جَوْنٍ مِنَ الوَسْمِیُّ مِنْهُم سَکُوبِ
فَاَمْسیٰ رَسْمُها خَلقاً وَ اَمْسَت یَباباً بَعْدَ ساکِنِهَا الْحَبیبِ
فَدَعْ عَنکَ التَّذکُرَ کُلَّ یَومٍ وَ رَدَّ حَرارَةَ الصَّدرِ الکَئیبِ
وَ خُبِّرَ بِالَّذی لاعَیْبَ فیهِ بِصِدقٍ غَیرِ اَخبارِ الکَذُوبِ
بِمٰا صَنَعَ الْمَلیکُ غَداةَ بَدرٍ لَنا فیِ المُشْرِکینَ مِنَ النَّصیبِ
غَداةَ کَاَنَّ جَمْعَهُمْ حِراءٌ بَدَتْ اَرکانُهُ جِنحَ الغُرُوبِ

---

۱. اعراف، ۴۴: متن آیه در قرآن کریم چنین است: وَ نَادیٰ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ اَصْحَابَ النّارِ اَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنَا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ اَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ. بهشتیان به دوزخیان ندا کنند که درست بود آنچه پروردگار به ما وعده داد، آیا وعده‌های پروردگار به شما نیز درست بود. گویند: آری. و آنگاه ندا دهنده‌ای در میان آنها ندا دهد: لعنت خدا بر ستمکاران.

۲. پیکرهای بی‌جان

۳. ندامت: پشیمانی

فَلا قَیْناهُم مِنّا بِجَمعٍ کَأُسْدِ الْغابِ مِن مُردٍ وَ شیبِ
أمامَ مُحَمَّدٍ قَدآزرُوهُ عَلَی الأعداءِ فی رَهَجِ الحُروبِ
بِأیدیهِم صَوارِمُ مُرهِفاتٌ وَ کُلُّ مُجَرَّبٍ خاطِی الکُعُوبِ
بَنُوالأوْسِ الغَطارِفُ آزرتها بَنُوالنَّجّارِ فی‌الدّینِ الصَّلیبِ
فَغادَرْنا أباجَهلٍ صَریعاً وَ عُتْبَةَ قَدْ تَرَکْنا بِالْجُبُوبِ
وَ شَیْبَةَ قَدْ تَرَکْنا فی رِجالٍ ذَوی حَسَبٍ إذا انْتَسَبُوا حَسیبِ
یُناديهِمْ رَسُولَ‌الله لَمّا قَذَفناهُمْ کَباکِبَ فی القَلیبِ
اَلَم تَجِدُوا حَدیثی کانَ حَقّاً وَ اَمْرُاللهِ یَاخُذُ بِالقُلُوبِ
فَما نَطَقُوا وَ لَونَطَقُوا لَقالُوا صَدَقْتَ وَکُنْتَ ذارای مُصیبٍ

و هم این قصیده را حسان بن ثابت، در مدح رسول خدای و اصحاب او در بدر گوید:

مُسْتَشْعِرٌ حَلَقَ الماذیّ یَقْدِمُهُم جَلْدُ النَّحیزَةِ ماضٍ غَیرُ رِعْدیدِ
اَعْنِی الرَّسُولُ فَاِنَّ‌اللهَ فَضَّلَهُ عَلَی البَرِیَّةِ بِالتَّقوی وَ بِالجُودِ
وَ قَدْ زَعَمْتُم بِاَنْ تَحمُوا ذِمارَکُم وَ ماءَ بَدرٍ زَعَمْتُم غَیرمَوْرُودِ
لَقَد وَرَدْنا وَ لَم نُهدَدْ لِقَولِکُم حَتّی شَرِبنا رَواءً غَیرَ تَصریدِ
فینَا الرَّسُولُ وَ فینَا الْحَقُّ نَتْبَعُهُ حَتّی المَماتِ وَ نَصرٌ غَیرُ مَحدُودٍ
ماضٍ عَلَی الهَولِ رَکابٌ لِمافَطَعوا إذاالکُماةُ تَحامُوا فی‌الصَّنادیدِ
واقٍ وَ ماضٍ شِهابٌ یُسْتَضاءِ بِه بَدْرٌ اَنارَ عَلی کُلِّ الْاَماجیدِ
مُبارَکٌ کَضِیاءِ الْبَدرِ صُورَتُهُ ما قالَ کانَ قَضاءً غَیْرَ مَردُودِ
مَسْتَعصِمینَ بِحَبْلٍ غَیرِ مُنجَذِمٍ مُسْتَحْکِمٍ مِنْ حِبالِ‌اللهِ مَمْدُودٍ

و این شعر علامة بن جابر در قصّهٔ بدر و خطاب پیغمبر ﷺ به کشتگان قلیب[۱] فرماید:

بَدا یَومَ بَدرٍ وَ هُوَ کَالْبَدرِ حَوْلَهُ کَواکِبُ فی اُفِقِ الْکَواکِبِ تَنجَلی
وَ جِبریلُ فی جُندِ المَلائِکِ دُونَهُ فَلَم تُغنِ اَعداءُ الْعَدُوِّ الْمُخَذَّلِ
رَمی بِالحَصیٰ فی اَوْجُهِ القَومِ رَمْیَةً فَشَرَّدَهُم مِثْلَ النَّعامِ المُجَفَّلِ
وَ جادَلَهُم بِالْمَشْرَفیّ فَسَلَّمُوا مُجادِلَةً بِالنَّفْسِ کُلَّ مُجَدَّلٍ

۱. قلیب به معنی: چاه

عُبَیْدَةَ سَلْ عَنْهُم وَ حَمْزَةَ فَاسْتَمِع حَدیثُهُم فی ذلِکَ الیَوم مِن عَلی
هُمْ عَتَبُوا بِالسَّیفِ عُتْبَة إذْغَدا فَذاقَ الْوَلیدُ المَوْتَ لَیْسَ لَهُ وَلّی
وَ شَیْبَةَ لَمّا شابَ خَوْفاً تَبادَرَتْ اِلَیهِ الْعَوالی بِالْخِضابِ الْمُعَجِّلِ
وَ جالَ اَبُوجَهلٍ فَحَقَّقَ جَهْلَهُ غَداةَ تَرَدّی بِالرَّدا عَنْ تَذَلُّلِ
فَاَضحی قَلیباً فیِ القَلیبِ وَ قَومُهُ یُوَلُّونَهُ فیها اِلی شَرِّ مَنْهَلِ
وَ جاءَهُمُ خَیرُالاَنامِ مُوَبِّخاً فَفَتَّحَ مِنْ اَسماعِهِم کُلُّ مُقفَلِ
وَ اَخْبَرَ ما اَنْتُم بِاَسْمَعَ مِنْهُم وَ لکِنَّهُمْ لایَهْتَدُونَ لِمِقْوَلِ
سَلاعَنْهُمُ یَومَ البَلا اِذْ تَضاحَکُوا فَعادَ بُکاءً عاجِلاً لَمْ یُؤَجَّلِ
اَلَم یَعْلَمُوا عِلْمَ الیَقینِ بِصِدقِه وَ لکِنَّهُمْ لایَرجِعُونَ بِمَعْقِلِ
فَیا خَیْرَ خَلقِاللهِ جاهُکَ مَلْجأی وَ حُبُّکَ ذُخری فیِ الْحِسابِ وَ مَوْئِلی
عَلَیْکَ صَلوةٌ یَشْمِلُ الالَ عُرْفُها وَ اَصْحابَکَ الْاَخیارَ اَهلَ التَّفَضُّلِ

اکنون با سر سخن آئیم: آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش بپرداخت، فرمود: تا عبدالله بن کعب، غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر آهنگ منزل اُثَیْل[1] فرمود و نماز دیگر را در اُثَیْل بگذاشت و عَدِیّ بن اَبی‌الزَّغبا هنگام کوچ دادن از بدر؛ بَسْبَس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت:

اَقِمْ لَها صُدُورَها یابَسْبَسُ اِنَّ مَطایَا القَوم لاتُحَبَّسُ
وَ حَملُها عَلَی الطَّریقِ اَکْیَسُ قَدْ نَصَرَاللهُ وَ فَرَّالْاَخْنَسُ[2]

و از جمله غنایم، یکصد و پنجاه (۱۵۰) شتر بود که حمل اُدُم[3] داشت و شتر ابوجهل را رسول خدای، خاص خویش فرمود.

[قتل عُقْبَة بن ابی‌مُعَیط و نضر بن حارث در منزل اُثیل]

بالجمله رسول خدای ﷺ در منزل اُثَیل، بر صف اسیران عبور فرمود و هریک را

۱. اثیل: به صیغه تصغیر: وادی است نزدیک بدر.
۲. ای بَسْبَس سینهٔ شتران را برای جنگ به پا دار، همانا اشراف قوم زندانی نخواهند شد. بودن آنها به راه راست زیرکانه‌تر است، خدای یاری داد و اخنس گریخت.
۳. ادم، جمع ادیم: پوست یا پوست دباغی شده.

نظاره همی کرد. از میانه نظر به سوی عُقْبَة بن أبی مُعَیط و نَضْر بن حارث انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند. نضر فراستی به‌کمال داشت، پس روی با عُقْبه کرد و گفت: از میان قریش مرا و ترا رهائی نیست؛ زیراکه من در نظارهٔ محمّد، مرگ را معاینه کردم.

در این وقت پیغمبر ﷺ، علی ﷺ را فرمود: تا ایشان را حاضر ساخت و نَضْر مردی خوش‌روی بود و علی موی او را می‌کشید و می‌آورد. نَضْر گفت: ای محمّد به حق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد. فرمود: مرا با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است. گفت: تو فرموده‌ای قریش چون دستگیر شد، نباید کشت. فرمود: تو قریش نیستی، تو مجوس باشی از أهل صَفّوریه[1]، چه آن پدری که تو را به آن نسبت کنند، به سال از تو کهتر است.[2] پس نضر روی با مُصْعَب بن عُمَیر کرد و گفت: تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود، قریش نتوانستند ترا کشت. مُصْعَب گفت: تو بر صدق سخن کنی، اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند.

آنگاه علی ﷺ، قصد قتل او کرد. مقداد بانگ برداشت که یا رسول‌الله این اسیر من است. پیغمبر فرمود: آلها تو مقداد را از فدیه نضر بی‌نیاز کن و علی سر او برگرفت و خواهرش در مرگ او این مراثی انشاد کرد:

یـــا راکِــباً اِنَّ الأُثَـیْلَ مَـظِنَّةٌ — مِنْ صُبْحِ خامِسَةٍ وَ أنتَ مُـوَّفَقٌ
بَـــلِّغ بِـــه مَـیتاً فَـاِنَّ تَـحِیَّةً — ما اِن تَزالُ بِها الرَّکـائِبُ تَـخفِقُ
مِـنّی اِلَـیهِ وَ عَـبْرَةٌ مَسْـفُوحَةٌ — جادَت لِمابِحِها وَ اُخری تَخنِقُ
فَـلیَسْمَعَنَّ النَّـضْرُ اِن نـادَیتُهُ — اِن کـانَ یَسـمَعُ مَـیِّتٌ اَوْ یَـنْطِقُ
ظَلَّت سُیُوفُ بَـنی اَبـیهِ تَنُوشُهُ — لِلّهِ اَرْحـــامٌ هُـــناکَ تُـــمَزَّقُ
صَبراً یُـقادُ اِلی المَـدینَةِ راغِـماً — رَسفَ المُـقَیَّدِ وَ هُـوعانٍ مُـوْثِقُ
أمُـحَمَّدٌ وَلَأنتَ نَـجلُ نَـجیبَةٍ — فی قَومِها وَ الفَحلُ فَحلٌ مُعْرِقُ
ما کانَ ضَـرَّکَ لَـومَنَنْتَ وَ رُبَّـما — مَنَّ الفَتی وَ هوَ الْمُغْیَظِ المخْنَقُ
اَلنَّضْرُ اَقْرَبُ مَنْ قَـتَلْتَ وَسیلَةً — وَ اَحَـقُّهُم اِن کـانَ عِـتقٌ یُـعْتَقُ

و چون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد، فرمود: لَوْکُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَها

۱. بلده‌ای از نواحی اردن و شام و نزدیک طبریه.
۲. کهتر: کوچکتر

لَما قَتَلْتُهُ[۱].

و این نضر آن کس بود که گفت: **اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هٰذا هُوَالْحَقُّ مِنْ عِنْدِکَ فَاَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّمآءِ اَوِائْتِنا بِعَذابٍ اَلیمٍ.**[۲] یعنی: آنگاه که لشکر قریش هزیمت شد، گفت: خدایا اگر تو این کنی و این حق است، از آسمان سنگی فرست یا عذابی، تا ما از این سختی برهیم. و خدای این خبر به پیغمبرفرستاد وگویند این آیت نیز به شأن او آمد: **اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جآءَکُمُ الْفَتْحُ وَ اِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَیرٌ لَکُمْ.**[۳]

چون نوبت به عُقْبَة بن أبی مُعَیْط رسید و این آن کس بود که به رضای اُمَیّة بن خَلف خیو بر روی پیغمبر انداخته بود ـ چنانکه مذکور شد ـ و آن هنگام که پیغمبر ﷺ از مکه هجرت فرمود این شعرها بگفت:

یا راکِبَ النّاقَةِ القَصواءِ هاجَرنا عَمّا قَلیلٍ تَرانی راکِبَ الفَرَسِ
اُعِلُّهُ نَحْنُ فیکُم ثُمَّ اَنْهِلُهُ وَالسَّیفُ یَأخذُ مِنْکُم کُلَّ مُلْتَبِسٍ[۴]

چون این سخن به رسول خدای رسید: فَقالَ: اَللّٰهُمَّ أَکِبَّهُ لِمِنْخَرِهِ و أَصْرِعْهُ[۵] تا این وقت که به اجابت دعای آن حضرت به دست عبدالله بن سَلَمهٔ عَجْلانی اسیر شد و پیغمبر بر ذمّت نهاده بود که چون دست یابد، او را از پای درآورد. پس با علی فرمود: هم‌اکنون نذر پیغمبر خویش را ادا کن.

چون علی ؈ قصد او کرد، گفت: ای محمّد چون مرا می‌کشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد؟ فرمود: اگر اسلام نیاورند، آتش دوزخ کفیل خواهد بود. و علی ؈

---

۱. یعنی اگر شعر او را شنیده بودم، برادرش را نمی‌کشتم. (و گویا سه بیت آخر این اشعار است که سبب شد پیغمبر اکرم (ص) این سخن را بگوید، زیرا در آن اشعار خواهر نضر می‌گوید: ای محمد! تو مردی نجیب‌زاده‌ای و برادر من هم شریف‌زاده و ریشه‌دار بود، چه زیان داشت اگر منّت می‌گذاشتی و او را نمی‌کشتی؛ زیرا جوانمرد گاهی منّت می‌گذارد، با اینکه خشمناک و عصبانی است. اگر بنای آزاد کردن بنده‌ای بود، نضر سزاوارترین آنها بود به آزادی).

۲. انفال، ۳۲: پروردگارا اگر این پیام حق از جانب توست از آسمان سنگی بر ما بباران یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.

۳. انفال، ۱۹: اگر خواهان پیروزی هستید به آن رسیدید و اگر خودداری کنید برایتان بهتر است.

۴. ای کسی که سوار بر ناقهٔ گوش بریده از پیش ما هجرت کردی، پس از مدّت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید که نیزهٔ خود را میان شما سیراب خواهم کرد و شمشیر از شما هر گونه شبهه‌ای خواهد گرفت.

۵. پس گفت: پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش.

گردن او بزد و این شعر بگفت. بفرمود:

أَلَمْ تَرَ أَنَّاللهَ أَبْلىٰ رَسُولَهُ بَلاَءَ عَزِيزٍ ذِیاقْتِدارٍ و ذی فَضْلٍ
بِما أَنْزَل الْكُفّارَ دارَ مَذَلَّةٍ وَ لاقَوْا هَواناً مِنْ إِسارٍ وَ مِنْ قَتْلٍ
فَأَمْسىٰ رَسُولُاللهِ قَدْعَزَّ نَصْرُهُ وَ كانَ أَمينَاللهِ أُرْسِلَ بِالْعَدْلِ
فَجاءَ بِفُرْقانٍ مِنَاللهِ مُنْزَلٍ مُبَيَّنَةٍ آياتُهُ لَذوِي الْعَقْلِ
فَآمَنَ أَقْوامٌ كِرامٌ و أَيْقَنُوا و أَمْسَوا بِحَمْدِاللهِ مُجْتَمِعَی الشَّمْلِ
و أَنْكَرَ أَقْوامٌ فَزاغَتْ قُلُوبُهُمْ فَزادَهُمُ الرَّحْمٰنُ خَبْلاً عَلىٰ خَبْلٍ
و أَمْكَنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ و قَوْماً غِضاباً فِعْلُهُمْ أَحْسَنُ الْفِعْلِ
بِأَيْديهِمْ بِيضٌ خِفافٌ قَواطِعٌ وَ قَدْحادَثُوها بِالْجَلاَءِ وَ بِالصَّقْلِ
فَكَمْ تَرَكُوا مِنْ ناشِیءٍ ذی حَمِيَّةٍ صَريعاً وَمِنْ ذی نَجْدَةٍ مِنْهُمْ كَهْلٍ
و تَبْكی عُيُونُ النّائِحاتِ عَلَيْهِمُ تَجُودُ بِأَسْبالِ الرَّشاشِ وَ بِالْوَبْلِ
نَوايِحُ تَبْكی عُتْبَةَ الْغَیِّ وَابْنَهُ و شَيْبَةَ تَنْعاهُ و تَنْعیٰ أَباجَهْلٍ
وَ ذَاالذَّحْلِ تَنْعیٰ وَابْنُ جُدْعانَ فيهِمُ مُسَلَّبَةٌ حَرّیٰ مُبَيَّنَةُ الثُّكْلِ
ثَویٰ مِنْهُمُ فی بِئْرِ بَدْرٍ عِصابَةٌ ذَوی نَجَداتٍ فی الْحُزُونِ وَ فی السَّهْلِ
دَعَى الْغَیَّ مِنْهُمْ مَنْ دَعا فَأَجابَهُ وَ لِلْغَیِّ أَسْبابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ
فَأَضْحَوْا لَدیٰ دارِ الْجَحيمِ بِمَعْزِلٍ عَنِ الْبَغْیِ وَالْعُدْوانِ فی أَشْغَلِ الشُّغْلِ[1]

---

۱. آیا نمی‌بینی که خدا عطا داد فرستادهٔ خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان، به آنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند به خوار از دستگیر کردن و از کشتن، پس کشت فرستادهٔ خدا که به حقیقت قوی شد فیروزی او، و هست امین خدا، فرستاده شده است به عدل، پس آورد رسول خدا فرق‌کننده‌ای میان حقّ و باطل از خدا، فرو فرستادهٔ روشن کرده آیت‌های او مر خداوندان خرد را، پس گرویدند قوی چند بزرگان و به یقین دانستند و گشتند به حمد خدا جماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان. و انکار کردند قومی چند، پس میل کرد از راستی دلهای ایشان، پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی فرد. و دست داد خدا ازیشان در روز بدر فرستادهٔ خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود. به دستهای ایشان شمشیرهای سبک برنده و به حقیقت زدوده آن را به جلا و روشن کردن. پس بسیار گذاشتند از نوخاستهٔ خداوند حمیّت را افکنده و از خداوند دلیری دومی ازیشان. گریه می‌کردند چشمان نوحه‌گران بر ایشان، سخا می‌کرد به باریدن بارانهای اندک و به باران بزرگ قطره. نوحه‌گرانی که گریه می‌کردند بر عُتبَه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه. می‌گفتند خبر مرگ شیبه را و می‌گفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را خبر مرگ می‌گفتند. و عبدالله پسر جُدْعان در ایشان بود، در ←

و عُقْبَة بن ابی‌مُعَیط آخر کس بود از مقاتلین بدر که به دست علی علیه‌السلام مقتول گشت، اُسَیْد بن اَبی‌اَیاس در تحریض مشرکین قریش به جنگ آن حضرت این شعرها بگفت:

فـی کُـلِّ مَـجْمَعِ غـایَةٍ اَخـزاکُـمُ ... جَذْعٌ اَبَرَّ عَـلَی الْمَـذاکِـی الْقَـرَّحِ
لِلّٰهِ دَرُّکُـــمُ اَلَـــمّاتُنْکَرُوا ... قَدْ یُنْکَرُ الحُرُّ الکَـریمُ وَ یُسْـتَحی
هَـذا ابـنُ فـاطِمَةَ الَّـذی اَفْـناکُـمُ ... ذِبـحاً وَ قَـتَلَةَ قَـعْصَةٍ تـمْ یُـذْبَحِ
اَعـطُوهُ خَـرْجاً وَاتَّـقُوا تَـضْریبَهُ ... فِـعلَ الذَّلیـلِ وَ بَـیْعَةً لَـمْ تُربَحِ
اَیْـنَ الکُـهُولُ وَ اَیـنَ کُـلُّ دِعـامَةٍ ... فی الْمُعضَلاتِ وَ اَیْنَ زَیْنُ الْاَبْطَحِ
اَفْـناهُم قُـعَصاً وَ ضَـرباً یَـفْتَری ... بِـالسَّیفِ یَـعْمَلُ حَـدُّهُ لَـمْ یَصْفَحِ

[چگونگی تقسیم غنائم]

و بعضی برآنند که: روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد و از بدر به غروالطّین آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ، نزد آن حضرت صف برزدند و اسیران را یکان یکان پیش گذرانیدند و در آنجا این حکم با نَضْر و عُقْبَه به امضا رفت؛ و از آنجا اراضی اُثَیْل را از پس سر انداخته، به دیه صفرا عبور فرمود و بر سر چاهی که اُذْنان[1] نام داشت، لشکرگاه کرد و صنادید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان درکار غنایم و اسیران مشاورت انداخت و فرمود: چه می‌اندیشید درکار این رجال و این اموال که اسیر و دستگیر شماست؟

مردمان خاموش بودند. نخستین عمر بن الخطّاب، سر برداشت و عرض کرد: یا رسول‌الله من چنان می‌بینم که این خواسته و غنایم را باید حفر کرد و به خاک اندر سپرد تا ضایع ماند؛ و اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران

← حالی که بودند آن زنان پوشندهٔ جامهٔ عزا، تشنه، هویدا شده نایافتن ایشان پسران خود را. مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیری‌ها در زمین‌های درشت و زمین نرم. خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را، و مر گمراهی راست سبب‌های بریده پیوند. پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی، از واسطهٔ ستم و ظلم در مشغول‌کننده‌تر کاری (نقل از: شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین ... ص ۶۵۹ ـ ۶۶۲).

۱. ادنان: منزلی است در طرف یمین بدر و از آنجا تا بدر سه میل راه است.

خویشاوندی است او باید به قتل رساند، عباس را حمزه سر بردارد و عقیل را علی از پای درآورد و بدین قانون اصحاب کار کنند، تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفاوت کفر و کافر در دل ما راه ندارد، عباس گفت: یَا عُمَر قَطَعْتَ الرَّحِمِ قَطَعَ اللهُ رَحِمَکَ و پیغمبر ﷺ را نیز این سخن پسنده نیفتاد و دیگرباره فرمود: چه صلاح و صواب دانید در فیصل این امر؟

عبدالله بن رَواحَه انصاری گفت: من چنان دانم که آتشی بزرگ برفروزیم و این غنایم را به جمله بسوزیم و از آن پس اسیران را به آتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم. عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد. و رسول خدای روی ترش کرد و دیگرباره فرمود: اندیشه شما در حق این جماعت و این غنیمت چیست؟

ابوبکر گفت: یا رسول‌الله این مردمان از صنادید قریش و اکابر قبایل‌اند و از جمله خویشان تو شمرده شوند، چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی به رفق و رحمت باش و این جماعت مهتران و توانگرانند، بهتر آن است که فدیه بستانیم و آزاد کنیم، هم اصحاب را مؤنتی به دست شود[1] و هم ایشان را منتی بر جان باشد.

پیغمبر تبسّم فرمود و گفت: عمر از ملایک نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت است و با قوم لوط آن کرد که دانسته‌اید و از پیغمبران سنت نوح همی جوید که گفت: رَبِّ لاٰتَذَرْ عَلَی‌الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیّاراً[2] و نیز روش موسی خواهد که گفت: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلیٰ أَمْوالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ فَلاٰ یُؤْمِنُوا حَتّٰی یَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِیمَ.[3] می‌گوید: خدایا اموال ایشان را نابود کن و دلهای ایشان را مأخوذ بدار که این جماعت مسلمانی نگیرند تا عرضه عنا و عذاب نگردند.

از آن پس فرمود: ابوبکر از ملایک نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی برآورد و از پیغمبران طریق ابراهیم

---

۱. مؤنة: مال و خرجی
۲. نوح، ۲۶: پروردگارا، دیّاری از کافران را روی زمین باقی نگذار.
۳. یونس، ۸۸: پروردگارا، اموالشان را نابود و دلهایشان را سخت کن که اینها تا عذاب دردناک را نبینند ایمان نیاورند.

خلیل سپرد که فرمود: **فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ**[۱] خلاصه معنی آن است که: هرکس متابعت من کند، از من است و آنکه بی‌فرمانی کند، حکم آن با خداوند بخشنده است، و هم اقتفا[۲] به عیسی علیه‌السلام خواهد که فرمود: **إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ و إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ**[۳]

آنگاه فرمود: اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد، پس این آیت بیامد: **ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْرىٰ حَتّىٰ یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ. تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَاللّٰهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ.**[۴] یعنی: سزاوار نیست پیغمبری را که او را از اسیران کفار باشد و فدیه گیرد، جز اینکه بسیار از ایشان مقتول سازد، تا اهل کفر ذلیل و قلیل شوند و استیلای اسلام عیان گردد. شما به فدای ایشان حطام[۵] دنیوی خواستید و خدای از بهر شما ثواب آخرت و عزّت دین خواهد، چنانکه امم سالفه به حکم خداوند اسیران را بکشتند و غنایم را بسوختند **لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّکُمْ فِیما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ**[۶] اگرنه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد، از بهر شما عذابی بزرگ بود.

و علمای عامه و اهل سنّت، بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشان را خطائی افتد تا خدای جل جلاله ایشان را از این خطا برهاند و از راه صواب بیاگاهاند و در تشیید[۷] این سخن، از عمر بن خطاب حدیث کنند که: چون پیغمبر به فدیه رضا داد و کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد، روز دیگر به حضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدای را به اتفاق ابوبکر گریان یافتم. سبب پرسیدم؟ فرمود: این گریه بدان است که ما به فدیه رضا دادیم و عذاب ایشان را با من عرضه دادند که نزدیکتر از این درخت بود و اشارت

---

۱. ابراهیم، ۳۶: حال هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی کند تو آمرزندهٔ مهربانی.
۲. اقتفا: پیروی کردن
۳. مائده، ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند و فرزانه‌ای.
۴. انفال، ۶۷: سزاوار نیست هیچ پیامبری اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیار کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خدا خواستار سرای دیگر است.
۵. حطام: گیاه زرد خشک شده و کنایه از مال پست است.
۶. انفال، ۶۸: اگر حکم خدا پیش از این نیامده بود در آنچه گرفتید عذاب بزرگی به شما می‌رسید.
۷. بلند ساختن، پابرجا کردن

کرد به درختی که قریب به آن حضرت واقع بود و مفسران در این آیت سخن بسیار کرده‌اند.

گروهی گویند: مجتهد چون خطائی کند، بر آن خطا معاقب نباشد. و بعضی گویند: این حکم خاص اهل بدر است که ایشان معذّب نخواهند بود. و جماعتی گویند: هیچ قومی را به جهت امری که نهی صریح نرسیده باشد، عذاب نکنند. و قِیلَ: المُرادُ اِنَّ الْفَدِیَّةَ الَّتی أَخَذُوها تُسْتَحَلُّ لَهُمْ[1].

و هم گویند: اینکه در جنگ اُحُد مسلمانان شکسته شدند و ادراک مصائب کردند، بدان سبب بود که در بدر قبول فدیه نمودند، اما علمای شیعه اثنا عشریه، سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم‌السّلام را به اجتهاد و خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم از روایت ایشان بر ایشان برهان کنند، چنانکه ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» گوید که: ترمذی و نسائی و ابن حیان و حاکم به اسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که: چون سخن بر آن نهاده شد که به حکم خداوند در حق اسرا و اموال کار کنند، جبرئیل علیه‌السلام به نزدیک رسول خدای آمد و گفت: مخیّر ساز اصحاب خویشتن را در کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان، اما دانسته باشند که چون فدیه گیرند، به شمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهد شد. بدین شرط رخصت خدا حاصل شد. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد. **فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً.**[2] یعنی: بخورید از آنچه به غنیمت و فدیه حاصل کرده‌اید که حلال و پاکیزه است.

پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیّر ساخت، و ایشان اختیار فدیه کردند و اصحاب رسول خدای را در اخذ فدیه نه همه اندیشه حطام[3] دنیوی بود؛ بلکه شهادت در اُحُد را وصول به جنان جاویدان می‌دانستند و در طلب شهادت بودند، در این صورت تجویز اجتهاد و خطا بر پیغمبر خدا روا نباشد. اکنون بر سر داستان شویم.

چون کار بر قسمت غنایم و اخذ فدیه قرار گرفت، سَعْد بن مُعَاذ عرض کرد: یا

---

۱. یعنی: و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که فدیه‌ای که اهل بدر از اسیران گرفتند، برای آنها حلال است. ۲. انفال، ۶۹: از غنیمتی که گرفتید، بخورید که حلال و پاکیزه است.
۳. حطام، کنایه از مال پست و بی‌ارزش است.

رسول‌الله! ما جماعتی بودیم که پاس عریش می‌داشتیم و جهاد نکردیم و جمعی جهاد می‌کردند و گروهی اسیر می‌گرفتند، اگر غنایم بهره جهادکنندگان است، بسیار از اصحاب را نصیبه‌ای[۱] نخواهد رسید. و از این روی در میان صحابه سخن درافتاد و هریک از این سه گروه، خویشتن را در اخذ غنیمت اولی می‌دانستند. پس خدای این آیت بفرستاد: **یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ**[۲] یعنی: ای محمّد سؤال می‌کنند ترا از غنایم. بگو: اموال از خدا و رسول اوست. چون مردمان این معنی را دانستند و مأیوس شدند و از منازعت بازنشستند. رسول خدای، عبدالله انصاری را از بنی‌النّجار که حافظ غنایم بود، بفرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خویشتن را نیز جدا نکرد که بهره اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را بر جمله مجاهدین[۳] بدر قسمت کرد و هر که شهید شده بود، بهرهٔ او را به اهل او رسانید و آن هشت (۸) کس را که از سفر بدر تخلف داشتند،[۴] چنانکه مرقوم افتاد، هم نصیبه فرستاد.

در شناختن ذوالفقار

در این وقت سعد بن أبی وقاص عرض کرد که: سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره می‌فرمائید؟ فرمود: ثَکَلَتْکَ اُمُّکَ خداوند به برکت ضعفا، شما را نصرت داد. آنگاه شتری که أبوجهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود، و شمشیر عاص بن منبّة بن حجاج را که «ذوالفقار» نام داشت، به امیرالمؤمنین حیدر داد و (ذوالفقار) به فتح فاء جمع فقاره است. همانا در پشت آن تیغ فقرات[۵] بود.

و هم گفته‌اند چون علی علیه‌السلام، عاص را بکشت آن شمشیر را خویشتن برگرفت و آن تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به میراث می‌رفت تابه محمّد بن عبدالله بن حسن بن علی علیهماالسلام رسید و در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیک

۱. نصیبه: بهره و قسمت.
۲. انفال، ۱: در بارهٔ انفال (غنایم) از تو می‌پرسند، بگو: انفال از آنِ خدا و پیامبر است.
۳. جمله مجاهدین: تمام جنگجویان
۴. در جنگ بدر حاضر نشدند
۵. فقرات پشت از گردن تا مقعد (س).

دانست، مردی از بنی‌النجار را که چهارصد (۴۰۰) دینار بدو مدیون بود بخواند و ذوالفقار بدو داد و گفت: خُذِالسَّیْفَ فَاِنَّکَ لاتُلْقی أَحَداً مِنْ آلِ أَبیطالِبٍ، اِلّا أَخَذَهُ مِنْکَ و أَعْطاکَ حَقَّکَ.

و از آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و یمن شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد (۴۰۰) دینار بدو داد و تیغ بستد و از او به مهدی منصور رسید و با خلفای عباسی می‌رفت. اصمعی گوید: رَأَیْتُ الرَّشیدَ بِطُوسٍ مُتَقَلِّداً سَیْفاً فَقالَ یاأَصْمَعی أُریکَ ذَاالْفَقارِ؟ قُلْتُ بَلیٰ جَعَلَنِیَ اللهُ فِداکَ، فَقال أَسْلُلْ: سَیْفی هٰذا فَسَلَلْتُهُ فَاِذا فیهِاثْنَتا عَشَرَ فَقارَةً. هم بر سر داستان شویم.

چون رسول خدای قسمت غنیمت به پای برد، ابوعبیده مولای قرة بن عبد که حجّام آن حضرت بود، از مدینه به استقبال برسید و ارمغانی از خرما و شیر پیش نهاد. رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند. چون کاسه تهی شد از هرکس چیزی بستند و بدان کاسه افکنده و حجّام را داد.

[مژدهٔ فتح بدر]

آنگاه خواست تا مژدهٔ این فتح به مدینه رساند، پس عبدالله بن رَواحَه را طلب فرموده او را به محلات فرازین مدینه مأمور داشت و زید بن حارثه را فرمود تا به محلات فرودین برود. و این هر دو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان بر مشرکین نصرت یافت و ایشان را منهوب و مقتول فرمود.

پس هر دو تن به سرعت تمام سوی مدینه شدند؛ و آن هنگام رسیدند که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول خدای که در سرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت می‌نمودند. زید بن حارثه بانگ برداشت که ای مردمان شاد و شادخوار باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست و عُتَبه و شَیْبَه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند. و نام کشتگان و اسیران را یک یک بر زبان می‌راند و مردم در عجب می‌رفتند و بر شگفتی می‌افزودند. أسامة بن زید گفت: ای پدر راست می‌گوئی؟ و زید بر صدقِ سخن، سوگند یاد می‌کرد. و هرکس همی گفت: این چون تواند بود؟

[رسیدن رسول خدای به مدینه]

پس از آن سوی رسول خدا کوچ داده به رَوْحا آمد و مردم مدینه از اینجانب به استقبال همی شدند. در ارض رَوْحا پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند و گرد او بنشستند. اُسامة بن سَلمه با شمشیر کشیده، در نزد آن حضرت ایستاده بود و این اُسامه در حرب و ضرب دلیری‌ها کرده و مردانگیها نمود. پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ از او پرسش می‌کردند و او می‌گفت: ایشان را چون کنده پیران زشت‌روی که سر پرموی داشتند یافتیم و بر فراز ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم.

پیغمبر را استخفاف او با قریش پسنده نیفتاد[1]. بانگ به او زد که: ایشان شیران و دلیران قریش بودند، فرشتگان آن جماعت را خسته و بسته کردند و خدای آن گروه را هزیمت داد و شما را غنیمت نهاد. و اصحاب گفتند: این فتح نه به قوت بازوی ما بود، زیرا بسیار کس از مشرکان را دیدیم که سر از تن جدا شد و آن کس که شمشیر می‌زد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته به روی می‌افتادند و ما می‌رفتیم و سر ایشان برمی‌گرفتیم.

و عبدالله بن اُنَیْس در موضع تُرْبان[2] به استقبال رسید و عرض کرد: که روز خروج مریض شدم و دوش تب مرا زایل شد و امروز به خدمت آمدم. پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اُسَیْد بن حُضَیر عرض کرد: که اگر دانستم کار به مقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمی‌کردم. رسول خدا تصدیق او فرمود.

مع‌القصه رسول خدا روز دیگر با لشکریان و پذیره‌شدگان[3] ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانهٔ سَوْده بنت زَمَعَة بن اسود زوجهٔ خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سَوْده با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند، مقتول بودند و سَوْدَه بر مرگ پدر و دو عمّ سخت می‌گریست.

رسول خدای را ناخوش افتاد و شبانگاه برخاسته به خانهٔ عایشه شد و شب را در آنجا بخفت. صبحگاه عبدالله بن کعب و شُقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ

---

۱. سبک و خوار شمردن او قریش را پسندیده نیفتاد.
۲. تُربان: در پهلوی جُحفه واقع است و آب فراوان دارد.
۳. استقبال‌کنندگان

اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشکر می‌راندند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند؟

مردم چون آن حضرت را در خانهٔ سَوْده می‌دانستند، ایشان را بدانجا رهنمون شدند، لاجرم اسیران به در خانهٔ سَوْده فرود آمدند. و از آن سوی چون پیغمبر این بدانست، مکروه داشت و هم روا ندید که آن جماعت را به خانهٔ عایشه طلب فرماید، ناچار به سوی خانهٔ سَوْده شد، وقتی برسید که سَوْده از غایت غیرت و غم عمّ و پدر، اسیران را ملامت می‌کرد و سُهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می‌گفت: همچنان به خواری و ذلّت دست ببند دادید تا اسیر و دستگیر شدید، چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید؟

و این سُهیل بن عمرو، ابویزید کنیت داشت و ملقب به ذوالانیاب[1] بود، از بهر آنکه لب فرازین او شکافته بود و دندانهای زیرین او نمایان بود و او در مکه مکانتی تمام داشت و مردم را بسیار وقت به ترید طعام می‌داد، چنانکه اُمَیة بن ابی‌الصّلت در مدح او گوید:

یا بٰایَزیدَ رَاَیتُ سَیْبَکَ وٰاسِعاً   وَ سَماءَ جُودِکَ تَسْتَهِلُّ فَتَمْطِرُ

بالجمله در جنگ بدر، مالک بن دخشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت:

اَسَرتُ سُهَیْلاً فَلاٰ اَبْتَغی   بِه غَیرَهُ مِن جَمیعِ الْاُمَمْ
وَ خِنْدِف تَعْلَم اَنَّ الْفَتی   سُهَیْلاً فَتاها اِذا ما ظُلِم
ضَرَبتُ بِذِی الشَّفْرِ حَتّی اَنْثَنی   وَ اَکْرَهْتُ نَفْسی عَلی ذِی العَلَم[2]

و در عرض راه نزدیک به منزل سُقیا، سُهَیل با مالک گفت که: مرا آب تاختن باید. مالک او را به کناری آورد و نگران او بود. سهیل گفت: مرا شرم می‌آید دور شو از من. چون مالک از او به یک سوی شد، دست خود را از بند برآورد و بگریخت. ناگاه مالک بدانست و فریاد برداشت و از قفای اودوان گشت. جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آن حضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست

۱. دارای نیشها (دندانهای تیز جلو دهن)
۲. سهیل را اسیر کردم و در همهٔ امت‌ها هیچ اسیری را همچون او نمی‌دانم، خندف می‌داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است، با شمشیر خود چندان ضربت زدم که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت وا داشتم.

و گردن او را ببستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از اینجا بود که سَوْدَه او را از تمامت اسیران ذلیل‌تر یافت و بند او را استوار دید و با او خطاب کرد و آن کلمات بگفت.

مع‌القصه پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت: ای سَوده کافران را بر خدا و رسول او برمی‌آشوبی و بر جنگ مسلمانان برمی‌آغالی[1]؟ و از خشم به خانهٔ او نرفت و همچنان سَوْدَه را بر پای طلاق گفت و به خانهٔ عایشه بازشد و اسیران را بدانجا برد. پس سَوْدَه همه روزه می‌گریست هم از غم پدر و هم از عـار طـلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود[2]، به اجابت مقرون نگشت. و از آن سوی جدّش اَسْوَد بن یغوث که مردی پیر و نابینا بود، در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مراثی را به سَوْدَه می‌فرستاد و او می‌خواند و می‌گریست.

در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند، ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچ‌کس بر کشتهٔ خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود. اسود نیز لب از گریه بسته داشت. شبی چنان افتاد که نوحه‌زنی گوشزد او گشت. غلام خویش را فرمود: بازپرسی کـند، بـاشد کـه سـوگواری کشـتگان را اجازت رفته باشد[3] تا من نیز بر فرزندان خویش بگریم. چون مکشـوف داشـتند، معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شترگمشدهٔ خویش می‌گرید. اسود گفت: این زن بر شتر خود می‌گرید، من بر فرزندان خود نگریم. این بگفت و ناله برکشید و این شعرها انشاد کرد:

اَتَـبْکی اَنْ یَـضِلَّ لَـها بَـعیرٌ وَ یَمْنَعُها مِنَ النَّومِ السُّهُودُ
فَلاٰ تَبْکی عَلی بَکرٍ وَ لکِـن عَلی بَدرٍ تَقاصَرَتِ الجُدُودُ
فَاَبکی اِنْ بَکَیتِ عَلی عَقیلٍ وَ ابْکی حـارِثاً اَسَـدَالْاَسُـود
وَ بَکّیهِم وَ لاٰتُسْمی جَـمیعاً وَ مٰالِاَبی حَکیمَةَ مِـنْ نَـدید
عَلی بَدرٍ سَراةُبَنی هُـصَیْصٍ وَ مَخْزُوم وَ رَهْطُ اَبِی‌الوَلیـدِ
اَلا قَــدْسٰادَ بَـعْدَهُمْ رِجـالٌ وَ لَوْلا یَوْمَ بَدرٍ لَم یَسُودُوا[4]

---

۱. آغالیدن: برانگیختن و شورانیدن ۲. پوزش نمودن: به معنی عذر خواستن است.
۳. به عزاداری برای کشتگان اجازه داده‌اند.
۴. می‌گوید از این که شتری از او گم شده است و ناآرامی او را از خواب باز می‌دارد. بر شتر ←

و همچنان حبیب بن زَبْعَری، بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و سخت همی گریست. حسان بن ثابت چون این بدانست، شعری چند انشاد کرد:

اِبْکِ بَکَتْ عَیْناک ثُمَّ تَبادَرَتْ بِدَمٍ یَهِلُّ غُرُوبُها بِسِجامِ
ماذا بَکَیْتَ عَلَی الَّذینَ تَتابَعُوا هَلّا ذَکَرْتَ مَکارِمَ الْاَقْوامِ
و ذَکَرْتَ مِنّا ماجِداً ذاهِمَّةٍ سَمْحَ الْخَلائِقِ ماجِدَ الْاِقْدامِ
أعْنِی النَّبِیَّ أخَا التَّکَرُّمِ وَالنَّدیٰ وَ اَبَرَّ مَنْ یُولِیٰ عَلَی الاَقْسامِ
فَلِمِثْلِهِ وَلْمِثْلِ مایَدْعُوا لَهُ کانَ الْمُمَدَّحُ ثُمَّ غَیرَ کَهامِ

بالجمله زنان مدینه، سَوْدَه را گفتند: از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر. گفت: دو عار بر پدر روا ندارم: نخست آنکه پسرانش را کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند. عاقبت روزی به خانه عایشه رفت و در آنجا ببود تا پیغمبر بیامد و خود با آن حضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد: یا رسول‌الله من زنی پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند، آن می‌خواهم که روز رستخیز چون زنان را به بهشت برند، مرا از میانه جدا نکنند. اکنون مرا بپذیر و آن شب که نوبت من است، به خانهٔ عایشه باش تا از میان زنان عایشه را دو نوبت باشد. و عایشه نیز به ضراعت[۱] و شفاعت برخاست، تا رسول خدای دیگرباره او را بپذیرفت. بالجمله باز به انجام داستان پردازیم.

چون رسول خدای اسیران را به در خانه عایشه حاضر ساخت، هر اسیر را بدان کس سپرد که اسیر ساخته بود و فرمود: اگر خواهید گردن بزنید و اگرنه بدارید تا از مکه فدیه بیاورند، و آزاد سازند. عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول‌الله: اِلّا سُهَیْل بن بَیْضاء. پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه‌ای فرمود: الّا سُهَیْل بن بَیْضا. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرأت در سخن، در دهشت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نرفت که

← گریه مکن، اما بر بدر گریه کن که چهره‌ها کوچک شدند. اگر می‌گریی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود. بر همه گریه کن و از هیچ یک به ستوه میا، هر چند که ابی‌حکیمه را نظیر و مانندی نبود. بر بدر گریه کن و بزرگان بنی‌هیصص و مخزوم و گروه ابوولید. آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر روز بدر نمی‌بود هرگز به سالاری نمی‌رسیدند.

۱. ضراعت: زاری کردن

آن حضرت با من موافقت کرد و فرمود: الّا سهیل بن بیضا.

آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود: اسیران را نیکو بدارید و نیکوئی کنید و از مساکین فدیه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند[1] حکم رفت که هریک ده (۱۰) تن ازکودکان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد، به مقدار توانائی و استطاعت فدیه دهد و فدیه هیچ‌کس از هزار (۱۰۰۰) درهم کمتر و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) درهم نبود.

در این وقت أبوعَزّه شاعر عرض کرد: یا رسول‌الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم، اگر مرا آزاد کنی دیگر به جنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریض[2] نکنم. از وی این عهد بستدند و آزاد کردند.

آنگاه پیغمبر با عباس فرمود: ای عمّ تو از جمله اسیران گرامی‌تری و ثروت بر زیادت داری، لاجرم بر تو است که فدیه چهارکس بدهی و از بند اسر برهی. نخستین: از بهر خود، و دویم: از بهر برادرزاده‌ات عقیل بن أبی‌طالب، و سیم: نوفل بن الحارث، و چهارم: از بهر حلیف خود عُتبة بن جَحْدَم، چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد.

عباس عرض کرد که: من از جمله مسلمانانم و بر من اسر و فدیه لازم نیفتد. پیغمبر فرمود: اسلام ترا خدای نیک داند، اما چون به صورت ظاهر در سایه رایت[3] کفار آمدی و با ما رزم دادی فدیه بایدت داد. عرض کرد: مرا از مال چیزی نباشد. آیا روا می‌داری که عمّ تو نزدیک مردمان دست کشد و دستخوش این و آن گردد؟ و آن حضرت فرمود: ای عم: آن زر که هنگام خروج از مکه با زوجه خویش ام‌الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفتی اگر من از این سفر بازنشوم، بدین‌گونه تو را و فرزندان تو را قسمت باشد، بفرمای تا به مدینه حمل کنند و کار فدیه بدان راست کن. عباس در عجب شد و گفت: تو این چه می‌دانی که هیچ‌کس با من حاضر نبود؟ و اندرز مرا با أم‌الفضل نشنود. پیغمبر فرمود: خدای مرا آگهی داد. عباس گفت: أَشْهَدُ أَنْ لاٰاِلٰهَ اِلَّااللهُ وَ أَنَّکَ رَسُولُ‌اللهِ.

آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست (۲۰) اوقیه زر با من بود، از بهر آنکه چون

---

۱. خواندن و نوشتن می‌دانستند.
۲. تحریض: وادار کردن
۳. رایت: پرچم

نوبت علف و آذوقه لشکر مرا افتد، کار ایشان راست کنم. مسلمانان آن زر از من به غنیمت بردند، اکنون که از فدیه من می‌طلبی اگر به حساب برگیری دور نیست. پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشکریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز به حساب فدیه نتوان گرفت. و خدای این آیت فرستاد: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فی أَیْدیکُمْ مِنَ الأَسْریٰ اِنْ یَعْلَمِ‌اللهُ فی قُلُوبِکُمْ خَیراً یُؤْتِکُمْ خَیْرَاً مِمّا أُخِذَ مِنْکُمْ و یَغْفِرْ لَکُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ**[۱] یعنی: بگو ای پیغمبر اسیران را، اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد، عطاکند شما را بهتر از آن‌که از شما گرفته شده، و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است.

پس عباس فدیه چهار تن بداد و عقیل و نَوْفَل و عُتْبَه نیز ایمان آوردندو همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند.

در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی فره[۲] بدو عطاکرد و فرمود: این از جمله آن است که خدای فرمود: **یُؤْتِکُمْ خَیراً مِمّا أُخِذَ مِنْکُمْ**[۳].

اکنون بازآئیم به حدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند:

[قریشیان بعد از هزیمت]

گویند: از جمله هزیمتیان اول کس حَیْسُمان بن عبدالله الخُزاعی که شتری رونده داشت، به مکه درآمد. مردمان مکه درگرد او انجمن شدند و همی درکار محاربت و مضاربت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح که را و هزیمت که را افتاد.

حَیْسُمان گفت: چه می‌پرسید و من چگویم؟! و بزرگان قریش را یک یک برشمرد و گفت: همه مقتول گشتند. چون به نام اُمَیّة بن خلف رسید، صفوان پسر او حاضر بود و اصغا می‌فرمود، گفت: ای مردمان از این مجنون چه می‌پرسید که با خویشتن نیست و عقل او را آفت رسیده، اگر خواهید، هم‌اکنون بپرسید که حال

---

۱. انفال، ۷۰: ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو: اگر خدا خیری در دلتان باز یابد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را بیامرزدکه خدا آمرزندهٔ مهربان است.

۲. فره: وافر؛ بسیار ۳. سورهٔ انفال، آیه ۷۰.

صفوان بن اُمَیّه چیست؟ خَیْثُمان گفت: این چه سخن است؟ اینک صفوان است در برابر من و به چشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند. هایاهوئی عجب در مردم افتاد و ناگاه أبولهب برسید و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود.

در این هنگام أبوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود، از راه برسید. أبولهب گفت: ای فرزند برادر من تو خبر بگوی که به تحقیق سخن کنی. گفت: ای عم چگویم که ما چون با اصحاب محمّد روباروی شدیم، بر جای خشک بماندیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما می‌گشایند و دست ما بر پشت می‌بندند و به روایتی بالای سر مردان سفید جامه‌ای نگریستیم که بر اسبان أبلق[1] سوار بودند و هیچ‌کس را با ایشان دست نبود. أبورافع غلام عباس بن عبدالمُطّلب گفت: سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده‌اند. أبولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را برگرفته به زمین کوفت و با تازیانه‌اش زحمت فراوان می‌کرد. أم‌الفضل زوجه عباس، چون این بدانست، در خشم شد و ستون خیمه برگرفته به سوی أبولهب بشتافت و ناگاه از قفایش برآمده، بر سرش کوفت، چنانکه خون از آن برفت و گفت: اگر عباس غایب نبودی، تو با غلامش این نتوانستی کرد؟ پس مردم ایشان را از هم بازنشاندند.

و أبولهب به خانهٔ خویش شد و در رنج و تعب می‌زیست و چون هفت (۷) روز بگذشت، خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانه‌ها برمی‌آمد و ناچار کار به هلاکت می‌رفت و معاشران[2] را مانند طاعون سرایت می‌نمود، لاجرم أبولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد، زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیک نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او بر جای بود و مردمان مکه اهل او را از تقاعد در دفن او ملامت می‌کردند. عاقبت‌الامر حمالان را به اجرت گرفته نعش او را تا سر راه عَمَرْ[3] حمل دادند و به کوی[4] اندرش افکندند و فرزندان و خویشان از دور ایستاده سنگ و خاک به سوی او پرتاب کرده تا جسدش پوشیده شد و تاکنون هرکه بدانجا گذرد، سنگی چند بدو افکند. اینک مانند تلّی بزرگ شده است.

---

۱. أبلق: سیاه و سفید

۲. معاشران: کسی که با او رفت و آمد دارند

۳. عمر: نام کوهی بر سر راه مکه.

۴. کو: به فتح کاف عجمی، جای پست و مغاک راگویند.

بالجلمه چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی‌فدیه مخلصی[1] ندارند، بزرگان قریش گِردِ هم برآمدند و گفتند: باید هرکس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند:

[اسرای قریش]

از جماعت بنی‌هاشم: چهار (۴) کس أسیر شد، اول: عباس بن عبدالمطلب و او را أبوالیَسَر کعب بن عمرو اسیر گرفت. دویم: عقیل بن أبی‌طالب، اسیر عُبَیدة بن اوس الظفری شد. سیم: نوفل بن حارث بن عبدالمُطّلب را جبار بـن صَـخر اسـیر گرفت. چهارم: یک تن حلیف بنی‌هاشم که عُتْبَه نام داشت از قبیلهٔ بنی‌فهر اسیر شد.

و از بنی‌مطلب بن عبد مناف: دو (۲) تن اسیر شد: أول: سایب بن عبد مناف، دویم: عبید بن عمرو بن علقمة بن حلّان. ایشان را سَـلَمَة بـن أسْـلَم بـن جُـرَیْش الأشْهَلی اسیر گرفت و چون مسکین بودند، رسول خدا بی‌فدیه هر دو تن را آزاد ساخت.

و از قبیلهٔ بنی عبدشمس بن عبدمناف: هشت (۸) تن اسیر شدند: اول: عُتْبَة بن أبی‌مُعَیْط ـ چنانکه مرقوم شد ـ[2]. دویم: حارث بن وَجْرَة بن أبی‌عمرو بن اُمَیّه او را سعد بن أبی وقاص اسیرگرفت و ولید بن عقبة بن أبی معیط به مدینه آمد و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیه کرد و او را آزاد ساخت. سیم: عمرو بن أبی‌سفیان و او را علی علیه‌السلام اسیر گرفت ـ چنانکه به شرح می‌رود ـ. چهارم: أبوالعاص بن الربیع، او را خراش بن صِمَّه اسیر کرد و عمرو بن الربیع برادرش از بهر خلاص او به مدینه شد؛ و شرح حال ابی‌العاص نیز مرقوم می‌شود. پنجم: حلیف ایشان ابورَیْشَه. ششم: عمرو بن الازرق، این هر دو تن را نیز عمرو بن ربیع فدا داد و رها ساخت. هفتم: عُقْبَة بن الحارث الحَضْرمی، او را عمارة بن حَزْم اسیر گرفت و به حکم قرعه، بهرهٔ أبی بن کعب شد؛ و عمرو بن أبی سفیان بن امیه فدیه او بداد. هشتم: نوفل بن عبدشمس و

---

۱. مخلص: جای نجات و رهائی

۲. به دستور پیامبر (ص) به قتل رسید.

او را عمار بن یاسر اسیر کرد و پسرعمش از بهر نجات او به مدینه آمد.

و از قبیلهٔ بنی‌نوفل بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عدی بن الخیار و او را خراش بن صِمَه اسیرکرد. دویم: حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن أخی عُتْبَة بن غزوان و او را حارثة بن النّعمان اسیرگرفت. سیم: أبوثور و او را أبومُرْثد الغَنَوی اسیرکرد و فدیه ایشان را جُبَیْر بن مُطْعم بداد.

و از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ: دو (۲) کس اسیر شد: اول: أبوعُزَیْر بن عُمَیْر و او را أبوالیَسَر اسیرگرفت و به حکم قرعه بهرهٔ مُحْرَز بن نَضْله شد برادر اعیانی أبوعُزَیْر، مُصْعَب که از جمله مهاجرین بود، با مُحَرِّز گفت: أبوعُزَیر را رایگان از دست نگذاری که مادر او را در مکه مال و ثروت فراوان است. أبوعُزَیر چون این بشنید، با مُصْعَب گفت: این بود شفاعت تو در حق برادر؟ مُصْعَب گفت: تو برادر من نیستی، بلکه برادر من مُحَرِّز است. بالجمله چهار هزار (۴۰۰۰) دینار مادر أبوعزیر به فدای او فرستاد. دویم: اَلاَسْوَد بن عامر بن الحارث بن السَّبّاق و او را حمزه اسیرگرفت و از بهر خلاص ایشان طلحة بن أبی طلحه به مدینه آمد.

و از قبیلهٔ بنی‌أسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ: سه (۳) کس اسیر شد: أول: سائب بن أبی حُبَیْش بن المُطَّلِب بن أسد بن عبدالعزی او را عبدالرحمن بن عوف اسیرکرد. دوم: عثمان بن الحُوَیْرث بن عثمان بن أسد بن عبدالعزی او را حاطِب بن أبی‌بَلْتَعه اسیرگرفت. سیم: سالم بن شَمّاخ او را سعد أبی وقّاص اسیر نمود و فدیه ایشان را هریک چهار هزار (۴۰۰۰) دینار، عثمان بن أبی حُبَیْش به مدینه آورد.

و از قبیلهٔ بنی‌تمیم بن مُرَّه یک تن اسیر شد و در مدینه جان بداد و او مالک بن عبدالله بن عثمان بود که به دست قُطْبَة بن عامر بن حدیده اسیر شد.

و از قبیلهٔ بنی‌مخزوم ده (۱۰) کس اسیر شد: اول: خالد بن هشام بن المُغَیره و او را سواد بن غَزْیه اسیر نمود. دویم: أُمَیّة بن ابی حُذَیْفة بن المُغَیْره و او را بلال اسیر گرفت. سیم: عثمان بن عبدالله بن المُغَیْره و او را واقد بن عبدالله التّمیمی اسیر گرفت و گفت: منّت خدای راکه مرا بر تو نصرت کرد و تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و به سلامت رها گشتی، چنانکه قصّهٔ او در سریه عبدالله بن جَحْش مرقوم شد. بالجمله عبدالله بن أبی‌ربیعه فدیه هریک از این سه (۳) تن را به چهار هزار (۴۰۰۰) دینار به مدینه آورد. چهارم: ولید بن الولید بن المُغَیْره و او را عبدالله

بن جَحْش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او به مدینه آمدند و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار بدادند و او را با خود ببردند، از منزل ذُوالحُلَیْفه فرارکرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که: نخواستم قبل از ادای فدیه مسلمانی گیرم. پنجم: قَیْس بن السّائب او را عبادة بن الحَشْحَاس اسیر نمود و برادرش فَرْوَه او را چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیه آورد. ششم: از جماعت أبی‌رفاعه صَیْفی بن أبی رفاعة بن عائذ بن عبدالله بن عُمَر بن مَخْزُوم اسیر شد، و چون مسکین بود بی‌آنکه فدیه دهد رها شد. هفتم: أبوالمُنْذِر بن أبی رِفاعَة بن عایذ اسیر شد و دو هزار (۲۰۰۰) دینار فدیه اوکردند. هشتم: عبدالله بن عطاء بن السّائب بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن أبی وقاص اسیرگرفت و هزار (۱۰۰۰) دینار فدیه او گشت. نهم: مُطَّلب بن حَنْطَب بن الحارث بن عبید بن عمر بن مخزوم و او را أبوأیوب انصاری اسیر گرفت و چون مسکین بود، بی‌بها رها گشت. دهم: خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی‌مخزوم قائل این شعر:

بیت

وَلَسْنا عَلَی الاَعْقابِ تُدمی کُلُومِنا   وَ لکِن عَلی أقدامِنا تَقْطِرُ الدَّمآء

و او اول کسی است که از میدان جنگ هزیمت جست و او را حباب بن مُنْذِر اسیرگرفت و عِکْرَمَة بن أبی‌جهل فدیه او را به مدینه آورد.

و از جماعت بنی‌جُمَحْ: پنج (۵) تن اسیرگشت: أول: عبدالله بن أبی بن خَلَف و او را فروة بن عمروالبیاضی اسیرگرفت و پدرش فدیه او را به مدینه حمل داد. دویم: أبوعِزَّه شاعر، هو عمرو بن عبدالله بن وَهْب و او را بی‌بها رسول خدا رها ساخت و در جنگ اُحد دیگرباره اسیر و مقتول گشت ـ چنانکه مرقوم می‌شود ـ. سیم: وَهْب بن عُمَیر بن وَهْب و او را رِفاعَة بن الرافع الزّرقی اسیر نمود ـ چنانکه قصّهٔ او مذکور می‌شود ـ چهارم: ربیعة بن دُرّاج بن العَنْبَس بن اُهبان بن وَهب بن حُذافَة بن جُمَح، او نیز مسکین بود و به فدیه اندک رها شد. پنجم: فاکهه مولای اُمَیّة بن خَلَف و او را سعد بن أبی وقاص اسیرکرد.

و از جماعت بنی‌سهم بن عمرو: چهار (۴) کس اسیر شد: اول: ابووَداعَة بن صُبَیْره و نخستین پسر او چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیهٔ او را به مدینه آورد. دویم:

فَرْوَة بن خُنَیْس بن حُذافة بن سعید بن سهم[۱] و او را ثابت بن أقْرَم اسیرگرفت و عمرو بن قیس چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیه او کرد. سیم: حَنْظَلة بن قَبِیصَة بن بن حُذاقة بن سعد و او را عثمان بن مَظْعُون اسیر کرد. چهارم: حَجّاج بن الحارث بن قیس بن سعد بن سهم و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد و از دست او بیرون شد و أبوداود مازنی مأخوذش داشت.

و از جماعت بنی‌مالک بن حَسْل: سه (۳) تن اسیر شد: اول: سُهَیْل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدوَدّ بن نصر بن مالک و او را مالک بن الدُّخْشَم اسیر نمود و مِکْرَز بن حَفْص بن الاحنف[۲] به مدینه آمد و به جای او محبوس شد، آنگاه سهیل برفت و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیه خود را بفرستاد و مِکْرَز را رها ساخت[۳]. دویم: عبدالله بن زَمَعَة بن قیس بن نصر بن مالک و او را عُمَیْر بن عوف مولای سهیل بن عمرو اسیر کرد. سیم: عبدالعُزّی بن مَشْنَو بن وَقدان بن قَیْس بن عبد شمس بن عبدوَدّ بن نصر بن مالک و او را نعمان بن مالک اسیرکرد؛ و این آن کس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد.

و از قبیلهٔ بنی‌فهر: دو (۲) تن اسیر شد: اول: طُفَیْل بن أبی قُنَیْع. دویم: عتبة ابن جَحْدَم حلیف عباس بن عبدالمطلب و این به روایت ابن أسحق مرقوم شد، جز عُتْبَه بن جَحْدَم.

و این اسامی که مرقوم می‌شود از عتبة تا به آخر به روایت هشام است.

بالجمله از بنی‌المطلب بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عقیل بن عمرو حلیف ایشان، دویم: برادرش تَیْم بن عمر و؛ سیم: پسرش.

و از جماعت بنی‌نوفل بن عبدمناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: خالد بن أُسَیْد بن أبی‌العِیْص، دویم: أبوالعُرَیْض یَسار مولای عاص بن امیه. و از موالی بنی‌نوفل یک

---

۱. متن: فروة حنیس بن حداة بن سعید بن سهم.
۲. واقدی: مکرز بن حفص بن احیف (مغازی، ۱۰۸/۱).
۳. به روایت واقدی: چون مکرز در مورد پرداخت فدیه سهیل با مسلمانان به توافق رسید و قرار شد که چهار هزار درهم بپردازد، گفتند: مال بیاور. گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی‌الزّناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی. سهیل را آزاد کردند و مکرز را به جای او حبس کردند و سهیل از مکه مال را فرستاد. (مغازی، ۱۰۸/۱).

تن اسیر شد و او نَبهان نام داشت.

و از بنی أسد بن عبدالعزی بن قصی، یک تن اسیر شد و او عبدالله بن حَمِید بن زُهَیْر بن الحارث بود.

و از بنی عبدالدّار بن قُصَیّ یک تن اسیر شد و او عقیل، حلیف ایشان بود، از مردم یمن.

و از بنی تَیْم بن مُرَّه دو تن اسیر شد: اول: مُسافِع بن عَیاض بن صَخْر بن عامر. دویم: جابر بن زبیر حلیف ایشان.

و از بنی مَخْزُوم بن یَقَظَه یک تن اسیر شد و او قیس بن السّائب بود.

و از بنی جُمَح بن عمرو: شش (۶) تن اسیر شد: اول: عمرو بن أُبَیّ بن خلف. دویم: أبورُهم بن عبدالله حلیف ایشان. سوم: یک تن حلیف دیگر از ایشان، چهارم: مولای امیة بن خلف که نِسطاس نام داشت. پنجم: مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست. ششم: نیز أبورافع غلام أمیه.

و از بنی سهم بن عمرو یک تن اسیر شد: و او أسلم بن نبیّة بن الحجاج بود.

و از بنی عامر بن لُوَیّ دو (۲) تن اسیر شد: اول: حبیب بن جابر. دوم: سائب بن مالک.

و از بنی الحارث بن فِهر دو (۲) تن اسیر شد: اول: شافع. دوم: شفیع، حلیف ایشان بودند از مردم یمن.

مع‌القصه تمامت اسیران هفتاد (۷۰) تن بودند و چون خبر ایشان را به مکه بردند، أبوسُفیان گفت: ای مردمان در این کار شتاب مکنید و چنان منمائید که برای رهائی اسیران از شما بهائی توان گرفت؛ زیراکه محمّد چون این بداند بهای فدیه را بزرگ نهد و شما را مسکین کند، نه آخر مرا نیز دو پسر با این لشکر بود: یکی حنظله که به دست علی بن أبی‌طالب علیه السلام مقتول گشت و آن دیگر عمرو که هم به دست علی اسیر گشت؛ و اکنون از جمله اسیران او در سهم محمّد افتاده. هرگز قدم در طلب او ننهم و زر ندهم؛ زیراکه أبوسفیان مردی بخیل بود و چون کار به زر افتادی آسان از پسر می‌گذشت؛ و همی گفت: یک پسر کشته شد، نتوانم آن دیگر را به زر خرید تا مرا نه زر باشد و نه پسر. و أبوسفیان نیز در جنگ بدر جراحت یافته به مکه گریخت و عمرو بن عبدوَدّ را همچنان در آن گیر و دار زخمی گران برسید و به

ابوسفیان پیوست.

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند، مُطَّلِب که یکی از بازرگانان مکه بود، گفت: این چه سخن است که أبوسفیان زفت[۱] بخیل گوید: اینک پدر من أبی‌وَداعَه در مدینه اسیر است! هرگز او را به جای نگذارم و با پدر غم مال ندارم و بهای فدیه او را فراهم کرده به مدینه آورد و أبووَداعَه را آزاد ساخت. بعضی از قریش او را ملامت کردند، گفت:

مٰا کُنْتُ لَاَتْرُکَ أبی اَسیراً فی اَیدِی الْقَومِ وَ أنْتُم مُضْجِعُون[۲]

مردمان مکه چون این بدیدند، هرکس از بهر اسیر خود فدیه‌ای به دست کرده و به سوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده به مکه بازآمدند. و عمرو بن أبوسُفیان که هم دخترزاده عُقْبَة بن أبی‌مُعَیط بود همچنان در مدینه محبوس می‌زیست تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن أکال از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف، از مدینه به سوی مکه شد. ابوسُفیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که در ایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند، سعد را بگرفت و به گروکان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و به مدینه فرستاد:

اَرَهْطَ بْنَ أکّالٍ اَجیبُوا دُعاَئَهُ تَعاقَدْ تُمُ لاٰتُسْلِمُوا السَّیِّدَ الکَهْلاٰ

فَاِنَّ بَنِی عَمرو لِئامٌ اَذِلَّةٌ لَئِن لَمْ یَفُکُّوا عَنْ اَسیرِهِمُ الْکَبْلاٰ[۳]

و حسان بن ثابت این شعر در جواب أبوسفیان گفت:

وَ لَوکانَ سَعدٌ یَومَ مَکَّة مُطْلَقا لَاَکْثَر فیکُمْ قَبلَ اَن یُؤسَر الْقَتلی

بِعَضْبِ حُسامٍ أوْ بَصِفْرآء نَبعَةٍ تَحِنُّ اِذا مٰا اَنْبَضَت تَحْفُزُ النَّبلا

مع‌القصه چون خویشاوندان سعد این بشنیدند، به نزدیک پیغمبر شدند و صورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته به مکّه فرستاد. أبوسفیان، سعد را رها ساخت.

---

۱. زفت: خسیس، بخیل

۲. یعنی: شما راحت بخوابید و من پدر خود را دست مردم اسیر بگذارم.

۳. ای قوم ابن اکال (پرخوار) دعوت او را پاسخ گوئید که عهد کرده‌اید پیر فرتوت را وا نگذارید. حقا که بنی‌عمرو پست و ذلیل باشند اگر اسیر خویش را آزاد نکنند.

[اسلام آوردن وَهْب بن عُمَیر]

و دیگر وَهْب بن عُمَیْر بن وهب الجُمَحی در مدینه اسیر و محبوس بود. روزی پدرش عُمَیْر با صفوان بن امیه راز خویش به میان نهاد و گفت: من مردی درویشم و آن مال ندارم که فرزندم وَهْب را بازخرم و هم مردی معیلم[1] و از درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگر نه به بهانه آزادی پسر به مدینه می‌شدم و هرجا محمّد را یک تنه می‌یافتم به یک زخمش مقتول می‌ساختم و اگر از پس آن مرا می‌کشتند، هم روا می‌داشتم. صفوان چون سخنان او را بشنید، شاد شد و دل در آن بست که بلکه به خون پدر کاری کند.

گفت: ای عُمَیْر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد و نام خویش بلند توانی ساخت، غم زن و فرزند مدار که تا من زنده‌ام، ایشان را برابر أهل خویش نهم و نفقه دهم. عُمَیْر گفت: هم وام بسیار بر گردن من است. گفت: وام ترا نیز بگذارم. پس صفوان اعداد[2] کار عُمَیْر بکرد و او را سلاح و زر بداد و به سوی مدینه گسیل نمودو این راز پنهان همی داشت، جز اینکه گاهی با قریش می‌گفت: زود باشد که از مدینه خبری فرحناک برسد.

اما از آن سوی عُمَیْر چون طیّ مسافت کرده به مدینه درآمد و این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت، پس به سوی مسجد شده به درون رفت؛ چون چشم پیغمبر بر او افتاد، فرمود: هان ای عُمَیْر! از بهر چه بدینجا شده‌ای؟ عرض کرد: پسر من گرفتار و من مردی درویشم و آن مال و ثروت ندارم که فدیه او بگذارم، اکنون به زینهار آمده‌ام، باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی. پیغمبر فرمود: یا عُمَیْر شمشیر خویش برون آور تا نظاره کنم. چون تیغ برآورد از صفا و صیقَل مانندهٔ آب همی نمود.

رسول خدای فرمود: ای سگ آن کس که از پی اسیر رود، شمشیر او چنین باشد؟ بگوی تا در مکّه با صفوان چه تدبیر کردی؟ و این راه را بچه آهنگ سپردی؟ عُمَیْر در عجب شد و عرض کرد که: جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود، ترا که آگهی داد؟ فرمود: خدای مرا دانا ساخت. پس عُمَیْر عرض کرد: مسلمانی بر من عرضه کن

---

۱. معیل: کسی که نفقه‌خوار زیاد دارد. ۲. اعداد: آماده و مهیا ساختن

که دانستم تو رسول خدائی و به دست آن حضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هر دو تن رخصت یافته باز مکه شدند، از بهر آنکه مسلمانان را در طریق بادیه[1] از مکه به مدینه دلیل باشند و ایشان بدین‌گونه همی زیستند تا عمر عُمَیْر به کران رسید.[2]

اما سُهَیل بن عَمْرو، در مدینه اسیر بود و کس در مکه نداشت که فدیهٔ او را ساخته کند، پس پسر حَفْص بن الاحنف، مِکْرَز را بخواند و در مدینه به گروکان گذاشت و رخصت حاصل کرده، به مکه شد و فدیه خود را به مدینه فرستاده او را آزاد ساخت.

قصّه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه

دیگر از جمله اسیران اَبوالعاص بن ربیع بن عبدالعزّی بن عبدالشمس بود و مادر أبوالعاص هاله بنت خُوَیْلِد است و خدیجه علیهاالسّلام او را چون فرزند خویش دوست همی داشت، چه فرزند خواهر او بود. از این روی از پیغمبر خواستار شد تا زینب دختر خویش را به شرط زنی به ابوالعاص داد.

همانا در هنگام هجرت دو (۲) دختر پیغمبر در مکه بازماند که این هر دو قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه شوی گرفتند: یکی رقیه نام داشت و در سرای عُتْبَة بن أبی‌لهب بود. چون پیغمبر هجرت فرمود، مردم با عُتْبَه گفتند: اکنون پیوند تو با محمّد پسنده نباشد، دست از رقیه بدار که از شهرش به دَر فرستیم، تا دنبال پدر گیرد. آنگاه از اشراف قریش هرکه را خواهی از بهر تو زن گیریم. عُتْبَه سخن ایشان را بپذیرفت و رقیه را طلاق گفت و او به مدینه آمد و پیغمبرش با عثمان بن عفان عقد بست و در سفر بدر وفات یافت، چنانکه مذکور گشت.

و دختر دیگر زینب نام داشت که در سرای ابوالعاص بود. مردمان مکه همان

---

۱. بادیه: بیابان ۲. عمرش تمام شد، اجلش رسید.

سخن که با عُـقْبَه گـفتند، بـا وی نـیز القـا نـمودند[1]، ابـوالعـاص زیـنب را دوست می‌داشت، گفت: من از زن خود دست بازندارم و زینب را در سرای همی داشت، تا این وقت که به اسیری افتاد و فدیه خویش باید داد. پس کس از بهر فدیه به نـزد زینب گسیل کرد و زینب مالی فراهم آورد؛ و چون فدیه أبوالعاص را کافی نـبود، گردن‌بندی را که از مادر خود خدیجه علیهاالسّـلام بـه یـادگار هـمی داشت و بـا مروارید غلطان و عـقیق یـمانی و دانـه‌ای از یـاقوت رمـانی[2] مـرصّع بـود و آن را پیغمبرش شب زفاف به‌گردن بست، بر زبر فدیه نهاد و به سوی مدینه فرستاد.

چون به نزدیک پیغمبر نهادند و رسول خدای چشمش بر مُرْسَلهٔ خدیجه افتاد، سخت محزون و غمنده گشت[3] و آب در چشم بگردانید و فرمود: زینب را کاری سخت افتاد که یادگار مادر را ازگردن بگشاده، مسلمانان چون این بدیدند، گفتند: یا رسول‌الله! ما این مُرْسَله[4] و این فدیه را با تو بخشیدیم و أبوالعاص را آزاد کـردیم. خواهی به زینب بفرست و خواهی خویشتن بدار. پـیغمبر ایشـان را دعـای خـیر بگفت و با أبوالعاص فرمود: این خواسته برگیر و به سوی مکه شو اما دانسته باش: این دختر من بر تو حرام است، چه او مسلمان است و تو کافری. چون به مکه شوی زینب را با من فرست. سخن بر این نهاد و او راگسیل کرد و زید بن حارث انصاری را که مردی پیر بود، با او بفرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد.

و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند و در آنجا ابوالعاص، زید را بازداشت که خود به درون مکه رفته، زینب را به نزدیک او فرستد و او به مدینه‌اش رساند. و روز دیگر زینب را در هودجی جای داده بر شتری سوارکرد و مهار شتر را به دست برادر خود کَنَانَة بن أبی‌ربیعة سپرد که به زید بن حارث رساند.

کَنَانَه مهار شتر بگرفت و میان بازار مکه بکشید تا به در شود. قریش گفتند: این دختر محمّد است که به مدینه برند و او چند تن از ماکشته است، نخواهیم‌گذاشت. پس أبوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند.

اول: کس هَبّار بن الاسود بن اُسَیْد بن عبدالعُزّی بـن قُـصَیّ و دیگـر نـافع بـن عبدالقَیْس الفِهری در ذی طوی به زینب رسیدند و هَبّار با نیزه حمله به زینب برد،

---

۱. القا: افکندن، و القاکردن سخن به معنی پیشنهاد و خطابه است. ۲. مرصّع: جواهرنشان
۳. غمنده: اندوهناک شد ۴. مرسله: فرستاده شده

کنانه که در صفت تیرانداختن کس را به مردی نمی‌شمرد چون این بدید، شتر زینب را بخوابانید و جعبهٔ تیر پیش نهاد و خدنگی بزه کرد و این شعر انشاد کرد:

بیت

عَجِبْتُ لِهَبّارٍ و أَوْباشِ[۱] قَوْمِهِ یُرِیدُونَ اِخْفاری[۲] بِبِنْتِ مُحَمَّدٍ
و لَسْتُ أُبالی ما حَیِیتُ عَدیلَهُمْ وَ مَااسْتَجْمَعَتْ قِطانَةُ الْمَهْدِ بِالْمَهْدِ

و گفت: چندانکه مرا تیر باشد، از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم. چون تیر نماند، شمشیر برکشم و از شما بکشم. در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند. پس ابوسفیان فریاد برداشت که: این کنانه این تیر ازکمان به یک سوی نه تا ما با تو نزدیک شویم و سخن کنیم. کنانه چنان کرد. و ایشان پیش شدند و گفتند: ای مرد ما را هرگز با تو نبرد نیست؛ لکن اندرین شهر خانه‌ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه درد از محمّد است و هرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی. صواب آن است که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی. کنانه این سخن بپذیرفت و باز خانه شد.

در این وقت هند ضجیع[۳] ابوسفیان، روی با شوهر خویش و دیگربزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت[۴] در جنگ بدر می‌کردید و امروز با زنی اظهار مردی نمی‌فرمودید. و این شعر را در سرزنش ایشان بخواند:

بیت

وَ فِی السِّلْمِ اَعْیارٌ جَفاءً وَ غِلْظَةً وَ فی الْحَرْبِ أَمثالُ النِّساءِ الحَوایِض

یعنی: در صلح عیاران و بزرگانید از جفا و غلظت، و در جنگ چون زنان حائض می‌باشید.

اما زینب چون حامل بود و از حملهٔ هَبّار دهشتی تمام یافت، آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از اینجاست که در سال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد، پیغمبر ﷺ خون هَبّار و نافع را هدر کرد و فرمود: ایشان را چون یافتید با آتش تافته بسوزید، و روز دیگر فرمود: عذاب با نار جز خدای جَبّار را روا نیست، دست و

---

۱. اوباش: مردم سفله و پست و درآمیخته.
۲. اخفار: عهد شکستن و غدر و حیله کردن و بدرقه فرستادن.
۳. ضجیع، همخوابه، همسر
۴. جلادت: چابکی، دلاوری

پای ایشان را قطع کنید و به قتل رسانید، و هَبّار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوهٔ حُنین در ارض جِعْرانه، به یک ناگاه بر رسول خدای درآمد و شهادت گفت و پیغمبر ﷺ از او عفو فرمود. در این وقت یکی از جواری[1] پیغمبر او را نفرین کرد. رسول خدای ﷺ فرمود: اسلام ماقبل را محو می‌کند.

مع‌القصه بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب راکنانه برنشاند و از مکه بیرون برد و به زید بن حارث سپرد تا به مدینه آورد و چهار (۴) سال زینب بی‌شوهر بماند و هرکس او را خواستار شد، پیغمبر اجابت نفرمود.

آنگاه چنان افتاد که أبوالعاص با جمعی ازکفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کرد و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند. أبوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شده، نیم شب بـه مـدینه درآمد و به خانهٔ زینب دررفت و پناهنده گشت. بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر أبوالعاص زینهار[2] خواست. آن حضرت اجابت کرد، لکن فرمود: او را بر خویشتن راه مده که بر وی حرامی؛ و روز دیگـر أصحاب را انجمن کرد و فرمود: ای مردمان! ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او باکس نرسیده و او را آن بضاعت[3] نیست که تاوان[4] این مال که در کاروان به نهب رفته تواند به خداوندانش رساند، هرچند امروز این مال از آن شما و حق شما باشد، اگر با او رد کنید، من از شما سپاس دارم.

مردمان سخن پیغمبر ﷺ را به جان و سر بخریدند و آن مال نزد هرکس بود، فراهم کرده به نزدیک آن حضرت آوردند و رسول خدای ﷺ ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را به سوی مکه گسیل ساخت.

اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید، به مکه رفت و آن مال را به خداوندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمان گشت و دیگرباره پیغمبر زینب را بدو داد و به روایتی از نو با او نکاح بست.

---

۱. جواری: کنیزان ۲. زینهار: أمان ۳. بضاعت: مال و سرمایه.

۴. تاوان: غرامت

[مباحثه یحیی بصری
با ابن أبی‌الحدید]

در این حدیث ابن أبی‌الحدید که یکی از صنادید علمای أهل سنت است، گوید: قصه أبوالعاص و زینب را بر أبوجعفر یحیی بن أبی‌زید البصری قرائت کردم. گفت: أبوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهدت نکردند تا در حق فاطمه و تفویض[1] فدک چنین کنند؟ منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود. وَ هِیَ سَیِّدَةُ نِساءِالْعالَمینَ. در جواب گفتم: به روایت أبوبکر که این حدیث آورده: نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِیآءِ لأنُوَرِّثُ.

و نیز فدک را رسول خدای به فاطمه هبه نکرد، چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و به فاطمه بگذارد.

أبوجعفر گفت: فدیهٔ أبی‌العاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت و او را سپرد. در جواب گفتم: رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود و أبوبکر این چنین نبود. گفت: من نمی‌گویم ابوبکر باید قهراً از مسلمین بگیرد، باید بگوید: ای معشر مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدک را ملک خویش می‌داند و طلب می‌کند، شما حقوق خود را به او هبه کنید. البته با فاطمه هیچ‌کس این‌قدر مضایقت نمی‌کرد.

و این قصه نیز بر ابوجعفر خواندم که هَبّار بن الاسود بن المُطّلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ و نافع بن عبدالقیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هَبّار او را با نیزه بیم داد و هنگام مراجعت به مکه، زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد. رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت و نخست حکم به حرق[2] ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشان را قطع کنند و به قتل آورند.

هر آینه مباح می‌کرد خون کسی راکه فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد. ابوجعفر گفت: مرا بگذار که در این مسئله متوقفم.

---

۱. تفویض: واگذار کردن

۲. حرق: سوختن

[سرور نجاشی از مژدهٔ فتح بدر]

در خبر است که چون مژدهٔ فتح بدر را به نجاشی بردند، نیک شاد شد و سلب[۱] سفید بپوشید و از سرای خود به در شد و در حایطی[۲] بر خاک نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژدهٔ فتح را بدیشان داد. بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند، عرض کردند: که تو سلطانی باشی سترک[۳] از چه روی سلب سفید پوشی و بر خاک نشینی؟ گفت: هرگاه مژده به مسیح می‌آوردند شاد می‌شد و بر تواضع می‌افزود، من نیز اقتفا بدو کردم. باز بر سر داستان رویم.

[جماعتی که فدیهٔ اسیران بدر را آوردند]

جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیهٔ ایشان از مکه به مدینه سفر کردند، به همین نام و نسب بودند: اول: ولید بن عُقبة بن ابی مُعَیط. دویم: عمرو بن الربیع، و این دو تن از بنی عبدشمس بودند. سیم: جُبَیر بن مُطعم و او از قبیله نوفل بن عبدمناف بود. چهارم: طلحة بن ابی‌طلحه و او از بنی‌عبدالدّار بود. پنجم: اَبُوحُبَیْش و او از جماعت بنی‌اسد بن عبدالعزی بود. ششم: عبدالله بن ابی‌ربیعه. هفتم: خالد بن الولید. هشتم: هشام بن الولید بن المُغَیْره. نهم: فَرْوَة بن السائب. دهم: عِکْرَمة بن ابی‌جهل و ایشان از بنی‌مخزوم بودند. یازدهم: اُبَیّ بن خَلَف. دوازدهم: عُمَیْر بن وَهْب و ایشان بنی‌جُمَح بودند. سیزدهم: مُطّلِب بن أبی وَداعَه. چهاردهم: عَمْرو بن قَیْس و ایشان بنی‌سهم بودند. پانزدهم: مِکْرَز بن حَفْص بن ألاحنف و او را از بنی‌مالک بن حُبلی[۴] بود. ایشان به مدینه آمدند و اسیران را فدیه کردند و رها ساختند، چنانکه قصّهٔ بعضی به شرح رفت.

---

۱. سلَب: جامه، لباس. ۲. حایط: بستان ۳. سترک: بزرگ

۴. مالک بن سالم معروف به بنی‌حُبلیٰ، چون شکم سالم بزرگ بود به او حُبلیٰ یعنی آبستن می‌گفتند.

[فضیلت اهل بدر]

مع‌القصه بعد از انجام کار بدر، جبرئیل ﷺ در حضرت رسول خدای ﷺ عرض کرد که: چگونه دانید اهل بدر را در میان خود؟ فرمود: فاضلترین مسلمانان شمریم. جبرئیل گفت: فرشتگانی که در بدر حاضر شدند، نیز افضل فرشتگانند. و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید: اِنَّ‌اللهَ قَدِاطَّلَعَ عَلیٰ أَهْلِ بَدْرٍ، فَقالَ اعْمَلُوا ماشِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ. و به روایتی: فَقَدْ وَجَبَتْ لَکُمُ الْجَنَّةُ.

اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان وقعی نباشد، اما سخن نیکو از هرکه خواهی باش؛ نیکو باشد. هم او در فضل اهل بدرگوید: طُوبیٰ بِجَیْشٍ أَمیرُهُمْ رَسُولُ‌اللهِ و مُبارِزُهُمْ أَسَدُاللهِ وَ جِهادُهُمْ طاعَةُاللهِ و مَلاٰذُهُمْ مَلاٰئِکَةُاللهِ و ثَوابُهُمْ رِضْوانُ‌اللهِ.

قتل عَصْمای یهودیه

و هم در سال دویم هجرت، چنان افتاد که عَصْمای بنت مروان زوجه یزید الخَطِمی که از جهودان جحود[1] بود و در هجای رسول خدا و غیبت مسلمین زیادت مبالغت[2] می‌نمود، عُمَیر بن عَدِیّ بن خَرَشَه که مردی نابینا بود، نذرکرد که چون رسول خدای از سفر بدر به سلامت بازآید، عَصْما را با تیغ بگذراند. لاجرم بعد از ورود پیغمبر به مدینه، شبانگاهی از مدینه بیرون شده، خویشتن را به خانهٔ عصما انداخت و احساس کرد که کودکان گِردِ او را داشتند و یکی پستان او را می‌مکید. پس عُمَیْر بر او تاخت و کودکان را از گِردِ او دور ساخت و سر تیغ خویشتن در سینه نهاده، بدانسان فشار داد که از پشتش سر به درکرد؛ وهم در آن شب به مدینه بازشده و نماز بامداد با پیغمبر خدای به جماعت گذاشت. چون چشم آن حضرت بر عُمَیْر افتاد، فرمود: کشتی دختر مروان را؟ عُمَیْر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد، عرض کرد: آیا از قتل او بر من چیزی است؟ فرمود: لاٰیَنْتَطِحُ فیها عَنْزانِ[3].

---

۱. جحود: انکارکننده
۲. مبالغت: زیادروی
۳. مجمع‌الامثال میدانی (ج ۲ / ۲۲۵).

و بر این کلمه تا آن زمان کس سخن نکرده بود. یعنی: دو بز در این امر مناطحه نکنند[1] و یکدیگر را با شاخ رنجه ندهند. و مثل شد این سخن از بهر کاری که در دنبالش عتبی و رنجی نباشد.

غزوهٔ بنی‌قَیْنُقاع

و هم در سال دویم هجرت غزوهٔ بنی‌قَیْنُقاع در عشر اول ذی‌قعده پیش آمد. چه آنگاه که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، یهود بنی‌قَیْنُقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند و با دشمن ایشان نپیوندند؛ بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند.

در این وقت در بازار بنی‌قَیْنُقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود، مردی از یهود بر قفای او درآمد و برای تسخر[2] جامه پشت او را چاک زد و عقد بست[3] و آن زن بی‌خبر بود، ناگاه برخاست و سرین[4] او برهنه پدیدار شد.

یک تن از مسلمانان حاضر بود، این بدید و بی‌توانی تیغ برکشید و آن جهود را بکشت. پس در بازار جهودان غوغا درافتاد و آن جماعت از هر جانب مجتمع شده، آن مرد مسلمانان را به قصاص رسانیدند. و این قصه در حال به پیغمبر خدای رسید؛ پس آن حضرت بزرگان یهود را طلب فرمود و گفت:

چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید؟ از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته‌اید که سخن من بر صدق است.

ایشان گفتند:

ای محمّد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو و ایمن مباش. همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند،

---

۱. مناطحة: یکدیگر را با شاخ زدن، شاخ به شاخ گذاشتن
۲. تسخر: مسخره کردن و استهزاء کردن ۳. عقد بست: گره زد
۴. سرین: کفل

اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و ساز مضاربت[1] خواهی دانست.

این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند[2] و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل علیه‌السلام بیامد و این آیت بیاورد: وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَوآءٍ اِنَّ‌اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنِینَ.[3] خلاصهٔ معنی آن است که: بیم مکن از مردم خائن و بر ایشان تاختن کن. خدای دوست ندارد خائنان و ناراستان را.

چون حکم جنگ برسید رسول خدای اَبُولُبابة بن عبدالمُنْذِر را در مدینه خلیفتی بداد[4] و رایت جنگ به حمزه رضی‌الله عنه سپرد و لشکر بساخت و آهنگ ایشان کرد. و جماعت جهودان چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند، به حصارهای[5] خویش که سخت حصین[6] بود پناه جستند و پانزده (۱۵) روز در تنگنای محاصره روز گذاشتند تا کار بر ایشان تنگ شد و دانستند که حفظ خویش نتوانند کرد، ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده، حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها را گشوده، به نزدیک پیغمبر آمدند و سر تسلیم پیش داشتند.

آن حضرت، منذر بن قُدامَه سلمی را حکم داد تا دست آن جماعت را بر پشت بندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد (۷۰۰) تن مرد جنگی بودند. منذر چون آهنگ ایشان کرد و دست چند تن از قفا بربست، عبدالله بن اُبَی که در میان مسلمانان مردی منافق بود، به نزدیک ایشان شد و بر او سخت گران می‌نمود که دوستان و هم‌سوگندان او را در شکنج قید و غل[7] اندازند. پیش شد که بند از گردن ایشان بردارد، مُنْذِر برآشفت و گفت: هان ای ابن سَلُول! بر جای باش. قومی را می‌گشائی که پیغمبر بستن فرموده؟ کس از ایشان بند برنگیرد؛ جز اینکه سرش برگیرم.

ابن سَلُول چون این بشنید، روی به حضرت پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رسول‌الله در حق هم‌سوگندان من احسان فرمای. آن حضرت روی بگردانید.

---

۱. ساز مضاربت: راه و رسم شمشیر زدن

۲. دامن افشاندن: کنایه از کوچ نمودن و اعراض نمودن است.

۳. انفال، ۵۸: اگر از خیانت قومی ترس داشتی منصفانه (فسخ عهد خود را) به آنها اعلام کن زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

۴. جانشین خود فرمود

۵. حصار: دیوار

۶. حصین: محکم

۷. شکنجه: رنج و سختی. قید و غل: بند و زنجیر.

دیگرباره آن سخن اعادت کرد. هم جواب نشنید.

ابن سَلُول پیش شد و دست یازید و گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت: یا رسول‌الله احسان فرمای. آن حضرت در غضب شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: وَیْحَکَ اَرْسِلنی[1] ابن سلول گفت: سوگند با خدای تا احسان نکنی، ترا رها نکنم؛ زیرا که هفتصد (۷۰۰) کس را که چهارصد (۴۰۰) تن از ایشان صاحب زره و جوشن است و مرا از سیاه و سرخ حراست کنند، نتوانم رها کرد که تو جمله را در یک بامداد مقتول سازی! چون الحاح[2] از حد به در برد، رسول خدای فرمود: خَلُّوهُمْ لَعَنَهُمُ‌اللهُ و لَعَنَ مَنْ مَعَهُمْ. یعنی: واگذارید ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آن کس که یار ایشان است.

پس از خون آن قوم بگذشت؛ لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و قلاع و ضیاع[3] خویش را از بهر غنیمت اصحاب بجای مانند. چون حکم جلای وطن و ترک اموال و اثقال بدان جماعت رسید، هم آزرده خاطر بودند و چاره کار را رأی همی زدند. عاقبت هم عبدالله چند تن از صنادید ایشان را برداشته به در سرای رسول خدای آورد و خواست به خانه دررود و در نزد آن حضرت از در ضراعت شفاعت کند. عُوَیْم بن ساعِدَه که بر در سرای حجابت داشت، دست بر سینهٔ عبدالله نهاد و گفت: تا رخصت حاصل نکنی، نگذارم به درون سرای شوی. عبدالله با او به مدافعه برخاست، چندانکه روی او به دیوار آمد و خون بریخت. جهودان گفتند: ای ابوالحارث بگذار که ما در موضعی اقامت نکنیم که این شخص با تو چنین کند و ما دفع او نتوانیم کرد و مراجعت کردند.

آنگاه پیغمبر ﷺ عبادة بن صامت را فرمود: تا ایشان را اخراج کند. آن جماعت سه (۳) روز مهلت خواستند. عباده گفت: مهلت دادم. چه رسول خدای این اجازت داد و اگر کار با من بود، شما را یک چشم زدن مهلت ننهادم. پس روز سیم عباده ایشان را کوچ داد و تا زَباب که جبلی است در راه شام آن جماعت را مشایعت[4] کرد و از آنجا مراجعت فرمود و جهودان از آنجا به اَذْرِعات شام شدند و زیستن در آن

۱. وای بر تو! رها کن مرا ۲. الحاح: اصرار و پافشاری
۳. قلاع، جمع قلعه. ضیاع: زمین و آب، ملک.
۴. مشایعت: دنبال سر کسی رفتن

اراضی بر ایشان مبارک نیفتاد، چه بعد از زمانی اندک همگان عرضه هلاک و دمار گشتند. و اموال و اسلحه و اثاث‌البیت[۱] آنچه داشتند، برحسب فرمان به جای گذاشتند، غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و لِلرَّسُولِ و لِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ.**[۲] یعنی: بدانید آنچه غنیمت یافتید، خدای را است پنج یک آن پیغمبر را و خویشان و بی‌پدران و بیچارگان و راهگذار را. و پیغمبر از غنایم پنج یک برگرفتی و در میان اصحاب یک تنه نیز قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابناءالسبیل[۳] بذل فرمودی.

مع‌القصه رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی را «کَتوم»[۴] و آن دیگر را «روحا»، و سیم را «بیضا» نام بود، و دو زره که یکی را «صفدیّه»[۵] و آن دیگر را «فَضّه» گفتند و سه شمشیر که یکی را «قَلَعِی» و دیگر را «بَتّار» و سیم را «حَتْف»[۶] نامیدند و سه نیزه، این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کَتُوم در جنگ احد شکسته شد.

و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زرهی که «سَحْل» نام داشت، به سعد بن معاذ بخشید و زرهی به محمد بن مسلمه داد و دیگر اموال را بر اصحاب تقسیم فرمود و چون از قسمت غنیمت بپرداخت از غزوهٔ قینقاع مراجعت فرمود. این هنگام عید اضحی بود، پس نماز عید بگزاشت و قربانی فرمود.

غزوهٔ سَویق

و هم در سال دویم هجرت در عشر آخر ذی‌قعده، غزوهٔ سَوِیق[۷] پیش آمد. و سبب آن شد که چون ابوسفیان از جنگ بدر به مکه گریخت، مسح روغن و مس‌زن

۱. اثاث‌البیت، اسباب خانه

۲. انفال، ۴۱: بدانید از هر چیزی که به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا، پیامبر، خویشان، یتیمان و در راه ماندگان است.

۳. ابناءالسبیل: کسانی که در غربت دچار تنگدستی شده‌اند.

۴. کتوم: آن کمان را گویند که هنوز شکافته نشده باشد و سوفار نکرده باشند.

۵. صَفد: بند کردن.

۶. حَتف: به معنی مرگ است.

۷. سویق: آرد و گندم و جو که بر آتش تفته باشند.

بر خویشتن حرام کرد، جز اینکه این کین از محمّد و اصحاب او بازجوید. پس با دویست (۲۰۰) سوار و به روایتی با چهل (۴۰) تن از مکه کوچ داده به منازل یهود بنی‌النضیر آمد و شبانگاه خواست به خانهٔ حُیَیّ بن اَخْطَب درروود و خبرِ پیغمبر از او شنود. ابن اَخْطَب او را بار نداد و گفت: بی‌سبب خویش را در تعب نیفکنم و با محمدیان مقاتلت نکنم. پس به خانهٔ سَلّام بن مِشکَم رفت و سَلّام مقدم او را گرامی داشت و با او خوش بنشست و در به روی بیگانگان بربست و با هم شراب خوردند و از هرگونه سخن کردند.

پس بامداد ابوسفیان از خانه سَلّام بار بربست و تا ناحیت عُرَیض[1] براند که از آنجا تا مدینه سه میل راه است و در آنجا یک تن از انصار را که مَعْبَد بن عَمْرو نام داشت با برزیگرِ او که کار زراعت می‌کردند، بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده، پس بی‌خویشتن گریختن را شتاب گرفت.

چون این خبر به پیغمبر رسید، اَبولُبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست (۲۰۰) تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد. و چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر با لشکر از دنبال به استعجال آید، هراسناک شد و در مسارعت مبالغت نموده، فرمود: تا لشکریان انبان‌های سَوِیق را که به جهت زادِ راه داشتند بریختند، تا از بهر فرار سبکبار باشند. و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبان‌ها را برمی‌گرفتند و می‌رفتند، از این روی آن غزوه را ذات‌السَّویق خوانند.

مع‌القصه رسول خدای تا اراضی قَرْقَرَةُالکُدْر[2] بر اثر ایشان بشتافت و آن جماعت را نیافت. لاجرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنج روز مدت بود، گروهی از مورخین غزوهٔ سَویق را در سال سیم هجری دانسته‌اند.

غزوهٔ قَرْقَرَةُالْکُدَر

هم در سال دویم هجرت غزوهٔ قَرقَرةالکُدَر پیش آمد. چه رسول خدای را

---

۱. عُرَیض: نام نهری است قریب به مدینه.
۲. نام آبی است از بنی‌سلیم در ناحیهٔ معدن، پس از سد معونه و میان آن و مدینه هشت چاپار است.

مسموع افتاد که جماعتی از بنی‌سلم و بنی‌غَطَفان در قَرقَرةالکُدَر که نام آبی است در سه منزلی مدینه، انجمن کرده‌اند که به خون قریش بر مدینه شبیخون آرند. پس آن حضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و رایت جنگ به علی علیه‌السلام سپرد و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب آن مسافت را دو روزه به نهایت برد، وقتی رسید که آن جماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشکر را اصغا نموده و مال و مواشی[۱] را به جای گذاشته و برگذشته بودند. لاجرم از آن جماعت هیچ‌کس دیدار نشد.

پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی رهسپر گشت و چند تن از اصحاب را در فراز و فرود رفتن فرمود، باشد که از ایشان خبری گیرد، ناگاه به چند تن شبان که راعی[۲] شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دُچار گشت. از ایشان پرسش نمود که بنی‌سلیم و بنی‌غطفان به کجا شدند؟ عرض کردند: ما را خبری نباشد، پس حکم داد تا ایشان را اسیر کردند و شتران را براندند و مراجعت نموده، در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند. پانصد (۵۰۰) نفر برآمد.

پس خمس آن را جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد. هر تن را دو (۲) نفر شتر بهره افتاد و یسار نیز نصیبهٔ پیغمبر گشت و آن حضرت چون هنگام نماز نگریست که یسار نیز با سایر مسلمانان نماز می‌گزارد، آزادش ساخت و این سفر را پانزده (۱۵) روز مدت بود و بعضی شش (۶) روز نیز گفته‌اند؛ و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال، در سال سیم هجری نوشته‌اند.

وفات
عثمان پسر مَظْعُون

و نیز در این سال هجرت عثمان بن مَظْعُون، به جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گزاشت و در بقیعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند. و چون در آن زمین اشجار غَرقَد فراوان بود، آن گورستان، بقیع

۱. مواشی: چارپایان، گوسفندان
۲. راعی: شبان، چوپان

غرقد نام یافت و او رضیع[1] رسول خدای بود و به روایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید.

ولادت
امام حسن

و هم در سال دویم هجرت حضرت امام حسن ؑ متولّد شد و شرح حال آن حضرت در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم می‌شود.

قتل
ابوعَفَک یهودی

و هم در این سال سالم بن عُمَیْر که یک تن از بکّائون[2] بود اَبُوعَفَک را به قتل آورد و این اَبُوعَفَک از جماعت بنی‌عمرو بن عوف به شمار می‌شدو یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده بود و رسول خدای را هجا[3] می‌گفت. سالم بن عُمَیر بر خویشتن نهاد که جهان را از وجود او پرداخته کند و اگرنه جان بر سر این کار دهد. لاجرم فرصتی به دست کرده، ناگاه به خوابگاه او تاخت و سر تیغ را بر جگربند او نهاده فشار داده، ابوعفک فریاد برکشید و اهلش بر او درآمدند و او را مقتول یافتند.

جلوس کُولْ اَرْکی خان
در مملکت ترکستان و تبت
در سال دویم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان، در جلد دویم ناسخ‌التواریخ

---

۱. رضیع: همشیر، دو کودکی که از یک مادر شیر خورند، ایشان را رضیع یکدیگر خوانند.
۲. بکّائون: بسیار گریه کنندگان ۳. هجا: بدگوئی و مذمت

مسطور افتاد. همانا او را نایبی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کِیْس بای را پسری بود که قَرْمان خان می‌نامیدند، ولایت عهد پدر با وی بود؛ لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خُردسال بود و کار سلطنت با وی راست نمی‌گشت.

قُورْقُوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنج (۲۹۵) سال دراین جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی به کمال داشت و به حصافت[1] عقل و رزانت رأی نامیده می‌گشت و نسب به خاندان قبیلهٔ بایات می‌برد، در این امر تدبیری اندیشید و چنان به صواب دانست که اَرْکی زمام سلطنت به دست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسد پس ملک بدو بازدهد و تاج فرونهد.

اعیان مملکت رأی او را استوار داشتند و ارکی را به نام کول ارکی‌خان خواندند و کار ملک بدو تفویض دادند پس کول ارکی‌خان بر تخت ملک برآمد و کار ملک بساخت. چون پنج (۵) سال از مدت پادشاهی او برفت، قرمان خان نیک از بد بشناخت، پس کول ارکی خان زمام ملک به کف کفایت او بازداد، چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. حصافت: استواری، متانت

ذکر وقایع سال سیم هجرت
رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه متبرّکه و
آن را سنة التمحیص گویند

[غزوهٔ غَطَفان]

در سال سیم هجرت رسول خدای ﷺ نخستین غزوهٔ غَطَفان[1] پیش آمد که هم آن را غزوه ذی‌اَمَر[2] و نیز غزوهٔ اَنمار[3] نامیده‌اند و آن موضعی از نواحی نجد باشد.

در خبر است که رسول خدای را مسموع افتاد که گروهی از بنی‌ثَعْلَبَه و مُحارِب در ذی‌اَمَر از بهر آن انجمن شده‌اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی برند و پسر حارث که نام او دُعْثُور[4] است و به روایتی غَوْرَث سیّد آن سلسله و قَیْل[5] آن قبیله است.

پیغمبر ﷺ عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه (۴۵۰) تن از اصحاب، بقدم عجل و شتاب تا زمین ذی‌اَمَر برفت. در آنجا مردی که جبار نام داشت، گرفتار لشکریان شده، به نزدیک پیغمبرش آوردند. آن حضرت از وی پرسش حال اعادی کرد؟ معروض داشت که: ایشان را دیدار نتوانی کرد، چه از بیم تو به قلل جبال گریخته‌اند. پیغمبر او را به اسلام دعوت کرد. جبار مسلمان شده،

---

۱. غَطَفان: نام قبیله‌ای است از بَنی‌عبدقیس.

۲. ذی اَمَر: نام دره‌ای است در راه فید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکدهٔ نخیل (نقل از مغازی، پانوشت دکتر مهدوی دامغانی، ۱۴۱/۱).

۳. انمار: نام پدر قبیله‌ای است از عرب (س).

۴. دُعْثُور: به معنی پرنور باشد (س).

۵. قیل: نام پادشاه است (س).

مصاحب بلال گشت.

در این هنگام سحابی متراکم[۱] شد و بارانی متواتر افتاد، چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی برفت. مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند. رسول خدای نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی بگسترد تا خوشیده[۲] کند، خود نیز در سایهٔ آن درخت بیارمید.

در این وقت دُعْثُور و مردمش که بر فرازکوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشکر افتاده و یک تنه آرمیده. فرصت از دست نگذاشت، تیغ برآورد و سخت بشتافت؛ ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده، شمشیر فراشته کرد و گفت: ای محمّد! مَنْ یَمْنَعُکَ الْیَومَ؟ یعنی: کیست که امروز ترا از شرّ من کفایت کند؟ رسول خدای فرمود: خداوند قادر قاهر. این سخن هنوز به پای نرفته بود که جبرئیل ﷺ فرود شد و لطمه‌ای بر سینهٔ او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشتش افتاد. پیغمبر در حال آن تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و فرمود: مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی؟ دُعْثُور گفت: یا رسول‌الله هیچ‌کس مرا حفظ نکند. دانستم تو پیغمبر خدائی. **أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ إِلَّااللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللهِ**. سوگند با خدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم وَاللهِ لَأَنْتَ خَیْرٌ مِنّی.

پس پیغمبر شمشیر اورا بازداد تا به قوم خود بازگشت. مردمانش گفتند: هان ای دُعْثُور تو را چه افتاد که بی‌مانعی از بالین محمّد باز شدی و تیغ بر وی نراندی؟ دعثور گفت: ای قوم چگویم! آن هنگام که آهنگ او کردم، مردی بلندبالا و سپیدگونه بر من ظاهر شد و ضربی بر سینهٔ من بزد که به پشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمّد رسول خدای است و طریقت او گرفتم. شما نیز شریعت او گیرید که رستگار شوید. و مردم خود را بدین پیغمبر دعوت می‌نمود، خدای این آیت بدین فرستاد: یا **أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَاللهِ عَلَیْکُمْ إِذْهَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ**.[۳] یعنی: ای مؤمنان نعمت خدای را به خاطر آرید وقتی که دشمنان به سوی شما دست یازند و خدای دست ایشان بازدارد.

---

۱. سحاب متراکم: ابر رویهم انباشته شده. ۲. خوشیدن: به معنی خشک شدن باشد.

۳. مائده، ۱۱: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته است به یاد آورید آنگاه که جمعی قصد کردند بر شما دست یابند و خدا دست آنها را کوتاه کرد.

بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) شبانه‌روز بود.

سَریّه قَرَدَه

و هم در سال سیم هجرت سَریّه قَرَدَه افتاد. و قَرَده به فتح قاف و راء مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه.

بالجمله رسول خدای را گفتند: که کاروان قریش از طریق عراق به شام روند، چه بعد از غزوهٔ بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند. و سران این کاروان صفوان بن اُمَیّه و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی و عبدالله بن أبی ربیعه‌اند. پس رسول خدای غلام خود زید بن حارثه را با صد (۱۰۰) سوار به قصد ایشان رهسپار داشت و این اول سَریّه‌ای بود که زید امیر گشت.

بالجمله زید با مردم خویشتن تاختن کرد و ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله درافکند، آن چند تن که قاید[1] قافله و سیّد سلسله[2] بودند هزیمت شده، پشت دادند. زید اموال و اثقال ایشان را مأخوذ داشته به مدینه آورد؛ و نیز فرات بن حیّان را با یک تن دیگر اسیر نموده با خود می‌داشت. و چون فرات ایمان آورد، جان به سلامت برد و آن دیگر بهره تیغ گشت؛ اما پیغمبر خمس مالی را که زید آورده بود بیست هزار (۲۰۰۰۰) درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردان سَریّه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود: خَیْرُ أُمَراءِ السَّرایا، زَیْدُ بْنُ حارِثَةَ، أَعْدَلُهُمْ فی الرَّعِیَّةِ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ.

قتل کعب بن اشرف

و هم در سال سیم هجرت، روز چهاردهم ربیع‌الاول کعب بن اشرف جهود، مقتول گشت. و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست بازنداشتی و رسول

۱. قائد: رهبر. ۲. سید سلسله: آقا و رئیس جماعت

خدای و اصحاب را هجا گفتی. و چون خبر بدر بشنید به مکه شد و به خانهٔ مُطَّلِب بن أبی وَداعَه صُبَیرة السَّهی درآمد. عاتکه دختر ابوالعیس بن امیه زن مطلب نیز او را تکریم داد. کعب گفت: امروز بطن ارض از برای زندگان بهتر است از پشت ارض؛ و بعد از جنگ و قتل بزرگان قریش زندگانی حرام است و بر کشتگان بدر این مراثی بگفت:

طَحَنَتْ رَحیٰ بَدْرٍ لِمَهْلِکِ أَهْلِهِ ... وَ لِمِثْلِ بَدْرٍ یُسْتَهَلُّ وَ یُدْمَعُ
قُتِلَتْ سَراةُ النّاسِ حَوْلَ حِیاضِهِ ... لاٰتَبْعُدُوا اِنَّ الْمُلُوکَ تَصَرَّعُ
و یَقُولُ أَقْوامٌ أَذُلُّ بِعِزِّهِمْ ... اِنَّ ابْنَ أَشْرَفَ ظَلَّ کَعْباً یَجْزَعُ
صَدَقُوا فَلَیْتَ الْاَرْضَ ساعَةَ قُتِّلُوا ... ظَلَّتْ تَسیخُ بِأَهْلِها و تَصَدَّعُ
[صارَ الَّذی اَثَرَ الْحَدیث بِطَعْنَة ... اَوْ عاشَ اَعْمیٰ مُرْعَشاً لا یَسْمَعُ
نُبِّئْتُ اَنْ بَنِی الْمُغیرَةِ کُلُّهُم ... خَشَعُوا لِقَتْلِ اَبی الْحَکیم وَجُدِّعو
وَ آبنا رَبیعَةَ عِنْدَهُ و مُنَبِّهٌ ... ماناٰلَ مِثْلَ الْمُهلِکینَ و تُبَّعُ]
نُبِّئْتُ أَنَّ الْحارِثَ بْنَ هِشامِهِمْ ... فی النّاسِ یَبْنِی الصّالِحاتِ وَ یَجْمَعُ
لِیَزُورَ یَثْرِبَ بِالْجُمُوعِ وَ اِنَّما ... یَسْعیٰ عَلَی الْحَسَبِ الْقَدیمِ الاَرْوَعُ[1]

و بر کشتگان قریش بگریست و مراثی خود انشاد کرد و آن جماعت را بر جنگ پیغمبر تحریض داد. آنگاه که از مکه باز شد، رسول خدای ﷺ فرمود: أَللّهُمَّ اکْفِنی اِبْنَ الْاَشْرَفِ بِماشِئْتَ فی اِعْلاٰنِهِ الشَّرَّ و قَوْلِهِ الْاَشْعارِ[2].

پس روی به اصحاب آورد و فرمود: کیست که شرّ اِبن‌الاشرف را کفایت کند؟

---

۱. آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد، آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت. بزرگان مردم بر گرد حوضهای آن کشته شدند، از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند. مردی که من با خشم آنها خوار می‌شوم، می‌گویند: ابن اشرف بر کعب زاری می‌کند. راست می‌گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند، زمین اهل خود را فرو می‌برد و از هم پاشیده می‌شد. چه بسا سپیدچهرگان گرانقدر و گشاده‌رویی که گرسنگان به آنها پناه می‌بردند کشته شدند. گشاده‌دستانی که در خشک‌سالی‌ها بارهای سنگین را به دوش می‌کشند غنیمت می‌گیرند و سروری می‌کنند. به من خبر رسیده است که همهٔ بنی‌مُغیره از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند و دو پسر ربیعه و مُنَبّه که در بدر کشته شدند، آیا قوم تُبَّع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد.

۲. پروردگارا در ازای اشعاری که او سروده و شرّی که آشکار ساخته است، به هر طریقی که می‌خواهی او را جزای فرمای.

محمّد بن مَسلمه گفت: یا رسول‌الله اگر فرمائی او را به قتل آرم؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: اجازت است که هرچه خواهم بگویم؟ فرمود: باکی نیست؛ لکن با سعد بن مُعاذ مجاور باش. پس محمّد بن مَسلمه بعد از مشاورهٔ با سعد، أبونائله و هو سلطان بن سلامة بن وَقْش از جماعت بنی عبدالاشهل و عبّاد بن بِشْر و حارث بن أوس بن مُعاذ و أبوعَبْس بن جُبَیر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند. و این أبونائله با کعب برادر رضاعی بود، و به روایتی محمّد نیز با او این نسبت داشت.

بالجمله نخستین أبونائله به خانهٔ کعب دررفت و کعب مقدم او راگرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن به شعر کردند، آنگاه أبونائله تشبیب[1] مقصود کرده سخن درانداخت که این مرد بلائی بود که بر ما فرود شد، اینک در قصد ما تیرهای تمام قبایل به یک زه کمان است و طریق تجارت و سود از همه جهت مسدود باشد، با این همه هر زمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را در تعب می‌باشیم.

کعب گفت: هنوز بدانچه باید نرسیده‌اید؟ سوگند با خدای که ادراک ملالت خواهید کرد، اکنون بگوی که مردم مدینه با او از چه درند؟ گفت: این قدر هست که رعایت آن بیعت راکه از نخست بسته‌اند چند روزی متابعت دارند، دیر نباشد که از حمایت او دست بازدارند. کعب شاد شد.

و أبونائله هنگام یافت، گفت: چند تن راکه با من همدست و همداستانند حاجتی افتاد، اینک از تو طعامی به وام می‌خواهیم و آنچه فرمائی گروگان می‌نهیم. کعب گفت: زنان خویش را بر من گذارید. أبونائله گفت: این نتوان کرد، تو در همهٔ عرب به جمال جمیل مثلی، همانا زنان فریفتهٔ تو شوند. گفت: پسران خویش را بسپارید. هم أبونائله گفت: روا نباشد؛ زیراکه ایشان را ذلّتی حاصل شود و مردمان گویند: شما به گروگان رفته‌اید. اگر خواهی سلاح خویش را مرهون[2] تو سازیم و شب هنگام بیاوریم. کعب بپذیرفت. و أبونائله از سرای او بیرون شده، به اتفاق یاران خود به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و صورت حال بازنمود.

---

۱. تشبیب: غزل گفتن یعنی صورت و جمال زنی و حال خود را با وی از عشق گفتن و آغاز کردن، و این نوع را در ابتدای اشعار به عنوان مقدمه ذکر می‌کرده و سپس وارد مقصود می‌شده‌اند.

۲. مرهون: گروگان

و شبانگاه آن حضرت تا بقیع غَرْقَد با ایشان بیامد و فرمود: اِنْطَلِقُوا بِسْمِ اللهِ أَللّٰهُمَّ أَعِنْهُمْ و باز خانه آمد. و آن جماعت طی مسافت کرده به دروازهٔ حصار کعب آمدند و بانگ دادند. کعب از جای انگیخته شد تا فرود شود. ضجیع او سخن آغازید که به کجا می‌شوی؟ گفت: محمّد بن مَسلمه و برادران أبونائله است که مرا بخوانند. زن گفت: به جای باش که من از این بانگ سرخی خون دیدار می‌کنم و دست بزد و دامن کعب بگرفت و گفت: هرگزت برفتن رخصت ندهم.

کعب گفت: ای زن: اِنَّ الْکَرِیمَ لَوْدُعِیَ اِلیٰ طَعْنٍ لَأجابَ اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند؛ و حال آنکه برادر من أبونایله است که اگر مرا در خواب دیدار کند، دل ندهد که بیدار کند. این بگفت و دامن از چنگ زن درکشیده آهنگ نشیب کرد.

و از آن سوی محمّد بن مسلمه با یاران خویش مواضعه[1] نهاد که چون بینید من حیلتی کردم و موی سر کعب را مأخوذ داشتم، شمشیر برانید و او را از جان و جهان برهانید.

در این وقت کعب برسید و هر پنج (۵) تن به گردِ او درآمده سخن به مهر درافکندند و گفتند: نیکو آن است که امشب نخست در سایهٔ این ماه چهارده تا شعب عجوز[2] رویم و بباشیم و تا صبح دم با هم سخن کنیم و شبی خوش به پای بریم. کعب را این سخن پسنده افتاد و دست أبونائله گرفته، لختی راه بپیمودند. در این وقت أبونائله گفت: این چه عطر است که به کار برده‌ای؟ هرگز استشمام چنین رایحه‌ای نکرده‌ام؟ گفت: زنی تازه به سرای آورده‌ام که اجمل زنان عرب است. محمّد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگرفت و ببوئید و هم لختی راه بپیمود.

دیگرباره محمّد بن مسلمه همان تمنّی کرد و رخصت یافت تا موی کعب را ببوید، در این نوبت موی او را نیک بگرفت و سخت به دست بربست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدای را زنده مگذارید. ایشان شمشیرها برآوردند و بر وی همی براندند، و کعب از دهشت خویشتن را بر أبونائله برچفسانید و از این سوی بدان سوی می‌شد و زخمی بر او کارگر نمی‌افتاد. و در میانه حارث بن أوس از شمشیر

۱. مواضعه: قرارداد ۲. شعب العجوز: نام موضعی است در پشت مدینه

یاران خویش، زخمی صعب برداشت.

در این وقت محمّد بن مسلمه مِغْوَل[1] خویش برآورد و بر شکم او نهاد وتا عانه‌اش[2] بردرید؛ و کعب از آن زخم چنان نعره‌ای بزد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او برسید؛ و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج و حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند.

اما محمّد بن مسلمه با یاران خویش بی‌توانی سرکعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند؛ و مردم کعب به زیر آمده به جستجوی ایشان راه برگرفتند. از قضا به راه دیگر افتادند و یاوه شدند[3]. لاجرم محمّد بن مسلمه با یاران خویش صحبگاه به بقیع غَرْقَد رسیدند و تکبیر گفتند. رسول خدای این زمان در نماز بود، ماجرای بدانست ایشان در حال دررسیدند و سر کعب را بیفکندند. آن حضرت شکر خدای بگذاشت و فرمود: أَفْلَحَتِ الْوُجُوهُ. قالُوا: و وَجْهُکَ یا رَسُولَ‌اللهِ![4]

آن وقت پیغمبر آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس طلی[5] کرده، شفا یافت و فرمود: بر هر جهود که دست یابید، زنده نگذارید.

روز دیگر عشیرت کعب به نزدیک پیغمبر آمده عرض کردند: از چه در است که بزرگان ما را بی‌جرم و جنایتی عرضه دمار و هلاک می‌سازید؟ فرمود: تا هجا نکنند و دشمنان را بر حرب ما تحریض ننمایند. ایشان را از بیم مجال سخن نماند، لاجرم لب ببستند و بازشدند. و حسان بن ثابت در قتل کعب بن الاشرف و کنانة بن اَبی‌الحُقَیْق که در فتح خیبر مقتول شد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است:

لِلّهِ دَرُّ عِصابَةٍ لاَقَیْتَهُمْ — یَابْنَ الْحَقیقِ و أَنْتَ یَابْنَ الْأَشْرَفِ
یَرِدُونَ بِالْبِیضِ الْخِفافِ عَلَیْکُمْ — بَطَراً کَأُسْدٍ فی عَرینٍ مُغْرِفٍ
حَتّیٰ أَتَوْکُمْ فی مَحَلِّ بِلادِکُمْ — فَسَوْکُمْ حَتْفاً بِبیضِ الْمَشْرِفی
مُسْتَبْصِرینَ لِنَصْرِ دینِ نَبِیِّهِمْ — مُسْتَصْغِرینَ لِکُلِّ أَمْرٍ مُجْحِفٍ[6]

---

۱. معول: شمشیر کوتاه و باریکی است که در زیر جامه بندند. ۲. عانه: زیر ناف
۳. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.
۴. چهره‌های شما شاد باد. گفتند: و چهرهٔ تو یا رسول‌الله. ۵. طلی: مالیدن
۶. خلاصهٔ معنی شعر چنین است: ای ابن حقیق و ای ابن اشرف، دلیرا گروهی که شما ←

اسلام حُوَیِّصَه جهود

و هم در سال سیم هجرت حَوَیِّصَه مسلمان شد. و این چنان بود که: حَوَیِّصَه و مَحَیِّصَه دو برادر بودند، از جمله جهودان. نخستین مَحَیِّصَه ایمان آورد. در این وقت که کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدای أصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یابند مقتول سازند، مَحَیِّصَه بشتافت و بازرگانی که همسایهٔ او بود بکشت. حُوَیِّصَه گفت: ای برادر چه کردی؟ گوشت و پوست ما از احسان این بازرگان رسته[1] است. امروز در همهٔ جهودان از وی بزرگتر و کریم‌تر مردی نبود. مَحَیِّصَه گفت: ساکت باش؟ آن‌کس که حکم بر قتل جهودان کرده، اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بی‌درنگ سرت برگیرم. حَوَیِّصَه دانست این سخن از دَرِ صدق کند، پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت: دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند، نیست الّا آنکه بر حق باشد. لاجرم روز دیگر به حضرت پیغمبر آمده شهادت براند و مسلمانی گرفت.

قتل
ابورافع جهود

و هم در سال سیم هجرت أبورافع جهود مقتول شد و قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته‌اند و من به سال سیم اندر اقرب دانستم.

بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلّام بن أبی‌الحُقَیْق دانسته‌اند. در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیلهٔ اوس بود، بزرگان قوم خَزْرَج گفتند که: ما نخواهیم بود که مردم اَوْس از قتل کعب بر ما فخری جویند، باید یک تن که مانندهٔ کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای بازنمانیم و این کس نباشد، جز ابورافع شوهر صفیّه. و این أبورافع برادر کَنَانَة بن أبی‌الحُقَیْق بود که در نواحی خیبر به ارض حجاز نزدیک حصاری داشت و تجارت حجاز می‌کرد. پس

← دیدید که چون شمشیر تیز سوی شما شدند و مرگ به شما پوشانیدند که در کار دین خویش بینا بودند و مایه زبونی ستم بودند.

۱. رسته: روئیده

عبدالله بن عَتِیک و عبدالله اَنِیس و عبدالله بن عُتْبَه و أبوقتاده و یک تن دیگر از خَزْرَج از رسول خدای اجازت یافتند و به فرمان آن حضرت، ابن عَتِیک بر دیگران امیر شد، پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه ببریدند.

از قضا آن هنگام بر در حصن ابورافع رسیدند که خورشید به کوه می‌نشست و مردم و مواشی به حصار درمی‌رفتند. عبدالله بن عتیک یاران خویش را دورتر از قلعه جای داده و خود به نزدیک حصار شده، در کناری بنشست و جامه بر سر کشید بدان‌گونه که قضای حاجت می‌کند. دربان فریاد کرد که: ای بندهٔ خدا اگر درمی‌آئی تعجیل کن. ابن‌عَتِیک فرصت به دست کرده، برخاست همچنان که جامه بر سر کشیده داشت، به قلعه دررفت و در زاویه‌ای[1] بنشست و از دور همی نگریست.

چندانکه دربان در ببست و کلیدها را از میخی درآویخت و به خویشتن پرداخت. و چون پاسی[2] از شب بگذشت کار اکل و شرب بگذاشت و بخفت. ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او تنگ شود، تواند به آسانی گریخت، و از آنجا به خانهٔ ابورافع دررفت و او را در وثاقهای فرازین[3] خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه می‌کرد. پس به گوشه‌ای پنهان شد تا افسانه گزار[4] از کار شد و ابورافع به خواب رفت.

آنگاه از جای درآمد و به خانه‌های یک یک درمی‌رفت و از اندرون ابواب را برمی‌بست تا اگر غوغائی برخیزد، کس نتواند به مدد أبورافع آید، از این گونه کارکرد تا بدانجا رسید که أبورافع و اهلش بخفته بودند. ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است، پس بانگ زد که ای أبورافع! وی از خواب انگیخته شد و گفت: مَنْ هذا؟ ابن عتیک تیغ بر اثر صوت او براند و کارگر نیفتاد؛ چون این بدانست؛ صوت خویش را دیگرگونه کرد و آواز داد که: مٰا هذَا الصَّوتُ یا أبٰارافع؟ ابورافع گفت: لِاُمِّکَ الْوَیْلُ همانا در این خانه مردی درآمده است. زن او گفت: ای أبورافع بانگ عبدالله بن عَتِیک می‌شنوم. أبورافع گفت: گم کناد تو را مادر تو. ابن عتیک این جا چه کند؟

---

۱. زاویه: گوشه ۲. پاس: یک حصه از هشت حصه شبانه‌روز که سه ساعت می‌شود.
۳. در بالاخانه‌ها یافت
۴. افسانه گزار: آن کس که قصه یا داستان همی‌گوید.

هم در این نوبت بر هنجار[1] آواز تیغ براند و کاری نساخت. در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم أبورافع نهاد و فشار داد، چنانکه از پشتش بیرون شد و در حال باز شده درها را یک یک بگشود و برفت، تا به زینه بام رسید. چون ماهتاب بود، دهشتی تمام در خاطر داشت، چنان پنداشت که به تمام مرقاة[2] فرود شده است. پس از چند پایه به زیر افتاد، چنانکه ساقش بشکست. در حال شکسته را با دستار خویش بربست و با یک پای بجست و از حصار به در شده با یاران خویش پیوست، و در بیغوله‌ای چندان توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعه گیان را اصغا نمودند که شب دوش أبورافع را کشته‌اند. پس از آنجا کوچ داده در مدینه به حضرت رسول‌الله ﷺ آمدند و بشارت قتل او دادند. و آن حضرت دست مبارک بر ساق ابن عتیک بسود، در حال شفا یافت.

غزوهٔ نَجْران

و هم درین سال غزوهٔ نَجْران پیش آمد، از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی‌سلیم در نَجْران انجمنی کرده‌اند و کیدی اندیشیده‌اند. پس رسول خدای با سیصد (۳۰۰) تن از فارسان اصحاب آهنگ دفع ایشان کرد؛ و در مدینه ابن أُمّ‌مَکتوم را به خلیفتی بازگذاشت و تا اراضی ایشان تاختن کرد.

جماعت بنی‌سلیم این بدانستند در اراضی خویش پراکنده شدند، لاجرم رسول خدای بی‌آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) روز بود.

---

۱. هنجار: راه و روش

۲. مرقاة: نردبان و هرچیز که به وسیلهٔ آن بالا روند.

ولادت
امام حسین عليه‌السلام

و هم در سال سیم هجرت ولادت حضرت امام حسین عليه‌السلام بود و تفصیل احوال آن حضرت، در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم خواهد شد.

تزویج اُمّ کلثوم
با عثمان بن عفّان

و هم در این سال امکلثوم دختر رسول خدای به شرط زناشوئی، به سرای عثمان بن عفان شد ـ چنانکه در جای خود به شرح خواهد رفت ـ.

تزویج حَفَصه دختر عمر و
زینب دختر خُزَیْمَه با
پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

و هم در سال سیم هجرت در شهر شعبان، حَفَصه دختر عمر بن خطّاب و در نیمهٔ رمضان زینب بنت خُزَیْمَة [بن الحارث] به تزویج رسول خدای صلى‌الله‌عليه‌وآله درآمدند، شرح این جمله نیز در جای خود است.

غزوهٔ اُحُد

و هم در سال سیم هجرت غزوهٔ اُحُد پیش آمد. از این روی که قریش بعد از مقاتله بدر سخت آشفته بودند و سینهٔ ایشان از قتل ابطال[1] و نهب اموال تنگ بود،

۱. ابطال: دلاوران

أبوسفیان اندرز آن جماعت همی کرد که نگذارید زنان شما بگریند و سوگواری آغازند؛ زیراکه آب چشم اندوه را بنشاند و کین محمّد را از خاطرها زایل کند. لاجرم هیچ‌کس سوگ[1] کشته خویش نداشت، و همگان یک جهت شدند که این کین از پیغمبر و أصحاب او بازجویند. و آنگاه که أبوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام به سلامت تا مکه آورد به سبب قتال بدر کس را مجال نیفتاد که اخذ مال خویش کند، آن اموال هنوز در دارالندوه[2] محبوس بود.

در این وقت که رزم پیغمبر را تصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند: که ماسود تجارت این سفر را به تجهیز لشکر می‌گذاریم و خویشتن را در کام نهنگ می‌سپاریم، باشد که بر خصم ظفر جوئیم.

اول کس أبوسفیان اجابت این سخن کرد، پس متاع تجارت را به معرض بیع و شریٰ درآورده صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مثقال زر ناب و دو هزار (۲۰۰۰) شتر برآمد، یک نیمهٔ آن سود این سفر بود. پس یک نیمه مال را به صاحبان مال سپردند و نیم دیگر را تجهیز لشکر کردند؛ و خدای این آیت بدین فرستاد: **اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ‌اللهِ فَسَیُنْفِقُونَها ثُمَّ تَکُونُ عَلَیْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُون.**[3] یعنی: این کافران که بذل اموال خویش کنند که راه حق بگردانند، دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند.

بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب، ابطال و رجال را به اعانت خویش طلب نمودند و چهارکس را به دعوت مردم به میان قبایل گسیل ساختند: نخستین: عمرو بن العاص. دویم: هُبَیرة بن أبی‌وهب. سه دیگر: ابوالبختری و این أبوالبختری را اسد قریش می‌نامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید:

وَ ما طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهارِ وَلاٰبَدَتْ ‌ ‌ ‌ عَلَیْکَ بِمَجْدٍ یَابْنَ مَقْطُوعَةِ الْیَدِ
أَبُوکَ لَقِیطٌ اَلْئَمُ النّاسِ مَوْضِعاً ‌ ‌ ‌ تَبَنّیٰ عَلَیْکَ اللُّؤْمَ فی کُلِّ مَشْهَدِ
اِذَا الدَّهْرُ عَفّا فی تَقادُمِ عَهْدِهِ ‌ ‌ ‌ عَلیٰ عارِ قَوْمٍ کانَ لُؤْمُکَ فی غَدِ

---

۱. سوگ: ماتم و عزاء
۲. دارالندوة: خانه‌ای است در مکه که مجلس مشورت قریش بوده است.
۳. انفال، ۳۶: کافران اموال خود را برای باز داشتن مردم از راه خدا صرف می‌کنند، این اموال را خرج خواهند کرد ولی برای آنها مایهٔ حسرت خواهد شد و بعد شکست می‌خورند.

و چهارم کس: ابوعزّه[1] شاعر بود. اما أبوعزّه نخست سر برتافت و گفت: محمّد مرا بی‌آنکه اخذ فدیه کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت؛ و من پیمان نهادم که دیگر بر وی بیرون نشوم. صفوان بن اُمَیّه گفت: بیرون شو اگر گرفتار شوی چندانکه زر واجب افتد من فدیه کنم؛ و اگر کشته شوی زن و فرزند تو را مانند عیال خویش بدارم. جُبَیْر بن مُطْعم نیز با صفوان همدست شد و أبوعزّه را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد به میان قبال رهسپار گشت:

اِیْـهٍ بَـنی عَـبْدِ مَـناةِ الرِّزام　　أَنْـتُمْ حُـماةٌ و أَبُـوكُمْ حـام
لاتُسْلِمُونی لایَحِلُّ الْإِسْـلامُ　　لاتَعِدُونی نَصْرَكُمْ بَعْدَالعام[2]

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی را درنوشتند و مردمان دلاور را از هر حَیّ و هر قبیله بخواندند و به مکه آوردند؛ و لشکری بزرگ ساخته کردند. و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را نیز با خود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین‌ها بجوشد و دلها بخروشد؛ و مردان جنگ، پای اصطبار[3] استوار کنند و کامبردار شوند. نخستین صفوان بن اُمَیّه گفت: من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمّدیان بخواهم جست و اگرنه جان بر سر این کار می‌کنم؛ و عِكْرَمة بن أبی‌جهل گفت: من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد. نَوْفَل بن معویة الدّئلی گفت: ای معشر قریش این رأی نیست چه تواند بود که شکسته شوید و این زنان به دست دشمن اسیر شوند. صفوان گفت: هرگز این نخواهم کرد. پس نوفل به نزد أبوسفیان آمد و رأی صفوان را ناصواب شمرد و هند زوجه أبوسفیان سر برداشت و گفت: نَعَمْ نَخْرُجُ و نَشْهَدُ القِتالَ. رأی صفوان استوار است ما بیرون می‌رویم و در میدان مقاتله حاضر می‌شویم.

أبوسفیان گفت: من با قریش مخالفت نخواهم کرد؛ و سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند.

---

۱. ابوعزّه، نام اصلیش عمرو بن عبدالله بن عُمیر بود و مشهور به ابوعزّهٔ جُمَحی.
۲. ای فرزندان رزمندهٔ عبدمناف، شما حمایت‌کنندگانید و پدرتان حام است، مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فراگیرد و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.
۳. اصطبار: بردباری

أبوسفیان هر دو تن زنان خود را بسیج[۱] سفر کرد: اول هند: دختر عُتْبَة بن ربیعة و او در طلب خون پدرش عُتْبَه و برادرش ولید و عمّش شَیْبَه کانون خاطرش افروخته بود: وَالْوِتْرُ یُقْلِقُها وَالْکُفْرُ یُخْنِقُها وَالْحُزْنُ یُحْرِقُها وَالشَّیْطانُ یُنْطِقُها. دویم: اُمیمة دختر سعد بن وهب بن اَشْیَم بن کَنانه.

و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد: اول: بَرْزَه دختر مسعود الثَّقفی و گفته‌اند: رقیة نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است. دویم: اَلْعَبُول دختر المُعَزّل از جماعت بنی‌کنانه و او مادر عبدالله اصغر است.

و طلحة بن أبی‌طلحه زوجهٔ خود سُلافه دختر سعد بنُ شُهَید از قبیلهٔ اَوْس راکوچ داد و اسم أبوطلحه، عبدالله بن عبدالعزی است و او مادر چهار پسر است. اول: مُسافع. دویم: الحارث. سیم: کِلاب. چهارم: ابوالجُلاس و ایشان را از طلحه داشت.

و عِکْرَمة بن أبی‌جهل زوجه خود أم‌حَکِیم[۲] دختر الحارث بن هشام راکوچ داد.

و الحارث بن هشام زوجه خود فاطمه دختر الولید بن المغیره راکوچ داد.

و عمرو بن العاص، زوجه خود دختر مُنَبِّة بن الحجاج راکوچ داد و نام او هند بود و به روایتی رَیطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است.

و أبی عزیر بن عُمَیر از بنی‌الدّار، مادر خود خُناس دختر مالک بن المُضَرِّب راکه از زنان بنی‌مالک بن حَسْل است با خود برداشت.

و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجه خود رَملَه دختر طارق بن علقمه کنانیه راکوچ داد.

کنانة بن علی بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجهٔ خود أم‌حکیم دختر طارق راکوچ داد.

و سفیان بن عُوَیف، ضجیع خود قُتَیْله دختر عمرو بن هلال راکوچ داد.

و النعمان بن عمرو مادر خود دُغُنَه[۳] را با خود برداشت.

و غُراب بن سُفیان بن عُوَیف زوجه خود عَمَره دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد. و این آن زن است که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور می‌شود، بالجمله پانزده (۱۵) هودج از بهر این زنان راست کردند.

---

۱. بسیج: ساختگی کارها و کارسازیها و آماده گردیدن.

۲. واقدی: اُمّ جُهَیم (۱/۱۴۷). ۳. واقدی: دُغُنّیه (۱/۱۴۸).

چون عباس بن عبدالمطلب که در این وقت از مدینه به مکه سفر کرده بود این بدانست، صورت حال را کتابی کرده خاتم بر نهاد و یک تن از قبیلهٔ بنی‌غفار را به اجرت گرفته بدو داد، بدان شرط که سه (۳) روزه خویشتن را به مدینه رساند و رسول خدای ﷺ را از این قضیه بیاگاهاند.

پس آن مرد به شتاب صبا و سحاب طیّ مسافت کرده، به مدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد قبا یافت، هنگامیکه عزیمت مدینه را سوار می‌شد پس برسید؛ ونامه عباس را برسانید. پیغمبر نامه را به ابی‌کعب داد تا بخواند و به عرض رساند. چون مضمون نامه را معلوم کرد: فرمود: ای أبی‌کعب این معنی را پوشیده بدار و از آنجا به خانهٔ سعد بن الرّبیع درآمد و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته کن.[1] عرض کرد هیچ‌کس را در اینجا بار نیست. پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود: این سر را مستور بدار. سعد گفت: یا رسول‌الله گمان من این است که خیر تو در این است. آن حضرت از آنجا به مدینه بازشتافت.

همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در درآمد و گفت: رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ سعد گفت: ترا چه کار است؟ گفت: بیهوده ملای[2] که من سخنان آن حضرت را به جمله اصغا نمودم و آن‌کلمات را تا به پایان برشمرد. سعد گفت: إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[3] و دست برده گلوگاه زن بگرفت و چنانش دوان دوان به حضرت پیغمبر آورد که نفس دیردیر برمی‌آورد و صورت حال بازنمود. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بگذار. و زمانی دیر برنیامد که در مدینه هرکس دیگرگونه سخن می‌کرد و منافقان می‌گفتند: این مرد که از مکه رسیده، خبری نیکو ندارد.

بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش از مکه به در شدند و أبوعامر راهب با پنجاه (۵۰) کس بدیشان پیوست و عرض لشکر دادند، پنج هزار (۵۰۰۰) کس برآمد و سه هزار (۳۰۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اسب در لشکر ایشان بود. پس هزار و هشتصد (۱۸۰۰) مرد پیاده بودند و از جمله این لشکر هفتصد (۷۰۰) تن زره داشتند و پانزده (۱۵) هودج[4] از بهر زنان حمل می‌دادند؛ و از اشراف قریش

---

۱. یعنی اگر بیگانه‌ای در خانه هست، او را بیرون کن.
۲. هرزه مگوی
۳. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.
۴. هودج: جایگاهی که برای نشستن مسافر روی شتر می‌بستند.

أبوسفیان بن حرب و اسود بن مطلب و جُبَیر بن مُطْعم و صَفْوان بن اُمَیّه و عِکْرَمة بن أبی‌جهل و حارث بن هشام و سُفیان بن عُوَیف با ده (۱۰) پسر و عبدالله بن ربیعه و حُوَیطب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و أبوعَزّه جُمَحی شاعر و دیگر بزرگان هم‌گروه‌اند و امارت سپاه با أبوسفیان است.

بالجمله چون لشکر قریش طیّ طریق کرده، به منزل أبْوا[1] رسیدند، بعضی از کفار گفتند: صواب آن است که قبر مادر محمّد را بشکافیم و جسد او را برآورده با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگرگونه شود؛ و زنان ما به دست محمّد اسیر گردد این معنی را مکشوف داریم تا زنان ما را از قید اسر برهاند و جسد مادر خود را بستاند.

ابوسفیان گفت: حاشا و کلا[2] هرگز از پی این اندیشه مباشید که قبیله بنی‌بکر و حیّ و بنی‌خزاعه حلیفان و هم‌سوگندان محمّدند، چون این بدانند یک تن از مردگان ما را در گور نگذارند. و از آنجا کوچ داده، به منزل ذوالحُلَیْفه[3] فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکرگاه کردند.

اما از این سوی رسول خدای ﷺ اَنَس و مُوَنِّس پسران فَضاله را فرمود تا فحص حال قریش کرده خبری بازآرند. ایشان برفتند و فحص کرده بازآمدند و گفتند: دیر نباشد که از کشتزار عُرَیْض[4] یک برگ سبز نماند و جمله را اسب و شتر لشکریان چریده باشند.

از پس ایشان رسول خدای حُباب بن المُنْذِر را نیز به بازدید لشکر مشرکین مأمور داشت. حُباب راه برگرفت و آن جماعت را بازدیدی به سزا کرده بازآمد و همه چیز چنان گفت که با کتاب عباس راست بود. پیغمبر فرمود: **حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ**[5]. **أَللّٰهُمَّ** بِکَ أَجُولُ وَ بِکَ أَصُولُ. الهی به قوت تو دفع دشمن می‌کنم و به نیروی تو حمله می‌افکنم.

این هنگام شب جمعه ششم شوال بود، پس سعد بن مُعاذ و سعد بن عُباده و

---

۱. ابوا: قریه‌ای است میان مکه و مدینه که مدفن مادر پیامبر (ص) هم آنجاست و از آنجا تا جحفه از طرف مدینه بیست و سه میل راه است.
۲. این دو کلمه هنگام انکار و تعجب گفته می‌شود.
۳. ذوالحُلَیْفه: قریه‌ای است از آنجا تا مدینه هفت میل راه است.
۴. عُرَیْض: نام وادی است در مدینه.
۵. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

اُسَیْد بن حُضَیْر و چند تن دیگر از ابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مسجد و بیرون خانه پیغمبر از بهر حفظ و حراست تا بامداد بخفتند. و هم رسول خدای را آن شب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار را رخنه و ثلمه‌ای[1] چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش[2] نیز مذبوح[3] شد.

بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعه مدینه است و آن رخنه‌ها که به ذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید و قتل گاو کنایت از کشتگان و شهیدان صحابه است؛ و ذبح کبش قتل قائدی[4] از قریش است.

در خبر است که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود. عبدالله بن اُبَی بن سَلُول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رأی همداستان بودند، و عبدالله عرض کرد که: ما مجرب داشته‌ایم هروقت دشمنی آهنگ ما کرد و ما از مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم. رسول خدای فرمود: نیکو باشد. خود در مدینه بباشید و زنان و کودکان را به حصنهای حصین فرستید.

اما جمعی از جوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ می‌نمودند و شهادت را نیک دوست می‌داشتند، از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان می‌فرمودند؛ و حمزة بن عبدالمُطَّلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیلهٔ اَوْس و خَزْرَج گفتند: ما بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از شمشیر ایشان بترسیده‌ایم و بر ما دلیر شوند؛ و مالک بن سنان پدر ابوسعید خَدَری گفت: یا رسول‌الله! ما در میان اِحْدی الحُسنیین[5] هستیم که آن ظفر و اگرنه شهادت است، در هر حال فتح ما را باشد. حمزه عرض کرد: یا رسول‌الله! سوگند با خدائی که قرآن به سوی تو فرستاده که روزه نگشایم تا با مشرکان به شمشیر خویش جنگ نکنم. از این روی شامگاه جمعه روزه خود را نشکست و روز شنبه نیز ناهار با دشمنان جنگ نپیوست.

نعمان بن مالک بن ثَعْلَبه گفت: یا رسول‌الله! کشته شدن گاوی که در خواب تو را

---

۱. ثلمه: شکاف ۲. کبش: قوچ را گویند، و کبش قوم،: بزرگ قوم را گویند.
۳. مذبوح: سربریده ۴. قائد: سرهنگ لشکر را گویند (س). رهبر، پیشوا
۵. یکی از دو چیز خوب

نمودار گشت قتل من است، قسم با خدای که در بهشت خواهم بود؛ زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه بازنگردم. فرمود: راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت.

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای با کراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود. و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موعظت فرمود و گفت: نصرت شما را خواهد بود؛ اگر در مبارزت مصابرت جوئید و زحمت ضرب و حرب را متحمل باشید؛ و چون نماز عصر بگذاشت به خانه شد.

به روایت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر بر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کرد و از برون خانه سعد بن مُعاذ و اُسَیْد بن حُضَیْر مردم را مخاطب ساخته می‌فرمودند: چگونه در بیرون شدن پیغمبر مبالغت می‌نمائید و حال آنکه آن حضرت کراهت دارد؟

در این سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد، زرهی پوشیده و کمری از ادیم[1] بر میان بسته و تیغی حمایل ساخته و سپری از پس پشت انداخته و نیزه‌ای به دست کرده. مردمان چون آن حضرت را بدین صورت دیدند از گفتهٔ خود پشیمان شدند و گفتند: یا رسول‌الله! ما را نرسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی.

رسول خدای فرمود: نخست گفتم نپذیرفتید. اکنون روا نباشد پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور کند تا خداوند در میان او و اعدایش حکومت نفرماید. اکنون به نام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید.

و چون مالک بن عُمَیْر در این روز از جهان رفته بود جنازهٔ او را بگذاشتند نخستین رسول خدای بر وی نماز گزاشت، آنگاه سه نیزه بگرفت و سه رایت بربست یکی از بهر مهاجر که خاص خود پیغمبر بود و آن را به امیرالمؤمنین علی عليه السلام داد و به روایت دیگر که اصح است علم مهاجرین را به مصعب بن عُمَیْر سپرد و رایت اَوْس را به اُسَیْد بن حُضَیْر، و آن خَزْرَج را به حُباب بن المُنْذِر عطا فرمود و به روایتی صاحب لوای خَزْرَج، سعد بن عُباده بود.

آنگاه عبدالله بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه به خلیفتی باز داشت و بر اسبی که نام آن

۱. ادیم: چرم

مُرتَجِزْ بود سواره شده به جانب اُحُد رهسپار گشت. و سعد بن مُعاذ را دو زره بر تن بود و از پیش روی آن حضرت همی رفت و هزار تن از ابطال رجال از دنبال آن حضرت به تک تاز بودند و در میان آن لشکر صد (۱۰۰) تن زره‌دار بود، و دو سر اسب افزون نداشتند که یکی از آن پیغمبر و آن دیگر را أبوبُردة بن نِیار[۱] از بنی الحارث که از قبیلهٔ اَوْس بود داشت.

در این وقت جُعَیْل بن سُراقة الضَّمْرِی پیش شد و دم سرد برکشید و عرض کرد: یا رسول‌الله مرا گفتند: تو فردا کشته می‌شوی. پیغمبر دست مبارک بر سینهٔ او زد و فرمود: أَلَیْسَ الدَّهْرُ کُلُّهُ غَداً؟ یعنی: آیا نیست دهر همه فردا؟ زیرا که از پی هر امروزی فردائی است.

بالجمله چون پیغمبر به منزل بنی‌النّجار رسید، جَوقی[۲] از لشکریان را نگریست که در منزل ابوبکر و عمر به خشونت بانگ همی کردند. فرمود چه کسانند؟ گفتند: از جماعت جهود هم‌سوگندان عبدالله بن أُبی این غوغا کنند. فرمود: لاٰتَسْتَنْصِرُوا بِاَهْلِ الشِّرْکِ عَلیٰ اَهْلِ الشِّرْکِ.

و در آن منزل کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطّاب و زید بن ثابت و اُسامة بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و بَراء بن عازِب و اُسَیْد بن ظُهَیْر و عَرابة بن اَوْس و أبوسعید خُدَری و سَمُرَة بن جُنْدُبْ و رافع بن خَدیج را حکم مراجعت به مدینه فرمود و ایشان چهارده (۱۴) ساله بودند و در جنگ خندق رخصت جهاد یافتند.

ظُهَیر عرض کرد یا رسول‌الله: رافع نیکو کمانداری است و رافع بر سر انگشتان پای برمی‌شد و خویشتن را برمی‌کشید که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای وی را دستوری داد.

در این وقت سَمُرَة بن جُنْدُب با مُرَیّ بن سِنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که: چگونه مرا رخصت جنگ ندهید و حال در کشتی بر رافع مظفرم؟ مُرَیّ بن سنان این سخن را به عرض رسول خدای رسانید و آن حضرت حکم داد تا ایشان با هم درآویختند و یکدیگر را همی قوت کردند. عاقبت سَمُرَه غلبه جست و رسول خدایش رخصت جنگ داد.

---

۱. متن: ابوبردة بن دینار.

۲. جوق: گروهی از مردم

در این هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز به جماعت بگزاشت. آنگاه محمّد بن مَسلمه را بفرمود تا با پنجاه (۵۰) کس به حفظ و حراست لشکر مشغول باشند و لشکر قریش نیز نزدیک بودند و کردار را می‌نگریستند و از جانب ایشان عِکْرَمة بن ابی‌جهل طلایه[۱] لشکر بود. و به روایتی بعد از نماز خفتن، پیغمبر فرمود: کیست امشب پاس ما بدارد؟ و حدیث ذکوان را به نهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم در این غزوه روایت کنند. و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست به تکرار نپرداخت.

مع‌القصه از پس آنکه یک نیمهٔ شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و به اسب خویش برنشست و ابوخَثْیَمهٔ حارثی را دلیل راه کرده تا در اُحُد لشکر کفار را بازدیدی به سزا کند و راه برگرفت.

در این وقت اسب پیغمبر دم بزد به شمشیر یکی از انصار، و آن شمشیر از نیام[۲] بیرون آمد. فرمود: هم تیغ خود را در نیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید. و چون از قبیلهٔ بنی‌حارثه که بر سر راه بود عبور می‌فرمود، ناچار در حایط مِرْبَع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود. پس از جای برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک همی پاشید و گفت: تو اگر رسول خدای بودی، به حایط من درنشدی. سعد بن زید اَشْهلی کمانی بر سر او زد چنانکه خون برفت. پیغمبر فرمود: دَعْهُ فَاِنَّ الْاَعْمیٰ أَعْمَی الْقَلْبِ. یعنی: کور نیز دلش کور است. و چند تن از بنی‌حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند: این نیست جز نتیجهٔ خصمی بنی عبدالاشهل. اُسید بن حُضَیر گفت: لاوالله این نیست جز ثمرهٔ نفاق و شقاق شما، سوگند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یک تن از امثال شما را زنده نگذارم. رسول خدای فرمود: ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود.

و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نماز به جماعت بگزاشت. آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خُود و مغفر[۳] راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود. وَ اِذْغَدَوْتَ مِنْ اَهْلِکَ تُبَوِّیءُ الْمُؤْمِنِینَ

---

۱. طلایه لشکر: مقدمه لشکر ۲. غلاف شمشیر
۳. مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند.

مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَاللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ.[۱] یعنی: یاد دار ای محمّد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی، خدا شنوا و دانا است.

مخالفت
عبدالله اُبَی از جنگ

در این وقت عبدالله بن اُبی بن سَلُول با سیصد (۳۰۰) تن از یهودان که هم‌سوگندان او بودند از این منزل که شوط[۲] نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد. اِذْهَمَّتْ طآئِفَتانِ مِنْکُمْ اَنْ تَفْشَلاٰ وَاللهُ وَلِیُّهُما وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.[۳] یعنی: دو گروه از شما که عبدالله بن اُبی و آنانکه متابعت او داشتند؛ ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار نمودند. باید به خدای توکل کنند که او نگاه‌دارنده است. وهم خدای در حق این جماعت این آیت فرستاد: وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ نافَقُوا وَ قیلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاَتَّبَعْناکُمْ هُمْ لِلْکُفْرِ یَوْمَئِذٍ اَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْاِیمانِ.[۴] از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که به جهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که پشت با جهاد داده، روی به مدینه نهادند.

عبدالله بن عمرو بن حَرام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آن جماعت را به سوی جهاد مراجعت دهد، چندانکه پند و اندرز داد، مفید نیفتاد. پسر اَبی گفت: محمّد سخن ما را وقعی ننهاد[۵] و رای جوانان نامجرب[۶] را اختیار کرده از مدینه بیرون شد، هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم. عبدالله بن عمرو گفت: خدای شما را هلاک

۱. آل عمران، ۱۲۱: چون بامدادان از خانواده‌ات برای صف‌آرائی مؤمنان به جهت جنگ بیرون رفتی خداوند شنوای داناست.
۲. شوط: نام حایطی است نزدیک کوه احد.
۳. آل عمران، ۱۲۲: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد، در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او را به جا آورید.
۴. آل عمران، ۱۶۷: و نفاق‌افکنان شناخته شوند، چون به آنها گفته شد بیایید در راه خدا نبرد کنید یا به دفاع بپردازید گفتند: اگر جنگ‌آزموده بودیم از شما پیروی می‌کردیم. در آن روز آنها به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان.
۵. وقعی ننهاد: اعتنائی نکرد
۶. نامجرب: ناآزموده، خام.

کند، زود باشد که حق جل و علا رسول خویش را از نصرت شما مستغنی دارد. این بگفت و باز شده با لشکر اسلام ملحق شد.

و در آن منزل دو تل ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ جهود برای تعلیم مسائل بدانجا می‌شدند و جهودان درگرد ایشان انجمن شده، استفاده می‌نمودند و آن تل را شجره نام بود. پیغمبر در آنجا نماز دیگر[۱] بگزاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر اُبَی و اتباعش، هفتصد (۷۰۰) تن بجای بود. این هنگام مردمان یک جهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و به میدان جنگ اندر شدند. و این هنگام روز شنبه، هفتم شهر شوال بود.

[صف آرائی
مسلمانان و قریش در اُحُد]

بالجمله از آن سوی نیز کفار جنبش کردند، و از هر دو جانب کین‌ها بجوشید و دلها بخروشید. در این وقت رسول خدای به خویشتن همی صف راست کرد و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین[۲] از طرف چپ و مدینه در پیش روی می‌نمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی؛ توانستی کمین بازگشادی، لاجرم پیغمبر عبدالله بن جُبَیْر و عبدالله بن عمرو بن حرام را فرمود: تا با پنجاه (۵۰) تن کماندار در آنجا کمین نهند. و اعدا را با خدنگ خارا شکاف از مرور آن شکاف مانع باشند. و فرمود: اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت آریم قسمت شما بگذاریم، در هر حال از این شکاف انحراف نجوئید و در فتح و شکست ما از جای نجنبید.

آنگاه عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی را و زُبَیْرالعوّام را با صد (۱۰۰) مرد در برابر خالد بر میمنه[۳] و أبوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را و مقداد بن اسود را با صد (۱۰۰) مرد برابر عکرمه بر میسره[۴] بداشت و ابوعُبیدة بن الجرّاح و سعد بن أبی‌وقاص را بر

---

۱. نماز دیگر: نماز عصر راگویند.
۲. عینان یا عینین، از شعب و افنان کوه احد است.
۳. میمنة: طرف راست
۴. میسره: طرف چپ

مقدمه[1] گماشت و ساقه[2] لشکر را به مقداد بن عمرو سپرد.

و از آن سوی قریش نیز صفها برآراستند: خالد بن ولید با پانصد (۵۰۰) تن میمنه گرفت و عکرمة بن أبی جهل با پانصد (۵۰۰) تن در میسره بایستاد؛ و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت؛ و عبدالله بن ربیعه قاید تیراندازان شد؛ و ایشان صد (۱۰۰) تن کماندار نام‌آور بودند و شتری را که بر آن بت هُبَل را حمل داده بودند از پیش روی بداشتند، چه هنگام خروج از مکه، أبوسفیان هُبَل را برای نصرت برداشت.

مع‌القصه زنان را از پس پشت لشکریان انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور همی کرد و گفت:

> ای مردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر و این عورتان جنگ کنید تا مبادا به دست بیگانگان اسیر شوند؛ و رایت جنگ را به طلحة بن ابی‌طلحه سپرد.

در این وقت رسول خدای پرسش فرمود: که رایت کفار را حامل کیست؟ گفتند از قبیلهٔ بنی‌عبدالدّار. فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفاءِ مِنْهُمْ.

پس گفت: مُصْعَب بن عُمَیْر کجاست؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمود: بگیر اینک رایت نصرت است. پس مُصْعَب علم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود.

و پیغمبر ﷺ دو زره در بر داشت و دو شمشیر حایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود. به روایت آنانکه گویند: ذوالفقار را رسول خدای در اُحُد به امیرالمؤمنین علی داد و این سخن را راقم حروف ضعیف می‌دانست؛ زیرا که ذوالفقار را آن حضرت در بدر به علی داد؛ چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر را «حید» نام بود.

---

۱. مقدمه: جلو ۲. ساقة: دنبال

خطبه پیغمبر ﷺ
در میان صف

بالجمله چون رسول خدای لشکر را بر رده کرد و صف‌ها راست بداشت، این خطبه بخواند:

فَقالَ: أَیُّهَا النّاسُ: أُوصیکُمْ بِما أَوْصانی بِهِ‌الله فی کِتابِهِ، مِنَ الْعَمَلِ بِطاعَتِهِ وَ التَّناهی عَنْ مَحارِمِهِ. ثُمَّ اِنَّکُمُ الْیَوْمَ بِمَنْزِلِ أَجْرٍ و ذِکْرٍ. لِمَنْ ذَکَرَالَّذی عَلَیْهِ ثُمَّ وَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَی الصَّبْرِ وَالْیَقینِ وَالْجِدِّ وَالنَّشاطِ، فَاِنَّ جِهادَ الْعَدُوِّ شَدیدٌ کَریهٌ قَلیلٌ مَنْ یَصْبِرُ عَلَیْهِ، اِلّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلیٰ رُشْدِهِ. اِنَّ‌الله مَعَ مَنْ أَطاعَهُ وَ اِنَّ الشَّیْطانَ مَعَ مَنْ عَصاهُ، فَاسْتَفْتِحُوا أَعْمالَکُمْ بِالصَّبْرِ عَلَی الْجِهادِ وَالْتَمِسُوا بِذٰلِکَ ماوَعَدَکُمُ‌الله وَ عَلَیْکُمْ بِالَّذی آمُرُکُمْ بِهِ، فَاِنّی حَریصٌ عَلیٰ رُشْدِکُمْ. اِنَّ الْاِخْتِلافَ وَالتَّنازُعَ وَالتَّثَبُّطُ[1] مِنْ أَمْرِ الْعَجْزِ وَالضَّعْفِ و هُوَ مِمّا لایُحِبُّهُ‌الله وَ لایُعْطی عَلَیْهِ النَّصْرَ وَالظَّفَرَ.

أَیُّهَاالنّاسُ اِنَّهُ قُذِفَ[2] فی قَلْبی: اَنَّ مَنْ کانَ عَلیٰ حَرامٍ، فَرَغِبَ عَنْهُ ابْتِغاءَ ما عِنْدَالله، غَفَرَالله لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْکافِرٍ، وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی‌الله فی عاجِلِ دُنْیاهُ أَوْ فی آجِلِ آخِرَتِهِ وَ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ. فَعَلَیْهِ بِالْجُمْعَةِ یَوْمَ الْجُمْعَةِ، اِلّا صَبِیّاً أَوِامْرَأَةً أَوْمَریضاً أَوْعَبْداً مَمْلُوکاً وَ مَنِ اسْتَغْنیٰ عَنْها، اِسْتَغْنَی‌الله عَنْهُ وَالله غَنِیٌّ حَمیدٌ. ما أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ یُقَرِّبُکُمْ اِلَی‌اللهِ، اِلّا وَقَدْ أَمَرْتُکُمْ بِهِ وَ لاأَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ یُقَرِّبُکُمْ اِلَی النّارِ، اِلّا وَقَدْ نَهَیْتُکُمْ عَنْهُ و اِنَّهُ قَدْنَفَثَ الرُّوحُ الْاَمینُ فی رُوعی أَنَّهُ لَنْ تَموتَ نَفْسٌ حَتّیٰ تَسْتَوْ فی أَقْصیٰ رِزْقِها لایَنْقُصُ مِنْهُ شَیْءٌ وَ اِنْ اَبْطا عَنْها فَاتَّقُوالله رَبَّکُمْ وَ اَجْمِلُوا فی طَلَبِ الرِّزقِ وَ لایَحْمِلَنَّکُمْ اِسْتَبْطاؤُهُ عَلیٰ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِیَةِ رَبِّکُمْ. فَاِنَّهُ لایُقْدِرُ عَلیٰ ماعِنْدَهُ اِلّا بِطاعَتِهِ.

قَدْ بَیَّنَ لَکُمُ الْحَلالَ وَ الْحَرامَ، غَیْرَ أَنَّ بَیْنَهُما شُبَهاً مِنَ الْاَمْرِ لَمْ‌یَعْلَمْها کَثیرٌ مِنَ النّاسِ، اِلّا مَنْ عُصِمَ. فَمَنْ تَرَکَها حَفَظَ عِرْضَهُ و دینَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فیها، کانَ کَالرّاعی اِلیٰ جَنْبِ الْحِمیٰ، أَوْشَکَ أَنْ یَقَعَ فیهِ وَ لَیْسَ مَلِکٌ اِلّا وَلَهُ حِمیً[3]، أَلا وَ اِنَّ حِمَی‌اللهِ

---

۱. ثبّط: تکاهل و درنگ کردن. ۲. قُذف: یعنی در دل من افتاد.
۳. حمی: قورق کردن، جائی راکه کسی در آنجا نرود (س).

مَحارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، اِذَا اشْتَكىٰ تَداعىٰ عَلَيْهِ سآئِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلامُ عَلَيْكُم.

[ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آنچه خدایم در کتاب خود، به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرمات اوست. شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هر کس که وظیفهٔ خود را بیاد آرد و نفس خود را به شکیبائی و یقین و کوشش و تلاش وا دارد که جهاد با دشمن سخت و گرفتاریش شدید است. کم‌اند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنها فرماید، همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمانبرداری کند و شیطان یار و همراه کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را با صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است بخواهید، سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است باشید، من آرزومند رهنمونی شمایم، اختلاف و ستیزه‌گری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی‌دارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمی‌فرماید.

ای مردم، در سینه مردم چنین است که هر کس بر حرام باشد، خداوند میان او و خود جدایی می‌افکند و هر کس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند، خدای گناهش را می آمرزد. هر کس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود می‌فرستند، هر کس چه مسلمان و چه کافر نیکی کند مزد او بر عهدهٔ خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد، هر کس که به خدا و روز آخر گرویده است، بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان؛ هر کس که از نماز جمعه خود را بی‌نیاز بداند خدای از او بی‌نیاز خواهد بود و خدای بی‌نیاز ستوده است. هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به خدا نزدیک کند مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن نهی کردم، همانا جبرئیل به روح

من القاء کرده است که هیچ کس نمی‌میرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد. هیچ چیز از آن کم و کاسته نمی‌شود اگر چه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید، اگر روزیِ شما به تأخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن بر آیید، به نعمت‌هایی که نزد خداست نمی‌توان دست یافت مگر به فرمان‌برداری از او.

خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است، البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمی‌دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند، به هر حال کسی که آن گونه امور را ترک می‌کند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد، همچون چوپانی است که در کنار قُرقگاه است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه افتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همانا قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر، چون سر نسبتِ به پیکر است که چون به درد آید همهٔ بدن به خاطر آن به درد می‌آید. والسّلام علیکم].

بالجمله زمین جنگ از دو رویه[1] تنک افتاد، از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و به میدان آمد. و این أبوعامر از قبیلهٔ اوس بود و مسلمانی گرفت، آنگاه برنجید و مرتد شد؛ پس با رسول خدای گفت: این چه آئین است که آورده‌ای؟ فرمود: این دین حنیفیه است. گفت: همانا بدعتی چند برافزوده‌ای. پیغمبر فرمود: بَلْ جِئْتُ بِها عَلىٰ وَجْهِها یافاسِقُ. گفت: خدایت در غریبی مرگ دهاد. پیغمبر فرمود: فَعَلَ اللهُ ذٰلِکَ بِالْکاذِبِ. یعنی: خدای با دروغگوی این کند. و از این روی أبوعامر در روم غریب‌وار بمرد.

بالجمله با اینکه قبل از بعثت خود مژدهٔ ظهور پیغمبر می‌رسانید گفت: آن کس که من گفتم محمّد نیست و دل از اسلام برگرفت و پنجاه (۵۰) تن از اقوام او متابعت وی کردند و از مدینه به سوی مکه شد، از بهر آنکه در جاهلیت مردم مدینه سخن او را وقعی تمام می‌نهادند.

---

۱. دو رویه: دو طرف، مقصود نزدیک شدن دو سپاه به یکدیگر و درگرفتن جنگ است.

این هنگام نیز چنان می‌دانست که آن مکانت و حشمت باقی است، از این روی پیوسته با قریش می‌فرمود که: آسوده خاطر جنگ محمّد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یک باره از محمّد دست بازدارند و به نزدیک ما آیند. پس به این اندیشه با مردم خویشتن تاختن کرده به میدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز داد که: ای مردم مدینه! اینک منم أبوعامر، دست از محمّد بازدارید و به سوی من شتاب کنید. انصار به یک بار زبان به دشنام گشادند و او را سخت بد گفتند و برشمردند.[1]

أبوعامر از کردار انصار نزد قریش به نهایت شمرسار شد و از آن خجلت که داشت دیگر به سوی قریش بازننگریست و آغاز مناضلت[2] کرده، خدنگی به سوی مسلمانان گشاد داد و غلامی چند از قریش با خویشاوندان او متفق شده به اتفاق کمانداران با تیر و سنگ همی جنگ جستند. مسلمانان گفتند: لاٰمَرْحَباً بِکَ وَ لاٰأَهْلاً ای فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آن جماعت پشت بدادند و روی به گریز نهادند.

از میانه زُبَیر بن العوام، چون پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرصه جنگ را بر او تنگ آورد. خالد چون تاب حمله او نداشت روی برکاشت[3] و زبیر از دنبال او تاختن می‌کرد، أبوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بر دست زُبَیر تباه شود، با هزار (۱۰۰۰) مرد از لشکر بر زُبَیر حمله افکندند و زُبَیر را به جای خویش برد. و زنان قریش در این گیر و دار زره جنگ بر تن راست کردند و دفها بر چنگ گرفته می‌نواختند، و از قفای صف بهر جانب می‌تاختند و بر کشتگان بدر مراثی می‌کردند و مردان را بر جنگ تحریض[4] می‌دادند و ارجوزه می‌گفتند و این سخن از آن جمله است:

نَحْنُ بَناتُ طَارِقٍ نَمْشِی عَلَی الّنمَارِقِ
مَشْیَ القَطا النَّوازِقِ اَلدُّرُّ فی المَخانِقِ
وَالمِسکُ فی المَفارِقِ اِن تُقْبِلُوا نُعانِقِ

۱. برشمردن: دشنام دادن
۲. مناضلت: تیراندازی
۳. روی برکاشت: برگشت
۴. تحریض: وادار کردن

اَوْ تُـــدْبِرُوا نُـــفارِقِ فِـــراقَ غَـــیرِ وامِـــقِ[1]

و از هر دو جانب تیراندازان کشش و کوشش می‌کردند، عاقبت غلبه اسلامیان را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند. طلحة بن ابی‌طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید در خشم شد و اسب برجهاند و مبارز بخواند و گفت: ای محمّد گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جهنم می‌فرستید؛ و ما با شمشیر خود شما را به بهشت می‌فرستیم؛ پس هرکه آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا به سوی بهشتش فرستم.

چون کسی جرأت میدان او نداشت هیچ‌کس جواب او بازنداد. علی ﷺ چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و گفت: ای طلحه اگر راست گوئی به جای باش تا حق از باطل پدید آید:

یا طَلْحُ اِنْ کُنْتُمْ کَما تَقُولُ لَکُمْ خُیُولٌ وَ لَنا فُصُولٌ
فَاثْبِتْ لِنَنْظُرْ اَیُّنَا الْمَقْتُولُ و اَیُّـنا اَوْلیٰ بِـما تَـقُولُ
فَقَدْ اَتاکَ الْاَسَدُ الصَّؤُلُ بِـصارِمٍ لَـیْسَ بِـهِ فُـلُولُ
یَنْصُرُهُ النّاصِرُ و الرَّسُولُ

طلحه گفت: هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده‌ای؟ علی ﷺ نام خویش

---

۱. این اشعار در سیرت رسول‌الله (۶۵۵/۲) چنین است:

اِنْ تُـــقْبِلُوا نُـــعانِق وَ نَـــفْرُش النَّـــمارِق
اَوْ تُـــدْبِرُوا نُـــفارِق فِـــراقَ غَـــیرِ وامِـــقِ

و ایضاً در تاریخ کامل ابن اثیر چنین است:

نَـــحْنُ بَـــناتُ طـارِقٍ نَـمْشِی عَـلَی النَّـمارِق
اِن تُـــقْبِلُوا نُـــعانِقِ وَ نَـــفْرِش النَّـــمارِقِ
اَو تُـــدبِرُوا نُـــفارِقِ فِـــراقَ غَـــیْرِ وَامِـــقِ

ما دخترانی هستیم که شب در بر دلبر می‌کوبیم. بر بسترهای نرم و گرانبها می‌خرامیم، اگر به پیش تازید، شما را در آغوش کشیم و بسترها بگسترانیم. اگر پشت کنید، جدایی گزینیم چنانکه شما را دوست نداریم.

و نیز:

اِیـــهاً بَـــنِی عَـــبْدِالدَّارْ اِیْـــهاً حُـــماةَ الدَّیّـــارْ
ضَرباً بِکُلِّ بَتّارْ

هان به پیش تازید ای پسران عبدالدّار به پیش تازید ای نگهبانان و پشتوانان کس و کار، بتازید با شمشیرهای جان شکار (تاریخ کامل، ۹۸۷/۳).

آشکار فرمود و نیز این شعر انشاد کرد:

إنّی أَنَااللَّیْثُ الْهِزَبْرُ الْاَشْوَسُ وَالْاَسَدُ الْمُسْتَأْصِدُ الْمُعَرِّسُ
إذاالْحُرُوبُ اَقْبَلَتْ یُفَرِّسُ وَاخْتَلَفَتْ عِنْدَ النِّزالِ الْاَنْفُس
ماهابَ مِنْ وَقْعِ الرِّماحِ الْاَشْرَسُ[1]

طلحه گفت: ای قَضِم دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید. و آن حضرت را از این روی قَضِم گفتند که: در ایام سکونت در مکه به تحریک کفار، اطفال قریش بر سر راه پیغمبر می‌آمدند و به کردار ناهنجار آن حضرت را رنجه می‌ساختند. چون این معنی به تکرار پیوست، علی ؑ برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده با آن حضرت به کوی و بازار آمد و هنوز کودک بود. این کرّت چون کودکان قریش بر سر راه پیغمبر آمدند سر و روی ایشان را درهم شکست تا به خانهٔ خویش فرار کردند و با مادر خود گفتند: قَضِمنا عَلِیٌّ یعنی: علی ما را به دندان مجروح کرد.

مع‌القصه طلحه بر امیرالمؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، علی ؑ با سپر آن زخم را دفع داد و مانند برق و باد بر او بدوید و تیغی بر فرقش بزد که مغزش برفت. و هم گفته‌اند: به یک زخم هر دو پایش را قطع کرد. پس طلحه درافتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زینهار[2] جست. پس علی ؑ بازگشت و عذر ناکشتن او را این قصه بازگفت[3] و کبش کتیبه قریش که پیغمبر در خواب دید او بود و رسول خدای از قتلش شاد شد و به آواز تکبیر گفت. و مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند و بعضی نسبت قتل او را به مُصَعْب بن عُمَیْر کرده‌اند و این درست نباشد، چنانکه حجاج بن علاط السُّلَمی هم آن حضرت را در مبارزت طلحه این خطاب کند:

---

۱. به درستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرد از خشم، و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند. چون حربها رو آورد که آزماید و استوار کند، و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نَفْس‌ها، نترسد از آواز نیزه‌ها دلیر

آن شیر دلم کـه خـون اعـدا ریـزم و ز دشمن خود به هیچ رو نگریزم
آفاق کنم به چشم دشمن تاریک چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، ص ۵۳۳، ۵۳۴).

۲. زینهار: امان

۳. یعنی گفت: چون عورتش هویدا شد از او دست بازداشتم و او را نکشتم.

لِلّهِ اَیُّ مُــذَبِّبٍ عَــنْ حُـرْمَةٍ اَعْنِی ابنَ فاطِمَةَ المُعَمَّ المَخولا
جادَتْ یَداکَ لَهُ بِعاجِلِ طَعْنَةٍ تَـرَکَتْ طُلَیْحَةَ لِلْجَبینِ مُجَدَّلاً
وَ شَدَدْتُ شَدَّةَ باسلٍ فَکَشَفْتَهُم بِالسَّفح اِذیَهْوونَ اَسْفَلَ اَسْفَلا
وَ عَلَلْتَ سَیْفَکَ بِالدِّماءِ وَ لَمْ یَکُن لِتَرُدَّهُ حَـرّان حَتّی یَنْهَلا

و حسان بن ثابت این بیت در هجو او گوید:

اَلَمْ تَـرَ اَنَّ طَلْحَةَ مِنْ قُریشٍ یُعَدُّ مِنَ الْقَماقِمَةِ الْکِرامِ
وَ کانَ اُبُوهُ مِن بَلقاءَ دَهْراً یَسُوقُ الشَّولَ فی جِنحِ الظَّلامِ
هُوَالرَّجُلُ الّذی جَلَبَ ابن سَعدٍ وَ عُثماناً مِنَ البَلَدِ الشَّئامِ

از پس طلحه برادرش مُصْعَب بن ابی‌طلحه علم بگرفت و به میدان آمد. هم علی علیه السلام با تیغ سرافشان سر او برگرفت؛ و هم این شعر در آن حربگاه از آن حضرت روایت کرده‌اند:

أُصُولُ بِاللهِ الْعَزیزِ الاَمْجَدِ و فالِقِ الاِصْباحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ
أَنا عَلِیٌّ وَابْنُ عَمِّ الْمُهْتَدی[1]

و نیز این اشعار انشاد کرد:

اَللهُ حَـیٌّ قَـدیمٌ قادِرٌ صَمَدٌ وَ لَیْسَ یُشْرِکُهُ فی مُلْکِهِ أَحَدٌ
هُوَالَّذی عَرَّفَ الْکُفّارَ مَنْزِلَهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ سَیَجْزیهِمْ کَما وُعِدُوا
فَاِنْ یَکُنْ دُولَةٌ کانَتْ لَناعِظَةً فَهَلْ عَسیٰ أَنْ یُریٰ فی غَیِّها رَشَدٌ
و یَنْصُرُاللهُ مَنْ والاهُ اِنَّ لَهُ نَصْراً و یَمْثُلُ بِالْکُفّارِ اِذْ عَنَدُوا
فَاِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لاأَباً لَکُمُ فیمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ اِخْوانِنَا الَّحَدُ
فَاِنْ طَلْحَةَ غادَرْناهُ مُنْجَدِلاً وَ لِلصَّفائِحِ نارٌ بَیْنَنا تَقِدُ
وَالْمَرْءُ عُثْمانُ أَرْدَتْهُ أَسِنَّتُنا فَجَیْبُ زَوْجَتِهِ اِذْ خُبِّرَتْ قُدَدُ
فی تِسْعَةٍ اِذْ تَوَلَّوْا بَینَ أَظْهِرِهِمْ لَمْ‌یَنْطِلُوا مِنْ حِیاضِ الْمَوْتِ اِذْ وَرَدُوا
کانُوا الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَ أَکْرَمَها شُمُّ الْعَرانینَ حَیْثُ الْفَرْعُ وَالْعُدَدُ
و أَحْمدُ الْخَیرَ قَدْأَرْدیٰ عَلیٰ عَجلٍ تَحْتَ الْعَجاجِ أُبَیّاً وَ هُوَ مُجتَهِدٌ
وَ ظَلَّتِ الطَّیرُ وَ الضِّبْعانُ تَرْکَبُهُ فَحامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ و مُقْتَعِدٌ

---

۱. به یاری خداوند توانای بزرگ که صبح را می‌شکافد و پروردگار مسجد است، حمله می‌کنم. من علی و پسرعموی پیغمبر هدایت شده‌ام.

وَ مِنْ قَتَلْتُمْ عَلیٰ ماکانَ مِنْ عَجَبٍ مِنّا فَقَدْ صادَفُوا خَیراً وَ قَدْسُعِدُوا
لَهُمْ جِنانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَیِّبَةٌ لایَعْتَرِیهِمْ بِها حَرٌّ وَ لاصَرْدٌ
صَلَّی الْاِلٰهُ عَلَیْهِمْ کُلَّما ذُکِرُوا فَرُبَّ مَشْهَدِ صِدْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا
قَوْمٌ وَفَوْا لِرَسُولِ اللهِ وَاحْتَسَبُوا شُمُّ الْعَرانِینَ مِنْهُمْ حَمْزَةُ الْاَسَدُ
وَ مُصْعَبٌ ظَلَّ لَیْثاً دُونَهُ حَرِداً حَتّیٰ تَرَمَّلَ مِنْهُ ثَعْلَبٌ جَسِدٌ
لَیْسُوا کَقَتْلیٰ مِنَ الْکُفّارِ أَدْخَلَهُمْ نارَ الْجَحِیمِ عَلیٰ أَبْوابِهَا الرَّصَدُ

[خداوند زنده، همیشه توانا، پناهنده و کسی در سلطنت او انباز نیست او است که جایگاه کفار را (که دوزخ است) به آنها نشان داده و اهل ایمان را چنانچه وعده داده شده‌اند (به بهشت) پاداش می‌دهد. اگر گردش روزگار به نفع ما باشد، پند و عبرتی است برای کفار که شاید در گمراهی آنها هدایتی دیده شود. یاری می‌کند خداوند کسی را که او را دوست بدارد و گوش و بینی کفار را می‌برد اگر از راه حق برگردند. ای بی‌پدران اگر به افتخاری زبان گشائید، نسبت به برادران ما است که در گور جای گرفته‌اند. همانا طلحة را به خاک افکندیم و آتش شمشیرهای بلند ما شعله‌ور است. عثمان را نیزه‌های ما هلاک کرد، پس گریبان همسرش هنگامی که آگاه شود دریده خواهد بود. نه نفری که از مابین آنها رفتند خود را به حوض مرگ انداختند و آلوده نشدند. ایشان سردارها و شریف‌زادگانِ فِهر بودند و از جهت شماره و اولاد بلندمرتبه بودند. و أحمد نیکوکار (صلی‌الله علیه و آله) ابی کوشا را با شتاب در میان گرد جنگ هلاک کرد. پرندگان و کَفتارها بر جسدش می‌نشستند، بعضی پاره‌ای می‌بردند و برخی بر او سوار بودند. کسانی را که شما از ما کشتید، (و این هم شگفت است) از خیر و سعادت برخوردارگشتند. برای ایشان منازل پاکی از بهشت است که گرما و سرماگرد ایشان نمی‌گردد. درود خدا بر ایشان باد هنگامی که به خاطر آیند، چه بسا از مقام درستی را که پیش از این حاضر شدند. مردمی که نسبت به فرستادهٔ خدا وفاداری کردند و ثواب خدا را چشم داشتند، بلندمرتبه بودند و حمزه شیرمرد از آنها بود. و دیگر مصعب که شیری خشمگین بود و از وی روباهی خون‌آلود گشت. اینان مانند کشتگان بی‌دینان نیستند که خدای آنها را به آن دوزخی که بر در آن نگهبان است وارد کند].

آنگاه عثمان بن ابی‌طلحه علم برداشت و این رجز بگفت:

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدّارِ ذِی الْفُضُولِ إِنَّکَ عِنْدی یا عَلی مَقْتُولٌ
اَوْهارِبٌ خَوْفَ الرَّدیٰ مَفْلُولٌ[1]

هم علی علیه‌السلام، در برابر او شد و این جواب انشاد کرد:

هٰذا مَقامی مُعْرَضٌ مَبْذُولٌ مَنْ یَلْقَ سَیْفی فَلَهُ الْعَوِیلُ
وَ لاأَهابُ الصَّوْلَ بَلْ أَصُولُ إِنّی عَنِ الْاَعْداءِ لاأَزُولُ
یَوْماً لَدَی الْهَیْجا وَ لاأَحُولُ وَالْقِرْنُ عِنْدی فِی الْوَغیٰ مَقْتُولٌ
أَوْهالِکٌ بِالسَّیْفِ أَوْمَفْلُولٌ[2]

و او را مقول ساخت و بعضی به روایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند: حمزة بن عبدالمطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد، چنانکه شش او پدیدار گشت و بازآمد و همی گفت: أَنَا ابْنُ ساقی الْحَجیجِ.[3]

آنگاه ابوسعید ابی‌طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت:

قَدْقَدَّمَتْ[4] بِرایَةٍ[5] أَرْبابُها تَحْفِلُ[6] فیها دُونَها أَصْحابُها
وَلَسْتُ مِنْ أَهْوالِها[7] أَهابُها وَالصَّیْدُ[8] مِنْ أَرْجائِها[9] یَنْتابُها
یَأْتیهِ مِنْ قِسِیِّها[10] نُشّابُها[11]

نیز علی مرتضی چون هزبر غضبناک، بر وی درآمد و این شعر بگفت:

وَالْخَیْلُ جالَتْ یَوْمَها غِضابُها بِمِرْبَط سِرْبالُها تُرابُها
وَسْطَ مَنایا بَیْنَها أَحْقابُها اَلْیَوْمَ عَنّی تَنْجَلی جِلْبابُها[12]

---

۱. ذی‌الفضول، اشاره به حلف (سوگند) فضول است که جماعتی در آن شرکت داشتند. هارب: فرارکننده.

۲. این است مقام آشکار فداکاری من. کسی که شمشیر مرا برخورد کند، برایش ناله و زاری کنند. من حمله‌کننده‌ام و از حمله دشمن نمی‌ترسم. من از دشمنان هیچگاه برنمی‌گردم. هماورد من در میدان جنگ یا کشته می‌شود و یا فرار می‌کند.

۳. من فرزند آب‌دهنده حاجیانم. ۴. قُدُوم: آمدن. ۵. رایة: عَلَم، پرچم، لوا.

۶. حفل: گرد آمدن دوباره. ۷. هول: ترسناک. ۸. صید: شکار.

۹. رجا: کنارهٔ آسمان. ۱۰. قوس: کمان و قِسِّی جمع آن.

۱۱. نُشّاب: تیر.

۱۲. سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب، خشم‌گیرندگانِ حرب، مقیّدند به رسن، پیراهن حرب خاک اوست که از سُم ستوران برخاسته و در میان شتران مرگهاست، در میان حرب ریسمانهای میان ایشان، امروز از من وا می‌شود رادی حرب (دیوان منسوب ... ص ۳۳۶).

و زنان قریش از قفای أبوسعد این رجز را سرود می‌کردند:

ضَـرْباً بَنی عَبْدِالدّارِ ضَـرْباً حُـماةَ الْاِدْبـارِ

ضَرْباً بِکُلِّ بَتّارِ[1]

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان از وجودش بپرداخت. و این نیز روایت است که گفته‌اند: سعد بن وقاص خدنگی به سوی او خلاص داد که در حنجر[2] او جای کرد و مانند سگ زبان از دهانش بیرون افتاد.

از پس او مُسافحة بن طلحة بن أبی طلحه علم برداشت، عاصم بن ثابت بن ابی‌الاقلح این بدید، از یک سوی درآمد و با خدنگ خارا شکاف زخمی بر او زد، هنوز جان از تنش بیرون نشده بود که عشیرت او دویدند و جثه او را برگرفته به نزدیک مادرش سُلاقه بنت سعد گذاشتند. از قاتل پسر پرسش کرد؟ مسافح گفت: ندانم جز اینکه شنیدم که گفت: أنَا بنُ أبی‌الاقلح. چون سُلاقه این بدانست بر خویشتن واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد و هرکس عاصم را بسته به نزدیک او برد صد (۱۰۰) شتر به پاداش گیرد. این هنگام مُسافح جان بداد.

آنگاه حارث بن طلحة بن أبی طلحه رایت بگرفت و همچنان عاصم با یک چوبه تیر دیگر کارش بساخت. از پس او کِلاب بن طلحه علم برداشت و از سوی مسلمانان زُبَیر بن العَوّام بر او تاختن کرد و در نخستین حمله به خاکش درانداخت. پس أبوالخشخاش بن طلحه[3] علم بگرفت و طلحة بن عُبَیْدالله او را بکشت.

آنگاه عُزَیر بن عثمان بن طلحه صاحب رایت شد و أمیرالمؤمنین علی ﷺ به یک ضرب او را کفایت کرد. آنگاه ارطاة بن شُرَحْبِیل علمدار شد، هم علی ﷺ به یک شمشیرش نابود ساخت. از پس او شُریح بن قاسط[4] صاحب رایت گشت و به روایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاصی داد؛ و دیگر عبدالله بن جمیل علم برگرفت، هم علی مرتضی او را بکشت.

از بنی عبدالدّار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام

---

۱. ای بنی‌عبدالدّار ضربت بزنید، ای پشتیبانان سیه‌روزان ضربت بزنید، با شمشیرهای برّان ضربت بزنید. ۲. حنجر: گلو

۳. واقدی: سپس جُلاس بن طلحة ابی‌طلحة پرچم را گرفت که او را طلحة بن عُبیدالله کشت (مغازی، ۱/۱۶۶). ۴. واقدی: شُریح بن قازط (مغازی، ۱/۱۶۶).

داشت آن علم برافراشت، علی علیه السلام بر او حمله کرد و دست راستش را با شمشیر قطع فرمود، علم را به دست چپ گرفت؛ هم آن را با تیغ بزد، پس علم بر سینه برچفسانید و گفت: ای بنی عبدالدار از من راضی شدید؟

این وقت امیرالمؤمنین در خشم شد و تیغی براند که سرش برفت. در این معنی حسان این شعر انشاد کرد:

تِسْعَةٌ تَحْمِلُ اللِّوآءَ وَ طارَتْ   فی رَعاعٍ مِنَ الفَتی مَخْزُومٌ
لَمْ یُوَلّوا حَتّی اُبیدُوا جَمیعاً   فی مَقامٍ وَ کُلُّهُم مَذْمُومٌ
بِدَمِ عاتِکٍ وَ کانَ حِفاظاً   اَنْ یُقیمُوا اِنَّ الکَریمَ کَریمٌ
وَ اَقامُوا حَتّی اُزیرُوا شَعُوباً   وَ القَنا فی نُحُورِهِم مَحْطُومٌ

و هم حسان گوید:

فَخَرتُمْ بِاللِّوآءِ فَشَرِّ فَخْرٍ   لِواءٌ حینَ رُدَّ اِلی الصَّوابِ
جَعَلْتُم فَخْرَکُم فیهِ بِعَبدٍ   مِنَ الئَمِ مَن یَطاء عَفَرِ التُّرابِ
حَسِبْتُم وَ السَّفیه اَخوظُنُونٍ   وَ ذلِکَ لَیْسَ مِن اَمرِ الصَّوابِ
بِاَنَّ لِقائَنا اِذحانَ یَومٌ   بِمَکَّةَ بَیْعُکُمُ حُمرُ العِیابِ

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس او را آسیبی نکرد تا جنگ به پای رفت و این شعر را حسان در این معنی گوید:

وَ لَولا لِواءُ الحارِثیَّة اَصْبَحُوا   یُباعُونَ فی الْاَسْواقِ بِالثَّمَنِ الْبَخْسِ

در خبر است که رسول خدای را شمشیری به دست اندر بود که یک طرف آن تیغ را رقم کرده بودند:

فی الْجُبْنِ عارٌ و فی الْاِقْبالِ مَکْرُمَةٌ   وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لایَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ[۱]

فرمود: کیست که این تیغ از من بستاند و حق آن بگذارد؟ عمر بن الخطّاب و زُبَیر بن العَوّام در طلب آن تیغ به پای شدند؛ و مسؤل ایشان به اجابت مقرون نگشت. اَبودُجّانه انصاری که در حرب و ضرب شمشیر کشیده و شیر شمیده[۲] بود، برخاست و گفت: یا رسول‌الله! حق آن چیست؟ فرمود: که بر روی دشمنان برانند و دمار از ایشان برآرند. عرض کرد که: من این توانم کرد. رسول خدای تیغ را بدو داد و

۱. در ترس ننگ است و در حمله بزرگواری، انسان با ترس از سرنوشت رهائی نمی‌یابد.
۲. شمیده: آشفته و بی‌هوش

اَبودُجانه عصابه[۱] احمر[۲] بر سر بست و این علامتی بود که چون مردمان او را با عصابه احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و بر یک سوی آن عصابه مرقوم بود که: **نَصْرٌ مِنَ‌اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ.** و بر سوی دیگر رقم داشت:

اَلْجَبانَةُ فی الْحَرْبِ عارٌ　　وَ مَنْ فَرَّ لَمْ یَنْجُ مِنَ النّارِ[۳]

بالجمله ابودُجّانه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری[۴] بی‌اندازه، طیّ مسافت همی نمود و بر خویشتن همی بالید و گفت:

أنا الَّذی عاهَدَ فی خَلیلی　　و نَحْنُ بِالسَّفْح لَدَی النَّخیلِ
أَنْ لاأَقُومَ الدَّهْرَ فی الْکَیُّولِ[۵]　　أَضْرِبْ بِسَیْفِ‌اللهِ وَالرَّسُولِ

رسول خدای فرمود: اِنَّ هٰذِهِ لَمَشْیَةٌ یَمْقُتُهَااللهُ اِلّا فی مِثْلِ هٰذَاالْمَوْطِنِ. یعنی: این‌گونه رفتن را خدای دشمن دارد، جز اینکه در چنین جایگاه باشد. پس ابودجانه مانند شیری که نخجیری[۶] دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و به هر جانب بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت و صف اعدا بدرید تا از صف برگذشته به سفح جبل[۷] رسید. هند که زوجهٔ ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریض مردان به جنگ رجز همی کردند و دف همی زدند. ابودجانه خواست که آن تیغ بر هند آزماید، به خاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلوده کردن، کار مردان نباشد و دست بازداشت و بازآمد.

گویند: زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای بخواست و مقبول نیفتاد، سخت رنجه خاطر بود که چون است که با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدای این تیغ به ابودجانه داد. آنگاه که این رزم از ابودُجّانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر و شجاع‌تر است.

مع‌القصه چون مسلمانان این مبارزت از أبودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکسته هزیمت دادند، و هرکس از مشرکین به طرفی گریخت

---

۱. عصابه: پارچه‌ای که مانند دستمال به سر بندند.　۲. احمر: سرخ
۳. ترس در جنگ ننگ است و کسی که بگریزد از آتش رهائی نیابد.
۴. تبختر: خودبینی و ناز　۵. کیّول: مؤخر صفوف راگویند.
۶. نخجیر: شکار　۷. سفح جبل: دامنه کوه

زنان قریش چون این بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامن‌های جامه را برگرفتند، چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار شد و وایلاه‌کنان به جانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هُبَل می‌کرد درافتاد و هُبل نگونسار شد.

پس مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند و ایشان را از لشکرگاه دور کردند و آنگاه باز شده دست به غارت برآوردند. و از آن سوی خالد بن الولید با دویست (۲۰۰) تن از لشکریان کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند. عبدالله بن جُبیر به اتفاق کمانداران به زخم تیر ایشان را دفع داد. همچنان چند نوبت خالد این عزیمت کرد و از باران تیر جز گریزگزیری ندید؛ لاجرم بازنشست و انتهاز فرصت می‌برد[1]، اما چون کمانداران از خالد بپرداختند و نظاره کردند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را تحریص و تحریک داد و از بهر اخذ غنیمت عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند، چندانکه عبدالله بن جُبَیْر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند: قصد پیغمبر این نبود که تو دانسته‌ای! این بگفتند و به سوی غارت مبادرت جستند.

عبدالله با کمتر از ده (۱۰) کس به جای ماند؛ و از آن سوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز[2] راه نمانده به اتفاق عِکْرَمة بن اَبی جَهل و جمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند.

این وقت عَمْرَه که علم مشرکان داشت هنوز بر کنار معرکه بود، آن علم بر پای کرد و هزیمت‌شدگان قریش، چون بر قفای خود نگریستند علم خود را بر پای دیدند، از گیر و دار رزمگاه استشمام رزم خالد و عِکْرَمه بکردند، پس روی به مصاف نهادند و تا این زمان باد صبا[3] همی وزید و این وقت باد دبور[4] وزیدن گرفت و دیدار مسلمانان را آشفته کرد و گَردِ جنگ، جهان را تیره ساخت؛ و کفار یک تن از قفای ابوسفیان فرستادند و او را نیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرد و خویشتن را بر صف مسلمانان زد.

این هنگام، شیطان نیز به صورت جُعَیل بن سُراقه برآمده همی ندا درداد که: اَلا

---

۱. پی وقت مناسب می‌گشت.
۲. حاجز: به معنی مانع و جلوگیر است.
۳. صبا: بادی که از جانب مشرق می‌وزد.
۴. دبور: بادی که از جانب مغرب می‌وزد.

اِنَّ مُحمَّداً قَدْ قُتِلَ یعنی: آگاه باشید که محمّد کشته شد. مسلمانان از این خبر وحشت‌آمیز بی‌خویشتن شدند و از دهشت تیغ در یکدیگر نهادند. از جمله اُسَیْد بن حُضَیر دو زخم یافت که یکی را اَبُو بُرْدَه زد. ناگاه چشم مسلمانان بر جُعَیْل بن سُراقه افتاد، خواستند به جرم آنکه ندای قتل پیغمبر درانداخت با تیغش بگذرانند، خوّات بن جُبَیْر و اَبُوبُرْدَه گفتند: دست از او بازدارید که او به نزدیک ما بود و هرگز این ندا نکرد.

از پس آن اَبُوبُرْدَه نیز از یک تن مرد انصاری دو زخم یافت، فریاد کرد که هان ای انصاری! چه می‌کنی؟ چون او را بشناخت گفت: باک مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حُضَیْر چنین کردی؟ پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود، گفت: هُوَ فِی سَبیلِ اللهِ.

مع‌القصه چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حُذَیْفه را به دست آورده تیغ بر او نهادند و چندانکه حُذَیْفه فریاد کرد که این پدر من است کس ندانست تا به زیر تیغ درگذشت. حذیفه گفت: یَغْفِرُاللهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِینَ ماصَنَعْتُمْ بِأَبی. یعنی: بیامرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید. از آن پس به حکم رسول خدای دیت پدر خویش گرفت و صدقه کرد.

بالجمله در آن گیر و دار عبدالرحمن بن ابی‌بکر به میدان آمده مبارز خواست، ابوبکر آهنگ جنگ او کرد و تیغ برکشید. پیغمبر فرمود: شِمْ سَیْفَکَ و راجِعْ اِلیٰ مَکانِکَ و مَتِّعْنا بِنَفْسِکَ. یعنی: شمشیر خویش در نیام کن و بازآی و ما را به نفس خود متمتع گردان. ابوبکر باز جای شد. و آن روز شعار کفار: یا لَلعُزّی وَ یا لِلْهُبَل بود که در جنگ این سخن بر زبان می‌راندند و یکدیگر را از هم بازمی‌شناختند و بر مسلمانان حمله می‌انداختند.

در این وقت سی (۳۰) کس از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم می‌دادند و می‌گفتند: وَجْهی دُونَ وَجْهِکَ و نَفْسی دُونَ نَفْسِکَ و عَلَیْکَ السَّلامُ غَیرَ مُوَدَّعٍ. سرانجام ایشان نیز شکسته شدند و چهارده (۱۴) کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند: هفت (۷) تن از مهاجر بودند.

نخستین: علی علیه‌السلام. دویم: ابوبکر. سیم: عبدالرّحمن بن عوف. چهارم: سعد بن ابی‌وَقّاص. پنجم: طلحة بن عُبَیْدالله. ششم: اَبُوعُبَیْدة

بن الجرّاح. هفتم: زبیر بن العَوّام.

و هفت تن از انصار بودند:

اول: حُباب بن المُنْذر. دویم: اَبُودُجّانه. سیم: عاصم بن ثابت. چهارم: سهل بن حُنَیْف. پنجم: اُسَیْد بن حُضَیْر. ششم: سَعْد بن مُعاذ. هفتم: حارث بن صَمَّه و بعضی به جای سعد بن مُعاذ و اُسَیْد بن حُضَیْر، سعد بن عباده و محمّد بن مسلمه را نوشته‌اند.

و از این جماعت هشت (۸) تن با آن حضرت بر مُوتِ خویش بیعت کردند: سه (۳) تن از مهاجر و پنج (۵) تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار می‌افشردند[۱]:

اول: علی ؈ دویم: طلحه. سیم: زبیر. چهارم: اَبُودُجّانه. پنجم: حارث بن صَمَّه. ششم: حُباب بن المُنْذِر. هفتم: عاصم بن ثابت. هشتم: سهل بن حُنَیْف، و از یمین و شمال پیغمبر ﷺ ایستادند.

قتل
اُبَیّ بن خلف
به دست پیغمبر ﷺ

در این وقت اُبَیّ بن خلف جُمَحی از صف کافران اسب برانگیخت و قصد پیغمبر کرد و این اُبَیّ بن خلف آن کس است که وقتی استخوان پوسیده‌ای برگرفته به حضرت رسول آورد فَقالَ: تَزْعَمُ اَنَّ رَبَّکَ یُحْیِی الْمَوْتیٰ فَمَنْ یُحْیِي هٰذا؟ گمان می‌کنی که پروردگار تو، مردگان را زنده می‌کند. کیست که این استخوان پوسیده را زنده کند؟ و آن را به نزدیک پیغمبر افکند. حسان بن ثابت اشارت بدین قصه کند و گوید:

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلالَةَ عَن اَبیهِ ... اُبَیٌّ یَومَ فارَقَهُ الرَّسُولُ
اَجِئتَ مُحَمَّداً عَظْماً رَمیماً ... لِتُکْذِبَهُ وَ اَنْتَ بِهٖ جَهُولٌ
وَ تَبَّ ابنا رَبیعَةَ اِذ اَطاعا ... اباجَهلٍ لِاُمِّهِمَا الْهُبُولُ

۱. اصطبار: بردباری و پای اصطبار فشردن، کنایه از پایداری و مقاومت است.

و همچنان او از اسیران بدر بود که فدیه بر خویشتن می‌نهاد و رها می‌شد که به مکه رود و فدیه خود بفرستد. گفت: ای محمّد اسبی دارم که او را مانند نباشد، هر روزش ارزن دهم تا فربه شود، باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و مقتولت سازم. پیغمبر فرمود: بلکه من ترا بر آن اسب خواهم کشت، گاهی که بر آن سوار باشی انشاءالله.

و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ به اطراف خویشتن نگران نبود، جز این هنگام که با اصحاب فرمود: از اُبَیّ بن خلف ایمن نیستم. هرگاه او قصد من کند، مرا آگهی دهید.

این وقت ابی بن خلف دیدار گشت و فریاد کرد که: ای محمّد امروز از دست من به در نشوی و سخنان ناهموار همی راند. اصحاب گفتند: اینک اُبَیّ بن خلف، رخصت فرمای تا ما بر او درآئیم. فرمود: او را بگذارید تا با من رزم دهد. چون نزدیک شد پیغمبر حربه‌ای که در دست زبیر بود بگرفت و به سوی او پرانید تا بر گردنش آمد و اندک خراشیده ساخت. اُبَیّ از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا به عشیرت[1] خویش آمد و خویشتن را از اسب درانداخت و مانند گاو همی خروش می‌کرد. قوم گفتند: ای اُبَیّ این همه جزع چیست؟ اگر این زخم بر چشم یکی از ما آمدی آه نکردی. گفت: شما ندانسته‌اید، این زخم بر من که زد؟ به لات و عُزّی اگر این زخم که بر من یک تنه آمده بر همهٔ مردم ذوالمجاز[2] آمدی، همه به یک بار سرد شدندی. اَلَیْسَ قَدْ قالَ لَاَقْتُلَنَّکَ؟ یعنی: آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت: می‌کشم ترا؟ هرگز من از این زخم جان نبرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادالظُّهْران[3] جان بداد.

[حملهٔ مشرکین به رسول خدا]

بالجمله در این جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند و لکن رزم نمی‌دادند، جز

---

۱. عشیرت: فامیل، خویشان

۲. ذوالمجاز: نام موضعی است که در آنجا بازار می‌کردند و عبور مرور حاج بر آنجا بود.

۳. ظهران: نام وادی است نزدیک مکه.

جبرئیل و میکائیل که به صورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان می‌دادند؛ و از آن سوی کفار همداستان شده به قصد پیغمبر میان بستند.

نخست چهار (۴) تن هم آهنگ شدند: یکی مُغیْره پسر عاص بود. و این مغیره در سنگ افکندن نیک توانا بود، پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت: با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد. دویم: عُتْبَة بن ابی‌وَقّاص زهری برادر سعد بن ابی‌وقّاص بود. سیم: عبدالله بن قَمِئَه بود. چهارم: عبدالله بن حمید اسدی. و این جمله به یک بار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند؛ اُبودُجّانه چون شیر دل‌آور از پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و به یک ضرب تیغ، جهان از وجودش بپرداخت. پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ ارْضَ عَنْ اِبْنِ خَرَشَةَ، کَما أَنَا عَنْهُ راضٍ. چه نام ابودجانه، سِماک پسر خرشه است.

اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارکش زد که تیغ بیفکند پس بانگ برداشت که سوگند به لات و عزی که محمّد را بکشتم. علی مرتضی علیه‌السلام گفت: لعنت بر تو باد که سخن به کذب کردی. مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آن حضرت زد. پیغمبر فرمود: خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست به کناری گریزد. چندانکه عمار یاسر برسید و او را به نار دوزخ برسانید.

اما عبدالله بن قَمِئَه با شمشیر کشیده به آهنگ پیغمبر مبارزت نمود، چون مُصْعَب بن عُمَیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن می‌داد، نخستین با مُصْعَب درآویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مُصْعَب فرود آورد، چنانکه دستش برفت. مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد: **وَ ما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَائِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّاللهَ شَیْئاً**[1] خلاصهٔ معنی آن است که: نیست محمّد مگر فرستادهٔ من. اگر از این جهان رحلت

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستادهٔ خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی‌گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند.

فرماید یا شهید شود، محال نباشد، وهم از این پیش انبیا از جهان برفتند، پس نباید بندگان مرتد شوند؛ خدای را زیان نرسد و خداوند شاکران را که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید.

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم به دست چپ گرفت. ابن قَمِئَه دست چپش را نیز با تیغ بزد؛ دیگر باره مُصْعَب این آیت بخواند. ابن قَمِئَه این نوبت با نیزه زخمی منکر بر وی زد تا شهید شد و علم بیفتاد. خداوند قادر متعال، ملکی را به صورت مُصْعَب برانگیخت تا علم رسول خدای را برافراشت.

و در خبر است که چون جنگ به پای رفت پیغمبر فرمود: تقدّم یامُصْعَب. عرض کرد: من مُصْعَب نیستم. آن حضرت دانست ملکی است. آنگاه علم بگذاشت. آن‌وقت سُوَیْبَط بن سعد بن حَرَمَلَه و ابوالرّوم بن عُمَیْر برادر مُصْعَب قصد برداشتن علم کردند و ابوالروم سبقت جسته آن علم برگرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت.

در خبر است که مُصْعَب را از حطام دنیوی جز پوست پاره‌ای نبود که بعد از شهادت، بدنش را به تمام ستر نمی‌کرد.[۱] اکنون بر سر داستان شویم.

شکستن دندان مبارک پیغمبر ﷺ

ابن قَمِئَه بعد از شهادت مُصْعَب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر همی پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های خُود بر پیشانی مبارکش فرود شد و خون بر چهره‌اش بدوید و از موی زنخ[۲] برفت؛ و رسول خدای با ردای خویش آن خون را بر سر و روی مبارک می اندود[۳] تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و می‌فرمود: کَیْفَ یَفْلَحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِیَّهُمْ وَ هُوَ یَدْعُوهُمْ اِلَی اللهِ تَعالیٰ؟ یعنی: چگونه رستگار می‌شوند قومی که پیغمبر خود را این‌گونه زحمت رسانند و حال آنکه ایشان را به خدای می‌خواند؟ و این هنگام رسول خدای را به خاطر آمد که ایشان را به دعای بد سزا کند. خداوند این آیت

---

۱. تمام بدنش را نمی‌پوشاند. ۲. زنخ: چانه
۳. اندودن: مالیدن

فرستاد: لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْیَتُوبَ عَلَیْهِمْ اَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظالِمُونَ.[۱] خداوند خود حکیم و حاکم است، توبه می‌دهد، چون ایمان آرند و عذاب می‌کند چون طغیان ورزند و ظالم باشند.

و عبدالله بن شهاب، نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مِرفَق مبارک آن حضرت را به رمی حجاره جراحت انداخت و از طرف دیگر عُتبَة بن ابی‌وقاص هم با سنگ بدان حضرت جنگ جست، ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمده، لب زیرین مجروح و خون‌آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد. پیغمبر فرمود: اِشْتَدَّ غَضَبُ‌اللهِ عَلیٰ قَوْمٍ فَعَلُوا هٰذا بِنَبِیِّه. و اشاره به سوی دندان مبارک کرد و هم فرمود: اِشْتَدَّ غَضَبُ‌اللهِ عَلیٰ رَجُلٍ، یَقْتُلُهُ رَسُولُ‌اللهِ فی سَبیلِ‌اللهِ. اِشْتَدَّ غَضَبُ‌اللهِ عَلیٰ قَوْمٍ دَمُّوا وَجْهَ نَبیِّ‌اللهِ. از پس این واقعه چندانکه از عُتْبَه اولاد آمد دندان پیش برنیاورد.

سعد بن ابی وقاص گوید: آن هنگام که رسول خدای این دعا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و به خون ریختن هیچ‌کس چنان حریص نبودم که به خون برادرم.

بالجمله با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید از بیم آنکه بلائی بدان قوم فرود شود دست به دعا برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمی فَاِنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ.

و هم در خبر است که جبرئیل خون از رخساره پیغمبر برمی‌گرفت و می‌گفت: به فرمان یزدان این خون مبارک را به جنان جاویدان برم تا حوران گلگونهٔ[۲] دیدار[۳] کنند، همانا اگر رشحه‌ای[۴] از این خون بر زمین رود تا قیامت مهبط[۵] رحمت نشود. آنگاه عرض کرد: که این دندان مبارک به من سپار تا حرز خویشتن کنم. رسول خدای فرمود: من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید که: امتان تو فرمان ما را شکستند عرض کنم که: دندان مرا بندگان بی‌فرمان بشکستند. من عفو کردم تو که

---

۱. آل عمران، ۱۲۸: کار به دست تو نیست، خدا یا می‌بخشد یا عذابشان می‌کند که آنها ستمکارند.
۲. گلگونه: سرخابی است که زنان به روی مالند.
۳. دیدار: هم به معنی چهره است، هم به معنی دیدن.
۴. رشحه: یک قطره
۵. مهبط: فرودگاه

آفریدگار منی عفو فرمای.

اما کافران همچنان دست بازنمی‌داشتند. در آن گیر و دار هفتاد (۷۰) ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردندو خدایش حافظ بود. از میانه باز ابن قَمِئَه یا عُتْبَه شمشیری بر پهلوی آن حضرت آزمود، چون رسول خدای را دوزره در بر بود کارگر نیفتاد، لکن از ثقل سلاح[1] و ضرب تیغ از اسب به زیر افتاد. و چون ابوعامر و دیگر کافران در جنگ‌گاه چاهها کرده بودند و سر آن را پوشیده بودند از قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه به نشیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوده[2] گشت و از چشم اصحاب غایب شد. ابن قَمِئَه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است، اسب آن حضرت را بگرفت و فریاد برداشت: که محمّد را کشتم. و آن هنگام که ابن قَمِئَه تیغ می‌راند، طلحة بن عُبَیْدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد هم دست او شل شد و به روایتی با طلحه گفتند: ای ابومحمّد! دست تو را چه رسیده؟ گفت: مالک بن زُهَیْر جُشَمی تیری به قصد پیغمبر گشاد داد، من دست خود سپر کردم، خنصر[3] من از کار شد و آن روز مالک از پس سنگی همی تیر بارید. نوبتی چون سر خود از پس سنگ برکشید سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش به در شد و جان بداد.

بالجمله در این وقت شَیبَة بن مالک بن المضرب از قبیلهٔ بنی‌عامر بن لُؤَیّ بر اسبی کُمَیْت برآمده و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد و همی گفت: أَنَا أَبُوذاتِ الْوَدَع، دُلُّونی عَلیٰ مُحَمَّدٍ. طلحه چون این بدید، بدو حمله برد و زخمی بر پای اسب او بَزد و اسب از پای نشست. پس نیزه او را بگرفت و از چنگش برآورد و بر چشمش زد و به خاکش درانداخت و چهره‌اش را به زیر قدم درسپرد.

اما طلحه با آن زخم دست و زحمت گیر و دار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در برکشید، تا از جای برخاست و علی مرتضی علیه السلام، دست آن حضرت را بگرفت و از چاه برآورد. رسول خدای فرمود: طلحه از آن مردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت. مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ رَجُلٍ یَمْشی فی الدُّنْیا وَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ طَلْحَةِ بْنِ عُبَیْدِاللهِ.

به عقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که در

---

۱. ثقل سلاح: سنگینی اسلحه
۲. شخوده: خراشیده
۳. خنصر: انگشت کوچک دست

عاقبت امر اهل دوزخ شوند، چه این هنگام که مشغول این‌گونه عبادت و جهادند از اهل جنّت‌اند و اگر فی‌المثل کافر شوند و با ولی خداوند عصیان ورزند از اهل نار خواهند شد.

بالجمله در این وقت دو زخم تیغ از دست ضرار بن الخطّاب بر سر طلحه آمد که بیفتاد و از هوش برفت. ابوبکر این هنگام مقداری آب به دست کرده به نزدیک پیغمبر رسانید، آن حضرت فرمود: یابن ابی‌قحافه! طلحه را دریاب. پس بر سر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا به خویش آمد؛ چون چشم باز کرد گفت: رسول خدای را حال چون است؟ گفت: خیر است. طلحه شاد شد و گفت: شکر خدای را از این پس آنچه بر ما آید سهل باشد.

جنگ
سعد بن ابی‌وقاص

و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بدان حضرت همی باریدند و حُبّان بن الْعَرِقه[۱] و أبوأسامه جُشَمی سخت همی کوشیدند. رسول خدای سعد بن ابی‌وقاص را در برابر ایشان بازداشت و فرمود: یاسَعْدُ اِرْمِ فِداکَ أَبی وَ أُمّی.

در این وقت اُمّ ایمن که حاجبه پیغمبر بود و سقایت لشکر می‌کرد، از دست حبان بن العرقه تیری بر دامن جامه‌اش آمد، چنانکه جامه‌اش به یک سو شد و عورتش آشکار گشت. ابن‌العَرِقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد، پس تیری بی‌پیکان به دست سعد داد تا به سوی ابن‌العَرِقه افکند و بر سینهٔ او آمده، به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد، آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجد[۲] مبارکش ظاهر شد و فرمود: اِسْتَقادَ لَها سَعْدٌ. یعنی: سعد از برای اُمّ‌ایمن قصاص کرد. و در حق او فرمود: أَجابَ‌اللهُ دَعْوَتَکَ وَسَدَّدَ رَمْیَتَکَ. و سعد از آن پس مستجاب‌الدعوه گشت.

در خبر است که سعد در پایان زندگانی از هر دو چشم نابینا شد، او را گفتند:

۱. عَرِقه نام مادر حبّان است، این لقب را به جهت خوشبوئی عرق یافت.
۲. نواجد: همه دندانها را گویند.

مریضان به دعای تو شفا یابند، از خدای بخواه تا بینائیت بازدهد. گفت: قَضآءُاللهِ تَعالیٰ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ بَصَری. یعنی: حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من.

بالجمله چون گوشهٔ کمان سعد ازکثرت تیرانداختن شکسته شد کمان بینداخت و سلاح دیگر گرفت. عُکّاشة بن مِحصن آن کمان برداشت و افزون از شبری[1] وتر[2] آن نمانده بود عرض کرد: یا رسول‌الله این کمان را وتر نارسا باشد فرمود: بکش وتر آن را. عکاشه آن وتر را بکشید، چندانکه چند دالی ازکمان افزون آمد.

قصّهٔ قَتاده
و شفای چشم او

آنگاه قَتادة بن النُّعمان آن‌کمان به دست‌کرده و تا زنده بود همی داشت. هم در آن گیر و دار زخمی بر چشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت، قتاده بـه نـزدیک رسول خدای آمد و عرض کرد که: زنی نیکو روی در سرای دارم که او را دوست می‌دارم و او مرا نیز دوست می‌دارد و روزی چند بیش نیست که با او بساط عیش و عرس[3] گسترده‌ام و سخت مکروه می‌دارم که مرا با این چشم آویخته دیـدار کـند. رسول خدای دست فرابرده، چشم او را باز جای گذاشت و فـرمود: اَلّٰلهُمَّ اَکْسُـهُ الْجَمالَ. پس چشم او از نخست نیکوتر گشت. از اینجاست که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبدالعزیز درآمد. عمر گفت: کیست این مرد؟ در پاسخ این شعر انشاد کرد:

اَنَا ابنُ الَّذی سالَتْ عَلَی الخَدِّ عَیْنُهُ   فَرُدَّت بِکَفِّ الْمُصْطَفی اَحْسَنَ الرَّدِّ
فَـــعادَت کَـماکـانَت لِاَوَّلِ مَـرَّةٍ   فَیاحُسنَ ماعَینٍ وَ یا حُسْـنَ مـارَدٍّ[4]

---

۱. شبر: وجب ۲. وتر: زه کمان. ۳. عرس: طعام ولیمه
۴. منم پسر کسی که چشم او بر گونه‌اش ریخت و به وسیلهٔ دست پیغمبر مصطفی به خوبی به حال اول برگشت.

شهادت
وهب بن قابوس

این وقت وَهْب بن قابوس و برادرزاده‌اش حارث بن عُقْبَة بن قابوس مُزَنی از جبل مدینه به زیر آمدند و مانند دو شرزه شیر به کنار رسول خدای آمده دشمنان را همی دفع دادند. نخستین وَهْب چون زخم بیست (۲۰) نیزه یافت شهید شد و پیغمبر بر سرش ایستاده فرمود: رَضِيَ اللهُ عَنْکَ، فَإِنّی عَنْکَ راضٍ. آنگاه که در قبرش نهادند آن حضرت به دست خود بُردی که علم‌های سبز داشت بر او افکند.

شهادت
حارث بن عُقْبه و عبدالله بن جَحش

بالجمله از پس وَهْب، حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت، آنگاه عبدالله بن جحش اسدی پسرعمه پیغمبر که مادرش اُمیمه دختر عبدالمُطّلب است مردی دلاور بود و چهل و اند سال داشت از یک سوی حمله بر کفار آورد و همی رزم داد تا به شهادت رسید.

سعد وقاص گوید که: بامداد آنگاه که عبدالله از خانه به در می‌شد؛ همی گفت: خدایا مرا با کافری قوی بنیاد دُچار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا ببرّد. چون در قیامت از من بپرسی که: گوش و بینی خویش چه کردی؟ بگویم درراه تو و رسول تو دادم. فرمائی: آری و گوش و بینی بریدهٔ مائی. بامداد این بگفت و نماز دیگر گوش و بینی او را دیدم بریده و کفار به ریسمان کرده بودند؛ و جسد عبدالله را با حمزه به یک قبر نهادند.

شهادت
ذَکوان بن قیس

دیگر از اصحاب ذَکْوان بن عبد قیس صبحگاه زن و فرزند را وداع گفت. با او

گفتند: یا اباالسُّبع! دیدارکی خواهد بود؟ گفت: دیدار به قیامت افتاد. و در آن رزمگاه دل بر مرگ نهاده رزم همی داد. آنگاه أبوالحکم عمرو بن اَخْنَس بن شُریق او را بدید و از دنبال بتاخت و همی گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم و بدو رسیده شمشیری بر دوش او فرود آورد که بدان زخم درگذشت و این شعرها بگفت:

بیت

یـــا مَـــرْحَباً بِـفارِسٍ مِـنْكُمْ — اِذْجـاءَنا فـی حَـوْمَةِ الْقَسْطَلِ[1]
یَـــرْجُو قِـراناً قـاصِداً نَـحْوَنا — نَسْقیهِ مِنْ ماءِ السَّمَا[2] الْمُعْجَلِ[3]
مـــاعِنْدَنا شَـــیْءٌ لَـهُ لِـلْقِرىٰ — اِلّا حَـدیثُ الْـعَهْدِ بِالصَّیْقَلِ[4]
ذاکَ الَّذی یَقْری ضُیُوفَ الْوَغیٰ — وَاللّاٰئِ[5] لِلاَضْیافِ فـی الْـمَنْزِلِ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

اِخْسَا عَلَیْکَ اللَّعْنُ مِنْ جاحِدٍ — یَـاابْـنَ لَـعینٍ لاحَ بِـالْاَرْذَلِ
اَلْـیَوْمَ اَعْـلُوکَ بِـذی رَوْنَـقٍ — کَالْبَرْقِ فی الْمَخْلَوْلِقِ الْمُسْبِلِ
یَـقْری شُـئُونَ الرَّأْسِ لایَـنْثَنی — بَعْدَ فِراشِ الْحاجِبِ الْاَجْـزَلِ
أَرْجُو بِـذاکَ الْـفَوْزَ فـی جَـنَّةٍ — عـالِیَةٍ فـی أَکْـرَمِ الْـمَدْخَلِ[6]

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت و تاختن کرد و پای ابوالحکم را با تیغ قلم کرده از اسبش درانداخت. رسول خدای در حق ذَکوان فرماید: هرکه خواهد مردی را نگرد که بر سبزه بهشت می‌گذرد بر ذَکوان بیند.

---

۱. قَسْطَل: گَرد. ۲. ماءالسَّماء: مراد از شمشیری است که از بالای سر فرود آید.
۳. اِعْجال: شتابانیدن.
۴. صَیْقَل: آنچه آهن روشن کند، جلادهندهٔ آهن. ۵. اللّای: جمع الّتی.
۶. دور شو، بر تو باد نفرین از منکری، ای پسر ملعونی که پیدا شد به خوارتر احوال. امروز می‌زنم ترا به شمشیر خداوند آب، چون برق اثرکننده در جامهٔ کهنهٔ فرو گذاشته. می‌بُرَد آن شمشیر درزهای سر را، وا نمی‌گردد بعد از استخوانهای خُرد ابروی بریده شده. امیدی دارم به آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی — وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو — در مذهب ما محلّ انکار شدی

(دیوان منسوب به ... ص ۶۶۵ ـ ۶۶۶).

شهادت اُصَیْرم اَشْهلی

و دیگر از غازیان اسلام اُصَیْرم الاَشهلی که نام او عَمْرو بن ثابت است و تا این وقت کافر بود. چون داستان اُحُد بشنید سلاح جنگ در برکرده بشتافت تا به رزمگاه آمد و بی‌آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن را بر سپاه اعدا افکند و تیغ بر ایشان نهاد و چندان بکوشید که ازکثرت زخم به خاک افتاد، آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اُصَیْرم را به خاک افتاده دیدند که هنوز حشاشه‌ای از جان به کنار داشت. گفتند: هان ای اُصَیْرم تو کافر بودی، اینجا چه کنی؟ گفت: تاکنون کافر بودم، امروز ایمان آوردم و سلاح جنگ در برکردم و رزم دادم تا درافتادم. این بگفت و بمرد. از اینجاست که اَبُوهُرَیْره گاهی از مردمان پرسش می‌کرد که: خبر دهید مرا از آن کس که هرگز نماز نکرد و به بهشت درآمد.

شهادت عمرو بن الجَمُوح

از پس او عمرو بن الجَمُوح که مردی اَعرج بود و چهار پسر او که هریک پیلی تناور بودند ملازمت پیامبر داشتند، خود نیز خواست که از مدینه به در شود و در اُحُد رزم دهد. مردمانش گفتند: ترا چهار پسر به جهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ به جنگ روی. گفت: این روا باشد که پسران من به جنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم. این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت که الها مرا به خانه بازمگردان. و چون به حضرت رسول آمد، فرمود: خداوند بر تو جهاد ننهاده است. عرض کرد که: می‌خواهم با پای لنگ از ایدر[1] به بهشت شوم، پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر بداد.

---

۱. ایدر: اینجا، اکنون

شهادت خلاد و
عبدالله پدر جابر انصاری

از پس او پسرش خلاد شهید گشت، آنگاه برادرزنش عبدالله بن عمرو بن حِرام به دست سُفیان بن عبدشمس شهادت یافت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است که قبل از رزم اُحُد در خواب دید مُبشّر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود. گفت: ای عبدالله تو درین ایام با ما خواهی بود. پرسش کرد که تو در کجائی؟ گفت: در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد. چون این خواب را با پیغمبر برداشت، فرمود: ای پدرِ جابر شهید خواهی شد.

شهادت محارق یهودی

دیگر از مدینه مخارق جهود با جماعت جهودان گفت: راستی خواهید، دین محمّد بر حق است و اینک در اُحُد به جهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را کین ازکفار بکشیم[1]. جهودان گفتند: امروز شنبه است و ما دست به کاری نکنیم. فرمود: در اسلام شنبه نباشد، نپذیرفتند. ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت: ای مردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم، اموال و اثقال من از آن محمّد است. این بگفت و به اُحُد تاخت و رزم درانداخت و سر بباخت و چون مردی موّال[2] بود اکثر اوقاف مدینه از مال او است.

قتل قُزْمان

و دیگر مردی از اصحاب که قُزْمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او به خیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است، چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی به میدان تاخت و فریاد می‌کرد که ای معشر قریش: لاتَقْتُلُوا مُحَمَّداً و اِسْرُوهُ اَسْراً حَتّیٰ نُعَرِّفَهُ ماصَنَعَ. یعنی: محمّد را نکشید، بلکه او را اسیر کنید تا کار او

۱. برای رواج دین اسلام از کفار انتقام بکشیم. ۲. موال: ثروتمند

را بدانیم. قُزْمان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت، از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قُزْمان حمله برد هم به دست او کشته شد و همچنان قُزْمان رزم داد تا از کثرت جراحت به خاک افتاد و اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد.

چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی او را به خانه بردند و به شهادتش بشارت همی دادند. گفت: لب فروبندید. من به حمیت و حفاوت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت. این بگفت و چون از الم جراحت او را زحمت می‌داد یک چوبه تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را به نیران[1] رسانید. چون این خبر پیغمبر برداشتند، فرمود: گواهی می‌دهم که منم پیغمبر خدای.

قطع دست
عبدالله بن عَتیک

و دیگر دست عبدالله بن عتیک در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت. عبدالله دل را قوی کرده آن دست برگرفت و چون رزم به پای رفت، شبانگاه به حضرت رسول‌الله آورد، آن حضرت دست او را به جای نهاد و دست مبارک بر آن سود تا بهبودی یافت.

زخم یافتن ابوزُهم غفاری

دیگر ابوزُهم الغِفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه‌اش آمد که بیم هلاک داشت، پس به نزدیک رسول خدای آمد. آن حضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت، و ابوزُهم را از آن پس مَنْحُور می‌نامیدند، از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود.

---

۱. نیران، جمع نار: آتش، مقصود دوزخ است.

شهادت اَبُواُسَیْره

و دیگر ابی اُسَیرة بن الحارث بن علقمه با یک تن از مشرکین درآویخت و چند ضرب با هم براندند. پس یکدیگر را بگرفتند و فروکشیدند چندانکه هر دو تن به خاک افتادند. ابواُسَیره که بر زبر افتاد تیغ برکشید و سر مشرک را چون گوسپندی از تن دور کرد.

در این وقت خالد بن ولید برسید و نیزه‌ای که بر کف داشت چنان بر پشت ابواُسَیره زد که از سینه‌اش سر به درکرد. آنگاه خالد عنان برتافت و همی گفت: انا ابوسلیمان.

شهادت
عثمان بن شمّاس

و دیگر شَمّاس بن عثمان از یمین و شمال رسول خدای همی برکافران حمله برد و خویشتن را در حراست پیغمبر سپر داشت تا به دست مشرکین شهید گشت. رسول خدای فرمود: ماوَجَدْتُ لِشَماسٍ شَبَهاً اِلَّا الْجَنَّةَ.

شهادت
قیس بن حارث

و دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد، مشرکین بر ایشان تاختند و آن جماعت را با تیغ بگذرانید. قیس بسیار از ایشان را بکشت و پای مصابرت استوار بداشت تا آنگاه که چهارده (۱۴) زخم نیزه و ده (۱۰) ضرب شمشیر بدو رسید، پس از پای درآمد و شهید گشت.

شهادت
عباس بن عباده و خارجة بن زید و
اوس بن ارقم

این وقت عباس بن عبادة بن نَضْله که او را ابن قَوْقَلْ می‌نامیدند خارجة بن زید بن ابی‌زُهَیْر و اَوس بن اَرْقَم بن زید را مخاطب ساخت و گفت: عصیان[1] خدا و پیغمبر را روا می‌دارید و در جنگ اعدا مصابرت می‌فرمائید؟! پس مغفر از سر برگرفت و درع[2] از تن دورکرد و خارجة بن زید را گفت: اینک درع و مغفر من. اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش.

خارجه گفت: من از جهاد گریزان نیستم، پس هر سه تن به سپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السُّلمی مقتول ساخت و نیز خارجة بن زید افزون از ده (۱۰) زخم نیزه برداشت. پس صَفْوان بن اُمَیّه برسید و حشاشهٔ جان او را بگرفت؛ و اَوس بن اَرْقَم را نیز بکشت وگفت: اَلانَ شَفیتُ نَفْسی اکنون آسوده شدم که ابن قَوْقَل و ابن ابی‌زُهَیر و اَوس بن اَرْقَم را عرضه هلاک ساختم.

شهادت
یزید بن حاطِب

و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخم‌های گران برداشت که از پای درآمد و او را از اُحُد به مدینه باز خانه آوردند و عشیرت او بر او می‌گریستند.

پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت: چندین چه می‌گریید؟ همانا شما او را به کشتنگاه فرستادید.

۱. عصیان: نافرمانی ۲. درع: زره

قصه نَسیبَه

دیگر نَسِیبَه بنت کعب که او را اُمّ عمّاره گویند به اتفاق شوهر خود غزیّه و پسر خود عمّاره و عبدالله حاضر بود و اُمّ‌عمّاره مشکی به پشت همی کشید و سقایت لشکر همی کرد. چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند، نَسیْبَه مشک را به یک سوی افکندند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر سپر ساخت تا سیزده (۱۳) زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یک سال اصلاح آن جراحت می‌کرد و این زخم نیز ابن قَمِئَه بدو زد و با این همه اُمّ‌عمّاره از پای ننشست و بر ابن قَمِئَه دوید و چند ضربت شمشیر بر او آزمود و چون ابن قَمِئَه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش به در رفت.

در این وقت مردم پشت به کفار داده فرار می‌کردند و از کنار پیغمبر می‌گریختند آن حضرت یک تن را بانگ زد که ای صاحب سپر! اکنون که به هزیمت می‌روی سپر خود را بیفکن. او سپر بگذاشت و بگذشت، اُمّ‌عمّاره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبرمردانه بایستاد.

در این وقت کافری دررسید و زخمی بر او فرود آورد. اُمّ‌عمّاره آن زخم را با سپر بگردانید و با یک ضرب تیغ اسبش را از پای درآورد. پیغمبر عبدالله را به اعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده به اتفاق مادر آن کافر را بکشتند. در زمان مشکری دیگر برسید و عبدالله را جراحتی رسانید اُمّ‌عمّاره بی‌توانی زخم فرزند را ببست و گفت: برخیز و در کار جهاد تأخیر مکن و خود بدان مشرک حمله برد و زخمی بر پای او زد که از پای درآمد. پیغمبر چنان بخندید که نواجد مبارکش آشکار شد و فرمود: قصاص خود کردی، شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی. بارَکَ‌اللهُ عَلَیْکُمْ مِنْ أَهْلِ بَیْتٍ لَمُقامُکَ خَیرٌ مِنْ مُقامِ فُلانٍ وَ فُلانٍ همانا راوی این حدیث نام فلان و فلان را پوشیده داشت.

بالجمله این عبدالله را اُمّ‌عمّاره از زید بن عاصم داشت که قبل از غَزیّه در سرای او بود. بالجمله اُمّ‌عمّاره عرض کرد: یا رسول‌الله از خدا بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند. آن حضرت فرمود: أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُفَقَائی فِی الْجَنَّةِ. و این اُمّ‌عمّاره در جنگ یمامه و طغیان مُسَیلمه کذّاب با فرزندش عبدالله حاضر بود و

زخم گران یافت ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد ـ.

[کمانداران لشکر اسلام]

مع‌القصه در آن گیر و دار بسیار می‌افتاد که مسلمانان فرار می‌جستند و بازکرّی[1] می‌کردند و کمانداران لشکر اسلام این جماعت بودند. نخستین: سَعد بن اَبی‌وَقّاص و دیگر قَتادة بن النُّعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد و همچنان ابوطلحهٔ انصاری و عاصم بن سائب مَظْعون و مِقداد بن عَمْرو و زید بن حارثه و حاطِب ابن اَبی‌بَلْتَعه و عُتْبَة بن غَزوان و خِراش بن النَّضِیر و قَطْبَة بن عامر بن حَدِیده و بِشر بن بَراء بن مَعْرُور و ابونائلة بن سلطان بن سَلّامه.

رزم ابوطلحه

اما ابوطلحه انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی به غایت مهیب داشت، خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر ازکیش[2] بیرون کرده به سوی اعداگشاد داد و هر تیرکه از زه رها می‌کرد نعره‌ای عظیم برمی‌آورد و می‌گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ! نَفْسی دُونَ نَفْسِکَ جَعَلَنِیَ‌اللهُ فِداکَ. و پیغمبر از قفای او هدف سهام او را نظاره می‌فرمود. و چون تیرهای او به نهایت شد آن حضرت چوب از زمین برمی‌داشت و بدو می‌داد و می‌فرمود. اِرْمِ یا أَباطَلْحَةً.

و چون او درکمان راست می‌کرد، تیری پران می‌گشت و اگر جعبه تیر به نزد آن حضرت می‌آوردند. می‌فرمود: أَنْثِرْها لِأَبی طَلْحَةَ. و می‌گفت: بانگ ابوطلحه در لشکر نیکوتر است از چهل مرد.

در این هنگام ابوعبیدة بن الجرّاح برسید و خواست تا حلقه‌های زره را از پیشانی پیغمبر برآورد، پس پیش شده یکی از آن حلقه‌ها را با دندان بگرفت و برآورد و از این زحمت یک دندان پیشین او بیفتاد و حلقهٔ دیگر را با دندان دیگر گرفت و

۱. کرّ: حمله کردن و روی آوردن.
۲. کیش: تیردان

برکشید. آن دندان نیز بیفتاد، از این روی اوا را اَثْرَم نامیدند[۱] و خون از جای حلقه‌ها روان شد. ابوسعد مالک بن سنان خُدری پیش شد و لب خود را بر موضع جراحت گذاشته بمکید. مردمانش گفتند: ای مالک خون می‌آشامی؟ گفت: خون پیغمبر را چون شربت شکر می‌نوشم. پیغمبر فرمود: مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ مَنْ خالَطَ دَمُهُ دَمی؟ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ مالِکِ بْنِ سِنانٍ وَ مَنْ مَسَّ دَمُهُ دَمی لَمْ‌تُصِبْهُ النّارُ.

شهادت
حمزة بن عبدالمُطَّلِب

و هم در این حربگاه وحشی که عبد جُبَیْر بن مُطْعِم بود، به کین حمزة بن عبدالمطلب کمر بست. از این روی که در جنگ بدر طُعَیْمَة بن الخیار که عمّ جُبَیْر بود به دست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد، جبیر گفت: ای وحشی اگر حمزه را در ازای[۲] عم من مقتول سازی، آزاد باشی. و به روایتی دختر حارث بن عامر بن نَوْفَل با وحشی گفت: که اگر یکی از این سه تن که محمّد و علی و حمزه باشد، به قتل آری، سبب آزادیت شوم؛ زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو[۳] او نشمارم.

اما وحشی دانسته بود که بر رسول خدای دست ندارد، کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود. ناگاه علی ﷺ را دیدار کرد، او را چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است. طمع از او ببرید و از پس حمزه دررسید و آن حضرت را چنان دید که مانند بختی[۴] مست، از یمین و شمال نپرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد. وحشی طمع در وی بست.

این هنگام سباع بن عبدالعزی خزاعی از لشکر قریش به میدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد. حمزه رضی‌الله عنه، چون او را نگریست، مانند هِژبر[۵] آشفته بدو حمله برد و گفت: ای ابن اُمّ‌اتمار که مقطّعه بظور[۶] است، با خداوند جل و علا و

---

۱. اثرم: کسی که دندان پیشین او شکسته باشد. ۲. ازا: برابر
۳. کفو: همتا ۴. بختی: شتر ۵. هژبر: شیر
۶. بظور، جمع بظر: گوشتی که میان فرج زنان است و مقطعه بظور به معنی ختنه‌کننده زنان ←

رسول او نبرد افکنی؟ او را به نام مادر تعریض[۱] کرد، چه مادر او ختّانه بود و زنان مکه را ختنه همی کرد. بالجمله این بگفت و بر او تاخت و به یک ضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت.

وحشی که در کمین انتهاز فرصت می‌برد[۲] و حربه را نیک توانست پرانید، وقت به دست کرده، حربهٔ خویش را به سوی حمزه پرتاب داد، چنانکه بر عانهٔ[۳] آن حضرت آمده؛ از دیگر سوی سر بدر کرد. حمزه ﷺ با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد. چون وحشی را به هیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد، به شتاب برق و باد برفت. لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش درآورد و جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا ابا عمّارة؟ جواب ایشان بازنداد.

وحشی چون از دور این بدید، دانست که کار آن حضرت به نهایت شده، پس به گوشه‌ای رفته به نظاره بایستاد.

شرح حال وحشی

اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید.

چون جنگ اُحُد به پای رفت، و وحشی به مکه شتافت، به پاداش قتل حمزه آزاد شد. در مکه ببود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود. چون مکه مفتوح شد، وحشی از بیم جان، به طایف گریخت. زمانی دیر برنیامد که طایف نیز به دست مسلمانان افتاد. وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید، خواست تا به مملکت شام شود و از آنجا سفر دریا کرده، به جائی رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود. کسی از دوستان او گفت: ای وحشی به کجا می‌گریزی که از چنگ ابطال محمّد رهائی نیست؟ اگر خواهی طریق سلامت جوئی، ناگاه بر محمّد ﷺ ظاهر

← است. به روایت طبری: و حمزه گفت: بیا ای که مادرت چوچوله می‌برید. و چنان بود که مادر وی کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی در مکّه ختنه‌گر بود. (تاریخ طبری، ۱۰۲۸/۳).

۱. تعریض: سخن گوشه‌دار دشنام مانند

۲. در کمین نشسته بود، دنبال وقت مناسب می‌گشت.

۳. عانه: زیر ناف

شو و اسلام خویش را آشکار کن که کلمهٔ شهادت، از این بلیّت تو را حراست کند.

این سخن در دل وحشی جای کرد و پوشیده از مردمان چهره خود را پوشیده، به حضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آن حضرت ایستاده، کلمهٔ شهادت بر زبان راند. رسول خدای سر برآورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود: تو وحشی نیستی؟ عرض کرد: بلی یا رسول‌الله! فرمود: اگرنه حرمت اسلام بود، می‌گفتم سزای تو چیست. هم‌اکنون چنان زیستن کن که از این پس من هرگز روی تو را دیدار نکنم و این آیت در حق توبهٔ او فرود شد: **وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِاللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**.[1] و از این آیت مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد.

بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان می‌زیست تا ابوبکر به خلافت برخاست. این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ مُسَیْلَمهٔ کذّاب حاضر شد و هم حربه‌ای بدو پرانید و او را بکشت ـ چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ـ. مسلمانان از قتل مُسَیْلمه نیک شاد شدند، چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند و وحشی همی گفت: بهترین خلق را من کشتم، و بدترین خلق نیز به دست من تباه شد.

و در خلافت عمر نیز زنده بود و به عادت جاهلیت، از خوردن خمر خود را بازنمی‌داشت. از این روی عمر او را چند کرّت با درّه زحمت کرد و حد بر وی براند هم سودی نبخشید. لاجرم آن مرسوم که از بیت‌المال برقرار داشت، مقطوع نمود و همی گفت: من دانسته بودم: خدای قاتل حمزه را مالش دهد.[2] پس وحشی متواری[3] شد و در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت[4]، چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که: حمزه را چون کشتی؟

از میانه روی با عبدالله عُدَس کرد و گفت: تو عبدالله عُدَس نیستی؟ گفت: بلی. گفت: تو در قبیلهٔ بنی‌سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم، وقتی مادرت بر

۱. توبه، ۱۰۶: کار گروهی دیگر موقوف به مشیّت خداست یا عذابشان می‌کند و یا توبهٔ آنها را می‌پذیرد و او دانای فرزانه است.
۲. کیفر دهد و مجازات کند.
۳. متواری شدن: از نظر پنهان گشتن
۴. عقل و هوشش بجای بود و کودن و خرف نشده بود.

شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفت: این پسر شیرخواره را برگیر و به من سپار، من ترا برگرفتم و بدو دادم و تاکنون تو را ندیده‌ام. اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم.

مردم از شناس او در عجب شدند. آنگاه قصه قتل حمزه بازگفت. اکنون بر سر داستان اُحُد رویم.

[فرار مسلمین و مقاومت پیغمبر ﷺ]

بعد از آشفتگی مسلمانان وگیر و داری چنانکه مسطور افتاد، کفار چیرکی و غلبه یافتند و مسلمانان هزیمت و شکسته شدند و شکست کلی در شکست ایشان بیشتر آنگاه افتاد که ابن قَمِئَه با رسول خدای مکاوحت[1] آغازید و تیغ بر آن حضرت راند و گفت: خُذْها وَ اَنَا ابنُ قَمِئَةَ پیغمبر فرمود: اَقْمَأَکَ‌اللهُ وَ أَذَلَّکَ. خداوندت خوار و ذلیل کند. و در همان سال بدین نفرین، خداوند قوچی بفرستاد تا بر سر کوهی که ابن‌قَمِئَه به خواب بود، شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه از پشتش بدر شد.

بالجمله چون از زخم ابن‌قَمِئَه چنانکه مذکور شد، رسول خدای به نشیب چاه افتاد و از نظرها غایب شد و ابن‌قَمِئَه همی ندا درداد که: من محمّد راکشتم. شیطان این بانگ از دهان اوگرفته در اطراف لشکر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند و خدای این آیت بدین فرستاد: **إِذْتُصْعِدُونَ وَ لاٰتَلْوُنَ عَلیٰ اَحَدٍ وَالرَّسُولُ یَدْعُوکُمْ فی اُخْریٰکُمْ فَاَثابَکُمْ غَمّاً بِغَمٍّ**.[2] یعنی: یاد دارید آن هنگام که به هزیمت می‌شدید و از غایت دهشت، بر هیچ کس نگران نبودید، و حال آنکه رسول خدای، شما را می‌خواند در جماعت دیگر از شما. و چندانکه به آواز بلند شما را دعوت می‌فرمود و می‌گفت: اینک من رسول خدایم به سوی من آئید، اجابت نمی‌کردید. پس خداوند سزای این بی‌فرمانی را درکنار شما نهاد و شما را غمی از پی غمی متّصل

---

۱. مکاوحت: مقاتلت

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید و) به بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی‌کردید، پیامبر از پشتِ سر شما را صدا می‌زد، آنگاه بود که اندوه در پی اندوه به شما روی آورد.

گردانید، تا اخذ غنیمت را بر سر این هزیمت نهادید و بهرهٔ شما شناعت اعدا و غلبه اعادی[1] گشت. همانا اگر در مبارزت مصابرت اختیارکردید، هرگز خال این عصیان بر چهرهٔ شما نمی‌افتاد.

هم خدای فرماید: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ‌اللهُ وَعْدَهُ إِذْتَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِه حَتّیٰ إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَرٰیکُمْ ماتُحِبُّونَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا و مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ.[2] خلاصه معنی آن است که: خداوند وعدهٔ خود را راست آورد، اگر از پیغمبر دور نمی‌شدید چنانکه ازکفار همی کشتید تا آنگاه که سست و بددل شدید و با عبدالله بن جُبَیْر منازعت انداختید و به اخذ غنیمت پرداختید و بعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریق فرمان گرفتید.

[خبر کذب]

مع‌القصه چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد و در مدینه نیز سمر گشت و گریختگان حربگاه به مدینه رسیدند زن و مرد زبان به سرزنش و شنعت[3] ایشان دراز کردند و گفتند: أَتَفِرُّونَ مِنْ رَسُولِ‌اللهِ؟

از میانه أنس بن النضر عمّ أنس بن مالک چون این خبر شنید گفت: روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر شهید باشد؟ این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و به سوی رزمگاه شتاب کرد. ناگاه به ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بازخورد که از پس سنگی دزدیده نشسته بودند. گفت: هان ای جماعت اینجا از بهر چه‌اید؟ گفتند: کار دیگرگونه شد و پیغمبر زنده نماند. گفت: شما از پس او زندگانی چکار کنید؟ گفتند: ما زخم دارانیم وکار حرب نتوانیم. ایشان را بگذاشت وگرم درگذشت و به سعد بن ابی‌وقاص رسید، گفت: ای سعد سوگند با خدای که بوی بهشت می‌شنوم. آنگاه

---

۱. اعادی: دشمنان

۲. آل عمران، ۱۵۲: خدا به وعدهٔ خویش با شما وفا کرد، آنگاه که به اذن او دشمن را می‌کشتید تا وقتی که آنچه را خوش داشتید به شما نشان داد، آنگاه سُستی کردید و به کشمکش پرداختید و نافرمانی کردید، بعضی از شما خواستار دنیا شدید و عده‌ای خواستار آخرت.

۳. شنعت: بدگوئی

علی مرتضی را دیدار کرد، گفت: یا علی پیغمبر خدای را کشتند؟ فرمود: اگر چنین است از پس او زندگانی ما بچه کار است؟ پس اَنس خویشتن را در میان لشکر کفار افکند و بی‌هوشانه بر چپ و راست حمله کرد و جنگی سخت درپیوست و همی رزم داد تا هشتاد و چند زخم یافته ادراک شهادت کرد.

در خبر است که از پس جنگ از کثرت جراحت جسد او شناخته نمی‌شد و خواهرش به نشان خالی که در انگشت داشت او را بازدانست.

در این وقت جماعتی از منافقین گفتند: کاش ما را سفیر بود تا به نزدیک عبدالله بن اُبَیّ می‌فرستادیم و ازو خواستار می‌شدیم که تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند. و گروهی گفتند: اگر محمّد پیغمبر بود مقتول نمی‌گشت. نیکو آن است که به نزدیک قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین گردیم. اَنس بن نضر گفت: ای قوم اگر محمّد کشته شد خدای محمّد زنده است و شما بعد از رسول خدا زندگی چه می‌کنید؟ فَقاتِلُوا عَلیٰ ماقاتَلَ عَلَیْهِ وَ مُوتُوا عَلیٰ ماماتَ عَلَیْهِ. پس رزم دهید، چنانکه او داد و جان ببازید، چنانکه او باخت. آنگاه روی ضراعت به حضرت یزدان آورد و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنّی أَعْتَذِرُ اِلَیْکَ مِمّا یَقُولُهُ هٰؤُلاءِ وَأَبْرَءُ اِلَیْکَ مِمّا جاءَ بِهِ هٰؤُلاءِ. خدایا عذر می‌جویم به حضرت تو از آنچه مسلمین می‌گویند و بیزاری می‌جویم از آنچه منافقین می‌کنند.

و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدّحداحه فریاد برداشت و گفت: یا معشر الانصار اِلَیّ اِلَیّ به سوی من شتاب کنید. أَنَا ثابِتُ بْنُ الدَّحْداحَةِ اِنْ کانَ مُحَمَّدٌ قَدْقُتِلَ، فَاِنَّ‌اللهَ حَیٌّ لایَمُوتُ. قاتِلُوا عَنْ دینِکُمْ، فَاِنَّ‌اللهَ مُظْهِرُکُمْ وَ ناصِرُکُمْ. گفت: اینک منم ثابت پسر دحداحه، اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد، از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد. و چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و آهنگ مقاتلت کردند.

در این وقت خالد بن وَلِید و عَمْرو بن العاص و عِکْرَمَة بن اَبی‌جَهل و ضِرار بن الخَطّاب بر ایشان تاختند. نخستین خالد بن ولید، ثابت را با زخم نیزه درانداخت و از پس او دیگران را از پای درآوردند و ایشان از جماعت مسلمانان واپسین مقتولان بودند.

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یک تن از اصحاب به نزدیک رسول خدای

نبود و آن حضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یک تنه رزم همی داد، گاهی با تیر نبرد آزمود و گاهی دشمنان را با سنک دفع همی داد و همی گفت:

اَنَــا النَّـبِیُّ لاٰکَـذِبَ   اَنَا ابْـنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِبِ[۱]

و گاهی می‌فرمود: اَنَا ابنُ الْعَواتِک[۲].

مقرر است که در میان جدّه‌های پیغمبر نه (۹) تن زن عاتکه نام داشت: نخستین: دختر هلال بن فالج و او مادر عبدمناف بود. دویم: عاتکه دختر مُرَّة بن هلال و او مادر هاشم بن عبدمناف بود. سیم: عاتکه دختر اَوقَص بن مُرَّة بن هلال و او مادر وَهب بن عبدمناف است و مادر پیغمبر آمنه بنت وهب است و چنان افتاده است که عاتکه اول عمه ثانی و ثانی عمه ثالث است. و این سه تن عاتکه از قبیلهٔ بنی‌سلیم‌اند؛ و شش تن دیگر از دیگر قبایل‌اند و هم بر سخن رویم.

در این وقت شیر یزدان علی مرتضی ﷺ که در قلب کفار غزا می‌جست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدای را گذاشته هزیمت شوند. چون شیر غضبناک از قفای گریختگان شتاب گرفت، نخستین: به عمر بن خطّاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثَعْلَبة بن حاطِب و سواد بن غَزِیَّه و مُعَد بن عثمان و عُقْبَة بن عثمان و خارجة بن عامر و اَوس بن قبطی و جماعتی از بنی‌حارثه سخت همی گریخت. بانگ بر ایشان زد: که هان ای جماعت بیعت بشکستید و رسول خدای را گذاشته به سوی جهنم می‌گریزید؟

عمر گوید که: علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن می‌چکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پرخون بود و مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن زده باشند می‌درخشید. دانستم که به یک حمله ما را به تمامی عرضه هلاک سازد. پیش شدم و گفتم: یا اباالحسن با خدای سوگند می‌دهم دست از ما بدار که عرب را عادت است که گاهی می‌گریزد و گاهی حمله می‌اندازد، آنگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد.[۳] پس از ما بگذشت و هروقت صورت غضب او را به خاطر می‌آورم ترسان می‌شوم.

---

۱. من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من پسر عبدالمُطَّلِبم.
۲. من پسر عاتکه‌ها هستم.
۳. زمانی که حمله کند برای جبران شکستی است که هنگام فرار از او سر زده است.

مع‌القصه علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدای را غایب یافت با خود اندیشید که پیغمبر آن کس نباشد که از جهاد چهره برتابد. همانا خدای بر بندگان بی‌فرمان غضب کرده و پیغمبر خویش را به آسمان برده؛ پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر شمیده[۱] با شمشیر کشیده بر کافران حمله‌گران افکند و چند صف از هم بدرید، ناگاه رسول خدای را میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید. چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود: گفت: یا اباالحسن چون است که با برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی؟ عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ! اِنَّ لی بِکَ اُسْوَةٌ. یعنی: مرا با تو اقتداست و هرگز از تو باز نگردم. و نیز این هنگام همچنان کفار حمله می‌افکندند و هم گروه قصد پیغمبر داشتند، ناگاه اُمَیّة بن اَبی حُذَیفه با چهار تن از فرزندان سُفیان بن عُوَیْف: خالد و اَبُوالْشَعْثا و اَبُوالْحَمْراء و غراب و جماعتی همدست شده پای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند.

در این وقت رسول خدای را از درگاه خداوند خطاب برسید که علی را بدین کلمات طلب فرمای: نادِ عَلِیّاً مَظْهَرَ الْعَجآئِبِ، تَجِدْهُ عَوْناً لَکَ فِی النَّوآئِبِ، کُلُّ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَیَنْجَلی، بِوَلایَتِکَ یا عَلِیُّ یا عَلِیُّ یا عَلِیُّ.[۲]

بالجمله آن حضرت فرمود: یا علی شرّ این قوم را از من بگردان. علی علیه‌السلام با حمله شیرآزمای بدیشان دوید و از گرد راه تیغی بر خُود اُمَیّه فرود آورد، چنانکه شمشیر در آهن خُود بنشست، اُمَیّه نیز تیغ بر علی راند و آن حضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خُود او بکشید و به زیر بغلش بزد و او را بکشت، از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پشت دادند.

و هم از طرفی دیگر هِشام بن اُمَیّه مَخْزُومی با گروهی قصد پیغمبر کرد. همچنان پیغمبر فرمود: یا علی این گروه دشمن را دفع ده. و علی علیه‌السلام بی‌توانی بر ایشان بتاخت و نخستین چون شیر خون‌آشام سر راه بر هِشام گرفت و پس از حرب و ضرب او را به خاک انداخت و مردم او را نیز هزیمت ساخت. از پس او عمرو بن

---

۱. شمیده: خشمگین

۲. بخوان علی را که نماینده شگفتیها است تا او را در سختیها یاور یابی. به برکت ولایت تو ای علی هر اندوه و غصه‌ای برطرف می‌شود.

عبدالله جُمَحی با جمعی قدم مکاوحت[۱] پیش گذاشت و یک دل و یک جهت آهنگ پیغمبر داشت. رسول خدای فرمود: یا علی هم این اشرار را به جای مگذار. علی مرتضی چون قضای آسمانی بر سر ایشان فرود شد و به صولت[۲] اول عمرو را به خاک مذلّت انداخت و مردم او را هزیمت کرد. هنوز ایشان به کلی پریشان نشده بودند که بِشْرِ بن مالک عامری با یک طایفه از ابطال رجال به قصد رسول خدای تاختن کرد. هم پیغمبر علی را به مقاتلت آن جماعت فرمان داد. آن شیر یزدان و خلاصهٔ مردان خویشتن را چون برق درفشنده بدیشان زد و به اول حمله بِشْر را به خاک افکنده و جماعت او را پراکنده نمود.

این هنگام جبرئیل عرض کرد: یا رسول‌الله: این کمال مواساة[۳] و جوانمردی است که علی آشکار می‌فرماید. پیغمبر فرمود: اِنَّهُ مِنّی وَ أَنا مِنْهُ. یعنی: علی از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: أنا مِنْکُما.

در بیشتر کتب سنّی و شیعی مسطور است که: در این وقت هاتفی[۴] که او جبرئیل و به روایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا درداد که: لاسَیْفَ اِلّا ذُوالْفَقارِ وَ لافَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ.

و در روضه کافی و دیگر کتب بدین‌گونه از حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام وارد است:

قالَ علیه‌السلام: اِنْهَزَمَ النّاسُ یَوْمَ اُحُدٍ عَنْ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، فَغَضَبَ غَضَباً شَدیداً. قالَ و کانَ اِذا غَضَبَ انْحَدَرَ عَنْ جَبینِهِ مِثْلُ اللُّؤْلُؤِ مِنَ الْعَرَقِ. قالَ فَنَظَرَ فَاِذا عَلِیٌّ علیه‌السلام. فَقالَ أَلحِقْ بِبَنی اَبیکَ مَعَ مَنِ انْهَزَمَ عَنْ رَسُولِ‌اللهِ، فَقالَ یا رَسُولَ‌الله! لی بِکَ اُسْوَةٌ، فقالَ فَاکْفِنی هٰؤُلاءِ، فَحَمَلَ وَ ضَرَبَ اَوَّلَ مَنْ لَقِیَ مِنْهُمْ، فَقالَ جَبْرَئیلُ علیه‌السلام: اِنَّ هٰذِهِ لَهِیَ الْمُواساةُ یا مُحَمَّدُ، فَقالَ: اِنَّهُ مِنّی و أَنا مِنْهُ، فَقالَ جَبْرَئیلُ: وَ أَنَا مِنْکُما یا مُحَمَّدُ. قالَ أَبوعَبْدِاللهِ علیه‌السلام: فَنَظَرَ رَسُولُ‌اللهِ اِلیٰ جَبْرَئیلَ علیه‌السلام عَلیٰ کُرْسِیٍّ مِنْ ذَهَبٍ بَینَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ وَ هُوَ یَقُولُ: لاسَیْفَ اِلّا ذُوالْفَقارِ وَ لافَتیٰ اِلّا عَلیٌّ.

بالجمله در این هنگام ناگاه چشم مبارک پیغمبر بر اَبودُجّانه افتاد، فرمود: ای اَبودُجّانه من بیعت خود را از تو برگرفتم، به سلامت بیرون شو و بهرجا خواهی باش، اما علی، پس او من است و من اویم. ابودُجانه زار بگریست و گفت: والله من

---

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۲. صولت: حمله
۳. مواساة: برادری و برابری
۴. هاتف: صداکننده

هرگز خود را از بیعت تو رها نکنم. به کجا روم؟ به سوی زن خود که خواهد مرد یا به خانه خود شوم که خراب خواهد شد؟ آیا به مال خود برگردم که فانی می‌شود یا به اجل خویش گریزم که زود درمی‌رسد؟

پس پیغمبر بر او رقّت کرد و اجازت داد تا آغاز مبارزت کند. لاجرم او از یک سوی و علی علیه‌السلام از جانبی ساز مکاوحت کردند تا اَبُودُجّانه ازکثرت جراحت بیفتاد. علی مرتضی جسد او را برگرفته، به نزدیک پیغمبر آورد. اَبُودُجّانه عرض کرد که: آیا بیعت خویش را به پای بردم؟ آن حضرت فرمود: چنین باشد و در حق او دعای خیر گفت.

دیگرباره علی علیه‌السلام یک تنه به جنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود (۹۰) زخم برداشت و شانزده (۱۶) کرّت در هنگام حمله افکندن بر زمین افتاد، چنانکه چهار (۴) کرّت از این جمله را جبرئیل علیه‌السلام به صورت مردی نیکو روی آن حضرت را از زمین برداشت. ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی از کثرت قتال همی لرزان بود، رسول خدای بگریست و گفت: خدایا مرا وعده دادی که دین خود را قوی و غالب کنی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست.

در این وقت فریاد جبرئیل علیه‌السلام به گوش علی همی رسید که می‌فرمود: اَقْدِم حَیْزُوم و اصحاب آن حضرت بعضی از جنگ یک باره دست بازداشته پشت به رزم‌گاه داده بودند و گروهی از دور نظاره می‌کردند. این آیت مبارک شاهد حال هزیمتیان است: **أَمْ حَسِبْتُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ و أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ**[1] خلاصهٔ معنی آن است که: مپندارید که بهشت بهرهٔ شما باشد، بی‌آنکه پای اصطبار در میدان کارزار استوار کرده باشید[2] و خدای مجاهدین را از بددلان نیک بداند. همانا پیوسته آرزوی حرب و جهاد می‌کردید و چون هنگام آمد از مرگ بترسیدید و هزیمت شدید.

و نیز می‌فرماید: **وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْقُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ**

---

۱. آل عمران، ۱۴۲ و ۱۴۳: آیا تصورتان این بود که بی‌آن که خداوند مجاهدان و صابران شما را معلوم گرداند وارد بهشت خواهید شد، شما پیش از رو به رو شدن با مرگ آرزویش را می‌کردید، اینک آن را با چشم خود دیدید و خیره در آن نگاه کردید.

۲. پای اصطبار استوار کردن: کنایه از ایستادگی و مقاومت است.

أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّاللّٰهَ شَيْئاً[1] مراد این است که: محمّد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد. پس شما در این وقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدای را زیان نرسد؛ بلکه کیفر آن دستگیر شما خواهد شد.

مع‌القصة از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آن حضرت را مانند ستاره روشن از زیر زره خُود دیدارکرده بشناخت و بانگ برداشت که: هٰذا رَسُولُ اللّٰهِ حَيّاً سَوِيّاً.[2] و پیش شد و خواست تا مسلمانان را بیاگاهاند که رسول خدای به سلامت است، آن حضرت به اشارت فرمود: خاموش باش لکن هم در حال مسلمانان بدانستند و از هر جانب به نزدیک پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشان را قوی کرد و سکینه بداد و اندک خوابی بر ایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان می‌کردند و منافق از مؤمن پدیدار می‌گشت، چنانکه می‌فرماید: **ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ اَمَنَةً نُعاساً يَغْشىٰ طآئِفَةً مِنْكُمْ وَ طآئِفَةٌ قَدْ اَهَمَّتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ**.[3]

پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد، زبان معذرت گشودند و گفتند: چون خبر شهادت رسول خدای را اصغا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم. این آیت بدین هنگام فرود شد: **و ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ اِلّا بِاِذْنِ اللّٰهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً**.[4] یعنی: روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر به اذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته مقرّر و موقت است.

و نیز می‌فرماید: **يَقُولُونَ لَوْكانَ لَنا مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ ماقُتِلْنا هٰهُنا. قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَالَّذينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ اِلىٰ مَضاجِعِهِمْ**.[5] خلاصه معنی چنان است که این منافقان

---

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستادهٔ خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی‌گردید، و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی‌رساند.
۲. اینک پیغمبر زنده و سالم بر جای است.
۳. آل عمران، ۱۵۴: آنگاه پس از اندوه، آرامشی بر شما فرستاد، این آرامش خلسه مانند جمعی از شما را گرفت و دیگران در فکر جان خویش بودند.
۴. آل عمران، ۱۴۵: هیچ کس جز به فرمان خدا نمی‌میرد، سرنوشتی است زماندار.
۵. آل عمران، ۱۵۴: می‌گویند: اگر اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی‌شدیم. بگو: اگر در خانه‌هایتان هم بودید آنهایی که سرنوشتشان کشته شدن بود به قتلگاه خود می‌رفتند.

می‌گویند: که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می‌افتاد، چنانکه محمّد به ما وعده داده در این مقاتلت و مبارزت مقتول نمی‌شدیم. بگو ای محمّد ایشان را اگر در خانه‌های خویش اندر می‌شدید و خویشتن را نیک حراست می‌نمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما می‌تاخت.

چون هزیمت‌شدگان از کردار ناهنجار[1] پشیمان شدند و به توبت و انابت اقدام کردند، خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد. **إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ماكَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَااللهُ عَنْهُمْ إِنَّاللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ**[2] همانا شیطان ایشان را بلغزانید و از ره حق بگردانید تا پشت به جهاد دادند، و روی به فرار نهادند و آنگاه که توبت و انابت آوردند، خدای ایشان را معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است.

پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود: هم‌اکنون به دامان جبل اُحُد فراز شو و مسلمانان را دعوت فرمای. عباس برحسب فرمان بر فراز جبل شد و فریاد برداشت: که هان ای گروه مسلمین! بشارت باد شما راکه پیغمبر خدای به سلامت است. و چون عباس را بانگی به نهایت رسنده بود، مسلمانان از دور و نزدیک همی بشنیدند و انجمن شدند و کافران از این خبر دلگران آمدند و علی ﷺ دراین وقت سپر خویش پرآب کرده به نزد آن حضرت آورد و عرض کرد: رخسار مبارک را از خاک و خون شستن فرمای تا نزدیک اصحاب شناخته گردد.

این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا به شعب اُحُد برآید و خویشتن را متحصّن سازد، پس راه جبل پیش گرفت و چون به نزدیک کوه آمد ابوسُفیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانان را به دست کند. پیغمبر فرمود: أَللّهُمَّ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَعْلُونا. خدایا ایشان را سزا نباشد که فراز ما را گیرند. پس خداوند قهار خوفی و رعبی بر ایشان مستولی کرد که نتوانستند مستعلی[3] شد. و به روایتی عمر خطّاب با گروهی از

---

۱. ناهنجار: بی‌قاعده و زشت، ناپسند.
۲. آل عمران، ۱۵۵: به اغوای شیطان بود که بر اثر پاره‌ای از گناهانی که مرتکب شده بودند گرفتار چنین لغزشی شدند و خدا آنان را بخشید که او آمرزندهٔ بردبار است.
۳. مستعلی: بالارونده

اصحاب بر سر راه ایشان شدند و آن جماعت را از آن اندیشه بازداشتند و أبوسفیان به یک سوی شد.

شهادت حنظله

و این هنگام حرب حَنْظَله پیش آمد، و این حنظله پسر أبوعامر راهب از قبیلهٔ اَوْس بود. آن شب که صبحگاهش جنگ اُحد بود، دختر عبدالله بن سَلُول را نکاح کرده زفاف داشت. لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آن شب در مدینه بماند به مفاد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِه فَإِذا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ‌اللهَ إِنَّ‌اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**[1]. خلاصهٔ معنی آن است که: آنانکه ایمان به خدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی برنتابد تا دستوری نگیرند. پس ای محمّد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربان است.

مع‌القصه حنظله رخصت یافته آن شب در مدینه زفاف کرد، صبحگاه که از جامه خواب برخاست، به خاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من به عروسی و سرور داد دهم، روا نباشد. پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر تن راست کرد. در زمان ضجیع[2] او بدوید و چهار تن از انصار را حاضر ساخت، گفت: از حنظله اقرار بگیرید و گواه باشید که وی دوش با من زفاف[3] کرد. گفتند: این همه دهشت از بهر چیست؟ و این گواهان تو را بچه کار است؟ گفت: دوش در خواب دیدم که آسمان را شکافی پدید شد و حنظله بدانجا دررفت و دانسته‌ام که از رزمگاه بازنگردد و شهید شود، شما راگواه می‌دهم که اگر

۱. نور، ۶۲: مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون با او در کاری همگانی باشند بدون اجازه‌اش به جائی نمی‌روند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، در این صورت هرگاه از تو برای پاره‌ای از کارهای مهمشان اجازه بخواهند به هر کدام که خواستی اجازه بده و برایشان طلب مغفرت کن، خدا بخشندهٔ مهربان است.

۲. ضجیع: همخوابه، همسر

۳. زفاف: عروسی کردن، نزدیکی نمودن.

فرزندی آرم دانید از حنظله است.

بالجمله حنظله بی‌هوشانه به سوی احد شتاب گرفت، وقتی برسید که رسول خدای در دامان جبل بر سر سنگی نشسته بود و أبوسفیان از جانب دیگر همی گفت: أَیْنَ ابْنُ أَبی کَبْشَةَ. أَیْنَ ابْنُ أَبی قُحافَةَ. أَیْنَ ابْنُ الْخَطّابِ أَلاْ وَ اِنَّ الْاَیّامَ دُوَلٌ وَالْحَرْبُ بَدَلٌ و یَوْماً بِیَوْمٍ.

حنظله این بدید، چون شیر خشمگین تیغ برکشید و به قصد أبوسفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانید و نخستین تیغ بزد و اسب او را عقر[1] کرد و درانداخت و أبوسفیان از پشت اسب بر خاک افتاد و فریاد برداشت: که دریابید مرا، اینک حنظله مرا عرضه هلاک ساخت. اسود بن شَعُوب با نیزه‌ای آخته بر سر حنظله تاختن کرد و آن رمح[2] را بر شکم حنظله فروداد و حنظله آن رمح را به خویش در همی برد و به سوی او همی رفت چندانکه نزدیک شد. پس در این وقت حنظله نیز تیغی بر او راند و کارگر نیفتاد و أسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجَمُوح و عبدالله بن حرام بر زمین افتاد. و أبوسفیان گفت: یَوْماً بِیَومٍ و حَنْظَلَةَ بِحَنْظَلَةَ[3].

و بدین سخن یاد از حنظله پسرش می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد و این شعرها بگفت:

وَ لَوْشِئْتُ خاضَت بی کُمَیْتٌ طَمَرَّةٌ   وَ لَمْ‌اَحْمِلِ النَّعْمَآءَ لِابنِ شعُوبِ
وَ مٰازالَ مُهری یَزْجُرُ الکَلْبَ فیهِمُ   لَدُنْ غُدْوَةً حَتّی دَنَت لِغُرُوبِ
اُقاتِلُهُم وَ اَدْعونَ یا آلَ غالِبِ   وَ أدْفَعَهُمْ عَنّی بِرُکْنِ صَلیبِ
فَبَکّی وَ لاتَرْعَی مَقالَةَ عاذِلٍ   وَ لاتَسأمی مِنْ عَبْرَةٍ وَ نَحیبِ[4]

بالجمله در این وقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و

---

۱. عقر: پی کردن، دست و پا بریدن   ۲. رمح: نیزه

۳. روزگار نوبت به نوبت، حنظله‌ای را به جای حنظله‌ای کشتیم.

۴. اگر می‌خواستم، سمندی سرخ و سیاه و چالاک مرا وا می‌رهاند و بار بخشایش بر پسر شعوبم نمی‌گرداندم. همانا کره اسب رمنده‌ام از پگاه تا هنگام فرود شدن خورشید آماج زوزه کشیدن سگان ایشان بود. با ایشان پیکار می‌کردم و فریاد می‌زدم: ای فرزندان غالب! آنگاه در برابر ایشان به ستونی استوار پناه می‌بردم و ایشان را از خود می‌راندم. نگارین منا، گریه سر ده و از گفتار نکوهش‌گران باک مدار و از شیون و زاری به ستوه میای.

رسول خدای خبر داد که هم‌اکنون ملایک را دیدار کردم که در میان زمین و آسمان با طاسهای زرّین به آب ابر، حنظله را غسل دادند، و ابو أُسَیْد السّاعدی بر او گذشت نظاره کرد که آب از سر و روی او متقاطر[1] بود و به حضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بدان یافت که غسل ناکرده به جهاد شتافت. نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصغا[2] کند چون مرغ برنشیند و از اینجا حنظله غَسیلُ‌المَلائِکَه لقب یافت.

[قتل عثمان بن عبدالله المغیره]

و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن المُغَیْرة المَخْزُومی با سلاح جنگ بر اسبی ابلق[3] نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب برجهانده شتاب گرفت، چون راه بدان حضرت نزدیک کرد پای اسبش به گودی دررفته به روی زمین افتاد. حارث بن صَمَّه چون این بدید وقت را غنیمت شمرده بر او تاخت و با یک ضرب تیغ عرضه هلاکش ساخت.

[قتل عبیدة بن هاجر]

عُبَیْدة بن هاجر عامری، به خونخواهی عثمان قصد حارث کرد. أبودُجّانهٔ انصاری او را مجال نگذاشت و سر راه عبیده گرفته در نخستین حمله از پایش درآورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید.

در این وقت حارث بی‌مانعی خُود و زره عثمان را که بهائی گران داشت برگرفت و در آن روز جز سلب عثمان از اموال کافران غنیمتی به دست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی أَهانَهُ.

---

۱. قطره قطره فرو می‌ریخت. ۲. اصغا: گوش دادن

۳. اسب ابلق: اسبی است که لکه‌های سفید و سیاه داشته باشد.

[صعود بر فراز اُحُد]

آنگاه رسول خدای ازکمال ضعف نماز پیشین را در نیمهٔ راه نشسته گزاشت و از آنجا خواست تا بر فراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد. پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارک بر دوش او نهاده صعود فرمود و گفت: اَوْجَبَ طَلْحَةُ الجَنَّةَ یعنی: طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت. و این روز طلحه به «طلحةالخیر» ملقّب شد، چنانکه در غزوهٔ ذوالعشیره طلحة «الفیاض» نام یافت، و در روز حُنین «طلحةالجود» نامیده گشت و هریک در جای خود مذکور خواهد شد.

چون رسول خدای خواست هم از آنجا بر فراز شود، عباس به نزدیک آمد تا آن حضرت پای مبارک بر دست وکتف او نهاده صعود کرد و فرمود: رَفَعَ اللهُ قَدْرَکَ یاعَمِّ آنگاه بر قله جبل بیارمید.

[عطایای هند به وحشی]

و اما از آن سوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را به کران یافتند، نخستین وحشی به میدان جنگ آمد و جگرگاه حمزه ؑ را بشکافت و جگر او را برآورده به نزد هند زوجه أبوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد، لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد تا خون و گوشت آن حضرت با کافری آمیخته نشود، ناچار از دهان بیفکند و از این روی به هند جگرخواره مشتهر[1] شد.

بالجمله هر حلی و زیوری که در بر داشت به وحشی عطا کرد و گفت: چون به مکه روم، ده (۱۰) دینار زر سرخت بدهم، هم‌اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجا است؟ و حشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه و را به روایتی مذاکیر آن حضرت را نیز بریده تا با خود به مکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و به آواز بلند این شعرها بخواند:

نَحْنُ جَزَیْناکُمْ بِیَومِ بَدْرٍ　　وَالْحَرْبُ بَعْدَ الْحَربِ ذاتُ سَعْرٍ

---

۱. مشتهر: معروف و مشهور

مٰاكانَ عَنْ عُتْبَةَ لی مِنْ صَبْرٍ وَ لاٰاَخــی وَ عَــمِّه وَ بَكْــرٍ
شَفَيْتُ نَفْسی وَ قَضَيْتُ نَذْری شَفَيْتَ وَحْشِیٌّ غَليلَ صَدری
فَشُكْرُ وَحْشِیٍّ عَلَیَّ عُمری حَتّی تَرِمَ اَعْظُمی فی قَبْری[۱]

و در جواب هند زوجهٔ ابوسفیان این شعرها هند دختر اُثاثة بن مُطَّلِب بن عبدمناف گوید:

خُزيتِ فی بَدْرٍ وَ غَير بَدرٍ يا بِنْتَ غَدّارٍ عَظيمِ الكُفرِ
اَفْحَمَكَ الْفَخْرُ غَداةَ الْفَخرِ بِالهاشِمِيّينَ الطِّوالِ الزُّهرِ
بِكُلِّ قَطّاعٍ حُسامٍ يَفری حَمْزَةُ لَيْثی وَ عَلِیٌّ صَقری
اِذرامَ شَيبٌ وَ اَبُوكِ قَهری فَخَضَّبا مِنهُ ضَواحی النَحرِ
وَ نُذْرِكُ الشَّرَّ بِشَرِّ بَدرٍ

و همچنین این شعر را نیز هند زوجهٔ ابوسفیان در روز اُحُد به ارجوزه برخواند:

شَفَيْتُ مِنْ حَمْزَةَ نَفْسی بِاُحُد حينَ بَقَرْتُ بَطْنَهُ عِنَ الكَبِد
اَذْهَبَ عَنّی ذاكَ مٰاكُنْتُ اَجِد مِن لَوْعَةِ الحزنِ الشَّديدِ المُعْتَمد
وَالْحَربُ تَعْلُوكُم بِشُؤْبُوبِ بَرَد نُقْدِمُ اِقداماً عَلَيكُم كَالاَسَد

و این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید:

اَشِرَتْ لَكاعِ وَ كانَ عادَتُها لُؤماً اِذا اَشِرَت مَعَ الكُفرِ
اَخزىَ الْاِلٰهَ وَ زَوجها مَعَها هِندَالهُنُودِ طَويلَةَ البَظرِ
اَخَرَجْتِ راقِصَةَ اِلی اُحُدٍ فِیالقَومِ مُظعِنَةً عَلی بَكرٍ
بَكرٍ ثَقالٍ لاحَراكَ بِه لاعَنْ مُعاتِبَةٍ وَ لازَجرٍ
اَقْبَلَتِ ثائِرَةً مُحارِبَةً بِاَبيكِ وَ ابنِكِ فی ضُحی بَدرٍ
وَ بِعَمِّكِ المَتْرُوكِ مُنجَدلاً وَ اَخيك مُنعَفِرينَ فی الجَفرِ
فَرَجَعتِ صاغِرَةً بِلاتِرَةٍ مِنّاظَفَرتِ بِها وَلا وِترِ

و نیز حسان در هجو او گوید:

لِمَن سَواقِطُ وِلدانٍ مُطَرَّحَةٍ باتَتْ تُفَحِّصُ فی بَطْحاءِ اَجيادٍ
باتَتْ تُفَحِّصُ لَمْتَشْهَد قَوابِلُها اِلّا الْوُحُوشَ وَالّاحَيَّةَ الوادی

---

۱. خلاصهٔ اشعار: جنگ بدر و کشته شدن عتبه و بکر را جبران کردیم. آتش دلم را خاموش کردم، تا هنگامی که استخوانم بپوسد از وحشی سپاسگزارم.

يَظِلُّ يُـزْحِمُها الصِّـبيانُ مُـنْعَفِراً وَ خـالُهُ وَ اَبُـوهُ سَـيِّدُالنّـادی

و نیز هنگام مراجعت از اُحُد، هند زوجهٔ ابوسفیان این شعر انشاد کرد:

رَجَـعْتُ وَ فـی نَـفسی بَـلابِلُ جَـمَّةٌ وَ قَدْ فاتَنی بَعضُ الَّذی کـانَ مُـطلَبی

مِنْ اَصْحابِ بَدرٍ مِن قُریشٍ وَ غَیرِهُم بَـنی هـاشِمٍ مِـنْهُم وَ مِـن آلِ یَـثْرِبِ

وَ لکِـنَّنِی قَـدْنِلتُ شَـیئاً وَ لَـم یَکُن کماکُنْتُ اَرجُو فی مَسیری وَ مَرْکَبی

[قتل یهودی به دست صفیه]

در خبر است که چون خبر غلبه قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی‌هاشم بر فراز بام خانه برآمده بر شارع[۱] اُحُد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان درآمده از معبر[۲] مخافت[۳] کناری داشت. در این وقت گروهی از مردم یهود که رسول خدای را شهید می‌پنداشتند آهنگ سرای بنی‌هاشم کردند و یک تن از یهود به سوی بام عروج کرد. صفیه دختر عبدالمطلب، با حسّان گفت: یا اباالقریعه! با این تیغ که در کف داری سر این جهود را برگیرد. حسان گفت: سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد.

در این وقت جهود به فراز بام آمد پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته به میان جهودان پرانید، جماعت جهود چون این بدیدند از گِردِ آن خانه پراکنده شدند. هم‌اکنون به داستان اُحُد و مصرع حمزه بازشویم.

[جسارت ابوسفیان نسبت به جسد حمزه]

این وقت ابوسفیان برسیده و نیزه خود را در دهان حمزه می‌برد و می‌گفت:

---

۱. شارع: راه، جاده ۲. معبر: رهگذر ۳. مخافت: ترس

بچش ای عاق! حَلْبَس بن عَلْقَمه[۱] این بدید بانگ کرد که ای گروه بنی‌کنانه: بنگرید این مرد راکه دعوی بزرگی قریش دارد با پسرعمّ کشتهٔ خود چه معاملت می‌گذارد؟ ابوسفیان شرمگین شد و با حلبس گفت: این لغزشی بود که از من ظاهر شد، اکنون این نیزه از من بگیر و این راز پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید. چون این خبر به علی علیه السلام آمد که هند آکلة‌الاکباد در قتل حمزه نیک شاد است و زبان به مفاخرت بازدارد این شعرها بفرمود:

اَتـانی اِنَّ هِـنْداً حِـلَّ صَـخْرٍ — دَعَـتْ دَرَکاً وَ بَشَرَّتِ الْهُنُودا
فَاِنْ تَفْخَرْ بِحَمْزَةَ حینَ وَلّیٰ — مَعَ الشُّهَداءِ مُحْتَسِباً شَهیداً
فَـــاِنّا قَـــدْقَتَلْنا یَـوْمَ بَـدْرٍ — اَبـاجَهْلٍ و عُـتْبَةَ وَالْـوَلیدا
و قَـتَّلْنا سَـراةَ النّـاسِ طُرّاً — و غَـنَّمْنا الْـوَلاَئِدَ وَالْـعَبیدا
و شَـیْبَةَ قَـدْقَتَلْنا یَـوْمَ ذاکـم — عَـلیٰ اَثْـوابِـهِ عَـلَقاً جَسـیداً
فَـبَوَّاَ مِـنْ جَـهَنَّمَ شَـرَّ دارٍ — عَلَیْها لَـمْ‌یَجِدْ عَـنْها مَـحیداً
وَ ماسِیّانِ مَنْ هُوَ فی جَحیمٍ — یَکُونُ شَـرابُـهُ فـیها صَـدیداً
وَ مَنْ هُوَ فی‌الْجِنانِ یُدَرُّ فیها — عَلَیْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطاً حَمیداً[۲]

[مثله کردن اجساد شهدای اُحُد به دست زنان قریش]

بالجمله زنان قریش هم گروه به میان حربگاه آمدند و شهیدان را به جمله مثله کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را

---

۱. تاریخ کامل: حُلَیس بن زَبّان (۹۹۵/۳).
۲. به من خبر رسیده که هند زوجهٔ ابی‌سفیان جنگ بدر (باته دوزخ) را خواسته و فامیل خود را مژده داده است. اگر تو به حمزه‌ای که در راه خدا شهید شد و با شـهیدان پیوست افـتخار می‌کنی، ما در روز جنگ بدر، ابوجهل را با عتبه و ولید کشتیم. تمام بـزرگان را کشـتیم و غلامان و کنیزان را غنیمت بردیم. و در آن روز، شیبه را کشتیم و خون خشکیده بر جامه‌های او بود. در دوزخ که خانه بدی است، جای گرفت و برای او راه گریزی نیست. کسی کـه در دوزخ است و زرداب می‌نوشد باکسی که در بهشت است و پی‌درپی نعمت به او می‌رسد و ستوده و به حالش آرزو برده می‌شود یکسان نیست.

برآوردند و این اشیاء را در ریسمان کشیده دست برنجن و مرسله ساختند و از دست و گردن درانداختند، جز حنظله غسیل‌الملائکة هیچ‌کس از شهیدان از چنگ ایشان محفوظ نماند؛ و از بهر آنکه پدرش ابوعامر حاضر بود و پای بر سینه او بزد و گفت: قَدَمْتُ عَلَيْكَ فی مَصْرَعِکَ وَ لَعَمْرُاللهِ اِنْ كُنْتَ لَواصِلاً لِلرَّحَمِ بِرّاً بِالْوالِدِ.

در این وقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست؟ پس به پای جبل شد و فریاد برداشت که: اَفِی الْقَومِ مُحَمَّدٌ؟ یعنی: آیا محمّد در میان قوم است؟ پیغمبر فرمود: جواب او را نگوئید. و دیگرباره گفت: اَ فِی الْقَومِ ابنُ اَبی قُحافَه؟ باز پیغمبر فرمود: پاسخ او را مگوئید. دیگرباره گفت: اَ فِی الْقَومِ ابنُ الخَطّابَ؟ هم آن حضرت فرمود: سخن نکنید. چون ابوسفیان پاسخ نشنید، مردم خویش را گفت: این چند تن را که نام بردم کشته شده‌اند. از این سخن طاقت و تاب از پسر خطّاب برفت، آواز داد که: ای دشمن خدا و رسول! سخن بر کذب کردی، خدای همه را بر ضرر تو زنده گذاشته است.

در این وقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کرّت گفت: أعل هُبَل. پیغمبر فرمود: بگوئید: أَللهُ أَعْلیٰ وَ أَجَلُّ[1]. باز أبوسفیان گفت: اِنَّ لَنَا الْعُزّیٰ وَ لاٰعُزّیٰ لَكُمْ[2]. جواب را به فرمان پیغمبر گفتند: أَللهُ مَوْلٰینا وَ لامَوْلیٰ لَكُمْ[3]. أبوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر است. يَوْمٌ بِيَوْمٍ وَالْحَرْبُ سِجالٌ[4] همانا کار جنگ به نوبت است روزی شمار است و روزی ما را. پیغمبر فرمود: لاٰسَواءَ، قَتْلاٰكُمْ فی النّارِ و قَتْلاٰنا فی الْجَنَّةِ[5]. آنگاه أبوسفیان گفت: دانسته باشید که در میان کشتگان، مُثله[6] کرده‌ها خواهید یافت، من نفرموده‌ام ولیک مرا بد نیامده است. آنگاه گفت: میعاد جنگ ما سال دیگر در بدر است. پیغمبر فرمود: بگوئید چنین باشد.

و در آن روز از مشرکان نزدیک به سی (۳۰) تن مقتول گشت و هفتاد (۷۰) تن از اصحاب شهید شد. و از این جمله چهار (۴) تن از مهاجر و دیگر از انصار بودند و

---

۱. خداوند برتر و شکوهمندتر است. ۲. ما عُزّی داریم و شما عُزّی ندارید.
۳. خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.
۴. روزگار نوبتی است و جنگ، پیروزی و شکست دارد (پس فتح و شکست گاهی با ما و گاهی با شماست). ۵. چنین نیست، کُشته‌های شما در آتش‌اند و کشته‌های ما در بهشت.
۶. مثله: به معنی عقوبت کردن است که بعضی از اعضا را قطع کنند.

این شهدا، به شمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و به رضـای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. چنانکه در قصه بدر مرقوم شد و این نه از بهر طمع مال بود که اصحاب فدیه گرفتند و خود را به هلاکت افکندند؛ بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند. و به روایت جماعتی از اهل سنت شـهیدان اُحُـد هشـتاد و یک (۸۱) تـن بـودند و مقتولین قریش بیست و هشت (۲۸) تن اکنون بر سر سخن رویم.

[بازگشت قریش به مکه]

چون أبوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و با لشکر خود کوچ داد. پیغمبر ﷺ علی ﷺ را یا سعد بن أبی‌وقاص را فرمود: که از دنبال ایشان بروید و گـوش دارید اگر بر شتر سوار شوند و اسبها را جنیبت[1] کند، آهنگ مکه دارند و اگر جز این باشد، قصد تاراج مدینه کرده‌اند. سوگند با خدای که از دنبال ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم. چون فحص کردند معلوم شد که به سوی مکه رفتند.

اما نخستین که قریش شکسته شدند از میدان جنگ: عبدالله بـن أبـی‌اُمَیَّة بـن المُغَیْرة المَخْزُومی فرار کرد و شرمگین بود که به مکه درآید، پس راه بگردانید و به طایف دررفت و خبر هزیمت قریش را به قبیلۀ بنی‌ثقیف برد و از پس آنکه مسلمانان به غارت درآمدند و قریش روی برتافته ظفر جستند و جنگ به پایان رفت و قریش راه مکه پیش گرفت، برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد و به مکه درآمد و در کنار حَجُون[2] بر تلی صعود کرد و همی بانگ برداشت کـه: ای مـعشر قـریش! تـا جماعتی بر او گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند. پس وحشی گفت: شاد باشید که اصحاب محمّد را کشتیم و محمّد را جراحت کـردیم و مـن سردار لشکر او حمزة بن عبدالمطلب را کشتم. مردمان از کنار وحشی پراکنده شدند و گفتند: تو چه کس باشی که حمزه را توانی کشت؟

جُبَیر بن مُطْعم که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت: هان ای وحشی!

---

۱. جنیبت: یدک ۲. حَجون: نام کوهی است در بلندی مکه.

نگران باش چه می‌گوئی؟ تو چگونه حمزه را کشتی؟ گفت: سوگند با خدای او را کشتم، مزراقی[۱] نیک بر شکم او زدم که از میان هر دو ران او گذر کرد و جگر او را با خود آورده‌ام که تو آن را معاینه کنی. جُبَیْر بن مُطْعم چون این بشنید، گفت: اندوه دل مرا بردی و آتش دل مرا بنشاندی و این وقت زنان خود را گفت تا حلی بندند و به استعمال طیب و عطر بازآیند، و همچنان عبدالله بن الزّبعری در مفاخرت قریش و فتح ایشان در جنگ اُحُد این شعرها بگفت:

أَلا ذَرَفَت مِـن مُـقلَتَیکِ دُمُـوعٌ — وَ قَدْبانَ فی حَبلِ الشَّبابِ قُطُوعٌ
وَ شَطَّ بِمَن تَهویَ المَزارُ وَ فَرَّقَت — نَویٰ الحَیِّ دارٌ بِـالحَبیبِ فَـجُوعٌ
وَ لَیْسَ لَما وَلیّ عَـلی ذی صَـبابَةٍ — وَ اِن طالَ تَذرافُ الدُّمُـوعِ رُجُـوعٌ
فَدَع ذاوَلکِـن هَـل أَتـی اُمَّ مـالِکٍ — اَحادیثُ قَومی وَ الحَدیثُ یَشـیعُ
وَ تَجنِبُینا جُـرداً اِلی أهـلِ یَـثرَبٍ — عَـناجیجَ فـیها ضـامِرٌ وَ بَـدیعٌ
عَشِـیَّةَ سِـرنا مِـن کَـداءٍ یَـقُودُها — ضَـرُورٌ الاَعـادی لِلصَّدیقِ نَـفُوعٌ
یُشَـدُّ عَـلَینا کُـلِّ زَعـفٍ کَـاَنَّها — غَـدیرٌ نَـضُوحُ الجـانِبَینِ نَقیعٌ[۲]
فَـلَمّا رَأونـا خـالَطَتهُمْ مَـهابَةٌ — وَ خـامَرَهُم رُعبٌ هُـناکَ فَـظیعٌ
فَـوَدُّوالْـوَأَنَّ یَـنْشَقُّ ظَـهْرُها — بِـهِم وَ صَـبُورالْـقَوم ثُـمَّ جَزُوعٌ
وَ قَدْعُرِیَت بـیضٌ کَـاَنَّ وَ مـیضَها — حَریقٌ وَ شـیکٌ فـیِ‌الاَبـاءِ سَـریعٌ
بِـایمانِنا نَـعلوبِها کُـلَّ هـامةٍ[۳] — وَ فـیها حِـمامٌ[۴] لِـلعَدُوِّ ذَریـعٌ
فَغادَرنَ قَتلَی الاَوْسِ عاصِبَةً بِـهِم — ضِـباعٌ وَ طَـیرٌ فَـوقَهُنَّ وُقُـوعٌ
وَ مَـرَّبَنُوا النَّـجارِ فـی کُـلِّ تَـلْعَة — بِـاَثْوابِـهِم مِـنْ دَقـهُنَّ نَـجیعٌ
وَلَولاٰ عُلوُّا الشَّعبِ غادَرنَ اَحمَداً — وَ لکِن عَلا وَالسَّـمهَرِیُّ[۵] شَـرُوعٌ[۶]
کَماغَادَرَت فیِ‌الکَرِّ حَـمْزَةَ ثـاوِیاً — وَ فی صَدرِه ماضِی‌السِّنانِ وَقیعٌ

و هم این قصیده از ابن زَبعری است که در فتح اُحُد گوید:

یا غُـرابَ البَـینِ أسْـمَعتُ فَـقُل — اِنَّـما تَـنعِقُ[۷] اَمْـراً قَـدْفُعِل

---

۱. مرزاق: نیزهٔ خُرد و کوچک.
۲. نقیع: یعنی پرآب.
۳. هام و هامه: به معنی سر است.
۴. حِمام: به معنی مرگ است.
۵. سمهریه: نیزه.
۶. شرع: راست شدن نیزه به سوی کسی.
۷. نعیق: بانک کردن زاغ.

اِنَّ لِلْخَیرِ وَ لِلْشَرِّ مَدیً — وَ سَواءٌ قَبرُ مُثرٍ وَ مُقِل
کُلِّ خَیرٍ و نَعیم زآئِلٌ — وَ بَناتُ الدَّهرِ یَلعَبنَ بِکُل
اَبلِغا حَسّان عَنّی آیَةً — فَقَریضُ[۱] الشِّعرِ یَشفی ذَاالعِلَل
کَم‌تَری بِالْحَربِ مِن جُمجُمةٍ — و اَکُفٍّ قَدابینَت و رَجل
و سَرابیلَ[۲] حِسانٍ سُلِبَت — عَن کُماةٍ غُودِرُوا فی المُنْتَزِل
کَم‌قَتَلنا مِن کریم سَیِّدٍ — ماجِدِالجَدَّینِ مِقدامٍ[۳] بَطَل[۴]
صادِقِ النَّجدَةَ قرمٍ[۵] بارعٍ — غیر رعدید لدی وقعِ‌الاسل
فَسَلِ المِهراسَ مِن ساکِنه — مِن کَرادیسَ[۶] وَهام کَالحَجَل
لَیتَ اَشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا — جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَّقعِ‌الاَسَل
حینَ ضَلَّت بِقُبآءٍ بَرکُها — وَاسْتَحَرَّ القَتْلُ فی عَبدِالاَشَل
ثُمّ حَفُّوا عِندَ ذاکُم رُقَّصاً — رَقَصَ الحَفّانِ تَعدُو فی‌الجَبَل
فَقَتَلنَا النِّصفَ مِن ساداتِهِم — وَعَدلَنا مَیلَ بَدرٍ فَاعْتَدَل
لاأَلُومُ النَّفسَ اِلا اِنَّنا — لَوکَرَرنا لَفَعَلنا المُفْتَعَل
بِسیُوفِ الهِندِ تَعلُوها مَهُم — تُبرِدُ الغَیظَ و یَشفینَ العِلَل

همانا گروهی یک شعر از این قصیده را به یزید بن معویه علیه اللعنة نسبت کنند و گویند: آن هنگامی که سر مبارک سیّدالشّهدا حضرت حسین بن علی علیهما السلام را به نزدیک او آوردند این شعر بگفت و از آن مصرع که گوید: جَزَعَ‌الخَزْرَجَ معلوم توان داشت که سخن ابن زبعری است؛ زیرا که سیّدالشّهدا علیه السلام را خزرج نصرت نکرد. پس باید بگوید: جَزَعَ بنی‌هاشم مِن وَقَعِ‌الْاَسَل، چنانکه ابن ابی‌الحدید بر این رفته و گوید: یزید پلید بدین شعر تمثل جسته.

و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گوید:

ذَهَبَتْ بِابن الزِّبعَری وَقعَةٌ — کانَ مِنَّا الفَضلُ فیها لَوعَدَل
و لَقَد نِلتُم وَنِلنا مِنکُم — و کَذاکَ الحَربُ اَحیاناً دُوَل
اِذ شَدَدنا شَدَّةً صادِقَةٍ — فَاَجأناکُم اِلی سَفح الجُبَل

---

۱. قریض: به معنی شعر است. ۲. سربال: پیراهن و سرابیل جمع آن است.
۳. بطل: شجاع. ۴. مقدام: شجاع. ۵. قرم: مرد بزرگ.
۶. کردوس: استخوان‌های مفاصل که دوگانه باشد، مثل دو کتف و زانوها.

إذ تُـــوَلّونَ عَـــلی اَعــقابِکُم — هَرَباً فی الشِّـعبِ اَشباءَالرَّسَل
تَـضَعُ الخَـطِّیَّ فـی أکـتافِکُم — حَـیثُ تَهوی عَـلَلاً بَعدَ نَهَل
فَسَـــدَ حَـنافی مَـقامٍ واحـدٍ — مِـنکُم سَـبعینَ غَـیرالمُـنتَحَل
و اَسَـــرنا مِـنکُم اَعـداکُـم — فَانصَرَفتُم مِثلَ اِفلاتِ الحَجَل
یَـخرُجُ الاَکـدَرُ من اَستاهِکُم — مِثلَ ذَرقِ النّیبِ یاکُلنَ العَصَل
لَــم‌یَفُوقُونا بِشَـــیءٍ سـاعَةً — غَـیر أن وَلّـوا بِـجُهدٍ و فَشَـل
ضـاقَ عَـنّا الشِّـعبُ اِذ نَجزَعُهُ — وَ مَلانا القُـطرَ مِـنکُم و الرَّجَـل
بِـــــرِجالٍ لَسْـــتُم اَمــثالَهُم — اُیِـــدُّوا جِـبریلَ نَـصراً فَـنَزَل
وَ عَــلَونا یَـومَ بَـدرٍ بِـالتُّقی — طـاعَةَ لِلّهِ تَــصدیقَ الرُّسُــل
وَ رَسُـــولُ‌اللهِ حَـــقّاً شـاهِدٌ — یَـومَ بَـدرٍ وَالتَّـناهِیِّ الهُـبَل
و تَـــرکنا فـی قُـریشٍ عَـورَةً — یَـوم بـدرٍ و احـادیثاً مَـثَل
و تَـرَکـنا مـن قُـریش جَـمعهُم — مِثل ماجُمّع فی‌الخَصبِ الهَمَل
فَـــقَتَلنا کُـلَّ راسٍ مِـنهُمُ — و قَـتَلنا کُـلَّ جِـحْجاحٍ[۱] رَفَـل
و شَـــریفٍ لِشَـــریفٍ ماجِدٍ — لانُـــبالیهِ لَـدی وَقـعِ‌الاَسَـل
نَـــحنُ لااَنْـــتُم بَـنُواَشـباهِها — نَحن فی‌البَاسِ اِذالبَاسُ نَزَل

و هم این قصیده را حسان در جواب ابن زبعری در یوم اُحُد گوید:

اَساءَکَ مِـــن اُمِّ‌الولیـدِ رُبُــوعُ — بَـلاقِعُ مـامِن اَهـلِهِنَّ جَـمیعٌ
عَـفاهُنَّ صَـیفی الرِّیـاحِ و واکِـفٌ — مِـن الدَّلو رَجّافُ السَّحابِ هَمُوعٌ
فَـلَم‌یَبقَ اِلّا مَـوقِدُ النّـار حَـولَهُ — رَواکِـدُ اَمـثالُ الحَـمامِ[۲] وُقُـوعٌ
فَـدَع ذِکـر دارٍ بَـدَّدت بَـین اَهلِها — نَـویً فَـرَّقَت بَـین الجمیع قَطُوعٌ
وَ قُـل اِن یَکُـن یَـومٌ بِـاُحُدٍ یَعُدُّهُ — سَـفیهٌ فَـانَّ الحَـقَّ سَـوفَ یَشیعُ
و قَـدضارَبَت فیهِ بَنُوالاَوسِ کُلُّهم — و کـانَ لَـها ذِکـرٌ هُـناکَ رَفـیعٌ
وَ حـامی بَنُوالنَّجار فیهِ وَ ضارَبُوا — وَ مـاکـانَ مِنهُم فی اللِّقاءِ جَزُوعٌ
و فَـوا اِذکَـفَرتُم یـاسَخینُ بِـرَبِّکُم — وَ لایَسْـتَوی عَـبدٌ عَـصی و مُطیعٌ
اَمـامَ رَسُـولِ‌اللهِ لایَـخذُلُونَهُ — لَـهُم نـاصِرٌ مِـن رَبِّـهِم و شَـفیعٌ
بِـایمانِهِم بـیضٌ اِذا حَسَـرَالوَغـی — فَـلابُدَّ اَن یُـردی بِـهِنَّ صَـریعٌ

---

۱. الجحجاح: به معنی سید و بزرگ است. ۲. حَمام: کبوتر.

کمٰاغادَرَت فی‌النَّقع عُثمان[1] ثاوِیاً و سَعداً[2] صَریعاً والوَشیحُ شُروعٌ
و قَدغادَرَت تَحتَ العَجاجَةُ مِسنَداً[3] اُبَیّاً و قَد بَلَّ القَمیصَ نَجیعٌ
بِکَفِّ رَسُولِ‌اللهِ حَتّی تَلَفَّفَت عَلی القَومِ مِمّاقَد یَثرنَ نُقُوعٌ[4]
اُولئِکَ قَومی سادَةٌ مِن فُروعِهم و مِن کُلِّ قَومٍ سادَةٌ و فُروعٌ
بِهِنَّ یُعِزُّاللهُ حینَ یُعِزّنا و اِن کانَ اَمرٌ یاسَخینُ فَظیعٌ
فَاِنْ تَذکُروا قَتلی و حَمزَة فیهِمُ قَتیلاً ثَوی لِلّهِ و هُو مُطیعٌ
فَاِنَّ جِنانَ الخُلدِ مَنزِلُهُ بِها و اَمرُ الَّذی یَقضِی‌الاُمُور سَریعٌ
و قَتلاکُمُ فی‌النّار اَفضلُ رِزقِهِم حَمیمٌ مَعاً فی جَوْفِها و ضَریعٌ

و هم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

عَضَضتَ بِاَیرٍ مِن اَبیکَ وَ خالِه و عَضَّتَ بَنُوالنَّجار بالسُّکر الرَّطبِ
فَلَسْتَ بِخیرٍ مِن اَبیکَ وَ خالِه وَ لَستَ بِخیرٍ مِن مُعاظِلَةِ[5] الکَلبِ
وَ لَستَ بِذی دینٍ ولاذی اَمانةٍ وَ لَستَ بِخیرٍ مِن لُؤیٍّ وَ لاکَعبِ
وَ لکِن هَجینٌ[6] ذُودَناةٍ لِمُغْرِفٍ مَجاجَةِ[7] مِلحٍ غیرصافٍ وَ لاعَذبِ

و هم حسان در این معنی گوید:

وَ لَسْتَ مِنَ المَعْشَر الاَکرمینَ لاعَبدِ شَمسٍ وَ لا نَوْفِلَ
وَ لَیْسَ اَبُوکَ بِساقی الحَجیجِ فَاقعُدْ عَلی‌الحَسَبِ الاَرذَلِ
وَ لکِن هَجینٌ[8] مَنُوطٌ بِهِم کَمٰانُوِّطَت حَلقَةُ المَحْمَلِ
تَجیشُ مِن اللُّوْمِ اَحسابُکُم کَجَیشِ المُشاشَة[9] فی‌المِرجَلِ

و هم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

اَیا راکِباً امّا عَرَضتَ فَبَلِّغَنْ عَلی النّای مِنّی عَبدَشَمسٍ وَ هاشِماً
وَ هَلّا اَمْرَتُم حینَ حانَ مُجیبُکُم بِشَتْمِ[10] سوی حَسّان اِن کانَ شاتما
ثَکَلْتُ اِبنَتی اِن لَم‌یُقطِعکَ ماجِدٌ حُسامٌ یَرُدُّ العَیرَ[11] مِثلَکَ واجِماً

---

۱ و ۲. عثمان و سعد هر دو فرزندان طلحه‌اند.
۳. اشاره به اُبی‌بن خلف است که به دست رسول خدا مقتول گشت (س).
۴. نقع: غبار و نقاع و نقوع جمع آن است. ۵. معاظله: در پی ماده سگ رفتن سگان نر.
۶ و ۸. هُجْنه: فرومایه و ناکس و هجین لغت منه (س). ۷. مجاج: عصاره.
۹. مشاشه: استخوان نرم که توان خائید آن را (س). ۱۰. شتم: دشنام دادن.
۱۱. عَیر: به معنی بزرگ قوم و خردشتی [= گورخر] و اهلی و ناقه راگویند که به طلب فحل به ←

وَ اِن لَـمْ تَقُل سِـرّاً لِـنَفْسِک اِنَّـنی اَصَـبتُ کَـریماً ثُمَّ اَصبَحْتُ نـادِماً
تَـخَیَّر ثَـلاثاً کُـلُّهُنَّ مَـهانَةٌ سَـلاسِل اَغـلالٍ تَشـینُ المَکـارِما
وَ تُـتْرَکُ مِـثل الکـلبِ یَلمَح اَیْرَهُ و تُـنزَعُ مَـحسُوراً و تَـقْعَدُ اِثـماً

[خبر کذب شهادت پیامبر در مدینه]

اکنون به داستان اُحُد بازگردیم: اما آن سوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد، چهارده (۱۴) تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان، از مدینه بیرون شده، تا جنگگاه آمدند. عایشه و ام‌سلیم مشتمرتان بودند. نخستین فاطمه زهراء علیها السلام رسول خدای را با این همه جراحت دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست. پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید. آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان بازنمی‌نشست، قطعه‌ای از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر، جراحات پیغمبر را ببست. و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخم‌های خود را دود همی داد، تا نشان آن بجای نماند. آنگاه علی علیه السلام شمشیر خود را به فاطمه داد و فرمود:

اَفـاطِمُ هـاکِ[1] السَّـیْفَ غَـیرَ ذَمـیمٍ فَـلَسْتُ بِـرِعْدیدٍ[2] و لاُبِـلَئیمٍ
لَعَمْری لَقَدْ أَعْذَرْتُ فی نَصْرِ اَحْمَدٍ و طـاعَةِ رَبٍّ بِـالْعِبادِ عَـلیمٍ
أُریـدُ ثَـوابَ‌اللهِ لاُشَـیْءَ غَـیْرُهُ و رِضْـوانَـهُ فـی جَـنَّةٍ و نَـعیمٍ
و کُنْتُ امْرَءً یَسْمُواذِالْحَرْبُ شَمَّرَتْ و قـامَتْ عَـلیٰ سـاقٍ بِـغَیْرِ مُـلیمٍ
اَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِالدّارِ حَتّیٰ جَرَحْتُهُ بِـذی رَوْنَـقٍ یَفری الْعِظامَ صَـمیمٍ
فَـغادَرْتُهُ بِـالْقاعِ فَـارْفَضَّ جَـمْعُهُ عَـبادیدَ مِـنْ ذی قـانِطٍ[3] و کـلیمٍ
و سَـیْفی بِکَـفّی کَـالشِّهابِ اَهُـزُّهُ اَحُـزُّ بِـهِ مِـنْ عـاتِقٍ و صَـمیمٍ

← گوشه‌ای رود (س).
۱. ها: اسم فعل، یعنی خذ و با کاف خطاب استعمال می‌شود (س).
۲. الرّعدید: به معنی جبان و ترسنده است. ۳. قنوط: نومید شدن.

فَمازِلْتُ حَتّیٰ فَضَّ رَبّی جُمُوعَهُمْ و أَشْفَیْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ کُلِّ حَلیمِ[۱]

چون امیرالمؤمنین این ابیات بپای برد، رسول خدای فرمود: خُذیهِ یا فاطِمَةُ، فَقَدْ اَدّیٰ بَعْلُکِ ماعَلَیْهِ وَقَدْ قَتَلَ اللّهُ صَنادیدَ قُرَیْشٍ بیَدَیْهِ. [یعنی]: ای فاطمه بگیر شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر ذمّت داشت فروگذاشت و خدای، بزرگان قریش را به دست او تباه ساخت. پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاک بشست.

[در جستجوی حمزه]

آنگاه مسلمانان به میدان آمدند و کشتگان و جراحت‌یافتگان خویش را احتیاط همی کردند، پیغمبر فرمود: مافَعَلَ عَمّی حَمْزَةُ مافَعَلَ حَمْزَةُ؟ [یعنی]: آیا حمزه را حال چیست که او را نمی‌بینم؟ حارث بن الصِّمَّه از نزدیک آن حضرت برفت تا خبری آورد کار او به درازکشید؛ زیراکه بر وی صعب می‌نمود که به سوی پیغمبر بازشود و خبر قتل حمزه بگذارد؛ لاجرم امیرالمؤمنین علی ﷺ از دنبال او بشتافت و این سخنان در حق حارث همی فرمود:

لاٰهُمَّ اِنَّ الْحارِثَ بْنَ صَمَّهْ کـانَ وَفِـیّاً و بِنا ذا ذِمَّـهْ

---

۱. ای فاطمه! بگیر شمشیر سرزنش نشده راکه من مرد ترسان و پست نیستم. به جانم سوگند که در یاری پیغمبر و اطاعت پروردگار آگاه کوشش نمودم. تنها پاداش خدا و خشنودی او را در بهشت با نعمت، خواستارم. زمانی که جنگ شدت کرد، مردی بالارونده و سرزنش ناشده بودم. آهنگ ابن هانی کردم تا او را با شمشیر استخوان برنده مجروح ساختم. او را در بیابان به خاک افکندم و جمعیت او راکه برخی نومید و بعضی مجروح بودند پراکنده ساختم. شمشیر مانند آتشم در دستم بود، او را حرکت می‌دادم و شانه و استخوان می‌بریدم. ایستادگی کردم تا آنکه پروردگارم آنها را پراکنده کرد و دل هر مرد دانائی را از کین آنها شفا دادم.

و نیز بنگرید به «شرح دیوان» منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) ص ۷۱۹ - ۷۲۰) و این دو رباعی نیز از آن دیوان است:

تا در تن زار من بود قوّت روح پیوسته کنم دشمن دین را مجروح
خواهم که نماند به جهان یک کافر گویا که خدا داد مرا مشرب نوح
تا من سر خصم را ز تن بر کندم او را بـه بـیابان عـدم افکـندم
پیوند به جاهلان نخواهم کردن گـر نیز جدا کنند بند از بندم

و این شیوه شارح دیوان است که پس از ترجمه ابیات یک رباعی که موافق مضمون اشعار علی بن ابی‌طالب (ع) است می‌آورد.

اَقْـبَلَ فـی مَـهامِهٍ مُـهِمَّهْ فـی لَـیْلَةٍ لَـیْلاَءَ مُـدْلَهِمَّهْ
بَیْنَ رِماحٍ و سُیُوفٍ جَـمَّهْ یَبْغی رَسُولُاللهُ فیها عَـمَّهْ
لابُـدَّ مِـنْ بَـلِیَّةٍ مُـسَلَّمَهْ یَلْتَمِسُ الْـجَنَّةَ فـیما أَمَّـهْ[۱]

و او را بر بالین حمزه ایستاده دید و چون علی علیه‌السلام حمزه را بدان گونه یافت، سخت بگریست و در زمان به نزدیک رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده آگهی بداد. آن حضرت خود برخاسته بر سر حمزه حاضر شد و جنابش راکشته و مُثله دید اشک از دیده بپالود[۲] و فرمود: ماوَقَفْتُ مَوْقِفاً قَطُّ اَغْیَظَ لی مِنْ هٰذا! یعنی: نایستاده‌ام هرگز در موقفی که به خشم آرنده‌تر باشد مرا از این موقف. آنگاه فرمود: یا حَمْزَةُ یا عَمَّ رَسُولِاللهِ و أَسَدَاللهِ و أَسَدَ رَسُولِهِ! یا حَمْزَةُ یا فاعِلَ الْخَیْراتِ! یا حَمْزَةُ یا کاشِفَ الْکُرُباتِ! یا حَمْزَةُ یا ذابُّ[۳] عَنْ وَجْهِ رَسُولِاللهِ! آنگاه فرمود: أَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَ اِلَیْکَ الْمُشْتَکیٰ وَ أَنْتَ الْمُسْتَعانُ عَلیٰ ماأَریٰ. آری، سوگند با خدای اگر دست یابم بر قریش، یک تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از ایشان را مثله کنم.

در این وقت جبرئیل علیه‌السلام، این آیت را آورد: **و اِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ماعُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرینَ وَاصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ اِلاّ بِاللهِ.**[۴] می‌فرماید: اگر عقوبت کنید همان کنید که با شما کرده‌اند، کنایت از آنکه حمزه یک تن بود به کیفر او یک تن را مثله باید کرد نه هفتاد (۷۰) تن؛ زیرا که حمزه در راه خدای شهادت یافت پس کیفر مصائب او واجب نشده است. لاجرم اگر صبر کنید و از کیفر کفار درگذرید نیکوتر است. آنگاه می‌فرماید: صبر کن ای محمّد که این صبوری به توفیق خدای و از بهر رضای خدای باشد. چون رسول خدای اصغای این آیت فرمود، گفت: صبوری پیشه ساختم و از این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات

---

۱. پروردگارا، حارث بن صَمَّه از دوستان متعهد ماست، او در پی مهمّی رفت، گویی در جستجوی بهشت است. به سوی بیابانی سخت و بسیار تاریکی و به طرف نیزه و شمشیرها روی آورد که رسول خدا در آنجا عموی خود را طلب می‌کند. ناچار گرفتارئی پیش آمده است، او در آنچه قصد کرده بهشت را طلب می‌کند.

۲. پالودن: صاف کردن

۳. ذبّ: دفع کردن و باز داشتن (س).

۴. نحل؛ ۱۲۶ و ۱۲۷: اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که مجازات شده‌اید کیفر دهید و اگر شکیبائی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است، صبر کن که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.

کفار هفتاد کرّت برای حمزه استغفار فرمود. آنگاه علی ؑ روی سخن را با مشرکین قریش داشته چنین فرمود:

رَاَیْتُ الْمُشْرِکِینَ بَغَوْا عَلَیْنا وَلَجُّوا فی الْغَوایَةِ وَالضَّلالِ
و قالُوا نَحْنُ اَکْثَرُ اِذْنَفَرْنا غَداةَ الرَّوْعِ بِالْاَسَلِ الطُّوالِ
فَاِنْ یَبْغُوا و یَفْتَخِرُوا عَلَیْنا بِحَمْزَةَ وَهْوَ فی الْغُرَفِ الْعَوالی
فَقَد اَوْدیٰ بِعُتْبَةَ یَوْمَ بَدْرٍ وَقَدْ أَوْدیٰ وَ جاهَدَ غَیْرَ آلٍ
وَقَدْ فَلَّلْتُ خَیْلَهُمْ بِبَدْرٍ و أَتْبَعْتَ الْهَزِیمَةَ بِالرِّجالِ
وَقَدْ غادَرْتُ کَبْشَهُمْ جِهاداً بِحَمْدِاللهِ طَلْحَةَ فی الْجَمالِ
فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ رَقیقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقالِ
کَأَنَّ الْمِلْحَ خالَطَهُ إذا ما تَلَظّیٰ کَالْعَقیقَةِ فی الظِّلالِ[1]

و هم در این غزوه می‌فرماید.

لَسْتُ أُرِیدُ بَیْنَنا حاکِماً اِلَّا الَّذی بِالْکَفِّ بَتّارٌ
و صارِماً أَبْیَضَ مِثْلَ الْمَها یَبْرُقُ فی الرّاحَةِ ضَرّارٌ
مَعی حُسامٌ قاطِعٌ باتِرٌ تَسْطِعُ مِنْ تِضْرا بِهِ النّارُ
اِنّا أُناسٌ دینُنا صادِقٌ اِنّی عَلَی الْحَرْبِ لَصَبّارٌ[2]

و هم روی این سخن با اُسامه است:

نِعْمَ الَّذی حَکَمْتَهُ بَیْنَنا فَاثْبِتْ لَحاکَاللهُ یا جارُ
فَفی یَمینی مارِقٌ أَسْمَرُ مِنْ رَأْسِهِ تَقْتَبِسُ النّارُ

---

۱. مشرکان را دیدم که بر ما ستم می‌کنند و در گمراهی پافشاری می‌نمایند. گفتند جمعیت ما بیشتر است، زمانی که صبح جنگ با نیزه‌های دراز بر شما غلبه کنیم. اگر به کشته شدن حمزه‌ای که در غرفه‌های عالیه بهشت است، بر ما افتخار می‌کنند. حمزه هم در روز بدر، عتبة را هلاک کرد و بدون کوتاهی کوشش و مجاهده نمود. و من در روز بدر در جماعت رخنه انداختم و مردان را در پی آن شکست دادم. با سپاس یزدان پیشرو آنها طحه را در میدان به خاک افکندم. پس چون برو در افتاد، شمشیر برّان و صیقل زده را از او برداشتم.

۲. من داوری جز شمشیر برنده‌ای که در دست دارم نمی‌خواهم. شمشیری که مانند بلور در کف دست می‌درخشد و دشمنان را زیان می‌رساند. شمشیر تیز و برّانی با من است که از زدن آن آتش زبانه می‌کشد. ما مردانی هستیم که کیش و دین ما درست است و من در جنگ ایستادگی و مقاومت دارم.

قَدْخُضِّبَتْ بَيْضَةُ رَأْسى فَما أُطْعَمُ غُمْضاً فيهِ مِقْدارٌ[1]

و هم آن حضرت ﷺ فرماید:

سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضِرابَ الْفاتِكِ[2] الْحُلابِسِ[3]
و طَعْنَةً قَدْشَدَّها لِكَبْوَةِ[4] الْفَوارِسِ
أَلْيَوْمَ أَضْرِمُ نارَها بِجَذْوَةٍ[5] لِقابِسٍ[6]
حَتّىٰ تَرىٰ فُرْسانَها تَخُرُّ لِلْمَعاطِسِ[7]

آنگاه رسول خدا ردای مبارک را برگرفته بر زبر حمزه کشید. چون حمزه را قامتی به نهایت رسا بود پاهای مبارکش از زیر ردا بیرون ماند؛ و رسول خدایش به گیاه بپوشانید. این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد. چون رسول خدای او را بدید با فرزندش زبیر فرمود: بشتاب و مادر خود را بازدار تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند. زبیر مادر را پذیره شد[8] و گفت: ای مادر نیکو آن است که به حربگاه درنشوی و هم از اینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای از تو چنین دوست می‌دارد. گفت: ای فرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را کشته‌اند و مُثله کرده‌اند و شکم دریده‌اند و من می‌دانم که در راه خدا این زحمت یافته و این زحمت در راه خدا بسیار اندک است و خدای مرا صبر دهد، تا فراوان جزع نکنم.

زبیر باز آمد و سخن مادر را به عرض پیغمبر رسانید. آن حضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود. پس بیامد و برادر را بدانسان بدید و از خدای آمرزش او را

---

۱. نیکو داوری بین ما قرار دادی، پس بر جای باش که خدایت لعنت کند، ای اسامه. در دستم نیزه درگذرنده‌ای است که از سر آن آتش زبانه می‌کشد. کلاه خود سرم خضاب شد و خون‌آلود گشت.
۲. فَتْک: ناگاه کشتن.
۳. حلابس: شجاع.
۴. کبوة: به روی در افتادن.
۵. جذوه: هیمهٔ افروخته به آتش، آتش سرخ گل انداخته.
۶. قبس: طلب شعله از آتش.
۷. زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشندهٔ دلیر، و نیزه زدنی که به حقیقت قوی کرده است او آن را برای به رو افتادن سواران. امروز برای افروزم آتش حرب را به هیمه‌ای درشت برای جویندهٔ شعلهٔ آن، تا ببینی سواران حرب را که می‌افتند به بینی‌ها.

ترسم که شود قهر الهی ظاهر وز نیزهٔ من قتل تو گردد صاد
چون آتش قهر حقّ فروزان گردد از شعلهٔ آن جهان بسوزد آخر

(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۳۴).
۸. پذیره شدن: پیشواز رفتن

بخواست و بر او نمازگزاشت و مراجعت کرد؛ لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریهٔ او گریان شد و فاطمه نیز بگریست. پس پیغمبر فرمود: لَنْ أُصابَ بِمِثْلِکَ أَبَداً. یعنی: هرگز بدین‌گونه مصیبت‌زده نخواهم شد. آنگاه با فاطمه و صفیه فرمود: شاد باشید که جبرئیل مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان اَسَدُاللهِ وَ اَسَدُ رَسُولِهِ. نوشتند؛ و نیز فرمود که: اگر بیم آن نداشتم که بر اهل بیت دشوار آید و پس از این در میان امّت سنت شود، جسد حمزه را به خاک نمی‌سپردم تا خدایش در محشر از درون سباع و طیور حشر کند.[1]

[بازتاب شهدای اُحُد در مدینه]

در این وقت حَمْنه بنت جَحْش از مدینه برآمده طلب برادر خود عبدالله بن جَحْش و خال خود حمزه و شوهر خود مُصْعَب می‌داشت. چون از راه برسید رسول خدای فرمود: ای حَمْنه در راه خدای صبوری اختیارکن. عرض کرد: برکدام مصیبت صابر باشم؟ فرمود بر برادرت عبدالله گفت: **اِنّا لِلّهِ وِ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ**[2] گوارا باد او را شهادت. دیگرباره فرمود: ای حَمْنه صبر کن؟ عرض کرد: بر چه صبر کنم؟ فرمود: بر مصیبت خال خود حمزة بن عبدالمطلب. هم حَمْنه گفت: **اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ** هم بر وی گوارا باد شهادت. دیگرباره رسول خدای فرمود: ای حَمْنه صابر باش. عرض کرد باز بر که صبر کنم؟ فرمود: بر شوهرت مُصْعَب بن عُمَیْر. حَمْنة عرض کرد: وا حزناه. رسول خدا فرمود: زنان را هیچ‌کس به جای شوهر نباشد. حَمْنه عرض کرد: یتیم شدن فرزندانش را به خاطر آوردم. و این حَمْنه خواهر زینب بنت جَحْش زوجه رسول خدای بود و بعد از مُصْعَب بن عُمَیر، طلحة بن عُبَیْدالله او را نکاح بست و محمّد بن طلحه را در سرای او بزاد.

آنگاه پیغمبر فرمود جسد حمزه ﷺ را با خواهرزاده‌اش عبدالله بن جَحْش در

۱. یعنی بدن او را روی زمین می‌گذاشتم تا درندگان و پرندگان گوشت او را بخورند و او روز قیامت از شکم آنها به محشر آید.
۲. بقره، ۱۵۶: ما از آن خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

یک قبر نهادند و از این گونه هرکس باکسی مألوف[1] بود، هر دو تن و سه تن را در یک لحد می‌سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می‌نهادند و شهیدان را با همان جامه‌های خون‌آلود به خاک می‌سپردند و آن حضرت می‌فرمود: زَمِّلُوهُمْ فی ثِیابِهِمْ و دِمآئِهِمْ، فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ کِلَمٍ کُلِمَ فی‌اللهِ اِلّا و هُوَ یَأْتِی‌اللهَ یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالرّیحُ ریحُ الْمِسْکِ.

و ابوزید عمرو بن شبیه این شعرها در مرثیهٔ حمزه علیه السلام گوید:

بَکَت عَینی و حَقَّ لَها بکٰاها — وَ ما یُغْنِی البُکآءُ وَ لَاَالعَویلُ
عَلی اَسَدِ الالهِ غَداةَ قالُوا — لَحَمْزَةُ ذلِکَ الرَّجُلُ القَتیلُ
اُصیبَ المُسلِمُونَ بِه جَمیعاً — هُناک وَ قَد اُصیبَ بِهِ الرَّسُولُ
اَبا یَعْلی لَکَ الاَرکانُ هُدَّت — وَ اَنْتَ الماجِدُ البَرُّ الوصُولُ
عَلیکَ سَلامُ رَبِّکَ فی‌الجِنانِ — یُخالِطُهُ نَعیمٌ لایَزُولُ
اَلا یا هاشِمَ الاَخیارِ صَبراً — فَکُنتُم اَبداً حَسَنٌ جَمیلُ
رَسُولُ‌اللهِ مُصطَبِرٌ کَریمٌ — بِاَمرِاللهِ یَنطِقُ اِذ یَقُولُ
نَسیتُم ضَربَنا بِقَلیبِ بَدرٍ — غَداةَ اتاکُمُ المُوتُ العَجیلُ
غَداةَ ثَویٰ اَبُوجَهلٍ صَریعاً — عَلیهِ الطَّیرُ حائِمَةٌ تَجُولُ
وَ عُتبَةُ وَ ابْنُهُ خَرّا جَمیعاً — وَ شَیبَةُ عَضَّهُ السَّیفُ الصَّقیلُ
اَلا یا هِندُ لاتُبدِیَ شَماتاً — بِحَمْزَةِ اِنّ عِزَّکُم ذَلیلُ
اَلا یا هِندُ بَکّی لاتَمِلّی — فَاَنتِ الوالِهُ العَبَری الثَّکُولُ

بالجمله رسول خدای فرمود: تا نعمان بن مالک و عبدالله بن الخشخاش[2] و مُجَذَّر بن زیاد این هر سه تن را به یک جای مدفون ساختند و خارجة بن زید را با سعد بن ربیع به یک قبر نهادند.

و این سعد بن ربیع از قبایل اهل عقبه بود و هم از اصحاب بدر بود و هم شهید اُحُد. چون پیغمبر نشان او از میان کشتگان گرفت، یکی از انصار او را دیدار کرد، وقتی که از حشاشهٔ جان چیزی با او بود گفت: ای سعد رسول خدای ترا می‌جوید. گفت: آن حضرت را از من سلام برسان و بگوی: جَزاکَ‌اللهُ عَنّی خَیرَ ماجَزیٰ بِهِ نَبِیّناً

۱. مألوف بود: مأنوس بود، رفاقت و دوستی داشت.
۲. واقدی: عبدة بن حسحاس (۱/۲۱۸).

عَنْ أُمَّتِهِ. و با قوم من بگوی: زینهار دست از نصرت پیغمبر ﷺ بازمدارید و جان و مال را در راه او وقعی نگذارید که در نزد خدا معذور نباشید. این بگفت و برفت. چون خبر او را به پیغمبر آوردند او را ثنا گفت و فرمود: اَللّٰهُمَ ارْضَ عَنْ سَعْدِ بْنِ الرَّبِیعِ. در خبر است که دختری کوچک از وی بازماند.

و عبدالله بن عمرو بن حِزام[1] را با عُمرو بن الجَمُوح، به یک قبر نهادند و این چنان افتاد که هند زوجهٔ عمرو بن الجموح از مدینه به حربگاه آمد و جسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله و جسد فرزندش خَلّاد را برگرفته بر شتری حمل داد و روانه مدینه گشت. ناگاه با عایشه بازخورد که با جمعی از نسوان به طلب رسول خدای بیرون شده بود. عایشه چون هند را نگریست از پیغمبر پرسش نمود؟ هند گفت: حمد خدای راکه رسول خدای به سلامت است. دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد بر ما سهل آید. گفت: حمل شتر چیست؟ عرض کرد: جسد پدر و برادر و شوهر من است.

و چون به منتهای حَرَّة[2] رسید شتر بخفت. هرچند هند او را برانگیخت و با سنگ و چوب زحمت کرد از جای جنبش نکرد و اگر او را آهنگ اُحُد می‌داد، چون باد شتاب می‌کرد. ناچار این قصه را به حضرت پیغمبر آورد.

رسول خدای فرمود: شتر بدین مأمور است جز این نتواند. اکنون بگوی: هنگام بیرون شدن از خانه، عمرو را چه بر زبان گذشت؟

عرض کرد: هنگامی که از خانه به در می‌شد روی قبله آورد و گفت: اَللّٰهُمَّ لاتَرُدَّنی اِلیٰ اَهْلی وَارْزُقْنِی الشَّهادَةَ یعنی: خدایا مرا بر اهل خود بازمگردان و شهادت روزی کن، پیغمبر فرمود: ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدای را بر هرچه قسم دهند روا می‌سازد و عمرو از آن جمله بود. آنگاه فرمود: ای هند فرشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله بال گسترده‌اند و نظاره‌اند که در کجا دفن خواهد شد. باز فرمود: ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند. هند عرض کرد: یا رسول‌الله از خدای بخواه تا من نیز با ایشان باشم. پیغمبر در حق او دعای خیر گفت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است.

---

۱. واقدی: عبدالله بن عمرو بن حَرام.

۲. حرة: زمین سنگستان راگویند و در اطراف مدینه مواضع بسیار به این نام است.

در خبر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود، وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را آب ببرد. عبدالله را دست بر جراحت خویش بود و چون دست او را بازداشتند، خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای گذاشتند، جابر گوید: بعد از چهل و شش (۴۶) سال پدرم را در قبر بدون تغیر جسد یافتم، گویا در خواب بود و علف حَرْمَل که بر زبر ساقهایش ریخته بودند تازه بود، خواستم بوی خوش بر او ریزم اصحاب گفتند: او را به حال خود بگذار و داخل در امری مشو.

آن هنگام که معویة بن ابی‌سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در اُحُد چشمه جاری گرداند، ندا درداد که ای اهل مدینه! برای شهیدان خود بیرون شوید. و مردمان در اُحُد حاضر شدند. پس حکم داد تا قبرها را بشکافتند و بدنها را تازه و طری[1] یافتند چنانکه به هر سوی متمایل می‌شد، از میانه بیلی بپای یک تن از شهیدان خورد و خون از آن جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان می‌دمید چون چشمه بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجَمُوح می‌گذشت ایشان را از قبر برآوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند به جای گذاشتند و چون در این کار کس معویه را طرد[2] و منعی نکرد، ابوسعید خُدری گفت: بعد از این هیچ منکر را کس انکار نخواهد کرد. و اکنون بر سر داستان شویم.

بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را به اُحُد بازآورد، هم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت. اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز ندانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان اُحُد نماز نگزاشت، و متابعان ابوحنیفه گویند: که نماز به شهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز گزاشت؛ و در این روایت با علمای شیعی متفق‌اند و گویند: رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گزاشت و هر جنازه‌ای که می‌آوردند، در جنب جنازه حمزه جای می‌دادند و از این روی در آن روز هفتاد (۷۰) نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد (۷۰) تکبیر داد. و به روایتی آن شب را پیغمبر در اُحُد بماند از بهر انجام‌کار شهدا و صبح یکشنبه به مدینه آمد. و به روایتی نزدیک فرود شدن آفتاب آن حضرت از کار شهدا بپرداخت و راه مدینه پیش گرفت و به هر قبیله می‌رسید مرد و زن بیرون شده

---

۱. طری: تازه و شکفته

۲. طرد: دور کردن و بیرون انداختن.

بر سلامتی آن حضرت شکر می‌کردند و کشتگان خود را از خاطر می‌ستردند.[۱]

از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل: کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن مُعاذ بود به سوی پیغمبر شتاب گرفت، در این وقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد که: یا رسول‌الله اینک مادر من است که به ملازمت می‌رسد. پیغمبر فرمود: مَرْحباً بِها. چون کبشه برسید، رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن مُعاذ را بازداد و او عرض کرد: یا رسول‌الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند.

آنگاه پیغمبر با کبشه فرمود: یا اُمّ مَعبد شاد باش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما پذیرفته است. کبشه عرض کرد که: راضی شدیم و بر ایشان گریستن روانداریم، اکنون در حق بازماندگان این جماعت دعای خیر فرمای. آن حضرت فرمود: اَللّهُمَّ اَذْهِبْ حُزْنَ قُلُوبِهِمْ وَاجْبُرْ مُصیبَتَهُمْ.

و با سعد فرمود: جراحت‌یافتگان قوم خود را بگوی: از مرافقت[۲] من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد بانگ برداشت و گفت: لاٰیَتَّبِعْ رَسُولَ‌اللهِ جَریحٌ مِنْ بَنی عَبْدِالْاَشْهَلِ. پس سی (۳۰) تن از آن جماعت که جراحت داشتند، به جای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را به جایگاه رسانید به خانهٔ خود مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت‌زده نباشد، جز از خانه حمزه علیه‌السّلام. پیغمبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: وَلٰکِنْ حَمْزَةُ لاٰبَواکِیَ لَهُ هٰهُنا. یعنی حمزه را در این زمین غربت گریه کنندگان نباشند.

چون انصار این بشنیدند به خانه‌های خود شده زنان خود را گفتند: نخستین به خانهٔ حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه بر کُشتگان خویش نوحه کنید، لاجرم زنان انصار به خانهٔ حمزه شدند و از هنگام عشا تا نیم شب بر او گریستند، چنانکه رسول خدای از خواب انگیخته شد و پرسش فرمود: که این ناله چیست؟ چون صورت حال را بازدانست فرمود: رَضِیَ‌اللهُ عَنْکُنَّ وَ عَنْ أَوْلاٰدِکُنَّ وَ عَنْ أَوْلاٰدِ أَوْلاٰدِکُنَّ. و این قاعده در میان زنان انصار استوار ماند که تاکنون هر مصیبتی روی دهد، نخستین بر

---

۱. فراموش می‌کردند.
۲. مرافقت: همراهی، مساعدت

حمزه بگریند، آنگاه بر اهل خود.

و به روایتی پغمبر فرمود: که اندیشهٔ من آن نبود که زنان بر حمزه بگریند و از گریه و نوحهٔ آن جماعت را منهی داشت[1] و فرمود: ارواح شهدای اُحُد به صورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوه‌های بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنّت طیران کنند. آنگاه در قندیلهای زرّین[2] در ظل عرش جای گیرند و گویند! کیست که پیام ما را به برادران ما برد؟ که فرصت از دست مگذارید و از کار غزا و جهاد متقاعد نشوید. خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم و اعلام حال ایشان را این آیت مبارک بفرستاد. **لاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ‌اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ. فَرِحینَ بِما آتیهُمُ‌اللهُ مِنْ فَضْلِهِ و یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ**[3] خلاصهٔ معنی آنکه: گمان مکنید این مجاهدان را که در راه خدا شهادت یافتند مردگان باشند؛ بلکه با حیات ابدی در حضرت حق از میوه‌های بهشت روزی خورند و شاد باشند و نیز شاد می‌شوند به برادران خود که از پی ایشان درمی‌رسند و بر ایشان خوفی و حزنی نیست.

و هم خدای در بهشت بر ارواح شهیدان تجلی کند[4] و فرماید: طلب کنید از من آنچه مطلوب شماست، گویند: الها پروردگارا! چه بخواهیم و حال آنکه در بهشت جاوید جای داریم. آنگاه پاس ادب را خواستار مطلوبی شوند و عرض کنند: که خدایا ما را به دنیا بازفرست تا دیگرباره در راه تو شهید شویم و چون جز این طلب نکنند، به حال خویش باشند.

هم این حدیث بر مسئلت ایشان گواه باشد: ما مِنْ اَحَدٍ یُفارِقُ الدُّنْیا یُحِبُّ اَنْ یَرْجِعَ اِلَیْها ساعَةً مِنَ النَّهارِ وَ اَنَّ لَهُ الدُّنْیا وَ ما فیها، اِلّا شَهیدٌ فَاِنَّهُ یُحِبُّ اَنْ یُرَدَّ اِلَی الدُّنْیا فَیُقاتِلَ فی سَبیلِ اللهِ فَیُقْتَلَ مَرَّةً اُخْریٰ. یعنی: هیچ‌کس از دنیا بیرون نشود که دیگرباره دوست دارد به جهان آید اگرچه جهان از او باشد؛ اما شهیدان دوست

---

۱. بازداشت، نهی کرد. ۲. قندیل: جامهای بلورین.

۳. آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مبر که کشته‌شدگان در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند، شادمانند به آنچه خدا از فضلش به آنان عطا فرموده و مسرورند برای کسانی که هنوز به آنان نپیوسته‌اند که بیم و اندوهی برای ایشان نیست. ۴. آشکار شود

دارند که به دنیا بازآیند و یک بار دیگر جهاد کنند و نوبت دیگر شهید شوند.

و هم این حدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارد است: قالَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ: الشُّهَدآءُ عَلىٰ نَمارِقِ النُّورِ بِبابِ الْجَنَّةِ فی قُبَّةٍ خَضْراَءَ یَخْرُجُ عَلَیْهِکْ رِزْقُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ بُکْرَةً و عَشِیاً. یعنی: شهیدان بر مسندهای[1] نور در قبه‌های بهشت جای دارند و هر بامداد و شامگاه روزی ایشان می‌رسد بدیشان.

بالجمله جابر بن عبدالله انصاری گوید: چون رسول خدای مرا از مرگ پدر و عیال او و قرض او غمگین یافت فرمود: ای جابر خدای با هیچ‌کس از شهدای اُحُد سخن نکرد جز از پس حجاب و با پدر تو بی‌حجاب فرمود: سَلْنی عَبْدی اَعْطِکَ. یعنی: ای بنده من! بخواه از من تا بدهم. عرض کرد: آن خواهم که دیگرباره به دنیا شوم و دیگرباره در راه تو شهید شوم. خطاب آمد: اِنَّهُ قَدْسَبَقَ مِنّی: اِنَّهُمْ اِلَیْها لایُرْجِعُونَ. عرض کرد: ای پروردگار پس یاران مرا از من آگهی ده. هم این آیت گواه حال او باشد **لاتَحْسَبَنَّ الَّذینَ** (الی آخره) چنانچه مسطور افتاد.

بالجمله بعد از جنگ اُحُد، رسول خدای خطبه بگذاشت و خدای را حمد گفت و تعزیت مسلمانان بازداد و اجر و ثواب ایشان را بازنمود و این آیت برخواند: **رِجالٌ صَدَقُوا مَا عاهَدُوااللهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ و مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ و مابَدَّلُوا تَبْدیلاً**[2] خلاصهٔ معنی آن است که: مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود، گروهی از ایشان مدّت خود را به پای بردند و برخی نگران وقت‌اند و عهد خویش نشکنند.

آنگاه زیارت قبور شهدای اُحُد کرد و اسب خواست و برنشست و اصحاب آن حضرت آنان که به سلامت بودند و آن کس که جراحت داشت در پیرامون آن حضرت راه مدینه برگرفتند. چون رسول خدای به حَرَّه درآمد، بفرمود: تا اصحاب دو صف برزدند و چهارده (۱۴) تن از زنان که از مدینه به فحص حال پیغمبر تا اُحُد آمدند از قفای مردان بایستادند.

این هنگام رسول خدای دست به دعا برداشت و گفت:

---

۱. مسند: جای نشستن و تکیه دادن

۲. احزاب، ۲۳: مردمانی هستند که بر پیمان با خدا صادقانه وفادار ماندند، بعضی پیمان خود را به آخر رساندند و عده‌ای در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

أَللّهُمَّ لَکَ الحَمْدُ کُلُّهُ. أَللّهُمَّ لاقابِضَ لِما بَسَطْتَ و لامانِعَ لِما أَعْطَیْتَ و لامُعْطِیَ لِما مَنَعْتَ و لاهادِیَ لِمَنْ أَضْلَلْتَ و لامُضِلَّ لِمَنْ هَدَیْتَ و لامُقَرِّبَ لِما باعَدْتَ و لامُباعِدَ لِماقَرَّبْتَ أَللّهُمَّ إِنّی أَسْئَلُکَ مِنْ بَرَکَتِکَ و رَحْمَتِکَ و فَضْلِکَ و عافِیَتِکَ. أَللّهُمَّ إِنّی أَسْئَلُکَ النَّعیمَ المُقیمَ الَّذی لایَحُولُ و لایَزُولُ. أَللّهُمَّ إِنّی أَسْئَلُکَ الأَمْنَ یَوْمَ الخَوْفِ وَ الغِنا یَوْمَ الفاقَةِ عائِذاً بِکَ. أَللّهُمَّ مِنْ شَرِّ ماأَعْطَیْتَ و مِنْ شَرِّ مامَنَعْتَ. أَللّهُمَّ تَوَفَّنا مُسْلِمینَ. أَللّهُمَّ حَبِّبْ إِلَیْنَا الایمانَ وَ زَیِّنْهُ فی قُلُوبِنا و کَرِّهْ إِلَیْنَا الکُفْرَ وَالفُسُوقَ وَالعِصْیانَ وَاجْعَلْنا مِنَ الرّاشِدینَ. أَللّهُمَّ عَذِّبْ کَفَرَةَ أَهْلِ الکِتابِ الَّذینَ یُکَذِّبُونَ رُسُلَکَ و یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِکَ. أَللّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَیْهِمْ رِجْزَکَ و عَذابَکَ، إِلهَ الحَقِّ آمینَ.

[یعنی: پروردگارا، ستایش همه‌اش از آن تو است! خدایا، آنچه را تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد، برای هر بخششی که بفرمایی، مانعی نیست، آنچه راکه تو باز داری، هیچ کس عطاکنندهٔ آن نیست؛ هرکس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را که رهنمون فرمایی، گمراه‌کننده‌ای برایش نیست؛ هرکس را از خود برانی، هیچ کس نزدیک‌کنندهٔ او نیست و آن روزکه به خود نزدیک فرمایی، دورکننده‌ای ندارد؛ خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو درخواست می‌کنم! خدایا من فضل و بخشش از تو مسألت می‌کنم! خدایا، من از تو نعمت پاینده‌ای درخواست می‌کنم که دگرگون نمی‌شود و تمامی ندارد. خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و توانگری روز فقر را از تو می‌خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت کرده‌ای و آنچه که از ما باز داشته‌ای به خود پناه می‌برم! خدایا، ما را مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دلهای ما را با آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و ما را از رهنمون‌شدگان قرار بده! بار خدایا کافران اهل کتاب راکه رسولت را تکذیب می‌کنند و خلق را از راه تو باز می‌دارند، عذاب فرمای! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را بر ایشان نازل فرمای! آمین].

و همچنان در حق شهدای اُحُد فرمود: ای خدای سزای پرستش، بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه تو شهادت یافتند و فرمود: هرکه ایشان را زیارت کند و سلام دهد تا قیامت جواب گویند، چنانکه عَطّاف بن خالد مَخْزُومی از خالهٔ خود روایت کرده که گفت: به زیارت شهدای اُحُد رفتم و سلام دادم و جواب شنیدم و گفتند: ما شما را می‌شناسیم چنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را. لرزه بر من افتاد و به سرعت مراجعت کردم.

و فاطمه خُزاعیه وقتی در اُحُد گذشت و گفت: اَلسَّلام عَلَیکَ یا عَمَّ رَسُولِ‌اللهِ در جواب آمد: عَلَیکِ‌السَّلامُ وَ رَحْمَةُاللهِ و رسول خدای هر سال ایشان را زیارت همی کرد و فرمود: **السَّلامُ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار**[۱].

مع‌القصه هفتاد (۷۰) کس از اصحاب شهادت یافتند به کیفر قبول فدیه که در بدر کردند ـ چنانکه مذکور شد ـ و این آیت مبارکه تسلیه‌ای[۲] است مر آنان را که زنده ماندند: **أَوَلَمّا اَصابَتْکُمْ مُصیبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَیْها قُلْتُمْ اَنّیٰ هٰذا قُلْ هُوَ مَنْ عِنْدِ اَنْفُسِکُمْ اِنَّ‌اللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[۳] خلاصهٔ سخن آن است که: آنچه در جنگ احد از کفار به شما رسید در جنگ بدر از شما دو چندان یافتند؛ زیرا که در جنگ بدر هفتاد (۷۰) تن از قریش مقتول شدند و هفتاد تن اسیر گشتند: و **مااَصابَکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ‌اللهِ وَلِیَعْلَمَ الْمُؤْمِنینَ**[۴] و این مصیبت مر شما را هم از شما رسید، چه در حربگاه مخالفت آغاز کردید و صبوری نگرفتید و از این جمله خدای آگاه بود از بهر آنکه ظاهر شوند مؤمنان از منافقان؛ همانا مؤمن از قضای حق غمنده نشود و بدان رضا دهد.

بالجمله رسول خدای پس از جنگ اُحُد با علی علیه‌السلام فرمود: یا ابالحسن دیگر قریش بر ما ظفر نخواهند جست. در خبر است که عثمان بن عفان، با یک دو تن از انصار از آن رزمگاه تا ارض اَعْوَص[۵] گریختند و بعد از سه روز به حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. رعد، ۲۴: سلام بر شما به خاطر صبر کردنتان، عاقبت چه خوب جایگاهی نصیبتان شد.
۲. تسلیه: دلداری
۳. آل عمران، ۱۶۵: چرا وقتی آسیبی به شما رسید که خود دو برابر آن به دشمن وارد کرده بودید، گفتید: این آسیب از کجا به ما رسید؟ بگو: از ناحیهٔ خودتان بود، خداوند بر هر چیزی قادر است.
۴. آل عمران، ۱۶۶: آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید به فرمان خدا بود تا مؤمنان [و نفاق‌افکنان] شناخته شوند.
۵. اعوص: نام موضعی است نزدیک به مدینه

پیوست. رسول خدای فرمود: ای عثمان خوش پهناور گریختی. و بعضی از علمای عامه گویند: ابابکر نیز در آن روز از نزد پیغمبر فرار نجست و شیعیان گویند: این هرگز نتواند بود در جنگی که علی مرتضی نود (۹۰) زخم بردارد و به رسول خدای چندین جراحت برسد؛ چگونه رنگ پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد و نه یک تن را جراحتی رساند و نه از کس بدو آسیبی رسد؟ بلکه گویند آنگاه که رسول خدای نَسیبَه را فضیلت بر فلان و فلان می‌نهاد ـ چنانکه مذکور شد ـ مقصود از آن ابوبکر و عمر بود.

و در بیشتر از روایات اهل سنت نیز فرار ابوبکر و عمر و عثمان مکشوف می‌افتد، نخست آنکه از آن چهارده (۱۴) کس که با پیغمبر ﷺ بپائیدند هیچ‌کس از روات نام این سه کس را بر نگار نکرده؛ و هم گفته‌اند که: آن هنگام که عثمان طریق فرار می‌سپرد و ضرار بن خطّاب بدو رسید و سر او را با نیزه جراحت کرد: قالَ: اَنَّها نِعْمَةٌ مَشْکُورَةٌ یَابنَ الخَطّابِ اِنّی آلَیتُ اَنْ لااَقْتُلَ رَجُلاً مِنْ قُرَیشٍ. عثمان این جراحت را نعمتی پنداشت و شکر آن بگذاشت و گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که با قریش مقاتله نکنم و کس از ایشان نکشم.

و در ایام خلافت او به روایت واقدی، عبدالرّحمن بن عَوف از او برنجید، پس ولید بن عُقْبَه را بخواند و گفت: مرا با عثمان پیامی است که دانسته‌ام جز تو کس ابلاغ آن نتواند کرد. با او بگوی: یَقُولُ: لَکَ عَبدُالرَّحمنِ شَهِدْتُ بَدراً وَ لَم‌تَشْهَدْها وَ ثَبَتُّ یَوْمَ اُحُدٍ وَ وَلَّیْتَ وَ شَهِدْتُ بَیْعَةَ الرِّضوانِ وَ لَمْ‌تَشْهَدْها.

چون ولید این پیام به عثمان آورد، گفت: برادر من عبدالرحمن سخن به راستی کرد: اَمّا تَخَلَّفتُ عَن بَدرٍ عَلَی ابنَةِ رَسُولِ‌اللهِ وَ هِیَ مَریضَةٌ فَضَرَبَ لی رَسُولُ‌اللهِ بِسَهمی وَ اَجری فَکُنْتُ بِمَنْزِلَةِ مَنْ حَضَرَ بَدراً وَ وَلَّیتُ یَوْمَ اُحُدٍ فَعَفَی‌الله عَنّی فی مُحْکَمِ کِتابِه وَ اَمّا بَیْعَةُ الرِّضوانِ فَاِنّی خَرَجْتُ اِلی اَهْلِ مَکَّةَ بَعَثَنیَ رَسُولُ‌اللهِ وَ قالَ اِنَّ عُثمانَ فی طاعَةِ‌اللهِ وَ طاعَةِ رَسُولِه. چون ولید این جواب به عبدالرحمن آورد، گفت: برادر من عثمان سخن به صدق کند.

همچنان واقدی در کتاب مغازی در قصه حُدَیبیه[1] آورده، آن هنگام که رسول خدای کار بر مسالمت کرد و از فتح مکه دست بازداشته طریق مراجعت گرفت، عمر

---

۱. نام موضعی است که فاصلهٔ آن تا مکه نُه (۹) میل است.

با پیغمبر از در محاجه و منازعت[۱] بیرون شد.

قالَ عُمَرُ یا رَسُولَ‌اللهِ! اَلَمْ تَکُنْ حَدَّثْتَنا اَنَّکَ سَتَدْخُلُ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ و تَأْخُذُ مِفْتاحَ الْکَعْبَةِ و تُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفینَ و هَدْیُنا لَمْ یَصِلِ اِلَی الْبَیْتِ وَ لانَحْرُنا؟ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: أَقُلْتُ لَکُمْ فی سَفَرِکُمْ هذا؟ قالَ عُمَرُ: لا، قال اَما اِنَّکُمْ سَتَدْخُلُونَهُ و آخُذُ مِفْتاحَ الْکَعْبَةِ و أَحْلِقُ رَأْسی وَ رُؤُسَکُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ وَ اُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفینَ، ثُمَّ اَقْبَلَ عَلیٰ عُمَرَ و قالَ: اَنَسیتُمْ یَوْمَ اُحُدٍ اِذْتُصْعِدُونَ و لاتَلْوُنَ عَلیٰ اَحَدٍ و اَنَا اَدْعُوکُمْ فی اُخْریٰکُمْ؟ اَنَسیتُمْ یَوْمَ الْاَحْزابِ اِذْجاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ و مِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ اِذْزاغَتِ الْاَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ؟ اَنَسیتُمْ یَوْمَ کَذا و جَعَلَ یُذَکِّرُهُمْ أُمُوراً اَنَسیتُمْ یَوْمَ کَذا[۲]. در این وقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق‌الله و رسوله[۳] تو داناتری از ما.

پس آن هنگام که فتح مکه فرمود و موی سر بسترد[۴] و مفتاح کعبه را بگرفت فرمود: عمر بن الخطّاب را حاضر کنید. چون عمر حاضر حضرت شد او را خطاب کرد و گفت: این همان میعاد است که با شما نهادم. پس پسر خطّاب شرمسار شد.

بالجمله از این سخنان مکشوف می‌شود که به روایت اهل سنت و جماعت ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ اُحُد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق جبل گرفت و از آن پس با رسول خدای پیوست.

---

۱. محاجة و منازعت: ستیزه و جدال

۲. واقدی گوید: عمر و گروهی که با او بودند، به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و گفتند: ای رسول خدا، مگر نگفته بودی که به زودی وارد مسجدالحرام خواهی شد و کلید کعبه را خواهی گرفت و همراه دیگران در عرفات وقوف خواهی کرد؟ و حال آنکه نه قربانی‌های ما به خانه خدا رسید و نه خودمان. پیامبر (ص) فرمود: آیا گفتم که در این سفرتان؟ عمر گفت: نه. رسول خدا (ص) فرمود: شما به زودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و من کلید کعبه را خواهم گرفت و من و شما سر خود را در مکه خواهیم تراشید و با کسانی که به عرفات می‌روند به آنجا خواهیم رفت. آنگاه رسول خدا (ص) رو به عمر کرده و چنین فرمودند: آیا روز اُحُد را فراموش کرده‌اید که می‌گریختید و به پشت سر خودتان نگاه نمی‌کردید و من از پی، شما را فرا می‌خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده‌اید که دشمن از بالای مدینه و پایین آن به شما حمله کردند و چشم‌ها تیره شد و جان‌ها به گلوگاهها رسید؟ آیا فلان روز را فراموش کرده‌اید؟ و هم‌چنین موارد دیگری را تذکر داد و فرمود: فراموش کرده‌اید؟

۳. خدا و رسولش را می‌گویند.

۴. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن

غزوهٔ حَمْراءُالْاَسد

اما غزوهٔ حمراءالاسد[1]، هم از پس این واقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از اُحُد باز شد، از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی[2] کنند و کمینی افکنند، چون شب درآمد، بزرگان اَوْس و خَزْرج مانند سعد بن عُباده و سعد بن مُعاذ و حُباب بن المُنْذِر و اَوْس بن خولی و قتادة بن النّعمان؛ و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد به حفظ و حراست رسول خدای قیام نمودند.

و از آن سوی چون ابوسفیان لختی راه به جانب مکه قطع کرد، از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش راگفت: عزمی کردیم و رزمی دادیم و دلیران محمّد را از پای درآوردیم وکار به پایان نبرده مراجعت کردیم. صواب آن است که از آن پیش که دیگرباره محمّد اعداد[3] لشکر کند و شوکت یابد، باز شویم و کار ایشان یکسره کنیم.

عِکْرَمة بن ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید با او همداستان شدند. صفوان بن اُمَیّه گفت: که مردمان مدینه از این آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و غضبناک‌اند، اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اَوْس و خَزْرَج هم پشت شوند و با ما نبرد آزمایند. دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم، اکنون که کار بر مراد است، نیکو آن باشد که مظفر و منصور به مکه شویم.

و از آن سوی هم رسول خدای ﷺ بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند؛ لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود، هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندا درداد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان به طلب دشمنان بیرون شوند؛ و باید جز آنان که در اُحُد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود. و این هنگام این آیت بیامد: **اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ و تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ.**[4] خلاصه معنی آن است که: اگر شما جراحتی یافتید، هم اعدا را در بدر جراحت رسید مثل شما. و ما مردمان راگاهی به شادی افکنیم وگاهی اندوه می‌رسانیم. و هم می‌فرماید: **وَ لا تَهِنُوا فی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ اِنْ تَکُونُوا**

---

۱. حمراءالاسد: نام موضعی است از آنجا تا مدینه هشت میل راه است.

۲. رجعت: بازگشت ۳. اعداد: آماده و تهیه کردن.

۴. آل عمران، ۱۴۰: اگر آسیبی به شما وارد آمد به گروه مقابلتان نیز آسیبی چون آن وارد شده است و ما روزگار را در میان مردم می‌گردانیم.

تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللهِ ما لايَرْجُونَ[۱] سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده‌اید کافران نیز زخم خورده‌اند؛ و حال آنکه شما امید ثواب و اجر از خدای دارید و ایشان را این آرزو نیست.

مع‌القصه چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده: مردمان از دنبال کفار تاختن کنند بی‌توانی مردم مدینه انجمن شدند؛ و سعد بن مُعاذ میان قبیله خویش شد و با اینکه بنی عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشان را از بهر جهاد برانگیخت. و همچنان اُسَیْد بن حُضَیر با اینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجت و مداوا بگذاشت و سلاح جنگ بپوشید؛ و سعد بن عباده جماعت بنی‌ساعده را از بهر جنگ برانگیخت؛ و ابوقتاده به میان مردم خود درآمد و گفت: این مرهم و مداوا به یکسو نهید اینک منادی رسول خدا است که شما را به جهاد می‌خواند؛ و این جماعت جراحت خویش را نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند.

و از جماعت بنی‌سلمه چهل (۴۰) تن مجروح بیرون شد: طفیل بن نعمان سیزده (۱۳) زخم داشت و خِراش الانصاری السُّلمی ده (۱۰) زخم داشت و کعب بن مالک ده و اند[۲] زخم داشت و قُطْبَة بن عامر بن حُدَیْجَه را نه (۹) جراحت بر دست بوده؛ و از جماعت بنی عبدالاشهل، عبدالله بن سهل و رافع به سهل زخمهای گران داشتند و رافع را جراحت فزون بود با عبدالله گفت: وَاللهِ اِنْ تَركنا غَزاةً مَعَ رَسُولِ اللهِ لَغَبَنّا وَاللهِ ما عِنْدَنا دابَّةٌ نَرکَبُها وَ ما نَدْری کَیْفَ نَصْنَعُ. گفت: سوگند با خدای اگر با رسول خدای ﷺ حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده‌ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد. عبدالله گفت: راه برگیر تا از این نعمت بزرگ بی‌بهره نمانیم و هر دو تن رهسپار شدند.

در این وقت رافع بی‌خویشتن شد و از پای بنشست.[۳] عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدین سان به حضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین بر صف شدند. پیغمبر ﷺ چون به جماعت جراحت یافتگان نگریست: گفت اَللّهُمَّ

---

۱. نساء، ۱۰۴: در تعقیب آن گروه اهمال نکنید، اگر شما رنج می‌برید آنها نیز مانند شما رنج می‌کشند، با این تفاوت که شما به لطف خدا امیدوارید و آنها ندارند.

۲. اند (بر وزن و معنی چند) شماره نامعلومی است که غالباً از سه، تا نه بدان اراده می‌شود.

۳. بی‌هوش شد و به زمین افتاد.

ارْحَمْ بَنی سَلَمَةَ بالجمله جراحت‌یافتگان به تمامت دست از مداوا[۱] برداشته بدیشان پیوستند.

در این وقت رسول خدای ﷺ به عیادت امیرالمؤمنین علی ﷺ شد، چه خبر کثرت جراحت آن حضرت متواتر[۲] بود. پس علی را بر نطعی[۳] افتاده یافت که هشتاد (۸۰) یا نود (۹۰) زخم کاری داشت که در همه فتیله به‌کار واجب می‌افتاد. پیغمبر از دیدار او بگریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بیند بر خدا لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید.

علی ﷺ اشک در دیده بگردانید و گفت: شکر می‌کنم خدای را که تو را در حربگاه یک تنه نگذاشتم و از پیش دشمن فرار نجستم؛ اما دوست داشتم که شهادت یافته باشم. پیغمبر ﷺ فرمود: انشاءالله شهادت خواهی یافت.

آنگاه فرمود: همانا ابوسفیان قصد مراجعت کرده است، لاجرم باید تا اراضی حَمْراءُ اَسد از دنبال ایشان برفت. علی عرض کرد: بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی از ملازمت تو باز نخواهم ماند اگرچه مرا بر زبردست برند. و این آیت در شأن آن حضرت فرود شد. وَ **کَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ فَما وَهَنُوا لِما اَصابَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ وَ ماضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَاللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ**[۴] یعنی: بسی از پیغمبران را عالمان ربّانی مرافقت کردندو در ملازمت ایشان محاربت نمودند و در کار جهاد سستی نکردند و هر زحمت که به ایشان رسید در راه خدا ضعیف نشدند و در نزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند و خدای صابران را دوست دارد.

بالجمله رسول خدای ﷺ سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مدینه سواره بایستاد تا لشکریان بدو ملحق شدند؛ و خدای این آیت مبارک در فضل ایشان فروفرستاد: **وَالَّذینَ اسْتَجابُوا للهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما اَصابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذینَ اَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا اَجْرٌ عَظیمٌ**[۵] یعنی: مؤمنانِ ثابت‌قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدا و پیغمبرش را

---

۱. مداوا: معالجه ۲. خبر متواتر: خبری که شایع شده و پی‌درپی گفته شود.
۳. نطع: سفره چرمی
۴. آل عمران، ۱۴۶: و چه بسیار پیامبرانی که خدادوستان بسیاری به همراه آنان جنگ کردند، آنها در برابر آنچه در راه خدا به آنها می‌رسید سست نشدند و زبونی نکردند و خداوند صابران را دوست دارد.
۵. آل عمران، ۱۷۲: آنان که پس از رسیدن جراحات بسیار همچنان دعوت خدا و پیامبر را ←

از پس آنکه زحمت جراحت دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای، ایشان را مزدی بزرگ است.

در این وقت جابر بن عبدالله انصاری به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد کفالت عیال پدر مرا از جنگ بازداشت، باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم. رسول خدای ﷺ مسئول او را به اجابت مقرون داشت. جز او هیچ‌کس با غازیان[۱] اُحُد همراه نشد.

آنگاه رسول خدای، ابن اُمّ مَکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی ؑ سپرد و تا موضع حمراء اسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت؛ و در آنجا سه روز ببود و فرمان داد تا در آن اراضی پانصد (۵۰۰) جای آتش برافروختند.

این هنگام مَعْبد بن اَبی مَعْبد خُزاعی که طریق مکه می‌سپرد به حضرت پیغمبر رسید؛ اگرچه مَعْبد را ایمان نبود؛ لکن چون قبیلهٔ خُزاعه چه کافر بودند و چه مسلمان هم‌سوگندان آن حضرت بودند و نصرت او می جستند، از این روی معبد از شکست مسلمانان غمگین بود و شرط تعزیه و تسلیه به پای می‌داشت. از پس آن پیغمبر را وداع کرده به سوی مکه کوچ داده، چون به منزل رَوْحا[۲] رسید با ابوسفیان و مردم او دُچار گشت. هنگامی که ایشان از بهر مراجعت به مدینه رای می‌زدند، چون معبد را دیدار کردند از وی پرسش حال پیغمبر را نمودند؟ گفت: آن حضرت در حمراءالاسد ساکن می‌باشد با لشکری انبوه در خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند و انتقام از شما بجوید؛ دور نیست که هنوز از اینجا کوچ نداده باشید که نواصی[۳] اسبان ایشان را دیدار کنید و این شعرها بر ایشان انشاد کرد:

کادَتْ تُهَدُّ مِنَ الْاَصْواتِ راحِلَتِی اِذْسالَتِ الاَرضُ بِالجُردِ الاَبابیلِ
تُرْدی بِاُسْدٍ کِرامٍ لاتَنابِلَةٍ عِندَاللِّقاءِ وَ لاخُرقٍ مَعازیلِ
فَظَلْتُ عَدواً اَظُنُّ الارضَ مآئِلَةً لَمّا سَمَوا بِرَئیسٍ غَیرِ مَخْذُولِ

← اجابت کردند، نیکوکاران و پرهیزگارانشان را پاداش‌گر بزرگی است.

۱. غازیان: مجاهدین، جنگجویان.

۲. روحا: نام منزلی است از آنجا تا مدینه سی و شش میل راه است.

۳. نواصی، جمع ناصیة: پیشانی

وَ قُلْتَ وَیْلُ بنِ حَربٍ مِن لِقائِکُم إِذا تَـغَطْمَطَتِ البَطحاءُ بِالجیلِ
اِنّی نَذیرٌ لِأهلِ السَّیل صاحِیَةً لِکُلِّ ذی اِرْبَةٍ مِنْهُم وَ مَعقُولٍ
مِنْ جَیشِ اَحْمَدَ لاوَخْشٍ تَنابِلَةٍ وَ لَیْسَ یُوصَفُ ماأَثْبَتُّ بِالقیلِ[1]

آن جماعت را پربیم داشت.

در این وقت صفوان، ابوسفیان را مخاطب داشت و گفت: همانا آنچه گفتم راست آمد، اکنون جنبش کنید و به تعجیل عزم رحیل[2] فرمائید، اینک دولت نصرت ماراست، مبادا کار دیگرگون شود و نام بلند با ننگ آید. پس به سرعت تمام از آنجا بار بستند و راه مکه پیش گرفتند، از پس آن جماعت معبد کس به نزد پیغمبر فرستاد و این خبر بازداد و کلمات صفوان را در تحریک قریش ابلاغ نمود، رسول خدای ﷺ فرمود: اَرْشَدَهُم صَفوانُ وَ ماکانَ بِرَشیدٍ. یعنی: صفوان ایشان را راه راست نمود و حال آنکه خود بر ضلالت بود.

اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد، به گروهی از بنی‌عبد قیس بازخورد که در طلب آزوقه سفر مدینه می‌کردند. نُعَیم بن مسعود اَشْجَعی را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت: محمّد لشکری برداشته از دنبال ما طی مسافت همی کند او را باید از لشکر ما پربیم ساخت تا از این اندیشه بازایستد، اگر این خدمت را به انجام رسانی ده (۱۰) شتر که حمل جمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی. نُعَیم گفت: آنچه فرمائی چنان کنم. گفت: از این راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشکرگاه محمّد عبور کنی، و چون بدو باز خوردی، بگوی: قریش تصمیم عزم داده‌اند که باز بر تو بتازند و کار تو بسازند، چون این سخن اصغا کنند خوفناک شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند.

پس نُعَیم بن مسعود برحسب فرموده ابوسفیان به حمراء اسد آمد و این سخنان بازراند. مسلمین چون این بشنیدند گفتند: **حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ**[3] و خدای این آیت

۱. خلاصهٔ معنی آن است: ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید، چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند. اسبها به سرعت می‌تاختند در حالی که شیران بلندبالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و رویارویی سخت مقاومت می‌کنند و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند. با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم بپردازند.

۲. رحیل: کوچ کردن

۳ و ۲. آل عمران، ۱۷۳، ۱۷۴: کسانی که مردم به آنها گفتند که مردم برای نبرد با شما گِرد ←

بفرستاد: **اَلَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْجَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ایماناً و قالُوا حَسْبُنَااللهُ و نِعْمَ الْوَکیلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ‌اللهِ وَ فَضْلٍ لَمْ‌یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ‌اللهِ وَ اَللهُ ذُو فَضْلٍ عَظیمٍ**[1]. خلاصه معنی آن است که می‌فرماید: که ایشان را بیم دادند که کفار بر کمین شما انجمن شده‌اند بترسید و ایشان به ایمان ثابت گفتند: خداوند کافی است ما را و نیکو کارگزاری است و بازگشت به فضل خداوند نمودند و از ضرر و زیان برستند و پیروی خشنودی خدای کردند و خدای صاحب فضل بزرگ است.

قتل ابوعزّه شاعر

در خبر است که در آن منزل دو تن ازکفار دستگیر شد: نخستین معویة بن المغیرة بن اُمیّه و آن دیگر ابوعزّه شاعر. پس ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند. رسول خدای ﷺ بر قتل ابوعزّه فرمان داد؛ زیرا که چون دربدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود ـ چنانکه مذکور شد ـ. این کرّت نیز آغاز زاری و ضراعت نهاد باشد که خلاص شود و این شعرها بگفت:

مَنْ مُبلِغٌ عَنّی الرَّسُولَ مُحَمَّداً ‌ ‌ ‌ بِاَنَّکَ حَقٌّ وَ المَلیکُ حَمیدٌ
وَ اَنْتَ اُمرءٌ بَوَّئْتَ فینا مُبَوَّءاً ‌ ‌ ‌ لَها دَرَجاتٌ سَهْلَةٌ وَ صُعودٌ
وَ اَنْتَ اُمرءٌ تَدعُو اِلَی الحَقِّ وَ الهُدی ‌ ‌ ‌ عَلَیکَ مِنَ‌اللهِ العَظیمِ شَهیدٌ
وَ اَنَّکَ مَنْ حارَبتهُ لَمُحارِبٌ ‌ ‌ ‌ شَقِیٌّ وَ مَنْ سالَمتَهُ لَسَعیدٌ
وَ لکِن اِذا ذَکَّرْتَ بَدراً وَ اَهلَهُ ‌ ‌ ‌ تاوَّبَ ما بی حَسْرَةٌ وَ فُقُودٌ

رسول خدای ﷺ فرمود: ای ابوعزه چنان می‌خواهی که در حِجر[2] مکه نشیمن کنی و دست بر ریش خویشتن فرود آری و گوئی: محمّد را دوباره بازی دادم. این نکنم لایُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ واحِدٍ مَرَّتَینِ. یعنی: مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نشود. پس حکم داد تا زبیر بن العَوّام جهان از وجودش بپرداخت. آنگاه حارث بن سوید بن الصّامت به خون مُجَذَّر بن زیاد به معرض قصاص رفت.

← آمده‌اند از آنها بترسید، ایمانشان زیادتر شد و گفتند: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است. آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشندهٔ بزرگی است. ۲. حِجر: موضعی است در مسجدالحرام.

قصه قتل سُوَیْد بن الصّامِتْ

و این قصه به شرح چنان است که: از آن پیش که رسول خدای ﷺ به مدینه درآید حُضَیر پدر اُسَیْد به نزدیک بنی‌عَمْرو بن عَوف آمد و سُوَیْد بن الصّامِتْ و خَوّات بن جُبَیر و ابالُبابة بن عبدالمُنْذِر را به ضیافت طلب داشت و شتری نحر کرد، و شراب خمر حاضر ساخت؛ و ایشان را سه روز به کباب و شراب میزبان بود. و چون آهنگ مراجعت کردند، دو تن از جوانان، سُوَیْد بن صامت را که مست طافح[1] و پیری سالخورد بود برداشته با خود طریق خانه گرفتند.

در عرض راه یک تن از مردم خَزْرَج او را بدید و بی‌توانی به نزدیک مُجَذَّر بن زیاد آمد و گفت: هیچ خواهی ترا به غنیمتی نغز[2] دلالت کنم؟ گفت: آن کدام است؟ گفت: اینک سُوَیْد بن صامِتْ چنان مست است که خویشتن‌داری نتواند کرد و هیچ‌گونه سلاح جنگ با او نیست.

مُجَذَّر بن زیاد چون این بشنید آن کین کهن که در میان خَزْرَج و اَوْس است، جنبش داد و تیغ برگرفت و شتابزده بر سر سُوَیْد بن صامِتْ آمد و او را زخمی مهلک[3] بزد و از آن پیش که سُوَید جان بدهد فرزندان خود را مخاطب ساخته، این شعرها بگفت و بمرد:

اَبْلِغْ جُلاساً وَ عَبدَاللهِ مالکَةً ... وَ اِن دُعَیت فَلاتَخْذُلْهُ مِن جارِ

اُقْتُل جَدارَةَ اِمّا کُنْتَ لاقِیَهُ ... وَ الحَیَّ عُرفاً عَلی عُرفٍ وَ اِنکارِ[4]

جَدارَه برادر جَدَره[5] است و این دو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرجند.

مع‌القصه این ببود تا رسول خدای ﷺ به مدینه آمد. این سُوَید را پسری بود که حارث نام داشت، بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت و همچنان مُجَذَّر بن زیاد

---

۱. طافح: سرمست و از خود بی‌خبر. طفح: یعنی پر شد ظرف آب و بالا آمد و از اینجاست که گویند: مست طافح یعنی مست از سر بدر رفته.

۲. نغز: نعمتی نیکو

۳. مهلک: کشنده

۴. از سوی من به جُلاس و عبدالله پیامی برسان که اگر سالخورده هم شده‌ای مواظب باش، آن دو را خوار و ذلیل بگیر، اگر با جَدارَه برخوردی او را بکش پسندیده یا ناپسند، همچنین قبیلهٔ عوف را.

۵. جَدَر: نام قبیله‌ای است از ازد، چون دیوار کعبه را ساختند به این نام موسوم شدند. (س)

ایمان آورد، اما حارث به خون‌خواهی پدر، از بهر قتل مُجذّر انتهاز[1] فرصت می‌برد و در جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند و از بهر حارث فرصتی به دست نشد. چون جنگ اُحُد پیش آمد درگردگاه میدان و دار و گیر مردان، ناگاه حارث از قفای مُجذّر درآمد و نیک نگریست هیچ‌یک از مسلمانان را نگران نیافت، پس چیردستی کرد و مُجذّر را به ضرب تیغ از پای درآورد. مسلمانان چنان دانستند که: مُجذّر به دست مشرکین شهید شده تا آنگاه که پیغمبر از غزوهٔ حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه‌السلام خبر قتل مُجذّر را به دست حارث آگهی آورد.

رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرموده؛ سوار شده راه قبا برگرفت. و مقرّر بود که رسول خدای روز شنبه و روز دوشنبه در مسجد قبا حاضر می‌شد و نماز می‌گزاشت و این هنگام چون از ایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

بالجمله بعد از ورود آن حضرت در قبا اصحاب از هر سوی گرد آمدند. در این وقت حارث بن سوید نیز از راه برسید. چون رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دیدار کرد عُوَیْم بن ساعِدَه را بخواند و فرمود: حارث را از مسجد خروج ده و درباب مسجد سر او را برگیر به کیفر آنکه مُجذّر را مقتول ساخت. این بگفت و حمار خویش را طلب داشته برنشست.

حارث از عُوَیْم خواستار شد که این قدر مرا بگذار که با رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنی چند معروض دارم. آنگاه به حضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُهُ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ ماکانَ قَتلی اِیّاهُ رُجُوعاً عَنِ‌الاِسلامِ وَ لاَاَبِیّاً بِما فیهِ یعنی: من کشتم او را لکن کافر و مشرک نشدم و این عصیان در من شیطان افکند، اینک توبه کردم ودیت او را از خویشتن می‌گذارم و دو ماه از پی یکدیگر روزه می‌گیرم و شصت (۶۰) تن مسکین را طعام می‌فرستم و بنده آزاد می‌کنم. و رکاب رسول خدای بگرفت و همی فریاد برداشت اِنّی اَتُوبُ اِلَی‌اللهِ یا رَسُول‌الله پیغمبر هیچ سخن نکرد تا کلمات حارث به نهایت شد. آنگاه فرمود: یا عُوَیْمُ فَاضْرِب عُنُقَهُ پس عویم او را درباب مسجد گردن بزد و رسول خدای باز مدینه شد.

و از این قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله و حشمت او در میان قوم

۱. انتهاز: پیشی گرفتن و مغتنم شمردن

چندان استوار بود که یک تنه از مدینه به قبا رفت و در میان قبیله حارث فرود شد و بفرمود: تا سر او را از تن دور کردند و حسان بن ثابت این شعر در این معنی گوید:

یا حارُ فی سِنَةٍ مِن نَومِ اَوَّلِکُم — اَمْ کُنتَ وَیْحَکَ مُغتراً بِجِبریلِ[1]
اَمْ کُنتَ یابنَ زِیادٍ حینَ تَقتُلُهُ — کَفَرتَ فی مُحکِمَ الایاتِ و القیلِ
وَ قُلتُمُ لَن نُری وَاللهُ یَبْصُرُکُمُ — بِغرَّةٍ فی قَضاَءِ الاَرضِ مَجْهُولِ
مُحَمَّدٌ وَ العَزیزُالله یُخْبِرُهُ — بِما تَکِنُّ سَریراتُ الاَقاویلِ

قتل
معویة بن المُغیرة

اما معویة بن المُغیره آن کس بود که بینی حمزه ؑ را با بعضی از اعضای او قطع کرده بود. چون رسول خدای ﷺ حکم بر قتل او فرمود، عثمان بن عفان به شفاعت او برخاست؛ زیرا که با او خویشاوند بود و خواستار شد که او را به سلامت باز مکه گردانند. پیغمبر ﷺ التماس او را پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد. عثمان در حال از بهر او شتری بخرید و زاد راه بساخت و او را گسیل نمود.[2] معویه از مدینه به در شد و راه را یاوه نمود[3] و نتوانست از طرفی جان بدر برد، لاجرم باز شده در خانهٔ عثمان پنهان شد. روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر ﷺ حاضر آمد و گوش همی داشت که رسول خدای ﷺ در حق معویه چه خواهد گفت.

ناگاه آن حضرت فرمود: همانا معویه در این شهر است او را بجوئید. یک تن از اصحاب سر برداشت که او در خانهٔ عثمان است. عثمان گفت: سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده‌ام. پس مسلمانان برفتند در خانه عثمان، و اُمّ کلثوم دختر پیغمبر جای او را با مسلمانان نمودار ساخت؛ و زید بن حارثه و عمار بن یاسر به فرمان رسول خدای او را مقتول ساختند[4].

---

۱. ای حارث، گویی تو هنوز در حالت چرت جاهلیت بودی، وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی. ۲. گسیل نمود: روانه کرد ۳. راه را گم کرد.
۴. زید بن حارثه و عمّار یاسر او را پیدا کردند و در جماة به قتل رساندند. این معویه نیای ←

علمای اثنا عشریه گویند: سبب کین عثمان بر اُمّ‌کلثوم قتل معویه بود و از این روی ام‌کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد ـ چنانکه مذکور خواهد شد ـ[۱].

[مکانت عبدالله بن اُبَیّ منافق]

و بعد از غزوهٔ حمراء اسد، عبدالله بن اُبَیّ که نفاق خویش را در غزوهٔ احد آشکار ساخت و از نیمهٔ راه بازگشت چنانکه مذکور شد، هم بدان اندیشه بود که در میان مسلمانان از مکانت و عظمت[۲] سابق کاسته نشود، و رسم داشت که هر روز جمعه در مسجد پیغمبر درآمدی، او را جائی مخصوص بود که هیچ‌کس به جای او نتوانستی نشست. و چون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی و به دروغ موعظت کردی و نصرت پیغمبر جستی.

این هنگام در روز جمعه هم به قانون برخاست که پس از خطبه پیغمبر ﷺ آغاز موعظت کند، مسلمانان دامن او بگرفتند و فروکشیدند که ای دشمن خدای نفاق تو آشکار شد، بنشین و سخن مکن. عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت. یک تن از انصار بدو بازخورد و گفت: این وقت کجا می‌روی؟ صورت حال بازراند. گفت به نزدیک پیغمبر شویم تا از بهر تو استغفار فرماید و خدای توبه تو قبول کند. عبدالله گفت: من حاجت به استغفار محمّد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته نشدند و این آیت مبارک این هنگام آمد: **اَلَّذِينَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ اَطاعُونا ماقُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ اَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ**[۳] می‌فرماید: آنانکه امثال و اقران خویش را گفتند که اگر پیغمبر و اصحاب او نصیحت ما را اصغا می‌کردند و از مدینه بیرون نمی‌شدند همانا مقتول نمی‌گشتند، بگو: ای محمّد مرا ایشان را، اگر راست‌گفتار هستید مرگ را از خود دفع کنید.

← مادری عبدالملک بن مروان بن حکم بود.

۱. آوازه چنین در افتاده است که در این رویداد، عثمان بن عفّان، اُمّ‌کلثوم دخت پیامبر (ص) را که همسر وی بود، چندان بزد که تا حد مرگ پیش رفت. و بهانه او آن بود که اُمّ‌کلثوم گزارش رفت و آمدهای معویه را به پیامبر خدای و یاران وی می‌رساند.

۲. شوکت و مقام

۳. آل عمران، ۱۶۸: به کسانی که خود از جهاد باز ایستادند و در بارهٔ یاران خود گفتند: اگر از ما تبعیّت می‌کردند کشته نمی‌شدند، بگو: اگر راست می‌گویید مرگ را از خود برانید.

سَریّه رجیع

و هم در سال سیم هجرت و به روایتی در اول [سال] چهارم، سَرِیّه رجیع[۱] پیش آمد، چه آنگاه که قریش از حرب اُحُد به سوی مکه شدند، سُفیان بن خالد هُذَلی ثُمَّ اللِّحْیانی با جماعتی از قبیله عَضَل و قاره به مکه آمدند و قریش را به نصرتی که در احد یافته بودند تهنیت[۲] گفتند.

در این وقت از محله بنی‌عبدالدّار فریاد سوگواری و ناله برخاست. سفیان پرسش نمود. مکشوف افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته‌اند. لاجرم سفیان مردم خود را برداشته بدان محلت شد و سُلافَه بنت سعد[۳] را که زوجه طلحة بن ابی‌طلحه بود، در قتل شوهر و پسرانش تعزیت گفت و تسلیت فرستاد. و سُلافَه گفت: من موی خود بریده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که روغن بر سر مسح نکنم تا خون کشتگان خویش نجویم؛ و پیمان نهاده‌ام که هر که سر یک تن از کشندگان ایشان را بیاورد صد (۱۰۰) نفر شتر بدهم.

طمع سفیان جنبش کرد و گفت: کیست کشندگان ایشان؟ سُلافَه گفت: چهار پسر از من مقتول شده: دو تن را عاصم بن ثابت و یکی را طلحة بن عبیدالله و آن دیگر را زبیر بن العَوّام کشته است.

پس سُفیان با خویشتن حیلتی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را به مدینه فرستاده تا در نزد رسول خدای ﷺ به دروغ اظهار اسلام کنند و حصول تمنّی را حیلتی افکنند.[۴] پس هفت (۷) تن از قبیله عَضَل و قارَه که در تدلیس[۵] از ابلیس[۶] افزون بودند به سوی مدینه گسیل ساخت. و ایشان در حضرت رسول خدای آمده به کذب مسلمانی گرفتند و گفتند: در قبیلهٔ ما بسیارکس باشد که اختیار اسلام نموده و بساکس که در طلب مسلمانی باشد، لاجرم جماعتی را با ما همراه کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کند.

---

۱. رجیع: نام آبی است از بنی‌هُذَیل.
۲. تهنیت : مبارکباد
۳. متن: سلاقه بنت سعد.
۴. برای رسیدن به مقصود مکری کنند.
۵. تدلیس: حیله و تزویر.
۶. ابلیس: شیطان

آنگاه به خانهٔ ثابت بن اقلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز حفاوت[۱] و مهربانی طرازکردند وگفتند: چه باشدکه تو از آنان باشی که از بهر تعلیم شرایع با ما خواهند بود. و عاصم را نیز بدین سخن رغبت دادند. این ببود تا پس از روزی چند رسول خدای ﷺ از میان اصحاب ده (۱۰) تن اختیارکرده فرمان داد که با آن جماعت به میان قبایل شده تعلیم قرآن و شرایع کنند.

اول: عاصم بن ثابت بن ابی‌الاقلح انصاری. دویم: مَرْثَدِ بن اَبی مَرْثَد. سیم: خُبَیبِ بن عَدِیّ. چهارم: زید بن الدَّثِنَه. پنجم: عبدالله بن طارق. ششم: خالد بن ابوالبُکیر. هفتم: مُعَتِّب بن عُبَید و سه تن دیگر از اصحاب نیز با ایشان مأمور بودند و عاصم بن ثابت و به روایتی مَرْثَد بن اَبی‌مَرْثَد امیر ایشان بود.

پس همگی سلاح جنگ در برکرده با آن جماعت از مدینه بیرون شدند. مردم عَضَل و قارَه گفتند: شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح از بهر چیست؟ ایشان پاسخ دادند که مبادا در راه خطبی[۲] واقع شود و فتنه‌ای حدیث گردد.[۳]

بالجمله روزها در بیغوله‌ها[۴] اقامت می‌نمودند و شبها طیّ مسافت می‌کردند تا هفت میل از عُسفان[۵] گذشته در زمین هَدَه[۶] فرود شدند. چون تا ارض مکه هفت (۷) میل بیش نماند، یک تن از مردم عَضَل وقاره سبقت گرفته سُفیان بن خالد را مژده رسانید که اینک عاصم بن ثابت را با جمعی از محمّدیان آورده‌ایم.

سُفیان نیک شاد شد و در زمان با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بنی لحیان که صد (۱۰۰) تن از ایشان کمانداران بودند به طلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب‌زده طی مسافت همی کرد. بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض رَجیع درآمد و مقداری خرماکه با خود داشت خوردن گرفت و به خاطر آورد که مبادا بعد از طیّ مسافت در این بیابان بی‌پناه آفتی روی دهد، در حال جنبش کرد و به سوی جبل شتاب گرفت.

و هم در زمان سواران کفار دررسیدند و ندانستند مسلمانان به کجا شده‌اند؟ ناگاه

---

۱. حفاوت: مهربانی. ۲. خطب: پیش‌آمد بزرگ.
۳. حدیث گردد: واقع شود. ۴. بیغوله‌ها: گوشه و خرابه‌ها
۵. عسفان: موضعی است از آنجا تا مکه دو منزل است.
۶. هَدَه: موضعی است نزدیک به مکه.

زنی از بنی‌لحیان که گوسفندان خود را شبانی می‌کرد چند استخوان خرما یافت که به غایت دقیق و باریک بود. بانگ برداشت که: ای لشکر اینک خستوی[۱] خرمای یثرب[۲] است، همانا مسلمانان شب دوش را در اینجا به پای برده‌اند.

کفار نقش ایشان را دلیل ساخته هنوز یک میل راه نسپرده که از دور مسلمانان را دیدار کردند و آن مرد که مژده به سفیان برده بود همچنان از پیش روی لشکر می‌تاخت. عاصم بن ثابت چون ایشان را بدید با مردم خویش گفت: شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهرهٔ ما فرموده و هر روز بدین دولت نتوان رسید، مردانه رزم دهید تا شهید شوید. این بگفت و همداستان گشته به جنگ شدند.

شهادت
عاصم بن ثابت

مشرکان چون این بدیدند بانگ بدیشان رسانیدند که بیهوده خویشتن به کشتن مدهید که شما را نیروی جنگ ما نیست. عاصم گفت: ما را از شهادت باک نباشد؛ زیرا که بر دین خویش استواریم. سفیان بن خالد گفت: ای عاصم خود را عرضهٔ هلاک مکن که من ترا امان می‌دهم. عاصم گفت: من امان هیچ مشرک نخواهم.

آنگاه گفت: اَللّهُمَّ أخبِر عَنّا رَسُولَکَ و این شعرها انشاد کرد:

مٰا عِلَّتی اِذ اَنا جَلدٌ نابِلٌ — وَالقَومُ فیها وَتَرٌ عُنابِلٌ
تَزِلٌ عَن صُحبَتِهِ المَعابِلُ — اِنْ لَم اقاتِلکُم فَاُمّی هابِلٌ
اَلمُوتُ حَقٌّ وَالحیاتُ باطِلٌ — وَکُلَّما حَمَّ اِلا لهُ نازِلٌ
بِالمَرءِ وَ المَرءُ اِلَیه آئِلٌ[۳]

و خدنگی درکمان راست کرده گشاد داد و چندانکه تیر درکیش داشت به سوی

---

۱. خستو: هسته خرما ۲. یثرب: مدینه

۳. انگیزهٔ من چیست؟ من خردمند چابکم و تیر و کمان من هراس‌انگیز است، از زه کمانم تیرهای بلند فرو می‌ریزد، مرگ حق است و زندگی باطل، آنچه خداوند تقریر فرموده باشد به آدمی می‌رسد و مرد به سوی آن می‌رود، اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

اعدا افکند و با هفت چوبهٔ تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را به خاک افکند. آنگاه سنان بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد و چندان بکوشید که نیزه بشکست، آنگاه تیغ برکشید و گفت: الها پروردگارا! تو دانی که سُلافه نذرکرده است که با کاسهٔ سر من خمر بنوشد، من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای. این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش (۶) تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند. خُبَیبِ بن عَدِیّ و زید بن الدَّثِنَه و عبدالله بن طارق به امان کفار راضی شده از کوه به زیر آمدند و رزم به کران رسید.

چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم برگرفته نزد سُلافه برد و صد (۱۰۰) شتر گیرد. خدای زنبوران را برانگیخت تا به حراست عاصم، هرکس نزدیک می‌شد بر سر و روی او می‌زدند. بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاکت می‌رفت. کفار گفتند: چه باید حمل این زحمت کرد؟ بجای باشید تا شبانگاه درآید بی‌رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او برگیریم. پس به کناری شدند؛ اما چون شب برسید سیلی ازکوه به زیر آمد و جسد عاصم را ببرد، چنانکه کافران نشان آن ندانستند و از مطلوب محروم ماندند.

شهادت
عبدالله بن طارق

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد را بشکستند و هر سه تن راکه امان داده بودند با زه کمان ایشان را دست بربستند. عبدالله بن طارق گفت: هذا اَوَّلُ الْغَدْرِ من با شما نخواهم آمد، لختی او را بکشیدند حبلی[۱] که بر دست او بود گسیخته[۲] شد پس عبدالله دست فرابرده تیغی برگرفت و با ایشان درآویخت. کافران به یک سوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد.

---

۱. حبل: ریسمان ۲. گسیخته: پاره

[اسارت خُبیب و زید]

آنگاه خُبَیْب بن عَدِیّ و زید بن الدَّثِنَه را به مکه بردند و بفروختند. بالجمله خُبَیْب را زُهَیْر بن الاغِرّ وجامع که نسب به قبیله هُذَیل بن مُدْرِکه می‌بردند پناه دادند و عهد را بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید:

فَلَیتَ خُبَیباً لَمْ یَخُنْهُ اَمانُهُ — وَ لَیتَ خُبیباً کانَ بِالقَوم عالِماً
شَراهُ زُهَیرُ بنُ الاَغَرِّ وَ جامِعٌ — وَ کانا قَدیماً یَرکَبانِ المَحارِما
اَجَرتُم فَلَمّا اَنْ اَجَرتُم غَدَرتُمْ — وَ کُنْتُم بِاَکنافِ الرَّجیعُ لَهاذِما[۱]

خُبَیْب را دختر حارث بن عامر بن نَوْفَل به صد (۱۰۰) شتر خرید و به روایتی حُجَیر بن اَبی اهاب تَمیمی، برادر مادری حارث که حلیف بنی‌نَوْفَل بود بخرید تا در ازای[۲] حارث که مقتول بدر بود به قتل رساند. و هم گفته‌اند که: خُبیب را بداد و دو تن از مردم هُذَیل که در مکه اسیر بودند بگرفت. و زید بن الدَّثِنَه را صَفْوان ابن اُمَیّه به پنجاه (۵۰) شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد.

چون این واقعه در شهر ذیقعده بود ایشان را محبوس کردند و آن کس که خُبَیب را محبوس داشت، قوتی بدو نمی‌فرستاد و مائده‌ای نمی‌نهاد، و او را کنیزی مسلمان بود بر خُبَیب افسوس می‌خورد و احوال او را نگران بود و هر روز خُبَیب را می‌یافت که انگور همی خورد، و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود.

مع‌القصه چون شهور حرام به کران رفت[۳]، خُبَیب و زید را از بهر کشتن به موضع تنعیم[۴] آوردند و ایشان یکدیگر را در بین راه دیدار کردند. پس هریک آن دیگر را به صبر و بردباری وصیّت فرمود. نخستین خُبَیب را به پای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند. گفت: مرا می‌گذارید تا دو رکعت نماز کنم؟ گفتند: روا باشد. پس به نماز ایستاد. چنانکه ابوهُرَیرَه گوید: کانَ خُبَیبٌ اَوَّلَ مَن سَنَّ الرَّکعَتَینِ عِندَالقَتلِ لِکُلِّ مُسْلِمٍ قُتِلَ صَبراً رسول خدای ﷺ کردار او را پسنده داشت

---

۱. ای کاش نسبت به خُبیب خیانت نمی‌شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می‌دانست زُهَیر بن اَغِرّ و جامع که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش، شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید، آیا شما مردمان پست و فرومایه‌اید که در اطراف رَجیع زندگی می‌کنید.
۲. ازاء: برابر ۳. به کران رفت: پایان یافت
۴. تنعیم: موضعی است در مکه و بیرون حرم

و این سنت در میان امّت به جای ماند. بعد از آن خُبَیْب گفت: اگرنه آن بود که گویند: بیم مرگ داشت بر نماز می‌افزودم. پس بر آن جماعت نفرین کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَحصِهِم عَدَداً وَ اَقْتُلْهُم بَدَواً وَ لاتُغادِرْ مِنْهُم أحَداً.

از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد. ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیراکه عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند؛ و حُوَیطَب بن عبدالعُزّی نیز از بیم نفرین خُبَیب انگشتان خود بر گوش نهاده بگریخت؛ و حکیم بن حِزام در پس درختی دررفت؛ و بیشتر از آن مردم که حضار بودند هریک به داهیه‌ای مبتلا شدند. چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن خطّاب امیر حِمْص بود، گاهگاهش مانند دیو زده، ربودگی و غشی عارض می‌گشت. عمر از او پرسش کرد که این چیست ترا؟ گفت: در قتل خُبَیْب حاضر بودم و هروقت نفرین او را یاد می‌کنم دیگرگونه می‌شوم.

بالجمله خُبَیْب را بر دار کردند و روی او را از کعبه گردانیده به جانب مدینه داشتند. گفت: از این مرا زیانی نرسد چه خدای فرمود: **فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ**[۱] گفتند: از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد. گفت: هرگز این نکنم. گفتند: می‌خواهی محمّد به جای تو باشد و تو در خانه به سلامت باشی؟ گفت: سوگند با خدای نخواهم که خاری در پای او رود و من به سلامت باشم. گفتند: به لات و عُزّی اگر از دین محمّد بازنگردی تو را زنده نگذاریم. گفت: اِنَّ قتلی فی سَبیلِ اللهِ لَقَلیلٌ خون من در راه خدا اندک است. آنگاه گفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لارَسُولَ لی اِلی مُحَمَّدٍ صَلَی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم فَاَبْلِغهُ عَنّی السَّلامُ. و این شعرها بگفت:

لَقَد جُمِعَ الاَحزابُ حَوْلی وَ ألبَوّا ... قَبائِلَهُم وَ اسْتَجْمَعُوا کُلَّ مَجْمَع
وَ قَدقَرَّبُوا اَبناءَهُم وَ نِساءَهُم ... وَ قُرِّبتُ مِن جِذعٍ طَویلٍ مُمَنَّع
وَ کُلُّهُم یُبدِی العَداوَةَ جاحِداً ... عَلَیّ لِاَنّی فی وِثاقٍ مُجَمَّعٍ
اِلی اللهِ اَشْکُو غُربَتی بَعدَ کُربَتی ... و ما جَمَعَ الاَحزابُ لی عِندَ مَصرَعی
فَذَا العَرشِ صَبِّرنی عَلی مٰایُرادُبی ... فَقَد بَضَّعُوا لَحمی وَ اَیئاسَ مَطْمَعی
وَ ذلِکَ فی ذاتِ الاِلٰهِ وَ اِن یَشَأ ... یُبارِک عَلی اَوْصالِ شِلوٍ مُمزَّع
لَعَمْرُکَ ما آسا اِذا مُتُّ مُسلِماً ... عَلی اَیِّ جَنبٍ کانَ لِلّٰهِ مَضْجَعی

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۱۵: به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید.

وَ قَدْ خَیَّرُونِی المَوتَ وَ الکُفْرَ بَعْدَهُ وَ قَدْ ذَرَفَتْ عَینایَ مِن غَیرِ مَجزَعِ
وَ ما بی‌حِذارُ المَوتِ اِنّی لَمَیِّتٌ وَ لکِن حِذارُالنّارِ ذاتِ التَّلَفُّعِ

و حسان بن ثابت در مرثیهٔ او این شعرها بگفت:

یا عَینُ جُودی بِدَمعٍ مِنْکِ مُنسکَبٍ وَ ابکی خُبَیباً مَعَ الغادَین لَم یَؤُبِ
صَقْرٌ تَوَسَّطَ بِالانصارِ مُنتَصِباً حُلْوُالسَّجِیَّة مَحضاً غَیر مُؤتَشِبِ
قَدْهاجَ عَینی عَلَی العِلّاتِ عَبْرَتُها اِذْ قِیلَ نُصَّ اِلی جِذعٍ مِنَ الخَشَبِ
یا اَیُّهَا الرّاکِبُ الغادی مَطِیَّتَهُ اَبْلِغ لَدَیکَ وعیداً لَیْسَ بِالکِذَبِ
فیها اُسُودَ بَنیالنَّجارِ تَقْدِمُهُم شُهبُ الاَسِنَّة فی مُعصَوصَبٍ لَجِبٍ
بَنی کَهیْفَة اِنَّ الحَربَ قَد لُقِحَتْ مَحلُوبُها الصّابُ اِذ تُمری لِمُحْتَلِبِ

هم در مرثیهٔ اصحاب رجیع گوید:

صَلّی الا لهُ عَلَی الَّذینَ تَتابَعُوا یَومَ الرَّجیعِ فَاکرِمُوا وَ اُثیبُوا
فَزَعیمُهم رَأسُ الکَتَبةِ مُرْثَدٌ اِبنِ البُکیرِ اِمامُهُم وَ خُبَیبٌ
وَ العاصِمُ المَقْتُولُ عِندَ رَجیعِهِم کَسَبَ المَعالی اِنَّهُ لَکَسُوبٌ
مَنَعَ المَغاذِفَ اَن یَنالُوا ظَهْرَهُ حَتّی یُجالِدَ اِنَّهُ لَنَجیبٌ
وَ ابنُ البَطارِقِ وَ اِبنُ دِثْنَةَ فیهِمُ وَ افاهُ یَوْمَ حِمامِهِ المَکْتُوبُ

و دیگر در مرثیهٔ منذر بن عمرو گوید:

عَلی قَتلیَ مَعُونَةَ فَاستَهِلّی بِدَمعِ العَینِ سَحّاً غَیر نَزْرٍ
عَلی خَیلِ الرَّسُولِ غَداةَ لاقَوا مَنایا هُمْ وَلاقَتْهُم بِقَدرٍ
اَصابَهُمُ الفَناءُ بِخَیلِ قَومٍ تَخَوَّنَ عَقدُ حَبْلِهِم بِغدرٍ
فَیا لَهفی لِمُنْذِرِ اِذْ تَوَلّی وَ اُعْنِفَ فِی مَنِیَّته بِصَبرٍ
فَکاین قَد اُصیبَ غَداةَ ذاکُم مِن اَبیَض ما جِدِ فی اِبنِ عَمْرٍو

شهادت خُبَیْب

بالجمله خُبَیب دست برداشت و گفت: الها پروردگارا! نمی‌بینم جز روی دشمنان را و دوستی نیست که سلام من به دوست تو رساند، تو سلام مرا به رسول خود برسان. در این هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول

خدای حاضر بودند، ناگاه دیدند پیغمبر فرمود: علیه‌السَّلام وَ رَحمةالله و بَرکاته پس فرمود: خُبَیب را مقتول ساختند. اینک جبرئیل سلام خُبَیب را به من رسانید.

مع‌القصه کفّار قریش چهل (۴۰) تن از جوانان خویش را که از مقاتلهٔ بدر، پدر کشته بودند نیزه‌ها بدادند و گفتند: اینک قاتل پدران شماست کار او بسازید. پس آن جماعت نیزه‌ها بر او همی زدند. پس خُبَیب منقلب شده[1] روی او به سوی مکه آمد و گفت: اَلحَمْدُلِلّهِ الَّذی جَعَلَ وَجهی نَحوَ قِبلَتِه الَّتی رَضِیتَها لِنَفْسِه وَ لِنَبِیِّهَ وَ لِلمُؤْمِنینَ پس یک تن از کفار نیزه‌ای بر سینهٔ او زد که از پشتش سر بدر کرد. آنگاه به توحید خدای و نبوّت رسول اقرار داده به دارالقرار شتافت.

شهادت
زید بن الدَّثِنَه

چون از کار خُبَیب بپرداختند زید را به پای دار حاضر ساختند. هم او نماز بگذاشت، آنگاه بردارش کردند و آنچه با خُبَیب گفتند: با او نیز بگفتند و بیم قتلش دادند. همان جواب شنیدند که خُبَیب گفت. در این وقت ابوسفیان سخن کرد که: هرگز اصحاب هیچ‌کس را مهربان‌تر از اصحاب محمّد بر محمّد ندیدم. آنگاه نِسْطاس غلام صَفوان بن اُمَیّه او را شهید ساخت.

از پس این واقعه سفیان بن خالد به نزدیک سُلافَه رفت و گفت: آن صد (۱۰۰) شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن. گفت: من صد (۱۰۰) شتر بدان می‌دادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا به من سپاری یا سر یکی از ایشان را حاضر کنی. هیچ‌کدام به دست نشده، لاجرم چیزی بر من نیست. و سفیان بعد از این زحمت نعمتی به دست نیافت.

[واکنش منافقان مدینه]

اما از آن سوی چون منافقان مدینه از قصه مسلمانان آگهی یافتند زبان به طعن و

---

۱. منقلب شده: پیکرش برگشت.

دق گشودند و گفتند: اگر این بیچارگان گرد این فضول نمی‌گشتند به سلامت می‌زیستند. خدای این آیت فرستاد: **وَ مِنَ النّاسِ مَن یُعجِبُکَ قَولُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیا و یُشهِدُاللهَ عَلیٰ ما فی قَلبِهِ و هُوَ اَلَدُّ الخِصام**[1] یعنی: از مردمان کسی است که خوش می‌دارد تو را گفتارش در زندگانی این جهان و گواه می‌گیرد خدای را در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمنان است.

[رهائی جسد خبیب از دار توسط مسلمانان]

مع‌القصه همچنان کفار قریش، خُبَیْب را بردار گذاشتند که وارد و صادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند[2] تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند. چون پیغمبر خدای این بدانست با اصحاب فرمود: کدام یک از شما خُبَیْب را از دار به زیر می‌آورد تا بهشت را از بهر خویش کند. زبیر گفت: یا رسول‌الله من و مقداد بن اسود این خدمت به پای بریم. و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان می‌زیستند و شبها طیّ مسافت می‌کردند تا نیم شبی در مکه درآمده به حوالی دار آمدند.

در خبر است که چهل (۴۰) تن از مشرکان پاس خُبَیْب می‌داشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمه شب با هم سخن می‌گفتند و با هم می‌خفتند. و هم در آن شب که شب چهلم قتل خُبَیْب بود چون مشرکان به خواب شدند، زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خُبَیْب را از دار به زیر آوردند هنوز تازه بود و دست بر جای جراحت خود داشت و خون از او می‌رفت و بوی مشک برمی‌داد. زبیر او را بر اسب خویش حمل داده به راه درآمد.

در حال کافران از خواب درآمدند، چون خُبَیْب را بر دار ندیدند هفتاد (۷۰) سوار از دنبال ایشان بتاختند چندانکه به زبیر و مقداد برسیدند. زُبَیْر جسد خُبَیْب را

---

۱. بقره، ۲۰۴: گفتار برخی از مردم در بارهٔ زندگی دنیا تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند، حال آن که سرسخت‌ترین دشمنان است.
۲. سمر کردن: به معنی مشهور کردن است.

بر زمین نهاد، در زمان زمین او را ببلعید و از این روی بَلیعُ الْاَرْض لقب یافت.

آنگاه زبیر روی به کفار کرد و دستار از سر برگرفت فَقال: اَنا الزُّبَیرُ بنُ العَوّام وَ اُمّی صَفِیّةُ، بِنْتُ عَبدِالمُطَّلِب وَ صاحِبِی المِقْدادُ بنُ الْاَسْوَدِ اَسَدانِ رابِضانِ حامِیانِ حافِظانِ یَدْفَعانِ عَن شِبْلِهِما، فَاِنْ شِئْتُم ناضَلْتُم وَ اِنْ شِئْتُم نازَلْتُکُم وَ اِن شِئْتُمُ انْصَرَفْتُم و گفت: ای جماعتِ قریش، چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته؟ اینک منم زبیر که مادرم صفیّه دختر عبدالمُطّلب است و آن دیگر مقداد بن اسود است. ما دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود می‌رویم اگر بخواهید رزم دهید و کار به مناضله[1] و منازله[2] اندازید و اگر خواهید باز مکه شوید. کفار سود خویشتن در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند.

زُبَیر و مِقْداد نیز به حضرت رسول خدای آمدند و قصّهٔ خود بگذاشتند. در این وقت جبرئیل علیه‌السّلام فرود شد و گفت: ای محمّد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباهات همی کنند.

سَرِیّه اَبُوسَلَمَه مَخْزُومی

و هم در این سال و به روایتی در اوایل سال چهارم، سَرِیّه اَبُوسَلمة بن عَبدالاسد مَخْزُومی به بنی‌اسد پیش آمد؛ زیرا که در حضرت پیغمبر معروض افتاد که: طُلَیْحه و سَلَمَه پسران خُوَیلد با جماعتی در عشیرت خود برآنند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه از مواشی[3] به دست شود به غارت برند. و بعضی گفتند: تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند؛ و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت کردند. لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده اَبُوسَلَمَه را سپرد؛ و ابوعُبَیْدة بن الجَرّاح و سعد بن ابی وقّاص و اُسَیْد بن حُضَیْر و اَبُونائِله و ابوسَبْرة بن ابی‌رُهْم غفاری و عبدالله بن سُهَیل بن عَمْرو و اَرْقَم بن اَبی الْاَرْقَم از این گونه اصحاب صد و پنجاه (۱۵۰) تن را به زیر رایت او بازداشت و فرمان داد تا مرابع بنی‌اسد را عرضه غارت سازند.

---

۱. مناضله: تیراندازی به یکدیگر
۲. منازله: از اسب پیاده شدن برای جنگ با یکدیگر
۳. مواشی: گوسفندان

پس اَبُوسَلَمَه، وَلید بن زُبَیْر طائی را دلیل ساخته از راه و بی‌راه تا به ارض قَطَن[۱] که آبی است از بنی‌اسد تاخته بعضی از مواشی ایشان را غارت کرد؛ و سه (۳) تن از چوپانان را نیز دستگیر نمود و یک دو تن بگریختند. و بنی‌اسد را از ترکتاز لشکر بیگانه آگهی دادند. و آن جماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوردند هرکس به گوشه‌ای گریخت.

و ابوسلمه به منازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره ساخت: گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را به اخذ اموال و اثقال بنی‌اسد مأمور نمود. ایشان بی‌آنکه یک تن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تلید[۲] و طریف[۳] هرچه یافتند برگرفتند و به مدینه شتافتند. و ولید بن زُهَیْر را که دلیل راه بود از بذل مال خشنود نمودند؛ و بنده‌ای از بهر پیغمبر بخریدند و خمس آن مال را برکنارگذاشتند و فاضل را قسمت نمودند. هر تن را هفت (۷) شتر و چند گوسفند بهره رسید. و مدت سفر ابوسلمه ده (۱۰) روز بود.

قتل سُفیان بن خالد

و هم در این سال سیم یا اول سال چهارم، سُفیان بن خالد هُذَلی مقتول گشت. و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای ﷺ معروض افتاد که: سُفیان بن خالد که ساکن عُرَنَه[۴] بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت ـ چنانکه مذکور شد ـ. و هم عرض کردند که: اینک به آهنگ مدینه در تجهیز لشکر مشغول است.

آن حضرت عبدالله اُنَیْس را طلب داشت و فرمود: ای عبدالله شرّ سفیان را کفایت کن. عرض کرد که: چون به او رسم چگونه بشناسم؟ فرمود: چون به او رسی شیطان سهم او در دل تو افکند؛ و شمایل سفیان را برشمرد. عبدالله دستوری خواست تا چون به او رسد هرچه خواهد بگوید، و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طیّ مسافت کرده به بطن عُرَنَه درآمد، و سُفیان را در میان

---

۱. قَطَنْ: نام کوهی است و آبی در آن جاری است مخصوص قبیله بنی‌اسد.
۲. تلید: کهنه و پاره. ۳. طریف: تازه و نو
۴. عُرَنَه: نام وادی است در برابر عرفات مکه.

جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر ﷺ شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد. گفت: صَدَقَ اللهُ وَ رَسُولُه.

چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت: مِنَ الرَّجُل کیست این مرد؟ عبدالله گفت: مردی از قبیلهٔ خُزاعه‌ام، شنیدم که تو تجهیز لشکر کنی تا با محمّد مصاف دهی، آمده‌ام تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم. سفیان گفت: چنین باشد، هم تو با ما باش. پس عبدالله همی با او بود تا به خیمهٔ خویش دررفت. و چون شب درآمد مردمان پراکنده شدند، پس عبدالله بماند تا نیمهٔ شب که خواب سفیان گران شد، این وقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بپیمود، پس به میان غاری دررفت و پنهان شد.

خدای عنکبوتان را فرستاد تا بر اطراف آن غار کار تنبیدند، چنانکه قوم او را چون آگهی رسید از دنبال عبدالله بشتافتند و او را نیافتند. عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همه شب طیّ مسافت می‌کرد و روز پنهان می‌زیست تا به مدینه آمد و در مسجد به حضرت رسول خدای پیوست. پیغمبر فرمود: اَفْلَحَ الْوَجْهُ عرض کرد: اَفْلَحَ وَجْهَکَ یٰا رَسُولَ‌اللهِ و سر سفیان را به نزد آن حضرت نهاد. پس پیغمبر عصائی بدو داد و فرمود: تَخْضَرُ بِهذِه فِی‌الْجَنَّةِ. پس اَبوسَلَمه وصیّت کرد تا چون از جهان برفت آن عصا را اهل او در کفن او نهادند. و مدت سفر اَبوسَلَمه هیجده (۱۸) روز بود.

ذکر وقایع
سال چهارم هجرت رسول خدای
از مکه به مدینه متبرکه و
آن را «سنة التّرفیه» خوانند

قصّهٔ مُلاعب الأَسِنَّه و
شهادت اصحاب[1]

در سال چهارم هجرت در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به اَبُوبراء و ملقب به مُلاعب‌الأَسِنَّة[2] است و در قبیلهٔ بنی‌عامر بن صَعْصَعَه خداونـدِ حکـم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد تا بر آثار و اخلاق پیغمبر خدای مطلع و مشرف شود، و هم ساز مهربانی و حفاوتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید و تشدید کند.

از پس آنکه به حضرت رسول‌الله ﷺ پیوست دو سر اسب و دو نفر شتر به رسم هدیه به دست لَبید بن ربیعه که او را هم برادرزاده و هم شاعر مدحت‌گوی بود به درگاه پیغمبر فرستاد. آن حضرت فرمود: که من هدیه هیچ مشرک نپذیرفته‌ام. لبید گفت: گمان ندارم هیچ‌کس از بنی‌مُضَرْ هدیهٔ عامر را پذیرفتار نشود. پیغمبر فرمود:

---

۱. در دیگر منابع از این عنوان با «غزوهٔ بئر مَعونه» یاد شده است.

۲. ملاعب‌الاسنة: بازی کننده با سنان‌ها و نیزه‌ها، کنایه از شجاعت است. علت شهرت ابوبراء به مُلاعب الاسِنَّه آن بود که: در جنگی میان قیس و تمیم برادرش گریخت و شاعری خطاب به برادرش گفت: از جنگ گریختی و برادرت عامر را واگذاشتی که با لبه‌های برّان سنانها ملاعبه و بازی کند.

اگر هرگز هدیهٔ مشرکی را قبول کردمی هدیه ابوبراء بودی. عرض کرد: عامر را مرض دُبَیله[۱] به ستوه دارد، این هدیه از بهر شفا بدین حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ کلوخ پاره‌ای برگرفت و با آب دهان مبارک آلوده ساخت و فرمود: این کلوخ را در آب حل کرده بنوشد. عامر چنان کرد و شفا یافت.

آنگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی به گزاف نیست، اما قوم من انبوهی بزرگند، روا آن باشد که جماعتی از مسلمانان را به اتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت فرمایند، دور نباشد که مرافقت و موافقت نمایند. رسول خدای فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم، تواند بود که فرستادگان ما را گزند تن و جان کنند. ابوبراء گفت: چون ایشان در جوار من و امان من باشند هیچ‌کس را دست زحمت ایشان نیست.

لاجرم رسول خدای ﷺ چهل (۴۰) تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از اخیار اصحاب را اختیار کرده با او مأمور ساخت که بعضی از آن جماعت بدین نامند: اول مُنْذر بن عَمْرو؛ و دیگر حزام[۲] و سُلَیم پسران مُلحان و حارث بن صِمَّه و عامر بن فُهَیْره و حکم بن کَیْسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و اَنَس بن معویه و نافع بن بُدَیل بن وَرْقاء الخُزاعی و عُرْوَة بن الصَّلت و عُقْبة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عَمْرو بن اُمَیّة ضَمْرِی و کَعْب بن یزید.

مع‌القصه هفتاد (۷۰) کس شمرده شدند و همگان از بزرگان اصحاب و وجوه[۳] صحابه بودند. و ایشان روزها از بهر حجرات ازواج مطهرات رسول هیزم حمل می‌دادند و شبها به نماز و نیاز و تلاوت قرآن کار می‌داشتند. و به روایتی هیزم می‌کشیدند و می‌فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صفه ـ که ذکر حال ایشان به شرح خواهد رفت ـ طعام می‌خریدند. و باز گفته‌اند که: از بهر رسول خدای ﷺ آب شیرین می‌آوردند.

بالجمله پیغمبر مُنْذر بن عَمْرو ساعدی را در آن سَرِیّه امارت داد و به نزدیک بزرگان نجد و قبیله بنی‌عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشند. و ایشان همه جا طیّ مسافت کرده بر سر چاه مَعُونه فرود شدند؛ و آن چاه

۱. دبیله، به صیغهٔ تصغیر: دمل و جراحت. ۲. واقدی: حرام بن مُلحان (۲۵۵/۱).
۳. وجوه: بزرگان

آبی است که میان قبیله بنی‌عامر و بنی‌سُلَیم است.

بالجمله آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خویش را به عمرو بن اُمَیّه ضَمْری و حارث بن صِمَّه سپردند تا علف بچرانند. آنگاه مکتوب رسول خدای را به حزام بن مُلحان دادند تا به نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ عامر بن مالک بود برده و پیغام مسلمانان را بگزارد. و حِزام دو تن دیگر از اصحاب را برداشته به نزدیک قبیله آمد و یاران خود را اندرز فرمود و گفت: شما ایدر[1] بباشید تا من به میان این قوم شوم، اگر با من نیکو معاملت کردند شما نیز درآئید و اگرنه به سوی مسلمانان مسارعت[2] کنید.

این بگفت و به میان قبیله دررفت و پیش شده تا نامهٔ پیغمبر را به عامر بن الطُفَیل دهد. عامر نامه را اخذ ننمود و به روایتی بگرفت و بیفکند. حِزام چون این بدید قدم بازپس گذاشت و فریاد برداشت که: هان ای مردمان! آیا مرا امان می‌دهید چندان که پیام پیغمبر خدای ﷺ را بگذارم. هنوز سخن به تمام نکرده بود که یک تن از قفایش درآمده نیزه‌ای بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. حِزام گفت: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ.

در این وقت عامر بن الطُفَیل گفت: ای مردمان قبیله بنی‌عامر! اکنون هم‌گروه شوید و این مردم که از جانب محمّد بدین اراضی درآمده‌اند زنده نگذارید. بزرگان قبیله گفتند: اَبُوبَراء که عمّ تو و قاید قوم است این جماعت را زینهار داده و ما با زینهاری او نبرد نتوانیم کرد.

چون عامر بن الطُفَیل از ایشان کام نیافت در زمان به قبایل سُلَیم و عُصَیّه و رِعْل[3] و ذَکْوان دررفته استمداد کرد و جماعتی را با خود برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاخت. در وقتی که مُنْذِر بن عَمْرو ساعدی با مردم خویش همی گفت که: باید از دنبال حِزام رفت، ناگاه لشکر کفار را دیدار کردند که گِرد بر گِردِ ایشان دایره شدند. مسلمانان دانستند که مخلصی[4] به دست نخواهد شد گفتند: الها پروردگارا! هیچ‌کس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو خود بدو باز رسان. و گفتند: رَبَّنَا اجْزِعَنّا اِخوانَنا بِما رَضِینا عَنکَ وَ رَضَیْتَ عَنّا. پس جبرئیل ﷺ سلام آن جماعت را

---

۱. ایدر: اینجا ۲. مسارعت: شتاب
۳. رِعْل: نام قبیله‌ای از بنی‌سُلَیم. ۴. مخلص: جای رهائی

به پیغمبر آورد. آن حضرت فرمود: علیهم‌السّلام.

و هم گفته‌اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و در میان آیات قرآن قرائت نکردند: **بَلِّغُوا عَنّا قَوْمَنا اِنّا قَدْلَقِینا رَبَّنا فَرَضِیَ عَنّا و اَرْضانا.**

بالجمله مسلمانان یک دل و یک جهت شده، به جهاد درآمدند تا جملگی شهید شدند. از میانه مُنْذِر بن عَمْرو به جای بود، او را گفتند: اگر خواهی ترا امان دهیم گفت: امان شما را تا مَصْرَعِ[1] حزام بن مُلحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم. پس او را تا مقتل حِزام راه کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم داد تا شهید شد.

و این هنگام عَمْرو بن اُمَیه ضَمْرِی و حارث بن صِمَّه که راعی شتران بودند بازشدند و از دور گردِ لشکرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که بر سر لشکریان طیران همی کنند، صورت حال بازدانستند. عَمْرو گفت: صواب آن است که به حضرت پیغمبر شتاب کنیم و او را بیاگاهانیم. حارث گفت: من از اینجا که مَصْرَعِ مُنْذِر بن عَمْرو است یک قدم آن سوی‌تر نشوم. این بگفت و به اتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت، آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند: ما را از قتل تو سروری نباشد، از آن چه رهائی تواندت داد طلب کن که با تو سخت نگوئیم. گفت: مرا به مصرع حِزام بن مُلحان و منذر بن عمرو راه کنید[2] دیگر شما دانید. چون به قتلگاه ایشانش رسانیدند باز مبارزت آغازید و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت.

آنگان عمرو بن اُمَیَّه ضَمری را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطُّفَیل نسب هریک را از وی پرسش می‌نمودند و او باز می‌گفت. آنگاه گفت: هیچ‌کس از لشکر هست که از میان این کشتگان غایب باشد؟ گفت: عامر بن فُهَیره مولای ابوبکر را نمی‌بینم. عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود؟ گفت: افضل و اشرف این جماعت اوست. جبار بن سُلمی از قبیلهٔ بنی‌کلاب گفت: من او را با طعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت: فُزْتُ وَاللهِ. آنگاه دیدم که جسد او را بر آسمان صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت: فُزْتُ وَاللهِ.

هم او گوید که: سرّ این سخن از ضَحّاک بن سُفیان کِلابی پرسش کردم؟ گفت: مقصودش آن بود که: فُزْتُ وَاللهِ بِالْجَنَّةِ و از این قصّه که معاینه کردم دل من به سوی

---

۱. ذَکْوان: نام قبیله‌ای از بنی‌سَلَیم. ۲. نشان دهید و دلالت کنید

مسلمانی رفت و به دست ضَحّاک مسلمانی گرفتم؛ و از پس آن ضَحّاک این خبر را به پیغمبر مکتوبی کرد و آن حضرت فرمود: فرشتگان خدای جثّه عامر را مدفون ساختند و روح او را به علّیّین[۱] نقل دادند.

مع‌القصه از میانه کعب بن زید در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند، او برست و در جنگ خندق شهید شد ـ چنانکه انشاءالله مذکور خواهد شد ـ و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا را به عامر بن الطُّفَیل بازنمود. عامر گفت: عمرو از قبیلهٔ مُضَر است قتل او را دوست نمی‌دارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده‌ای آزاد کند، پس او را موی پیشانی بسترد[۲] و در ازای نذر مادر آزاد ساخت.

و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه به دو تن مرد کافر از قبیلهٔ بنی عامر بازخورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت. لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن به خواب شدند پس بر بالین ایشان درآمد و هردوان را بکشت و از آنجا به مدینه آمد و این قصّه به حضرت پیغمبر برداشت. آن حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد.

مع‌القصه چون خبر شهادت اصحاب رسول در مدینه سمر گشت خواهر مُنْذِر بن عمرو برادر را بدین مراثی تذکره همی کرد:

اَعَیْنِیَ بَکّی عَلَی المُنْذِرِ بِسَحْلٍ غَزیرٍ وَ لاتَفْتَری
وَ بَکّی ابنُ عَمروٍ اَخا الْمُکْرُماتِ وَ ذَاالمَجْدِ وَ النَّسَبِ الْاَظْهَرِ
وَ بَکّی ابنُ عَمرو اَخَا الصّالِحاتِ وَ ذَاالحَسَبِ الْواضِحِ الاَزْهَرِ
وَ بَکّی عَلی فِتْیَةٍ صابَرُوا کِرامَ الضَّرآئِبِ وَ العُنْصُرِ
تَعادَت عَلَیهم ذِئابُ الحِجازِ بَنُو بُهْثَةَ وَ بَنُو جَعْفَرٍ
یَقُودُهُمُ عامِرٌ ذُوالشَّقاءِ وَ ذُوالفَتْکِ وَ الغَدرِ وَ المُنکَرِ
فَلَوُ حِذَرِ القَوْمُ تِلکَ الجُمُوعَ جُمُوعَ اَخِی الخَبْثَةِ الاَعْوَرِ
لَلاَقَوْا لَبُوناً غَداةَ اللِّقاءِ وَ ما ذاکَ مِنْهُم بِمُسْتَنکَرِ

و حسّان بن ثابت، در مرثیهٔ نافع بن بُدَیل بن وَرقاء الخُزاعی، این شعر بگفت:

رَحِمَ‌اللهُ نافِعَ بْنُ بُدَیلٍ رَحْمَةَ الْمُشْتَهِی ثَوابَ الْجِهَادِ

---

۱. علیین: مقامی است عالی در بهشت. ۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن.

صَابِراً صَادِقَ الْحَدِيثِ إِذامَا — اَكْثَرَ الْقَوْمُ قال قَوْلَ السَّدَادِ
كُنْتُ قَبْلَ اللِّقآءِ مِنْهُ بِجَهلٍ — فَقَدْ اَمْسَيْتُ قَدأُصِيبَ فُؤادی[۱]

و رسول خدای ﷺ از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و تا یک ماه و به روایتی چهل (۴۰) روز در قنوت نماز بامداد بر قبایل رِعْل و ذَکْوان و عُصَیَّه و دیگر کفّار دعای بد همی کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَشْدُد وَ طاتَکَ عَلی مُضَرِ اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ عَلَیهِم سِنَین کَسَنِیِ یُوسُفَ اَللّٰهُمَّ عَلَیکَ بِبَنی لِحیان وَ رِعلٍ وَ ذَکْوانَ وَ عُصَیَّةَ فَإنَّهُم عَصَوُا اللهَ وَ رَسُولَهُ اَللّٰهُمَّ عَلَیکَ بِبَنی لِحیانَ وَ عَضَل وَ قَارَةَ.

و مسلمانان همی گفتند: این فتنه از ابوبراء حدیث شد و حسّان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان او شعرها انشاد کردند. و این شعر را حسّان از بهر ربیعة بن ابی‌براء انشاد کرد و او را از عامر بن الطُّفَیل که عهد ابوبراء را بشکست نکوهش می‌کند:

اَلا مَن مُبْلِغٌ عَنّی رَبِیعاً — فَمَا اَحْدَثْتَ فِی الْحَدثَانِ بَعْدِی
اَبُوکَ اَبُوالْفَعَال اَبُوبَرآءٍ — وَ خَالُکَ مَاجِدٌ حَکَمُ بْنُ سَعْد
بَنی اُمِّ‌البَنینَ اَلَمْ یَرُعْکُمْ — وَ اَنْتُم مِنْ ذَوَآئِبِ اَهلِ نَجْدِ
تَهَکُّم عَامِرٍ بِاَبِی بَراءٍ — لِیَخْفِرَهُ وَ مَا خَطَأٌ کَعَمْدِ

چون این سخن به ربیعه رسید به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله مسلمان آمده‌ام اگر فرمائی در کیفر این غدر عامر بن الطُّفَیل را مکافات کنم و از پیغمبر ﷺ اجازت یافته بازشتافت.

اما از آن سوی چون این اخبار به ابوبراء رسید چندان ملول و حزین شد که هم در آن حزن و اندوه بمرد. آنگاه ربیعه پسر ابوبراء در ازای این، انتهاز فرصت همی برد تا روزی عامر بن الطفیل از بهر صید برنشست. ربیعه نیز بر اسب خود برآمده از دنبال او برفت و با نیزه او را زخمی بزد. عشیرت عامر او را به خانه آورده بر بستر جای

---

۱. بیت سوم در دیوان حسان بن ثابت، چاپ دارالکتب علمیه بیروت نیست. واقدی در مغازی دو بیت اول این اشعار را به عبدالله بن رَواحه نسبت داده و گوید: عبدالله بن رواحه مرثیه‌ای برای نافع بن بُدیل گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می‌خواندند: خدای نافع بن بدیل را رحمت کند، و به او پاداش شایستهٔ جهاد عنایت فرماید. او شمشیر برنده و راستین بود. و هنگامی که مردم زیاد حرف می‌زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می‌گفت (مغازی، ۱/ ۲۶۰).

دادند. عامر گفت: اگر از این زخم جان برم ربیعه را کیفر کنم؛ و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عم من است؛ لکن از آن زحمت جان به سلامت برد و بعد از آن به نفرین رسول خدای که فرمود: اَللّٰهُمَّ اکفِنی عامِراً در خانه زنی سَلُولیّه طاعونی چون شتران برآورد. آنگاه که نزدیک به هلاکت رسید گفت: غُدَّةٌ کَغُدَّةِ البَعیرِ وَ الْمَوت فی بَیْتِ سَلُولِیَّةٍ و اسب خود را بخواست و به زحمت تمام برنشست و لختی راه بپیمود و پشت اسب جان بداد.

غزوه بَنِی‌النَّضیر

و هم در سال چهارم غزوه بنی‌النضیر پیش آمد. همانا نخستین از شرح حال این جماعت گزیر نباشد.

معلوم باد که جهودان بنی‌النَّضیر هزار (۱۰۰۰) تن مردم بودند و جهود بنی‌قُرَیْظه هفتصد (۷۰۰) تن برمی‌آمدند. و چون بنی‌النَّضیر هم‌سوگندان عبدالله پسر اُبَیّ بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی‌قُرَیْظه فزونی می‌جستند، چنانکه پیمان نهادند و سجل[۱] کردند که: چون از قبیلهٔ قُرَیْظه یک تن از بنی‌نضیر را مقتول سازد خونخواهان دیت یک مرد به تمام بگیرند و قاتل را نیز مقتول سازند؛ و اگر از بنی‌النَّضیر یک تن از بنی‌قُرَیْظه را بکشد روی قاتل را قیراندود کرده وارونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند. و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای بودند به شرط که دشمنان را بر رسول خدای نشورند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که از قبیلهٔ بنی‌قُرَیْظه یک تن از بنی‌النَّضیر را بکشت. وارث مقتول خواست تا برحسب پیمان و سجل حکومت براند، هم قاتل را بکشد و هم دیت ستانند. در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی‌قُرَیْظه پیمان بشکست و گفت: این حکومت با تورية راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگرنه دیت ستانید. عاقبت سخن بدانجا افتاد که در میان ایشان رسول

۱. قرارداد با امضاء

خدای حکم باشد و بنی‌النّضیر، عبدالله بن اُبَی را برانگیختند و یک تن را با او همراه ساخته با مکتوبی به نزدیک رسول خدای فرستادند.

عبدالله صورت پیمان و سجل بازنمود و عرض کرد که: اگر این شرط در میان ایشان محو شود و بنی‌قُرَیْظه خواهند مکانت[1] بنی‌نضیر گیرند، دور نیست مورث فتنه گردد که اصلاح آن صعب باشد. پیغمبر از سخنان تهدیدآمیز او به خشم شد و لحظه‌ای درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد: **یا أَيُّهَا الرَّسُولُ لايَحْزُنْکَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِى‌الْکُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنّا بِأَفْواهِهِمْ و لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمّاعُون لِقَوْمٍ آخَرِينَ.**[2] یعنی: ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نگرداند کردار کافران که گفته‌اند: ایمان آورده‌ایم به دهانهای خود و به دل مؤمن نیستند ـ مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند ـ تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند، تا برای آن جهودان که حاضر نشده‌اند، حدیث کنند، مانند آن کس که از قبیلهٔ بنی‌النضیر به همراه عبدالله بود. و هم می‌فرماید: **لَمْ يَأْتُوکَ يُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ يَقُولُونَ اِنْ اُوتِيتُمْ هٰذا فَخُذُوهُ وَ اِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا**[3] این جهودان به نزدیک تو حاضر نشدند همانا تغییر می‌دهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و می‌گویند: اگر رسول خدای به آنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید و اگرنه سر برتابید، چه عبدالله با بنی‌نضیر گفت: شما محمّد را حکم کنید اگر به دلخواه شما سخن نکند سر برتابید.

مع‌القصه چون این پیمان که جهودان در میان خود استوار کرده بودند با تورية راست نبود، رسول خدای برانداخت و حکم به دلخواه بنی‌قُرَیْظه نفاذ یافت لاجرم بنی‌النضیر برنجیدند و در ضمیر گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی اندیشند.

و هم در این وقت چنان افتاد که کعب بن زید به مدینه درآمد و آن دو تن از بنی‌عامر راکه زینهاری پیغمبر بود بکشته بود ـ چنانکه مذکور شد ـ از پس قتل ایشان

---

۱. مکانت: منزلت و مقام

۲ و ۳. مائده، ۴۱: ای پیامبر شتابندگان به کفر غمگینت نکنند که به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند و اینان بعضی از یهودند که گوش سپردگان به دروغند تا برای گروهی که نزد تو نیامده‌اند جاسوسی کنند. آنها سخنان خدا را دگرگون می‌کنند و می‌گویند: اگر چنین بیاورد بپذیرند و جز در این صورت از او دوری کنید.

بنی‌عامر را به حضرت پیغمبر فرستادند و بازنمودند که: ما اصحاب تو را نکشتیم و عهد تو نشکستیم و عامر بن الطُّفَیل را یاری نکردیم و این دو کس را به نزدیک تو فرستادیم که از تو عهد گیرند و حفاوت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد، اکنون که کعب بن زید ایشان را بکُشت، بفرمای تا دیت دهد.

رسول خدای فرمود: سخن به صدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان بر حمار خویش که یعفور نام داشت برنشست و علی مرتضی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اُسَید بن حُضَیر را برداشته بر در حصار بنی‌النضیر فرود شد و از بهر دیت آن دو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند؛ زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند.

جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم، و هم اکنون چه باشد فرود آئی و به حصار ما درآمده یک امروز مهمان ما باشی؟ پیغمبر به درون حصار شدن را روا ندانست؛ لکن فرود شده پشت مبارک را به دیوار حصار ایشان باز داده بنشست. حُیَیّ بن اَخْطَب به میان جهودان آمده و گفت: ای جماعت هرگز محمّد بدین آسانی به دست نشود او را عدّتی و لشکری نیست نیکو آن است که یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

عمرو بن حُجاش بن کعب که هم به روایتی بنیامین نام اوست گفت: من اینک حاضرم و این خدمت به پای برم. سَلّام بن مِشْکَم گفت: ای مردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید و دیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید. سوگند با خدای که چون تصمیم این عزم دهید او را از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود و امان شما گسسته گردد. او بدین‌گونه سخن می‌کرد و عمرو بن حُجاش کار سنگ راست می‌نمود. در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت، رسول خدای از جای جنبش کرد و مانند کسی که از پی کاری رود از مجلس به در شده راه مدینه پیش گرفت، چه دانسته بود که چون جهودان بر وی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند.

بالجمله چون مراجعت آن حضرت دیر برآمد، علی علیه‌السلام و دیگر اصحاب به پای شدند و راه مدینه پیش گرفتند و یعفور را نیز از پیش روی براندند تا در مدینه به حضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین و کید جهودان و غدر ایشان

اصحاب را آگهی داد.

اما از سوی جهودان، عبدالله بن صوریا گفت: ای گروه یهودان همانا خدای محمّد را بر غدر شما مشرف و مطلّع ساخت و دیر نباشد که کس به سوی شما فرستد و شما را از این اراضی بیرون شدن فرماید. این وقت صواب آن است که بی‌توانی[1] بیرون شوید و اگرنه شریعت او گیرید. گفتند: ما هرگز دین او را پذیرفتار نخواهیم شد.

مع‌القصه از پس آنکه رسول خدای به مدینه درآمد محمّد بن مسلمه را فرمود: هم‌اکنون به نزدیک بنی‌النّضیر بشتاب و ایشان را بگوی که: شما با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید؛ لاجرم بی‌توانی از دیار من بدر شوید. همانا اگر از پس ده (۱۰) روز یک تن از شما دیدار شود عرضه هلاک و دمار گردد. جهودان ناچار ساز سفر کردند و شتران خویش را از مرتع[2] طلب نمودند و چندی نیز به کریٰ گرفتند تا اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ دهند.

عبدالله بن اُبَیّ چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم‌سوگندان من می‌باشید هرگز از خانهٔ خود بیرون مشوید و قِلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید، اینک من با دو هزار (۲۰۰۰) تن از قوم خود دستیار[3] شما هستم و بنی‌قُرَیْظه و غَطَفان که حلیفان ایشانند از پایمردی[4] شما نخواهند نشست، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد. و این آیت مبارک بدین فرود شد: **اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذينَ نافَقُوا يَقُولُونَ لِاِخْوانِهِم الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ لَئِنْ اُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لانُطيعُ فيكُمْ اَحداً اَبَداً وَ اِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللهُ يَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ.**[5] خلاصهٔ معنی چنان است که: آیا ندیدی منافقان را که برادران کافر خویش را از جماعت جهودان گفتند: اگر بیرون شوید از دیار خود با شما مرافقت کنیم و اگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم و هرگز بر ضرر شما گوش به فرمان کس فرا ندهیم و خدای گواهی

---

۱. بی‌توانی: بدون سستی، یعنی: زود ۲. مرتع: چراگاه ۳. دستیار: کمک و یاور
۴. پایمردی: مددکاری و دستگیری
۵. حشر، ۱۱: آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کافر اهل کتابشان می‌گفتند: هرگاه شما را بیرون کنند ما نیز با شما خواهیم بود و هرگز به زیان شما از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما پیکار کنند، یاریتان خواهیم کرد. خدا شاهد است که آنها دروغگویانند.

دهد که ایشان سخن به کذب کنند.

بالجمله سَلّام بن مِشْکَم گفت: ای مردمان بدین سخنان فریفته مشوید و بی‌درنگ بار بربندید. حُیَیّ بن اَخْطَب گفت: خاموش باش، از این صعب‌تر چه بر ما خواهد رفت که مربع[۱] و مرتع[۲] و ضیاع[۳] و عقار[۴] خویشتن به جمله بگذاریم و بگذریم. سَلّام گفت: بدتر از این روز آن است که گویند: اموال و اثقال نیز با خود نبرید و بی‌زاد و راحله سفر کنید. حُیَیّ بن اَخْطَب از این سخنان سر برتافت. و چون سَلّام اندرز خویش را در گوش ایشان مانند باد در چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت و از میان آن جماعت بیرون شتافت.

اما حُیَیّ بن اخطب و دیگر جهودان با گفتهٔ عبدالله منافق موافق شدند و در حصانت حصون خویش پرداختند[۵] و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که هرچه خواهی می‌کن که ما از خانهٔ خود بیرون نشویم. چنانکه خدای فرماید: **لَاَنْتُمْ اَشَدُّ رَهْبَةً فی صُدُورِهِمْ مِنَ‌اللهِ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَفْقَهُونَ لایُقاتِلُونَکُمْ جَمِیعاً اِلّا فی قُرًی مُحَصَّنَةٍ اَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَاْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً و قُلُوبُهُمْ شَتّیٰ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْقِلُونَ.**[۶] خلاصه معنی آن است که: خدای هول و ترس شما را در سینه‌های ایشان جای داده چندانکه جز از پس دیوارها و قلعه‌ها نتوانند با شما رزم داد. گمان دارند که در کمین و کید شما انجمنی کرده‌اند و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده و پریشان است. می‌فرماید: **کَمَثَلِ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِیباً ذاقُوا وَبالَ اَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ**[۷] مانند آنانکه پیش از ایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند. و این اشارت بنی‌قَیْنُقاع راست ـ چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد ـ.

بالجمله چون پیام جهودان با پیغمبر خدای رسید، آن حضرت آواز به تکبیر

---

۱. مربع: خانه ۲. مرتع: چراگاه ۳. ضیاع: باغها ۴. عقار: ملک و آبادی

۵. به نگهداری برجهای خود مشغول گشتند.

۶. حشر، ۱۳ و ۱۴: وحشت آنها از شما بیش از ترسشان از خداست زیرا آنها گروهی نادانند. آنها هرگز با شما نمی‌جنگند جز در دژهای محکم یا از پس دیوار. نزاع بین خودشان سخت است اما تو آنها را متحد می‌پنداری در صورتی که دلهایشان سخت متفرق است، زیرا قومی نادانند.

۷. حشر، ۱۵: مانند کسانی که چندی پیش از آنها عاقبت کار بدشان را چشیدند و برای آنها عذاب دردناکی است.

برداشت. اصحاب نیز تکبیر بگفتند و رایت جنگ را به امیرالمؤمنین ؑ سپرد و از پیش بفرستاد و ابن اُمّ‌مَکتوم را به خلیفتی مدینه بازداشته از دنبال علی شتاب گرفت و نماز دیگر را در اراضی بنی‌النضیر گزاشت. جهودان دَرِ حصارها را استوار کردند و مدافعه را به منازعه برخاستند.[1] عبدالله بن اُبَیّ از اعانت ایشان دست بازداشت و بنی‌غَطَفان و قُرَیْظه نیز جانب ایشان فروگذاشت و خدای این آیت بدیشان فرستاد: **وَ لَئِنْ اُخْرِجُوا لایَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لایَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَیُوَلُّنَّ الْاَدْبارَ ثُمَّ لایُنْصَرُونَ**[2] اگر بیرون کرده شوند یهودان، منافقان موافقت نکنند و اگر کارزار کنند هم ایشان را یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانه‌روز جهودان در تنگنای حصار، خویشتن‌داری همی کردند، و سراپردهٔ رسول خدای در اقصای قبیله بنی‌حطمه افراشته بود. یک شب چنان افتاد که غرورا نام، مردی از بنی‌النَّضیر خدنگی به سوی خیمهٔ آن حضرت گشاد. پیغمبر فرمود: تا آن سراپرده را برداشته در دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آن را به حراست پرّه زدند. شبانگاه علی از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان او را بازجستند. رسول خدای فرمود: همانا تشدید امر شما خواهد کرد.

بالجمله علی مرتضی از لشکرگاه دور شده به گوشه‌ای کمین نهاد. ناگاه غرورا با نه (۹) تن دیگر از جهودان با تیغ کشیده از قلعه به زیر آمده تا مگر بر مسلمانان کیدی افکنند. چون وقت رسید که بر علی عبور کند، آن حضرت بر او تاختن برد و در حملهٔ نخستین او را درانداخت و سرش برگرفت؛ و دیگر جهودان چون این بدیدند بجستند. پس علی مرتضی ؑ سر غرورا را به حضرت رسول آورده بیفکند. و اَبودُجّانه و سَهل بن حُنَیف را با هشت (۸) تن دیگر از اصحاب برداشته شتاب گرفت؛ و چنان تاختن کرد که پیش از آنکه جهودان به قلعه در روند گرفتار شدند و

۱. برای دفاع از خود به جنگ پرداختند.
۲. حشر، ۱۲: اگر آنان را نفی بلد کنند با آنها خارج نمی‌شوند و اگر با آنها بجنگند یاریشان ندهند و اگر هم یاریشان کنند پشت به میدان کرده بگریزند و یاری نبینند.

همگان عرضه دمار گشتند[1] و سرهای ایشان را نیز به حضرت پیغمبر آورده برحسب فرمان از در خانه‌های بنی‌حطمه درآویختند. و از این مبارزت رعبی عظیم و خوفی بزرگ در دل جهودان جای کرد.

هم رسول خدای فرمود: درختان خرمای ایشان را از بیخ بزنند، جز یک نوع از تمر که عَجْوَه نام داشت؛ و حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند. جهودان پیام کردند که ای محمّد! خدای ترا فساد نفرموده، درختان را از بهر چه قطع کنی؟ اگر ما بباشیم که ما را باشد و اگرنه شما را خواهد بود و از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم درافتاد و همی گفتند: این درختان بهرهٔ ما خواهد گشت قطعش واجب نشده است. پس پیغمبر، عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را متصدی ساخت تا آن نخیلان را از بیخ بزنند.

ابولیلی نخل عَجْوَه را همی افکند و گفت: این بر جهودان دشوارتر باشد و عبدالله زبون‌ترین را که لَوْن گویند همی قطع کرد و گفت: زود باشد که این جمله بهرهٔ مسلمانان شود. نیکوتر را برای ایشان گذارم و شش اصله نخل قطع کردند و بسوختند و حسان بن ثابت گوید:

وَ هانَ عَلی سُراةِ بَنِی لُؤَیٍّ ‌‌ ‌‌ حَرِیقٌ بِالنُّوَیْرَةِ مُسْتَطِیرٌ[2]

و در جواب او ابوسفیان بن الحارث این شعر بگفت و هنوز مسلمانی نداشت.

اَدامَ‌اللهُ ذلِکَ مِنْ صَنِیعٍ ‌‌ ‌‌ وَ حَرْقٍ فی نَواحیها سَعِیرٌ
سَتَعْلَمُ اَیُّنا مِنْها بِیَسیرٍ ‌‌ ‌‌ وَ تَعْلَم اَیُّ اَرْضَینا تَصیرُ

و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فروفرستاد: **ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِینَةٍ أَوْ تَرَکْتُمُوها قائِمَةً**

---

۱. به معرض هلاکت درآمدند.

۲. در دیوان حسان بن ثابت بقیه ابیات این اشعار بدین قرار است (ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸).

تَفاقَدَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا قُرَیْشاً ‌‌ ‌‌ وَ لَیْسَ لَهُمْ بِبَلْدَتِهِمْ نَصِیرُ
هُمُ اُوتُوا الکِتابَ فَضَیَّعُوهُ ‌‌ ‌‌ فَهُمْ عُمْی مِنَ التَّوراهِ بُورُ
کَفَرْتُمْ بِالقُرانِ وَقَدْ اُتِیتُم ‌‌ ‌‌ بِتَصدِیقِ الَّذِی قالَ النَّذِیرُ

و در مصرع دوم بیت چهارم که برابر متن ماست به جای «بالنویره»، «بِالْبُوَیْرَةِ» آمده و مصحح محترم دیوان حسان در پانوشت توضیح داده‌اند که: والبویرة: هو موضع منازل بنی‌النضیر الیهود الذین غزاهم رسول‌الله.

عَلیٰ أُصُولِها فَبِإذْنِ‌الله وَ لِیُخْزِی الْفاسِقِینَ.[۱] آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید به جای خود، به امر خدای بود. از بهر آنکه یهودان را خوار و ذلیل کند.

بالجمله جهودان در تنگنای حصار بماندند و عبدالله بن سَلُول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید: کَمَثَلِ الشَّیْطانِ إذْقالَ لِلإنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إنّی بَرِیءٌ مِنْکَ إنّی أخافُ‌الله رَبَّ الْعالَمِینَ.[۲] یعنی: مثل ایشان مثل شیطان است که گفت انسان را کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما. به درستی که من می‌ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است.

مع‌القصه چون یک باره کار بر جهودان صعب افتاد، ناچار دل بر جلای وطن[۳] نهادند و کس به حضرت رسول فرستادند که ما را امان ده تا از این دیار به در شویم و اموال و اثقال خود را حمل کرده کوچ دهیم. پیغمبر فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد، با شما نگذارم، ایشان رضا ندادند و همچنان روزی چند از پس حصار بزیستند. چون در ثانی نیز از این رنج و تاب فتح بابی نبود ناچار سر به رضا فرود داشتند. پیغمبر فرمود: چون نخست سر برتافتید به کیفر آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید.

جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه‌های ایشان بهرهٔ دشمنان خواهد شد به دست خویش خانه‌های خویش همی خراب کردند، چنانکه خدای فرماید: هُوَ الَّذی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ماظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ‌اللهِ فَأَتیٰهُمُ‌الله مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یا أُولی الْأَبْصارِ[۴] می‌فرماید: اوست خداوند که کفار جهود را

---

۱. حشر، ۵: هر درخت خرمایی که بریدید و یا آن را بر ریشه‌اش واگذاردید به فرمان خدا بود تا فاسقان خوار شوند.

۲. حشر، ۱۶: همچون شیطان که به انسان گفت: کافر شو. و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم. من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم.

۳. جلای وطن: آوارگی و ترک کردن وطن

۴. حشر، ۲: اوست که کافرشدگان اهل کتاب را با نخستین برخورد از خانه‌هایشان راند و شما رانده شدن آنها را گمان نمی‌کردید و آنها نیز گمان داشتند که دژهای محکم آنها از عذاب الهی مصونشان خواهد داشت، اما خداوند از جایی که گمان نمی‌کردند به سراغشان آمد و در ←

نخستین از جزیره عرب بیرون کرد. شما ای مؤمنان گمان نداشتید که ایشان بیرون روند و ایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن تواند کرد و نزول عذاب خدای را دافع و مانع خواهد بود. همانا عذاب خدای از آنجا که گمان نداشتند درآمد و دلهای ایشان را از ترس و بیم بینباشت تا خانه‌های خود را به دست خود خراب همی کردند و مؤمنان نیز به تخریب همدست شدند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

و نیز می‌فرماید: **وَ لَوْلا أَنْ کَتَبَ‌اللهُ عَلَیْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی‌الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابُ النّارِ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ شاقُّوااللهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ یُشاقِّ‌اللهَ فَإِنَّ‌اللهَ شَدِیدُالْعِقابِ**[1]. خلاصهٔ معنی آن است که: اگر خدای آوارگی ایشان را رقم نکرده بود کیفر ایشان در دنیا به قتل و اسر می‌فرمود. همانا در جهان دیگر عقاب و عذاب ایشان نهاده است؛ زیرا که دشمن خدا و رسول اویند و هر که با خدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع‌القصه رسول خدای، محمّد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به روایتی ششصد (۶۰۰) شتر که مرایشان را بود رخصت یافته هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف‌زنان و سرودگویان از بازار مدینه عبور کردند، کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعاتِ شام[2] و برخی به خیبر شدند. و از آن قبیله دو تن مسلمانی گرفت: یکی را عمران نام بود و آن دیگر را بنیامین همی گفتند که عمرو بن حُجاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطاند. لاجرم هرگاه پیغمبر این قصه را با خاطر او می‌داد، شرمسار شده سر به زیر می‌انداخت. امیرالمؤمنین ﷺ در بیرون شدن جماعت بنی‌النّضیر این شعرها بفرمود و از قتل کعب بن اشرف که قائد جهودان بود نیز تذکره کرده و می‌فرماید:

← دلشان ترس و وحشت افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را با دست خود و دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحب نظران عبرت گیرید.

۱. حشر، ۳ و ۴: اگر خدا مقرر نداشته بود که آنها بیرون روند در دنیا معذبشان می‌کرد و نصیب آنها در آخرت عذاب آتش است، این بدان جهت است که آنان با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردند و هر کس با خدا مخالفت کند (بداند که) خدا سختگیر است.

۲. اَذْرِعات: نام بلدی است در شام.

عَـرَفْتُ وَ مَن یَـعْتَدِلُ یَـعْرِفِ وَ اَیْقَنْتُ حَقّاً وَ لَـم اَصْـدِفِ[۱]
عَنِ الکِـلَمِ الصِّـدقِ یَـاتی بِـها مِـــنَ اللهِ ذِی‌الرَّافَـــةِ الاَرْاَفِ
رَسائِلُ یُدْرَسْنَ[۲] فِی‌المُـؤْمِنینَ بِهِنَّ اصْطَفی اَحْمَدَ المُصْطَفی
فَـاَصْبَحَ اَحْـمَدُ فـینا عَـزیزاً عَـــزیزَ المُـقامَةِ وَ المَـوقِفِ
فَـیا اَیُّـهَا المُـوْعِدُوهُ سَفاهاً وَ لَـمْ یَـاتِ جَـوراً وَ لَـم یَعنُفِ
اَلَسْتُم تَخافُونَ اَدْنَـی الْـعَذابِ وَ مـــا آمِـــنُ‌اللهِ کَـالْاَخْوَفِ
فَـاِنْ تُـصْرَعُوا تَـحْتَ اَسْـیافِنا کَـمَصْرَعِ کَـعْبِ اَبِـی‌الْاَشْـرَفِ
غَـــــداةَ رَأیَ‌اللهُ طُـــغیانَهُ وَ اَعْرَضَ کَـالجُمَلِ الْاَجْـنَفِ[۳]
فَـــاُنْزِلَ جِـبرِیْل فـی قَـتْلِهُ بِـوَحیِ اِلی عَـبدِهِ الْمُلطَفِ
قَـدَّسَ الرَّسُـولُ رَسُـولاً لَـهُ بِـاَرْهَفَ[۴] ذی ضُبَةٍ مُرْهَفِ[۵]
فَـبَاتَتْ عُـیُوْن لَـهٌ مُعْوِلاتٌ[۶] مَـتی یُنْعَ کَـعْبٌ لَـها تَـذْرُفِ
فَـقالُوا لِاَحْـمَدَ ذَرنـا قَـلیلاً فَـاِنّا مِـنَ النَّـوحِ لَـمْ نَشْـتَفِ
فَـــخَلّاهُمْ ثُــمَّ قـالَ اظْـعَنُوا دُحُوراً[۷] عَلی رَغمَةِ الاَءنُـفِ[۸]
وَ اُجْـلَی النَّـضیرَ اِلی غُـرْبَةٍ وَ کَـانُوا بِـدارَةِ ذَی زُخْـرُفِ
اِلی اَذْرِعـــاتٍ رِداقاً هُـــمُ عَـلی کُـلِّ ذی دِبَـرٍ اَعْـجَفِ[۹]

---

۱. صَدَف: روی گردانیدن.
۲. تدریس: سبق گفتن از کتاب.
۳. جَنَف: میل کردن.
۴. ارهاف: تنگ کردن شمشیر.
۵. این بیت در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) بدین صورت است:
فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُـولاً لَـهُ بِـاَبْیَضَ ذِی ظَبَةٍ مُرْهَفِ
۶. عویل: آواز داشتن در گریه.
۷. دَحَوَر: راندن و دور کردن.
۸. انف: بینی.
۹. شناختم، و هر که راست باشد، بشناسد، و بی‌گمان شدم به تحقیق و نمی‌گردم از سخن‌های راست که آورد پیغمبر آن را از خدای، خداوند مهربانی مهربانتر، پیغامها که خوانده می‌شود در میان مؤمنان که به آن برگزید احمد را خدای برگزیننده پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمندست جای برخاستن و جای ایستادن او. پس ای بیم‌کنندگان او از سفاهت، و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد، آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب؟ و نیست ایمن از خدا چون ترسنده. پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما، چون افکندن کعب ابی‌الاشرف، بامدادی که دید خدا بیراهی او را، و روی گردانید چون شتر نر گردنده از راه راست. پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او به وحی به بندهٔ او، لطف کرده شد. پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده‌ای را برای او به شمشیر خداوند تیز نای تنگ کرده. پس ←

مع‌القصه آنچه از جهودان به جای ماند پنجاه (۵۰) زره و پنجاه (۵۰) خُود و سیصد و چهل (۳۴۰) شمشیر بهره رسول خدای گشت و این اموال فئی مسلمین بود. و فئی آن باشد که چون آتش حرب سرد شود به دست آید[۱]؛ و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد. چنانکه خدای فرماید: وَ ما أَفآءَاللهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لارِکابٍ وَ لکِنَّ‌اللهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قدیرٌ[۲] یعنی: و آنچه خدای بازگردانید بر رسول خود، از آن جماعت پس شما هیچ اسب و شتر بر ایشان تاختن نکردید و لکن خدای غالب کند رسولانش را برهر که می‌خواهد و خدای بر هرچیز قادر و توانا است.

مع‌القصه رسول خدای انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه‌های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگرنه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد. چه از آن وقت که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانه‌ای که اقامت فرمایند نبود، رسول خدای فرمود که: هرکس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانهٔ خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کفیل باشد. و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می‌افکندند و به حکم قرعه یک تن از مهاجرین را به خانهٔ خویش می‌بردند.

مع‌القصه سعد بن معاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول‌الله این مال که از

← شب گذاشت چشم‌ها برای او گریه‌کننده که هرگاه که داده می‌شد خبر مرگ کعب مر آن چشم‌ها را، اشک می‌ریختند. پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک، چه به درستی که ما از نوحه‌گران شفا نیافته‌ایم. پس رها کرد ایشان را، پس گفت: کوچ کنید براندن بر رغم بینیها. و بیرون کرد از خان و مان قبیلهٔ نضیر را به غربت، و بودند به خانهٔ صاحب آرایش به موضع اَذْرِعات، در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر.

جمعی که سزاوار شُم و دُم باشند — از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محضند ز سر تا به قدم — آن به که ز چشم مردمان گم باشند

(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۸۵ ـ ۵۸۹).

۱. فئی را با غنیمت فرق آن است که غنیمت آن باشد که در میان مقابله و حرب به دست آید و هنوز جنگ برجاست، و فئی آن باشد که چون جنگ تمام شده به دست آید (س).

۲. حشر، ۶: چیزی که خدا از آنها به رسولش غنیمت داد، نه اسبی بر آن تاختید نه شتری، ولی رسولانش را بر هر کس بخواهد مسلط می‌سازد و خدا بر هر چیز تواناست.

بنی‌النضیر به دست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشان را در خانه‌های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم. و تمامت انصار اقتفا[1] به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند.

در این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْأَنْصارَ وَ أَبناءَ الأَنْصارِ وَ أَبناءِ الأَنْصارِ. و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد: **وَ الَّذينَ تَبَوَّؤُ الدّارَ وَ الايمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَيْهِمْ وَ لايَجِدُونَ فى صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْكانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**[2] یعنی: آنانکه جای دادند در سرای هجرت و دار ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند به سوی ایشان و نیابند در سینه‌های ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار می‌کنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگرچه ایشان را حاجت هست و هرکه نگاه داشت از بخل نفس خود، پس آن گروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آن مال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد، چه ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مزارع و مرابع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علی ؑ ببخشید. و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیهاالسّلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرّحمن بن عَوف و صُهَیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بهره‌ای به سزا عطا فرمود؛ و شمشیر ابن اَبی‌الحُقَیْق را که به سورت و حدّت[3] سمر بود، سعد بن مُعاذ را بخشید.

وفات عبدالله بن عثمان بن عفان

و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول

---

۱. اقتفا: پیروی

۲. حشر، ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش برکنار مانده باشند رستگارند.

۳. سورت و حدّت: تیزی و برندگی

خدای داشت زندگانی به پایان شد، چه یک شب خروسی با منقار چشم او را جراحت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت؛ و این هنگام شش سال داشت. پس پیغمبر بر او نمازگزاشت و عثمان جسد او را در قبر مستوی کرد.

وفات ابوسلمه

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی که شوهر اُمّ‌سَلمه بود به جهان دیگر رحلت کرد.

تزویج اُمّ سلمه با رسول خدای

و هم در این سال چهارم رسول خدای ام‌سلمه راکه دخترعمّهٔ آن حضرت بود تزویج فرمود.

وفات زینب زوجه رسول خدای

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدای از جهان برفت.

وفات فاطمه بنت اسد

و هم در این سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام مادر علی مرتضی صلوات‌الله و سلامه علیه به جنان جاویدان شتافت. و ذکر احوال این جمله در ذیل اسامی ایشان به قانونی که در فهرست مضبوط است انشاءالله به شرح خواهد رفت.

غزوهٔ بدر صغری

و هم در این سال چهارم هجرت غزوهٔ بدر صغری که هم آن را بدرالموعد و بدرالثالثه خوانند پیش آمد؛ و از این روی بدر موعِد خوانند که ابوسفیان در جنگ اُحُد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد ـ چنانکه مذکور شد ـ.

بالجمله چون آن موعد نزدیک شد اُبوسُفیان به کار جنگ و اعداد سپاه پرداخت؛ و لکن در ضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا این مقاتلت صورت نبندد، لاجرم سُهَیل بن عَمْرو را به مدینه فرستاد تا مسلمانان را از کثرت لشکر قریش بیم دهد باشد که ازکار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانان را بیالاید.

و به روایتی نُعَیْم بن مسعود اَشْجعی را که از مدینه به مکه شده بود ابوسفیان دیدارکرد وگفت: ای نُعَیم امسال در مکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشکرکاری صعب است، اگر مسلمانان را بیم دهی که به جنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشان را افتد بیست (۲۰) نفر شتر سه ساله با تو عطاکنم؛ و سُهیل بن عمرو را بدین گفته ضامن داد. نُعَیم گفت: من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمّد از اَوْس و خَزْرَج سپاهی بی‌عددفراهم کرده تا در موعد حاضر باشند. با این همه من بدانجا شوم باشد که کار به‌کام توکنم. این بگفت و بشتاب تمام به مدینه آمد و موی سر خود را سترده[۱] کرد تا چنان بازنماید که از بهر عمره به مکه شدم.

آنگاه یک به یک از اصحاب را دیدار می‌کرد و از کثرت لشکر ابوسفیان و صولت[۲] و صلابت[۳] ایشان و تصمیم عزم آن جماعت به مبارزت مسلمانان سخنهای دهشت‌آمیز می‌گفت. چندانکه هول و هیبت قریش در دل اصحاب جای کرد.

و از آن سوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت با قریش قریب است کار سفر بدر راست کنید. مسلمانان را نیز این رزم صعب می‌نمود. پس خدای این آیت بفرستاد: **فَقاتِلْ فی سَبیلِ‌اللهِ لاتُکَلَّفُ اِلّا نَفْسَکَ و حَرِّضِ**

۱. سترده: تراشیده ۲. صولت: حمله و هیبت.
۳. صلابت: سختی و شدت.

الْمُؤْمِنِينَ عَسَى‌اللهُ اَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلاً[1] یعنی: کارزارکن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو و ترغیب کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای بازدارد هول و هیبت کافران را و هیبت خدای سخت‌تر است و عقوبت او محکمتر است.

چون این آیت بیامد پیغمبر فرمود: سوگند با خدای که می‌روم اگرچه یک تنه باشم، پس عبدالله بن رَواحه را در مدینه به حکومت بازداشت و رایت جنگ را به علی مرتضی ﷺ سپرد و با هفتاد (۷۰) سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن گردِ آن حضرت انجمن شدند و ده (۱۰) سر اسب با ایشان بود و بسیارکس از اصحاب کار تجارت راست می‌کردند و با خود مال‌التجاره حمل دادند؛ زیراکه قانون عرب بود در ماه ذیقعده در بدر بازاری می‌کردند و قبایل عرب از بهر بیع و شری در آنجا حاضر می‌شدند.

مع‌القصه روز اول ماه ذیقعده رسول خدای ﷺ با آن جماعت در بدر نزول فرمود و هشت (۸) شبانه‌روز در آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را به سودی فراوان بفروختند، چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد. و ابوسفیان چون این خبر بشنید با دو هزار (۲۰۰۰) کس از مکه بیرون آمد و در لشکر او پنجاه (۵۰) سر اسب بود و تا اراضی مَجَنَّه[2] بتاخت وهم در آنجا پشیمان شد و مردم را انجمن کرده گفت: صواب آن است که سوی مکه شویم و این رزم را به تأخیر اندازیم، چه امسال بلای قحط و غلا در مکه افتاد و مزارع و مراتع از علف تهی گشته، مواشی در کلفت و مردم در زحمت‌اند، و از آنجا به مکه مراجعت کرد. و مردمان آن جیش را جیش‌السَّویق نام نهادند، چه قوت لشکریان در آن سفر سَویق[3] بود.

این هنگام صفوان بن اُمَیّه زبان ملامت و شنعت[4] بر ابوسفیان بازداشت که از وعده و موعد سر برکاشتی[5] و مسلمان را بر قریش دلیر داشتی. ابوسفیان گفت: کیفر این کار بر خویشتن واجب کرده‌ام از پای ننشینم تا مراد به دست نکنم. و از آن روز

---

۱. نساء، ۸۴: در راه خدا پیکار کن جز بر خودت مکلّف نیستی و مؤمنان را تشویق و تشجیع کن، امید است خداوند مانع قدرت کافران شود که قدرت او بیشتر است و عقوبتش شدیدتر.
۲. مجنه، بلدی است نزدیک مکه.
۳. سویق: آرد جو یا گندم نرم کوبیده.
۴. شنعت: بدگوئی.
۵. سر برکاشتن: سرپیچی کردن

ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد ـ چنانکه به شرح خواهد رفت ـ.
اما رسول خدای ﷺ چون خلف وعده قریش مکشوف شد به مدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارک را فروفرستاد: **فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ‌اللهِ و فَضْلٍ لَمْ‌يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ‌اللهِ وَاللهُ ذُوفَضْلٍ عَظِيمٍ**[1] یعنی: بازپس گشتند به نعمتی از خدای و فضلی و مسّ مکروهی نکردند و پیروی کردند خشنودی خدای را و خدای خداوند فضل بزرگ است.

رجم زانی و زانیهٔ یهود

و هم در این سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن[2] با زنی محصنه[3] زنا کرد. چون این دو تن از اشراف قبایل بودند، خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی می‌جستند که این مماطله و تسویف[4] را در اجرای حکم حق چنان بازنمایندکه موجب نکوهش[5] نشود. پس به جهودان مدینه نامه کردند که حکم و حدّ زنا از محمّد بازپرس کنید و ما را معلوم دارید، باشد که سخن به کام ما راند. پس کعب بن اُسَیْد و شعبة بن عمرو و مالک بن الصّیف و کنانة بن أبی‌الحُقَیْق و چند تن دیگر از جهودان به حضرت رسول خدای ﷺ آمدند و سؤال کردند. جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای را کرد. چون این حکم با مراد ایشان راست نبود گفتند: در شریعت ما و احکام تورية حد زانی و زانیه سیاه کردن گونه و برنشاندن وارونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و مردمان را بدان حساب دهند.
عبدالله بن سلام که یک تن از احبار[6] یهود بود و ـ چنانکه مذکور شد ـ مسلمانی

---

۱. آل عمران، ۱۷۴: آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشندهٔ بزرگی است.
۲. محصن: در عرف فقها مردی باشد که زنی دائمه در سرای داشته باشد.
۳. محصنه: زن شوهردار است که از شوهر به قانون متمتع باشد.
۴. مماطله و تسویف: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.
۵. نکوهش: به معنی سرزنش است.
۶. حبر: عالم و صالح را گویند، و احبار جمع حبر است.

گرفت حاضر بود. عرض کرد که: سخن ایشان از صدق و صواب بعید است و حکم زنا در تورية جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست. پس فرمان شد تا تورية را حاضر کردند و این معنی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند، لاجرم آن زانی و زانیه را سنگسار نمودند.

و رسول خدای ﷺ فرمود: منم اول کسی که زنده می‌کند حکم خدای را هرگاه خواهند پنهان کنند، و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود: **يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْجاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ و يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**[1] ای اهل تورية به تحقیق که آمده است به سوی شما رسول ما، بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می‌کردید از کتاب خدا و عفو می‌کند از بسیاری و اظهار نمی‌کند.

و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا تورية را به لفظ و معنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی[2] نتوانند کرد. و او در پانزدهم (۱۵) روز جمله را بیاموخت.

سرقت بنو اُبَیْرق

و هم در این سال چهارم هجرت بنو اُبَیْرق دست به سرقت کردند و حال ایشان بر مردمان کشف شد. در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیلهٔ اَوْس که فرزندان اُبَیْرق بودند: یکی به نام بشر؛ و آن دیگر بشیر؛ و سیم مبشر بود. و به روایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد: طُعَیْمه بن اُبَیْرق نام داشت و ایشان به نفاق مسلمانی داشتند و در پنهان رسول خدای و اصحاب او را هجا می‌گفتند و بر کافران قریش می‌بستند و سمر می‌کردند.

چنان افتاد که شبی طُعَیْمه به خانه قتادة بن النّعمان اَنْصاری دررفت و زره او را به سرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر خویش ذخیره کرده بود، نهاد و برداشته از خانهٔ وی بر بام برآمد و از بامی به بامی همی برفت. و چون نیک

۱. مائده، ۱۵: ای اهل کتاب پیامبر ما نزد شما آمد تا حقایق بسیاری را که از کتاب پنهان کرده‌اید بیان کند و از بسیاری در گذرد.
۲. تحریف: تغییر دادن کلمه و پس و پیش کردن آن.

نگریست دانست که بر اثر او آرد از شکافهای انبان ریخته، دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تا به خانهٔ او راه برند. از این اندیشه انبان را به خانه زید بن السّمین که یکی از جهودان بود درانداخت و برفت. زید دید که ناگهان انبانی فروافتاد. بی توانی بر بام برآمد و احتیاط کرده طُعَیْمه را بشناخت.

و بامداد قتاده بر نشان آرد به خانهٔ زید آمد و او را بازپرس کرد. زید قصهٔ خویش بازگفت: پس به اتفاق قتاده به نزدیک طُعَیْمه آمد و او را بدین جنایت مخاطب ساختند. بَنُواُبَیْرِق گفتند: ما را از این آگهی نیست و این سرقت را با لبید بن جهل نسبت کردند. چون این خبر گوشزد لبید شد، با شمشیر کشیده به خانهٔ بَنیاُبَیْرِق شد و گفت: مرا به سرقت نسبت می‌کنید؟ سوگند با خدای که شمشیر خویش را بر شما می‌خوابانم. ایشان بیم کردند و او را با رفق و مدارا مراجعت دادند.

و از آن سوی بنی‌ابیرق به نزدیک اُسَیْد بن عُرْوَه که یک تن از فحول قبیلهٔ ایشان بود و به طلاقت لسان و ذلاقت بیان[۱] امتیازی داشت برفتند؛ و او را به حضرت رسول خدای ﷺ فرستادند تا غدری اندیشد و عذری گوید.

او در حضرت پیغمبر حاضر شد و گفت: یا رسول‌الله! قتاده از قبیلهٔ ما خانه‌ای را که به شرافت نسب و طهارت حسب سمر است به سرقت نسبت کرده است. رسول خدای را از این خطاب ملالتی افتاده، قتاده را عتاب فرمود. لاجرم قتاده سخت غمین شد و گفت: کاش بمُرده بودم و اصغای این عتاب نکرده بودم.[۲] این هنگام بر طهارت لبید بن جهل از آن سرقت این آیت بیامد: **وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَریئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبیناً**.[۳] و هر کس به دست کند گناهی اندک یا بسیار و به بندد آن را بر بیگناهی پس برداشته است بر خویشتن بهتانی و گناهی آشکار.

و هم در حق قتاده این آیت مبارک فرود شد **إِنّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَریکَ اللهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنینَ خَصیماً وَ اسْتَغْفِرِاللهِ إِنَّ اللهَ کانَ غَفُوراً رحیماً**[۴]. همانا

---

۱. طلاقت لسان و ذلاقت بیان: خوش‌بیانی و چرب‌زبانی

۲. این تندی و سرزنش را نشنیده بودم.

۳. نساء، ۱۱۲: هر کس مرتکب خطا یا گناهی شود آنگاه بی‌گناهان را بدان متهم کند، بار تهمت و گناه آشکاری را به گردن گرفته است.

۴. نساء، ۱۰۵، ۱۰۶: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدان سان که خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانتکاران مباش، از خدا طلب آمرزش ←

فروفرستادیم به سوی تو قرآن را به راستی و درستی تا فرمان کنی میان مردمان به آنچه خدای تو را آگهی داده و مباش از بهر خیانت‌کنندگان از در مخاصمت و بخواه از خدای آمرزش ایشان را که خداوند آمرزنده مهربان است. **وَ لاتُجادِلْ عَنِ الَّذینَ یَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ اِنَّاللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ خَوّاناً أَثیماً یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لایَسْتَخْفُون مِنَاللهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ ما لایَرْضیٰ مِنَ الْقَولِ و کانَاللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً**[1] می‌فرماید: مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می‌کنند با نفسهای خود به درستی که خدا دوست نمی‌دارد هرکه بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان می‌کنند کردار خود را از مردمان و از خدای پنهان نمی‌کنند و حال اینکه خداوند با ایشان است وقتی که در شب تزویر و تدبیر همی کنند آنچه را خدای پسنده ندارد از سخنان دروغ و خداوند به آنچه ایشان همی کنند داناست.

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طُعَیْمه که برای برائت ذمّت او از سرقت به حضرت رسول ﷺ پیوسته بودند این آیت بیامد: **وَ لَوْلا فَضْلُاللهِ عَلَیْکَ و رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوکَ وَ مایُضِلُّونَ اِلّا أَنْفُسَهُمْ و ما یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیْءٍ و أَنْزَلَاللهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ و عَلَّمَکَ ما لَمْتَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُاللهِ عَلَیْکَ عَظیماً**[2] می‌فرماید: اگرنه فضل خدایت یار بودی هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد مگر خود را و به هیچ گونه نتوانند تو را زیان آرند و خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمی‌دانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است.

مع‌القصه چون این آیات مبارکه که در حق بنی‌اُبَیْرَق فرود شد و آنچه مستور می‌داشتند مکشوف افتاد، رسول خدای فرمود: تا دست طُعَیْمه را قطع کنند. لاجرم

← کن که او آمرزندهٔ مهربان است.

۱. نساء، ۱۰۷ و ۱۰۸: از کسانی که به خود خیانت می‌کنند دفاع مکن، زیرا خدا خیانت‌پیشگان گنه‌کار را دوست ندارد، آنان زشتکاری‌های خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، شبانگاه که در اندیشهٔ سخنانی ناپسند هستند، خدا با آنهاست و به اعمالشان واقف است.

۲. نساء، ۱۱۳: اگر فضل و رحمت خدا شامل حالت نبود گروهی از آنها قصد داشتند گمراهت کنند، اما جز خودشان راگمراه نکنند و هیچ زیانی به تو نرسانند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و کرم خدا نسبت به تو بزرگ است.

طُعَیْمه از مدینه به سوی مکه گریخت و مرتد شد. سلافه بنت سعد مادر بنی طلحه که فرزندانش در اُحُد کشته شدند ـ چنانکه مرقوم افتاد ـ او را به خانهٔ خود درآورد و قدم او را مبارک شمرد. و چون این قصه به حسان بن ثابت رسید، این شعر بگفت:

وَ ما سَارِقُ الدِّرْعَیْنِ اِنْ کُنْتَ ذَاکِراً   بِـذِیّ کَـرَمٍ مِـنَ الرِّجـالِ اَوَادِعُـهُ
فَقَد اَنْـزَلَتْهُ بِـنْتُ سَـعْدٍ فَـاَصْبَحَتْ   یُـنازِعُها جِـلْدَ اسْـتِها وَ تُـنازِعُه
فَـهَلاً اَسِیداً جِـئْتَ جَـارَکَ راغِـباً   اِلَـیْهِ وَ لَـمْ تَـعْمِدْ لَـهُ فَـتُرَافِـعُهْ
ظَنَنْتُم بانْ یَخْفی الَّـذی قَـدصَنْعَتُمْ   وَ فیکُم نَبِیٌّ عِنْده الْـوَحیُ وَاضِـعُهْ
فَـلَوْلا رِجـالُ مِـنْکُم اَنْ یَسُـوءَهُمْ   هِجَائِی لَقَدْ حَلَّت عَلَیْکُم طَـوالِـعهْ
فَـاِنْ تَـذْکُـروا کَـعْباً اِذا مـانَسِیتُم   فَهَل مِن اَدیـم لَـیْسَ فِـیهِ اَکـارِعُه
هُمُ الرأسُ وَ الْاَذْنابُ فِیالنّاسِ اَنْتُم   وَ لَم تَکُ اِلاّ فـی الرُّؤُوسِ مَسـامِعُهْ

هم در مکه دست به سرقت برآورد و در سرای یکی از مردمان مکه دررفت که چیزی برباید، ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش به جهان دیگر شتافت و این آیت بدین نازل شد: **وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَاتَبَیَّنَ لَه الْهُدیٰ وَ یَتَّبِعْ غَیرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّه ما تَوَلّیٰ و نُصْلِهِ جَهَنَّمَ و سائَتْ مَصیراً**[1] می‌فرماید: هرکه مخالفت کند با رسول خدا بعد از آنکه او را راه حق مکشوف افتد و بر طریقت مؤمنان نرود واگذاریم او را به آنچه خود از بهر خویشتن خواسته است و او را به جهنم درآوریم و بد بازگشتنگاهی است جهنم.

و هم گفته‌اند بعداز آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت، از آنجا نیز فرارکرده سفر بحر پیش گرفت، وهم درکشتی صره‌ای[2] بدزدید و به کیفر آن غرقهٔ بحرش ساختند.

تحریم خمر

و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر به فرمان خدای حرام گشت. و

۱. نساء، ۱۱۵: کسی که بعد از روشن شدن راه حق با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از مؤمنان برگزیند، به همان راه به خود رهایش کنیم و به دوزخ در افکنیم که بد جایگاهی است.
۲. صره: کیسهٔ پول

جماعتی تحریم خمر را به سال ششم نگاشته‌اند و ابن حجر در «شرح صحیح بخاری» به سال هشتم تصحیح نموده.

بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد: **وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخیلِ وَالْاَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً اِنَّ فی ذٰلکَ لَآیَةً لِقَومٍ یَعْقِلُونَ.**[۱] می‌فرماید: و از میوه‌های خرما بنان و تاکستان می‌گیرید از آن مست کننده و روزی نیکو، به درستی که در این میوه‌ها هر آینه دلالتی است برگروهی که تعقل کنند.

لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات به کار می‌بستند و گروهی که به رزانت رأی و حصافت[۲] عقل مفاسد آن را دانسته بودند پیوسته حکم خمر را به بیانی روشن از حضرت رسول پرسش می‌نمودند تا خدای متعال این آیت بفرستاد. **یَسْئَلونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ و اِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما.**[۳] معنی چنان است که ای محمد: پرسش می‌کنند ترا از خوردن عقار[۴] و باختن قمار. بگو در این هر دو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمان را منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر از سود آن است؛ زیراکه منافع آنها سود دنیوی است و زایل و اندک است و ثمر گناه آنها عقاب اخروی است که پاینده و ابدی باشد.

پس رسول خدای فرمود: که این آیت دلالت می‌کند که خمر حرام خواهد گشت. و عمر بن الخطاب بعد از اصغای این کلمات گفت: **اَللّٰهُمَّ بَیِّنْ لَنا بیاناً شافِیاً فِی الخَمْرِ** این وقت جمعی گفتند: به کاری که در آن گناهی بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد؛ و برخی به لحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرّحمن بن عَوف جماعتی از اصحاب را به ضیافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و همگنان چندان بخوردند که مست طافح[۵] شدند. و چون هنگام نماز شام برسید یک تن از مجلسیان به امامت یاران اقامت نمود و سوره مبارکه **قُلْ یا أَیُّهَاالکافرونَ**[۶] را خواندن گرفت و هر حرف «لا» که به سوره اندر بود متروک ساخت و

---

۱. نحل، ۶۷: از میوهٔ درختان خرما و انگور مسکرات و روزی خوبی به دست می‌آورید که در این عبرتی است برای خردمندان.
۲. حصافت: خوبی و محکمی
۳. بقره، ۲۱۹: در بارهٔ شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم دارد، اما گناهشان بیش از سودشان است.
۴. عقار: شراب
۵. طافح: سرمست
۶. کافرون، ۱: بگو ای کافران.

گفت: **قُلْ یا أَیُّها الکافِرُون اَعْبُدُ ما تَعبُدُونَ.** در حال جبرئیل علیه‌السلام این آیت بیاورد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَقرَبُوا الصَّلوةَ و أَنْتُمْ سُکاریٰ حَتّیٰ تَعْلَمُوا ماتَقُولُونَ**[1] یعنی: ای گروه گروندگان! نزدیک مشوید نماز را و حال اینکه مستان باشید تا وقتی که بدانید آنچه بدان سخن می‌کنید.

این هنگام شوایب[2] کدورت در خاطرها زیادت گشت. گروهی گفتند: کاری که در نماز خلل اندازد از آن برکناره باید رفت و جماعتی چنان به کار می‌بستند که هنگام نماز سکران و بی‌خویشتن نبودند. این ببود تا آن‌وقت که عِتْبان بن مالک انصاری جمعی از مسلمین را به ضیافت انجمن کرده، کله شتری را از بهر خورش بریان نمود. آن جماعت درآمدند و خمر و خورش بخوردند و مست شدند و به مفاخرت و مباهات سخن درانداختند و یکدیگر را گاهی نکوهش و زمانی به ستایش آزمایش ساختند.

از میانه سعد بن وقاص مثالب[3] انصار را به انشاد اشعار شعار ساخت و قصیده‌ای بپرداخت. مردی از انصار استخوان لَحی[4] کلهٔ شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و بر سر سعد کوفت، چنانکه بشکافت و خون برفت. سعد به خدمت پغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آن حکایت به شکایت برداشت. عمر بن خطّاب که این وقت حاضر بود، هم دست برداشت و گفت: اَللّهُمَّ بَیِّنِ لَنا بَیاناً شافیاً فی الْخَمْرِ و خدای این آیت مبارک فرستاد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الخَمْرُ وَ المَیْسِرُ وَالاَنْصابُ وَالاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ فاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ اِنَّما یُرِیدُ الشَّیطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ العَداوَةَ وَ البَغْضاءَ فِی الخَمْرِ وَ المَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِاللهِ وَ عَنِ الصَّلوٰةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ**[5] یعنی: ای گروه مؤمنان همانا خمر و قمار و بتان که بر پای کرده‌اند و تیرهای اقداح که بدان قمار کنند پلید و نجس است از اعمال شیطان، پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید، همانا می‌خواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار و

۱. نساء، ۴۳: ای مؤمنان در حال مستی به گرد نماز نگردید، تا زمانی که بدانید چه می‌گوئید.
۲. شوائب: جمع شائبه، خیال بد و ترس‌آور ۳. مثالب: معایب
۴. لحی: فک اسفل
۵. مائده، ۹۰، ۹۱: ای مؤمنان! شراب، قمار، بت و تیرهای قرعه، پلید و عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید، شیطان می‌خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا خودداری خواهید کرد.

بازدارد شما را از یادکردن خدای و از نماز، پس آیا هستید شما بازایستادگان.

مع‌القصه عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت: اِنْتَهَینا یارَبِّ و به روایتی گفت: اِنْتَهَیْنا اِنْتَهَیْنا اِنَّها تُذْهِبُ المالَ وَ تُذْهِبَ الْعَقلَ. پس پیغمبر ﷺ فرمود: تا در کوی و بازار مدینه ندا دردادند. اَلا اِنَّمَا الْخَمْر قَدْ حُرِّمَت [یعنی]: آگاه باشید که خمر حرام شد. چون این خبر در مدینه سمر گشت، هر که به پیمودن کاسات خمر اشتغال داشت دست و دهان بشست و هر که را خمری به شرابخانه اندر بود بریخت، چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت.

شیخ نجم‌الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویشتن از این آیت مبارک ده (۱۰) برهان بر حرمت خمر اقامت داشته:

نخستین گوید که: در اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ انهای حرمت خمر باشد، چه خمر را با قمر قرین داشته[1] و قمار حرام باشد.

دوم: مقارنت کلمهٔ وَالْاَنْصابُ هست و هیچ محرم با پرستش صنم برابر نباشد.

سیم: دلالت کلمهٔ رِجْس است که به معنی پلید باشد و هر نجس حرام بود.

چهارم: کلمهٔ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ برهان محکم است، چه اعمال شیطان به تمامت حرام است.

پنجم: لفظ فَاجْتَنِبُوهُ امر به اجتناب باشد و هرچه را اجتناب واجب افتد در حساب حرام خواهد بود.

ششم: کلمهٔ لَعَلَّکُم تُفْلِحُونَ مکشوف دارد که رستگاری به اجتناب از شراب خمر به دست شود و هرچه حاجز[2] رستگاری باشد حرام باشد.

هفتم: کلام اِنَّمَا یُریدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُوقِعَ بیْنَکُم الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرُ بیاگاهاند که خمر و قمر سبب معادات و مبارات[3] گردد و هرچه

---

۱. شراب را با قمار در یک ردیف آورده. ۲. حاجز: مانع و جلوگیر

۳. معاداة: دشمنی؛ مبارات: مسابقه گذاشتن، کنایه از جنگ و نزاع است.

مورث خصومت[1] باشد، حرام باشد.

هشتم: کلمهٔ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِاللهِ نیز ابلاغ حرمت کند؛ زیرا که هرچه، کس را از یاد خدای بازدارد حرام باشد.

نهم: لفظ وَ عَنِ الصَّلوةِ حجتی است، چه کاری که خلل در واجبی اندازد مباح نتواند بود.

دهم: کلمه فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ یعنی ارتکاب بدان مکنید و دست بازدارید؛ پس هرچه را ترک آن واجب باشد، فعل آن روا نخواهد بود.

و زمخشری به «کشّاف» اندر از علیّ مرتضی ﷺ در تفسیر این آیت این حدیث روایت کند که فرمود: لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنْها فی بِئرٍ فَبُنِيَتْ مَكانَها مَنارَةٌ لَمْ اُوَذِّنَ عَلَيها وَ لَوْ وَقَعَتْ فی بَحرٍ ثُمَّ جَفَّ وَ نَبَتَ فيهَا الْكَلاء لَمْ اَرْعَهُ یعنی: هرگاه واقع شود قطره‌ای از آن شراب در چاهی و بنیان شود مناره‌ای به جای آن، بر آن مناره اذان نگویم و اگر واقع شود در دریائی، پس خشک گردد آن دریا و سبز شود از آن جا گیاه کلاء، مواشی خود را از آن نچرانم.

جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که می‌فرماید: هرکه در این جهان خمر بیاشامد، او را در آن جهان از طینت خَبال[2] چشانند که وسخ[3] و عرق اهل جهنم باشد. و طارق بن سُوَید از پیغمبر ﷺ پرسش نمود که: مرا در خوردن خمر هیچ رخصت است؟ فرمود: روا نباشد. عرض کرد: ننوشم مگر از بهر مداوا. فرمود خمر دوا نتواند بود.

و اَنس بن مالک از رسول خدای حدیث کند و می‌گوید: لَعَنَ رَسُولُ‌اللهِ عَشَرَةً عاصِرَها وَ مُعْتَصِرَها وَ شارِبَها وَ حامِلَها وَ الْمَحْمُولَةَ اِلَيهِ وَ ساقِيَها وَ بايِعَها وَ آكِلِ ثَمَنِها وَ الْمُشْتَرِىَ لَها وَ الْمُشْتَرى لَهُ یعنی: رسول خدای ﷺ فشارنده خمر؛ و آن‌کس که از بهر او فشارند و شرب کننده آن را و بردارنده آن را؛ و آن‌کس را که از بهر او برند و ساقی آن را و فروشندهٔ آن را و خورندهٔ بهای آن را و خریدار آن را؛ و آن‌کس را که از بهر او خرند، لعن کرد.

و ابن عباس از رسول خدای آورده که فرمود: مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعابِدِ الْوَثَنِ یعنی:

---

۱. مورث خصومت: باعث دشمنی گردد ۲. خبال: چرک و عرق
۳. وسخ: چرک

دائم‌الخمر چون بت‌پرست باشد.

[ناپاکی خمر]

بالجمله در جمیع مذاهب سنّی و شیعی خمر حرام است و نیز نجس باشد، چنانکه سید مرتضی درکتاب «انتصار» چنین گوید: لاخَلافَ بَیْنَ الْمُسْلِمینَ فی نَجاسَةِ الْخَمْرِ اِلّا عَنْ شَواذٍ لاَعْتِبارَ بِقَوْلِهِم یعنی: میان مسلمانان خلافی نیست در نجاست خمر و اگر یک دو تن هم بر خلاف رفته باشند سخن ایشان را وقعی نباشد. و سید بن زهره درکتاب «غُنیه» گوید: اَلْخَمر نَجِسَةٌ بِلاخِلافٍ و درکتاب «تهذیب احکام» مسطور است که اِنَّ الرِّجْسَ بِمَعنَی النَّجِسِ بِلاخِلافٍ و شیخ جمال‌الدین بن مطهر حلّی درکتاب مختلف هم سخن بدین‌گونه کند و در «ایضاح المشکلات» مرقوم است که: لَاخِلافَ عِنْدَنا فی نِجاسَةِ الْخَمْرِ و هم در خمر، محمّد بن یونس راست از ابی‌عبدالله علیه‌السلام: اِذا أَصابَ ثَوْبَکَ خمرٌ وَ نَبیذٌ[1] مُسْکِرٌ، فاغْسِلْهُ اِنْ عَرَفْتَ مَوْضِعَهُ، وَاِنْ لَمْ‌تَعْرِفْ مَوْضِعَهُ، فَاغسِله کُلَّهُ فَاِنْ صَلَّیْتَ فیهِ، فَأَعِدْ صَلٰوتَکَ یعنی: اگر جامه ترا خمر و نبیذ ملاقات کند اگر آن موضع بدانی بشوی و اگرنه تمام آن را بشوی، و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نمازکرده باشی، آن نماز را اعادت کن.

اما روایتی که در طهارت خمرکرده‌اند، سند آن را به صالح بن سبابه و حسن بن موسی خیّاط پیوندند. و ایشان و حال ایشان ازکتب رجال شناخته نشود.

و دیگر راوی ابوبکر خَضْرَمی است اگرچه درکتاب ابن داود او را توثیق کرده، اما تعدیل نشده. و در دیگرکتب نه او را توثیق کرده‌اند و نه تعدیل نموده‌اند و حدیث این است که از آن حضرت روایت کنند. اَصابَ ثَوبی نَبیذٌ اُصَلّی فیهِ؟ قال نَعَمْ قُلْتُ لَهُ قُطْرَةٌ مِن نَبیذٍ فی حُبٍّ[2] اَشْرَبُ مِنْهُ؟ قالَ نَعَمْ اِنَّ اَصْلَ النَّبیذِ حَلالٌ وَاِنَّ اَصْلَ الْخَمْرِ حَرامٌ. یعنی: سائلی از آن حضرت پرسش کرد که نبیذ که شیره خرما است، هرگاه به جامه من رسد نماز در آن جامه گزارم؟ فرمود: بلی. پس پرسیدم اگر قطره‌ای از آن در خم یا سبوئی افتد، از آب آن می‌توان خورد؟ فرمود: بلی. اصل نبیذ حلال است و اصل خمر حرام.

---

۱. نبیذ: شراب خرما راگویند.

۲. حُبّ: به معنی سبوی بزرگ است.

پس در متن این حدیث اختلال است. چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است، و اگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاک است؛ و این پاکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خرما نکند. و نیز با این همه احادیث کثیره از در مخالفت است، چنانکه عبدالرحمن بن الحَجّاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که می‌فرماید: قالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله اَلْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةٍ الْعَصیرُ[۱] مِنَ الْکَرْمِ[۲] وَ النَّقیعُ[۳] مِنَ الزَّبیبِ[۴] وَ الْبِتْعُ[۵] مِنَ الْعَسَلِ وَ الْمِزْرُ[۶] مِنَ الشَّعیرِ وَ النَّبیذُ مِنَ الَتمْرِ. یعنی: کسی را به خاطر درنیاید مخصوص عنب است؛ بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زبیب و از خرما حاصل تواند شد.

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده‌اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق‌اند، این اطناب[۷] رفت با اینکه در این کتاب نگارش این گونه محاکمات روا نباشد.

۱. عصیر: فشردهٔ انگور را گویند (س).
۲. کَرْم: درخت انگور است.
۳. نقیع: شراب زبیب را گویند.
۴. زبیب: مویز را گویند.
۵. بتع: شراب عسل.
۶. مِزْر: شراب جو.
۷. اطناب: زیاده‌روی در سخن

وقایع سال پنجم هجرت
که آن را «سنةالزلازل» گویند

تزویج پیغمبر ﷺ
زینب بنت جَحْش را

در سال پنجم هجرت، رسول خدای ﷺ زینب بنت جحش را به حبالهٔ نکاح درآورد، و هنگام زفاف او آیت حجاب فرودشد. و شرح این قصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد.

غزوهٔ بنی‌مُرَیْسِیع

و هم در این سال غزوه مُرَیْسیع[1] واقع شد که هم آن را غزوهٔ بَنِی‌الْمُصْطَلِق گویند. همانا مُرَیسیع نام چاهی است که بنی‌المصطلق بر سر آن چاه نزول می‌کردند؛ و آن آبی است از بنی‌خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قُدَیْد. و مُصْطَلِق لقب جُذَیْمَة بن سعد بن عمر بن عُمَیر بن ربیعة بن حارث است و ایشان بطنی از بنی‌خزاعه‌اند.

بالجمله حارث بن ابی‌ضرار که قائد آن قوم بود و نسب او به مُصْطَلِق پیوسته می‌شود، بدین‌گونه: حارث پسر ابی‌ضرار است و نام ابی‌ضرار، حبیب است و او پسر حارث بن عائذ بن مالک بن جـذیمه است؛ و مُـصْطَلِق لقب جُـذَیْمَه است،

---

۱. مُرَیْسِیع: نام چاه آبی است از آنِ قبیله خزاعه که میان آن و فُرع یک روزه راه است؛ و فُرع نام یکی از دهکده‌های بزرگ نزدیک مدینه است.

چنانکه مذکور شد. و از پدران جُذَیْمَه، ربیعة بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل علیه‌السلام را دیگرگونه ساخت و بت هُبَل را در کعبه نصب کرد و مردم را به عبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت به داستان کنیم.

حارث بن ابی‌ضرار بر حرب رسول خدای یک جهت شد و جماعتی را با خود همداستان ساخت. چون این خبر در مدینه سمر گشت به رخصت رسول خدای بُرَیدة بن الحَصیب اَسْلَمی تعبیه دوستانه کرده، آهنگ قبیله بَنِی‌الْمُصْطَلِق فرمود و به میان ایشان درآمده گفت: چنین مکشوف افتاد که شما را در جنگ محمّد تصمیم عزم رفته، اگر این سخن از در صدق است، مرا نیز آگهی دهید تا مردم خود را ساخته جنگ کرده با شما پیوسته شوم، و هم آهنگ با او جنگ دهیم.

مردم بَنِی‌المُصْطَلِق را این سخن پسنده افتاد، او را مکانتی عظیم نهادند و از مستور خاطر پرده برگرفتند[1] و گفتند: هم‌اکنون شتاب کن و لشکر خود را پرداخته کرده حاضر باش. بُرَیده بر این سخن پیمان نهاد و از میان ایشان بیرون شده شتابزده تا به مدینه بتاخت و رسول خدای را از مکنون خاطر ایشان آگاه ساخت. پس پیغمبر بی‌توانی تجهیز لشکر کرد و رایت مهاجران را به علی مرتضی سپرد و علم انصار را به سعد بن مُعاذ داد و عمر بن الخطّاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود و زید بن حارثه بر میمنه و عُکّاشة بن مِحْصَن میسره را باشد.

آنگاه ابوذر غِفاری را در مدینه به خلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان از مدینه خیمه بیرون زد؛ و گروهی از منافقان به طمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند. و در این سفر از زوجات مطهرات: اُمّ‌سَلَمه و عایشه ملازم حضرت بودند و از تمامت لشکر مهاجران را ده (۱۰) اسب و انصاررا سی (۳۰) اسب بود.

بالجمله رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق همی کرد؛ و چون یک نیمه راه را درنوشت[2] لشکریان یک تن بیگانه از بیرون لشکرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بَنِی‌الْمُصْطَلِق به جاسوسی می‌رسد. چون پرسش کردند، بیگانه‌وار سخن کرد و خواست تا نام و نسب خود پوشیده دارد. عمر بن الخطّاب به تهدید و عتاب او را از انکار بازآورد و مکشوف داشت که: حارث بن ابی‌ضرار جنگ شما را اعداد کرده و مرا به جاسوسی فرستاده که خبر شما را بدانم و

۱. آنچه در دل داشتند به زبان آوردند. ۲. نوشتن: راه پیمودن

بدیشان برسانم.

چون این قصّه را به حضرت رسول برداشتند، او را به اسلام دعوت فرمود و او سر برتافت و گفت: من چندان بباشم که کار قوم خویش را با شما دیدار کنم، اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم؛ و اگرنه کیش خویش را نخواهم گذاشت. عمر بن خطّاب چون انکار و استنکاف او را بدید بی‌توانی تیغ برآهیخت[۱] و خونش بریخت. و این خبر در بنی‌المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم در دل ایشان جای کرد، چندانکه جماعتی از گرد حارث بن ابی‌ضرار پراکنده شدند.

و از پس آن رسول خدای ﷺ کوچ داده در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود شده اوتراق[۲] کردند. چون پاسی از شب برفت جبرئیل علیه‌السلام فرود شد و عرض کرد که: جماعتی از کافران جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند. رسول خدای، علی علیه‌السلام را طلب فرمود و گفت: با آن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن، و از مردم لشکرگاه صد (۱۰۰) تن با او همراه کرد. علی علیه‌السلام مردم خود را برداشته درکنار وادی فرود شد و فرمود: شما هم ایدر بباشید و تا نفرمایم درنیائید. و خود از پیش روی لشکر همی برفت و لختی از اسماء اعظم خداوند قرائت کرد. آنگاه اشارت فرمود تا لشکریان یک تیر پرتاب پیش شدند و بازدرایستادند. چون این بکرد راه برگرفت و اندر واردی شد.

این وقت صرصری عاصف[۳] چنان بوزید که قدمهای لشکریان از جای همی برفت و بیم بود که به روی درافتند، پس علی علیه‌السلام فریاد برداشت که: منم علی بن ابی‌طالب وصی و پسرعمّ رسول‌الله؛ اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت یزدان را نظاره کنید. این هنگام به کردار زنگیان صف از پس صف سیاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودار گشت و چندان بیامدند که تمامت وادی از ایشان آکنده شد.

علی علیه‌السلام بی‌ترس و خوف قرائت قرآن همی کرد و شمشیر خویش را از چپ و راست همی فرود آورد تا آن گروه اندک اندک چون دود سیاه گشتند و پراکنده و تباه

---

۱. آهیختن: برکشیدن و بیرون آوردن
۲. اوتراق: بارگشادن و سنگر کردن
۳. صرصر عاصف: باد تند و شدید

شدند. پس علی ؑ فرمود: الله اکبر. و از وادی به سوی فراز صعود داد. لشکریان عرض کردند: یا علی چه اندیشیدی و چگونه ظفر جستی که از دیدار ایشان بیم آن می‌رفت که ما هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را دفع دادم و اینک گروهی هزیمت شده به حضرت رسول پناهنده گشتند و اگر کار از در کارزار می‌داشتند[1] یک تن را زنده نمی‌گذاشتم و لشکریان را برداشته به حضرت رسول پیوست. پیغمبر فرمود: یا علی، آن جماعت که از شمشیر تو هزیمت گرفتند، به نزدیک من آمدند و ایمان آوردند.

مع‌القصه بامداد رسول خدای از آن وادی جنبش فرموده، کوچ بر کوچ تا به اراضی مُرَیْسِیع آمد و لشکرگاه کرد.

از آن سوی حارث بن ابی‌ضرار چون این بدید، لشکرهای خود را بفرمود: تا آلات حرب بر تن راست کردند و در برابر مسلمانان آمده، صف جنگ بیاراست. اصحاب پیغمبر نیز بر رده شدند. این وقت رسول خدای بفرمود: تا یک تن از مسلمین در پیش روی سپاه کفار درآمده ندا درداد که: هان ای جماعت بَنِی‌الْمُصْطَلِق! جز به ایمان امان نتوانید به دست کرد، اگر خواهید جان و مال شما پی‌سپر لشکر نشود به کلمه: **لااله‌الاالله محمّداً رسول‌الله** ایمن توانید شد و اگرنه عرضه هلاک و دمار خواهید گشت. هیچ‌کس از آن قبیله این کلمه روا نداشت، ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازارِ مقاتلت و مبارزت به رونق شد. شعار مسلمین آن روز یٰا مَنْصُورُ اَمِتْ بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند و یکدیگر را به باران تیر لختی دفع دادند. پیغمبر فرمود: تا مسلمانان همگروه شدند و به یک بار حمله‌ورگشتند. در این حمله صَفْوان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قَتاده از پای درآمد؛ و رایت کفار نگونسار گشت و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست علی ؑ جان بداد؛ و لشکر حارث بن ابی‌ضرار طریق فرار برداشتند و مسلمانان از پی بتاختند و ده (۱۰) تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می‌رفت، تمامت مردم بنی‌المصْطَلِق اسیر و دستگیر شدند: از این جمله دویست (۲۰۰) تن از زنان ایشان

---

۱. اگر می‌خواستند واقعاً به جنگ پردازند

گرفتار گشت و دو هزار (۲۰۰۰) شتر و پنج هزار (۵۰۰۰) گوسفند غنیمت لشکریان گشت. حسان بن ثابت قصّه ایشان را تذکره می‌دهد:

فَـإمّا تَـثْقَفَنَّ بَـنِی لُـؤیٍّ جُـذَیْمَةَ اِنَّ قَـتْلَهُمْ شِـفَاءُ
اُولئِکَ مَـعْشَرٌ نَـصَرُوا عَـلَیْنا سَـقی اَظْـفارِنا مِـنْهُم دِمَـاءُ
وَ حِلْفُ الْحَارِثِ بْن اَبی‌ضِرَارٍ وَ حِـلْفُ قُـرَیْظَةِ مِـنّا بَـرَاءُ[۱]

رسول خدای از پس حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت، از غنایم خمس برگرفت. آنگاه سواران را دو سهم و پیادگان را یک سهم بداد. مردی از بنی‌المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت می‌کند که: در حربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانند ایشان هرگز دیدار نکرده بودم.

تزویج پیغمبر ﷺ جویریه دختر حارث بن اَبی‌ضِرار را

بالجمله رسول خدا طریق مراجعت گرفت و لشکریان، زنان و دختران بَنِی‌المُصْطَلِق را با خود کوچ دادند. در میانه دختر حارث بن اَبی‌ضِرار که نام او بَرّه بود هم اسیر گشت، و در سهم ثابت بن قَیْس بن شمّاس و پسرعمّ او افتاد. ثابت چند نخله خرما به پسرعمّ خویش داد و بَرّه را از بهر خود خالص کرد و او را مُکاتَبْ[۲] ساخت و چیزی بر او نهاد که ادای نجم[۳] آن را نتوانست کرد، از پی چاره به نزدیک رسول خدای آمد. وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار آبی جای داشت.

---

۱. قصیده مطولی است از حسان بن ثابت بالغ بر سی دو بیت، و این سه بیت آخر از آن اشعار است، که در جواب ابوسفیان سروده. این ابوسفیان نامش مغیرة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بود و برادر رضاعی رسول خدا، قبل از فتح مکه هنوز مسلمان نشده بود و در هجای رسول خدا و مسلمین اشعار فراوان سروده و غالباً آن اشعار را حسان بن ثابت جواب گفته. پس از فتح مکه، ابوسفیان مسلمان شد و از آن تاریخ در مدح مسلمانان و هجای مشرکین اشعار فراوان سرود. وفات ابوسفیان در سال ۲۰ هـ / ۶۴۱ م روی داد.

۲. مُکاتَبْ: بنده‌ای که به رخصت خداوندش بهای خود را به کسب حاصل نموده تسلیم خداوند کند و آزاد شود.

۳. نجم: اندک اندک وام خود را دادن است، مدتی که برای ادای قرض قرار می‌دهند.

چون چشم عایشه بر بَرّه افتاد و خضارت[۱] دیدار و نضارت[۲] رخسار او را نگریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدای را با او رغبت افتد، بعید نباشد.

بالجمله بَرّه نزدیک شد و گفت: اَشْهَدُاَنْ لااِلهَ‌اِلّااللهُ وَ اَنَّکَ رَسُولُ‌اللهِ من دختر حارث بن اَبی‌ضِرَارم که قائد این قبیله و سیّد این سلسله است، مرا اسیر ساخته‌اند و مُکاتب داشته‌اند در این حضرت بدان آمدم که در نجم کتابت من اعانت فرمائی. پیغمبر فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفتم: آن بهتر کدام است؟ فرمود نجم کتابت بدهم و ترا به زنی بخواهم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریه نهاد و در سلک زوجات خویش منسلک[۳] ساخت، و صداق او را آزادی اسیران بنی‌المُصْطَلَق ساخت و به روایتی آزادی چهل (۴۰) کس و نیز صد (۱۰۰) کس گفته‌اند.

از جویریه حدیث کنند که: سه شب از آن پیش که با رسول خدای همبستر شود در خواب دید که ماه از مدینه برآمد و در کنار او فرود شد. بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریه خاص رسول خدای گشت، گفتند: روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر در قید اسر و رقیّت[۴] باشند. پس هر زن که از بنی‌المُصْطَلَق اسیر داشتند، آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را بود. و به روایتی جویریه را علی علیه‌السلام به حضرت رسول آورد.

مع‌القصه بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضِرار مسلمانی گرفت با خدمت رسول خدای آمد و عرض کرد: دخترم را اسیر مگیر که زنی کریمه است. پیغمبر فرمود: او را مخیّر ساختم اگر بخواهد بماند و اگر نه با تو کوچ دهد. گفت: قَدْاَحْسَنْتَ وَ اَجْمَلْتَ و به نزد دختر آمد و گفت: مرا رسوا مکن در میان قوم و راه خویش گیر. گفت: من خدا و رسول را اختیار کردم فَقالَ لَها اَبُوها فَعَلَ اللهُ بِکِ وَ فَعَلَ گویند: این هنگام پیغمبر آزادش ساخت و به زنی گرفت و از آن پس راه مدینه پیش داشت و بر سر آبی فرود شدند.

---

۱. خضارت: سبزی ۲. نضارت: طراوت ۳. منسلک ساختن: به رشته درآوردن
۴. در بند اسیری و بندگی

سگالش عبدالله بن اُبَیّ که پیغمبر ﷺ را به مدینه راه ندهند

جَهْجاه بن سعید غفاری که اجیر پسر خطّاب بود و سنان جُهَنی که حلیف بنی عمرو بن عَوف از قبیلهٔ خَزْرج بود، بر سر چاه آب آمده و هردوان دلو خویش به چاه درانداختند؛ و هنگام برکشیدن آن دلو که نخست برآمد، هر دو تن آن خویش می‌پنداشتند، از این روی رسنها درهم بافته بود. پس هریک برای اخذ دلو دست فرا بردند و آن دیگر به مدافعت برخاست تا کار به منازعت کشید.

جَهْجاه مشتی بر روی سنان زد چنانکه خون بدوید با آنکه دلو آنِ سنان بود. پس سنان بانگ برداشت که یاَلَلْاَنْصارِ و جَهْجاه فریاد برآورد که یا لَلْکِنانَةَ بِالْقُرَیشِ. از فریاد استغاثت ایشان، مهاجر و انصار انجمن شدند و مردی از مهاجرین که جِعال نام داشت در اعانت سنان نیک بکوشید. دیر نبود که کار به مقاتلت رود، این هنگام گروهی از دانایان مهاجر به نزدیک سنان آمدند و گفتند: جَهْجاه را بدین خُرْده مگیر و گناه او را معفو دار، و او ملتمس ایشان را مقبول داشت و آتش این فتنه را فرونشاند.

اما از آن سوی چون این خبر به عبدالله بن اُبَیّ رسید روی با جِعال کرد و گفت: تو را نیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی؟ جِعال گفت: چیست که مرا از چنین کار بازدارد؟ و با عبدالله سخن به خشونت آغازید. و چون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت به غضب شد و روی با آن منافقان که درگردِ او بودند کرد و گفت: هٰذا عَمَلُکُمْ اَنْزَلْتُمُوهُم مَنازِلَکُم وَ واسَیْتُمُوهُم بِاَموالِکُم وَ وَقَیْتُمُوهُم بِاَنْفُسِکُم وَ اَبْرَزْتُمْ نُحُورَکُمْ لِلْقَتْلِ فَاَرْمَلَ نِساءَکُم وَ أَیْتَمَ صِبیانَکُمْ وَلَو اَخْرَجْتُمُوهُم لَکانُوا عِیالاً لِغَیْرِکُمْ [یعنی]: این جماعت مهاجرین را به خانهٔ خود آوردید و از بذلِ مال دریغ نداشتید؛ و در راه ایشان قتال کردید، اکنون که این عظمت و عزّت از ما یافتند به مناطحت و مکاوحت ما شتافتند این بدان ماند که سَمِّن کَلْبَکَ یاکُلْکَ أما وَاللهِ لَئِن رَجَعنا اِلَی المَدِینَةِ لِیُخْرُجَنَّ الاَعَزُّ مِنها الْاَذَلَّ [یعنی]: سگ خویش را فربه می‌کن تا تو را لقمه خویش کند. چون باز مدینه شویم آن کس که عزیز باشد ذلیل‌تر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ذلیل من است، همانا او را در

مدینه نخواهم گذاشت. و لختی با ملک و سُوید و مُعَتّب بن قُشَیر و مردم خود سخن از در تشنیع و بیغاره[۱] کرد و گفت: این از شما بر شماست.

زید بن اَرْقَم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضر بود و این کلمات را اصغا می‌فرمود، پس بی‌توانی به حضرت رسول خدای آمد و این قصه به تمامت بگفت. ابوبکر بن ابی‌قحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی‌وقاص و محمّد بن مَسْلَمه و اَوس بن خَولی[۲] و عَبّاد بن بِشر که حاضر حضرت بودند این حدیث بشنیدند.

اما پیغمبر از این خبر به خشم شد چنانکه رنگ مبارکش دیگرگونه گشت. آنگاه بازفرمود: تواند بود که تو از پسر اُبَیّ آزرده باشی و این سخن از در رنجش بدو بندی. عرض کرد: لاوالله این کلمات جمله از او شنیدم. باز فرمود: تواند بود که گوش تو به خطا اصغا کرده باشد. عرض کرد: سوگند با خدای که در این سخن بر خطا نرفته‌ام و واژونه[۳] نشنیده‌ام. جماعتی از انصار با زید گفتند: ای کودک؟ قطع رحم کردی و بر قائدِ قوم خویش کذبی افکندی.[۴] گفت: قسم با خدای که دروغ نگفته‌ام و از خدای می‌خواهم که پیغمبر خود را به وحی آگهی فرستد و صدق مرا مکشوف دارد و گفت: اَللّهُمَّ اَنْزِلْ عَلی نَبِیِّکَ مایُصَدِّقُ حَدیثی.

عمر خطّاب گفت: یا رسول‌الله اجازت فرمای تا سر این منافق را برگیرم. پیغمبر فرمود: از قتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرض کرد: اگر این فرمان را به مهاجران روا نمی‌داری محمّد بن مَسْلَمه یا عُبّاد بن بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا سرش برگیرند. فرمود: ای عمر دوست نمی‌دارم که مردمان گویند: محمّد اصحاب خویش را همی کشد.

و از بهر آنکه اصحاب در قتل آن منافق موافق نشوند و تهییج این فتنه را مجال نیابند، در حال فرمان داد که از این منزل کوچ باید کرد. اُسَیْد بن حُضَیْر به نزدیک پیغمبر آمد و عرض کرد: چه پیش آمده است؟ این وقت که هوا چون کورهٔ حدّادان تافته چرا کوچ باید داد؟ فرمود: مگر نشنیده‌ای صاحب شما چه سخن کرده است؟

---

۱. بیغاره: سرزنش و طعنه ۲. متن: اخوس بن خولی.
۳. واژونه: وارو یعنی سخن او را عوضی و اشتباهی نشنیده‌ام.
۴. به رئیس قوم خود دروغ بستی.

عرض کرد: یا رسول‌الله! اَعزّ خلایق توئی[1] و خوارتر اوست، تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او به رفق و مداراکار فرمائی؛ زیرا که مردم مدینه از این پیش او را به سلطنت خویش گزیده ساختند و تاجی از یواقیت و دراری از بهر او ترصیع دادند و این تاج روزی چند معطل بماند، از بهر آنکه یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج می‌داشت، و چون مردم مدینه را محتاج می‌پنداشت بهائی گران بر آن نهاده بود، به یک ناگاه رسول خدای بدین شهر درآمد و کار پادشاهی او به تباهی کشید، لاجرم گاهی از غایت حسد سخنان نالایق همی کند.

و از آن سوی عبدالله بن اُبَیّ را آگهی دادند که سخنان تو گوشزد رسول خدای شده، صواب آن است که به نزدیک آن حضرت شوی و از در توبت و انابت[2] معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند؛ و اگرنه دور نباشد که در حق تو آیتی نازل شود که ابداً از آلایش عار آن پاکیزه نشوی.

پس پسر اُبی به حضرت پیغمبر آمد و گفت: وَالَّذیَ اَنْزَلَ عَلَیکَ الْکِتابَ ماقُلْتُ شَیئاً مِنْ ذٰلِکَ قَطُّ وَ اِنَّ زَیداً لکاذِبٌ [یعنی]: سوگند با خدای که زید به کذب این سخنان بر من بسته. جماعتی گفتار عبدالله را از درِ صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زید او را به نکوهش زحمت کردند. عمر بن الخطّاب گفت: ای زید، نیکوکاری به دست نکردی. و زید افسرده خاطر همی بود.

ناگاه رسول خدای پیش او شده، گوش او را بکشید و تبسّم‌کنان فرمود: این گوشها با خدا و رسول وفاکرد و آنچه بشنید به راستی آورد. هان ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق مقال تو و کذب ابن اُبَی سوره فرستاد: **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ اِذا جآءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَاللهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ اِتَّخَذُوا اَیمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ‌اللهِ اِنَّهُمْ سآءَ ماکانُوا یَعْمَلُونَ**[3]. خلاصهٔ معنی به پارسی چنان است که: این منافقان می‌گویند: ما شهادت می‌دهیم

۱. اعز خلایق: شریفتر مردمان ۲. انابت: رجوع و بازگشت
۳. منافقین، ۱ و ۲: آنگاه که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: شهادت می‌دهیم که تو فرستاده خدایی، خدا می‌داند که تو فرستاده‌اش هستی ولی خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگو هستند. آنها سوگندهایشان را سپر کردند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار ناشایستی انجام می‌دهند.

که تو رسول خدائی و خدا شهادت می‌دهد که ایشان سخن به کذب کنند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یاد کنند و سپر تن و جان شمرند، آنگاه حایل و حاجز باشند طریقت حق راکه مردمی بدکردارند. **يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ الْمُنافِقِينَ لايَعْلَمُونَ**[1] گویند: چون باز مدینه شویم آنکس که عزیز باشد؛ ذلیل را دفع دهد و ندانند که عزّت خاص خدا و رسول اوست.

چون کذب پسر اُبَیّ مکشوف افتاد، عُبادة بن الصّامت و اَوس بن عبدالله بر وی گذشتند و سلام نکردند. عبدالله ایشان را نکوهش کرد. گفتند: تا از در توبت بیرون نشوی و رسول خدا از بهر تو طلب استغفار نکند بر تو سلام نکنیم. عباده گفت: هم‌اکنون حاضر حضرت شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند و اگرنه در حق تو آیتی فرود شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند.

عبدالله [بن اُبَیّ] سخن او را وقعی نگذاشت و این آیت مبارک نازل شد: **و إِذا قِيلَ لَهُمْ تعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ‌اللهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرونَ سَواءٌ عَلَيْهِم أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُم لَنْ يَغْفِرَاللهُ لَهُمْ لايَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ**[2] می‌فرماید: چون ایشان را بیاگاهانند که به نزدیک رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند، اگر همه از بهر ایشان استغفار کنی، هم آمرزیده نشوند این از بهر آن است که خمیرمایهٔ فطرت ایشان سرشته خباثتی است که در خور آمرزش نباشد و آمرزش این‌گونه فطرت‌های خبیثه ملازم محال بود. قدرت خداوند و دعای پیغمبر او تعلّق بر محال نگیرد.

مع‌القصه عبدالله بن اُبَیّ را پسری بود که عبدالله[3] نام داشت. مردی مؤمن و پارسا بود. چون بشنید که عمر بن الخطّاب در حضرت پیغمبر معروض داشته که: فرمان

---

۱. منافقین، ۸: آنها می‌گویند: اگر به مدینه باز گردیم عزّت‌یافتگان، خوارشدگان را بیرون می‌کنند، در حالی که عزّت از آنِ خدا و فرستادهٔ او و مؤمنان است ولی منافقان این را نمی‌دانند.

۲. منافقین، ۵ و ۶: چون به آنها گفته شود بیایید تا فرستادهٔ خدا برایتان استغفار کند سر بگردانند و می‌بینی که اعراض می‌کنند و تکبر می‌ورزند. تفاوت نکند که برای‌شان استغفار کنی یا نکنی، خداوند هرگز آنها را نخواهد بخشید زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند.

۳. متن: عبیدالله.

کن تا من یا محمّد بن مَسْلَمه سر عبدالله را از تن دور کنیم، شتاب‌زده به حضرت رسول آمد و عرض کرد: اگر پدر من از بهر کشتن است مرا فرمای تا از آن پیش که از محل خویش قیام کنی سر او را به نزدیک تو آرم، با اینکه نیکوکارترین مردم خزرج با پدر منم، و دیر وقتی است که پدر من جز به دست من خوردنی و آشامیدنی روا ندارد. همانا بیم دارم که چون دیگر کس او را گردن بزند و من قاتل پدر را دیدار کنم نشکیبم و از درِ انتقام برخیزم و در جهنم جای سازم. پیغمبر فرمود: ای عبدالله من به قتل پدرت فرمان نداده‌ام و چندانکه در میان ما باشد با او بد نخواهم کرد.

بالجمله رسول خدا ﷺ هم در آن گرمگاه از آن منزل کوچه داده، راهی دراز بپیمود و همه روزه طی مراحل کرده نزدیک بقیع بر سر آبی فرود آمد که آن را بَقْعا گفتند، در این وقت صرصری عاصف وزیدن گرفت و جماعتی را گمان رفت که دشمنان به تاراج مدینه می‌آیند. پیغمبر فرمود: بیمناک مباشید، مدینه جای امن و امان است. امروز منافقی مرده است، و از قضا هم در آن شب ناقهٔ پیغمبر یاوه شده بود. یکتن از منافقین با آن دیگر گفت: که این مرد با اینکه ضالهٔ خویش را نمی‌داند دعویدار علم غیب است، جبرئیل سخن او به حضرت رسول ﷺ برداشت.

پیغمبر فرمود: دعویدار علم غیب نیستم؛ لکن خداوند مرا به وحی آگهی دهد و اینک مهار ناقه من در فلان درخت استوار شده بروید و بازآرید. برفتند و بازآوردند. و از آن سوی بعد از ورود به مدینه مکشوف افتاد که در آن ساعت رفاعة بن زید که از بزرگان یهود و دوستان عبدالله بن اُبَی بود و نسبت به قبیله بنی قَیْنُقاع می‌برد بمرده بود. آن منافق چون این بدید از دل ایمان آورد.

اما عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ روز همی شمرد تا رسول خدای در وادی عقیق نزول فرمود و به مدینه نزدیک شد. این وقت بر سر راه پدر بیامد و بایستاد و سواران را همی فحص کرد تا پدر را بیافت، بی‌توانی زمام شتر او را گرفته بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد و گفت: سوگند با خدای که تا رسول خدایت اجازت نفرماید تو را به مدینه نگذارم تا بدانی که اعزّ از همه کس اوست و اذلّ از همه کس توئی. و مردمان بر او می‌گذشتند و کار او نظاره می‌کردند. و او با پسر می‌گفت: اَنَا اَذَلُّ مِنَ الصِّبیانِ اَنَا اَذَلُّ مِنَ النِّساءِ. این ببود تا پیغمبر برسید و حال او را مشاهدت کرد پس با عبدالله فرمود: دست از وی بدار تا به درون مدینه رود.

این هنگام پیغمبر عمر بن خطّاب را خطاب کرد که: اگر آن روز که تو خواستی عبدالله را گردن زدم بعید نبود که قبیله او آزرده خاطر شوند و از طریق دین دل بگردانند، چون او را معفو داشتم؛ اکنون او را شماتت کنند؛ و اگر بفرمایم خویشتن او را بکشند. عمر عرض کرد: که خیر و برکت مسلمانان در آن است که تو دانی.

سفر ولید بن عُقْبَه
برای اخذ زکوة بَنِی المُصْطَلق

بالجمله بعد از ورود به مدینه رسول خدای ﷺ ولید بن عقبه را فرمان کرد تا به میان بنی المُصْطَلق شده زکوة ایشان را مأخوذ دارد. چون آن جماعت رسیدن ولید را بدانستند، گروهی از بهر استقبال بیرون شدند.

از این سوی چون ولید گروه پذیره‌شدگان را از دور نگریست، چنان پنداشت که ایشان از بهر مقاتلت با او درمی‌رسند بی‌اینکه فحصی کنند یا رسول بدیشان فرستد، روی برتافت و شتابزده تا مدینه بشتافت؛ و در حضرت رسول معروض داشت که: اگر طریق فرار نمی‌سپردم عرضهٔ هلاک و دمار می‌شدم. از آن طرف مردم بنی المُصْطَلق این بدانستند و در زمان رسولان چرب‌زبان با هدیه‌های گرانبها گسیل حضرت رسول ساختند و صورت حال را به عرض رسانیدند.

و پیغمبر در سخن ایشان و کلمات ولید تأملی فرمود تا خداوند این آیت مبارک بفرستاد: یا **أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جآءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ وَ اعْلَمُوا اَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ‌اللهِ لَوْیُطِیعُکُمْ فی کَثِیرٍ مِنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لٰکِنَّ‌اللهَ حَبَّبَ اِلَیْکُمُ الْاِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ اِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیانَ اُولٰئِکَ هُمُ الرّاشِدُونَ فَضْلاً مِنَ‌اللهِ و نِعْمَةً وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ.**[1] خلاصهٔ معنی چنین باشد: می‌فرماید: ای مؤمنین به

۱. حجرات، ۶ ـ ۸: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد در بارهٔ آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کردهٔ خود پشیمان شوید. بدانید رسول خدا در میان شماست، چنانچه در بسیاری از امور تابع فرمان شما باشد به مشقت گرفتار می‌آیید، ولی خدا با محبوب کردن ایمان برای شما آن را در دلتان جلوه داد و کفر و فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد، اینان هدایت‌یافتگانند. کرم و احسانی است از جانب خدا که او دانای فرزانه است.

خبر فاسقی آسیب مکنید مردم را، پس فحص حال کنید تا از کرده پشیمان نشوید. اگر رسول خدا در میان شما کردار شما را به کار می‌بست طریق هلاکت می‌سپردید، لکن خداوند ایمان را در دلهای شما محبوب ساخت و کفر را مکروه گردانید، همانا ایشان به فضل و نعمت خداوند هدایت یافته‌اند.

پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق بَنِی‌المُصْطَلَق روشن گشت و رسول خدای فرستادگان آن جماعت را نیک بنواخت و از برای اخذ زکوة عامل دیگر به اراضی ایشان فرستاد.

قصهٔ اِفْک عایشه

هم در این سال پنجم هجرت عایشه را آسیب اِفْک[1] برسید. همانا رسول خدا را به قانون بود که در هر سفر به حکم قرعه بعضی از زوجات مطهرات را با خود کوچ می‌داد، در غزوهٔ مُرَیْسِیع؛ عایشه ملازم خدمت گشت. در هنگام مراجعت نزدیک به مدینه محل نزول افتاد و رسول خدای با لشکر فرود شد و چون وقت سحر ندای کوچ برخاست، از قضا عایشه به قضای حاجت بیرون لشکرگاه بود. چون به رحل خویش آمد، گردن‌بند خود راکه منضود از جزع[2] ظفار[3] بود نیافت. ناچار بازشتافت و در جستجوی آن زمانی دیر بماند و بر قانون بود که هنگام کوچ دادن پرده‌های هودج عایشه را می‌آویختند.

در این وقت که لشکر کوچ می‌داد پاسبانان هودج عایشه پردهای هودج را آویخته دیدند، چنان پنداشتند که عایشه به هودج اندر است. پس هودج را حمل داده با لشکر ببردند. از آن سوی چون عایشه گردن‌بند خود را بیافت و بازشتافت هیچ‌کس را به جای ندید. ناچار در آنجا توقف فرمود و با خود اندیشید که چون پرستاران مرا در هودج نیابند، به طلب من بازآیند، لختی ببود آنگاه از ماندگی خوابش بربود.

از آن طرف صَفْوان بن مُعَطِّل سُلَمی ذَکْوانی که بر ساقه لشکر می‌رفت و همچنان

---

۱. افک: دروغ بزرگ. ۲. جزع: دانه و مهره
۳. ظفار: بلدی است در مملکت یمن.

به حکم رسول از دنبال مردمان احتیاط لشکرگاه می‌کرد تا اگر ازکسی چیزی به جای مانده حمل دهد و به خداوندش رساند، در این وقت برسید و از دور سواد خفته بدید. بانگ بدو زد یا نَوْمان برخیز. و به روایتی او را بشناخت، چه هنوز آیت حجاب فرود نشده بود؛ اما روایت نخستین استوار است، چه آیت حجاب در تزویج زینب بنت جَحْش آمد.

بالجمله صفوان گفت: **اِنالله وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون** از بانگ استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد؛ پس صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد: پس زمام ناقه را بگرفت و تا لشکرگاه بکشید.

درگرمگاه روزکه لشکریان فرود سوار شده بودند برسید. اصحاب اِفْک چون این بدیدند، زبان به هذیان[۱] گشوده سخنان بیهوده براندند؛ و اول کس عبدالله بن اُبَیّ بود که بدین بهتان جسارت کرد. و به روایت عُرْوَة بن زُبَیْر، حسان بن ثابت و مِسْطَح بن اثاثه و حَمْنَه بنت جَحْش نیز چنین سخن کردند و زید بن رفاعه نیز از این جماعت بود.

عایشه گوید: بعد از ورود به مدینه از قضا رنجور شدم و ملازم بستر گشتم و رسول خدای را با خود دیگرگونه همی دیدم، چه هرگاه به خانه آمدی به حجرهٔ من درنشدی و از دیگران پرسیدی که بیمار شما چون است؟ وگاه مادرم را گفتی کَیفَ تِیکُم تا کار من به نقاهت[۲] کشید. یک شب با سلمی[۳] مادر مِسْطَح به قضای حاجت بیرون شدم و به فضائی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود راه بریدم، چه هنوز در خانه‌های مدینه مستراح نبود، ناگاه پای مادر مِسْطَح به چادر درآمد و به سر دررفت، پس برخاست و گفت: تَعِسَ مِسْطَح. او را گفتم: دشنام می‌گوئی پسر خود را که از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بوده؟

بالجمله سه نوبت پای اُمّ‌مِسْطَح لغزش کرد و هر نوبت مِسْطَح را دشنام همی گفت و من او را زجرکردم. گفت: ای عایشه هیچ دانی او چه گفت؟ گفتم: ندانم. این

---

۱. هذیان: یاوه‌گوئی
۲. نقاهت: ضعفی که بعد از مرض عارض می‌شود.
۳. سلمی مادر مِسْطَح، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد است و سلمی دخترخالهٔ ابوبکر است (س).

وقت قصه اهل اِفک را به تمام برشمرد و دودی به سر من بررفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای درافتادم و بدان مهم که شده بودم فراموش کردم و در ضمیر آوردم که خود را به چاهی درافکنم.

مع‌القصه عایشه باز خانه شد و روز دیگر که پیغمبر درآمد و گفت: بیمار شما چون است؟ عایشه عرض کرد که: مرا دستوری فرمای تا به نزدیک پدر و مادر خویش شوم و روزی چند بباشم. رسول خدای نیز اجازت کرد؛ و عایشه بیست و پنج (۲۵) روز در خانهٔ پدر ببود. نخستین با مادر گفت: این چه سخن است که مردمان در حق من گویند؟ اُمّ رومان او را دل همی داد و گفت: غمنده مباش همانا زن خوب‌روی، چون پسنده شوی شود و شوهر او را زنان فراوان باشد، ناچار چنین سخنها در حق او گفته خواهد شد.

عایشه بانگ گریه برداشت. ابوبکر در خانه فرازین تلاوت قرآن می‌کرد، گفت: چه حدیث است؟ اُمّ رومان گفت: عایشه از سخن اهل اِفک آگهی یافته، ابوبکر نیز لختی بگریست، آنگاه گفت: ای عایشه جزع مکن که خداوند کشف این حال می‌فرماید؛ اما عایشه بدین‌گونه کار به آزاری و تب‌لرزه داشت و گاه‌گاه از هوش بیگانه می‌شد.

و از آن سوی رسول خدا، علی ﷺ و اسامة بن زید و زینب بنت جحش و مادر اسامة بن ایمن را حاضر ساخت تا در امر عایشه مشورتی فرماید. زینب بنت جحش گفت: یا رسول‌الله من در آنچه ندیده و نشنیده‌ام سخن نکنم، و اسامه عرض کرد: ما هرگز از اهل تو جز خیر ندیده‌ایم. علی مرتضی فرمود: یا رَسُولَ‌اللهِ لَمْ یُضَیِّقِ‌اللهُ عَلَیْکَ وَ النِّساءُ سِواها کَثیرَةٌ یعنی: خداوندگار بر تو تنگ نکرده است، جز عایشه زنان بسیار است و اگر خواهی از کنیزک او بَرِیْرِه فحصی[1] فرمای که روز و شب ملازم خدمت اوست و حال او نیکو داند و از در صدق به عرض رساند. پیغمبر بَرِیْرِه را طلب کرد و پرسش فرمود. سوگند یاد کرد که: هرگز از عایشه امری ندیده‌ام که مورث عاری[2] باشد و من او را چنان پاک دانم که زرگر طلای احمر را، الّا آنکه گاهی که من آرد خمیر کرده‌ام و او را گفته‌ام پاس دار تا آتش برافروزم به خواب می‌رفته، گوسفند می‌آمده خمیر می‌خورده. هم در آن ایام رسول خدای در خانه ملول

۱. فحص: جستجو ۲. مورث عار: موجب ننگ

نشستی.

یک روز عمر بن الخطّاب درآمد. پیغمبر فرمود: ای عمر تو در این حدیث چه گوئی؟ عمرگفت: این چه سخن است؟ خداوندی که روا نمی‌دارد مگس بر اندام تو بنشیند و ترا از پلیدی پای مگس حراست می‌فرماید، چگونه از زشتترین پلیدیها نگاه نمی‌دارد؟ و از آن سوی چون عثمان این بدانست عرض کرد: یا رسول‌الله این همه کذب منافقان است، خداوندی که سایهٔ ترا بر زمین دریغ دارد تا مباداکس قدم بر سایهٔ تو بگذارد، یا زمین پلید بود و سایهٔ تو بر آن رود، چگونه صیانت حرم تو از ناشایست نکند هم خاتمت امر را با علی ﷺ به مشورت گذاشت.

امیرالمؤمنین فرمود: یا رسول‌الله یک روز در عرض نماز نعلین از پای برآوردی ما نیز چنان کردیم، پس از نماز فرمودی: شما را چه افتاد؟ معروض داشتیم که اقتفا با تو کردیم. آنگاه فرمودید: که جبرئیل به من آمد که نعلین تو از پوست مردار است با آن نماز روا نباشد؟ اگر این قصه به کذب نبود، چگونه خدایت آگهی نمی‌فرمود؟ هم‌اکنون دل قوی دار که خداوندت آگهی فرستد.

این هنگام پیغمبر به مسجد شد و خدای را ثنا گفت و فرمود: اَیُّهاالنّاسُ مَنْ یَعذِرُنی مِن رَجُلٍ قَدْبَلَغَنی اَذاهُ فی اَهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام کشد آن کس را که زبان اهل من جست؟ سوگند با خدای که من از اهل خود جز نیکوئی ندیده‌ام و مردی را نام برده‌اند که جز نیکوئی از او ندانسته‌ام. سعد بن معاذ برخاست وگفت: یا رسول‌الله من نصرت کنم اگر از قبیلهٔ اوس است، گردن بزنم و اگر از خزرج است، هم بفرمای تا امر ترا به نفاذ رسانم. سعد بن عباده که سید خزرج بود، سعد بن معاذ را گفت: به دروغ سخن کردی چه اگر از خزرج است، تو او را نتوانی کشت و اگر از قوم تو است کشتن او را روا نمی‌داری و این سخن بدان گفتی که دانسته‌ای آنان که این دروغ گفته‌اند، از قوم خزرجند.

اُسَید بن حُضَیر که پسرعم سعد بن معاذ بود، سعد بن عباده را گفت: تو سخن به کذب همی رانی، سوگند با خدای که بکشم او را، و تو منافقی و از قِبَل منافقان سخن کنی. و میان اوسیان و خزرجیان کار به منازعت کشید. رسول خدای ایشان را تسکین داد و از آن سخن لب ببست، اما این اخبار همه روزه در خانهٔ ابوبکر، گوشزد عایشه می‌شد و به زاری و افغان می‌افزود.

یک روز زنی از انصار به نزدیک عایشه شده با او در گریه موافقت همی کرد. در این وقت رسول خدای درآمد و سلام داد و بنشست. عایشه در تب و لرز همی بود. پیغمبر پرسید: او را چیست؟ اُمّ رومان صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باشد که این سخن که گفته‌اند شنیده بود؟ عرض کرد: چنین باشد. این هنگام عایشه برخاست و بنشست، پیغمبر فرمود: آنچه در حق تو گفته‌اند، من دانسته‌ام. اگر بی‌گناهی زود باشد که خداوند مرا آگهی دهد و اگر گناهکاری توبت و انابت جوی؛ زیرا که چون بنده به گناه خویش اعتراف کند، خداوند توبت او بپذیرد.

عایشه گفت: من لب ببستم و پدر و مادر را گفتم: جواب گوئید. ایشان گفتند: چه دانیم. گفت: ما در روزگاری که بت‌پرست بودیم کس این سخن به خاندان ما نبست، امروز که نور توحید در قلب ما جای دارد، مردمان این‌گونه سخن کنند. پس من آغاز سخن کردم و حال آنکه خُردسال بودم و از قرآن اِلّا اندکی نمی‌دانستم، عرض کردم: والله این سخن در دلهای شما جای گرفته، اگر بگویم بی‌گناهم باور ندارید و اگر اعتراف کنم، استوار فرمائید و خدای داند که بی‌گناهم، مَثَل من مَثَل پدر یوسف است آنگاه که گفت: **أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللهِ**[1] و فرمود: **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَاتَصِفُونَ**[2].

و هرچند خواستم نام یعقوب بر زبان رانم به خاطر نیاوردم. این بگفتم و روی برگردانیدم و تکیه زدم و آرزومند بودم که رسول خدای خوابی بیند که مشعر[3] بر برائت[4] ساحت من باشد و خود را از آن حقیرتر می‌داشتم که خدای در حق من وحی فرستد؛ لکن رسول خدای هنوز آهنگ برخاستن نفرموده بود: که آثار وحی بر حضرتش ظاهر شد، از پس آنکه یک ماه وحی منقطع بود. پس مادر من بالشی از ادیم[5] زیر سر پیغمبر نهاد و بُرد[6] یمنی بر فراز[7] افکند و چون وحی به پایان رسید، پیغمبر بُرد را از بر خویش برانداخت و عرق از رخسار مبارکش همی برفت پس

---

۱. یوسف، ۸۶: شرح اندوه و پریشانی خود را فقط به خدا می‌گویم.
۲. یوسف، ۱۸: صبر زیباست و من بر آنچه می‌گویید از خدا یاری می‌خواهم.
۳. مشعر: اعلام‌کننده و آگاهنده
۴. برائت ساحت: پاکدامنی و بی‌گناهی
۵. ادیم: چرم دباغی شده
۶. بُرد: پارچه‌ای است که در یمن ساخته می‌شود.
۷. فراز: بالا

تبسم‌کنان فرمود: اَبْشِری یا عایِشَةُ اَماوَاللهِ لَقَدْ بَرأکِ اللهُ شادباش ای عایشه که خدای بر طهارت تو گواهی داد.

مادرم گفت: برخیز و پیش شو و شکر این نعمت بگذار. گفتم: من در این واقعه شکر نگویم، الّا خدای را که برائت مرا از آسمان فروفرستاد. و به روایتی گفت: رسول خدای دست مرا بگرفت و من به خشم دست خود را از آن حضرت کشیدم. پدرم ابوبکر بانگ بر من زد، آنگاه پیغمبر آیات منزله را قرائت فرمود. ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید.

از آن پس رسول خدا طریق مسجد گرفت و مردمان را فراهم کرد و خدای را ثنا بگفت، پس فرمود: **أَعُوذُ بِاللهِ السَّمیعِ الْعَلیمِ: اِنَّ الَّذینَ جآؤا بِالاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنکُمْ لاتَحْسَبُوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنْهُمْ مَااکْتَسَبَ مِنَ الاِثْمِ وَالَّذی تَوَلّٰی کِبْرَهُ مِنْهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ**[1] یعنی: جماعتی از شما که این دروغ بزرگ آوردند، گمان مکنید که شرّی بر شما بسته‌اند، بلکه این خیر شما است ـ (و روی این سخن با رسول خدا و عایشه و صفوان است) ـ همانا هریک این دروغگویان به اندازهٔ کذب و بهتان خویش کسب عصیان کردند ـ (چه بعضی دشنام گفتند و برخی به سخره خنده زدند و گروهی از رد و منع خاموش بودند) ـ و عذاب عظیم خاص عبدالله بن اُبَیّ باشد که عظیم این جنایت را خاص خود داشت.

لَوْلاَ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤمِنُونَ وَالْمُؤمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْراً و قالُوا هٰذا اِفْکٌ مُبینٌ[2] چون جماعتی از مسلمین بعد از اصغای اهل اِفْک در حق عایشه بدگمان شدند، خداوند می‌فرماید: چرا چون اصغای این سخن باطل کردید بر روش دینداران گمان نیک در حق عایشه و صفوان نبردید که از همکیشان شما هستند و نگفتید: این سخن کذبی روشن است: **لَوْلا جآؤُا عَلَیْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدآءَ فَاِذْ لَمْ یَأْتُوا بِالشُّهَدآءِ فَأُولٰئِکَ عِنْدَاللهِ هُمُ الْکاذِبُونَ وَ لَوْلا فَضْلُاللهِ عَلَیْکُمْ و رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ لَمَسَّکُمْ فی مَا أَفَضْتُمْ فیهِ عَذابٌ عَظیمٌ**[3] چرا نیاوردند چهار شاهد بر صدق سخن خود، پس ایشان دروغگویانند در ظاهر و باطن، چه اگر در ظاهر شاهد آوردند و سخن خود را به صدق راست کردند، هم در باطن کاذب بودند، چه در زنان پیغمبران این‌گونه پلیدیها راست نیاید و اگر فضل

۱. سورهٔ نور، آیه ۱۱.
۲. سورهٔ نور، آیه ۱۲.
۳. سورهٔ نور، آیه ۱۳ و ۱۴.

خدا شامل حال نبود بدین کذب که افکندند ایشان را عذاب عظیم دُچار می‌گشت. **إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ مالَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَاللهِ عَظيمٌ وَلَوْلا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مايَكُونُ لَنا اَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذا سُبْحانَكَ هٰذا بُهْتانٌ عَظيمٌ.**[1] آن هنگام که بی‌آگهی با یکدیگر این حدیث می‌کردید کاری سهل پنداشتید و حال آنکه نزد خداوند آلوده ساختن خانواده طهارت را امری بزرگ است، تواند شد که زنان انبیا کافر باشند، اما نتواند شد که فاجر باشند، چرا وقتی اصغای این کلمات کردید مانند ابوایوب انصاری نگفتید: این سخن بهتان عظیم است.

همانا چون این سخن پراکنده شد یک شب اُمّ ایوب با شوهر خود ابوایوب انصاری گفت: شنیده‌ای در حق عایشه چه سخن کرده‌اند؟ ابوایوب گفت: ای زن آیا تو در حق من چنین کاری روا می‌داری؟ گفت: هرگز روا ندارم. پس ابوایوب او را گفت: عایشه از تو پارساتر است، چگونه در حق پیغمبر روا دارد؟ **مايَكُونُ لِلنّاسِ اَنْ نَتَكَلَّمَ بِهٰذا سُبْحانَكَ هٰذا بُهْتانٌ عَظيمٌ**[2] و روی این کلمات در این آیات مبارک با ابوایوب بود و مانند آنچه از ابوایوب مرقوم شد، با اُبَیّ بن کعب و اُسامة بن زید نیز نسبت کرده‌اند و صحت این هر سه حامل توارد نخواهد بود.

يَعِظُكُمُ‌اللهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ و يُبَيِّنُ‌اللهُ لَكُمُ الْآياتِ وَاللهُ عَليمٌ حَكيمٌ اِنَّ الَّذينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشيعَ الْفاحِشَةُ فِى الَّذينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ فِى‌الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَاللهُ يَعْلَمُ و أَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ وَلَوْلا فَضْلُ‌اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ و أَنَّ‌اللهَ رَؤُفٌ رَحيمٌ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لاتَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَاِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْلا فَضْلُ‌اللهِ عَلَيْكُمْ و رَحْمَتُهُ مازَكىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَ لٰكِنَّ‌اللهَ يُزَكّى مَنْ يَشاءُ واللهُ سَميعٌ عَليمٌ.[3] خلاصهٔ معنی چنان است می‌فرماید: پند می‌دهد خداوند شما را که از طعن و دقّ در حقّ مسلمین بپرهیزید خاصّه در حق اُمّهات مؤمنین. همانا آنانکه دوست دارند فحشا و ناشایست را بر مؤمنان بندند و این خبر را پراکنده کنند و در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک خواهند شد، چنانکه در دنیا رسول خدا اهل اِفْک را حد بزد و در آن سرای نیز کیفر خویش خواهند یافت پس می‌فرماید: هان ای گروه مؤمنان بر طریقت شیطان مروید که او امر می‌کند شما را بر کارهای زشت مانند بهتان بر

۱. سورهٔ نور، آیه ۱۵ و ۱۶.
۲. سورهٔ نور، آیه ۱۶.
۳. سورهٔ نور، آیه ۱۸ ـ ۲۱.

عایشه، اگر فضل خداوند دستگیر شما نشود و طریق توبت و انابت نسپارید، هیچ‌یک از آلایش معاصی پاکیزه نشوید.

وَ لایَأْتَل أُولُوالفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ یُؤْتُوا أُولی القُرْبیٰ وَالمَساکینَ وَالمُهاجِرینَ فی سَبیلِ‌اللهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلاٰ تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَاللهُ لَکُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ.[1] همانا مِسطح بن اثاثه که پسر دخترخالهٔ ابوبکر بود چون پدرش از جهان برفت فقیر و صغیر بود، ابوبکرش به نفقه و کسوه مدد می‌کرد. این وقت که در قصه اِفْک با منافقان موافق گشت و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد، ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را نفقه و کسوه نفرماید. خداوند این آیت مبارک فرستاد و امر فرمود که: خداوندان جاه و مال نباید سوگند یاد کنند که نعمت خویش از خویشاوندان و مسکینان و هجرت‌کنندگان در راه خدا بازگیرند و مِسطح هم خویش ابوبکر بود هم مسکین بود؛ و هم از مهاجران بود. و می‌فرماید: باید جریمه او را معفو دارند، آیا دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ شما نیز از دیگران عفو فرمائید. چون ابوبکر اصغای این آیت مبارک کرد، گفت: وَاللهِ اِنّی لَأُحِبُّ اَنْ‌یَغْفِرَلی وَاللهِ لااَنْزَعَها عَنْهُ اَبَداً سوگند با خدا که دوست دارم خداوند مرا بیامرزد و هرگز آن نفقه از مِسطح بازنگیرم.

مُسلم بن حَجّاج قُشَیری نیشابوری در «صحیح» خود از عبدالله مبارک مروزی آورده که امیدوارترین آیت در قرآن مجید جز این نیست: اِنَّ الَّذینَ یَرْمُونَ المُحْصَناتِ الغافِلاتِ المُؤمِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ و لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ و أَیْدیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِماکانُوا یَعْمَلُونَ یَوْمَئِذٍ یُوَفّیهِمُ‌اللهُ دینَهُمُ‌الحَق وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ‌اللهَ هُوَالحَقُّ المُبینُ الخَبیثاتُ لِلخَبیثینَ وَالخَبیثُونَ لِلخَبیثاتِ وَالطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ أُولٰئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَریمٌ[2] آنانکه بی‌آگهی زنان پرهیزگار را به زنا منسوب دارند روز جزا که دست و پا و زبان ایشان بر اعمال ایشان گواهی دهد کیفر خویش برند و ادراک عذاب بزرگ کنند. مفسرین گویند: در همه آیات قرآن اَشدّ از آیات اِفْک آیتی نشود، چه در حریم حضرت رسول این‌گونه سخن کردن، بزرگتر گناه است و از برای اظهار شوکت و حشمت رسول خدای آن تهدید که در این آیات بر اهل اِفْک آمده، بر اهل شرک نرفته.

گویند: روز عرفه از ابن عباس شأن نزول این آیات را مسئلت کردند، فرمود: مَنْ

۱. سورهٔ نور، آیه ۲۲.

۲. سورهٔ نور، آیه ۲۳ ـ ۲۶

اَذْنَبَ ذَنباً ثُمَّ تابَ مِنْهُ قُبِلَتْ تَوْبَتُهُ اِلّا مَنْ خاضَ فی اَمْرِ عائِشَةَ یعنی: گناهی از هرکه آید و به توبت گراید، توبت او پذیرفته شود، جز در حق آن کس که در حق عایشه سخن به ناشایست کرد. آنگاه می‌فرماید: سخنان زشت از بهر پلیدان و سخنان پاک در خور پاکان است، یعنی: مردم پاک زنان پاکیزه اختیار فرمایند و زناکاران زنان زانیه بدست کنند و این نصّی باشد رسول خدای را که پاکیزه‌ترین موجودات است، نتواند که زوجات مطهرات او را آلایش عاری[1] رسد و ایشان مبرا و منزه‌اند[2] از آنچه در حق ایشان می‌گویند و مغفرت خداوند و روزی نیکو از بهر ایشان است.

مع‌القصه از پس آنکه این آیات مبارک فرود شد و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد و به حکم خداوند قاهر غالب که فرمود: **وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً وَ لاتَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً وَ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ**[3] یعنی: آنانکه زنان عفیفه را به زنا نسبت کنند و چهار شاهد عادل بر صدق سخن ایشان حاضر نشود به ضرب هشتاد (۸۰) تازیانه کیفر حد بر ایشان برانید و هرگز شهادت چنین فاسقان را نپذیرید. پس رسول خدا، عبدالله بن اُبَیّ و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش را حاضر کرده حد قذف[4] بر ایشان جاری ساخت، از میانه چون جراحت حسان بن ثابت بهبودی گرفت، صفوان بن معطل را بدین شعر هجا گفت:

بیت

اَمْسَی اَلْجَلابِیْبُ قَدْعَزُّوا وَ قَدْکَثُرُوا   وَ ابنُ الفُرَیْعَةِ اَمسی بَیْضَةَ الْبَلَدِ

چون این سخن به صفوان رسید، در خاطر گرفت که حسان را کیفری کند. از قضا یک روز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و بی‌توانی تیغ برکشید و او را جراحتی کرد و این شعر بگفت:

بیت

تَلَقَّ ذُبابَ السَّیفِ عَنّی فَاِنَّنی   غُلامٌ اِذا هُوجِیتُ لَسْتُ بِشاعِرٍ[5]

---

۱. عاری: ننگ ۲. منزه و مبرا: پاک و بی‌گناه ۳. سورهٔ نور، آیه ۴.
۴. قذف: نسبت به زنا دادن و حد این عمل در شرع اسلام هشتاد (۸۰) تازیانه است.
۵. کوبش دم شمشیر از من بپذیر که چون زبان به بدگوئی من گشایند، پسری چابک و چالاک باشم نه سخن‌سرایی زبان‌دراز.

ثابت بن قیس چون این بدید دست برآهیخت[۱] و صفوان را بگرفت و به خانهٔ خویش همی برد تا قصاص کند. این وقت عبدالله بن رَواحَه برسید و حال بدانست بانگ بر ثابت زد که بی‌فرمان رسول خدای چه خواهی کرد؟ هم‌اکنون او را حاضر حضرت رسول کن. این بگفت و خود طریق حضرت گرفت. از قفای او حسان و صفوان نیز درآمدند و صورت حال را مکشوف داشتند. پیغمبر روی با حسان کرد و فرمود: با صفوان نیکوئی کن و زحمت آن ضربت که تو را آمده است مرا بخش. عرض کرد تو را بخشیدم. این هنگام رسول خدای ﷺ در ازای آن کوشکی که ابوطلحه بن سعد پیغمبر را بخشیده بود و برحا نام داشت او را بخشید، و همچنانش کنیزکی قبطی که شیرین نام داشت، هبه فرمود. در این وقت حسان از در معذرت شعری چند در مدح عایشه انشاد کرد و هی هذه:

حَصَانٌ رَزَانٌ ماتُزَنُّ بِرِيبَةٍ وَ تُصْبِحُ غَرْثَى مِنْ لُحُومِ الْغَوافِلِ
حَلِيلَةُ خَيْرِالنّاسِ دِيناً وَ مَنْصِباً نَبِيِّ الْهُدَى وَ الْمَكْرُماتِ الْفَواضِلِ
عَقيلَة حَيٍّ مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ كِرَامِ المَسَاعِي مَجْدُهَا غَيْرُزائِلِ
مُهَذَّبَةٌ قَدْطَيَّبَ‌اللهُ خِيمَهَا وَ طَهَّرَها مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ باطِلِ
فَاِنْ كانَ مَاقَدْ قيلَ عَنّى قُلْتُهُ فَلارَفَعَتْ سَوْطِى[۲] اِلَيَّ اَنامِلَ[۳]
وَ اِنَّ الَّذى قَدْقِيلَ لَيْسَ بِلائِطٍ بِهَاالدَهْرُ بَلْ قَوْلُ امْرِىءٍ بِىَ ماحِلِ
فَكَيْفَ وَ وُدِّى مَاحَيِيتُ وَ نُصْرَتى لِآلِ رَسُولِ‌اللهِ زَيْنِ المَحَافِلِ
لَهُ رُتَبٌ عالٍ عَلَى‌النّاسِ كُلِّهِمْ تَقاصَرُ عَنْهُ سَورَةٌ[۴] المُتَطاوِلِ
رَاَيْتُكِ وَلْيَغْفِرْ لَكِ‌اللهُ حُرَّةً مِنْ الْمُحْصَناتِ غَيْر ذاتِ عَوامِلِ[۵]

چون عایشه این مصرع راکه وَ تُصْبِحُ غَرْثَى مِنْ لُحُومِ الْغَوافِلِ اصغا نمود با حسان گفت: لٰكِنَّكَ لَسْتَ كَذٰلِكَ همانا وَ تُصْبِحُ غَرْثَى مِنْ لُحُومِ الْغَوافِلِ اشاره به آیهٔ مبارکه: اِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ[۶] می‌باشد و جواب

۱. آهیختن: برکشیدن و دراز کردن
۲. سوط: به معنی تازیانه است.
۳. دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۹۱):
فَاِنْ كُنْتُ قَدْ قُلْتُ الَّذى قَدْ زَعَمْتُمْ فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِى اِلَيَّ اَنامِلى
۴. سورة: به معنی شرف و منزلت است.
۵. همان: مِنَ الْمُحْصَنَاتِ غَيْر ذاتِ غوائِلِ.
۶. سورهٔ نور، آیه ۲۳: متهم‌کنندگان زنان پاکدامن ناآگاه با ایمان در دنیا و آخرت از رحمت حق محرومند.

عایشه که گفت: لِکَنْکَ لَسْتَ کَذلِکَ اشاره به آیهٔ شریفه: **وَ لاَیَغتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ**[۱] می‌باشد. کنایه از آنکه من از خوردن گوشت زنان پارسا گرسنه‌ام و غیبت نکنم و تهمت نزنم، لکن توکه حسانی چنین نیستی، مرا تهمت بستی و غیبت کردی. یک تن از مسلمین در حق حسان بن ثابت و اصحاب اِفک گوید:

لَقَد کانَ حَسّانُ الَّذی کانَ اَهْلَهُ — وَ حَمْنَةُ اِذ قالُوا هَجیراً وَ مِسْطَحُ
تَعاطَوا بِرَجْمِ الغَیْبِ زَوجَ نَبِیِّهِمْ — وَ سُخْطَة ذِی‌الْعَرشِ الْکَریمِ فَاُتْرِحُوا
وَ آذَوا رَسُولَ‌اللهِ فیها فَجَلَّلُوا — مَحاذِیَ تُبْقی عَمَّمُوها وَ فُضِّحُوا
وَ صُبَّتْ عَلَیهِم مُحْصِداتٌ کَاَنَّها — شَآبیبُ[۲] قَطْرٍ مِنْ ذُری الْمُزْنِ[۳] تَسْفَحُ[۴]

گویند: وقتی عایشه در طواف بود با اُمّ حکیم بنت خالد بن العاص و دختر عبدالله بن اُبَیّ، دهما؛ و ایشان حسان را سب[۵] می‌کردند عایشه گفت: امید می‌رود که در بهشت درآید چه قائل این شعر است:

هَجَوْتَ مُحَمّداً فَأَجَبْتُ عَنْهُ — وَ عِنْدَاللهِ فی ذَاکَ الْجَزاءُ
فَاِنَّ اَبی وَ وَالِدَه وَ عِرْضی — لِعِرْضِ مُحَمّدٍ مِنْکُم وِقَآءُ[۶]

بعضی برآنند که: حسان از اهل اِفْک نیست و پیغمبر بر وی حد نراند و از طرف دیگر صفوان نیز خود را آشکار ساخت و مکشوف افتاد که حصور است و هرگز با زنان نزدیکی نکرده است.

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۲: و هرگز غیبت یکدیگر را روا ندارید، آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد.
۲. شُؤبوب: یک دفعه باران، شابیب جمع آن (س). ۳. مُزن: سحاب، ابر.
۴. سفح: ریختن آب و خون (س). ۵. سب: دشنام دادن
۶. به روایت واقدی: عایشه همواره از حسّان به نیکی یاد می‌کرد. روزی شنید که عُروة بن زُبیر، حسّان را دشنام می‌دهد، به او اعتراض کرد و گفت: پسرکم به حسّان دشنام مده! مگر او این بیت را نسروده است؟ همانا پدرم و پدرش و آبروی من همه در مقابل محمد (ص) فدا باد. (مغازی، ۳۲۸/۲). اشعار مطولی است، برای اطلاع بیشتر از بقیه ابیات، رجوع شود به دیوان حسّان بن ثابت (ص ۱۷ ـ ۲۱).

مفقود شدن گردن‌بند عایشه در منزل صلصل

و هم حدیث کنند که در این سفر چون راه با مدینه نزدیک افتاد و در منزل صلصل، مُرْسَلهٔ عایشه مفقود شد، رسول خدا برای فحص آن توقف فرمود و در آن منزل آب اندک به دست می‌شد، لشکریان شکایت عایشه به ابوبکر بردند و گفتند: در این منزل آب نخواهیم یافت و نماز ما فوت خواهد شد. ابوبکر به نزدیک عایشه شد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را در کنار خویش داشت و آن حضرت در خواب بود. ابوبکر عتاب آغازید و سر انگشتان را نیزه‌وار بر پهلوی عایشه همی زد و او از بیم آنکه رسول خدای از خواب انگیخته شود از جائی به جائی نمی‌شد.

بالجمله چون بامداد شد و کس آب از بهر وضو نیافت خدای آیت تیمم بفرستاد کما قال‌الله تعالی: **وَ اِنْ کُنْتُمْ مَرْضیٰ أَوْ عَلیٰ سَفَرٍ أَوْجآءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لٰمَسْتُمُ النِّساءِ فَلَمْ تَجِدُوا مآءً فَتَیَمَّمُوا صَعیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدیکُمْ اِنَّ‌اللهَ کانَ عَفُوّاً غَفُوراً**[1] یعنی: اگر مریض یا مسافر باشید یا شما را حدثی رسیده باشد یا نزدیکی با زنان جُسته باشید از بهر تطهیر آب نیابید، پس تیمم کنید بر زمین پاک و مسح کنید روی و دستها را، همانا خدای معفو می‌دارد و می‌آمرزد.

اُسَیْد بن حضیر گفت: ماهِیَ بِاَوَّلِ بَرَکْتِکُمْ یا آلَ اَبی‌بَکرٍ[2] و آنگاه که مردم تیمم کردند و نماز بگزاشتند و از بهر کوچ دادن جنبش نمودند، چون شتر عایشه از جای جنبش کرد، گردن‌بند عایشه پدیدار شد.

غَزوهٔ خندق

و هم در شهر شوال در سال پنجم هجری[3] غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه قبایل عرب استمداد نموده از هر قبیله

---

۱. سورهٔ نساء، آیه ۴۳
۲. این نخستین برکت شما نیست.
۳. تاریخ طبری: شوال همین سال (۱۰۶۷/۳)؛ طبقات: در ماه ذی‌قعدهٔ سال پنجم (۸۰/۲) مغازی: ذیقعدهٔ سال پنجم (۳۲۹/۲). تاریخ کامل: شوال این سال (۱۰۱۶/۳).

حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از بهر آن بود که چون رسول خدای جهودان بنی‌النضیر را از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان گروه گروه شدند و هر جمعی به جماعتی پیوستند. حُیَیّ بن اَخْطَب و سَلّام بن ابی‌الحُقَیْق وکنانة بن الرّبیع [1] و ابوعمار الوائلی و هُوذَة بن قَیْس الوائلی و ابوعامر راهب که شطری از نفاق او مرقوم افتاد.

بالجمله بیست (۲۰) تن از بزرگان جهود به مکه شدند و ابوسفیان را دیدار کردند، گفت: از بهر چه بدینجا شدید؟ گفتند: تا با شما درکین وکید محمّد یک دل و یک جهت باشیم. نیک شاد شد و ایشان را ترحیب[2] و ترجیب[3] کرد. گفتند: اکنون پنجاه (۵۰) کس از صنادید قریش را انجمن کن تا در خانه مکه این معاهده و مواضعه[4] استوار کنیم. ابوسفیان آن جماعت را با بزرگان قریش در خانهٔ مکه انجمن کرد و هر دو گروه سینه‌های خویش را به حیطان[5] خانه ملصق[6] کرده سوگند یاد کردند که تا زنده باشند از حرب محمّد دست بازندارند.

ابوسفیان گفت: ای جماعت جهود شما از اخیار علما و احبار اهل کتابید، دین ما وکیش ما آن است که خانهٔ کعبه را عمارت کنیم و زوار این خانه را طعام و شراب دهیم و شتران قوی کوهان نحر کنیم و دیگر آنکه به طریقت پدران خویش به پرستش اصنام و اوثان[7] قیام فرمائیم، اینک محمّد دینی جداگانه آورده و آئینی جدید نهاده، اکنون شما از در انصاف و اقتصاد سخن کنید و بنمائید که از این هر دو کدام نیکوتر است؟ جهودان گفتند: طریقت و شریعت شما به صواب اقرب است. از اینجاست که خداوند این آیت به رسول خویش فرستاد: **أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً**[8] می‌فرماید: آیا نگران نیستی ای محمّد آنان را که بهره‌ای از کتاب داده شد ایمان می‌آورند به جبت و طاغوت که

---

۱. سیرت رسول‌الله: کنانة بن ابی‌الحُقیق (۷۲۷/۲)؛ تاریخ کامل: کنانة بن ربیع بن ابی‌حُقیق (۱۰۱۶/۳).
۲. ترحیب: مرحبا گفتن
۳. ترجیب: تعظیم و احترام
۴. مواضعه: قرارداد
۵. حیطان: دیوارها
۶. الصاق: چسبانیدن
۷. اصنام و اوثان: بتها
۸. نساء، آیه ۵۱ و ۵۲.

دو صنم است از قریش. یعنی این جهودان که صاحب توریة‌اند، تصدیق می‌کنند قریش را در بت‌پرستی و می‌گویند شما به هدایت نزدیکترید از محمّد. این گروه را خداوند لعنت کرده است و کسی راکه خدای لعن کرد از برای او ناصری نخواهی یافت.

مع‌القصه جهودان عهد با قریش محکم کردند و از نزد ایشان به میان قبیلهٔ غَطَفان بن قیس بن غیلان عبور نمودند و یک ساله خرمای نخلستان خیبر را و به روایتی نصف آن خرما را از بهر ایشان بر ذمّت نهادند به شرط که در حرب محمّد با ایشان همدست باشند. عُیَیْنة بن حِصْن بن حُذیفة بن بَدَر فزاری که قائد قبیله غَطَفان بود مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت. و چون بنی‌اسد حلیف غَطَفَان بودند، طُلَیْحه با جماعتی از بنی‌اسد و مِسْعَر بن جبلةالاسدی با غَطَفان همداستان گشتند. و دیگر حارث بن عوف بن ابی‌حارثة المزنی با بنی‌مُرّه و نویرة بن طریف با جماعت خود از بنی‌اَشْجَع و عامر بن طفیل با قبیلهٔ هوازن دل بر حرب پیغمبر نهادند و همچنان قریش با بنی‌سلیم مکتوب کردند و لشکری به مدد خواستند و ایشان ابوالاعور السُّلَمی را مأمور ساختند و جماعتی را تجهیز کرده با او کوچ دادند.

مع‌القصه ابوسفیان با چهار هزار (۴۰۰۰) مرد از مکه بیرون شد و رایت جنگ را به عثمان بن طلحة بن ابی‌طلحه داد و در لشکر ایشان هزار (۱۰۰۰) نفر شتر و سیصد (۳۰۰) سر اسب بود؛ و چون به مرّالظّهران رسید دو هزار (۲۰۰۰) مرد از قبایل اسلم و اشجع و بنومُرَّة وکِنانه و فزاره و غَطَفان بدیشان پیوست؛ و از آنجاکوچ بر کوچ طریق مدینه سپردند و از هر جانب لشکری بدیشان پیوسته می‌شد، چندانکه درکنار مدینه ده هزار (۱۰۰۰۰) تن مرد لشکری عرض داد.

اما از این سوی چون این خبر به حضرت پیغمبر آوردند، رسول خدا با اصحاب کار به شوری نهاد و هرکس در بیرون تاختن از مدینه یا از پس حصار رزم ساختن، سخنی گفت. از میانه عبدالله بن اُبَیّ با جماعتی معروض داشتند که: بیرون شدن از مدینه بیرون حزم[1] و رویت[2] است و ما آزموده‌ایم که چون لشکری بر سر مدینه آید و ما متحصن شویم فتح ناکرده بازگردد.

این هنگام رسول خدا، سلمان فارسی را طلب فرمود و در این مبارزت از وی

۱. حزم: دوراندیشی و احتیاط. ۲. رویت: فکر

مشورت جست. سلمان عرض کرد که: در ممالک ما به قانون است که چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت[1]، گردِ آن شهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد. رسول خدای را سخن او پسنده افتاد و عبدالله بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه از در خلیفتی بگذاشت؛ و زنان و کودکان را در حِصْن بنی‌حارثه که از همه حُصُون مدینه استوارتر بود جای داد؛ و حسان بن ثابت را چون از کمال جبن مجال بیرون شدن نبود در نزد زنان بگذاشت و در روز دوشنبه هشتم ذی‌قعده از مدینه بیرون شد. سه هزار (۳۰۰۰) مرد در مقاتل ملازم حضرت بودند و در لشکر مسلمین سی و شش (۳۶) سر اسب بود.

بعد از بیرون شدن رسول خدای مردی از قبیلهٔ بنی‌حارثه که نجدان نام داشت بر اسب خویش برنشسته با شمشیر کشیده به میان حِصن آمده زنان را بیرون شدن فرمود. چند تن از اصحاب رسول خدا این بدیدند و به کنار حصن شتافتند. از میانه ظفر بن رافع بانگ درداد که: ای نجدان این چه بی‌هنگامی و ناهمواری است؟ اگر خواهی ساخته مبارزت باش. نجدان بیرون شد و با ظفر درآویخت، ظفر او را مجال نگذاشت خونش بریخت و سرش را به حضرت رسول برده به خاک راه انداخت.

مع‌القصه چون رسول خدای از کار زنان و صبیان آسوده شد، لشکریان را عرض داده کودکان را بازشدن فرمود اِلّا عبدالله بن عُمَر و زید بن ثابت و ابوسعید خُدْری و بَراء بن عازِبْ که اجازت مقاتله یافتند و ایشان پانزده (۱۵) ساله بودند. آنگاه رایت مهاجرین را به زید بن حارثه و علم انصار را به سعد بن عُبَاده سپرد و طیّ طریق کرده در زیر کوه سَلع لشکرگاه فرمود و در سایه خیمه‌ای از ادیم سرخ که از بهر او در قرن[2] در موضع فتح افراخته بودند بیاسود. و از آن سوی مدینه را از طرف کوه احد و کوه سَلع که مسافتی تا دیوار مدینه داشت، برای حفر خندق اختیار فرمود و خطی رسم کرد، و عمق خندق را نیز بیست (۲۰) ارش فرمان کرد و هر ده (۱۰) کس را چهل (۴۰) ذرع و به روایتی هر ده (۱۰) کس را ده (۱۰) ذرع بهره رسید. و از جهودان بنی‌قُرَیْظه، بیل و مقیاس[3] و زنبیل[4] و تیشه و ریسمان و کلنگ به عاریت اخذ کردند و

۱. حصانت: نگهداری
۲. قرن: سر کوه
۳. مقیاس: آلت سنجش، در اینجا مراد از شاقول است.
۴. زنبیل: آلتی است که با آن خاک برند.

به حفر کَنْدَه[1] پرداختند.

یک ماه کار خندق به پایان رفت، رسول خدای به خویشتن کار همی کرد تا به رغبت مردمان افزوده گشت و قسمت مهاجران از انصار جدا بود و مسلمانان بر سر سلمان فارسی سخن می‌کردند. مهاجران می‌گفتند: سلمان از ماست و انصار می‌گفتند: سَلْمان مِنّا وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِه. چون این سخن به رسول خدا برسید، فرمود: سَلْمانُ رَجُلٌ مِنّا اَهْلَ‌البَیْتِ یعنی: سلمان مردی از اهل بیت است. و سلمان مردی قوی‌بنیاد بود و در حفر خندق دانشی به سزا داشت و اندازه ده (۱۰) مرد کار همی کرد.

گویند روزی پنج (۵) ذرع کَنْدَه می‌کرد که عمق آن نیز پنج (۵) ذرع بود. روزی از قیس بن ابی‌صَعْصَعه او را چشم زخم رسید، سلمان مصروع شده از پس پشت بیفتاد[2] و دست از کار بداشت. پیغمبر فرمود: قیس را بگوئید تا وضو سازد و با آب وضوی وی سلمان را بشویید، و ظرف آب را در پس پشت سلمان نگون بگذارند. چنان کردند، سلمان صحت یافته به کار درآمد. و در آن ایام با کمال برودت[3] هوا تشنگی و غلا[4] به مدینه اندر بود، و رسول خدا نگران مردم بود که با شکم گرسنه خاک بر پشت همی کشند. پیغمبر نیز خاک همی کشید و ایشان را قوی دل همی ساخت و می‌فرمود

اَللّٰهُمَّ اِنَّ‌العَیْشَ عَیْشَ‌الْاخِرَة فَاغْفِرِ لِلْاَنْصارِ وَالْمُهاجِرِینَ[5]

و مسلمین بانگ برمی‌داشتند و می‌گفتند:

---

۱. کَنْدَه: فارسی خندق است. ۲. بیهوش شد و به پشت سر بیفتاد.

۳. برودت: سردی ۴. غلا: گرانی

۵. مغازی:

اللّهُمّ لا خَیْرَ اِلّا خَیْرُالاخِره فاغْفِرِ لِلاَنْصارِ والمُهاجِرَه

خدایا خیری جز خیر آخرت نیست، پروردگارا مهاجران و انصار را بیامرز (مغازی، ۲/۳۳۹).

و هم چنین در مغازی آمده:

اللّهمّ اِن العَیْشَ عَیْشُ الآخِرة فَاغْفِر للأنصار والمهاجرة

اللّهمّ الْعَنْ عَضلاً والقارةَ فَهُمْ کَلّفونی اَنْقُلِ الحِجاره

یعنی: خدایا زندگی واقعی زندگی آخرت است، خدایا انصار و مهاجران را بیامرز، خدایا قبیله‌های عضل و قاره را لعنت فرمای که آنها مرا مجبور به حمل سنگ کرده‌اند. (مغازی، ۲/۳۴۰).

نَحْنُ الَّذینَ بٰایَعُوا مُحَمَّداً عَلَی الجِهادِ مٰا بَقینا اَبَداً[۱]

و هم آن حضرت به کلمات عبدالله بن رَواحه رجز می‌فرمود:

اَللّٰهُمّ لَوْلا اَنْتَ مَا اهْتَدیْنا وَ لاٰتَصَدَّقْنا وَ لاصَلَّینا
فَاَنْزِلَنْ سَکینَةً عَلَینا وَ ثَبِّتِ الْاَقدامَ اِنْ لاقَینا
فَاِنَّ ذَاالقَومِ بَغَوا عَلَینا وَ اِذ اَرادُوا فِتْنَةً اَبَیْنا[۲]

و در کلمهٔ آخر بانک خویش به جهر برمی‌داشت[۳] و مکرر می‌فرمود اَبَیْنا اَبَیْنا. و نیز گفته‌اند که: رسول خدای هنگام حفر خندق این کلمات را می‌فرمود:

بِسِمْ الالِهِ وَ بِه بَدَینا وَلَوْ عَبْدَنا غَیرَهُ شَقینا
یٰا حَبَّذا رَبّاً وَحَبَّ دینا

مقرر است که نخست حکم خداوند از بهر روزه‌داران چنان بود که در شبها نکاح نتوانند کرد و روزها چون به پایان رفت و مردم نماز مغرب بگذاشتند اگر بعد از نماز ایشان را خواب درمی‌ربود افطار بر ایشان حرام می‌گشت. یک شب عمر بن الخطّاب را بعد از نماز مغرب با اینکه از ایام صوم بود، انگیزش خواهش بر آن داشت که با زوجهٔ خویش تقربی جست. آنگاه پشیمان شد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: گناهی آوردی. چند کس دیگر گفتند: یا رسول‌الله! ما نیز چنین کردیم و از کشف آن شرمناک بودیم. تواند که این تکلیف از گردن ما فروگذاری؟ فرمود: حکم خداوند راست.

و دیگر از قضا خَوّات بن جُبَیر انصاری که به کار خندق روز می‌گذاشت روزه‌دار بود، شباهنگام که دست از کار کَنْدَه برداشت، به سوی اهل خویش آمد و نماز بگذاشت و طلب طعام کرد. اهل او گفتند: ساعتی بیدار باش تا طعامی ساز داده حاضر کنیم. خَوّات از زحمت کنده و نقاهت[۴] روزه تکیه بزد و خوابش بربود و طعام بر وی حرام گشت.

۱. ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کرده‌ایم برای جهاد تا وقتی زنده باشیم.
۲. پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم. آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار. آنان بر ما ستم کردند و چون فتنه‌انگیزی کنند ما از آن خودداری می‌کنیم.
۳. صدا را بلند می‌کرد.
۴. نقاهت: ضعف

صبحگاه که به کار خندق درآمد بی‌خویشتن جنبشی می‌کرد[۱] ناگاه پیغمبر بر وی بگذشت و ازکار وی آگهی یافت و خداوند بخشنده این آیت بفرستاد: **أُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیامِ الرَّفَثُ إِلیٰ نِسآئِکُمْ هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ عَلِمَ‌اللهُ أَنَّکُمْ کُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْـفُسَکُمْ فَتابَ عَلَیْکُمْ وَ عَفا عَنْکُمْ فَالْئٰنَ باشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا ماکَتَبَ‌اللهُ لَکُمْ وَکُلُوا وَاشْرَبُوا حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ وَ لاتُباشِرُوهُنَّ و أَنْتُمْ عاکِفُونَ فِی‌الْمَساجِدِ تِلْکَ حُدُودُاللهِ فلاتَقْرَبُوها کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ‌اللهُ آیاتِهِ لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ.**[۲] می‌فرماید: حلال شد نزدیکی زنان برای شما در شب روزه، خدا بر خیانت شما آگاه بود و رجوع کرد بر شما به رحمت واسعه، اکنون نزدیکی کنید با زنان و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که سپیده صبح سر برزند. از آن پس به سوی زنان دست میازید[۳] و لب از اکل و شرب ببندید. و از این آیت مبارک کار صوم نیک سهل برآمد.

بالجمله در ایام حفر خندق قطعه‌ای از سنگی سخت پدید شد که مردم از شکستن آن بیچاره گشتند و سلمان این خبر به رسول خدای برداشت. جابر بن عبدالله انصاری گوید: این هنگام رسول خدای در مسجد فتح بر پشت خوابیده بود و از شدّت جوع سنگ بر شکم مبارک بسته داشت، چه سه روز می‌رفت که هیچ‌کس به طعامی دست نیافت. با این همه چون این قصّه بشنید متین برگرفت و به خندق درآمد. بَراء بن عازِب گوید: چون با متین بر سر سنگ آمد و فرمود: بسم‌الله و به ضرب نخستین یک ثلث آن سنگ را بیفکند و گفت: الله اکبر و برقی از سنگ جستن کرد. پیغمبر فرمود: مفاتیح شام مرا دادند. سوگند با خدای که شام را با قصور احمر مشاهدت می‌کنم. و در ضربت دویم، ثلث دویم را فرود آورد و هم برقی بجست، فرمود: الله اکبر مفاتیح فارس مرا دادند. سوگند با خدای که قصور ابیض مداین را می‌نگرم. در ضربت سیم سنگ را به جمله پراکنده ساخت و نیز برقی بجهید و رسول خدای فرمود: الله اکبر مفاتیح یمن بهرهٔ من افتاد. سوگند با خدای که ابواب صنعا را نظاره کنم و در هر کرّت مردم با پیغمبر ﷺ موافقت می‌کرد و بانگ به تکبیر برمی‌داشتند.

۱. رعشه و لرزه‌ای او را عارض می‌شد. ۲. بقره، آیه ۱۸۷
۳. دست دراز نکنید. کنایه از نزدیکی نکردن است.

آنگاه روی با سلمان کرد و صفت کوشک[1] مداین را به تمامت بازگفت، سلمان عرض کرد: بدان خدائی که تو را به راستی فرستاده این همه صفت کوشک مداین است و گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی. پیغمبر فرمود: بعد از من امّت من این ممالک بگشایند و دفاین کسری و قیصر را نفقه دهند.

منافقین چون این سخن بشنیدند گفتند: از این وعدهٔ دروغ شما را شگفتی نمی‌آید؟ اینک محمّد از خوف مشتی عرب گردِ خویش را کَنْدَه همی کند و قوت مبارزت و مناجزت[2] ایشان را ندارد با این همه وعدهٔ فتح بلاد کسری و قیصر می‌فرماید و از یثرب دعوی دیدار حیره و مداین و صنعا می‌نماید. خداوند قاهر غالب این آیت بر این فرستاد: **قُلِ اللّهمَّ مالِکَ المُلْکِ تُؤتی المُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ المُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الخَیرُ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[3] یعنی: ای محمّد بگو: ای خداوند مُلک به هرکه خواهی پادشاهی دهی و از هرکه خواهی بازگیری، عزیز می‌کنی و ذلیل می‌داری کسی را که بخواهی، خیر به دست قدرت توست و به همه چیز تو قادری.

ضیافت جابر
پیغمبر ﷺ را

مع‌القصه مسلمانان همه روزه به کار کَنْدَه رنج همی بودند و رسول خدا برکت مشارکت از مردم بازنمی‌گرفت. جابر بن عبدالله گوید: یک روز آثار جوع در بشره مبارک پیغمبر مشاهدت کردم، بی‌توانی به خانهٔ خویش شدم و بزغاله‌ای فربه داشتم آن را ذبح نمودم و زوجهٔ خود را فرمان دادم تا صاعی[4] جو آرد کرده خمیر ساخت و بزغاله را در دیگ نهاده آتش کردم و باز خندق شده به کار درآمدم. چون روز به کران رفت و مسلمانان ساز مراجعت به مدینه طراز دادند عرض کردم: یا رسول‌الله اندک طعامی ساخته‌ام، تواند بود که با چند کس از اصحاب به خانهٔ من درآئی؟ فرمود: چه مقدار طعام کرده‌ای؟ اندازهٔ آن را بازنمودم. فرمود: کَثیرٌ طَیِّبٌ.

---

۱. کوشک: قصر و بنای بلند ۲. مناجزت: جنگ ۳. آل عمران، آیه ۲۶.
۴. صاع: مقداری که یک نفر فطره می‌دهد که قریب یک من تبریز باشد.

آنگاه فرمان کرد که بشتاب و زوجهٔ خویش را بگوی که دیگ مرقه[۱] را فرونگذارد و هیچ نان از تنور برنیاورد تا من درآیم. جابر بر حسب فرمان بشتافت و از آن سوی پیغمبر بانگ برداشت که: یَا اَهْلَ الْخَنْدَقِ اِنَّ جَابِراً صَنَعَ لَكُمْ شُورِبا فَحَيَّ هَلاكُم چون جابر باز خانه شد با زوجه خویش گفت: ویحک اینک پیغمبر با تمام اهل خندق درمی‌رسد. زن گفت: اندازهٔ طعام خویش را مکشوف داشتی؟ گفت: آری. گفت: بیم مکن که خدا و رسول داناترند.

در این وقت رسول خدا درآمد و مردمان را گفت: ازدحام و اقتحام[۲] مکنید و خود بر سر دیگ و خمیر رفت و با آب دهان مبارک ترشّحی فرمود و دعای برکت قرائت کرد و نان از تنور برآورد و درکاسه همی شکست و مرقه بر سر آن بریخت و هر ده (۱۰) تن از مردم را جلوس داد تا سیر بخوردند و برفتند. بدین‌گونه هزار (۱۰۰۰) کس از اهل خندق را طعام خورانید و دیگ و نان همچنان به جای بود. پس فرمود: بخورید و به همسایگان خود بفرستید که در این ایام مردمان به قحط و غلا گرفتارند. پس جابر با زن فرمان‌پذیر شدند و چندانکه پیغمبر در سرای ایشان بود، آن طعام کاسته نمی‌شد.

وقایع ایام کندن خندق

و دیگر چنان افتاد که یک روز زوجه بشیر بن سعد مشتی خرما به دخترک خویش داد و گفت: به نزدیک پدر و خال خود حمل کن تا بدان ناهار[۳] بشکنند. از قضا عبور دختر بشیر بر رسول خدای افتاد. او را پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت و فرمود: چه داری؟ دختر بشیر آن خرما که در دست داشت به دست پیغمبر فروریخت. رسول خدای فرمود: جامه خود را گسترده کن و خرما را در جامه او بریخت و مردی را فرمود: تا ندا درداد و اهل خندق را پیش خواند تا به جمله از آن خرما سیر بخوردند و بازشتافتند و هنوز جامهٔ او از خرما چنان آکنده بود که از اطراف پراکنده می‌گشت.

---

۱. مرقه و مرق: آبگوشت ۲. اقتحام: به زور و فشار وارد شدن
۳. ناهار: گرسنه، یعنی کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد.

و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان به شرط زناشوئی دوشیزه‌ای به سرای آورد و یک روز رخصت یافته از کنار خندق طریق خانه گرفت. در عرض راه زن خود را در میان کوی بدید، به خشم رفت و با نیزه‌ای که در دست داشت قصد او کرد. زن گفت: نخستین به خانه درآی و در فراش خویش نگاه کن، آنگاه مرا تباه کن. پس به خانه دررفت و ماری بزرگ در فراش خویش دید که پره زده. با سنان نیزه مار را برگرفت و از خانه بیرون شد و آن مار بر سر نیزه اضطراب همی کرد تا سرد گشت[۱] و در حال آن جوان نیز جان بداد، چنانکه مردم ندانستند کدام یک زودتر بمردند. چون این خبر به حضرت رسول برداشتند، فرمود: از بهر صاحب خود طلب آمرزش کنید. همانا در مدینه از مسلمانان جن فراوانند. اگر مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست به قتل او میازید و بعد از آن اگر خود را دیدار کند، شیطان است آنرا بکشید.

بالجمله علمای اثنی عشریه حدیث کرده‌اند که یک روز در ایام خندق، عثمان بن عفّان را بر عمّار یاسر عبور افتاد و عمّار در کار کَنْدَه بود و در میان گرد و خاک انگیخته جای داشت. عثمان چشم و چهره را به آستین بپوشید تا از غبار آلایشی نبیند. عمّار راکبر و کناره‌گیری او بدآمد و سخنی چند از درِ شناعت[۲] و سرزنش او تقریر[۳] کرد، عثمان گفت: ای فرزند زن سیاه مرا دشنام گوئی؟ و به حضرت رسول آمد و عرض کرد که: ما مسلمان نشدیم که مردمان ما را به دشنام یاد کنند. پیغمبر فرمود: اگر اسلام را نخواهی من ازکافر شدن شما باک ندارم، به هرجا خواهی باش و خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاتَمُنُّوا عَلَى إِسْلامَكُمْ بَلِ‌اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَديكُمْ لِلإِيْمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ إِنَّ‌اللهَ يَعْلَمُ غَيْبَ‌السَّمواتِ وَالْأَرْضِ وَاللهُ بَصِيرٌ بِماتَعْمَلُونَ**[۴] یعنی: ای محمّد منّت می‌نهند بر تو که اسلام آوردند، بگو: منّت بر من مگزارید از اسلام خود، بلکه خدا منّت می‌گزارد بر شما که هدایت کرد شما را به ایمان، اگر راست گوئید و خدا دانا است بر پنهان آسمان و زمین و بینا است بدانچه شما می‌کنید.

---

۱. سرد گشت: جان بداد.
۲. شناعت: بدگوئی و سرزنش
۳. تقریر: بیان کردن
۴. حجرات، آیه ۱۷ و ۱۸.

و دیگر آنکه در ایام حفر خندق مسلمانان چون دربایستی[۱] افتاد به عرض می‌رسانیدند و اجازت حاصل کرده از پی حاجت می‌رفتند؛ و چون کار خویش به پای می‌بردند باز خندق می‌شدند و خدای این آیت در شأن ایشان فروفرستاد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلىٰ أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَکَ أُولٰئِکَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالله وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**[۲] خلاصهٔ معنی آن است که: مؤمنین بی‌اذن و اجازت از کاری که به اتفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره نجویند. آنگاه می‌فرماید: ای محمّد آنانکه از در صدق برای انجام امر خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بهر ایشان طلب آمرزش کن.

و چون جماعتی از در نفاق طلب رخصت می‌کردند و امری به دروغ بر خود واجب می‌نمودند و فرار از کار را بیرون می‌شدند، خداوند این آیت در شأن ایشان فرود کرد: **لاتَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً قَدْيَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ عَذابٌ أَلِيمٌ**[۳]. معنی چنان است که: ای مردمان! رسول خدای را انباز[۴] خویش مشمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید، زیرا که بر هرچه او فرمان کند بر شما واجب افتد، همانا خدا دانا و بیناست مر آن جماعت را که یکدیگر را پناه می‌گیرند و از پس پشت یکدیگر درمی‌آیند و اندک اندک بیرون می‌شوند. پس این مردم که خداوند را بی‌فرمان کنند باید بهراسند و از بلائی یا عذابی که بدیشان رسد هراسنده باشند.

مع‌القصه مسلمانان کار خندق را به کران بردند و طرق آن را بر هشت باب نهادند، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشد؛ و حصار مدینه را نیز استوار فرموده، زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند. سه روز از آن پیش که قریش برسد این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسفیان بن حرب، حُيّ بن اَخْطَب را طلب داشت و گفت: اگر توانی جهود بنی‌قُرَيْظه را نیز از محمّد بگردانی نیکوکاری است. حُيّ بن اَخْطب راه

۱. دربایستی: کار ضرور و لازم
۲. سوره نور، آیه ۶۲.
۳. سورهٔ نور، آیه ۶۳.
۴. انباز: شریک

بگردانید و به درِ حصارِ کعب بن اسد که قاید قبیله بنی قُرَیْظه بود آمد و در بکوفت. کعب بن اسد دانست که این حُیَیّ بن اَخْطَب است و از بهر چه آمده است. گفت: مٰااَصْنَعُ بِدُخُولِ حُیَیٍّ عَلَیَّ رَجُلٌ مَشْئُومٌ وَ هُوَالاٰنَ یَدْعُونی اِلیٰ نَقْضِ الْعَهْدِ؟ چکنم از درآمدن حُیَیّ بر من؟ مردی نامبارک است و مرا به نقض عهد می خواند. لاجرم پاسخ نگفت. حُیَیّ دیگر باره سندان[۱] بکوفت و گفت: ای کعب در بگشای. گفت: تو مردی مشئوم[۲] بوده‌ای، بنی‌النضیر را دست فرسود هلاکِ و دمار ساختی[۳] اکنون به هلاکت بنی‌فریظه کمر بسته‌ای. ما در جوار محمّد جز نیکوئی مشاهده نکرده‌ایم و بی‌موجبی معاهدهٔ او را نشکنیم. گفت: ای کعب در بگشای که عزّت ابدی آورده‌ام، اشراف قریش و قبایل عرب همدست و همداستان شدند، اینک ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد جنگ‌آور با هزار (۱۰۰۰) اسب تازی درمی‌رسند. کعب گفت: ذلّ ابری سیاه آورده‌ای و جز رعد و برقی نیستی.

حُیَیّ بن اَخْطب سخن را دیگرگونه ساخت و گفت: همانا ضیافت[۴] وفود[۵] را آفت جان شماری و از بیم نان و خورش در به روی من بسته داری؟! چون او را به بُخل نسبت کرد بر کعب دشوار آمد، در بگشود و حُیَیّ بن اَخْطَب را درآورد و از آن طرف بزرگان جهود را مانند غزال بن سَمَوْئَل و یاسر بن قیس و زُهَیْر بن باطا و چند کس دیگر را حاضر ساخت و گفت: اینک حُیَیّ بن اَخْطَب، بدان طمع و طلب آهنگ ما کرده که با قبایل عرب همدست شویم و با محمّد مقاتلت کنیم و عهد او را بشکنیم. شما پشت و روی این کار را نیک بنگرید و از درِ حزم و رویت سخن کنید.

ایشان گفتند: تو قاید قبیله و سید سلسله‌ای، آنچه را پیشنهاد خاطر سازی ما بدان اقتفا[۶] کنیم. از میانه زُهَیر بن باطا که شیخوختی داشت و مردی مجرّب بود گفت: من آثار محمّد را از توریة خوانده‌ام، همانا او پیغمبر آخر زمان است، درین امر غوری[۷] به سزا فرمائید و بیهوده خویشتن را تباه مسازید. حُیَیّ بن اَخْطَب گفت: این سخن از صواب بعید است آن پیغمبر که تو گوئی از اولاد اسرائیل است و محمّد از

---

۱. سندان: تنگه آهنی است که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند (برهان).
۲. مشئوم: نامبارک
۳. بکشتن دادی
۴. ضیافت: مهمانی
۵. وفود جمع وافد: وارد، مهمان
۶. اقتفا: پیروی
۷. غور: فکر و دقّت

فرزندان اسمعیل بود و هرگز نشود که بنی‌اسرائیل اطاعت فرزندان اسمعیل کنند لِاَنَّ‌اللهَ قَدْفَضَّلَهُم عَلَی‌النّاسِ جَمیعاً وَ جَعَلَ فیهِمُ النُّبُوَّةَ وَ الْمُلکَ وَ قَدَ عَهِدَ اِلَیْنا مُوسی اَلّا نُؤمِنَ لِرَسُولٍ حَتّی یَأتِیَنا بِقُربانٍ تَأکُلُهُ النّارُ وَ لَیْسَ مَعَ مُحَمَّد (آیة) یعنی: خداوند تفصیل نهاده است بنی‌اسرائیل را بر تمامت مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما معاهده نهاده که به هیچ پیغمبر ایمان نیاوریم، اِلّا آنکه قربانی او را آتش برباید و محمّد را چنین آیتی نیست.

مع‌القصه چندان افسون و افسوس آورد که دل کعب را نرم کرد و سوگند با تورية استوار ساخت که اگر قریش از محمّد بازگردند من به حصار تو درآیم، تا آنچه از برای تو است نیز مرا باشد. آنگاه عهدنامه پیغمبر را ازکعب بگرفت و پاره ساخت و دل از آن کار بپرداخت و بی‌توانی طریق لشکرگاه قریش را پیش داشته به ابوسفیان پیوست و مژده برسانید.

بعد از بیرون شدن او زُهَیر بن باطا و یاسر بن قیس و عُقْبَة بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی‌قُرَیْظَه، زبان به ملامت و شناعت کعب بن اسد گشودند و گفتند: تو شآمت حُیَیّ بن اَخْطَب را دیده و دانسته‌ای چگونه فسون او در تو گرفت و فریب او تو را بربود؟ اما این هنگام کار از دست بیرون بود ناچار به حفظ و حراست[1] قِلاع خویش پرداختند و ساختهٔ جنگ و خویشتن‌داری شدند.

از آن سوی چون این خبر به رسول خدای آمد نیک غمنده گشت و عظیم مکروه داشت و روی با اصحاب کرد و فرمود: کیست که حقیقت حال بنی‌قُرَیْظَه را معلوم داشته ما را آگهی دهد؟ به روایت علمای اهل سنت و جماعت زُبَیْر بن عَوّام عرض کرد: من این خدمت به پای برم. به روایتی عمر عرض کرد که در تقدیم این خدمت زبیر پسنده است.

پس زبیر برفت و خبر بگرفت و بازآمد و عرض کرد که بنی‌قُرَیْظَه در حصانت حصون و استحکام قلاع و اصلاح ثغور و فراهم کردن مواشی[2] مشغولند. پیغمبر فرمود: اِنَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ حَوارِیاً وَ حَوارِیَّ الزُّبَیْرِ. و به روایت مردم شیعی سعد بن معاذ بن النّعمان بن امرءالقیس را از بنی‌عبدالاشهل که سیّد اَوْس بود و سعد بن عباده را از بنی‌ساعدة بن کعب که سید خَزْرَج بود و دیگر اُسَیْد بن حُضَیْر و به روایتی عبدالله

---

۱. حراست: نگهداری
۲. مواشی: گوسفندان

بن رَواحه و خَوّات بن جُبَیْر را نیز بخواند و از بهر نصیحت بدیشان فرستاد و فرمود: اگر مخالفت کرده‌اند وقت مراجعت قصّهٔ ایشان را در میان لشکر پراکنده مکنید بلکه سخنی به رمز بازنمائید.

ایشان برحسب فرمان برفتند و کعب بن اسد را دیدارکردند و چندانکه سخن از در پند و اندرز براندند هیچ درکعب درنگرفت و آغاز سفاهت کرد و در حقّ رسول خدای تباه گفت[1]، ناچار آن جماعت مراجعت کرده، در حضرت رسول معروض داشتند که: بنی‌قُرَیْظَه کار به کردار عَضَل و قارَه کردند، چه قبیلهٔ عَضْل و قارَه ـ چنانکه مرقوم شد ـ بعد از اسلام غدرکردند و کردار ایشان در عرب مثل گشت و هرکه غدری اندیشید بدیشان نسبت کردند.

بالجمله رسول خدا فرمود: **حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ**[2] و به روایتی تکبیر گفت و حاضران موافقت کردند و خدای این آیت مبارک بدین فرستاد: **اَلَّذینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فی کُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لایَتَّقُونَ فَاِمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی‌الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ وَ اِمّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَواءٍ اِنَّ‌اللهَ لایُحِبُّ الْخائِنینَ**[3]. خلاصهٔ سخن به پارسی چنان است که: ای محمّد از این جهودان که عهد بستدی و پیمان بشکستند چون در حرب بدیشان دست یابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که اقتفا بدیشان دارند بهراسند و نقض عهد تو را روا ندارند؛ و اگر از خیانت قومی ترسناکی و نقض عهد ایشان بر تو آشکار است تو نیز عهد ایشان را فروگذار و تنبیه کن که عهد شما را بشکستم تا از دو سوی کار به عدل و سویت رود زیرا که خدا غدّاران و خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

و چون نقص عهد بنی‌قُرَیْظَه در چنین وقت که لشکر عرب می‌رسید خطبی عظیم بود، مسلمانان راکسری در قلوب افتاد و پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعدهٔ نصرت نهاد.

---

۱. یاوه‌گوئی کرد و ناسزا گفت.
۲. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.
۳. سورهٔ انفال، آیه ۵۶ ـ ۵۸.

مقابلهٔ کفار با مسلمین

مع‌القصه این هنگام لشکرهای کفار گروه‌ها گروه از قفای یکدیگر پدیدار شدند، قبایل غَطَفان و فِزاره و جماعت بنی‌اسد و یهود از جانب شرقی مدینه برسیدند و در دنبال نَقَمی فرود شدند و سرهنگ ایشان مالک بن عوف و عُیَیْنَة بن حِصن فزاری بود، و از سوی دیگر ابوسفیان بن حرب با ابطال قریش درآمد و این هر دو جیش در کنار احد لشکرگاه کردند و خندق در میان مسلمانان و کافران حاجز افتاد. بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند، چون این جیش عنیف بدیدند چنان بترسیدند که چشمهای ایشان تاریک شد. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: **إذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ و مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ و إذْ زاغَتِ الأبْصارُ وَ بَلَغَتِ القُلُوبُ الحَناجِرَ و تَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونا هُنالِکَ ابْتُلِیَ المُؤْمِنُونَ و زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدیداً.**[1] یعنی: به خاطر دارید آن را که لشکرها از فراز و فرود مکه درآمدند و دیدارها از هول و هراس در چشم خانه‌ها جای بجای می‌شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید و گمان شما در حق خداوند که وعدهٔ نصرت نهاده بود دیگرگونه گشت آنجا آزمایشی رفت مؤمنان را که از مقام ثبات بلغزیدند و سخت بلرزیدند.

و جماعتی از مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و میعاد رسول خدای را در بشارت نصرت محکم شمردند، مصداق این آیت مبارک شدند: **وَ لَمّا رَأَی المُؤْمِنُونَ الأحْزابَ قالُوا هٰذا ماوَعَدَنَااللهُ و رَسُولُهُ و صَدَقَ‌اللهُ و رَسُولُهُ و مازادَهُمْ إلّا إیماناً و تَسْلیماً مِنَ المُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ماعاهَدُوااللهَ عَلَیْه فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ مابَدَّلُوا تَبْدیلاً لِیَجْزِیَ‌اللهُ الصّادِقینَ بِصِدْقِهِمْ و یُعَذِّبَ‌اللهُ المُنافِقینَ إن شاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إنَّ‌اللهَ کانَ غَفُوراً رَحیماً**[2] خلاصه معنی چنان است که: چون مؤمنان لشکر دشمن را نگریستند وعدهٔ خدا و رسول را از در صدق دانستند و حکم خدای را گردن نهادند. جماعتی به وصول شهادت ادای نذر خویش کردند و گروهی به انتظار شهادت بزیستند. پس خداوند راست‌کیشان را پاداش نیک دهد و منافقان را چون بخواهد کیفر کند.

بالجمله کشرهای کفار از پی هم درآمدند و چون به کنار کَنْده رسیدند سخت

---

۱. احزاب، آیه ۱۰ و ۱۱.
۲. احزاب، آیه ۲۲ ـ ۲۴

شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار (۲۴) روز یا بیست و هفت (۲۷) روز مسلمانان را حصار دادند چندانکه منافقان زبان به شناعت گشودند و مُعَتِّب بن قُشَیْر گفت: که خدا و رسول ما را فریب همی دهند و همی گویند: بر گنجهای کسری و قیصر دست خواهید یافت و از این سوی یک تن از ما بر قضای حاجت ایمن نباشد که برود و بازآید. پس خداوند این آیت فرستاد: وَ اِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَااللهُ وَرَسُولُهُ اِلّا غُرُوراً[۱] یعنی: یاد کن وقتی که گفتند: منافقان و آنانکه دلهای ایشان مریض نفاق و شقاق بود، مانند پسر قشیر و اتباع او که: وعدهٔ خدا و رسول از در فریب و دروغ است.

بالجمله این وقت که اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند، جهودان بنی‌قُرَیْظَه فرصتی به دست کرده از قریش لشکری به مدد طلب نمودند تا به شهر مدینه شبیخون[۲] اندازند و مکنون خاطر ایشان بر رسول خدای مکشوف افتاد. پس سَلَمَة بن اَسْلَم را حاضر ساخت و دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال را تحت فرمان او داشت و سیصد (۳۰۰) کس دیگر را فرمان‌پذیر زید بن حارثه فرمود و حکم داد تا در حفظ و حراست مدینه خویشتن‌داری نکنند. جهودان چون این بدانستند از آن کید و کین بازنشستند.

اَوْس بن قَیْظِی که یک تن از منافقین بود خبر جهودان و قصد ایشان را دست آویز[۳] ساخته مسلمانان را بیم همی داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه‌های خود را بهانه کنید و باز مدینه شوید. جماعتی از مسلمانان سخن او را استوار داشته به حضرت رسول آمدند و طلب رخصت کردند. خداوند این آیت بفرستد: و اِذْقالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لامُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَسْتَأْذِنُ فَریقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ اِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِیَ بِعَوْرَةٍ اِنْ یُریدُونَ اِلّا فِراراً وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقطارِها ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْها وَ ماتَلَبَّثُوا بِها اِلّا یَسیراً وَ لَقَدْ کانُوا عاهَدُوااللهَ مِنْ قَبْلُ لایُوَلُّونَ الْاَدْبارَ وَ کانَ عَهْدُاللهِ مَسْئُولاً قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِالْقَتْلِ وَ اِذاً لاتُمَتَّعُونَ اِلّا قَلیلاً قُلْ مَنْ ذَاالَّذی یَعْصِمُکُمْ مِنَ‌اللهِ اِنْ أَرادَ بِکُمْ سُوءً أَوْ أَرادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَ لایَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ‌اللهِ وَلِیّاً وَ لانَصیراً[۴] خلاصهٔ معنی چنان است که: یاد کن که گروهی از منافقان ـ مانند اوس بن قیظی و اَبُوعَرابَه با

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۱۲.
۲. شبیخون: ناگهان و بی‌خبر بر دشمن تاختن.
۳. دست آویز: بهانه و مستمسک
۴. احزاب، آیه ۱۳ ـ ۱۷.

بنوسالم و عبدالله أُبَیّ ـ مردم مدینه را گفتند: جائی آن نیست که درنگ کنید محمّد را با اصحاب به ابوسفیان و احزاب بگذارید و بگذرید ـ و جماعت بنوحارثه و بنوسَلَمَه ـ ازکثرت هول و هراس می‌گویند: جدران و حیطان خانه‌های ما در مدینه استوار نیست و این سخن از درکذب کنند و خانه‌های ایشان را هیچ خلل نیست و از این گفتار جز فرار قصدی ندارند و این منافقین چنانند که اگر لشکر دشمن به مدینه درآید و این جماعت را فروگیرد و به شرک و کفر دعوت کند و به مبارزت مسلمانان تحریض دهد، بی‌درنگ پذیرفتار شوند و با مسلمانان به کارزار درآیند. ـ همانا این بنی‌حارثه و بنی‌سلمه پس از هزیمت از مقاتلت در جنگ اُحد به توبت و انابت گرائیدند ـ و با خداوند عهد کردند که دیگر پشت با جنگ نکنند عهد خدا را خوار نتوان شمرد که روزی از بهر کیفر بازپرس شود. بگو ای محمّد فرار سود ندهد و حاجز مرگ و قتل نشود و هزیمتی را جز اندکی از حیات برخورداری نباشد.

مقرر است که در دارالملک عبدالملک مروان ـ که قصه او در جای خود به شرح می‌رود ـ مرض وبا درافتاد. عبدالملک از آنجا طریق فرار سپرد. او را گفتند: به کجا می‌گریزی؟ و حال آنکه خدای می‌فرماید **لَنْ یَنْفَعَکُمُ الفِرارُ** و این آیت مبارک را تا **اِلّاقَلِیلاً** قرائت کردند. گفت: ذٰلِکَ الْقَلیلَ یَطْلُبُ مَنْ یَطْلُبُ همین اندک را می‌جویم که روزی چند دیرتر بیابم. و در اینجا سخن بسیار است که ذکر آن زیبنده این کتاب نیست.

می‌فرماید: بگو ای محمّد: آن وقت که خدای از بهر شما نیکی بخواهد یا اراده بدی کند، کیست که شما را از قضای او نگاه بدارد؟ و جز خداوند کجاست دوستی که مردمان را دفع گزند تواند کرد و یاری تواند نمود؟

در خبر است که مردی از لشکرگاه از بهر حاجتی باز خانه شد و برادر اعیانی خویش را نگریست که از بهر لهو و لعب ساز و برگ طرب کرده و نقل و نبیذ پیش نهاده، گفت: ای برادر اینک پیغمبر خدا در میان شمشیرها و نیزه‌ها تمهید نفاذ حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملاهی کنی؟ گفت: ای ابله وقت را مغتنم شمار و چنین بساط نشاط را از دست مگذار و دانسته باش که محمّد را از این مهلکه و مخافت کوچه سلامت به دست نشود، چه سخن منافقین همه از این‌گونه بود و همی گفتند: مٰا مُحَمَّدٌ وَ اَصْحابُهُ اِلّا اُکَلَةُ نَفْسٍ وَ لَوکانُوا لَحمَا لاَلْقَمَهُمْ اَبُوسُفیانَ وَ

اَصْحابُهُمْ یعنی: نیست محمّد و اصحابش، اِلّا خوردن اکله اگر ایشان گوشت بودند، ابوسفیان و اصحابش همه را یک لقمه کردند.

جبرئیل سخن ایشان را به حضرت رسول برداشت و این آیت بیاورد: **قَدْ یَعْلَمُ‌اللهُ الْمُعَوِّقینَ مِنْکُمْ وَالْقائِلینَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنا و لایَأْتُونَ الْبَأْسَ اِلّا قَلیلاً**[1] همانا خدای می‌داند آنان را که مسلمین را از نصرت رسول بازمی‌دارند و می‌شناسد آنان را که برادران خود را به سوی خود می‌طلبند و از جهاد منع می‌نمایند. همانا این منافقان با کفار کارزار ندهند، جز عددی اندک و ایشان را نیز فرمان خدای‌انگیز نکند بلکه بیچارگی و اضطرار انگیزش دهد.

اَشِحَّةً عَلَیْکُمْ فَاِذا جاءَ الْخَوْفُ رَأَیْتَهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ تَدُورُ اَعْیُنُهُمْ کَالَّذی یُغْشیٰ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَاِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدادٍ اَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ اُولٰئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَاَحْبَطَ‌اللهُ اَعْمالَهُمْ وَ کانَ ذٰلِکَ عَلَی‌اللهِ یَسیراً[2]. می‌فرماید: این منافقان جماعتی بخیل باشند به بذل جان و مال نصرت شما نجویند و ازکمال بددلی و جبن چون روز جنگ پیش آید چنان به سوی تو نگرند که گوئی چشمهای ایشان از سکرات مرگ به دوران افتاده و چون روز نصرت و غنیمت برسد از بهر اخذ غنایم زبان خویش را بر شما مانند سنان نیزه تند و تیز کنند و بنمایند که این غلبه و نصرت به پشتیبانی و حمایت ماست. همانا این جماعت ایمان نیاورده‌اند و خداوند اعمال ایشان را از درجه قبول ساقط ساخته و ابطال امر ایشان بر خداوند سهل و آسان است.

مع‌القصه در ایام محاصره صفیّه دختر عبدالمُطّلب در حِصْن فارغ و به روایتی در حِصْن بنی‌حارثه که از قلاع مدینه است جای داشت؛ و حسان بن ثابت مردی بددل و جبّان بود و آن نیرو نداشت که در میان مبارزت با مردان جنگ هم‌آهنگ باشد، لاجرم خود را به میان زنان انداخته در پناه صفیّه در میان حِصْن فارغ می‌زیست.

از آن سوی چون جهودان را گمان می‌رفت که پیغمبر را در جنگ خندق طریق نجات به دست نخواهد شد یک تن از جهودان که نیک دلاور و تناور بود به کنار حِصْن صفیّه آمد و همی ترتیب آلات صعود می‌کرد. صفیّه گفت: هان ای حسان تیغ بگیر و از این باره[3] فروشو و گردن این سگ بزن و اگرنه او به باره صعود دهد و به میان عورات[4] درآید.

---

۱. احزاب، آیه ۱۸. ۲. احزاب، آیه ۱۹. ۳. باره: دیوار ۴. عورات: زنان

فَقَالَ حَسّانُ: یَغْفِرُاللهَ لَکَ یا بِنْتَ عَبدِالمُطَّلِبَ وَاللهِ لَقَدْ عَرَفْتِ ما اَنا بِصاحِبِ هٰذا و به روایتی گفت: لاٰوَاللهِ ماٰذاکِ فِیَّ وَ لَوْکانَ فِیَّ لَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ‌اللهِ. حسّان عرض کرد که: مرا می‌دانی مرد این کار نیستم و از من این‌گونه مبارزت نیاید. صفیّه چون این بدید عمودی بگرفت و از فراز بام به فرود قلعه شتافته بر جهود درآمد و در اول حمله به دستیاری عمود جهود را از پای درآورد و باز شد و حسان را فرمان داد که: اکنون برو و جامه او را برگیر، چه از بهر آنکه مردی بیگانه بود تن او را عریان نتوانستم دید. حسان را باز آن دلیری نبود که جامه مرد مرده‌ای را باز کَند. گفت: من حاجت بدین جامه ندارم.

بالجمله در ایام محاصره هرشب عبادة بن بِشر با جماعتی حراست سراپردهٔ پیغمبر ﷺ می‌کرد و مشرکان به نوبت قصد آن خیمه می‌داشتند و ابطال اصحاب ایشان را به پرتاب تیر و سنگ دفع می‌دادند و پیغمبر ﷺ خود نیز به حفظ خندق قیام می‌داشت و موضعی از خندق راکه مسلمانان مجال نیافتند، تا به شرط راست کنند هر شبانگاه رسول خدا خود بدانجا می‌شد و حراست می‌فرمود؛ و چون برودت هوا در بدن مبارکش اثر می‌کرد گاهی به منزل عایشه می‌شتافت و ساعتی آسایش می‌نمود.

عایشه گوید: یک شب پیغمبر از آن موضع بازآمد و فرمود: چه بود اگر امشب مردی به حراست این موضع بیرون می‌شد تا من لختی می‌خفتم؟ این وقت قعقعهٔ[1] سلاح مردی گوشزد حضرتش شد فرمود: کیستی؟ گفت: اینک سعد بن ابی‌وقاص حاضرم. فرمود: توانی امشب به حفظ و حراست این موضع بامداد کنی؟ عرض کرد: توانم و بدانجا شد و پیغمبر به خواب شد چنانکه آواز نفس مبارکش بلند شد.

اُمّ‌سَلَمَه روایت کند که شبی پیغمبر در خیمهٔ خود نماز بگزاشت و به حراست خندق بیرون شد. شنیدم که فرمود: این سواران مشرکانند که گردِ خندق طواف کنند، آنگاه ندا درداد که یا عباد بن بِشر. گفت: لبیک لبیک. فرمود: هیچ‌کس با تو همراه است؟ عرض کرد: جماعتی با منند که حافظ سراپردهٔ توایم. فرمود: به گرد خندق برآی که جماعتی قصد شبیخون دارند: آنگاه فرمود: اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنّا شَرَّهُمْ وَ اَنْصُرنا عَلَیهِم. پس عباد بن بِشر با گروه خود به کنار خندق شد و ابوسفیان را

۱. قعقعه: صوتی است که از زره و سلاح شنیده می‌شود.

نگریست که راهی جسته‌اند و از تنگنائی خود را به میان خندق افکنده‌اند و گروهی از مسلمین ایشان را دفع همی دهند. پس عباد بن بشر با ایشان همدست شده دشمنان را هزیمت کرد و باز شده هنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود برسید و صورت حال بگفت. این وقت رسول خدای بخفت و آواز نفس مبارکش برخاست تا آن هنگام که بلال بانگ نماز بداد، پیغمبر از این خانه بیرون شد و نماز به جماعت بگزاشت. گویند: چون اُمّ‌سَلَمَه این حدیث می‌کرد همی گفت: اَللّهُمَّ ارْحَم عِبادَ بنَ بشرٍ.

و هم اُمّ‌سلمه گوید: که نیم شبی غوغا برخاست و گوینده‌ای همی گفت: یٰا خَیْلَ‌اللهِ سوار شوید، چه رسول خدای در آن غزوه شعار مسلمین را یٰا خَیْلَ‌اللهِ اِرْکَبی فرمود. و هنگام شبیخون اعدا شعار اصحاب را حم لایُنْصَرُونَ مقرر کرد. بالجمله پیغمبر از خواب برآمد و از خیمه بیرون شد و پرسش کرد که این بانگ چیست؟ عباد بن بشر گفت: این بانگ عمر است، چه امشب نوبت حراست اوراست. پیغمبر فرمود: عباد برفت و خبر بگرفت و بازآمد و معروض داشت که عمرو بن عبدُوَدّ با جماعتی تاختن ساخته و با مسلمانان جنگ درانداخته است. رسول خدای به خیمه دررفت و سلاح جنگ بر تن راست کرده بیرون شد و برنشست و گروهی در رکابش برفتند تا به زمین حربگاه برسید. پس از ساعتی دشمنان را هزیمت کرده مراجعت فرمود.

سخن مصالحه پیغمبر با قبیلهٔ غَطَفان

ام‌سلمه گوید: من در غزوهٔ مُرَیْسیع و خیبر و حُدَیبیه و فتح مکه و حُنَین ملازم حضرت رسول بودم و در هیچ جنگ چنانکه در خندق خدمتش را تاب و تعب نرسید؛ زیرا که مسلمانان فراوان جراحت می‌یافتند و معیشت به زحمت می‌کردند و هوا را به نهایت برودت بود. در چنین تنگنا رسول خدا چنین صواب شمرد که یک ثلث از ثمار مدینه را به لشکر غَطَفان گذارد تا ایشان از کنار قریش کناری گیرند و در جنگ مسلمانان آن جماعت را نصرت نکنند. پس تنی را به نزد عُیَیْنَة بن حِصْن

فِزاری و حارث بن عَوف گسیل فرمود که دو دانگ از ثمار مدینه را به شما دهم به شرط که قریش را با ما گذارید و بازشوید . ایشان گفتند: اگر یک نیمه ثمار را با ما گذارید گام به گام شما زنیم. پیغمبر اجابت نفرمود، لاجرم به اخذ ثلث ثمار رضا دادند و عُیَیْنه به اتفاق حارث و چند تن از سران قوم به حضرت رسول آمدند تا کار مصالحه استوار کنند. پیغمبر، عثمان بن عفّان را فرمود تا سجل صلح را بنگاشت ایشان گفتند: این عهدنامه باید به خاتم اصحاب نیز محکم شود.

در این وقت اُسَیْد بن حُضَیْر درآمد و نگریست که عُیَیْنة بن حِصْن در آن انجمن پای خود را کشیده دارد. بر وی گران آمد. گفت: یا عَیْنَ الهِجْرِس[1] پای خود را گرد کن، سوگند با خدای اگر حشمت پیغمبر نبود پهلوی تو را با این نیزه سوراخ کردمی. آنگاه عرض کرد: یا رسول‌الله اگر خدای این حکم کرده یا خاطر مبارک تو این خواسته گردن نهیم، و اگرنه جز شمشیر بدیشان بذل نکنیم. رسول خدا سخن نکرد و سعد بن مُعاذ و سعد بن عباده را برای مشورت طلب داشت، ایشان نیز مانند اُسَیْد بن حُضَیْر پاسخ دادند و سعد بن معاذ پیش شد و صلح نامه را از دست عثمان بکشید. پیغمبر فرمود: چون دیدم تمام قبایل عرب با شما از یک کمان تیر می‌افکنند، خواستم تا در میان ایشان پراکندگی افکنم و شوکت ایشان را اندک کنم. سعد بن مُعاذ و سعد بن عباده عرض کردند: یا رسول‌الله این جماعت را هرگز در جاهلیت طمع در خرمای مدینه نبوده، مگر به بیع و شری ببرند یا به ضیافت درآیند و بخورند، اکنون که به عزّت تو پیوسته‌ایم و دولت اسلام دریافته‌ایم چگونه بدین ذلّت رضا دهیم؟ چون رسول خدای استواری ایشان را در کار جهاد مکشوف داشت بفرمود تا سعد بن مُعاذ صلحنامه را بدرید و ایشان را گفت: فیصل امر ما با شما شمشیر تواند کرد. پس ایشان از نزد رسول خدای بازشدند و یک دلی و یک جهتی انصار را با پیغمبر بدانستند و این معنی در خاطر آن جماعت تزلزلی تمام انداخت.

---

۱. هجرس به معنی بوزینه و روباه و خروس و مرد پست‌فطرت آمده است.

ذکر مقاتلت و مبارزت
علی علیه‌السّلام با عمرو بن عبدوَدّ

یک روز چنان افتاد که عَمْرو بن عَبدوَدّ بن قیس بن عامر بن لُؤیّ بن غالب و نَوْفَل بن عبدالله بن المُغَیره و ضِرار بن الخطّاب و هُبَیْرة بن ابی‌وَهْب و عِکْرَمة بن ابی جهل و مرداس الفِهْری از بنی‌محارب که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی[1] به دست کرده از آن تنگنا خویشتن را بـه خـندق درانداختند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش و کِنانَه و فَزارَه و غَطَفان در کنار خندق صف بر زدند. عمرو بن عبدوَدّ بانگ درداد کـه شـما نـیز درآئید. ایشان گفتند: شما ساخته جنگ باشید اگر حاجت افتد ما نیز درنگ نخواهیم جست و به شما خواهیم پیوست.

چون عمرو ـ چنانکه به شرح رفت ـ در جنگ بدر زخمی صعب یافته فرار کرد و در جنگ اُحُد نتوانست حاضر شد سخت غمنده بود و بیم داشت که نام بلند او در شجاعت پست شود چه دلاوران عرب او را با هزار سوار برابر نهاده بودند. این وقت بر اسب خود که مَلْهُوب نام داشت استوار بنشست و این شعر با خویشتن هـمی تذکره کرد:

اَسْرِجِ الْمَلْهُوبَ لاٰطاقَةَ لی — وَ اتْنِی بِالدِّرعِ یا ذَاالرَّجُلِ
وَ هَلَمَّ السَّیفَ وَ الرُّمْحَ مَعاً — فَـاَکُـرُّ الیَـوَمَ کَـرَّ البَـطَلِ
خَرَجَ الفُرسانُ مِنْ ساداتِنا — وَاَری قَـدْ فَـزَّعونی بِـعَلی

و او را فارِس یَلْیَل می‌نامیدند و یَلْیل نام موضعی است نزدیک بدر. وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار بدانجا تاخت و جماعتی از قبیله بنوبکر از پیش روی ایشان درآمدند و حمله افکندند، عمرو مردم خود را عبور داده بایستاد و یک تنه با آن جماعت کار به مقاتلت و مبارزت کرد و ایشان را دفع داد از این روی فارس یَلْیَل نام یافت.

بالجمله عَمْرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند و لختی گردِ میدان برآمد و ندائی ضخم[2] درداد و مبارز طلب داشت. اصحاب پیغمبر چون خبر عمرو را شنیده بودند

---

۱. مضیق: جای تنگ
۲. صدائی درشت و کلفت

و او را شناخته داشتند هیچ‌کس را در قوت بازو نبود که با او هم‌ترازو شود، لاجرم سرها به زیر افکندند کَاَنَّ عَلی رُؤُسِهِمُ الطَّیر[۱]. عمر بن الخطّاب عذر اصحاب همی خواست و عرض کرد: یا رسول‌الله این عمرو همان است که من دیده‌ام، چه وقتی با جماعت قریش به تجارت شام همی شدیم ناگاه هزار تن از دزدان بر ما درآمدند، کاروانیان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویش را بگذاشتند و به یک سوی شدند، عمرو چون این بدید شمشیر برکشید و شتربچه‌ای را از زمین در ربود و بجای سپر همی جنبش داد و بی‌درنگ بر دزدان حمله افکند و مردانه همی رزم داد چندانکه مجال درنگ بر دزدان محال افتاد، ناچار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند و کاروانیان به سلامت عبور دادند.

و از این سخنِ عمر خاطر اصحاب شکسته‌تر گشت و منافقان چیره‌تر شدند. عَبدالرّحمن بن عَوف با جماعتی گفت: این شیطان که عَمْرو باشد هیچ‌کس را زنده نخواهد گذاشت. صواب آن است که اگر توانیم با یکدیگر همدست شویم و محمّد را دست بسته بدو سپاریم تا او را بکشد و خود با قوم پیوسته شویم و روزگار به آسودگی بریم.

بالجمله چون رسول خدای جسارت عمرو را نگریست، فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن را کفایت کند؟ شیر یزدان علیّ مرتضی عليه‌السلام عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ اَنَا اُبارِزُهُ پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خاموش شد. دیگرباره عمرو ندا درداد که کیست از شما تا با من درآید و نبرد آزماید؟ اَیُّهَا النّاسُ اِنَّکُمْ تَزْعَمُون اَنَّ قَتْلاکَمْ فِی‌الْجَنَّةِ وَ قَتلانا فی‌النّار. اَفَما یُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یُقْدِمَ عَلَی الْجَنَّةِ اَوْ یُقَدِّمَ عَدُوّاً لَهُ اِلَی النّارِ؟ یعنی: گمان شما آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم شوند. آیا دوست نمی‌دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ این بگفت و اسب خود را از چپ و راست به جولان آورد و این شعر انشاد کرد:

وَ لَقَدْ بَحَحْتُ[۲] مِنَ النِّداءِ بِجَمْعِکُمْ هَلْ مَن مُبارِز
وَ وَقَفْتُ اِذْجَبُنَ الْمُشَيِّعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمناجز

۱. این جمله کنایه از سکوت و عدم حرکت است.
۲. بَحّ: شکافتن جراحت، مراد اینجا آشکارا کردن.

إنّی کَذلِکَ لَم اَزَل مُتَسِرَّعاً[1] نَحْوَ الْهَزاهِز
إنَّ الشُّجاعَةَ وَ السَّماحَةَ فِی الْفَتیٰ خَیْرُ الغَرائِز

یعنی: بانگ من درشت و خشن شد از بس در موقف مبارزت ایستادم و طلب مبارز کردم.

چون عمرو لختی ازین گونه سخن کرد دیگرباره علی ﷺ قدم پیش گذاشت و اجازت جنگ همی جست. رسول خدای همچنان سخن نکرد. هم در این کرّت عمرو دور برآمد و از در شناعت و شماتت[2] بانگ برداشت و گفت: هیچ‌کس در شما نیست که لختی با من بگردد. علی ﷺ عرض کرد: یا رسول‌الله مرا رخصت فرمای تا با وی محاربت کنم.

اگرچه مرا قانون نیست که از اشعار عرب یا عجم سخنی به استشهاد آورم، این دو بیت از مرحوم فتحعلی خان ملک‌الشعراء آوردم و لاغرو[3]:

پیمبر سرودش که عمرو است این   که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت ای شاه اینک منم   که یک بیشه شیر است در جوشنم

بالجمله رسول خدای فرمود: اُذُنْ یا عَلی. آنگاه زره خویشتن را که «ذات الفضول» نام داشت بر تن امیرالمؤمنین راست کرد و عمامهٔ سحاب خویشتن بر سر او نهاد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَعِنْهُ عَلَیْهِ یعنی: خدایا علی را بر عمرو نصرت بخش. و به روایتی دست برداشت و گفت: اِلهی عبیده را در بَدْر از من گرفتی و حمزه را در اُحُد مأخوذ داشتی، این علی است که برادر من و پسرعمّ من است اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیهِ وَ مِن خَلْفِه وَ عَنْ یَمینِه وَ عَنْ شِمالِه وَ مِن فَوقِ رَاسِه وَ مِن تَحْتِ قَدَمَیْهِ، فَلاتَذَرَنی فَرْداً وَ اَنْتَ خَیْرُالْوارِثینَ. پس شاه مردان و شیر یزدان، آهنگ میدان نمود و زمین جنگ با عمرو تنگ کرد و در جواب اشعار او این شعر بگفت:

لاتَعْجَلَنَّ فَقَدْ أتاکَ مُجیبُ صَوْتِکَ غَیرَ عاجِزٍ
ذُونیَّةٍ و بَصیرَةٍ یَرْجُو بِذاکَ نَجاةَ فائِزٍ
اِنّی لَاَرْجُوا أنْ اُقیمَ عَلَیْکَ نائِحَةَ الْجَنائِزِ
مِنْ ضَرْبَةٍ فَوْهاءَ یَبْقیٰ ذِکْرُها عِنْدَالْهَزاهِزِ

---

۱. تَسَرُّع: شتافتن.   ۲. شناعت و شماتت: سرزنش.
۳. لاغرو: شگفتی نیست.

وَلَقَدْ دَعَوْتَ اِلی الْبِرازِ فَتیً یُجیبِ اِلَی الْمُبارِزِ
یُعْلیکَ بیضاً صارِماً کَالْمِلْحِ حَتْفاً لِلْمُناجِزِ[۱]

این وقت پیغمبر فرمود: بَرَزَالایمانُ کُلُّهُ اِلَی الشِّرکِ کُلِّه یعنی: تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و امیرالمؤمنین روی با عمرو کرد و گفت:

یا عَمْرُو قَدْلاقَیْتَ فارِسَ بُهْمَةٍ عِنْدَاللِّقآءِ مُعاوِدَ الاِقْدامِ
مِنْ آلِ هاشِمِ مِن سَناَءٍ باهِرٍ وَ مُهَذَّبینَ مُتَوَّجینَ کِرامٍ
یَدْعُو اِلی دینِ الالِهِ وَ نَصْرِه وَ اِلَی الهُدی وَ شَرایِعُ الاِسلامٍ
بِمُهَنَّدٍ عَضْبٍ رَقیقٍ حَدُّهُ ذی رَوْنَق یَفری الفِقارَ حُسامٍ
وَ مُحَمَّدٌ فینا کَاَنَّ جَبینَهُ شَمْسٌ تَجَلَّت مِن جَلالِ غُمامٍ
وَاللهُ نَاصِر دینِهِ وَ نَبِیِّه وَ مُعینُ کُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدامٍ
شَهِدَت قُرَیشٌ وَ القَبائِلُ کُلُّها اَنْ لَیْسَ فیها مَنْ یَقُومُ مَقامی[۲]

این شعر انشاد کرد و فریاد برآورد که: هان ای عمرو شنیده‌ام که گفته‌ای: هیچ‌کس مرا نخواند به سه چیز جز اینکه یکی را بپذیرم.

---

۱. شتاب نکن که اینک جواب‌دهندهٔ صدای تو با توانائی تو را درمی‌رسد، در حالی که دارای قصد و بصیرت است و از این عمل خود نجات پیروز را امیدوار است. همانا من امیدوارم از ضربت فراخی که در جنگها از آن یاد کنند زن نوحه‌خوان بر سر تابوت را بر سر تو به پا دارم. به جنگ خواندی جوانی را که جواب حریف خود را می‌دهد و شمشیر سفید مانند نمک را برای مرگ بر سرت بلند می‌کند.

و شارح، دیوان منسوب به امیرالمؤمنین گوید (ص ۵۲۶):

ای خوانده مرا ز روی ناموس به جنگ بر شیشه خود چه می‌زنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کنند بهر رنگ که هست از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

۲. ای عمرو، به حقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است به حرب و قدمهای او. از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان. می‌خواند بدین معبود و یاری کردن او و به راه راست و راههای مسلمانی. به شمشیر هندی بُرّان که باریک است تیزنای آن، خداوند آب که می‌بُرَد مهرهٔ پشت را شمشیری بُرّان. محمد در میان ماست، گویا جبین او آفتابی است که هویدا شده از میان ابر. و خدا یاری‌کنندهٔ دین خود و پیغمبر خودست، و یاری‌کنندهٔ هر یک گویندهٔ فرا پیش شونده است. گواهی دهند قریش و قبیله‌ها همهٔ ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد به جای من (شرح دیوان منسوب ... ص ۷۲۳).

گفت: چنین گفته‌ام.

علی فرمود: اکنون من ترا می‌خوانم بدین که گواهی دهی بر وحدت خداوند و بدین که محمّد رسول اوست.

عَمْرو گفت: این آرزو از من متوقع نباشد.

علی گفت: چون این نکنی دست از محاربت بازدار و محمّد را با عرب گذار تا اگر کار بر مراد کند، تو نیز قربت او توانی جوئی و اگرنه این کار که تو آرزو کنی به دست دیگر کسان ساخته گردد.

عمرو گفت: من آنگاه که در جنگ بدر زخم یافتم بر ذمّت خویش نهادم که تا این کینه از محمّد بازنکشم خویشتن را با روغن مسح نکنم، اکنون اگر رزم ندهم و بازشوم با زنان قریش چه عذر برتراشم که من دست یافتم و نذر خویش را ناگذاشته بازشتافتم؟

امیرالمؤمنین فرمود: اکنون که پذیرفتار این دو امر نشدی، اینک من پیاده‌ام تو نیز از اسب به زیر آی تا با هم بگردیم و آن کس را که خدای بخواهد بکرد در آرد.

عمرو در نهان از رزم با علی هراسناک بود چه او را در جنگ بدر و قتل ولید بن عُتْبَه و حَنْظَلَة بن ابی‌سفیان و جنگ اُحُد و یک تنه رزم دادن او را در پیش پیغمبر، شناخته داشت و خواست تا قضای او را از خود بگرداند، پس تعبیه[1] در سخن ساخت و نخست به آواز بخندید، آنگاه گفت: هرگز گمان نداشتم که هیچ‌کس از ابطال[2] رجال جنگ مرا آرزو کند، هان ای علی به سلامت باز شو، هنوز تو را هنگام میدان و نبرد با مردان نرسیده

هنوزت دهان شیر بوید همی

و من اینک هشتاد (۸۰) ساله مردم؛ و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود، دوست ندارم که خون تو به دست من ریخته شود وَ اِنّی اَکْرَهُ اَنْ اَقْتُلَکَ. ما امَنَ ابنَ عَمِّکَ حینَ بَعَثَکَ اِلَیّ اَخْتَطِفُکَ بِرُمحی هٰذا فَاَترُکُکَ شائِلاً بَینَ السَّماءِ وَالْاَرضِ لاحَیّاً وَ لامَیِّتاً همانا مکروه می‌دارم که تو را مقتول سازم، نمی‌دانم محمّد بچه ایمنی تو را به من فرستاد، هم اکنونت بدین نیزه درمی‌ربایم و در میان آسمان و زمین معلق می‌دارم که هنوز نه مرده باشی و نه زنده.

---

۱. تعبیه: آراستن و آماده کردن

۲. ابطال: دلاوران

علی فرمود: این سخن بگذارد، من تو را به مبارزت می‌خوانم و سخت دوست می‌دارم که در راه خدا خون تو بریزم.

از این سخن حمیّت جاهلیّت از درون عَمْرو جوش زدن گرفت و بی‌درنگ از اسب فرود شد و اسب خویشتن را با شمشیر عقر[1] کرد و به روایتی دست بر پشت اسب زده باز لشکرگاهش راند و چون پلنگ خشمگین با شمشیر آخته بر سر امیرالمؤمنین بتاخت؛ و با یکدیگر چنان سخت بگشتند که زمین از گرد پر شده تاریک شد، و لشکریان از دو جانب ایشان را دیدار نتوانستند کرد. و در میان آن غبار انگیخته عمرو فرصتی به دست کرد و شمشیر خویش را بر علی علیه‌السلام فرود آورد. امیرالمؤمنین سر در سپر کشید و شمشیر عمرو سپر را دو نیمه ساخت و سر علی را جراحتی کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوبت از او بگرفت و بانگ بدو زد که ما پیمان نهادیم که کس به اعانت خویش طلب نکنیم اینک برادرت و اگرنه پسرت از قفای تو درمی‌رسد. عمرو چون به قفا نگریست علی بی‌درنگ ذوالفقار براند و یک پای او را از بنگاه ران باز کرد. عمرو پای مقطوع را برگرفت و به سوی علی پرانید و گفت: مرا بفریفتی؟ علی فرمود: اَلْحَربُ خُدْعَةٌ و مجاهدان را در حرب قانون خدعه بیاموخت. آنگاه بشتافت و عمرو را ستان انداخته بر سینه او بنشست. عمروگفت: یٰا عَلِیُّ قَدْجَلَسْتَ مِنّی مَجْلِساً عَظیماً، فَاِذا قَتَلْتَنی فَلا تَسْلُبنی حُلَّتی، فَقالَ: هِیَ اَهْوَنُ عَلَیَّ مِن ذلِکَ [یعنی] عمرو چون علی را بر فراز سینه خود یافت گفت: یا علی در مجلسی بزرگ نشیمن جستی، آنگاه که مرا می‌کشی جامه از تن من باز مکن. علی فرمود: این کار در نزد من سخت خوار و آسان است.

و نیز گفته‌اند: چون علی به شمشیر عمرو جراحت یافت چون شیر زخم یافته بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن پرانید و بانگ تکبیر برآورد. مسلمانان از اصغای تکبیر بدانستند فیروزی علی راست در این وقت رسول خدای فرمود: اِنَّ مُبارِزَةَ عَلِیٍّ لِمُبارِزَةِ عَمْرِو بنِ عَبدِوَدٍّ فِی‌الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِن عَمَلِ اُمَّتی و به روایتی فرمود: لِمُبارِزَةُ عَلی بن ابیطالب یَوْمَ الخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ اَعْمالِ اُمَّتی اِلی یَوْمِ القِیمَةِ و مسلمانان شادمانه شدند.

---

۱. عقر: پی زدن اسب را گویند.

بالجمله بعد از قتل عمرو، هُبَیره بن ابی‌وَهْب بر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختن کرد، هنوز لحظه‌ای درنگ نساخته بود که زخمی از ذوالفقار بیافت پس زره خویش را بینداخت و بگریخت. و این هُبَیْرة شوهر اُمّ‌هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این شعر را در عذر فرار خویش انشاد کرد:

لَعَمْرُکَ ماوَلَّیْتَ ظَهری مُحَمَّداً — وَ اَصْحابَهُ جُبْناً وَ لاخُیفَةَ القَتْلِ
وَ لکِنَّنی قَلَّبْتُ اَمْری فَلَم اَجِد — لِسَیفی غِناءً اِنْ وَقَفْتُ وَ لانَبلی
وَقَفتُ فَلَمّا لَمْ اَجِدلی مَقْدَماً — صَدَرتُ کَضِرغامٍ هِزَبرٍ اِلی شِبلِ
ثَنی عِطْفَهُ مِن قِرنِه حینَ لَم یَجِد — مَجالاً وَ کانَ الحَزْمَ وَ الرّایُ مِن فِعلی
فَلا تَبْعُدَنْ یا عَمْرُو حَیّاً وَ هالِکاً — فَقَدمُتَّ مَحمُودَ الثَّنا ماجِدَ الفِعلِ
وَ لاتَبْعُدَنْ یا عَمْرُو حَیّاً وَ هالِکاً — فَقَد کُنْتَ فی حَرْبِ العِدی مُرهِفَ النَّصلِ
فَمَن لِطِرادِ الخَیلِ تُقرَعُ بِالقَنا — وَ لِلْبُزلِ یَوماً عِندَ قَرْقَرَةِ البُزلِ
هُنالِکَ لَوْکانَ ابنُ عَمْرٍو لَزارَها — وَ فَرَّجَها عَنْهُم فَتیً غَیْرُما وَغلِ
کَفاکَ عَلِیٌّ لَنْ تَری مِثْلَ مَوْقِفٍ — وَقَفْتَ عَلی شِلْوِالمُقَدَّم کَالْفَحلِ
فَماظَفَرَت کَفّاکَ یَوماً بِمِثلِها — اَمِنْتَ بِها ماعِشْتَ مِن زَلَّةِ النَّعلِ

و حسان بن ثابت از این کلمات روی سخن با هُبَیْره دارد:

سُقْتُم کِنانَةَ جَهلاً مِن عَداوَتِکُم — اِلَی الرَّسُولِ فَحَمْدُاللهِ مُخزیها
اَوْرَدْتُمُوها حِیاضَ المَوْتِ ضاحِیَةً — فَالنّارِ مَوْعِدُها وَ الْقَتلُ لاقیها
اَنْتُم اَحابیشُ[۱] جُمِّعْتُم بِلانَسَبٍ — اَئِمَّةُ الْکُفْرِ غَرَّتکُم طَواغیها
هَلّا اعْتَبَرْتُم بِخَیلِ اللهِ اِذ لَقِیَتْ — اَهْلَ القَلیبِ[۲] وَ مَنْ اَردَینهُ فیها
کَمْ مِنْ اَسیرٍ فَکَکْناهُ بِلاثَمَنٍ — وَ جَزِّ ناصِیَةٍ کُنّا مَوالیها

مع‌القصه چون هُبَیْرة میدان ستیز و آویز را پشت داد از پس او ضرار بن الخطاب بن مرداس الفِهری آهنگ میدان کرد و بر علی درآمد و چون چشمش بر شیر یزدان افتاد مرگ را معاینه کرد، پس بی‌درنگ پشت با جنگ داده بجست. عمر بن الخطّاب چون این بدید از قفای او بدوید و راه بدو نزدیک کرد. ضِرار بازپس نگریست و عمر را دید که به قدم عجل و شتاب درمی‌رسد، پس روی برتافت و سر نیزهٔ خود را بر

۱. احابیش: جماعتی از مردم که از یک قبیله نباشند.
۲. اهل القلیب: کسانی که در جنگ بدر به حکم رسول خدا (ص) به چاه سرنگون شدند.

عمر نصب کرد و گفت: هان ای عمر اگر بخواهم فشار دهم، این زندگانی را از من غنیمتی بزرگ و نعمتی شگرف شناس و در خاطر میدار. عمر نیک شاد و شاکر گشت و بازشتافت.

اما نَوْفَل بن عبدالله چون خواست فرار کند و اُسب خود را در خندق راند مسلمانان مجال نگذاشتند و او را به سنگباران زحمت فراوان کردند، چنانکه به جان دادن رضا داد و بانگ برداشت که چندین ذلّت واجب نشده مرا بهتر از این توان کشت. امیرالمؤمنین علی پیش شد و به یک شمشیر دو نیمه ساخت. و هم گویند عثمان بن مُنَبّه حاجز خندق بود و هنگام هزیمت زخم تیری بیافت و در مکه بدان زخم درگذشت و عِکْرَمة بن ابی‌جهل را زُبَیر بن عَوّام از قفا بتاخت، کار بر عِکْرَمه تنگ شد از بهر آنکه سبک خیزتر شود نیزهٔ خویش بیفکند و بگریخت.

بالجمله چون عِکْرمه و هُبَیْره و مرداس از جنگ‌گاه بجستند و از آن سوی خندق به صف ابوسفیان پیوستند او نیز درنگ نتوانست کرد، با مردم خود و قبیلهٔ غَطَفان تا زمین عقیق بازپس نشست. علی ؑ چون هزیمت ایشان نگریست فرمود:

وَ کانُوا عَلَی الْاَسْلامِ اِلْباً ثَلاثَةً[1] فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْکَ الثَّلاثَةِ واحِدٌ

وَفَرَّ أَبُوعَمْرو هُبَیْرَةُ لَمْ یَعُدْ وَ لٰکِنْ أَخُوا الحَرْبُ الْمجَرَّبُ عائِدٌ

نَهَتْهُمْ سُیُوفُ الهِنْدِ أَنْ یَقِفُوا لَنا غَداةَ الْتَقَیْنا وَالرِّماحُ مَصایِدٌ[2]

آنگاه علی ؑ سر عمرو را برداشت و از رزمگاه طریق مراجعت گرفت و از بهر آنکه دل مسلمین را قوی بدارد و جرأت ایشان را در جهاد بر زیادت کند قدمی بر کمال وقار می‌گذاشت و می‌فرمود:

أَنا عَلِیٌّ وَابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِب المَوْتُ خَیْرٌ لِلْفَتیٰ مِنَ الْهَرَبِ

فَقالَ عُمَرُ أَلا تَریٰ یا رَسُولَ‌اللهِ اِلیٰ عَلِیٍّ کَیْفَ یَمْشی؟ فقالَ رَسُولُ‌اللهِ: اِنَّها مُشْیَةٌ لایَمْقُتُهَااللهُ فی هٰذَالْمَقام، فَتَلْقاهُ وَ مَسَحَ الْغُبارَ عَنْ عَیْنَیْهِ. عمر گفت: یا رسول‌الله آیا رفتار علی را نمی‌نگری که از در کبر و فخر است؟ پیغمبر فرمود: در چنین مقام

۱. مراد از الب ثلاث: بنی‌قُرَیْظَه و غَطَفان و قُریش است.

۲. بودند ایشان بر اسلام سه گروه، پس به حقیقت افتاد از آن سه یکی، و گریخت ابوعمرو و هبیره پسر ابی‌وهب، بازنگشت، ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است. بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بهم و نیزه‌ها دام‌ها بود.

خداوند را این‌گونه رفتار زشت نمی‌آید و علی را استقبال فرمود و غبار از هر دو چشمش همی بسترد.

مع‌القصه امیرالمؤمنین سر عَمْرو را به نزدیک رسول خدای آورد و به خاک راه درانداخت. عبدالله بن مسعود حاضر بود عرض کرد: کَفَی اللهُ الْمُؤْمِنینَ الْقِتالَ بِعَلیٍّ وَ کانَ اللهُ قَوِیّاً عَزیزاً.

عمر بن الخطّاب گفت: یا علی با زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نشود چه کردی؟ فرمود شرم داشتم که پسرعم خود را عریان سازم. رسول خدای فرمود: اَبْشِر یا عَلِیُّ فَلَوْ وُزِنَ الْیَومَ عَمَلُکَ بِعَمِلِ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلُکَ عَلی عَمَلِهِم و علی علیه‌السلام این شعر بخواند:

أَعَلَیَّ تَقْتَحِمُ الْفَوارِسُ هٰکَذا ... عَنّی وَ عَنْهُمْ أَخِّرُوا أَصْحابی
أَلْیَوْمَ یَمْنَعُنِی الْفِرارَ حَفیظَتی ... وَ مُصَمِّمٌ فِی الْهامِ لَیْسَ بِناب
آلَی ابْنُ عَبْدٍ حینَ شَدَّ أَلِیَّةً ... وَ حَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنَ الْکَذّابِ
أَنْ لایَصُدَّ وَ لایُهَلِّلَ فَالْتَقیٰ ... رَجُلانِ یَضْطَرِبان کُلَّ ضِرابٍ
فَصَدَدْتُ حینَ رَأَیْتُهُ مُتَقَطِّراً ... کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکادِکٍ وَرَوابٍ
وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوابِهِ وَلَوْ أَنَّنی ... کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنی أَثْوابی
عَبَدَالْحِجارَةَ عَنْ سَفاهَةِ رَأْیِهِ ... وَ عَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوابٍ
عَرِفَ ابْنُ عَبْدٍ حینَ أَبْصَرَ صارِماً ... یَهْتَزُّ أَنَّ الْأَمْرَ غَیرُ لِعابٍ
أَرْدَیْتُ عَمْروا اِذْ طَغیٰ بِمُهَنَّدٍ ... صافِی الْحَدیدَ مُهَذَّبٍ قَضّابٍ
لاتَحْسِبُوا الرَّحْمٰنَ خاذِلَ دینِهِ ... وَ نَبِیِّهِ یامَعْشَرَ الْأَحْزابِ[1]

---

۱. آیا بر سر من در می‌آیند سواران این چنین؟ از من و از ایشان باز پس دارید خود را، ای یاران من. امروز باز می‌دارد مرا از گریختن حمیّت من و شمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکننده. سوگند خورد پسر عبدوَدّ، آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز، پس شنیدند از آن دروغ‌گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و «لااِلٰه اِلّاالله» نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می‌زدند هر شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند. پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو افتاده مانند تنهٔ درخت خرما میان ریگهای پست و تلّهای بلند. و پاکدامنی کردم از جامه‌های او، و اگر آنکه من بودمی به پهلو افکنده، بربودی او از من جامه‌های مرا. پرستید عمرو سنگها را از سبکی رأی خود، و پرستیدم من پروردگار محمد را به رأی صواب. شناخت پسر عبدوَدّ، آن زمان که دید شمشیر برندهٔ متحرک که کار ما نه بازی کردن است. هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد، به ←

آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عَمْرو و نَوْفَل را از مسلمانان بخرند و با خود ببرند. رسول خدا فرمود: ما را با جسد ایشان حاجتی نباشد هُوَ لَکُم لاٰنأکُلُ ثَمَنُ الْمَوتی رها کنید تا حمل کنند که ما بهای مردگان نمی‌خواهیم. چون اجازت برفت خواهر عمرو بیامد و بر بالین او بنشست دید که سلاح جنگ و جامه از تن عمرو باز نکرده‌اند. دانست که او را مردی کریم کشته است گفت: مٰا قَتَلَهُ اِلّا کُفوٌ کَریمٌ همانا نکشته است او را جز همسری بزرگ. پس پرسش نمود که کشندهٔ برادر من کیست؟ گفتند: علی بن ابی‌طالب. آنگاه این دو بیت انشاد کرد:

لَوْ کانَ قاتِلُ عَمْرٍو غَیرَ قاتِلِه — لَکُنْتُ اُبْکی عَلَیهِ آخِرِ الْاَبَدِ
لکِنَّ قٰاتِلَهُ مَنْ لایُعابُ بِه — مَنْ کان یَدْعی اَبُوهُ بَیضَةَ البَلَدِ

از پس آن این شعر را به مرثیه بخواند:

اَسَدانِ فی ضیقِ الْمَکَرِّ تَصاوَلا — وَ کِلاهُما کُفوٌ کَریمٌ باسِلٌ
فَتَخالَسا مُهَجَ النُّفُوسِ کِلاهُما — وَسْطَ المَذادِ[1] مُخاتِلٌ وَ مُقاتِلٌ
وَ کِلاهُما حَضَرَالْقِراعَ حَفیظَةً — لَمْ‌یثنِه عَنْ ذاکَ شُغلٌ شاغِلٌ
فَاذهَبْ عَلِیٌّ فَما ظَفَرْتَ بِمِثلِه — قَوْلٌ سَدیدٌ لَیْسَ فیهِ تَحامُلٌ
وَالثّارُ عِندی یٰا عَلِیُّ فَلَیتَنی — اَدْرَکْتُهُ وَالعَقْلُ مِنّی کامِلٌ
ذَلَّتْ قُرَیشٌ بَعَد مَقْتَلِ فارِسٍ — فَالذُّلُّ مُهلِکُها وَ خِزیٌ شامِلٌ

و همچنان هُبَیْرة بن ابی‌وَهْب این شعر در مرثیهٔ عَمْرو همی گفت و همی گریست:

لَقَدْ عَلِمْتُ عُلیا لُؤیٍّ بنِ غالب — لَفارِسُها عَمروٌ اِذا نابَ نائِبٌ
وَ فارِسُها عَمروٌ اِذا مایَسُوقُهُ — عَلِیٌّ وَاَنَّ الْمُوتَ لاشَکَّ طالِب
عَشِیَّةَ یَدعُوهُ عَلِیٌّ وَ اَنَّهُ — لَفارِسُها اِذحادَ عَنْهُ الکَتائِبُ
فَیا لَهْفَ نَفسی اِنَّ عَمروً الکائِنٌ — بِیَثْرِبَ لازالَتْ هُناکَ المَصائِبُ
لَقَدْ اَحْرَزَ العُلیا عَلِیٌّ بِقَتْلِه — وَ لِلْخَیْرِ یَومٌ لامَحالَةَ جالِبٌ

از آن مردم که بر عَمْرو مرثیه کردند و گریستند مُسافع بن عَبدمناف بن زُهْرة بن

← شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کردهٔ برنده، مپندارید خدا را فرو گذارندهٔ دین خود و پیغمبر خود، ای جماعت گروهها.

۱. مذاد: نام موضعی است در مدینه.

حُذافة بن جُمَح بود این شعر از اوست:

عَـمْرُو بـنُ عَـبدٍ کـانَ اَوّلَ فـارِسٍ جَزَعَ المَـذادَ وَ کـانَ فـارِسَ یَـلْیَلٍ
سَـمحُ الخـلایِقِ مـا جـدٌّ ذومَرّةٍ یَـبغی القِـتالَ بِشِکّـةٍ لَـمْ یَنْکُلِ
و لَقَد عَـلِمْتُم حـینَ وَلّـوا عَـنکُمُ اَنّ ابـنَ عَـبدٍ مِـنهُمُ لم یَـعجَلِ
حَـتّی تَکَـنَّفَهُ الکُـماةُ وَ کُـلُّهُمُ یَبغی القِـتالَ لَـهُ وَ لَـیْسَ بِـمُؤْتِلِ
وَ لَـقَد تَکَـنَّفَتِ الفَـوارِسُ فـارِساً بِجُنوبِ سَـلعٍ[۱] غَـیر نَکسٍ اَمْیَلِ
سَاَلَ النِّزالَ هُـناکَ فـارِسُ غـالِبٍ بِـــجُنوب سَـلعٍ لَـیْتَهُ لَـم یَنزِلِ
فَاذهَب عَـلِیُّ فَـماظَفَرتَ بِـمِثلِها فَخراً و لَـوْلاقَیْتَ مِـثلَ المِـعْضَلِ
نَفْسِی الفِـداء لِـفارِسٍ مِـن غـالِبٍ لاقی حِـمام المَـوتِ لَـمْ یَتَجَلْجَلِ
اَعنِی الّذی جَزَعَ المَذادَ و لَمْ یَکُن فَشِلاً و لَیْس لَدیَ‌الحُروبِ بِـزُمَّلِ

حسّان بن ثابت در این شعرها یاد از عمرو می‌کند:

اَمسَی الفَتی عَمرو بن عـبدٍ یَبتَغی بِـــجُنوبُ یَـثرب غـارَةً لَـم تُنظَرِ
و لَـقد وَجَـدتَ سُـیُوفَنا مَشهورَةً وَ لَـقدِ وَجَـدتَ جِـیادَنا لَـم تَقصُرِ
وَ لَـقد رَایْتَ غَـداةَ بَـدرٍ عُـصبَةً ضَرَبُوک ضَرباً غَیر ضَرْب المُـخسرِ
اَصـبَحَت لاتُـدعی لِیَوم عَـظیمةٍ یـا عَـمْرو اَوْ لِـجَسیمِ اَمرٍ مُنکَرٍ

و هم این شعر را حسّان بن ثابت گوید:

لَـقد جَـزَعَت آذانُ کَـعبٍ و عـامِرٍ بِقَتلِ ابـنِ کَـعبٍ ثُـمَّ جُزَّت اُنُـوفُها
فَـوَلَّت نَـطیحاً کَـبْشُها و جُـموعُها ثُـــباتاً غَـــریناً مـاتُلامُ صُـفُوفُها
وَ حار ابن عبدٍ اِذْ هَوی فی رِماحِنا کَـذاکَ المَـنایا حَـینُها وَ حُتُوفُها
اُصـیبَت بِـه فِهرٌ فَلاانـجُزَت لَـها مَـصائب بـادٍ حَـرّها و شَـفیفُها
و اُخری بِبَدرٍ خابَ فیها رَجالُهُم فَـلم تُـغنِ عَـنها نَـبلها و سُیُوفُها
و اُخری وَ شبکاً لَیس فیها تَـحَوُّلٌ یُصِمَّ المُـعادی جَـرسها وَ حَـفَیفُها
لَقد شَقِیَتْ بَـنوجُمَح ابـنِ عَـمروٍ وَ مَـــخزومٍ وَ تَـــیم مـــا تُـقیلُ
و عَـــمروٌ کـالحُسامِ فَـتی قُـریشٍ کَـــاَنَّ جَـــبینَهُ سَـــیفٌ صَـیقَلٌ
فَـــتیً مِـن نَسـلِ عـامِرِ اریَـحیٌ تُـــطاوِلُهُ الاَسِـــنَّةُ وَالنُّـــصُولُ

---

۱. سلع: موضعی است در مدینه.

[اشتداد جنگ]

اکنون بر سر داستان رویم: بعد از قتل عمرو بن عَبدوَدّ، در همان روز و به روایتی روز دیگر کفار قریش به اتفاق دیگر قبایل تصمیم عزم مقاتلت را بر خویشتن استوار کردند و یک بار از عَقِیق جنبش کرده و به اطراف خندق درآمدند و به انبوه جنگ درانداختند. از هنگام بامداد تا آن وقت که پاسی از شب بگذشت هیچ‌کس را مجال نمازهای واجب به دست نشد، جز برق تیغ و باران تیر دیدار نبود. چون حرب به کران رفت و هر دو لشکر به جای خویشتن فرود شد رسول خدای فرمان داد تا بلال به ترتیب هر نماز را اقامتی بکشید و نماز پیشین و نماز شام را به نوبت تدارک و قضا کرد.

علی ﷺ فرماید: رسول خدا در روز خندق فرمود: مَلَأَاللهُ عَلَيْهِمْ بُيُوتَهُم وَ قُبُورَهُم ناراً کَما شَغَلونا عَنِ الصَّلوةِ الْوُسْطی وَ صَلوةِ الْعَصْرِ حَتّی غابَتِ الشَّمسُ.

در «صحاح» از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کرده‌اند که: چون روز جنگ خندق آفتاب به کوه نشست عمر بن الخطّاب به حضرت رسول آمد و کافران را به دشنام یاد همی کرد و معروض داشت که: من نماز عصر را قریب به غروب شمس گزاشتم. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای من نماز نگزاشته‌ام، پس در زمین بَطْحان فرود شدند و نماز عصر را به جماعت گزاشتند.

مع‌القصه عایشه گوید که: در ایام حرب خندق روزی در برابر سراپردهٔ پیغمبر جنگ قایم[۱] بود و رسول خدای شاکی‌السّلاح[۲] در پیش صف جای داشت و من با مادر سعد بن مُعاذ در حِصْنی از حُصُون مدینه ساکن بودیم به اتفاق از مدینه بیرون شدیم و در قفای صفوف از بهر نظاره بایستادیم. ناگاه بانگ قدمی برخاست، من از پای بنشستم، این هنگام دیدم که سعد بن مُعاذ را که مردی قوی اندام بود و قامتی بلند داشت زرهی در بر راست کرده عبور می‌فرمود و بدین کلمات رجزی می‌کرد:

لَبِّثِ قَلِيلاً يَشْهَدِ الهَيجا حَمَل   لابَأسَ بِالْمَوتِ اِذاحانَ الْأَجَل[۳]

---

۱. قائم: ایستاده و برپا

۲. شاکی السلاح: کسی که اسلحه جنگ راکاملاً پوشیده باشد.

۳. اندکی درنگ کن تا حمل پسر بدر به جنگ درآید، چون اجل فرارسد از مرگ باکی نیست. این شعر به عنوان مثال، برای تهدید به جنگ گفته می‌شود.

و چون زره آن رسائی نداشت که بدن سعد را به تمامت فروگیرد و دستها و پاهای وی از زره بیرون بود، مادر سعد گفت: ای فرزند زودتر با رسول‌الله پیوسته شو. من گفتم: ای اُمّ‌سعد کاش پسر تو را زرهی از این تمامتر بودی. گفت: یَقْضِی‌اللهُ مٰا هُوَ قاضٍ یعنی: حکم می‌کند خدا آنچه حکم کردنی است.

زخم یافتن
سَعد بن مُعاذ

بالجمله سعد به کنار خندق آمد و از جانب قریش کافری بیرون شد و از بیم تیر مسلمین سپری به دست کرده سر از پس سپر داشت و شتم همی کرد. سعد از اسب به زیر آمد و بدو نگران بود تا سر از پس سپر برآورد. پس کمان بگشاد و پیشانی کافر را با تیر بزد و جواب فحش او را با پای خود اشارتی کرد. از کردار او رسول خدای چنان بخندید که نواجد[1] مبارکش پدیدار شد و از پس آن حبّان بن العَرِقَه از صف کفار بیرون شده تیر بر وی گشاد داد و گفت: خُذْها وَ اَنا ابنُ العَرِقَه و آن تیر بر دست سعد بر رگ اکحل[2] آمد و خون برفت و از آن رگ کم باشد که خون بازایستد. پیغمبر روی با قاتل او کرد و فرمود: غَرَّقَ‌اللهُ وَجْهَکَ فِی النّارِ و به روایتی این سخن را هم سعد گفت. و چون دانست از این جراحت جان به در نبرد گفت:

> خدایا اگر رسول تو را با قریش جنگ خواهد بود، مرا ممیران تا با ایشان مقاتله کنم که مقاتلت ایشان را دوست می‌دارم، چه این جماعت تکذیب رسول تو کردند و او را در حرم مکه نگذاشتند و اگرنه این تیر را سبب شهادت من گردان و لکن مرا مهلت ده تا قوم بنی‌قُرَیْظَه را بر مراد خویش بینم.

چون این سخن به پای برد خون از جراحت وی بایستاد و بعد از انجام امر

---

۱. نواجد: دندانهای عقب دهن

۲. اکحل: رگی است در بدن که آن را «عرق الحیات» گویند و شعب آن در تمام بدن ساری است آن را که در وسط ذراع واقع است «اکحل» گویند و آن را که در ظهر واقع است «ابهر» گویند و آن را که در ران واقع است «نساء» خوانند.

بنی‌قُرَیْظَه گشاده گشت و بدان شهید شد، چنانکه عن‌قریب مرقوم می‌شود.

[شهدای خندق]

و در این غزوه شش تن از انصار شهید شدند. اول: سعد بن مُعاذ. دویم: اَنس بن اَوْس. سیم: عبدالله بن سَهل. چهارم: طُفَیْل بن نُعمان. پنجم: کَعب بن زید. ششم را نام رقم نکرده‌اند[۱].

[کشته‌شدگان مشرکین خندق]

و از مشرکین نخستین: عمرو بن عَبدوَدّ. دویم: نَوْفَل بن عبدالله مخزومی و سه دیگر: عثمان بن مُنَبِّه از قبیلهٔ بنی‌عبدالدّار که زخم تیر یافت و بعد از مراجعت به مکه هلاک شد.

و چون خندق در میان دو لشکر حاجز بود، بیشتر بگشادن تیر و افکندن سنگ رزم می‌دادند و کمتر لشکریان را آسیب قتل می‌رسید لکن سه روز از بامداد تا آنگاه که جهان تاریک شد، لشکریان از دو سوی رزم همی دادند چنانکه مجال خوردن و آشامیدن نیافتند و مسلمین را ادای صلوة محال افتاد. و چون قریش به انبوه آن جنگ بزرگ به پای بردند و روی ظفر ندیدند، از آن سورت و حدّت که داشتند کندی گرفتند.

تدبیر کردن
نُعیم در تفرقهٔ قُریش

و این هنگام نُعَیم بن مسعود بن عامر غَطَفانی اَشْجَعی که سه روز قبل از رسیدن

۱. مغازی نفر ششم را: ثَعْلَبة بن غَنَمة بن عَدِیّ بن نابی که او را هُبَیرة بن ابی‌وهب مخزومی کُشت.

قریش مسلمانی گرفت و هنوز کافران از اسلام او بی‌خبر بودند نیم شبی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله، اینک مسلمان بدین حضرت شتافته‌ام و هنوز هیچ‌کس از اسلام من آگهی ندارد و سخن مرا در میان کفار وقعی تمام است، به هرچه حکم کنی، چنان کنم. پیغمبر فرمود: اگر توانی در میان کفار پراکندگی کن. گفت: توانم اگر اجازت کنی که هرچه بخواهم بگویم؟ فرمود: روا باشد فَاِنَّ الْحَربَ خُدْعَةٌ.

پس نعیم نخستین به نزدیک بنی‌قُرَیْظَه شد و گفت: شما مهر و حفاوت مرا با خود دانسته‌اید، اینک واجب شمرده‌ام که از نهایت این کار که پای در میدان دارید شما را بیاگاهانم، آیا تواند بود که قریش و غَطَفان فتح ناکرده دست از جنگ محمّد بازدارند و بازشوند؟ آن هنگام شما را از محمّد چه خواهد رسید؟ گفتند: سخن به صدق کردی. اکنون چه توانیم کرد؟ گفت: صواب آن است که چند تن از بزرگان غطفان و قُرَیش را به گروگان بخواهید و در نزد خود بدارید، پس با محمّد مقاتلت آغازید تا اگر ایشان فتح ناکرده بازشوند و محمّد از این کین و کید آسوده شود، آنگاه بخواهد آهنگ شما کند، ایشان ازگرویهای خویش نتوانند چشم پوشید؛ و از اعانت شما ناچار باشند. بنی‌قریظه این سخن را استوار داشتند و کار بر این نهادند.

از آنجا به نزدیک قریش شد و ابوسفیان را با تمامت اشراف آن جماعت انجمن کرد و گفت: مرا خبری از بنی‌قُرَیْظَه رسیده که ایشان از جنگ محمّد هراسان و پشیمان شده‌اند و کس نزد او فرستاده‌اند که ما با تو نقض عهد کردیم و سخت پشیمانیم، اگر عذر ما را پذیرفتار باشی و عصیان ما را عرضه نسیان فرمائی در ازای آن به بهانهٔ گروگان از اشراف قریش و غطفان جمعی گرفته به حضرت تو آوریم تا سر از تن ایشان برگیری و دل عرب را در هول و هرب افکنی. اکنون شما این سخن را مخفی بدارید تا ببینیم چه از پرده برآید. اینک من در بنی‌قُرَیْظَه بودم که فرستادهٔ محمّد به قبول این پیمان برسید. این بگفت و آهنگ غطفان کرد و با آن جماعت نیز اعادت[1] این کلمات فرمود.

این واقعه در روز جمعه بود و از قضا همان روز ابوسفیان، عِکْرَمة بن اَبی‌جهل را با جماعتی از صنادید قریش به لشکرگاه بنی‌قریظه فرستاد و پیام داد که سکون ما در

۱. اعادت: دوباره از سر گرفتن.

این بلد به درازکشید و مواشی ما از پای برفت. صواب آن است که ساختهٔ جنگ شوید و فردا از بامداد جنگی به انبوه دراندازیم و کار را یکسره کنیم. ایشان گفتند: فردا شنبه است و در شریعت ما هیچ کار را نشاید و روز دیگر نیز اگر ما را جنگ باید کرد گروگانی از شما باید گرفت، چند تن از اشراف خود را به نزدیک ما فرستید تا اگر بعد از مراجعت شما محمّد آهنگ ما کند شما به ضرورت ما را مدد کنید. فرستادگان بازشدند و قصّهٔ ایشان بازگفتند. پس سخن نُعَیم بن مسعود تمام راست آمد. بزرگان قریش در خشم شدند و جهودان را پیام دادند که ما هرگز گروگان به شما نفرستیم، اگر خواهید جنگ کنید و اگرنه خود دانید. جهودان نیز از جواب قریش بر پند و نصیحت نُعَیم بن مسعود درود فرستادند و دست از جنگ پیغمبر بازداشتند و در میان قریش و جهودان مخالفت افتاد.

اما از آن سوی نیز کار بر اصحاب رسول خدای صعب بود. ابوسعید الخُدری به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله قَدْبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ جانهای ما به لب آمد. آیا کلمه‌ای تلقین می‌فرمائید که بدان ایمنی جوئیم؟ فرمود: این کلمات را تذکره بدارید: اَللّهُمَّ اسْتُرْ عَوْراتَنا وَ آمِنْ رَوْعاتَنا.

و از آن طرف چون سختی کار اصحاب مکشوف و مشهود بود جماعت منافقین زبان شناعت دراز داشتند. این هنگام پیغمبر به فراز جبل شد و در آنجا به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: یا صَریخَ الْمَکْرُوبینَ وَ یا مُجیبَ الْمُضْطَرّینَ و یاکاشِفَ الْکَرْبِ الْعَظیمِ. أَنْتَ مَوْلایَ وَ وَلِیّ وَ وَلِیُّ آبائِیَ الْاَوَّلینَ اِکْشِفْ عَنّا غَمَّنا وَ هَمَّنا وَ کَرْبَنا وَاکْشِفْ عَنّا شَرَّ هٰؤُلاَءِ الْقَوْمِ بِقُوَّتِکَ وَ حَوْلِکَ وَ قُدْرَتِکَ. پس جبرئیل علیه‌السلام فرودشد و گفت: یا رسول‌الله خداوند مقالات تو را شنید و اجابت فرمود و باد را با ملائکه امر فرمود تا قریش را هزیمت کنند. و این وقت رسول خدای بدین کلمات خداوند را خواندن گرفت: قال: اَللّهُمَّ مُنْزِلَ الْکِتابِ سَریعَ الْحِسابِ! اَهْزِمِ الْاَحْزابَ اَللّهُمَّ اَهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ وَانْصُرْنا عَلَیْهِمْ. و به روایتی فرمود لااِلٰهَ‌اِلَّااللّهُ وَحْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ فَلا شَیْءَ بَعْدَهُ.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: رسول خدا روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در مسجد فتح بر احزاب دعای بد همی کرد، چهارشنبه میان نماز پیشین و پسین آثار فرح در بشره آن حضرت پدیدار گشت و علامت استجابت دعا آشکار شد و خدای

به دست باد صبا، زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و خیمه‌ها و دیگدانها را نگون همی ساخت.

و به روایتی فریشتگان آتشها را می‌نشاندند و میخهای خیام را برمی‌کندند و طناب‌ها را می‌بریدند، چندانکه از کثرت هول و هیبت کفار را جز هرب و هزیمت چاره نماند چنانکه خدای می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَاللهِ عَلَیْکُمْ اِذْجاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ کانَ‌اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً.**[۱] و هم این آیت مبارک فرود شد: **وَ رَدَّاللهُ الَّذینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً وَ کَفَی‌اللهُ الْمُؤْمِنینَ الْقِتالَ وَ کانَ‌اللهُ قَویاً عَزیزاً.**[۲] علیّ بن ابراهیم گوید: این آیت مبارک بدین‌گونه نازل شده: **وَ کَفَی‌اللهُ الْمُؤْمِنینَ الْقِتالَ بِعَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ و کانَ‌اللهُ قَوِیّاً عَزیزاً.**

و دشمنان علی علیه‌السلام لفظ بِعَلِیِّ بنِ اَبیطالِبٍ را از این آیت مبارک انداخته‌اند. می‌فرماید: ای جماعت مؤمنین فراموش مکنید نعمت خداوند را آن وقت که صرصر را به دفع لشکر دشمن گماشت و از فریشتگان سپاهی که دیدار نبود به حمایت شما فرستاد و کفایت امر شما را در جنگ به قوت بازوی علی علیه‌السلام کرد و کافران را با همه خشم و کین سر برتافت.

شیخ عمادالدین کثیر در تفسیر خود گوید: اگرنه پیغمبر رحمة للعالمین بودی، این باد که بر احزاب وزید از باد عقیم عادیان در شدّت و سورت افزون آمدی. و ابن مُرْدَوَیه در تفسیر خود از ابن عباس آورده که: باد صبا، باد شمال را گفت: متفق باش تا یک امشب رسول خدای را یاری دهیم. باد شمال در پاسخ گفت: اِنَّ الْحَرائِر لاٰتَهُبُّ بِاللَّیلِ و به روایتی گفت: اِنَّ الْحُرَّةَ لاٰتَسْری بِاللَّیلِ پس شمال از قربت حق بعید افتاد و صبا رسول خدای را نصرت داد. پیغمبر فرمود: نُصِرْتُ بِالصَّبا وَ اُهْلِکَتْ عٰادٌ بِالدَّبُورِ.

بعضی از احادیث راکه معانی آن از خاطرها بعید است نباید اسباب استغراب[۳]

---

۱. احزاب، ۹: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما داده است به یاد آورید. آنگاه که لشکریانی نزد شما آمدند ما طوفان و لشکری که نمی‌دیدند بر آنها فرستادیم و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

۲. احزاب، ۲۵: خداوند کافران را خشمناک و ناامید بازگرداند، خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز کرد. خداوند مقتدر نیرومند است.

۳. استغراب: عجیب و غریب شمردن

شمرد. بلی باد صبا با شمال چه گفت: و چه شنید صعب‌المأخذ است؛ لکن در کلمات انبیا و اولیا بسیار مرموزات است و بسیار از مکاشفات است که هیچ یک را به صورت ظاهر معنی نتوان جست، اما دانایان فن هریکی را به حسب فهم خود معانی دقیقه استخراج کنند که بیشتر به صواب باشد، و در این باب از این بر زیادت گفتن در خور این کتاب نیست، نیکو آن است که بر سر داستان رویم

همانا آن شب که قریش آهنگ هزیمت کردند برودتی به کمال داشت و بر سر سحابی متراکم بود و رسول خدای یک دو پاس از شب را همه نماز گزاشت. آنگاه فرمود: هرکس امشب از لشکرگاه دشمن خبری آرد روز حساب با ابراهیم خلیل رفیق باشد. هیچ‌کس از صولت جوع و سورت سرما از جای جنبش نکرد. پس آن حضرت حُذَیْفَةالیَمان را دو کرّت به نام ندا کرد و او خاموش بود، در کرّت سیم پاسخ داد. پیغمبر فرمود: مگر بانگ مرا اصغا نفرمودی؟ حُذَیْفه گوید: عرض کردم: بلی یا رسول‌الله، لکن سرما و جوع قدرت جنبش در من نگذاشته. پس پیغمبر دست بر سر و روی من مالید و فرمان داد که به ضرورت برو و خبری باز آر و هیچ دستبری منمای[1] چون مرا به نام حکم داد ناچار پذیرفتار شدم و عرض کردم: بیم دارم که اسیر شوم. فرمود: تو دستگیر نخواهی شد و این دعا بکرد: اَللّٰهُمَّ اَحْفَظهُ مِن بَینِ یَدَیهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ یَمینِه وَ عَنْ شَمالِهَ وَ مِنْ فَوقِه وَ مِنْ تَحْتِه.

پس تن من گرم شد و ترس از من برفت. سلاح جنگ بر خود راست کردم و از خندق بگذشتم و به لشکرگاه کفار درآمدم. طوفانی عجب دیدم که دیگدان‌ها وارونه کند و خیمه‌ها برکند و آتشها بمیراند. اسبها لجام گسیخته به هر سوی همی شدند و سنگ‌پاره‌ها به منازل ایشان همی درمی‌افتادند. این هنگام ابوسفیان را دیدم از خیمه به در شده در کنار آتشی اصلاح سرما همی خواهد کرد. تیری در کمان راست کردم تا کار او را یکسره کنم، سخن رسول خدای را یاد کردم که فرمود: دستبرد منمای. پس تیر در جعبه نهادم.

و به روایتی حُذَیْفَه گفت: دلیری کردم و به میان لشکر قریش دررفتم و در انجمن ایشان بنشستم. ناگاه ابوسفیان گفت: هرکس باید همزانوی خود را احتیاط کند تا مبادا بیگانه در میان باشد. پس من پیش‌دستی کردم و دست رفیق خود را بگرفتم و

۱. یعنی دست درازی مکن.

گفتم: چه کسی؟ گفت: عمرو بن العاص و از جانب یسار پرسش کردم. گفت: ابومعویه. این بکردم تا مبادا از من بپرسند. تو کیستی؟ آنگاه ابوسفیان گفت: دیری است که در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش سقط کردیم و کاری نساختیم، جهودان نیز با ما مخالفت کردند، اکنون ببینید این باد با ما چه می‌کند؟ بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و برخاست و از غایت عجل زانوی جمل را ناگشوده برنشست و شتررا از جای برانگیخت. شتر با زانوی بسته برخاست پس از پشت شتر سر فرو کرده عقال[1] آن را برکشید.

در این وقت عکرمة بن ابی‌جهل فریاد برداشت که ای ابوسفیان تو قاید قومی، به کجا می‌روی؟ ابوسفیان از شرم سر فروداشت و راه برگرفت. پس قریش جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول شدند. آنگاه من مراجعت کردم، در نیمه راه بیست سوار که دستار سفید بر سر داشتند با من دچار شدند و گفتند: صاحب خود را بگو که خدای شرّ اعدا را کفایت کرد.

چون به نزدیک پیغمبر آمدم آن حضرت در نماز بود، به دست اشارت فرمود که: نزدیک شو. پس پیش شدم و بشارت دادم. آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجد مبارکش پدیدار شد و نوری از میان دندانهایش بدرخشید. حُذَیْفه گوید: من تا این زمان گرم بودم، آنگاه سرما چون نخست در من اثر کرد پیغمبر مرا پیش خواند و بخوابانید و ردای مبارک بر من انداخت و پای مبارک بر سینه من نهاد تا چنان آسایش یافتم که به خواب شدم. هنگام نماز بامداد فرمود: قُم یانُومانُ[2] پس از خواب برآمدم. رسول خدای فرمود: اَلان نَغْزُوهُم وَ لایَغْزُونَنا دیگر ایشان به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم شد.

بالجمله چون رزم خندق به پایان رفت، علی علیه‌السلام این شعر بگفت:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمیلِ الْمُفْضِلِ — اَلْمُسْبِغ الْمُولِی الْعَطاءِ الْمُجْزِلِ
شُکْراً عَلىٰ تَمْکینِهِ لِرَسُولِهِ — بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَی الْغُواةِ الْجُهَّلِ
کَمْ نِعْمَةٍ لاأَسْتَطیعُ بُلُوغَها — جَهْداً وَلَوْ أَعْمَلْتُ طاقَةَ مِقْوَلِ
لِلّٰهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظاهِراً — مِنْهُ عَلَیَّ سَأَلْتُ أَمْ لَمْ أَسْئَلِ

---

۱. عقال: دست‌بند شتر
۲. نومان کلمهٔ مخصوص به نداست، گویند: یا نومان و نتوان گفت: رَجُلٌ نومانٌ (س).

قَدْعایَنَ الْاَحْزابُ مِنْ تأْییدِهِ جُنْدَ النَّبِیِّ وَ ذِی‌الْبَیانِ الْمُرْسَلِ
مـافیهِ مَـوْعِظَةٌ لِکُلِّ مُـفَکِّرٍ اِنْ کـانَ ذاعَـقْلٍ وَ اِنْ لَـمْ‌یَعْقِلِ [1]

و حسّان بن ثابت بعد از تفرقه قریش و فرار ایشان به جانب مکه به تدبیر نُعَیم بن مسعود این اشعار را انشاد کرد:

هَلْ رَسْـمُ دارِسَـةِ المَـقامِ یَـباب مُـتَکَلِّمٌ لِـمُسائِلٍ بِـجَوابِ
و لَـقد رَاَیتُ بِـهاالمُـلُوکَ یَـزینُهُم بیضُ الوُجُـوهِ ثَـواقِبُ الاَحسـابِ
فَـدَعِ الدّیـارَ و ذِکْـرَ کُـلِّ خَـریدَةٍ بَـیضاءَ آنِسَـةِ الحَـدیثِ کَـعابِ
وَ اشکُ الهُمُومَ اِلَی الاَلٰهِ وَ ماتَری مِـن مَـعشرٍ مُـتَألِّبینَ غِـضابِ
هَـمُّوا بِـغَزوِهُم الرَّسُـولَ وَ اَلَّبُوا اَهـلَ القُـری وَ بَـوادِیَ الْاَعـرابِ
جَیشٌ عُیَیْنَةُ وَ ابنُ حَـربٍ فـیهُم مُـتَخَمِّطِینَ بِـحَلْبَةِ الاَحـزابِ
حَتّی اِذا وَرَدُ وَالمَـدینَةَ وَارتَـجَوا قَـتلَ النَّـبِیِّ وَ مَـغْنَمَ الاَسـلابِ
وَ غَـدوا عَـلَینا قـادِرینَ بِـایدیهِم رُدُّوا بِـغَیظِهِمُ عَـلَی‌الاَعـقابِ
بِـهُبُوب مُـعصِفَةٍ تُـفَرِّقُ جَـمْعَهُم وَ جُـنودِ رَبِّکَ سَـیِّدِ الاَربـابِ
وَ کَـفَی الالهُ المُـؤمِنینَ قِـتالَهُم وَ اَثـابَهُم فـی‌الاَجرِ خَـیرَ ثَـوابِ
مِـن بَـعْدِ مـاقَنَطُوا فَـفَرَّجَ عَـنْهُم تَـنزیلُ نَـصِّ مَـلیکِنا الْـوَهابِ
وَ أَقَـرَّعَینَ مُـحَمَّدٍ وَ صَـحابِه وَ أَذَلَّ کُـلَّ مُکَـذِّبٍ مُـرتابِ
مُسْـتَشعراً لِـلکُفرِ دُونَ ثِـیابِه وَالکُـفرُ لَـیْسَ بِـطاهِرِ الاَثـوابِ
عَـلِّقَ الشِـقاءُ بِـقَلبِه فَـارانَـهُ فـی‌الکُـفْرِ اخِـرَ هـذِهِ الاَحـقابِ

در خبر است که بعد از قتل عَمْرو، امیرالمؤمنین ذوالفقار را به حسن علیه‌السلام داد و

---

۱. ستایش مر خدا را، نیکو، فضل‌کننده، تمام‌کنندهٔ کار، دهندهٔ عطا، تمام‌کننده عطا. شکر بر قدرت دادن او مر فرستادهٔ خود را به یاری کردن از او بر گمراهان نادان. بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسید آن به کوشش، و اگرچه به کار آرم توانائی زبان را. به حقّ خدا که گشت احسان او هم پشت ازو بر من، خواستم یا نخواستم. به حقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را. آنچه در اوست پند مر هر اندیشه‌کننده را، اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد.
مـائیم کـه از جـهل و ضـلالت دوریـم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در مـعرکه‌ای کـه دشـمنان تـیغ کشـند شک نیست کـه مـا مـظفّر و مـنصوریم
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۶۶۷).

فرمود: به نزدیک زهرا برده باش تا غسل دهد. حسن ببرد و فاطمه بشست و بازآورد. و نقطه‌ای از خون در روی ذوالفقار بجای بود. علی فرمود: اگر فاطمه غسل داد این نقطه چیست؟ قال النَّبِیُّ: یا عَلِیُّ سَلْ ذُوالفَقارِ یُخبِرْکَ، فَهَزَّهُ وَ قالَ: أَلَیْسَ قَدْ غَسَلَتْکَ الطّاهِرَةُ مِن دَمِ الرِّجسِ النَّجس؟ فَأَنطَقَ اللهُ السَّیفَ، فَقالَ بَلی وَ لکِنَّکَ مٰاقَتَلْتَ بی أبغَضَ اِلَی الْمَلائِکَةِ مِنْ عَمْرِو بن عَبدِوَدٍّ فَأمَرَنی رَبّی، فَشربتُ هذِهِ النُّقْطَةَ مِن دَمِهِ وَ هُوَ حَظّی مِنْهُ فَلا تَنْتَضینی یَوْماً اِلّا وَرَاَتهُ المَلائِکَةُ وَ صَلَّت عَلَیْکَ یعنی: رسول خدای ﷺ با علی فرمود: از ذوالفقار پرسش کن. پس علی تیغ را جنبش داد و فرمود: نه آخر فاطمه تو را بشست؟ ذوالفقار به سخن آمد و گفت: چنین است، لکن تو هیچ‌کس را با من مقتول نساختی که نزد فرشتگان مبغوض‌تر از عمرو باشد، پس خدای امرکرد تا این مقدار از خون وی بیاشامیدم و بهره‌گرفتم و هیچ روز مرا بر روی اعدا کشیده نساختی، جز اینکه فرشتگان بر تو درود فرستادند.

ابن اَبی‌الحَدید گوید: از شیخ ما ابوالهُذَیل پرسش کردند که ابوبکر افضل است یا علی: فَقالَ یَا ابنَ اَخی وَاللهِ لَمُبارِزَةُ عَلِیٍّ عَمْرواً یَومَ‌الخَندَقِ تَعْدِلُ اَعمال المُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ وَ طاعَتَهُم کُلِّها فَضلاً عن اَبی‌بکرٍ وَحْدَهُ.

به روایت ابن اسحق در جنگ خندق شش (۶) تن از مسلمانان شهید شد: اول: سعد بن معاذ. دویم: اَنس بن اَوْس بن عَتیک. سیم: عبدالله بن سهل. این سه تن از قبیلهٔ جماعت بنی عَبدالْاَشْهل‌اند. چهارم: طُفَیل بن نُعمان. پنجم: ثَعْلَبة بن غُنم. و این دو تن از بنی‌جُشَم بن الخَزْرَجند. ششم: کعب بن زید از جماعت بنی‌نجار از قبیلهٔ بنی‌دینار. وی نیز زخم تیر یافت و از پس آن درگذشت.

و از مشرکین سه تن مقتول شد: اول: عمرو بن عَبدوَدّ از بنی‌عامر بن لُؤَیّ، ثمّ من بنی‌مالک بن حَسْل. دویم: مُنَبِّه بن عثمان بن عُبَید بن السّباق بن عبدالدّار زخم تیر یافت و در مکه هلاک شد. سیم: نَوْفَل بن عبدالله بن المُغیره از بنی‌مخزوم. ابن هشام گوید: حَسْل پسر عمرو بن عبدوَدّ نیز به دست علی ؑ کشته شد.

غزوهٔ بنی‌قُرَیْظَه

عایشه گوید: چون از جنگ خندق مراجعت کردیم، رسول خدای سلاح از تن

بازکرد و بدن بشست، ناگاه مردی از بیرون خانه سلام داد، پیغمبر به تعجیل بیرون شد و من به پس درآمدم. دحیه کلبی را بر اسبی دیدم با عمامهٔ سفید و از استبرق[۱] قطیفه‌ای[۲] بر او بود که از دُرّ و یاقوت علاقه داشت و سخت غبارآلود بود، آن حضرت با ردای خویش غبار از وی می‌سترد[۳] و او با پیغمبر سخن می‌کرد. چون به خانه بازآمد فرمود: اینک جبرئیل فرمان غزوهٔ بنی‌قُرَیْظَه بگذاشت.

و هم ابن‌عباس گوید: پیغمبر از هر سفر بازآمدی، نخست به خانهٔ فاطمه شدی و سر و تن بشستی. هم از جنگ خندق به خانه فاطمه فرود شد و تن بشست و مجمره[۴] طلب کرد تا بخور طیب کند، جبرئیل بیامد: دستاری از استبرق بر سر بسته و بر اسبی نشسته عرض کرد: یا رسول‌الله خدای عفو کناد، سلاح جنگ بازکردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگ‌اند، اکنون ساختهٔ جنگ باش و بر یهودان بنی‌قُرَیْظه تاختن فرمای. سوگند با خدای من اینک می‌روم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند درهم شکنم.

پس رسول خدای فرمان داد تا بلال ندا درانداخت که یا خلیل‌الله سوار شوید یا اینکه نداکرد: هرکس مُتّبع و مُطیع است نماز عصر در بنی‌قُرَیظه خواهد گزاشت، و رایت جنگ با امیرالمؤمنین علی سپرد و او را با جماعتی پیشرو ساخت و زره درپوشید و خُود بر سر نهاد و سپر در بر افکند و نیزه برگرفت و بر اسبی که لحیف نام داشت برآمد و دو اسب دیگر جنیبت[۵] نمود؛ و خالد برادر بلال نیزه بگرفت و بر اسبی برنشست و ملازم رکاب گشت. پس رسول خدای عبدالله بن اُمّ‌مَکْتُوم را به خلیفتی گذاشت و از مدینه بیرون شد و از قفای علی و لشکر او رهسپار گشت و در ظاهر مدینه عرض سپاه داده، سه هزار (۳۰۰۰) مرد برآمد و سی و شش (۳۶) سر اسب در میان ایشان بود.

بالجمله چون در قبیلهٔ بنی‌النّجار عبور می‌کردند آن جماعت سلاح پوشیده در سر راه بر صف بودند، پیغمبر فرمود: شما راکه حکم دادکه ساخته جنگ باشید؟ گفتند: دحیة بن خلیفة الکلبی. فرمود: آن جبرئیل بود که از بهر تخریب قلعه بنی‌قُرَیظه رفت.

---

۱. استبرق: پارچه‌ای است از طلا و ابریشم. ۲. قطیفه: روپوش، رو‌انداز.
۳. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن. ۴. مجمر: آتشدان ۵. جنیبت: یدک

مع‌القصه در میان شام و خفتن بنی‌قریظه درآمدند و چون فرمان بود که نماز در بنی‌قُرَیظه باید گذاشت بعضی رعایت ظاهر حکم نموده، نماز عصر در آنجا به قضا کردند و بعضی در راه نمازگزاشتند و هر دو پسنده بود؛ اما چون علی مرتضی به پای حصار درآمد بُنِ علم بر زمین استوار کرد. جهودان چون آگهی یافتند تنی از بالای قلعه گفت: قَدْجائَکُم قاتِلُ عَمْرو. راجزی گفت:

قَتَلَ عَلِیٌّ عَمْرواً   صارَ عَلِیٌّ صَقْراً
قَصَمَ عَلِیٌّ ظَهْراً   أَبْرَمَ عَلِیٌّ أمْراً
هَتَکَ عَلِیٌّ سَتراً.

امیرالمؤمنین گفت: اَلْحَمْدُللهِ الَّذی اَظْهَرالْاِسْلامَ وَ قَمَعَ الشِّرک جهودان زبان به دشنام کردند و بسی ناهموار گفتند.

امیرالمؤمنین، ابوقتاده انصاری را به حفظ علم بگذاشت و خود بر سر راه رسول‌الله آمد و عرض کرد: لازم نیست که رسول خدای نزدیک حصار جهودان درآید. پیغمبر بدانست. فرمود: مگر سخن ناشایست در حق من گویند؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: چون مرا ببینند از این سخن نتوانند گفت. پس به پای قلعه آمد و فرمود: یا اِخْوَةَ القِرَدَةِ وَ الخَنازیرِ فرود آئید به حکم خدا و رسول. به روایتی فرمود: اِخْسَؤُا أخْساکُم‌اللهُ دور شوید که خدای دورکناد شما را از رحمت خود. جهودان گفتند: یا اَباالقاسِمِ مٰاکُنْتَ جَهُولاً وَ لاٰفَحّاشاً هرگز تو بسیار جهل و دشنام گوینده نبودی، امروز ترا چه پیش آمده؟ پیغمبر از غایت حیا نیزه از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش افکنده شد و همی بازپس می‌رفت.

اُسَیْد بن حُضَیر گفت: ای دشمنان خدا و رسول، ما از اینجا دور نشویم تا شما از جوع جان بدهید، همانا روباهی را مانید که به سوراخ اندر خزیده باشد. گفتند: ای ابن حُضَیر ما نه آخر دوستداران بودیم، از تو متوقع این کردار نیستیم. اُسَید گفت: اسلام قاطع جمیع عهود و مواثیق[1] است.

آنگاه رسول خدای سَعد بن آبی‌وقّاص را حکم داد تا لختی ایشان را تیرباران گرفت، بعد از آن به لشکرگاه بازشده تا پانزده (۱۵) روز و به روایتی تا بیست و پنج (۲۵) روز درگردِ حصار هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود در این مدّت قوت

۱. مواثیق: پیمانها

لشکر خرما بود که سعد بن عُباده بر شتران خویش حمل می‌داد و رسول خدای می‌فرمود: خوب طعامی است خرما. پس خدای هول در دل یهودان انداخت چنانکه فرماید: وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِمْ وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ كانَ اللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً[1] یعنی: آن جهودان که در جنگ پشتوان قریش بودند و اینک متحصن گشته‌اند، خداوند هول و هراسی بزرگ در دل ایشان افکند تا از قلاع خویش به زیر آمدند. پس مردان ایشان مقتول و زنان ایشان اسیر گشت و هر مال که اندوخته بودند بهرهٔ مسلمانان شد و بسا زمین‌ها که هنوز آهنگ آن نکرده‌اند هم بهرهٔ مسلمانان خواهد شد.

پس یهودان، نباش بن قیس را یا غزال بن شمول را از حصار به رسالت نزد رسول خدای فرستادند که ما فرود می‌آئیم، به شرط آنکه با ما آن کنی که با بَنِی‌النَّضیر کردی، زن و فرزند برگیریم و از این دیار به دَر شویم و اموال و اثقال خویش را برای تو گذاریم. پیغمبر رضا نداد و فرمود: بر آن شرط بیرون شوید که هر حکم بخواهید بر شما برانیم. نباش باز شد و خبر بازداد. کعب بن اسد اشراف قوم را بخواند و به روایتی حُیَیّ بن اَخْطَب نیز در میان ایشان بود.

بالجمله کعب بن اسد گفت: ای مردمان سه سخن گویم، یکی را از من بپذیرید: نخستین آنکه با پیغمبر ایمان آورید چه دانسته‌اید بر حق است، نه آخر ابن جراس که از احبار شما بود بدین بلد آمد و شما را بشارت ظهور او داد و به متابعت او وصیّت فرمود و گفت: اگر من زمان او را درنیافتم سلام من برسانید و این لجاج و عناد بر یکسو نهید و از اموال و اولاد و انفس ایمن شوید. گفتند: ما هرگز بر توریة کتابی اختیار نکنیم. گفت: پس این زنان و فرزندان را به دست خویش بکشید و از حصار بیرون شوید و دل بر جنگ نهید، اگر ظفر جستید باز زن و فرزند توان به دست کرد و اگرنه اسیر و دستگیر نخواهند شد. گفتند: که را دل دهد که این بی‌گناهان را به

---

۱. احزاب، آیه ۲۶ و ۲۷: گروهی از اهل کتاب را که از آنها حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پائین کشید و در دلشان وحشت انداخت و شما گروهی از آنها را به قتل رساندید و گروهی را اسیر کردید. خدا زمین و اموالشان و نیز زمینی را که گام در آن ننهاده بودید به شما واگذاشت که خداوند بر هر کاری تواناست.

دست خود تباه کند؟ گفت: پس بامداد که صبح شنبه است ایشان از ما ایمنند به انبوه بیرون تازید و جنگ دراندازید باشد که کار بر مراد شود. گفتند: حشمت شنبه را نتوان شکست چه جمعی از این پیش حرمت شنبه را نداشتند و به صورت قرده[1] و حنازیر[2] برآمدند.

بالجمله بعد ازگفت و شنود بسیارکار بر آن نهادند وکس به نزد پیغمبر فرستادند که اَبُولُبابة بن عَبدالمُنْذِر اَوْسی راکه حلیف است نزد ما فرست با او شوری کنیم. ابولُبابه را نزد ایشان فرستاد. چون اَبُولُبابه به حصار درآمد او را پذیره شدند و زنان و کودکان بر او جمع گشتند و از هول و هیبت محاصره و خوف لشکر زار بگریستند چندانکه ابولُبابه را دل نرم کردند و بر سر ترحم و تفضل بداشتند. آنگاه گفتند: ترا در امر ما گمان بر چه می‌رود؟ روا باشد که به حکم پیغمبر از این حصار بیرون شویم؟ ابولُبابه گفت: روا باشد و دست برداشت و اشارت به حلق خویش کرد، یعنی شما را سر خواهد برید. آنگاه از حصار بیرون آمد و دانست که با خدای و رسول خیانت کرد. از خجالت به نزدیک پیغمبر نشد و راه مدینه پیش داشت و به مسجد رسول خدای دررفته خویشتن را بر ستون مسجد ببست وگفت: هیچ‌کس مرا از این ستون باز نکند تا توبه من قبول شود و این آیت بدین آمد. **یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاتَخُونُوااللهَ وَالرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**[3] می‌فرماید: ای مؤمنین خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خائن مشوید و حال آنکه دانائید.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند فرمود: اگر نزدیک من آمده بود از بهر او استغفار کردم. اکنون او را نگشایم تا خدای توبت او بپذیرد.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانروز بسته بود. هنگام خورش و خوردنی دخترش می‌آمد و خرما در دهانش می‌نهاد وگاه نمازش می‌گشود و بازش استوار می‌بست. اُمّ‌سَلَمَه گوید: سحرگاهی رسول خدای را خندان یافتم. گفتم: أَضْحَكَ‌اللهُ سِنَّكَ خدای دندان ترا بخنداند. سبب خنده چیست؟ فرمود: جبرئیل قبول توبهٔ اَبُولُبابه را خبر آورد. گفتم: اجازت است که او را بشارت دهم؟ فرمود تو دانی، پس به درِ مسجد رفتم وگفتم: ای ابولُبابه! شادباش که خدایت پذیرفتار توبت گشت. مردمان خواستند او را بگشایند گفت: بگذارید تا رسول به دست خویش حبل من برگیرد.

۱. قرده: بوزینگان ۲. حنازیر: خوکها ۳. سورهٔ انفال، آیه ۲۷.

پس چون پیغمبر نماز صبح را بیرون شد[۱] او را از ستون باز کرد و فرمود: خدای چنان توبه ترا قبول کرد که گویا از مادر متولد شده‌ای. عرض کرد: آیا همهٔ مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نی. گفت: دو ثلث؟ فرمود: نی. گفت: یک ثلث؟ فرمود: بلی پس این آیت فرود شد: **وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ**[۲] می‌فرماید: آنان که به گناه خویش اعتراف دارند و کردار نیک را با بد درآمیختند شاید که خداوند توبت ایشان را بپذیرد و بر ایشان نگیرد. ای محمّد از اموال ایشان پاره‌ای از بهر صدقه مأخوذ دار تا ایشان را از آلایش پاکیزه فرمائی و دعا کن بر این جماعت که دعای تو مایه آرامش است و خدا دانا و شنواست، آیا ندانسته‌اند که خداوند پذیرای توبت و انابت است و صدقات و مبرات را از بندگان مقبول می‌دارد.

اکنون بر سر داستان رویم.

چون جهودان بنی قُرَیظه از ابولُبابه تهدید قتل یافتند سخت بترسیدند و در ببستند. یک روز علی علیه‌السلام برنشست و فرمود: من امروز مانند حمزه شهید شوم یا این حصار را بگشایم و به جانب حصار حمله افکند. جهودان را از صولت آن حضرت، هول و هربی تمام بگرفت. نباش بن قیس را به حضرت رسول فرستادند و گفتند: ما به حکومت سَعد بن مُعاذ فرود آئیم و از محاصره سخت به تنگ بودند.

در این وقت اشراف قبیلهٔ اَوْس در حضرت پیغمبر انبوه شدند و عرض کردند: یهود بنی قَیْنُقاع را به مردم خَزْرَج بخشیدی، روا باشد که بنی قُرَیْظه را به ما بخشی. رسول خدای فرمود: هیچ رضا هستید که از میان شما مردی اختیار کنم و او را حکم سازم و بدانچه در میان ایشان حکومت کند بپردازم؟ گفتند: آری یا رسول‌الله! فرمود: آن مرد سعد بن مُعاذ است بدانچه گوید چنان کنیم. پس جهودان در باز کردند و از حصار به در شدند.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محمّد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن بربست و عبدالله بن سلام را حکم داد: زنان و کودکان آن جماعت را از قلعه برآورد و اموال و اثقال

۱. برای ادای نماز صبح بیرون شد.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۰۲ ـ ۱۰۴.

ایشان را فراهم کرد هزار و پانصد (۱۵۰۰) شمشیر و سیصد (۳۰۰) زره و دو هزار (۲۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) سپر برآمد و مواشی و دیگر اشیاء فراوان بود. آنگاه پیغمبر فرمود تا از مدینه سَعد بن مُعاذ را حاضر کنند؛ زیرا که سعد به سبب جراحتی که داشت ملازم رکاب نبود. برفتند و سعد را بر درازگوشی برنشانده و راه برداشتند. چون نزدیک به لشکرگاه رسید ابطال قبیلهٔ اَوْس او را پذیره شدند و گفتند: ای سعد رسول خدای حکم بنی‌قُرَیْظَه را بر تو مسلم داشته و ایشان حلفای تواند، چنانکه عبدالله بن سَلُول، بنی‌قَینُقاع را که حُلفای او بودند وقایه قتل شد تو نیز هم‌سوگندان خویش را حراست فرمای. چندانکه ایشان الحاح[1] و اصرار همی کردند سعد چنان خاموش بود و هیچ سخن نمی‌کرد. عاقبت گفت: ای مردمان مرا سعد بن مُعاذ گویند، در راه خدای دست ملامت‌کنندگان بر من دراز نشود. ایشان دانستند که کار بنی‌قریظه به اصلاح نخواهد شد.

ابوالضّحاک بن خلیفة الْاَشْهَلی گفت: واقوماه! مُعَتِّب بن قُشَیر گفت: و اصباحا و صاحب بن اُمَیّه فریاد برداشت که: تا آخر روز از قوم من اثری نماند. و این ابوالضّحاک جد عبدالحمید بن جُبَیره است و او مردی منافق بود بدین اشعار حسان بن ثابت او را خطاب کند و گوید:

اَبْلِغْ اَبا الضَّحّاک اَنَّ عُرُوقَهُ   اَعْیَتْ عَلَی الاِسلام اَنْ تَسْتَمجِداً
اَتُحِبُّ یُهدانَ[2] الْحِجازَ وَ دینَهُمْ   کَبَدَالْحِمارِ وَ لَاتُحِبُّ مُحَمَّداً

مع‌القصه چون سعد به حضرت رسول آمد پیغمبر فرمود قُومُوالسَیِّدِکُمْ. مردم اَوْس جنبش کردند و جمعی از بنی عَبدالاَشْهل که قوم او بودند او را از درازگوش به زیر آورده در مجلس پیغمبر درآوردند تا بنشست. جمعی از مردم گفتند: یا ابا عمرو: پیغمبر تو را بر بنی‌قریظه حاکم ساخت تا چه فرمائی. سعد آغاز سخن کرد و گفت: ای جماعت آیا پیمان خدای بر گردن نهاده‌اید که بدانچه من گویم رضا دهید و مکروه نشمارید؟ گفتند: چنین باشد. پس روی بدانجانب مجلس کرد که پیغمبر جای داشت و حشمت پیغمبر را نخواست تا آن حضرت را مخاطب سازد گفت: هرکه بدین سوی مجلس است نیز به حکم من رضا دهد؟ رسول خدای فرمود: نیک از قِبَل من حکومت توراست به هرچه خواهی حکم کن.

۱. الحاح: پافشاری و جدیت   ۲. یهودان: جمع یهود است.

پس سعد بن مُعاذ بنیاد سخن کرد و گفت: حکم من این است که مردان بنی‌قُرَیْظه را بِاَسْرِهِمْ سر بردارید و زنان و کودکان ایشان را برده گیرید و اموال و اثقال این جماعت را بر مسلمین قسمت کنید. رسول خدای فرمود: لَقَدْ حَکَمْتَ فیهِم بِحُکمِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ و به روایتی فرمود: لَقَدَ حَکَمْتُ فیهِم بِحُکمِ‌اللهِ مِنْ فَوقِ سَبعَةِ اَرْقُعَةٍ یعنی: آن حکم کردی که خدای بر زبر هفت آسمان همان حکم گذاشت. گویند: چون منازل بنی‌قُرَیْظه را سَعد خاص مهاجران نهاد. انصار گفتند: این از بهر چه بود؟ گفت: خواستم تا به منازل شما محتاج نباشند. حسان بن ثابت گوید:

وَ سَعدٌ کانَ اَنذَرَهُمْ نصیحاً — بِانَّ الهَهُم ربٌّ جَلیلٌ
فَما بَرِحُوا بِنَقضِ العَهدِ حَتّی — غَزاهُم فی دِیارِهِمُ الرَّسُولُ
اَحاطَ بِحِصنِهِم مِنّا صُفُوفٌ — لَهُ مِن حَرِّ وَقْعَتِها صَلیلٌ
فَصارَالمُؤمِنُونَ بِدارِ خُلدٍ — اَقامَ لَها بِها ظِلٌّ ظَلیلٌ

و نیز حسان راست:

لَقَد لَقِیَتْ قُرَیظَةُ ماسَاءَها — وَ ما وَجَدَت لِذُلٍّ مِن نَصیرٍ
اَصابَهَمُ بَلاءٌ کان فیهِ — رَسُولُ‌اللهِ کَالقَمَرِ المُنیرِ
لَهُ خَیلٌ مُجَنَّبَةٌ تُعادی — بِفُرسانٍ عَلَیها کَالصُّقُورِ
غَداةَ اَتاهُمُ یَمْشی اِلَیهِم — سِوىٰ ما قَداَصابَ بَنی‌النَّضیرِ
تَرَکناهُم وَ ماظَفَروا بِشَیءٍ — دِماؤُهُم عَلَیهِم کَالعَبیرِ
فَهُم صَرعی تَحُومُ الطَّیرُ فیهِم — کَذاکَ یُدانُ ذُوالفَنَدِ الفَخُورِ

بالجمله مردان بنی‌قُرَیْظَه را به حکم پیغمبر همچنان بسته به مدینه درآوردند تا ضعفای مسلمین شوکت شریعت و قوت دین را بازدانند و ایشان را در دو سرای جای دادند. زنان را در خانهٔ رَمْلَه بنت الحارث و مردان را در خانهٔ اُسامة بن زید. آنگاه خندقی کردند و ایشان را یک یک بر لب آن خندق آورده چون گوسفندان سر ببریدند و آن جماعت نهصد (۹۰۰) تن مرد بودند و به روایتی هفتصد و ششصد (۷۰۰ ـ ۶۰۰) تا چهارصد (۴۰۰) تن نیز گفته‌اند و قاتل ایشان علی ﷺ و زبیر بود.

و چون حُیَیّ بن اَخْطَب را دست بسته به نزد پیغمبر آوردند، فرمود: یا عَدُوَّالله عاقبت خداوند مرا بر تو حاکم ساخت. گفت: نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی‌کنم وَاللهِ یا مُحَمَّدُ مااَلُومُ نَفْسی فی عَداوَتِکَ، غَلْغَلْتُ کُلَّ مُغَلْغَلٍ وَجَهَدْتُ کُلَّ

اَلْجَهْدِ وَ لکِنْ مِنْ یَخْذُلِ‌الله یَخْذُلْه.

و هم این دو شعر را انشاد کرد:

لَعَمْرُکَ مالامَ ابنُ اَخْطَبَ نَفْسَه　　وَ لکِنَّه مَن یَخذُلِ‌اللهُ یُخْذَلِ
فَجاهَد حَتّی بَلّغ النَّفسَ جَهدَهُ　　و حاوَلَ یَبغی العِزَّ کُلَّ مُغَلْغِلِ

در این وقت علی علیه‌السلام شمشیر از بهر قتلش بیاهیخت. حُیَیّ بن اَخْطَب روی به علی کرد و گفت: ملتمس آنکه بعد از قتل جامه من بیرون نکنی و تن مرا عریان نیفکنی. علی فرمود: این بر من سهل‌تر است از قتل تو و سرش از تن برگرفت. بعد از قتل او کعب بن اسد را دست بسته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: ای ابن اسد چرا نصیحت ابن خِراش را نپذیرفتی و شریعت من نگرفتی؟[1] نه آخر ترا به وصیت و اندرز از مخالفت من اِنْذار کرد؟ و گفت: چون محمّد را ببینید، سلام من برسانید؟ گفت: یا اباالقاسم به حق تورية که اگر یهود عیب نمی‌کردند که از خوف شمشیر مسلمان شده‌ام دین تو می‌گرفتم، اینک از برای دفع عار بدین جهودان درمی‌گذرم. رسول خدای فرمان کرد تا او را نیز عرضه تیغ تیز داشتند.

اما سبایای جهود هفتصد و پنجاه (۷۵۰) تن بودند و در میان ایشان زبیر بن باطاپیری نامبردار بود و این زبیر در حربگاهی ثابت بن قیس بن شماس را که یک تن از اصحاب رسول خداست دستگیری کرده بود. در این وقت ثابت پاداش خدمت او را به حضرت رسول آمد و از بهر او خواستار امان گشت. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تا او را به سلامت بگذارند. چون زبیر از خون خویشتن ایمن گشت روی با ثابت کرد و گفت: مرد سالخوردی را که زن و فرزند نباشد، زندگانی چه کند؟ دیگرباره ثابت در حضرت رسول به قدم ضراعت پیش شد و زن و فرزند او را شفاعت کرد. چون زبیر از این در نیز آسوده گشت، گفت: هر که را مال نباشد زن و فرزند وبال گردد. کرّت

---

۱. به روایت واقدی وقتی ابن خِراش به میان قوم بنی‌قُرِیْظه آمده بود، گفته بود: می‌خواهم شراب و فطیرخواری و فرمانروایی را رها کنم و آمده‌ام به سوی مشک شیر و خرما و جو. [وقتی] به او گفتند این چیست که می‌گوئی؟ گفت: پیامبری در این دهکده ظهور خواهد کرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم حتماً از او پیروی و او را یاری خواهم کرد و اگر بعد از مرگ من ظهور کرد، بر شما باد که از او کناره‌گیری نکنید، بلکه حتماً او را پیروی کنید و یاران و مددکاران او باشید، در آن صورت به هر دو کتاب اول و آخر ایمان آورده‌اید. (مغازی، ۳۷۹/۲).

دیگر ثابت در حضرت رسول خواهنده شد و اموال او را استرداد نمود. این وقت زبیر گفت: ای ثابت اکنون بگوی که حُیَیّ بن اَخْطَب به کجا شد؟ گفت: مقتول شد. گفت: کعب بن اسد چه شد؟ گفت: با تیغ تیزش سر از تن دور کردند؛ پس از نباش بن قیس پرسش نمود؟ هم بدین‌گونه پاسخ شنید. آنگاه اشراف و اکابر بنی قُرَیظه را یک به یک پرسید؟ و ثابت خبر قتل ایشان را بدو داد. ناگاه زبیر گفت: ای ثابت به همان حقی که مرا بر ثابت است مرا نیز بدیشان رسان. ثابت در خشم شد و با تیغ سرش برگرفت و آنچه از او بازماند خاص وی گشت.

عایشه گوید یک زن از بنی قُرَیْظَه نزد من بود و سخت خندان و شادان می‌زیست ناگاه او را به نام ندا کردند، او برخاست و همچنان خندان و شادان می‌رفت و می‌گفت: مرا از بهر کشتن طلب می‌کنند. من گفتم: هیچ زن را نکشتند. گفت: من شوهری داشتم و او را نیک دوست می‌داشتم، شبی در ایام محاصره گفتم: دریغ که ما و تو از هم جدا خواهیم شد و مرا بی‌تو زندگانی صعب است. شوهر من گفت: چون محمّد دست یابد مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، اگر تو این سخن به صدق کنی، جمعی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته‌اند، آسیا سنگی بر سر ایشان بغلطان، باشد که یک تن از مسلمانان کشته شود، آنگاه تو را بـه خـون وی مقتول سازند و بی‌من زنده نباشی. من چنان کردم، آن سنگ بر سر خلّاد بن سُوَید آمد و جان بداد. اینک به کیفر او مرا خواهند کشت. عایشه گوید: بشاشت آن زن را با یقین به هلاکت فراموش نمی‌کنم.

مع‌القصه بعد از قتل بنی قریظه اموال ایشان را بر مسلمین قسمت کردند. مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم قسمت افتاد، چنانکه سواری را سه سهم بهره گشت و خمس آن را نیز جدا ساختند؛ و از میان صبایا، ریحانه بنت عَمْرو بن خُنَاقَه[1] را رسول خدای خاص خود فرمود و خواست تا آزادش کند و به زنی خواهد. عرض کرد یا رسول‌الله چنین مکن که بر من و تو آسانتر است که مرا واگذاری، چه دین

---

۱. مغازی: ریحانه دختر زید که از بنی‌نظیر بود، به ازدواج فردی از بنی‌نظیر در آمده بود، پیامبر (ص) او را در سهم خود قرار دادند (۳۹۳/۲)؛ طبقات: پیامبر (ص) ریحانه دختر عمرو را برای خود برگزید (۹۲/۲) و تاریخ کامل ابن اثیر: پیامبر خدا (ص) ریحانه دختر عمرو بن خُنَاقَه از بنی‌قریظه را برگزید (۱۰۲۷/۳).

جهودان را دوست می‌داشت. پیغمبر او را ترک گفت؛ لکن در دل همی خواست که او مسلمانی گیرد و از آنجا جنبش کرده، قطع مسافتی می‌فرمود، ناگاه بانگ نعلی از قفا بشنید. فرمود: این بانگ نعل ثعلبة بن سعید است که بشارت اسلام ریحانه را می‌آورد و چنین بود، پس او را به زنی بگرفت.

و بعضی از سبایای بنی‌قریظه را پیغمبر به دست سعید بن زید انصاری به قبیلهٔ نجد و اراضی شام فرستاد تا فروختند و بهای اسب و سلاح کردند و چندی را به عثمان بن عفّان و عبدالله بن عَوف فروختند.

[درگذشت سعد بن مُعاذ]

و چون این کارها به پای رفت سعد بن مُعاذ به همان جراحت که داشت ـ چنانکه مذکور شد ـ از جهان فانی به جنان جاودانی خرامید. و هنگام نزع[1] رسول خدای به بالین او آمد و سرش را به زانو برنهاد و گفت: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر ذمّت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم بازکرد و گفت: اَلسَّلام عَلیک یٰا رَسُولَ‌الله. گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست.

بعد از مراجعت آن حضرت، سعد درگذشت و جبرئیل فرود شده و عرض کرد: کیست از اصحاب تو که درگذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟ حضرت فرمود: سعد را در سکرات[2] موت گذاشتم و بیرون شدم. پس دیگرباره به خانهٔ او حاضر شد و او را تا بقیع تشییع فرمود.

اصحاب گفتند: یا رسول‌الله، سعد مرد بزرگ جثه‌ای بود و در دست ما سخت سبک می‌نمود. فرمود: من می‌نگریستم ملائکه راکه حمل جسد سعد همی کردند. جابر بن عبدالله گوید: که با رسول خدای بر سعد نمازکردیم و او را به خاک سپردیم. در این وقت پیغمبر تسبیح گفت: ما نیز موافقت کردیم، آنگاه تکبیر گفت: اصحاب

---

۱. نزع: جان کندن ۲. سکرات: شدتها و سختیها

سبب پرسیدند. فرمود: چون این بندهٔ صالح را به خاک سپردند، گور بر وی تنگ گرفت تسبیح و تکبیر گفتم تا نجات یافت.

بالجمله آن هنگام که پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تشییع جنازهٔ او کرد و رسول خدای در خانهٔ او به سرانگشتان پای می‌رفت و می‌فرمود که: از کثرت فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می‌گذارم فرشته جناح[1] خود را از جای برمی‌افرازد تا پای دیگر بگذارم. مادر سعد این کلمات را اصغا می‌نمود ناگاه بانگ برآورد و گفت: ای سعد گوارا باد بر تو بهشت. پیغمبر فرمود: ساکت باش و بر پروردگار جزم مکن، همانا سعد را در قبر فشاری برسید. گفتند: یا رسول‌الله تو بر او نماز کردی و به دست خود دفن نمودی و اینک می‌فرمائی فشاری بدو رسید!؟ فرمود: زیرا که با اهل خود تندخوی بود از این روی فشاری یافت.

خسوف ماه

و هم در این سال ماه بگرفت. جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای نماز خسوف بگذاشت.

اسلام
بلال بن حارث

و هم در این سال پنجم هجری بلال بن حارث مُزَنی با چهارده (۱۴) تن از قبیلهٔ مُزَیْنَه به خدمت پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند. رسول خدای ایشان رخصت مراجعت داده فرمود: شما هرجا باشید در شمار مهاجران خواهید بود و آن جماعت به اراضی خود بازشدند.

---

۱. جناح: بال، پر

اسلام
ضِمام بن ثَعْلَبه

و هم در این سال به روایت جماعتی ضِمام بن ثَعْلَبه از قبیلهٔ سَعد بن بَکر به خدمت رسول آمد مسلمانی گرفت؛ و شیخ شهاب‌الدین بن حجر، اسلام او را در «شرح بخاری» در سال نهم تصحیح نموده و محمّد بن اسحق و گروهی سخن او را استوار داشته‌اند.

غزوهٔ
دُوْمَةُالْجَنْدَل

و هم در این سال پنجم هجری غزوهٔ دومةالجندل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان[1] و کاروانیان تاختن می‌بردند. رسول خدای سِباع بن عُرْفَطَه غِفاری را روز بیست و پنجم ربیع‌الاول در مدینه نصب نمود و با هزار مرد رزم‌آزمای بیرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهزن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند، بیستم ربیع‌الثانی وارد مدینه شدند.

و در کتاب خوارج از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی حدیث کرده‌اند که می‌گوید: با ابوموسی به دُوْمَةُ الْجَنْدَل عبور داشتیم، ابوموسی این قصه از بهر من کرد که وقتی رسول خدای بدینجا رسید فرمود: در این موضع دو تن در میان بنی‌اسرائیل حکم به جور کردند؛ و هم در میان امّت من در این موضع دو تن به جور حکم خواهند کرد. این ببود تا ابوموسی و عمرو بن عاص در دُوْمَةُالْجَنْدَل میان علی و معویه حکومت کردند. من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم: نه تو از رسول خدای چنین حدیث کردی؟ فَقالَ وَالله الْمُسْتَعان.

---

۱. مجتازان: رهگذران

وفات مادر
سَعد بن عُباده

و هم در این سال آن هنگام که رسول خدای به جانب دُوْمَةُالْجَنْدَل سفر داشت، مادر سعد بن عباده به مرگ فجاء[۱] درگذشت، پیغمبر بعد از مراجعت از سفر بر قبر او نمازگزاشت. سعد عرض کرد: یا رسول‌الله اگر مادر من به فجاء نگذشته بود گمان داشتم که از مال خود چیزی صدقه کردی، اگر اکنون از جانب او من این تصدق کنم به وصله او بنشیند؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: کدام تصدّق افضل است؟ فرمود: آب. پس سعد بن عباده چاه آبی فروبرد و سبیل ساخت و گفت: هٰذالِاُمِّ سَعد.

فرستادن ابوسفیان اعرابی را
برای قتل پیغمبر به مدینه

و هم در این سال ابوسفیان بعد از مراجعت از غـزوهٔ خـندق روزی بـا قـریش انجمن کرد و گفت: کیست که به مدینه سفر کند؟ و اگر دست یابد محمّد را به قتل رساند؛ زیرا که در کوی و بازار یک تنه سیر می‌کند. مرد اعرابی گفت: اگر کفایت من کنی، این کار به پای برم. ابوسفیان او را بنواخت و برگ و ساز بداد و شتری به رکوب او عطاکرد و نیم شبی از مکه‌اش بیرون فرستاد. اعرابی به مدینه آمد و خبر رسول‌الله بپرسید. در قبیلهٔ بَنِی عَبدالأَشْهل نشان دادند. پس شتر خویش ببست و پیاده بدان قبیله راه برید و آن حضرت را در مسجد بیافت و درآمد.

رسول‌الله چون او را دیدار کرد، فرمود که این مرد غدری اندیشیده؛ اما چـون اعرابی نزدیک شد گفت: در میان شما پسر عبدالمُطّلب کیست؟ پیغمبر فرمود: انا بن عبدالمُطّلب. اعرابی چنان همی رفت که خواهد مشورتی آغازد. اُسَیْد بن حُضَیْر برجست و او را بگرفت و گفت: چـندین گستاخ مـرو و جـامه‌اش را کـاوش کـرد خنجری بیافت. اعرابی فریاد استغاثت برداشت و پای اُسَیْد را بوسه زد. پیغمبر فرمود: راست بگوی که ازکجائی و از بهر چه آمدی؟ اعرابی امان طلبید. چون امان

---

۱. فجاء: مرگ ناگهانی، سکته ریوی.

یافت صورت حال را بازگفت. پس اُسَیْد برحسب امر او را محبوس کرد.
روز دیگر پیغمبر او را طلب داشت و فرمود: هرجا خواهی برو. از این بهتر آن است که مسلمانی گیری. اعرابی ایمان آورد و گفت: هرگز از تیغ تیز نترسیدم و چون ترا دیدم، ضعف و خوف بر من استیلا یافت و تو بر ضمیر من مطلع شدی و حال آنکه جز من و ابوسفیان کس آگهی نداشت. بالجمله بعد از روزی چند، رخصت گرفته مراجعت نمود.

رفتن عمرو بن اُمیّه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان

و هم در این سال پنجم هجری عَمْرو بن اُمَیّه ضَمری و سَلَمَة بن اَسْلَم حسب‌الامر به قصد قتل ابوسفیان روانه مکه شدند، و بعد از ورود مکه در طواف حرم، کنیزی بر حال ایشان آگهی یافته فریاد برداشت که: ای اهل مکه اینک عمرو بن اُمَیه است، از پی کاری بدینجا تاخته غافل مشوید. چون سرّ ایشان مکشوف شد سَلَمَة بن اَسْلَم گریخته مراجعت نمود، عمرو بن امیه به شعاب[1] جبال گریخت. ناگاه عثمان بن مالک با او دُچار شد؛ و عمرو خنجری بر سینه‌اش بزد، عثمان چنان بانگی کرد که مردم مکه بشنیدند و بر او جمع شدند و عمرو از میانه مردم بگریخت و به غاری دررفت و از آنجا به غاری دیگر همی خزید. ناگاه مردی اعور[2] را نگریست از بنی‌بکر که گوسفندان خود را از آفتاب به سایه آورده این شعر همی خواند:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ ما دُمْتُ حَيّاً وَلَسْتُ اُدينُ دينَ الْمُسْلَمينا[3]

در حق رسول خدا سخنان ناهموار می‌گفت. عمرو بماند تا او بخفت، پس بر سر او آمد و گوشه کمان خود را بر چشم بینای او بفشرد و بداشت تا جان بسپرد، آنگاه از غار به در آمد و یک سر جاموس[4] قریش را بکشت و به سلامت سوی مدینه شد و

---

۱. شعاب: دره‌ها ۲. اعور: یک چشم
۳. تا هرگاه که زنده باشم مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی‌پذیرم.
۴. جاموس: گاومیش

قریب به مدینه دو تن از جواسیس و عیون[1] قریش را دیدار کرد که آهنگ مکه داشتند، بانگ بر ایشان زد که دست به بند دهید. ایشان سر برتافتند، پس عمرو یک تن از ایشان را با خدنگ خارا شکاف به خاک افکند و آن دیگر را دست بسته به مدینه آورد و ابوسفیان از این هیبت در حفظ خویش بر زیادت ساعی شد.

سَرِیّه ابوعبیده

و هم در این سال ابوعبیدة بن الجرّاح در شهر ذیحجه با جماعتی به جانب سِیْف‌البحر[2] مأمور شدند و زاد ایشان خرما بود و ابتدا هریک روزی به یک خرما معاش می‌کردند، و مدتی به نیم خرما معاش می‌کردند. چون کار بر ایشان صعب شد خداوند یک ماهی از دریا به ساحل افکند که گوشت آن یک ماه سیصد (۳۰۰) کس را کفایت کرد. جابر گوید که: من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم.

و در آن سفر قیس بن سَعد بن عُباده گفت: کیست که شتران خویش را با ما بفروشد و بهاء خرما گیرد، به شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه ستاند؟ عمر بن خطّاب گفت: عجب است از این جوان که به مال پدر دست دراز می‌کند و حال آنکه از خود هیچ ندارد. قیس به درشتی سخن کرد و گفت: پدر من پیادگان را سوار می‌کند و گرسنگان را سیر می‌سازد و قرضی که من از برای مجاهدین دین کرده باشم چگونه در ادای آن تأخیر کند. بعد از آن قیس پنج (۵) شتر به دو وسق[3] خرما بخرید و هنگام حاجت نحر کرد. و بعد از مراجعت به مدینه، سعد بن عباده به جهت آن جود و احسان که در راه مجاهدین کرده بود شاد شد؛ و بدین شکرانه چهار نخلستان بدو بخشید و بهای شتران را به خداوندان شتر با خلعت بداد. و چون

---

۱. عیون، جمع عین: جاسوس
۲. سِیف‌البحر: نام موضعی است، و لفظ سِیف: به معنی کنار رود است (س).
۳. وسق: به معنی یک بار شتر و به معنی شصت صاع است و صاع چهار مدّ است که هر مدی، رطلی و ثلث رطل است و رطل، چهل اوقیه است و اوقیه چهل درم است (س). هر وسق برابر با شصت (۶۰) من تبریز است.

رسول خدای از کار قیس آگاه شد فرمود: اِنَّهُ مِنْ بَیْتٍ جوادٍ.

ظهور اُنُرْ در مملکت ایطالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری

خلیفهٔ عیسی را مردم مسیحی پاپ می‌نامند و از هنگام عروج عیسی تا این وقت خلیفتی از پس خلیفتی شناخته دارند و مدت پاپی هریک را باز نموده‌اند. حشمت پاپ در کار ملک و مملکت و نصب سلاطین اروپا به دست ایشان در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم افتاد و اختلاف مذاهب عیسویان و مجالسی چند که از بهر رفع اختلاف در اصول مذهب به پای کردند نیز نگاشته آمد؛ و شرح حال پاپ‌ها تا زمان هجرت رسول خدا شمرده شد.

در سال پنجم هجری اُنُر در مملکت ایتالیا بر مسند پاپی جلوس نمود، نام او به زبان لاتین هُنُرْیُوس[1] است و او پسر قونسول بَیْژُون است و مولد او شهر کامپانی است.

بالجمله علمای عیسوی که هریک در بلدی می‌باشند، چشم به امر و نهی پاپ می‌دارند و فرمان‌پذیر اویند و هرکه را او اختیار کند و از برای رواج و تربیت مردم برگزینند، از جانب پاپ خلیفه خواهد بود.

و در زمان اُنُر خلیفهٔ قسطنطنیه که سَرژْیُوس[2] نام داشت در حق

---

۱. Honorius هونوریوس اول پاپ (۶۲۵ ـ ۶۳۸ م) اهل کامپانی ایتالیا، جانشین بونیفاکیوش پنجم، علاقه وافر به امور کلیسائی اسپانیا و انگلستان نشان داد و اصلاحات فراوان در کلیساهای رم انجام داد. در مورد اختلافی که در بارهٔ مذهب وحدت مشیت روی داد، عقیده وی به عنوان پاپ سؤال شد. و او در پاسخ نامه‌ای نوشت و در ضمن آن عبارت «ارادهٔ واحد» را به کار برد که مفاد آن ظاهر این بدعت را تأئید می‌کرد. خود و نامه‌اش در سومین شورای قسطنطنیه به بددینی منسوب شدند، ولی چون پاپ این فتوی را به اصطلاح اکس کاتدرا (= عصمت کلیسا) نداده بود، بعدها بر ضد عصمت پاپی مورد استناد قرار نگرفت. قریب به چهارده سال پاپ بود و در ۶۳۸ م درگذشت.

. Sergius.

عیسی ﷺ عقیدتی جداگانه بدست کرد و با مردی که مذهب کُتْلِیک داشتند بینونتی بزرگ به میان آمد.

همانا مذهب کُتْلیک در میان عیسویان شریعتی بزرگ و قویتر از سایر مذاهب است و ایشان گویند: عیسی را دو اختیار است: یکی اختیار خدائی است و آن دیگر اختیار بشری. سَرْژیُوس گفت: در حضرت عیسی ﷺ یک اختیار است و آن اختیار خدائی است و او از اختیار بشری مبرّاست. أنَر سخن او را پسندیده داشت و این مذهب را اختیار کرد[1]. لاجرم عقیدت مردم کُتْلِیک از او بگشت و در پایان کار علمای نصاری و کشیشان او را در قسطنطنیه لعن کردند و مدت پاپی و سلطنت او سیزده (۱۳) سال بود.

۱. در سال ۶۳۱ م کوروس فاسیسی بطرک اسکندریه اعتقادی مبتنی بر وحدت مشیت ترویج کرد که مورد مخالفت کشیشی فلسطینی به نام سوفرونیوس قرار گرفت. به دستور سوفرونیوس، سرگیوس بطرک قسطنطنیه نامه‌ای به پاپ هونوریوس اول نوشت و نظر او را در بارهٔ این اعتقاد جدید خواستار شد. پاپ در جواب نامه‌ای نوشت که ظاهراً وحدت مشیت را تأئید می‌کرد، ولی بحث بیشتر در این مسئله را جایز ندانست. کمی بعد هراکلیوس ـ در منابع اسلامی هرقل ـ اعلامیه‌ای منتشر کرد (۶۳۸ م) که بنا بر آن مذهب وحدت مشیت مذهب رسمی شاهانهٔ مسیحیت شناخته شد. زمانی که این اعلامیه به رم رسید، پاپ سورینوس جانشین هونوریوس، آن را رسماً محکوم کرد. هرقل پیش از مرگ منکر صدور اعلامیه از طرف خود شد و صدور آن را به سرگیوس نسبت داد.

وقایع سال ششم هجری و
آن را سنة الاستیناس خوانند

فرض شدن حج

در این سال حج کعبه فریضه گشت و آیهٔ کریمهٔ وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ[1] نزول یافت. و از اتمام، مراد اقامت حج و عُمْرَه است نه تکمیل آن، چه علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی به لفظ وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَلله قرائت کرده‌اند و پیغمبر را تأخیر در ادای فریضه حج تواند بود که فرض عمره مکشوف افتد که وقتش موسع و وجوبش موقوف بر استطاعت است و از شرایط استطاعت امنیت طرق است و کفار مانع بودند.

دیگر آنکه موسم حج را تغییر داده بودند پس پیغمبر فرمود: به تأخیر اندازیم تا موسم حج به ذیحجه رسید و طایفه‌ای گویند: فرض حج در سال نهم هجری واقع شد؛ زیراکه فتح مکه در سال هشتم بود. اگر حج فرض بودی هم در آن سال پیغمبر ادای فریضه کردی و حکم به أدای آن فرمودی، چنانچه در سال نهم ابوبکر را حکم فرمود تا حج کند و در سال دهم خود به حج رفت. پس معلوم توان کرد که حج در سال نهم فرض شده و آیهٔ کریمهٔ وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ[2] دلالت بر فرض بودن حج ندارد؛ بلکه امر است به اتمام و انجام حج و عُمْره بعد از شروع در آن.

---

۱ و ۲. بقره، ۱۹۶: حج و عمره را برای خدا به جای آورید.

غزوهٔ ذات‌الرّقاع

و هم در این سال غزوهٔ ذات‌الرقاع پیش آمد. و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غَلَطَفان و بنی‌مُحارب و اَنمار و ثَعْلَبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کردند. رسول خدای، ابوذر غفاری را به خلیفتی گذاشت و در نیمهٔ جمادی‌الاولی با چهارصد (۴۰۰) یا هفتصد (۷۰۰) کس بیرون تاخت به جانب نجد تا به موضع نخله برفت و از آنجا در ذات‌الرّقاع فرود آمد. چون ایشان مغافصةً[۱] از عزم پیغمبر آگهی یافتند هولی عجب در دل ایشان جای کرد و فرار کرده در قلل جبال پناه جستند؛ و از غایت دهشت[۲] بسیار کس از زنان خود را نتوانستند کوچ داد، پس مسلمین برسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند.

در این وقت هنگام نماز برسید و مسلمین بیم داشتند که به نماز پردازند و دشمنان ناگهان بر ایشان تازند، چه دشمنان از دور و نزدیک نگران و هم‌گروه بودند. در این وقت پیغمبر نماز خوف بگزاشت و آن اول نماز خوفی بود که رسول خدای بگزاشت و این آیت بدین آمد: و **إِذا کُنْتَ فِیهِم فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ فَلْتَقُمْ طآئِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ وَلْیَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدوا فَلْیَکُونُوا مِنْ وَرآئِکُمْ وَلْتَأْتِ طآئِفَةٌ أُخرىٰ لَمْ یُصلُّوا فَلْیُصَلُّوا مَعَکَ وَلْیَأْخُذُوا حِذْرَهُم وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّالَّذینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عنْ أَسْلِحَتِکُمْ و أَمْتِعَکُمْ فَیمِیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً وَ لاجُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ کانَ بِکُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْکُنْتُمْ مَرضىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَکُمْ وَ خُذُوا حِذْرَکُمْ إِنَّاللهَ أَعَدَّ لِلْکافِرِینَ عَذاباً مُهِیناً**[۳].

پیغمبر فرمود: نیمی از لشکر از پیش روی در برابر دشمن صف زدند و نیمی از پس پشت، چون یک رکعت نماز بگزاشت، آن صف که از پیش بود به پس آمد و

---

۱. مغافصة: ناگهانی
۲. دهشت: ترس و هراس
۳. سورهٔ نساءِ، آیه ۱۰۲: چون در میان آنها بودی و بر آنان (به امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح برگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجدهٔ نماز به جا آوردند این سپاه عقب بروند و دستهٔ دیگر که نماز نخوانده‌اند بیایند و با تو نماز بخوانند، و احتیاط کنند و سلاح خویش برگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحتان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می‌داد مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید ولی وسائل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذابِ خوارکننده‌ای برای کافران آماده کرده است.

تکبیر گفت و به نماز ایستادند و آن کس که از پس پشت بود، به پیش روی برفتند. چون پیغمبر سلام داد باز صفها بی‌آنکه سخن کنند جابه‌جا شد و آن صف که رکعت اول را با پیغمبر گذاشته بود رکعت ثانی خود تمام کرد باز به پیش روی شد تا آن صف که با رکعت دوم اقتدا کرده به پس آمد و نماز را تمام کرد. پس هریک از آن دو صف یک رکعت با پیغمبر گذاشتند و رکعت دیگر را به انجام بردند.

از اینجاست که جماعتی گویند: نماز به جماعت واجب است و اگر واجب نبود باید مردم در این مخافت فرادی نماز بگزارند و این سخن نزد علما استوار نیست؛ اِلّا اینکه نماز به جماعت افضل باشد و این نماز خوف با جماعت خاص پیغمبر بود و سه روز که در برابر دشمن بود، این نماز بگزاشت.

جابر بن عبدالله گوید: زنی کافره از دشمنان بمرد از آن دهشت و زحمت که بدو رسیده بود. چون شوهرش بازآمد و او را بدید سوگند یاد کرد که از قفای پیغمبر می‌روم تا یک تن از مردمش را بکشم. هنگام مراجعت، پیغمبر ﷺ در درّه‌ای فرود آمد و یک تن از انصار و تنی از مهاجر برای حراست بر فراز کوه شدند. نخست از اول شب نوبت گذاشتند. مرد مهاجر بخفت و انصاری به نماز ایستاد و آن کافر برسید و در ظلمت شب بانگ نماز انصاری را شنید و تیری بدو گشاد داد. انصاری تیر را از خود بکشید و نماز را قطع نکرد. مرد کافر تیر دیگر انداخت، در ضربت سیم انصاری نماز را به نهایت برده بود مهاجری را بیدار کرد، تا از پی کافر شتافته او را بیافت. پس بازآمد و زخم سه تیر بر انصاری دید. گفت: چرا در ضرب نخستین مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره‌ای از قرآن تلاوت می‌کردم، نخواستم قطع کنم، به خدائی که محمّد را به راستی فرستاده، اگرنه آن بود که مأمور به حراست بودم اگر هزار تیر بر من آمد قطع سوره نمی‌کردم تا جان بدهم.

بالجمله از آنجا آهنگ مدینه فرمودند و هنگام مراجعت شبی رسول خدا ﷺ به جابر بن عبدالله انصاری رسید دید که بر شتر ضعیف اندام سوار بود و او را به شتاب سیر می‌داد. پیغمبر با بُن نیزه یا سپری که در دست داشت ضربی بر شتر جابر بزد تا از جای برآمد و قوتی عظیم یافت. پس فرمود: ای جابر چیست که چنین شتاب‌زده می‌روی؟ عرض کرد: که زنی نو گرفته‌ام و شوق او مرا بدین‌گونه جنبش می‌دهد.

فرمود: دوشیزه‌ای به دست کرده‌ای یا زنی ثیّب[1] باشد؟ عرض کرد: ثـیّب است. فرمود: چرا بکری نیاوری که او با تو لعب کند و تو با او بازی کنی؟ عرض کرد: از پدر من نه (۹) دختر به جای مانده، خواستم که زنی کدبانو به سرای آرم که اصلاح کار ایشان تواند کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: از پدر تو هیچ دین به جای باشد؟ عرض کرد: بلی. پیغمبر در ادای آن بشارت اعانت داد. پس فرمود: شتر خود را مـی‌فروشی! عرض کرد: بلی، و آن شتر را به چهل (۴۰) درم به رسول خدای بفروخت کـه تـا مدینه سوار باشد، آنگاه تسلیم کند. پس پیغمبر آن شب بیست و پنج (۲۵) نوبت و به روایتی هفتاد (۷۰) نوبت از بهر جابر استغفار کرد و در مدینه بهای شتر بداد و هم شتر را بدو بخشید و در قرض پدرش مدد کرد.

بالجمله در «صحیح بخاری» مسطور است که: غزوهٔ ذات الرّقاع بـعد از خـیبر بوده؛ زیراکه ابوموسی اشعری گوید: با چند تن در آن غزوه بودم و پاهای ما مجروح شد، رقعه‌ها و وصله‌ها بر پای خود پیوسته مـی‌کردیم از ایـن روی ایـن غـزوه را ذات‌الرّقاع گفتند. و ابوموسی بعد از فتح خـیبر بـا بـعضی از مـهاجران حـبشه بـه حضرت رسول پیوست و به این استدلال بخاری این غزوه را قبل از خیبر ایراد کرده و این بر خطا باشد. و این غزوه را از این روی ذات‌الرّقاع گویند که در آن اراضـی تلهای بسیار و پستیها و بلندیها باشد و رنگ و رنگ بود، چون جامه مرقع[2]. و بـه روایتی رایتها را از جامه مرقع کرده بودند.

و هم گفته‌انـد پـیغمبر ﷺ در نـخله زیـر درخـتی فـرود آمـد کـه آن درخـت را ذات‌الرّقاع نام بود.

غزوهٔ بنی‌لحیان

و هم در این سال ششم هجری در ربیع‌الاول غزوهٔ بنی‌لحیان افتاد. و ایشان دو طایفه‌اند: عَضَل و قَارَه از بهر آنکه از آن روز که قبیله هُذَیْل، عاصم بن ثابت و خُبَیْب بن عَدِیّ و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند ـ چنانکه گـفته شـد ـ

---

۱. ثیب: زن بیوه، شوهر دیده.
۲. مرقع: وصله‌دار

پیغمبر در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس عبدالله بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه نصب کرده با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بیرون شد و بیست (۲۰) سر اسب در لشکر ایشان بود. چون بدان ارض رسید که عاصم و دیگر مسلمین شهادت یافته از بهر ایشان استغفار فرمود.

و از آن سوی چون بنی‌لحیان از قصّه پیغمبر آگهی یافتند به قلل جبال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر یک دو روز در اراضی ایشان اقامت نموده بعضی از لشکریان را گروه گروه به اطراف و اکناف مأمور داشت، جماعتی به ارض عسفان تاختند؛ رسول خدا نیز به عسفان آمد.

بعضی از مورخین سنّی گویند که: رسول‌الله در عسفان قبر آمنه مادر خویش را احتیاط فرمود و بر سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند و بعد دو رکعت دیگر نماز بگزاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریهٔ مردم را پرسش فرمود. گفتند: از گریهٔ رسول‌الله بیم کردیم که مبادا بلائی بر امّت وارد آمده. فرمود: بر قبر مادر خود نمازکردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند، دیگربار نماز کردم و باز خواستم استغفار کنم، هم مرا زجر کردند، از آن بگریستم و این آیت آنجا فرود شده: **مٰا کٰانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ**[1]. در آن وقت آن حضرت از مادر خویش برائت جست.

علمای اثنی عشریه این سخن را استوار نمی‌دانند و گویند: پدر و مادر پیغمبر تا به آدم همه مؤمن و مؤمنه بودند. و هم ردّ این سخن از ایشان بر ایشان است چنانکه مسلم در «صحیح» خود آورده که: پیغمبر از خداوند اذن خواست تا به زیارت قبر مادر خود رود و خدایش اذن داد، آنگاه که زیارت نمود فرمود: قبور را زیارت کنید تا مرگ به یاد شما باشد، پس اگر آمنه مشرک بود چگونه خداوند پیغمبرش را اجازت به زیارت قبر مشرک می‌داد؟

بالجمله ابوبکر با ده (۱۰) سوار به زمین غَمیم[2] مأمور شدند تا آوازهٔ این تاخت و تاز گوشزد قریش شود و خوفناک گردند. ابوبکر چنان با حزم برفت و بازآمد که با هیچ‌کس دچار نیفتاد؛ پس پیغمبر به سوی مدینه مراجعت فرمود؛ و چون نزدیک

---

۱. توبه، ۱۱۳: شایسته نیست پیامبر و مؤمنان برای مشرکان طلب آمرزش کنند.
۲. غمیم: موضعی است نزدیک مدینه.

مدینه شد فرمود: آئِبُونَ تائِبُونَ اِنشاءَاللهَ لِرَبِّنا حامِدُونَ اَعُوذُ بِکَ مِنْ وَعْثاءِ السَّفَرِ وَ کابَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِالْمَنْظَرِ فِی‌الْاَهْلِ وَ المالِ وَ الْوَلَدِ و مدّت سفر چهارده (۱۴) شبانه‌روز بود.

سَرِیّه
محمد بن مَسْلَمه

و هم در این سال رسول خدای، محمّد بن مَسْلَمَه را با سی (۳۰) سوار حکم داد که به ارض ضَرِیَّه[۱] رفته بر بنی‌کلاب تاختن کنند. محمّد همه شب طیّ مسافت کرده روزها مخفی بود تا مغافصة[۲] بر ایشان تاخت و چند تن از ایشان را مقتول ساخت و جمعی بگریختند. پس گوسفندان و شتران ایشان را براند و با مدینه آورد و با صد و پنجاه (۱۵۰) شتر و سه هزار (۳۰۰۰) گوسفند بوده، پس پیغمبر خمس آن را اخراج نموده بازمانده را بر مسلمین قسمت فرمود؛ و مدت سفر محمد بن مسلمه نوزده (۱۹) شبانه‌روز بود.

سَرِیّه
عمر بن الخطّاب

و هم در این سال عمر بن الخطاب را به قاره فرستاد و عمر با ایشان لختی مناضله کرده، باز شد.

سَرِیّه
بشر بن سُویدالجهنی

و هم در این سال بشر بن سوید را بر سر بنی‌الحارث بن کنانه فرستاد و مشرکان

۱. ضریه: نام بلدی است در راه مکه.
۲. مغافصة: ناگهان و بی‌خبر

خبر شده به بیشه‌ای گریختند. بشر آتش در آن بیشه زد و ایشان را بسوخت. چون پیغمبر شنید، فرمود: بِئس مٰا صَنَعْتُم.

سَرِیّه
بلال بن حارث بن المُزنی

و هم در این سال بلال بن الحارث بن المُزنی را بر سر مالک بن کنانه فرستاد آن قوم فرار کردند و مسلمانان در مرابع ایشان جز یک اسب چیزی نیافتند و مراجعت کردند.

غزوهٔ ذی‌قَرَدَه

و هم در این سال غزوهٔ ذی‌قَرَدَه افتاد و آن را غزوهٔ غابَه نیز گویند. در خبر است که ابوذر غِفاری از حضرت رسول خدا خواستار شد که در ارض غابه رود. و روزی چند در مرعای[1] شتران خاصه پیغمبر ساکن باشد، رسول خدای اجازت نمی‌فرمود. چون ابوذر الحاح نمود آن حضرت فرمود: گویا می‌بینم که غَطَفان بر شما تاخته‌اند و پسر تو را مقتول ساخته‌اند.

بالجمله عُیَینة بن حِصن فَزاری با چهل (۴۰) سوار در نهانی تاختن کرده بیست (۲۰) نفر شتر شیردار رسول خدا را به غارت ببرد و زنی نیز اسیر کردند و پسر ابوذر غفاری در میان راعیان[2] شهید شد.

سَلَمَة بن الاَکْوَع گوید: من و رباح غلام پیغمبر از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبدالرّحمن بن عُـیَیْنَة بن حِصن غارت آورده و شتران پیغمبر را براند و راعیان را بکشت، رباح را گفتم: بر این اسب برنشین و ابوطلحه را آگاهی ده تا رسول خدای را از این قضیه بیاگاهاند و خود بر بالای تلی رفتم و به بانگ بلند سه نوبت گفتم: یا صباحاه و از دنبال کفار روان شدم

۱. مرعی: چراگاه ۲. راعی: چراکننده، شبان، چوپان

و شمشیر و جعبه تیر با من بود. پس کمان برگرفتم و بر دشمنان تیر همی افکندم و بسیارکس از ایشان را مجروح ساختم و چون ایشان قصد من کردند، در پس درختی همی گریختم و به رجم تیر ایشان را از خود دفع دادم و باز بیرون می‌شدم و خدنگی گشاد می‌دادم و می‌گفتم:

خُذْها وَ اَنَا ابْنُ الْاَکْوَعِ وَالْیَومُ یَوْمُ الْاَوْضَعِ[1]

یعنی: بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز، روز هلاک لَئیمان است.

پس شتران را به سوی مدینه رها دادم و خود نیز از قفای ایشان همی بودم و با خدنگ ایشان را زخمی همی کردم و آن جماعت چنان به جان بودند که نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند که من بدان مشغول شوم و ایشان به سلامت بگذرند تا سه (۳) نیزه و سی (۳۰) برده بگذاشتند و من بر سر هر یک سنگی نهادم تا روز به چاشتگاه رسید و عُیینة بن بدر فَزاری با جماعتی بـه مـدد ایشـان رسید. گـفتند: می‌پرس که از این مرد ما چه کشیده‌ایم و کشف حال کردند. عُیَیْنَه گفت: این مرد می‌داند که جماعتی به مدد او خواهند رسید و این جسارت بدان کند، به انبوه بر وی تاختن کنید. چند تن از ایشان آهنگ من کردند.

از آن سوی چون خبر در مدینه سمر شد مردم به حضرت رسول شتاب گرفتند تا آگهی دهند. اول کس مقداد اسود بود و از پس او عَباد بن بِشر و اُسَیْد بن ظُهَیْر و عُکّاشه بن مِحْصَن و ابوالعبّاس عبید بن زید از پس یکدیگر برسیدند. پیغمبر سعد بن زید را با جماعتی از پیش بفرستاد و خود با لشکر از قفای ایشان بیرون شد. سلمه گوید: ناگاه سواران پیغمبر از میان درختان پدیدار گشتند، نخستین اَحْزَم اسدی بود و از دنبالش ابوقتاده فارِس رسول‌الله و بر اثر او مقداد اسود کندی درآمد. کفار چون چنین دیدند راه فرار پیش گرفتند.

اَحْزَم از دنبال ایشان بتاخت و من ازکوه فرود شده عنانش[2] بگرفتم و گفتم: باش تا پیغمبر برسد که این جمله بیم خطر دارد. اَحْزَم گفت: ای سلمه اگر ایمان با بهشت و دوزخ داری چرا میان من و شهادت حجاب شوی. پس عنانش بگذاشتم و او خود را به عبدالرَّحمن بن حِصن رسانید. اَحزم، عبدالرحمن را نیزه‌ای بزد و او را جراحت

۱. دیگر منابع: الیومُ یومُ الرُّضَّعِ (تاریخ کامل، ۱۰۳۰/۳؛ طبقات، ۱۰۰/۲).
۲. عنان: دهنه و افسار

کرد و او نیز بر اَحزم نیزه‌ای بزد و او را شهید کرد و بر اسب او نشست. ابوقتاده دررسید، هم عبدالرحمن با همان نیزه ابوقتاده را مجروح کرد. ابوقتاده نیزه‌ای بر عبدالرحمن زد که بدان زخم جان بداد. پس ابوقتاده اسب اَحزم را بگرفت و سوار شده از دنبال کفار برفت، چندانکه غبار لشکر پیغمبر دیگر دیده نمی‌شد. عُکّاشَة بن مِحْصَن در آن حربگاه، پدری با پسری بر شتری بود، به یک طعن نیزه هر دو را بکشت.

کفار به شِعبی درآمدند که در آنجا چشمهٔ ذی‌قرده بود، خواستند دمی آب بنوشند، چون ما نزدیک شدیم، مجال نیافتند و بشتافتند تا آفتاب قریب به غروب شد. دو اسب دیگر از ایشان بگرفتم و بازگشتم و در چشمهٔ ذی‌قرده به حضرت رسول پیوستم. و آن حضرت با پانصد (۵۰۰) تن از اصحاب بر سر آب فرود آمده بود و بلال یکی از آن شتران را که بازگرفته بودم نحر کرده و جگر و کوهان آن را از بهر پیغمبر بریان می‌کرد، عرض کردم: یا رسول‌الله اگر اجازت رود، صد (۱۰۰) تن از این لشکر را اختیار کرده از دنبال کفار بروم و یک تن از ایشان را زنده نگذارم. پیغمبر فرمود: چنین کنی؟ عرض کردم: بدان خدائی که ترا گرامی کرده چنین کنم. پیغمبر تبسمی فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی آتش نمودار گشت. پس فرمود: این زمان در قبیلهٔ غطفان به میهمانی اندرند و به روایتی فرمود: یَابنَ الْاَکْوَع اِذا مَلَکْتَ فَاسْمَحَ یعنی: ای پسر اکوع! چون قدرت یافتی مسامحه و مساهله کن.

آنگاه مردی از غطفان برسید و گفت: به مردی از قبیلهٔ غطفان درآمدند و او شتری از بهر ایشان بکشت، ناگاه غباری برخاست چنان دانستند که لشکر مسلمانان است، طعام ناشکسته بربستند و بجستند.

مع‌القصه آن شب رسول‌الله در ذی‌قرده بماند و بامداد فرمود: خَیْرُ فُرْسانِنَا الْیَومُ اَبُو قَتادَه وَ خَیْرُ رِجالِنا سَلَمَة و مرا در پس شتر خویش سوار کرده آهنگ مدینه فرمود. چون راه با مدینه نزدیک شد و یک تن مرد انصاری بانگ همی زد که کیست تا با من راه مدینه را مسابقه جوید؟ من از رسول خدای رخصت یافته با او مسابقت جستم و از او پیشی گرفتم.

در خبر است که هم در این سفر رسول خدای نماز خوف گذاشت و هم در این سفر از عین‌الکمال آسیب یافت و بدان چشم زخم از اسب افتاده ساق پای مبارکش

جراحت یافت، چنانکه چند روز در مدینه نشسته نماز گزاشته و اصحاب ایستاده اقتدا می‌نمودند. فرمود تا نشسته اقتدا کنند و گفت: إِنَّما جُعِلَ الْإمامُ لِيُؤْتَمَ بِه فَإِذا رَكَعَ فَارْكَعُوا وَ إِذا سَجَدَ فَاسْجُدُوا وَ إِذا جَلَسَ فَاجْلِسُوا یعنی: همانا امام از بهر آن است که با وی اقتدا کنند چه رکوع و چه سجود و چه جلسه استراحت، در همه حال باید متابعت کرد؛ لکن جمعی از جماعت عامه این حدیث را منسوخ دانند چه به صحت نهاده‌اند که در مرض موت پیغمبر نشسته نماز گزاشت و مردمان ایستاده اقتدا کردند.

در خبر است که کفار زنی را با شتران اسیر بردند چون کافران به منزل فرود شدند، [زن] فرصتی به دست کرده بر شتری سوار شد و به سوی مدینه تاخت. چون به حضرت رسول آمد عرض کرد: یا رسول‌الله نذر کرده‌ام که چون این شتر مرا به منزل رساند آن را قربان کنم. پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: ای زن بد پاداشی است که به جای این شتر می‌کنی. بعد از آن که بر آن سوار شدی و تو را به خانه آورد، بخواهی او را کشتن و این نذر که کرده‌ای درست نباشد؛ زیرا که نذر در معصیت خدای تعالی و در چیزی که ملک تو نباشد درست نیست.

سَرِیّه عُکّاشه

و هم درین سال ششم هجری سَرِیّه عُکّاشَة بن مِحْصَن اسدی بود که او را پیغمبر با چهل (۴۰) کس به قوم بنی‌اسد که در ارض غَمْرَه بودند مأمور داشت. چون عُکّاشه بدان اراضی رسید، آن قوم بگریختند. پس شجاع بن وَهْب را بفرستاد تا یک تن از آن مردم را به دست آورد و او را امان دادند تا مسلمانان را بر مواشی هزیمت‌شدگان دلالت نموده، دویست (۲۰۰) شتر از ایشان براندند و به مدینه آوردند.

سَرِیّه
محمد بن مَسْلَمَه

و هم در این سال محمّد بن مسلمه با ده (۱۰) تن از ابطال در ارض ذی‌القَصّه

تاختن برد. صد (۱۰۰) مرد از بنی‌ثَعْلَبه بر او درآمدند و پس از مناضله[1] با نیزه بدیشان حمله کردند و مسلمانان را شهید نمودند. محمّد بن مسلمه را زخمی به کعب رسیده در میان کشتگان افتاده بود، یکی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را به دوش برگرفته به مدینه آورد.

سَرِیّه
ابوعبیدهٔ جرّاح

رسول خدای ابوعبیدة بن الجرّاح را در ربیع‌الاخر با چهل (۴۰) کس به انتقام ایشان حکم داد. ابوعبیده چون به منازل ایشان درآمد همه را گریخته یافت، پس چندی ابوعبیده از شتر و گوسفند ایشان را رانده به مدینه آورد.

سریه
زید بن حارثه

و هم در این سال زید بن حارثه را با جماعتی به موضع جَموم[2] که قریب بطن نخله است به میان بنی‌سلیم مأمور داشت. زید برفت و در عرض راه زنی را از قبیلهٔ مُزَیْنَه اسیر گرفت که حلیمه نام داشت. حلیمه لشکر را دلالت کرد بر محلی از بنی‌سلیم که در آنجا جماعتی از آن قبیله جای داشتند. پس مسلمانان بر آن گروه حمله بردند و ایشان را اسیر گرفتند و اموال و اثقال آن جماعت را مأخوذ داشتند. شوهر حلیمه که در میان آن جمع جای داشت نیز اسیر شد، مسلمانان تمامت اسرا و اموال را به مدینه آوردند. پیغمبر حلیمه را با شوهرش رها کرد.

---

۱. مناضله: تیراندازی دو نفر به یکدیگر
۲. جَموم:، مابین قبا و مرّان بر طریق مکه (س).

[اسلام آوردن
ابوالعاص بن ربیع داماد پیامبر]

و هم در این سال در شهر جمادی‌الاولی زید را به طلب کاروان قریش که از شام به مکه می‌شدند به زمین عیص[1] فرستاد. زید برفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته با اموال کاروان بیاورد. ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای هم در میان کاروان بود، تجلدی[2] نموده از میانه فرارکرد و به مدینه آمده در جوار زینب پناه جست.

صبحگاه که پیغمبر نماز به پای برد زینب ندا درداد که اِنّی قَدْاَجَرْتُ اَباالعاصِ پیغمبر فرمود: من خبری از او نداشتم. آنگاه فرمود: هرکه را تو امان داده‌ای، در امان است و مردم راگفت: می‌دانید ابوالعاص داماد من است، اگر خواهید اموال او را رد کنید. صحابه آنچه از ابوالعاص به غارت رفته بود بدو رد نمودند، چنانکه در قصّه بَدْر بدو اشارت شد.

و ابوالعاص آن اموال را برداشته به مکه آورد و آنچه از مردم با خود حمل داشت رد نمود و گفت: سوگند با خدای که مانع اسلام من نشد، مگر اینکه گمان کنید که مسلمان شدم تا اموال شما را رد نکنم، آنگاه کلمه‌ای گفت و مسلمانی گرفت.

سَرِیّه
عبدالرحمن بن عَوف

و هم در این سال [پیامبر ﷺ] در شعبان عبدالرّحمن بن عَوف را در ارض دُوْمَةالجَنْدَل به میان بَنِی‌کِلاب مأمور داشت. پس عبدالرحمن را پیش نشاند و به دست مبارک دستار بر سر او بست و فرمود: اُغْزُ بِسمِ‌اللهِ وَ فی سَبیلِ‌اللهِ، فَقاتِل مَن کَفَرَ بِاللهِ لاتَغِلُّ وَ لاتَغدُر وَ لاتَقْتُل وَلیداً یعنی: غزاکن به نام خدا و در راه خدا مقاتله کن باکسی که کافر است با خدای، و خیانت مکن در غنیمت و غدر منمای و طفل را مکش و چون به بنی‌کلاب در رفتی، نخستین ایشان را به اسلام دعوت فرمای، اگر

۱. در بلاد بنی‌سلیم.

۲. تجلد: چالاکی

پذیرفتند دختر قاید ایشان را از بهر خویش نکاح کن.

پس عبدالرحمن به دُوْمَةالجَنْدَل رفت و سه روز در میان ایشان زیستن کرد و آن جماعت را به اسلام دلالت کرد. اَصْبَغ بن عمرو کلبی که سید سلسله و بر ملّت نصرانی بود مسلمانی گرفت و جماعتی متابعت او کردند و گروهی جزیه بر ذمّت نهادند و عبدالرحمن، تُماضُر یا تمامه بنت اَصْبَغ را ازبهر خویش نکاح کرد و به مدینه آورد؛ و اَبُوسَلَمَه که از فقهای سبعه است از تُماضُر به وجود آمد.

سَرِیه
علیّ علیه‌السّلام

و هم در این سال ششم هجری به فرمان رسول خدای، علی مرتضی با صد (۱۰۰) تن از ابطال رجال به قصد قبیله بنی‌سعد بن بکر آهنگ اراضی فدک نمود. و همه جا شب طی مسافت کرده روزها مخفی می‌زیست تا به ارض هَمَج[1] رسید، شخصی را دستگیر فرمود و امان داد به شرط آنکه لشکر اسلام را ناگاه بر سر معاندین برد، و او چنین کرد، پس مغافصةً بر بنی‌سعد بتاختند و ایشان را هزیمت ساختند. پانصد (۵۰۰) نفر شتر و دو هزار (۲۰۰۰) سر گوسفند به غنیمت دستگیر شد. علی علیه‌السلام چند شتر که خلاصهٔ غنیمت بود خاصّهٔ پیغمبر نهاد و دیگر را بر مردمان سَرِیّه قسمت کرد و باز مدینه شد.

سَرِیّه[های]
زید بن حارثه

و هم در این سال در رجب، سَرِیّه زید بن حارثه به وادی القری افتاد، چه زید به تجارت شام سفر کرد و اموال اصحاب با او فراوان بود. چون به وادی القری قریب شد گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فَزاره بر ایشان تاختند و مسلمانان را بعضی مقتول و

۱. همج: نخلستانی بوده است نزدیک مدینه در سمت وادی‌القریٰ.

بعضی را هزیمت ساخته، اموال ایشان را به نهب برگرفتند. زید از آن حربگاه بگریخت و خبر به حضرت رسول آورد. پیغمبر جمعی را ملازم با او ساخته از بهر انتقام تا به دیار بنی‌بکر بتاختند و آن جماعت را هزیمت کردند و جمعی را بکشتند و زنان ایشان را اسیر گرفته باز مدینه شدند.

و هم در این سال در جمادی‌الاخره، زید بن حارثه با پانزده (۱۵) مرد به جانب طَرَف[۱] به سوی بنی‌ثَعْلَبه رفت و بیست (۲۰) شتر به غارت آورد.

و هم در این سال در شهر رمضان زید بن حارثه سفر شام کرد از بهر تجارت و بضایع[۲] اصحاب نیز با او بودند، چون به وادی قری رسید، از فَزاره بر او غارت بردند و مسلمین را بکشتند، زید بگریخت و نذر کرد که استعمال طیب نکند و غسل نکند تا با بنی‌فَزاره غزا نکند. پس پیغمبر او را با لشکر فرستاد، در وادی القری با بنی‌فَزاره قتال کرد و بسیار کس بکشت و اُم‌فروه[۳]، فاطمه بنت اسعد را نیز اسیر کرده و بکشت.

قصّهٔ عُکْل و عُرینه
[یا سَرِیّه کرْز بن جابر]

و هم در این سال ششم هجری در شوال قصعه عُکْل و عُرَینه حدیث شد[۴] و این چنان بود که هشت (۸) تن از عُرَینه به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند. هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد، مریض شدند. رسول خدای ایشان را به ناحیه ذی‌الْجَدْر[۵] نزدیک کوه عَیْر که از توابع قباست فرستاد که آنجا پاس شتران پیغمبر بدارند و بهبودی حاصل کنند. ایشان بدانجا شده از شیر شتران پیغمبر بخوردند تا به صحّت آمدند. آنگاه مرتد شده پانزده (۱۵) شتر

---

۱. طرف: نام آبی بوده است در ۱۲ فرسخی مدینه.
۲. بضایع، جمع بضاعت: کالا و متاع بازرگانی
۳. واقدی: نام اُمّ قِرْفَه، فاطمه دختر ربیعة بن زید است.
۴. حدیث شد: اتفاق افتاد.
۵. جَدْر. ناحیه‌ای است در قبا، شش میلی مدینه و کنار راه کاروان.

خاصّه پیغمبر را برداشته فرارکردند. یسار مولی پیغمبر که راعی شتران بود آگاه شده از دنبال ایشان بتاخت، بعد از حرب و ضرب گرفتار شد. آن جماعت دست و پای یسار را بریده خار در چشم و زبان او همی زدند تا شهید شد[۱].

چون این خبر به پیغمبر رسید کُرْز بن جابر فِهری را با بیست (۲۰) سوار از دنبال ایشان بتاخت. کُرْز ایشان را دریافت، یک تن از ایشان کشته شد و سایر دستگیر شدند، اسیران را با شتران برداشته مراجعت نمود. یکی از شتران را کشته بودند.

چون رسول خدای در سفر غابه بود آهنگ غابه کرد و در مجمع‌السّیول به حضرت رسول پیوست. رسول خدای به حکم آیه مبارکه: **إِنَّمَا جَزَآؤُا الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوتُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْيُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ**[۲] حکم داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده، قصاص را میل در چشمهای ایشان کشیدند و مصلوب ساختند[۳]. و به روایتی بعد از این حکومت این آیت نازل شد و از آن پس رسول خدای کس را میل درنکشید.

[قصه استسقا]

و هم در این سال در شهر رمضان مردمان از شدّت غلا و قلّت باران بنالیدند و از رسول خدای استدعای استسقا[۴] کردند. پیغمبر روزی را میعاد نهاده بامداد آن روز جامه‌های خلقان و مندرس[۵] در بر کرده به اتفاق مردم مدینه به جانب مُصَلّی[۶] شده

۱. به روایت واقدی: زنی از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عَوف در حالی که سوار خر خود بود، متوجه پیکر یسار شد که زیر درختی افتاده است. چون متوجه شد که مرده است، پیش بستگان خود برگشت و این خبر به آنها گزارش داد، ایشان بیرون آمدند و جنازه یسار را به قباء آوردند. (مغازی، ۴۳۱/۲).

۲. مائده، ۳۳: کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان در جهت مخالف قطع شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند.

۳. بدار آویختند

۴. استسقا: طلب باران، دعا کردن برای آمدن باران.

۵. خلقان و مندرس: به معنی کهنه و پاره است.

۶. مصلی: اسم مکان و به معنی جای نماز است.

و بی‌اذان و اقامت دو رکعت نماز بگزاشت و به روایتی در رکعت اول هفت تکبیر و در رکعت ثانی پنج تکبیر گفت، چنانکه در نماز عید به مذهب شافعی کنند و «سورةالاعلی» و «سورةالغاشیه» در آن نماز قرائت فرمود. آنگاه از پس خطبه دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود[۱] هنوز مردمان بر جای بودند که ابری برآمد و بارانی سخت ببارید و چند شبانه‌روز این باران پیوسته بود.

و هم در خبر است که روز جمعه رسول خدای در مسجد مدینه ادای خطبه می‌کرد ناگاه مردی اعرابی به باب مسجدکه در برابر منبر بود ظاهر شد و گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ هَلَکَتِ الْمَواشی وَ جاعَ العِیالُ وَ انْقَطَعِتَ السُّبَل وَ احْمَرَّتِ الشَّجَرُ [یعنی]: چهارپایان بمردند و عیال گرسنه ماندند، طریقها مسدود و منقطع شد و درختان بخشکید. رسول خدای دست برداشت و فرمود: اَللّهُمَّ اسْقِنا اَللّهُمَّ اَسِقنا اَللّهُمَّ اسْقِنا چون سه کرّت این کلمه بر راند آسمانی راکه از شیشه صافی‌تر بود ابر پاره‌ای از کنار افق برخاست و در آسمان گسترده گشت. هنوز رسول خدای بر منبر بود که قطرات باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش می‌گذشت و تا جمعه دیگر ابر و باران متفق بود.

در جمعه دیگر همان اعرابی و به روایتی دیگر کس در باب در عتبه مسجد بایستاد و هنگام خطبه معروض داشت که ازکثرت باران مواشی بمردند و طریقها مسدود شد، خدای را بخوان که این باران بازدارد. پیغمبر تبسّم کرد و فرمود: اَللّهُمَّ حَوالَینا وَ لاعَلَینا اَللّهُمَّ عَلی الْاِکامِ وَ الضِّرابِ وَ بُطُوْنِ الْاَوْدِیَة وَ مَنابِتِ الشَّجَرِ در حال ابر بشکافت و مدینه پرآفتاب شد و برکوهپایه‌ها باران شدت کرد، چنانکه رودخانه و قنات که قریب به کوه اُحُد است یک ماه در سیلان بود.

بالجمله قصه استسقا در بین خطبه جمعه خلاف است که درکدام سال بود. ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» از «دلائل النّبوه» بیهقی آورده که این استسقا بعد از مراجعت از سفر تبوک بود. پس «طرداً للباب» در وقایع سال ششم مسطور افتاد. و هم حدیث کرده‌اند که مردی اعرابی در قحط سال به حضرت رسول آمد فَقالَ

۱. یعنی عبا را وارونه و سر و ته کرد چنانچه فقها این عمل را در مستحبات صلاة استسقاء ذکر کرده‌اند.

اَتَیناکَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ لَمْ‌یَبْقَ لَنا صَبِیٌّ یَرْتَضِعُ وَ لاشارِفٌ یَنْحَرُ و به روایتی چنین سخن کرد قالَ: قَحَطَ الْمَطَرُ وَ یَبَسَ الشَّجَرُ وَ هَلَکَتَ المَواشی وَ اَسْنَتَ النّاسُ فَاسْتَسْقِ لَنا رَبَّکَ عَزَّ وَ جَلَّ و این اشعار انشاد کرد:

اَتَیْناکَ وَ العَذراء تُدمی لَبانها ... وَ قَدشُغِلَت اُمّ الرَّضیعِ عَنِ الطِّفلِ[۱]
وَاَلقىٰ بِکَفَّیه الفَتی لاستکانَةٍ ... مِنَ الجُوعِ حَتّی مایُمِرُّ وَ لایُحلی
وَ لاشَیءَ مِمّایأکُلُ النّاسُ عِندنا ... سِوی الحَنْظَلِ العامِیِّ وَ العِلهِزِ الفِسْلِ
وَ لَیْسَ لَنا اِلّا اِلیکَ فِرارُنا ... وَ اَینَ فِرارُ النّاسِ اِلّا اِلَی الرُّسُلِ

پس پیغمبر برخاست و ردای مبارک را همی بکشید تا بر منبر صعود کرد: فَحَمَدَاللهَ وَ أثْنی عَلَیهِ وَ قال: اَللّهُمَّ اسْقِنا وَ اَغِثْنا غَیثاً مُغیثاً زَخراً رَبیعاً جَدیً طَبَقاً غَدَقاً مُغدِقاً عامّاً هَنیئاً مَریئاً مُریعاً وَ اِبلاً شامِلاً مُسْبِلاً مُجلِّلاً دآئماً دَرِراً نافِعاً غَیرَ ضارٍّ عاجِلاً غَیر رائِثٍ غَیثاً تُحیی بِهِ البِلادَ وَ تُغیثُ بِهِ العِبادَ وَ تَجْعَلَهُ بِلاغاً لِلْحاضِرِ مِنّا وَ البادِ اَللّهُمَّ اَنزِل فی اَرضِنا زینَتَها وَ اَنزِل عَلَیها اَللّهُمَّ اَنزِل عَلَینا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً تُحیی بِهِ بَلْدَةً مَیتاً واسِق مِمّا خَلَقْتَ اَنعاماً وَ اناسیَّ سکنها کَثیراً.

پس باران بگرفت و هفت شبانه‌روز متوالی ببارید. مردم مدینه عرض کردند قَدْغَرِقَتِ الاَرضُ وَ تَهَدَّمَتِ البُیُوتُ وَ انقَطَعَتِ السُّبُلُ فَادعُ‌اللهَ تَعالی اَنْ یَصرِفَها عنّا [یعنی]: همانا زمین در آب غرق شد و خانه‌ها ویران گشت و طرق و شوارع مسدود افتاد، خدای را بخوان تا این باران از ما بگرداند. پیغمبر در منبر تبسم فرمود چنانکه نواجد مبارکش پدید شد و گفت: عَجَباً لِسُرعَةِ مَلالَةِ بَنی آدَمَ و دست برداشت و فرمود: اَللّهُمَّ حَوالَینا وَ لاعَلَینا اَللّهُمَّ عَلی رؤسِ الضِّرابِ وَ مَنابِتِ الْاَشْجارِ وَ بُطُونِ الْاَودِیَةِ وَ رُؤسِ الاکامِ پس مانند سپری ابر بشکافت و بر اطراف مدینه ببارید. این هنگام نیز پیغمبر بخندید، چنانکه نواجدش نمایان گشت و فرمود: لِلّهِ دَرُّ اَبیطالِب اگر زنده می‌بود چشمهای او روشن می‌شد، از آنچه در حق ما گفت. علی علیه‌السلام برخاست و گفت: یا رسول‌الله همانا این شعر را اراده فرمودی؟

وَ أبْیَضَ یُستَسْقیَ الغَمامُ بِوَجهِه ... ثِمال[۲] الیَتامی عِصْمَةٌ لِلارامِلِ[۳]

---

۱. به سوی تو آمدیم در حالی که از پستان دختر بکر خون می‌آید و مادر شیرده از بچهٔ خود فراموش کرده است.
۲. ثمال: یعنی ملجا.
۳. یعنی نمی‌گذارد که حاجتمند شوند.

پیغمبر فرمود: چنین باشد. این هنگام مردی از کنانه برخاست و این اشعار بگفت:

لَکَ الحَمْدُ وَ الشُّکرُ مِمَّن شَکَر — سُقینا بِوَجهِ النَّبی المَطَر
دَعَی اللهَ خالِقَهُ دَعوَةً — اِلَیهِ و أشْخَص مِنهُ البَصَر
وَ لَم یَکُ اِلاٰ کَالقا الرِّدا — وَ أسْرَعَ حَتّی رَأینا الْمَطَرْ
دِفاقُ الغَزالِي وَ جَمٌّ البُعاقِ — اَغاثَ بِهِ اللهَ عُلیا مُضَرْ
وَ کانَ کَما قالَهُ عَمُّهُ — اَبُوطالِبِ ذَورواءٍ اَغَرّ[1]
بِهِ اللهُ یَسْقی بِصَوبِ الْغَمام — وَ هذا العِیانُ لِذاکَ الخَبَرْ
فَمَن یَشْکُرُاللهَ یَلْقَ المَزیدَ — فَمَن یَکْفُرِاللهَ یَلْقَ الغِیَر

پیغمبر فرمود: اِنْ یَکُ شاعِرٌ أحْسَنَ فَقَدْ اَحْسَنتُ.

همانا نگارنده این حروف حمایت ابوطالب را از رسول خدای و اشعار او در مخاطبات با قریش که همه دلالت تام بلکه تصریح تمام بر اسلام ابوطالب داشت، در ضمن قصّه‌های پیغمبر ـ در جلد دویم ناسخ‌التواریخ از کتاب اول ـ مرقوم داشت و نیز در وفات ابوطالب، کلماتی که از علمای عامّه و سنّه در اسلام ابوطالب برهانی قاطع بود، نگار داد.

[اسلام ابوطالب و اشعار او برهانی بر مسلمانی او]

این هنگام چنان صواب نمود که بعضی از اشجار ابوطالب را که در جلد دویم رقم نکرده بنگارد، چه دریغ داشت که آن اشعار بمرور دهور محو و منسی گردد[2] چه بعضی از آن را ابن ابی‌الحدید مرقوم داشته و از کتب سالفه بسیار اندک بجای مانده که حاوی[3] این اشعار باشد لاجرم هرچه را بدست کرده که دلالت بر اسلام وی داشت بنگاشت، چه بیشتر اهل سنّت و جماعت اسلام آن حضرت را انکار کنند.

امام جعفر صادق علیه‌السلام فرماید:

---

۱. اغر: ضجیع و شریف.
۲. بگذشتن زمان نابود و فراموش شود.
۳. حاوی: در بر دارنده.

كانَ اَميرالمُؤمِنينَ يُعجِبُهُ اَنْ يُروى شِعرُ اَبيطالِبٍ وَ اَنْ يُدَوَّنَ. وَ قالَ عَليه‌السَّلامُ: تَعَلَّمُوا وَ عَلِّمُوا اَوْلادَكُم شِعرَ اَبى فَاِنَّهُ كانَ عَلى دينِ‌اللهِ وَ فيهِ عِلمٌ كَثيرٌ.

و شیخ طبری در کتاب «احتجاج» آورده:

عَنِ الصّادق وَ عَن آبائِهِ عليهم السلام اِنَّ اَميرَالمُؤمِنينَ كانَ ذاتَ يَومٍ جالِساً فِى الرَّحبَةِ وَ النّاسُ حَوْلَهُ مُجتَمِعُونَ و قامَ الَيه رَجُلٌ، فَقالَ يا اَميرَالمُؤمِنينَ اَنْتَ بِالمَكانِ الَّذى اَنْزَلَكَ اللهُ بِه وَ اَبُوكَ مُعَذَّبٌ فى‌النّارِ؟! فَقالَ لَهُ عَلىّ بنُ اَبيطالِبٍ عليه السلام. مَه فَضَّ‌اللهُ فاكَ! وَالَّذى بَعَثَ مُحَمّداً بِالحَقِّ نَبِيّاً، لَوتَشَفَّعَ اَبى فى كُلِّ مُذنِبٍ عَلى وَجهِ‌الارضِ لَشَفَعَهُ‌اللهُ فيهِم، اَبى مُعَذَّبٌ فى‌النّارِ وَ ابنُهُ قَسيمُ الجَنَّةِ وَ النّارِ، وَ الَّذى بَعَثَ مُحَمّداً بِالحقِّ نَبِيّاً، اِنَّ نُورَ اَبى يَومَ‌القِيمةِ لَيُطفى اَنوارَ الخَلايِقِ اِلّا خَمْسَةَ اَنوارٍ. نُورَ مُحَمّدٍ صلى الله عليه وآله وَ نُورى وَ نُورَالحَسَنِ وَ الحُسَينِ وَ نُورَ تِسْعَةٍ مِنْ وُلْدِ الحُسينِ عليهم السلام فَاِنَّ نُورَهُ مِن نُورِنا، خَلَقَهُ‌اللهُ تَعالى قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ آدَمَ عليه السلام بِالفَى عامٍ.

معنی چنان است که می‌فرماید:

یک روز امیرالمؤمنین در میان انجمن جای داشت، مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! با این منزلت که خداوند تو را داده پدرت معذّب در آتش است؟ علی برآشفت و گفت: لب فروبند که خداوندت دهان درهم شکناد، سوگند با خدای که محمّد را به راستی فرستاد که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را درروی زمین، خداوند شفاعت او را بپذیرد، آیا پدر من در آتش جای دارد و حال آنکه پسر او قسیم جنّت و دوزخ است؟ قسم به آن کس که محمّد را به راستی فرستاد که در روز قیامت نور پدر من غلبه کند به انوار تمامت خلایق، مگر پنج نور: و آن نور محمّد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد؛ زیرا که نور ابوطالب از نور ماست که خداوند دو هزار (۲۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم خلق کرده است.

اسم ابوطالب عبدمناف است، چنانکه عبدالمُطّلِب هنگام وصیّت با او در حفظ پیغمبر ﷺ فرماید:

اَوصیکَ یا عَبْدَمنافٍ بَعدی — بِواحِدٍ بَعْدَ اَبیهِ فَرْدِ

و هم عبدالمُطّلِب خطاب به ابوطالب می‌فرماید:

وَصَّیتُ مَن کَنیَّتُهُ بِطالِبٍ — عَبْدَ مَنافٍ وَ هُو ذُوتَجارُبٍ

همانا وقتی که خبر پیغمبر انتشار یافت، ابوطالب بیم کرد که مردم عرب با قوم او در قلع پیغمبر همدست شوند، این قصیده را بگفت و بر ایشان بخواند. اشراف قوم این کلمات را تعویذ[۱] کردند و در جلد دویم ناسخ‌التواریخ چند بیت نگاشته آمد و اکنون به تمامت می‌نگارد:

خَلیلَیّ[۲] ماأُذنی لِاَوّلِ عادِلٍ — بِصَغْواءَ[۳] فی حَقٍّ و لاعِندَ باطِلِ
خَلیلَیّ اِنّ الرَّأی لیس بِشرکةٍ — و لانَهْنَهٍ[۴] عِندَالأُمورُ البَلابلِ[۵]
و لَمّارَایتُ القَوم لاوُدَّ فیهِمُ — و قَدقَطَعُوا کُلَّ العُری و الوَسایِلِ
و قَد صارَحُونا[۶] بالعَداوةِ والاذی — و قَد طاوَعُوا اَمرَ العَدُوّالمَزائلِ
و قَد حالَفُوا[۷] قَوماً عَلینا اَضِنَّةً — یَعُضُّونَ[۸] غَیظاً خَلفَنا بالانامِلِ
صَبَرتُ لَهُمْ نَفسی بِسَمراَء سَمحةٍ — و أبیَضَ[۹] عَضبٍ[۱۰] مِن تراثِ المَقاوِلِ
و أحضَرتُ عِندَالبیتِ رَهطی و اخوتی — و اَمْسَکتُ مِن اَثوابِهِ بالوَصائِلِ
قِیاماً مَعاً مُسْتقبِلینَ رِتاجَهُ — لَدی حَیثُ یَقضی حَلفَهُ کُلُّ نافِلِ
و حَیثُ یُنیخُ الاَشْعَرُونَ[۱۱] رِکابَهُم — بِمَقضی السُّیُول مِن اسافٍ و نائِلِ
مُوَسَّمَةَ الاعضاَءِ اِذ قَصَراتُها — مُخَبَّسةٌ بَینَ السَّدیسِ و بازِلِ

---

۱. تعویذ: با خود داشتن دعا یا چیز مقدّس دیگر برای قضاء حوائج و دفع بلا.
۲. خلیلی: ای دو یار من، در اشعار عرب مرسوم است که اگرچه دوستی یا دوستانی حاضر نباشد در ابتدای اشعار خود بدو دوست فرضی خطاب می‌کنند.
۳. اصغا: گوش داشتن به سخن کسی.
۴. نهنه: باز داشتن از چیزی.
۵. بلابل: سختی و اندوه است.
۶. مصارحه: روباروی.
۷. حلف: به معنی سوگند خوردن است.
۸. عضّ: به معنی گزیدن است.
۹. ابیض: شمشیر.
۱۰. عضب: بریدن و به معنی شمشیر برّان است.
۱۱. أشعرون: نام قبیله‌ای است.

يُرَى الوَدعُ[۱] فيها و الرُّخام و زينَةٌ — بأعناقِها معقُودَةً كالعَثاكِلِ
اَعُوذُ بِربِّ النّاس من كُلّ طاعِنٍ — عَلَينا بِسوءٍ اَوْ مُلّحٍ بِباطِلٍ
وَ مِن كاشِحٍ[۲] يَغتابُنا بِمَعيبةٍ — وَ مِن مُلحقٍ فی‌الدّین مالَم نُحاوِلِ
و ثورٍ[۳] و مَن اَرسی ثَبيراً[۴] مَكانَهُ — وَراقٍ لِيَرقی فی حَراء[۵] وَ نازلِ
و بِالبَيتِ حَقّ البَيتِ من بَطنِ مَكّةٍ — و بِاللهِ اِنَّ‌اللهَ لَيْسَ بِغافِلِ
و بِالحِجر المُسْوَدِّ اِذيَمسَحُونَهُ — اِذَا كْتَنَفُوهُ بِالضُّحی وَالاَصائلِ[۶]
و مَوْطأُ اِبراهيمَ فی‌الصَّخر وَ طئَةً — عَلی قَدَميهِ حافِياً[۷] غَيرنا عِلٍ[۸]
و اَشواطِ بَينَ المَرْوَتينِ[۹] الی الصفاء — و مافيهما مِن صُورَةٍ وَ تَماثُلِ
و مَن حَجَّ بَيتَ‌اللهِ مِن كُلّ راكبٍ — و مِن كُلِّ ذی نَذرٍ و مِنْ كُلِّ راجلٍ
و بِالمَشعَرِ الاَقْصی اِذا عَمَدُوا لَهُ — لِاَلٍّ[۱۰] الی مُفضِی الشِّراجِ القَوابِلِ
و تَوقا فِهِم فَوقَ الجِبال عَشِيَّةً — يُقيمُونَ بِالاَيدی صُدُورَ الرَّواحلِ
و لَيلَةِ جَمعٍ وَ المَنازِلِ مِن مَنی — و هَل فَوقَها مِن حُرمَةٍ وَ منازِلِ
و جَمعٍ اِذاً ماالمُقْرَباتُ اَجَزنَهُ — سِراعاً كَمايَخْرُجنَ مِن وَقعِ وابِلِ
و بِالجَمرَةِ الكُبری اِذا حَمَدُوا لَها — يَؤُمُّونَ قَذفاً رَأسَها بِالجَنادِلِ
و كِندَةَ اِذهُم بِالحِصابِ عَشِيَّةً — تُجيرُ لَهم حُجّاج بَكرِ بنِ وآئِلِ
حَليفانِ شَدّا عَقْدَ ما اَحْتَلَفالَهُ — وَرَدّا عَلَيه عاطِفاتِ الوَسائِلِ
و حَطمِهِمُ سُمرَ الصِّفاح[۱۱] وَ سَرحَةٍ — و شِبرَقَةٍ وَخْدَ[۱۲] النَّعام[۱۳] الجَوافِلِ
فَهَل بَعْدَ هذا مِن مَعاذٍ لِعآئِذٍ — وَ هَل مِن مُعيذٍ يَتَّقی‌اللهَ عادلٍ
يُطاعُ بِناالاَعْداءُ وَدّ و الوانّنا — يُسَدُّ بِنا اَبواب تُركٍ وَ كابلٍ

---

۱. وَدْع: مهره سفیدی است که از دریا بیرون می‌آورند (س).
۲. کاشح: آنکس که خصومت را در دل پنهان دارد.
۳. ثور: نام کوهی است در مکه.
۴. ارسی ثبیراً: یعنی محکم کرد و استوار کرد کوه ثبیر را و کوه ثبیر از جبال مکه است.
۵. حراء: نام کوهی است که بعثت پیغمبر (ص) بر آن واقع شد.
۶. اصل: به معنی شبانگاه و جمع آن اصائل است.
۷. حفاة: بی‌موزه.
۸. ناعل: با موزه.
۹. مروة: کوهی است در مکه نزدیک کوه صفا و گاهی درشعر به لفظ تثنیه آورده می‌شود.
۱۰. ألّ: عهد و پیمان.
۱۱. سمرالصّفاح: یعنی سنگ‌های سیاه.
۱۲. وَخد: نوعی از رفتار شتر.
۱۳. نعام: شترمرغ.

كَذِبتُم و بَيتِ‌اللهِ نَترُكُ مَكّةً | و بَطْنَ الآلِ[1] اَمرُكم فی بلابلِ[2]
كَذِبتُم و بَيتِ‌اللهِ نُبزی مُحَمّداً | و لَمّا نُطاعِن دُونَهُ و نُناضِلِ
اُقيمُ عَلی نَصرالنَّبِیّ مُحَمَّدٍ | اُقاتِلُ عَنهُ بِالقَنا وَ القَبائِلِ
و نَنصُرُهُ حَتّی نُصَرَّعَ حَولَهُ | وَ نَذهَلَ عَنِ أبنائِنا و الحَلائِلِ
و يَنْهَضَ قَومٌ فی‌الحَديدِ اليكُم | نُهُوضَ الرّوايا تَحت ذات الصَّلاصِلِ
و حَتّی نَری ذاالضِّغنِ يَركَبُ رَدْعَهُ | مِن الطَّعنِ فِعلَ الأنكَبِ المُتخامِلِ[3]
وَ اِنّا لَعَمرُاللهِ اِن جَدَّ جَدُّنا | لَتَلتَبِسَنَ اَسيافُنا بِالأَماثِلِ
بِكَفَّی فَتیً مِثلِ الشَّهابِ سَمَيدَعٍ[4] | اَخی ثِقَةٍ حامِی الحَقيقَةِ باسِلِ
مِنَ السِّرِ مِن فَرعَی لُؤَیِّ بن غالِبٍ | مَنيعُ الحِمَی عِندَالوَغا غَيرُواكِلِ
شُهوراً و ايّاماً و حَولا مُحرَّماً | عَلينا و تأتی حَجَّةٌ بعد قابِلِ
وَ ماتَرکُ قَومٍ لاَاَباً لَکَ سَيِّداً | يَحُوطُ الذِّمار غَير ذَربٍ مَواكِلِ
و اَبيضَ يُستَسقَی الغَمام بوجهِه | ثِمال اليَتامی عِصمةٌ لِلاراملِ[5]
يَلُوذُبه الهُلّاکُ من آل هاشمٍ | فَهُم عنده فی رَحمةٍ و فواضِلِ
لَعَمری لَقد اَجری اُسَيدٌ و بَكرةٌ[6] | اِلی بُغضِنا اِذ جَزّانا لِآكِلِ
جَزَت رَحِمٌ عَنّا اُسَيداً و خالداً | جَزاءَ مُسیءٍ لايُؤَخَّرُ عاجِلِ
و عُثمان لَم يَربَع عَلَينا و قُنْفُذٌ | و لكِن اَطاعا اَمر تِلک القبآئِلِ
اَطاعا اُبَيّاً و ابن عَبد يَغُوثِهِم | و لم‌يَرقُبا فينا مَقالة قائِلِ
كما قَدلَقينا من سُبيعٍ و نَوفلٍ[7] | و كُلٌّ تَولّی مُعرضاً لم‌يُجامِلِ
فان يُلفَيا او يُمكنِّ‌اللهُ مِنهُما | نَكِل لَهُما صاعاً بِصاعِ المُكائِلِ
و ذاکَ اَبوعَمرٍو اَبی غَيرُ بُغضِنا | لِيُظعِننا فی اَهلِ شاءٍ و جامِلِ
يُناجی بِنا فی كُلِّ مُمسیً و مُصبحٍ | فَناجِ اَبوعمرٍو بِنا ثُمَّ خاتِلِ
و يُولی لَنا بِاللهِ ما ان يَغُشَّنا | بَلی قد نَراهُ جَهرةً غير حايِلِ
اَضاقَ عَليه بُغضُنا كُلَّ تَلعةٍ | مِن‌الارضِ بَين اَخشَبٍ فَمُجادِلِ

---

۱. الال: کوه عرفات راگویند.
۲. بلابل: اندیشه‌های خاطر.
۳. خامل: گمنام و بی‌قدر.
۴. سمیدع: به معنی مهتر بزرگوار و دلیر است.
۵. ارامل: زنهای بیوه و درویش.
۶. اسید و بکرة: نام دو قبیله است.
۷. سبیع و نوفل: نام دو قبیله است.

و سائِل اَباالوَليد ماذا حَبوَتَنا … بِسَعيكَ فينا مُعرضاً كالمُخاتِلِ
وَ كُنْتَ امْرَءً مِمَّن يُعاش برايه … وَ رَحمَتِه فينا وَ لَسْتَ بِجاهِلِ
فَعُتبَةُ لاتَسمَع بنا قَولَ كاشِح … حَسُودٍ كَذُوبٍ مُبغِض ذى دَغاوِلِ
و لَستُ اُباليهِ عَلى ذاتِ نَفسهٖ … فَعِش يا ابن عَمّى ناعِماً غَير ماحِلِ
فَقد خُضِتُ ان لَم تَزدَجِرهُم و تَرتَدِع … تُلاقِى و تَلقى مِثل احدىَ الزّلازِلِ
و مَرّاَبوسُفيان عنّى مُعرِضاً … كَانَّهُ قَيلٌ مِن عُظامِ المَقاوِلِ
يَفِرُّ الى نَجدٍ و بَردِ مِياهِهِ … و يَزعُمُ انّى لَستُ عَنكم بِغافِلِ
و يُخبِرُنا فِعلَ المُناصِحِ انَّهُ … شَفيقٌ و يُخفى عارِ ماتِ الدَّواخِلِ
اَمُطعِمُ لم اَخذُلکَ فى يَوم نَجدةٍ … و لامُطعِمٌ عِندالأُمورِ الجلائلِ
و لايَوم خَصم اذ اَتوکَ اَشدَّةٍ … اُولى جَدلٍ مثلَ الخُصُوم المُساجلِ
اَمُطعِمُ اِنّ القَومَ سامُوک خُطَّةً … و انّى مَتى اُوكَل فَلستُ بِوآئِلِ
جَزَى‌اللهُ عَنّا عبدشَمسٍ و نَوفلاً … عُقُوبة شَرٍّ عاجِلاً غَير آجِلِ
بِميزانِ قِسطٍ لايَخيسُ شَعيرةً … لَه شاهِدٌ مِن نَفسهِ غَير عائِلِ
لَقد سَفِهت أحلامُ قَوم تَبدَّلُوا … بَنى خَلفٍ قَيضاً بِنا والغُياطِلِ
و نَحنُ الصَّميمُ مِن ذُوابَةِ هاشِم … و آلِ قُصَىٍّ فى الخُطُوبِ الاوائِلِ
فَكان لَنا حَوضُ السَّقاية فيهِمُ … و نَحن الذُّرى مِن غالِبٍ و الكَواهِلِ
فَما أدرَكُوا ذَحلاً و لاسَفَكُوا دَماً … و ماحالَفُوا اِلّا شَرارَ القَبائِلِ
بَنى اُمَّةٍ مَجنُونةٍ هِندَ كيَّةٍ … بَنى جُمعِ عَبدٍ لِقَيس بن عاقِلِ
و سَهمٌ و مَخزُومٌ تَمالوا و اَلبوّا … عَلينا العِدىَ من كُلِّ طَملٍ و خاتِلِ
وَحَثَّ بَنُوسَهم عَلينا عَدِيَّها … عَدِىّ بن كعبٍ فَاحتَبُوا بالمَحافِلِ
يَعُضُّونَ مِن غَيظٍ عَلينا اَكُفَّهُمْ … بِلاتِرَةٍ بَعدَالحِمى و التَّواصُلِ
و سائِطُ كانَت فى لُؤَىِّ بن غالِبٍ … نَفاهُم اِلَينا كُلُّ صَقرٍ حَلاحِلِ
و رَهطُ نُفَيل شَرُّ مِن وَطِىءِ الحَصى … و ألأمَ حافٍ مِن مَعَدٍّ و ناعِلِ
فَعبدُ مَنافٍ اَنتُم خَيرُ قَومِكُم … فَلاتُشرِكُوا فى اَمرِكم كُلَّ واغِلِ
فَقد خِفتُ اِن لم يُصلِحِ‌اللهُ اَمرَكُم … تَكُونُوا كما كانَت اَحاديثِ وائِلِ
لَعَمرى لَقَد وُهِّنْتُم و عَجزتُمُ … و جِئتُم بِامرٍ مُخطىءٍ لِلمَفاصِلِ
و كُنتُم حَديثاً حَطَبَ قدرٍ فانتُمُ … ءَالآنَ حَطَبُ اَقدُرٍ و مَراجِلِ

لِيَهن بَنى عَبدمَنافٍ عُقوقُنا … و خِذلانُنا وَ تَركُنا فى المَعاقلِ
فان نَكُ قَوماً نَبترِه ماصَنَعْتُمُ … و تَحتَلِبُونا لِقحةً غير باهِلِ
فَابلِغ قُصَيّاً ان سَيَنشُر امرُنا … و بَشِّر قُصَيّاً بَعدنا بالتَّخاذُلِ
و لَوطَرَقَت لَيلاً قُصَيّاً عَظيمَةٌ … اِذا مالَجأنا دُونَهُم فى المَداخلِ
و لَوصَدَقُوا ضَرباً خِلال بُيُوتِهِم … لَكُنّا اَسىً عِندالنِّساءِ المَطافِلِ
فَاِن تَكُ كَعبٌ من كُعُوبٍ كَثيرةٍ … فَلا بُدَّ يَوماً اَنَّها فى مَجاهِلِ
و ان تَكُ كَعبٌ اَصبَحَت قَدتَفَرَّقَت … فَلا بُدَّ يَوماً مَرَّةً من تَخاذُلِ
و كُنّا بُخيرٍ قَبلَ تَسويد مَعشرٍ … هُمُ ذَبَحُونا بالمُدى و المَعاوِلِ
بَنى اسدٍ لاتَطرُقَنَّ عَلى الاذَى … اِذا لم يَقُل بالحقّ فى النّاس قائلٍ
فكُلِّ صَديقٍ وَ ابنِ اُختٍ نُعِدُّهُ … لَعَمرى وَجَدنا غِبَّهُ غير طائلٍ
سِوى انَّ رَهطاً من كِلاب بن مُرَّةٍ … بَراءٌ اِلينا من مَعَقَّة خاذِلٍ
و نِعمَ ابنُ اُختِ القَوم غَير مُكذَّبٍ … زَهيرٌ حُساماً مُفرداً مِن حَمائلٍ
اَشَمٌّ مِن الشُّمِّ البَهاليل يُنتمى … الى حَسبٍ فى حَومة المَجد فاضلٍ
لَعَمرى لَقد كُلِّفتُ وَجداً بِاَحمدٍ … و اِخوَته دأبَ المُحِبِّ المَواصلِ
فأيَّدَهُ رَبُّ العِبادِ بِنَصره … و اَظهَر حَقّاً دينَهُ غير باطِلٍ
فَلا زالَ فِى الدُّنيا جَمالاً لِاَهلِها … و زَيناً عَلى رَغم العَدُوِّ المُخاتِلِ
فَمن مِثلُهُ فى النّاسِ اَىُّ مُؤَمَّلٍ … اِذا قاسَهُ الحُكّامُ عِند التَّفاضُلِ
حَليمٌ رَشيدٌ عادلٌ غيرُ طائشٍ … يُوالى الهاً لَيس عَنه بِغافلٍ
فَوَاللهِ لَولا اَن اَجىءَ بِسُنَّةٍ … تُجَرُّ عَلى أشياخِنا فى المَحافِلِ
لَكُنّا اتَّبَعناهُ عَلى كُلِّ حالةٍ … مِن الدَّهر جِدّاً غَير قَولِ التَّهازلِ
اَلم تَعلَمُوا انَّ ابنَنا لامُكَذَّبٌ … لَدَينا و لَم يُعبى بِقَولِ الاَباطلِ
رِجالٌ كِرامٌ غَير ميلٍ نَماهُم … اِلى العِزِّ آباءٌ كِرامُ المَفاصِلِ
وَقَفنا لَهُم حَتّى تَبَدَّدَ جَمعُهُم … و يَحْسُرُ عَنّا كُلّ باغٍ و جاهِلِ
شَبابٌ كِرامٌ غير ميلٍ غَوادرٍ … كَبيضِ سُيوفٍ فى الاَيادى صَياقِلِ
بِضَربٍ من الفِتيانِ فيه كَاَنَّهُم … ضَوارى اُسُودٍ فَوقَ لَحم خَرادِلِ
و لكِنَّنا نَسلٌ كِرامٌ لِسادَةٍ … بِهِم تَعتَلى الاَقوامُ عِندالتَّطاوُلِ
سَيَعلَمُ اهلُ الظِّغنِ اَيّى وَاَيُّهُم … يَفُوزُ و يَعلُو فى لَيالٍ قَلائلِ

و مَن ذایـمَلُّ الحَرب مِنّی وَ مِنهُمُ — وَ یُحمَدُ فی‌الافاقِ فی قَولِ قائلِ
فَأیُّهُم مِنّی و مِنهُم بِسَیفِه — یُلاقی اِذا ماحانَ وقتَ التَّنازُلِ
فَاصْبَح فینا اَحمدُ فی اُرُومَةٍ — تُقَصِّرُ عَنها سَورةُ المُتَطاوِلِ
وَجَدتُ بِنَفسی دُونَهُ و حَمیتُهُ — و دافَعتُ عَنهُ بالذُّری و الکَلاکِلِ
و لا شَکَّ انَّ‌اللهَ رافِعُ قَدرِهُ — و مُعلیهِ فی‌الدُّنیا و یَومَ‌التَّخاذلِ
کَما قَداری فی‌الیَوم وَالاَمْسِ جَدَّهُ — وَ والِدَهُ رُؤیاهُ مِن غَیر آفِلِ

و هم از این قصیده هشت شعر در جلد دوم ناسخ‌التواریخ نگاشته بودم، تیمناً و تبرکاً تمام آن را رقم کردم. در پاره کردن صحیفه فرمود چنانکه مذکور باشد:

اَلاهَل اَتی جیرانَنا صُنعُ رَبّنا — عَلی نَأیِهِم واللهُ بِالنّاس اَروَدُ
فَنُخبر هُم انَّ الصَّحیفَة مُزِّقَت — و ان کُلَّ ما لَم یَرضَهُ‌الله یُفسَدُ
تَراوَحَها اِفکٌ وَ سِحرٌ مُجمعٌ — و لَم‌یُلف سِحرٌ آخرالدَّهر یَصعَدُ
تَداعی لَها من لَیس فیها بِقَرقَرٍ — فَطائِرها فی رَأسِها یَتَرَدَّدُ
و کانَت کَفاءً وَقعَةٌ بِاَثیمَةٍ — لِیُقطعَ مِنهُ ساعِدٌ و مُقَلَّدٌ
و نَطعنَ اهلَ المَکَّتینِ فَیَهرُبُوا — فَرائِصُهُم من خَشیَة الشَّرِّ تَرعَدُ
فَینزِلُ حُرّاثٌ یُقَلِّبُ اَمرِهُ — اَیُتهِمُ فیهم عِند ذاک اَیُنجِدُ
فَمن یَنسَ مِن حُضّار مَکّة عِزَّةٌ — فَعِزَّتُنا فی بَطنِ مَکّة اَتلَدُ
نَشَأنابِها والنّاس فیها قَلائِلُ — فَلَم نَنفَکک نَزدادُ خَیراً و نُحمَدُ
و نُطعِمُ حتّی یَترُک النّاس فَضلَهُم — اِذا جُعِلَت اَیدی المُفیضینَ تَرعَدُ
جَزی‌اللهُ رَهطاً بِالحَجون[1] تَتابَعُوا — عَلی مَلاءٍ تَهدی لِحَزمٍ و تُرشِدُ
تَعُودُ لَدی خَطِم الحَجون کَاَنَّهُم — مَقاوِلَةٌ بَل هُم اَعِزٌّ و اَمجَدُ
اَعانَ عَلیها کُلَّ صَقرٍ کَانَّه — اِذا مامَشی فی رَفرَفِ الدَّرع اَحرَدُ
جَریٌّ عَلی جُلِّ الخُطوب کَانَّه — شَهابٌ بِکَفَّی قابِس یَتَوَقَّدُ
مِن الاَکْرمینَ مِن لُؤیّ بن غالِبٍ — اِذا سیم خَسفاً وَجهُه یَتَرَبَّدُ
طَویل النِّجادِ خارِجٌ نِصفُ ساقِه — عَلی وَجهه یُسقَی الغَمامُ و یُسْعَدُ
عَظیم الرَّمادِ سَیِّدٌ وابنُ سَیِّدٍ — یَحُضُّ عَلی مَقری‌الضُّیوفُ و یَحشَدُ
و یَبنی فِناءً لِلعَشیرةِ صالِحاً — اِذا نَحن طُفنا فی‌البِلاد و یَمهَدُ

۱. حَجُون: کوهی است در مکه

أَلَــطَّ لِــهذا الصُّــلح كُــلِّ مُــبَرَّءٍ عَــظيم اللّــواءِ أَمــرُدُ ثُــمّ يُــحمَدُ
قَضوا ماقَضوا فی لَيلِهم ثُمّ اَصبَحُوا عَــلی مَــهلٍ اذ سـائِرُ النّـاسِ رُقَّـدٌ
هُم اَرجعوا سَهل بـن بَـيضاء راضِـياً و سُــرَّ ابــوبکر بِــها و مُــحمَّدٌ
مَتی شَرِک الاقـوامُ فـی جُـلِّ اَمـرنا فَکُـــنّا قَــديماً قَــبلَها نَــتوَدَّدُ
فَکُــنا قَــديماً لانُــقِرُّ ظَــلامَةً و نُــــدرِکُ مــاشِئنا و لانَــتَشَدَّدُ
فَياکَ قُصَیٌّ هَـل لکـم فـی نُـفُوسِکُم و هَــل لَکُــم فــيما يُـجِیءُ بِـه غَـدٌ
فَــانّی و اِيّــاکُــم کـما قــال قـائِلٌ لَــدَيکَ البَـيان لَـوتَکَلَّمت اَسـوَدُ

وقتی قریش انجمن کردند برای گرفتن محمّد از ابوطالب، در تقویت پیغمبر ﷺ فرمود:

وَاللهِ لَــن يَصِلُوا اليکَ بِــجَمعِهِم حَـتّی اُوَسَّـدَ فـیالتُّـرابِ دَفـينا
فَاصدَع بِـامرک مـاعَلَيک غَـضاضَةٌ وَابشِـر بِـذاک وَ قَـرَّ منهُ عُيُونا[1]
و دَعوتَنی و زَعَمتَ انّکَ نـاصِحی و لَــقدصَدَقْتَ و کُنتَ قَبل أمينا
و عَــرضْت ديــناً لامَـحالَةَ انّـهُ مِــن خَـير اَديـان البَـرِيّة ديـناً
لَــولا المَــلامَةُ او حِـذارُ سَـبَّةً لَـوجَدتنی سَـمِحاً بِـذاک مُـبيناً

خطاب به ابولهب میفرماید:

عَجِبت لِحِلمٍ يابن شَيبة عـازبٍ و اَحــلامِ اَقـوامٍ لَـديکَ سِـخافٍ
يَــقُولُون شايِع من اَراد مُحمّداً بِــظُلم و قُــم فـی اَمره بِخِلافٍ
اَضــاميمُ اِمّـا حـاسدٌ ذوخِـيانةٍ و اِمّا قـريبٌ مِـنک غَـير مُصافٍ
فَــلاتَتْرُکَـنَّ الدَّهـر مـنهُ ذِمـامَةً وَ اَنْتَ أمرءٌ مِنْ خَيرِ عَـبْدِ مَـنافٍ
وَ لا تَـتْرُکَنْهُ مـا حَـيلتَ لِـمُعْظَمٍ وَکُـن رَجُـلاً ذانَجدةٍ وَ عِـفافٍ
يَذُودُ العِـدی عَـن ذُروَةٍ هـاشِمِيَّةٍ اِلا فُــهُمُ فــیالنّـاس خَـيرُاِلافٍ
فَــاِنّ لهُ قُــربی لَـديکَ قَـريبةً و لَيس بذی حَـلفٍ و لابِـمُضافٍ
وَ لکِنَّهُ من هـاشمٍ فـی صَـميمِها الی اَبـحُرٍ فَـوق البُحُور طوافٍ
و راجِم جَميعِالنّاسِ عنهُ و کُن لَه وزيـراً عـلی الاعـداءِ غَـيرمُجافٍ
و ان غضِبَت منهُ قُرِيشٌ فَقُل لَـها بَـنی عَـمّنا مـا قَـومُکُم بِضِعافٍ

---

۱. به خدا قسم، قریش با تمام جمعیت خود به تو دست نیابند تا من در خاک نهاده شوم. امر خود را ظاهر کن، بر تو عیب و ذلتی نیست. مژده باد تو را و چشمت روشن باشد.

وَ ما بالُکُم تُفشُونَ منه ظَلامةً / و ما بالُ اَحقادٍ هُناک خَوافِ
فَما قَومُنا بِالقوم یَخشَونَ ظُلمَنا / وَ ما نَحنُ فیما ساءَهُم بِخِفافِ
و لکِنَّنا اهلُ الحَفائِظ والنُّهی / وَ عِزٍّ بِبَطحاءِ المَشاعِرِ وافِ

و هم در حمایت رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

اَرِقتَ و قَدتَصَوَّبَتِ النُّجُوم / و بِتَّ و لاتُسالِمُکَ الهُمُومُ
لِظُلم عَشیرة ظَلَموا و عَقّوا / و غِبُّ عُقُوقِهِم لَهم وَخیمٌ
هُم انتَهَکُوا المَحارِمَ من اَخیهِم / و کُلّ فَعالِهِم دَنِسٌ ذَمیمٌ
و رامُوا خُطَّةً جَوراً و ظُلماً / و بَعضُ القَولِ ذُوخَلفٍ مُلیمٌ
لِتَخرج هاشمٌ فَیَکون مِنها / بَلاقِعَ بَطنُ مکَّة فَالحَطیمُ
فَمَهْلاً قَومنا لاتَرکَبُونا / بِمُظلِمَةٍ لَها خَطبٌ جَسیمٌ
فَیَنْدَمَ بَعضکُم و یَذِلَّ بَعضٌ / وَ لَیس بِمُفلح اَبداً ظَلومٌ
اَرادُوا قَتل اَحمدَ زاعِمیهِ / و لَیس بِقَتلِهِ مِنهُم زَعیمٌ
و دُون محمَّدٍ مِنّا نَدِیٌّ / هُمُ العِرنینُ و العَظم الصَّمیمُ

و هم در این معنی فرماید:

تَطاوَلَ لیلی بِهَمٍّ نَصِب / و دَمع کَسَحِّ السَّقاء السَّرب
اَتَلعَب قُصَیٌّ بِاَکلا بِها / و هَل یَرجِعُ الحُکمُ بعد اللَّعِب
و قالُوا لِاَحمد اَنت امرُءٌ / خَلُوفُ الحَدیث ضَعیفُ السَّبَب
اَلا اِنّ احمدَ قَدجائَهُم / بِصِدقٍ و لم‌یَأتِهِم بالکَذِب
فَاِنّا و من حَجَّ مِن راکبٍ / و کَعبَةَ مَکّة ذاتِ الحُجُب
تَنالُون اَحمد اَوتَصطَلُوا / ظُباتِ الرِّماحِ و حَدَّالقُضُب
و تَعترِفُوا بَین اَبیاتِکُم / صُدُور العَوالی و خَیلاً شُرَب
تَراهُنَّ مابین ضافی السَّبَبِ / قَصیر الحِزام طَویل اللَّبَب
عَلیها صَنادیدُ من هاشِمٍ / هُمُ‌الْاَنْجَبُونَ مَع‌المُنْتَخَب

و هم او فرماید:

اَلا اَبلِغا عَنّی لُؤیّاً رِسالةً / بِحقٍّ و ماتُغنی رِسالَة مُرسلِ
بَنی عَمّنا الادنین فیما نَخُصُّهُم / و اِخوانَنا من عبد شمسٍ و نَوفلٍ
اَظاهَرتُمْ قَوماً عَلینا سَفاهةً / و اَمراً غَوِیّاً من غُواةٍ و جُهّلٍ

يَـقُولُون لو انّـا قَـتلنا مُـحمَّداً — اَقَـرَّت نَـواصـى هـاشِمٍ بـالتَّذلُّلِ
كَذبتُم و ربِّ الهَدى تُدمى بُحُورهُ — بِـمَكَّة و البَـيتِ العَـتيقِ المُـقَبَّلِ
تـنالُونَهُ اَوتَـصْطَلُوا دُونَ نـيله — صَوارمَ تَفرى كُلَّ عُضوٍ و مَفصَلِ
فَمْهلاً وَ لَمّا تَـنتج الحَـربُ بَكـرها — بِـحَملٍ تـمامٍ او بِآخـر مُـعجَلِ
و يَلقَوا رَبيع الاَبطَحينَ[۱] مُحَمّداً — عَلى رَبوَةٍ فـى رَاسِ عَـنقاءَ عَـيْطَلِ
و تَأوى اِلَيـهِ هـاشمٌ انّ هـاشِماً — عَـرانـينُ كَـعبٍ آخِـرٌ بَـعد اَوّلِ
فَـاِن كُـنْتُم تَـرجُـونَ قَتل مُحمّدٍ — فَـرُومُوا بِـمٰا جَـمَّعْتُم نَقلَ يَـذْبُلِ
فَـانّا سَـنَحميه بِكُـلِّ طِـمِرَّةٍ — وَ دى مَـيْعَةٍ نَـهد المَـراكـل عُكَّلِ
و كُـلِّ رُدَيـنِىّ[۲] ظَـماءٍ كُـعُوبُها — و عَضبٍ كايماضِ الغَمامَة مُفصِلِ
بِـايمانِ شُـمٍّ مِـن ذُوابـة هـاشمٍ — مَـغادير بـالاَبطالِ فـى كُلِّ جَـحفَلِ

یک روز ابوطالب علی را وصیّت می‌فرمود که در جای رسول خدای بیشتر وقت که کمال مخافت بود بخواب، تا مضجع پیغمبر ایمن باشد و خود به حراست پیغمبر می‌ایستاد و این شعر را در وصیّت با علی می‌فرمود:

اِصبِرَن يـا بُنَىّ فَالصَّبرُ أحجى — كُـلُّ حَـىٍّ مَـصيرُهُ لِشَـعُوبٍ
قَـدَّرَالله وَ البَـلاءُ شَـديدٌ — لِفَداء الحَبيبِ و ابـن الحَـبيبِ
لفداء الا غرذى الحسب الثاقب — و البـارع الكـريم النـجيب
ان‌تصُبكَ المَنُونُ فَالنَّبْلُ تُـبرى — فَـمصَيبٌ مِنها و غـير مُـصيبٍ
كُـلُّ حَـيٍّ و اِن تَـمَلىّ بـه عُـمرٍ — آخِـذٌ مِـن مَـذاقِـها بِـنَصيبٍ

علی ﷺ در جواب می‌فرماید:

اَتَأمُـرُنى بِـالصَّبرِ فـى نَـصرِ اَحْـمَدٍ — فَوالله مٰا قُلْتُ الَّـذى قُلْتُ جـازِعا
وَ لكِـنَّنى اَحْـبَبْتُ اَن تَـرَ نُـصْرَتى — لِـتَعْلَمَ اَنّـى لَـمْ‌اَزَلْ لَكَ طـائِعا
وَ سَعْيِى لِوَجْهِ‌اللهِ فِى نَـصْرِ اَحْـمَدٍ — نَبِىِّ الهُدَى المَحْمُودِ طِفْلاً وَ يافِعاً[۳]

---

۱. ابطح: رودخانه و مسیل مکه.

۲. رُدَینة، نام زنی بوده که نیزه را خوب می‌ساخته است و نیزهٔ خوب را به او نسبت دهند.

۳. آیا می‌فرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد؟ پس بـه حـقّ خـدا کـه نگـفتم آنـچه گـفتم جزع‌کننده، ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا، تا بدانی که من همیشه مر تو را فرمان‌بردارم. و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به کودکی و مردآسائی.

هم ابوطالب فرماید:

فَلاتَسْفَهُوا أحلامَكُم فی مُحَمَّدٍ — وَ لاتَتْبَعُوا اَمرَ الغُواةِ الاَشائِم

تَمَنَّیْتُمُ اَن تَقْتُلوهُ وَ اِنَّما — اَمانِیُّکُم هذی کَاَحلامِ نائِمٍ

وَ اِنَّکُم وَاللهِ لاتَقْتُلُونَهُ — وَ لَمّاتَرَوا قَطفَ اللِّحی وَ الجماجِمِ

زَعَمْتُم بِاَنّا مُسْلِمُونَ مُحمّداً — وَ لَمّانُقاذِفْ دُونَهُ وَ نُراجِمِ

مِنَ القَوم مِفضالٌ أبیّ عَلی العدی — تَمَکَّنَ فی الفَرعَینِ مِن آلِ هاشِمٍ

اَمینٌ حَبیبٌ فیِ‌العِباد مُسَوَّمٌ — بِخاتِمِ رَبٍّ قاهِرٍ فیِ‌الخَواتِمِ

یَرىَ النّاسُ بُرهاناً عَلَیهِ وَ هَیْبَةً — وَ ما جاهِلٌ فی قَومِهِ مِثل عالِمٍ

نَبِیٌّ اَتاهُ الوَحیُ مِن عِندِ رَبِّه — وَ مَنْ قالَ لایَقْرَعِ بِهاسِنَّ نادِمٍ

تُطیفُ بِه جُرْثُومَةٌ هاشِمِیَّةٌ — تُذَبِّبُ عَنهُ کُلّ باغٍ وَ ظالِمٍ

و من ذلک قوله حین غضب بعُثمان بن مَظْعون الجُمَحی، حین عذّبته قریش و نالت منه.

اَمِن تَذَکُّرُ دَهرٍ غَیرِ مأمُونٍ — اَصْبَحْتَ مُکْتِئباً تَبکی کَمَحْزُونٍ

اَمِن تَذَکُّرُ اَقوامٍ ذَوی سَفَهٍ — یَغْشَوْنَ بالظُّلم مَن یَدعُوالی الدّینِ

لایَنْتَهُون عَن الفَحشاءِ ماأُمِرُوا — وَ الغَدرُ فیهِم سَبیلٌ غَیرُ مأمُونٍ

اِذیَلطِمُونَ و لایَخْشَوْنَ مُقْلَتَهُ — طَعْناً دِراکاً وَ ضَرباً غَیر مُوهُونٍ

فَسَوفَ نَجزیهُم اِن لَم‌نَمُت عَجلاً — کَیلاً بِکَیلٍ جَزاءً غَیرمَغْبُونٍ[1]

اَویَنْتَهُونَ عَنِ الاَمْرِ الّذی وَقَفُوا — فیهِ وَ یَرْضُونَ مِنّا بَعدُ بِالدُّونِ[2]

اَلا تَرَوْنَ اَذَلَّ‌اللهُ جَمْعَکُمْ — اَنّا غَضِبنا لِعُثمَنِ بنِ مَظْعُونٍ

وَ نَمْنَعُ الضَّیمَ مَن یَبغی مَضیمَتَنا — بِکُلِّ مُطَرَّدٍ فی الکَفِّ مَسْنُونٍ

وَ مُرهَفاتٍ کأنَّ المِلحَ خالَطَها — نُشْفی بِهاالدّاءَ مِن هامِ المَجانینِ

حَتی تُقَرَّ رِجالٌ لاحُلُوم لَها — بَعدَالصُّعُوبَة بِالاِسماحِ وَ اللّینِ

اَوْ تُؤمِنُوا بِکتابٍ مُنزَلٍ عَجَبٍ — عَلی نَبِیٍّ کَمُوسی اَوْکَذِی النُّونِ

یَاتی بِامْرٍ جَلّیٍ غَیرِ ذی عِوَجٍ — کَما تَبَیَّنَ فی آیاتِ یسنِ

و هم ابوطالب فرماید:

۱. اگر نمردیم به زودی پاداش آنها را بی‌کم و زیاد می‌دهیم.
۲. مگر اینکه بازایستند از کاری که بر آن پافشاری دارند و سپس از ما به پست‌تر راضی شوند.

افیقُوا بَنی عَمِّنا وَ انتَهُوا عَنِ الغَیِّ مِن بَعضِ ذَاالمَنْطِقِ
وَ اِلّا فَاِنّی اِذاً خائِفٌ بَوائِقَ فی دارِکُم تَلتَقی
کَما ذاقَ مَن کانَ مِن قَبْلِکُم ثَمُودٌ وَ عادٌ وَ مَن ذابَقی

و هم ابوطالب فرماید:

وَ اَعْجَبُ مِن ذاکَ فی اَمْرِکُم عَجائِبُ فی الحَجَرِ المُلْصَقِ
بِکَفِّ الَّذی قامَ مِن خُبثِه اِلَی الصّابِرِ الصّادِقِ المُتَّقی
فَاَثْبَتَهُاللهُ فی کَفِّه عَلی رَغْمَةِ الخائِنِ الاَحْمَقِ[1]

قد أشهر عن عبدالله المأمون، انه کان یقول: اسم ابوطالب و اشار الیه بقوله:

نَصَرتُ الرَّسُولَ رَسُولَ المَلیکِ بِبیضٍ تَلاء لاکمَلِحِ الْبُرُوقِ
اَذُبُّ وَ اَحمی رَسُول الالهِ حِمایَةَ حام عَلیهِ شَفیق
وَ ما اِنْ اَدُبُّ لِاَعدائِه دَبیبَ[2] البِکارِ[3] حِذارَ الفَنیقِ[4]
وَ لکِن اَزیرُ لَهُم سامِیاً کَما زارَ لَیثٌ بِغیلٍ مَضیقِ

هم ابوطالب فرماید: هنگامی که رسول خدای با علی نماز می‌گزاشت، ابوطالب با جعفر طیّار فرمود: صِل یابُنَّی جناحَ ابنِ عمّک پس جعفر فرمانبردار شد و به نماز ایستاد، چنانکه از یک سوی پیغمبر علی و از جانب دیگر جعفر به او اقتدا کردند:

اِنَّ عَلیّاً وَ جَعْفَراً ثِقَتی عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانَ وَ النُّوَبِ[5]
لاتَخْذُلا وَ انْصُرا ابنَ عَمِّکُما اَخی لِاُمّی مِن بَیْنِهِم وَ اَبی
وَاللهِ لااَخْذُلُ النَّبِیَّ وَلا یَخْذُلُ مِن نَبِیٍّ ذُوحَسَبٍ

و نیز از اشعار ابوطالب است که خطاب با پیغمبر می‌کند و امر می‌کند به اظهار دعوت:

---

۱. در این سه شعر ابوطالب اشارة به حکایت ابوجهل می‌کند؛ و آن چنان بود که: ابوجهل سوگند یاد کرد که هرگاه پیغمبر را در نماز دیدم، سر او را با سنگ نرم خواهم کرد. پس سنگی برداشته و هنگام نماز به نزدیک رسول خدا آمد و چون دست برافراخت، سنگ به دستش چسبید و دستش به گردن غل گشت.
۲. دبیب: آهسته راه رفتن.
۳. بکار: شتران جوان.
۴. فنیق شتر نر. مقصود این است که: من در حمایت رسول خدا چون شتران جوان نرم رفتار نیستم بلکه مانند شیر به دشمنان او حمله می‌کنم.
۵. ملم‌الزمان و النوب: پیش‌آمدهای سخت و دشوار روزگار

لایَـمْنَعَنَّکَ مِـن حَـقٍّ تَقُوم بِـه — أَیـدٍ تَصُولُ وَ لاسَلْقٌ بِاَصواتٍ
فَـاِنَّ کَـفَّکَ کَفیّ اِنْ بُلیتَ بِـهِم — وَ دُونَ نَفْسِکَ نَفسی فی‌المُلِماتِ

و هم ابوطالب فرماید؛ و بعضی این چهار بیت را از طالب بن ابوطالب گویند:

اِذا قیلَ مَن خَیرُ هذاالوَری — قَبیلاً وَ اَکرَمُهُم اُسْرَتی[1]
اَنـافَ بِـعَبدِ مَـنافٍ اَبی — وَ فَـضَّلَهُ هـاشِمُ العِـتْرَةِ
لَقَد حَلَّ مَجْدُ بَنی هـاشِم — مَکـانَ النَّـعائِمِ[2] وَ النَّـثرَةِ[3]
وَ خَیْرُ بَـنی هـاشِمٍ اَحْـمَدُ — رَسُـولُ الا لهِ عَـلی فَـتْرَةِ

این شعر را نیز از ابوطالب روایت کرده‌اند، و گروهی به علی نسبت کنند:

یـا شـاهِدَالله عَـلَیَّ فَـاشْهَدِ — اِنّـی عَـلیٰ دیـنِ النَّـبِیّ اَحْـمَدٍ
مَـن ضَـلَّ فِـی‌الدّیـنِ فَاِنّی مُـهْتَدٍ — یا رَبِّ فَاجْعَل فِی‌الجَنانِ مَـوْرَدی[4]

و نیز فرماید:

اَلا مَـن لَـهِمٍّ آخِـرَ اللَّـیلِ مُـعتِم — طَـوانـی وَ اُخْـرَی النَّـجْمِ لَـمّاتَقَدَّمِ
یُـرَجُّونَ مِـنّاخُطَّةً دُونَ نَـیلِها — ضِـرابٌ و طَـعنٌ بِـالْوَشیجِ المُـقَوَّمِ
یُـرَجُّونَ اَنْ نُسْـجی بِـقَتلِ مُـحَمَّدٍ — وَ لَـم‌نَخْتَضَب سُـمْرُالعَـوالِی بِـالدَّمِ
کَـذَبْتُم وَ بَـیْتِ‌اللهِ لاتَـقْتُلُونَهُ — وَ اَسـیافُنا فـی هـامِکُم لَـمْ‌تُحَطِّمِ
کَـذَبْتُم وَ بَـیْتَ‌اللهِ حَـتّی تُـفَلِّقُوا — جَـماجِمَ تُـلقی بِـالحَطیمِ[5] وَ زَمْزَمِ
وَ تُـقْطَعُ اَرْحـامٌ وَ تَـنْسَی حَـلیلَةٌ — حَـلیلاً وَ تَـغْشِی مَـحْرَماً بَـعدَ مَـحْرَمِ
وَ یَـنهَضُ قَـومٌ فِـی‌الحَدیدِ اِلَیکُمُ — یَـذُودُونَ عَـن اَحسـابِهِم کُـلَّ مُـجْرِمٍ
عَلی ما مَضی مِن مَقْتِکُم وَ عُقُوقِکُمْ — وَ غِشْـیانِکُم فـی اَمـرِکُم کُـلَّ مَأثَمِ
بِظُلم نَـبِیٍّ جاءَ یَـدْعُو اِلَـی الهُـدی — وَ اَمرِ أتی مِنْ عِندِ ذِی‌العَـرْشِ مُـبْرَمِ
فَـلاتَحْسَبُونا مُسْـلِمیهِ وَ مِـثْلُهُ — اِذا کـانَ فـی قَـومٍ فَـلَیْسَ بِـمُسلمِ

در این قصیده اشاره به قصهٔ صحیفه فرماید که وقتی قریش بازآوردند، لفظ

---

۱. اسرة: قوم و قبیله
۲. نعائم: یکی از منازل ماه است که به صورت شتر مرغش تصویر کنند.
۳. نثرة: بینی و مکان بلند.
۴. ای گواه برای خدا بر من، پس گواهی ده، به درستی که من بر دین پیغمبرم، احمد. هر که شک دارد در دین، پس به درستی که من باری راه یابنده‌ام. ای پروردگار من پس بگردان در بهشت‌ها جای در آمدن من.
۵. حطیم: دیوار کعبه از سوی مغرب

بِسمکَ اَللّهُمَّ را ارضه[۱] فاسد نکرده بود به نحوی که پیغمبر خبر داد و این قصه در جلد دویم به شرح مرقوم شد.

اَلا مَن لِهَمٍّ آخِرَ اللَّیلِ مُنْصِبِ — وَ شَعبِ العَصامِینَ قَومِکَ المُتَشَّعِبِ
و قَدکانَ فی اَمرِ الصَّحیفَةِ عِبرَةٌ — مَتی ما یُخَبَّرَ غائِبُ القَومِ یَعْجُبِ
مَحیَ اللهُ مِنها کُفرَهُم و عُقُوقَهُم — وَ ماانَقِمُوا مِن ناطِقِ الحَقِّ مُعرِبِ
فَکُذِّبَ ماقالُوا مِنَ الاَمْرِ باطِلاً — و مَن یَختَلِق مالَیسَ بِالحَقِّ یُکذِبِ
وَ اَمْسَی ابنُ عَبدِالله فینا مُصَدَّقاً — عَلی سَخَطٍ مِن قَومِنا غَیرمُعتَبِ
فَلا تَحْسِبُونا مُسلمینَ مُحمَّداً — لذی غُرْبَةٍ مِنّا و لامُتَقَرِّبِ

و نیز فرماید:

اَلا اَبْلِغا عَنّی عَلی ذاتِ بَینِنا — لُؤیّاً و خُصا مِن لُؤَیّ بَنی کَعبِ
اَلَم تَعْلَمُوا اَنّا وَجَدنا مُحَمّداً — نَبِیّاً کَمُوسی خُطَّ فی اَوّل الکُتبِ[۲]
و اِنَّ عَلیه فی العِبادِ مَحَبَّةً — وَ لاحَیفَ فیمَن خَصَّهُ‌الله بِالحُبِّ
و اِنَّ الَّذی رَقَّشْتُم فی کِتابِکُم — یَکُون لَکُم یَوماً کراغِیَةِ السَّقْبِ
اَفیقُوا اَفیقُوا قَبْلَ اَن تَحفَرَ الزُّبا — وَ یَصبحَ من لَم یَجنِ ذَنباً کَذی الذَّنْبِ
و لاتَتْبَعُوا اَمرَ الغُواةِ و تَقْطَعُوا — اَواَصِرنا بَعدالمَوَدَّة وَ القُربِ
و یَسْتَجلِبُوا حَرباً عَواناً و رُبَّما — اَمَرَّ عَلی مَن ذاقَهُ جَلَبُ الحَربِ[۳]
ولَسْنا وَ رَبِّ البَیْتِ نُسلِمُ اَحمداً — عَلَی الحالِ من عَضِّ الزَّمان و لاکربِ
و لَمّایَبِن مِنّا و مِنکُم سَوالِفٌ — وَاَیدٍ اُتِرَّتْ بِالقُساسِیَّة[۴] الشُّهبِ
بِمُعْتَرَکٍ ضَنکٍ تَری فِصَدَ القَنا — بِه وَالضِّباعَ العُرج تَعکِفُ کالسِّربِ
اَلَیس اَبُونا هاشِمٌ شَدَّاَ اَزْرَهُ — وَ اَوصی بَنِیهِ بِالطِّعان وَ بِالضَّربِ
کان مَجالَ الخَیل فی حَجَراتِهِ — و مَعْمَعَةَ الأبطالِ مَعْرَکَةُ الحَربِ
وَ لَسنا نَمَلُّ الْحَربَ حَتّی تَمَلَّنا — و لاتَشتَکی فیما یَنُوبُ مِن النَّکْبِ

۱. اَرضه: موریانه
۲. مگر نمی‌دانید که ما محمّد را مانند موسی پیغمبری یافته‌ایم که در لوح محفوظ ثبت است.
۳. عوان: جنگی که برای مرتبه دوم برپا شود.
۴. قساس: کوهی است در ارمنیه که در آن معدن آهن است و شمشیر منسوب به آن را «قساسیة» گویند.

و لکِـــنَّنا اَهــلُ الحَـفائِظِ والنُّـهی　　اِذا طـــارَ آرآءُ الکُـماةِ مِـن الرُّعبِ

و نیز فرماید:

فَصَبراً اَبا یَعلی عَلی دیـن اَحـمدٍ　　وَ کُن مُظهِراً لِلدّین وُفِّقت صـابِراً
نَـبِیٌّ اَتـی بِـالدّین مـن عِـندِ رَبّـه　　بِصدقٍ و حقٍّ لاتَکُن حَـمْزُ کـافِراً
فَـقَد سَـرَّنی اِذْ قُـلْتَ اَنَّکَ مُـؤمِناً　　فَکُـن لِـرَسُولِ‌الله فـی‌اللهِ نـاصِراً
وَ بـادِر قُـرَیشاً بِـالَّذی قَـدأتَیْتَهُ　　جِهاراً و قُل ماکانَ اَحمدُ ساحِراً

و نیز فرماید در این معنی:

اُوصی بِنَصرالنَّبی الخَیر مَشْـهَدَهُ　　عَلِیّاً ابـنی و شَـیخَ القَـومِ عَـبّاسا
و حَمْزَة الاَسْـدَ الحـامی حـقیقَتَهُ　　وَ جَـعفراً لِـیَذُودُوا دُونَـهُ النّـاسا
کُونُوا فَدیً لَکُم اُمّی وَ ما وَلَدَت　　فی نَصرِ اَحمد دُونَ‌النّاس اَتْراسـا
بِکُـلِّ اَبْـیَضَ مَـصْقُولٍ عَـوارِضُـهُ　　تَـخالُهُ فـی سَـوادِاللّـیلِ مِـقباسا

و نیز می‌فرماید:

اَبَـیْتُ بِـحمدالله تَـرکَ مُـحمَّدٍ　　بِـمَکَّة اَسْـلِمْهُ لِشَـرِّ القَـبائِلِ
و قالَ لِیَ الاَعداءُ قاتِل عِـصابَةً　　اَطاعُوهُ وَ ابْغیهِم جَمیعِ الغَوائِلِ
اُقـیمُ عَـلی نَـصرِالنَّبِیِّ مُـحمَّدٍ　　اُقـاتِلُ عَـنه بِـالقِناءِ الذَّوابِـلِ

و نیز می‌فرماید در تحریض نجاشی به نصر رسول خدا ﷺ:

تَعَلَّمْ مَـلیکَ الحَـبشِ اِنَّ مُـحمّداً　　نَبِیٌّ کَمُوسی وَ المَسیحِ بنُ مَـریَمِ
اَتـی بِـهُدیً مِـثلِ الَّـذی اَتـیابِه　　فَکُـلٌّ بِـاَمرِاللهِ یَـهدی و یَـعْصِمِ
وَ اِنَّکُـــم تَـــتْلُونَهُ فـی کِـتابِکُم　　بِصدقِ حَدیثٍ لاحَدیث المُرَجَّمِ
و اِنَّکَ مـــایَاتیکَ مِـنّا عِـصابَةٌ　　بِـــفَضلِکَ اِلّا عــاوَدُوا بِـالتَّکَرُّمِ
فَــلا تَـجْعَلُواللهِ نِـدّاً وَ اَسْـلِمُوا　　فَـاِنَّ طَـریقَ الحَـقِّ لَـیسَ بِـمُظلِمٍ

و له ایضاً

فَما بَرِحُوا حَتّی رَءَوا مِن مُحمَّدٍ　　اَحـادیثَ تَـجْلُوغَمَّ کُـلِّ فُـؤادٍ[۱]

و نیز فرماید که اقرار به توحید فرموده است:

مَلیکُ النّاسِ لَیس لَهُ شَریکٌ　　هُوَالوَهّابُ وَالمُبدِی المُعیدُ
و مَن فَوقَ السَّـماءِ لَهُ بِـحَقٍّ　　و مَن تَحتَ السَّماءِ لَهُ عَبیدٌ

---

۱. ثابت بودند تا از محمد اخبار تازه‌ای دیدند که اندوه هر دل را می‌برد.

بعد از مراجعت از سفر شام فرماید:

اَلَـمِ تَـرِ اَنّـی بَـعدهَمٍّ هَـمَمْتُهُ ‌ ‌ بِـسفِرقَة حُـرّالوالِـدَین کـرامٍ
بِاحمد لَمّا ان شَدَدتُ مُطیَّتی ‌ ‌ بـرحـلی وقَـد وَدَّعْـتُه بِسلامٍ
فلَمّا بَکی والعیشُ قدفُتلَت بِنا ‌ ‌ و قـدناش بـالکفَّین ثَـنی زِمامٍ
ذَکـرتُ اباهُ ثُـمَّ رَقْرَقْتُ عَـبرةً ‌ ‌ تَـجُود من العَینینِ ذاتَ سِجامٍ
فقُلت تَرَحَّل راشِداً فی عُمُومةٍ ‌ ‌ مُواسینَ فی الباساء غیر شئام[1]
فَرُحنا مَعَ العیرِ الَّتی راحَ اَهْلُها ‌ ‌ شَامی الهَوا والاَصْلُ غَیْرُ شامٍ
فَلمّا هَبَطنا اَرض بُصری[2] تَشرَّفُوا ‌ ‌ لَـنا فَـوق دُورٍ یَـنظُرُونَ جِسامٍ
و قالَ اجْمِعُوا اَصحابکُم لِطَعامِنا ‌ ‌ فـقُلنا جَـمعَنا القَومَ غَیر غُلامٍ
یَتیم فـقال ادعُـوهُ اِنَّ طـعامَنا ‌ ‌ کَـثیرٌ عَـلیهِ القَومُ غَـیر حَرامٍ
فَـلمّا رَآهُ مُـقبِلاً نَـحو دارِه ‌ ‌ یُـوَقّیه حَرّ الشَّمسِ ظِلّ غَمامٍ
حنی ظَهره شِبه الرُّکُوع و ضَمَّهُ ‌ ‌ اِلی نَـحره و الصّدر ایَّ ضَمام[3]
و اقـبل رکب یـطلبون الذی راوا ‌ ‌ بحیرآء[4] رای العین وسط خیامٍ
فَسـارَ اِلَـیهم خَشـیةً لِـغَرامِهم ‌ ‌ وَ کـانُوا ذَوی حقدٍ معاً و غَرامٍ
دَریسٌ و نَـمّامٌ و قَـدکان فـیهِمُ ‌ ‌ زَریـرٌ و کُـلّ القَـوم غـیر نیامٍ
فَـجآؤُا و قدهَمُّوا بقَتل مُحمَّدٍ ‌ ‌ فَـرَدَّهُم عَـنه بِـحُسن خِـصامٍ
بِـتَاویلهِ التَّـوریةَ حَـتّی تَـیَقَّنُوا ‌ ‌ وَ قـالَ لَـهُم مـاَانْـتُم بِـطَعامٍ
فَـذلِک مِـن اِعـلانِه و بَـیانِه ‌ ‌ و لَـیس نَـهارٌ واضِـحٌ کَـظَلامٍ

و نیز فرماید:

لَـقَد اَکـرَمَ اللهُ النَّـبِیَّ مُـحَمَّداً ‌ ‌ فَـاکْرَمُ خَلقِاللهِ فـیالنّاس اَحْمَدُ
و شَقَّ لهُ مِـن اِسـمِهِ لِـیُجلَّهُ ‌ ‌ فَذُو الْعَرشِ مَحمودٌ و هذا مُحمّدٌ[5]
اَنتَ النَّـبِـیُّ مُـحَـمّدٌ ‌ ‌ قَـرِمٌ اَغَـرُّ مُسَـوَّدُ[6]

۱. در برخی از نسخ: لئام ۲. بصری: موضعی است در سرحد شام
۳. پشت خود را چون حال رکوع خم کرد و او را به سینه چسبانید.
۴. بحیراء: نام راهبی است که پیغمبر را شناخت.
۵. گرامی داشت خداوند محمد را پس محمد گرامی‌ترین مخلوقات است.
۶. برای بزرگواری او امش را از نام خود مشتق ساخت زیرا صاحب عرش نامش محمود و این پیغمبر نامش محمد است.

اَنتَ السَّعیدُ مِن السُّعُودِ | تَکَنَّفَتکَ الاَسْعُدُ
لِلْمُسَوَّدینَ اَکارِمِ | طابُوا وَ طابَ المَولِدُ
نِعْمَ الاَرُومَةُ[1] اَصلُها | عَمْرُو الخَضِّم[2] الاَوْحَدُ
هَشَمَ الرَّبیکَةَ[3] فی الجِفانِ | وَ عَیشُ مَکَّةَ اَنکَدُ[4]
فَجَرَت بِذلکَ سُنَّةٌ | فیها الخُبیزَةُ تُثْرَدُ
و لَنا السِّقایة لِلْحَجیجِ | بِها یُماثُ العَنْجَدُ
والمَأزِمانُ و ماحَوَتَ | عَرَفاتُها وَ المَسْجِدُ
اَنّی تُضام وَ لَمْ اَمُت | وَ اَنَا الشُّجاعُ العَرِبَدُ[5]
وَ بِطاحَ مَکَّةَ لایُری | فیها نَجیعٌ اَسْوَدُ
وَ بَنُوا اَبیکَ کَاَنَّهُم | اُسْدُالعَرینِ تَوَقَّدُ[6]
و لَقد عَهِدْتُکَ صادِقاً | فِی القَول لَاتَتَرَدَّدُ
مازِلْتَ تَنْطِقُ بِالصَّوابِ | وَ اَنْتَ طِفلٌ اَمْرَدُ

تحریص می‌کند ابولهب راکه مکنی به ابی‌عُتَیْبه بود، در حمایت رسول خدا

وَ اِنَّ امْرَءً اَبُوعُتْیبَةَ عَمُّهُ
لَفی مَعْزَلٍ مِن اَنْ یُسامَ المَظالِما
اَقُولُ لَهُ اَوْ اَینَ مِنْهُ نَصیحَتی
اَبا عُتبَةَ ثَبِّتْ فُؤادَکَ قائما
وَ لاتَقبَلَنَّ الدَّهرَ ماعِشْتَ خُطَّةً
تُسَبُّ بِها اِمّا هَبَطْتَ المُواسِما[7]
وَوَلِّ سَبیلَ العَجزِ غَیرُمَتَّهَم
فَاِنَّکَ لَمْ‌تَخْلَق عَلی العَجز لازِماً
وَ حارِب فَاِنَّ الْحَربَ نَصفٌ وَ لَنْ تَری

۱. ارومه: به معنی اصیل است. ۲. خضم: سید بزرگ بخشنده.
۳. الرّبیکه: خرمائی که با روغن کنجد عجین کنند. ۴. انکد: یعنی مشئوم.
۵. چگونه ستم به تو وارد شود و من نمرده باشم، من دلاور بدخویم.
۶. برادرانت مانند شیران بیشه شعله می‌زنند.
۷. تا زنده‌ای از روزگار مپذیر امری راکه به سبب آن دشنام داده شوی.

اَخا الحَربِ یُعْطی الخَسْفَ حَتّی یُسالِما[۱]
کَــذَبْتُم وَ رَبِّ الْـبَیْتِ نُـبْزی مُـحَمّداً
وَ لَـمّا تَـرَوا یَـوْماً مِـنَ الشّعبِ قائِماً

در حمایت رسول خدا و ملازمت حضرت او به فرزندش امیرالمؤمنین خطاب فرمود: قالَ: یا بُنَیّ اَلْزَمِ اِبنَ عَمِّکَ فَاِنّکَ تَسْلَمُ بِه مِنْ کُلّ بأسٍ عاجلٍ و آجلٍ و این شعر انشاد فرمود:

اِنَّ الوَثـیقَةَ فـی لُـزُوم مُـحمّدٍ　　　فَاشدُد بِصُحبَتِه عَلِیُّ یَـدَیکا[۲]

آن هنگام که عمرو بن العاص سفر حبشه کرد تا مهاجرین حبشه را در نزد نجاشی مخذول دارد و اگر تواند جعفر و همراهان او را به حکم نجاشی دست به گردن بسته به سوی مکه آرد ـ چنانکه در کتاب اول مرقوم شد ـ این شعر بگفت و از مکّه آهنگ حبشه کرد:

تَـقُولُ ابـنَتی اَیْـنَ اَیْـنَ الرَّحـیلُ　　　وَ مـا البَـینُ مِـنّی بِـمُسْتَنکَرِ[۳]
فَــقُلْتُ دَعــینی فَـاِنّی اِمْـرؤٌ　　　اُریـدُ النَّـجاشِیَّ فـی جَـعْفَرِ
لِاَکــوِیَهُ عِــنْدَهُ کَـیَّةً　　　اُقـیمُ بِـها نَـخْوَةَ الْاَصْـعَرِ
وَ لَــن اَنْـثَنی مِـن بَـنی‌هاشِم　　　بِمَا اسْطَعْتُ بِالغَیبِ وَ الْمَحْضَرِ[۴]
وَ عَـنْ عـائِبِ اللّاتِ فـی قَولِهِ　　　فَـلَوْ لا رِضَـی‌اللهِ لَـم‌نُمْطَرِ
وَ اِنّـی سَأَشْـنا قُـرَیشاً لَـهُ　　　و اِن کـانَ کـالذَّهَبِ الأحْـمَرِ[۵]

ابوطالب از برای اکرام جعفر این شعر به سوی نجاشی فرستاد:

اَلا لَیتَ شِعری کَیفَ فِی‌النّاس جَعفرٌ　　　وَ عَـمروٌ و اعـداءُ النَّـبِیّ اَقـارِبُ
وَ هَلْ نالَ اِحسـانُ النَّجاشِیِّ جَـعفراً　　　و اَصْـحابَهُ اَمْ عـاقَ شأنٍ وَ شاغِبٌ[۶]

۱. بجنگ، زیرا جنگ انصاف است و مرد جنگ را خوار نمی‌بینی تا صلح کند.
۲. همانا اطمینان در ملازمت محمد است پس دو دست خود را ای علی در همراهی او محکم دار.
۳. دخترم می‌گوید چرا کوچ می‌کنی؟ آیا جدائی از من زشت شمرده می‌شود؟
۴. تا می‌توانم در غیبت و حضور از بنی‌هاشم برنخواهم گشت.
۵. و از کسی که بت لات را بد می‌گوید در آنچه می‌گوید که اگر رضای خدا نباشد باران برای ما نمی‌آید. همانا من قریش را به خاطر پیغمبر دشمن دارم اگرچه در خوبی و شهرت طلای سرخ باشد.
۶. شَغَب: برانگیختن فتنه و تباهی.

قالَ رَسُولُ‌اللهِ: یا عَمِّ اِنَّکَ تَخافُ عَلَیَّ اَذی اَعْدائی وَ لاتَخافُ عَلی نَفسِکَ عَذابَ‌اللهِ، فَضَحِکَ اَبوطالِبِ وَ قالَ:

وَ دَعَوتَنی وَ زَعَمْتَ اَنَّکَ ناصِحی　　وَ لَقَدْصَدَقْتَ وَ کُنْتَ ثَمَّ اَمینا

بر اسلام حضرت ابوطالب نیز برهانی محکم است که مادر علی علیه‌السلام ضجیع او بود؛ زیرا که فاطمه بنت اسد بن هاشم که اول هاشمیه‌ای است که هاشمی‌زاد و اول زنی است که با رسول خدای بیعت کرد.

از علی بن الحسین علیهماالسّلام از اسلام ابوطالب پرسش کردند. قالَ: وَاعَجَباه! اللهُ تَعالی نَهی رَسُولَهُ اَنْ یُقِرَّ مُسْلِمَةً عَلی نِکاحِ کافِرٍ وَ قَدْکانَتْ فاطِمَةُ بِنْتُ اَسَدٍ مِنَ السّابِقاتِ اِلَی الاسلامِ وَ لَمْ‌تَزَل تَحتَ اَبی طالِبٍ اِلی اَنْ ماتَ. و فاطمه آن کس است که رسول خداوند پیراهن خود را که ملاصق[1] بدن مبارک بود از بهر او کفن فرمود - چنانکه در ذکر وفات فاطمه مرقوم است - چگونه زنی مسلمه در سرای کافری به شرط زناشوئی می‌زیست؟!

و این اشعار را علی علیه‌السلام در مرثیه خدیجةالکبری و ابوطالب علیهماالسّلام فرماید و هرگز امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بهر کافری مرثیه نگوید:

أَعَیْنَیَّ جُودا بارَکَ‌اللهُ فیکُما　　عَلیٰ هالِکَینِ مانَریٰ لَهُما مِثْلاً

عَلی سَیِّدِ الْبَطْحاءِ وَابْنِ رَئیسِها　　وَ سَیِّدَةِ النِّسْوانِ أَوَّلِ مَنْ صَلّیٰ

مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَیَّبَ‌اللهُ خیمَها　　مُبارَکَةٌ وَاللهِ ساقَ لَهَاالْفَضْلا

مُصابُهُما أَدْجیٰ لَیَ‌الْجَوَّ وَالْهَویٰ　　فَبِتُّ أُقاسی مِنْهُمَااللَهَمَّ وَ الثُّکلا

لَقَدْ نَصَرا فِی‌اللهِ دینَ مُحَمَّدٍ　　عَلیٰ مَنْ بَغیٰ فِی‌الدِّینِ قَدْرَعِیا اِلّاً[2]

و هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مرثیه ابوطالب فرماید:

أَبا طالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجیرِ　　وَ غَیْثَ الْمحْوَلِ و نُورَ الظُّلَم

---

۱. پیراهنی که به بدن مبارکش چسبیده بود.

۲. ای دو چشم من سخا کنید، برکت کناد خدا در شما، بر دو مرده که نبینی مر آن دو را مانندی بر مهتر رودخانه مکه و پسر سردار آن و بر مهتر زنان، اول کسی که نماز گزارد، پاکیزه‌ای که به حقیقت خوش گردانید خدا خوی او را خجسته، و خدا راند به جانب او احسان خود را. مصیبت این دو تاریک کرد برای من بیان آسمان و زمین را و هوا را، پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزند. هر آینه به حقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمّد را بر آن کس که ستم کرد در دین به حقیقت نگاه داشتند پیمان را.

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُکَ أَهْلَ الْحِفاظِ　　وَقَدْ کُنْتَ لِلْمُصْطَفیٰ خَیرَ عَمٍّ[۱]

ذکر آهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن حضرت با قریش در حدیبیه

در سال ششم هجرت در شهر ذیقعده رسول خدای را در خواب نمودار شد که به زیارت کعبه رفت و عُمْرَه گذاشت و کلید خانه را به دست داشت و اصحابی که ملازم رکاب بودند بعضی سر بستردند[۲] و جماعتی موی چیدند. چون بامداد پیغمبر ﷺ این خواب را با اصحاب برداشت شاد شدند و چنان دانستند که هم امسال این دولت به دست شود. پس دوستان را آگهی دادند و کار سفر مکه همی راست کردند. چون رسول تصمیم عزم داد اعرابی که در اطراف مدینه جای داشتند طلب فرمود تا ملازم رکاب باشند، از بهر آنکه اگر قریش از در طرد و منع برخیزند از کثرت سپاه بیندیشند و مکنون خاطر را مکشوف ندارند.

بالجمله صِنادید[۳] قبیلهٔ غِفار و اَسْلم و مُزَیْنه و جُهَیْنه و اَشْجَع و دُئَل را حاضر ساخت و حکم داد تا با اصحاب کوچ دهند و شتران هَدْی را براند تا قریش بدانند آهنگ پیغمبر از بهر جنگ نیست؛ بلکه برای عُمْرَه است؛ اما اعراب بیم کردند که مبادا قریش از در مبارزت بیرون شوند و اصحاب رسول خدای تاب مقاومت نیاورده مغلوب گردند و اعراب نیز مقهور آیند، لاجرم معاهده پیغمبر را بشکستند و به مماطله[۴] و مسامحه از کوچ دادن تقاعد[۵] ورزیدند و خداوند این آیت بدین فرستاد: **إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُاللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیْهُاللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مالَیْسَ فی قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللهِ شَیْئاً إِنْ أَرادَ**

---

۱. ای ابوطالب ای پناه هر مستمند و باران قحطی دیده و روشنی تاریکها. مرگ تو مردان باغیرت راکمر شکست، تو برای پیغمبر بهترین عمو بودی.

۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن

۳. صنادید، جمع صندید: بزرگ و دلاور

۴. مماطله: به تأخیر انداختن و امروز و فرداکردن.

۵. تقاعد: بازنشستن

بِکُمْ ضَرّاً أَوْ أَرادَ بِکُمْ نَفْعا بَلْ کانَ‌اللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً[۱]. خلاصهٔ معنی به پارسی گوئیم. می‌فرماید: بیعت با رسول خدا بیعت با خداوند است، چه دست پیغمبر دست خداست و دست خدا بالای دستها است. پس هرکه عهد پیغمبر بشکند زیان خویشتن کند و هرکه در عهد او استوار باشد مزد بزرگ یابد. زود باشد که این اعراب از در اعتذار بیرون شوند و بگویند پرستاری زن و فرزند و حراست اثقال و اموال ما را از این سفر بازداشت، هم این سخن به کذب کنند. بگو: ای محمّد خداوند بر کردار شما داناست کیست از شما که دفع مشیت خدای را از نفع و ضرر تواند کرد.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ اِلیٰ أَهْلِیهِمْ أَبَداً وَ زُیِّنَ ذٰلِکَ فی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ و کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً و مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ فَاِنّا أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ سَعِیراً و لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ و یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ و کانَ‌اللهُ غَفُوراً رَحِیماً سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ اِذَا انْطَلَقْتُمْ اِلیٰ مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْکُمْ یرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ‌اللهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا کَذٰلِکُمْ قالَ‌اللهُ مِنْ قَبْلُ فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ کانُوا لایَفْقَهُونَ اِلّا قَلِیلاً[۲]. همانا به اغوای شیطان گمان کردید که پیغمبر و اصحاب او از این سفر بازنشوند و بدین گمان باطل خود را به هلاکت افکندید و آن کس که به خدا و رسول نگرود بهرهٔ آتش شود. آنگاه خبر از فتح خیبر می‌دهد و می‌فرماید: زود باشد که این اعراب که عهد بشکستند، همی گویند ما را در سفر خیبر ملازم خدمت سازید و از اخذ غنیمت بی‌بهره نکنید و بدین سخن خواهند فرمان خدای را دیگرگون کنند ـ چه حکم خدای چنین بود که جز اهل حدیبیه کس در حرب خیبر حاضر نشود ـ بگو ای محمّد که: برحسب فرمان خداوند بیرون نخواهید شد و ایشان از نادانی خواهند گفت: که این نه حکم خداوند است بلکه حسد می‌برند که ما در غنیمت شریک باشیم.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْاَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ اِلیٰ قَوْمٍ أُولی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ أَوْیُسْلِمُونَ فَاِنْ تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ‌اللهُ أَجْراً حَسَناً وَ اِنْ تَتَوَلَّوْا کَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً لَیْسَ عَلَی الْاَعْمیٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی الْاَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاعَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ مَنْ یُطِعِ‌اللهَ و رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ وَ مَنْ یَتَوَلَّ یُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِیماً.[۳] بگو ای محمّد ای مخالفت‌کنندگان مخلف را که زود باشد به مقاتلت کافران دلاور دعوت شوید، پس اگر اطاعت کنید مزد نیکو

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۰ و ۱۱.
۲. سورهٔ فتح، آیه ۱۲ ـ ۱۵.
۳. سورهٔ فتح، آیه ۱۶ ـ ۱۷.

یابید و اگرنه عذاب ببینید، لکن اگر کور و لنگ و بیمار از جهاد بازایستد آلوده عصیان نشود. همانا فرمانبردار خدا و رسول از در بهشت باشد و بی‌فرمانی مورث عنا و عذاب گردد.

مع‌القصه رسول خدای، عبدالله بن اُمّ‌مَکْتُوم را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و روز دوشنبهٔ اول ذی‌قعده غسل کرد و جامه بپوشید و بر ناقه عضبا سوار شد و فرمان کرد تا هفتاد (۷۰) شتر از بهر هَدْی[۱] براندند و شتر ابوجهل را که غنیمت بدر بود هم بشمار کردند و شتران را به ناجِیَة بن جُندَب اَسْلَمی سپردند و از اصحاب پیغمبر هرکس قدرت هَدْی داشت با خود حمل داد و اصحاب رسول جز شمشیری که آن نیز ملازم نیام بود هیچ‌گونه سلاح با خود برنداشتند.

بالجمله آن حضرت نماز پیشین را در ذُی‌الحُلَیْفه گزاشت، آنگاه فرمود تا شتران هَدْی را حاضر کرده مُجَلَّل ساختند. آنگاه بعضی را خود و برخی را ناجیه اشعار و تقلید[۲] کرد و اصحاب نیز با هَدْی خویش همان کردند. این وقت پیغمبر از مسجد شجره احرام به عُمْرَه بست، بدین‌گونه لَبَّیکَ لَبَّیکَ اَللّهُمَّ لَبَّیکَ لاشَریکَ لَکَ لَبَّیکَ اِنَّ‌الحَمْدَ وَ النِّعْمَة لَکَ وَ الْمُلکَ لاشَریکَ لَکَ و مردمان موافقت نمودند و از آنجا احرام بستند و جماعتی در جَحْفه[۳] مُحرم شدند.

پس پیغمبر ناجیه را با شتران هدی از پیش روان داشت و خود از دنبال روان شد و عباد بن بِشر را با بیست (۲۰) سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر فرمود؛ و در این سفر هزار و پانصد و بیست (۱۵۲۰) مرد ملازم رکاب بودند و به روایتی هزار و چهارصد (۱۴۰۰) و جماعتی هزار و سیصد (۱۳۰۰) نیز گفته‌اند و از زوجات مطهرات اُمّ‌سَلَمَه ملازم خدمت بودند.

چون این خبر به مشرکان مکه رسید با یکدیگر شوری افکندند و کار بر آن نهادند که رسول خدای را از زیارت خانه بازدارند. چنانکه خدای فرماید: و **مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَاللهِ أَنْ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ و سَعیٰ فی خَرَابِها اُولَئِکَ ماکانَ لَهُمْ أَنْ یَدْخُلُوها اِلّا خائِفِینَ لَهُمْ**

---

۱. هَدْی: قربانی است که به حرم فرستند.
۲. اشعار و تقلید: علامت نهادن شتر برای قربانی در مکه
۳. جحفة: موضعی است در میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است. (س)

فِی‌الدُّنیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی‌الآخِرَةِ عَذابٌ عَظیمٌ[1] می‌فرماید: کیست ظالم‌تر از آن کس که مساجد خدای را از آنکه در آنجا یاد خدا کنند، بازداشت و در تخریب مساجد کوشش نمود؟ چه خرابی مسجد آن است که معطّل بگذارند و مؤمنان را از دخول در آن و ذکر خداوند در آنجا دفع دهند روا نباشد ایشان راکه جز خائف و ترسان در مساجد درآیند، چه بعد از غلبه مسلمین کافران را نیروی درآمدن در مسجدالحرام نبود. همانا این ظالمان در دنیا قرین خوف و خواری و در عقبی رهین ذاب و عقابند.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا و یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ‌اللهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذی جَعَلْناهُ لِلنّاسِ سَواءً الْعاکِفُ فیهِ وَالْبادِ وَ مَنْ یُرِدْ فیهِ بِإلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلیمٍ[2] یعنی: این کافران که در منع مسلمین از طریق حق و مسجدالحرام مستمرند، خانه‌ای را که ما از برای بادی و حاضر یکسان نهادیم و مضای مناسک حج را بر طائفتین برابر گذاشتیم و هرکه در آن حرم اراده حرامی نماید و عدول از حق کند، او را عذابی دردناک بچشانیم.

مع‌القصه مشرکین قریش از جماعت احابیش[3] مکه و دیگر قبایل استمداد کرده، تجهیز لشکر کردند و در ارض بَلْدَحْ[4] انجمن شدند و خالد بن ولید و عِکْرَمة بن اَبی‌جَهل را با دویست (۲۰۰) سوار طلیعهٔ[5] سپاه ساختند، تا اگر تواند شبیخونی اندازد و او پوشیده بر سر جبال عبور می‌داد. روزی از پس آنکه پیغمبر نماز ظهر بگزاشت، خالد گفت: اگر در بین نماز بر ایشان می‌تاختم نماز خود را قطع نمی‌کردند، اکنون بباشیم تا نماز دیگر ایشان و آنگاه حمله افکنیم.

جبرئیل بیامد و نماز خوف بیاورد و این آیت فرود شد: وَ إِذا کُنْتَ فیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ وَلْیَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْیَکُونوا مِنْ وَرآئِکُمْ وَلْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرىٰ لَمْ یُصَلُّوا فَلْیُصَلُّوا مَعَکَ وَلْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ و أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّالَّذینَ کَفَرُوا لَوْتَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکُمْ و أَمْتِعَتِکُمْ فَیَمیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً وَ لاجُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ کانَ بِکُمْ أَذًی مِنْ مَطَرٍ أَوْکُنْتُمْ مَرْضیٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَکُمْ و خُذُوا حِذْرَکُمْ إِنَّ‌اللهَ أَعَدَّ لِلکافِرینَ عَذاباً مُهیناً[6] به پارسی چنین است؛ می‌فرماید: ای محمّد چون هنگام خوف از دشمن در میان اصحاب

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۱۴. ۲. سورهٔ حج، آیه ۲۵.
۳. احابیش: جماعتی که از یک قبیله مخصوص نباشند.
۴. نام صحرائی است نزدیک مکه، یا نام کوهی است در راه جدّه.
۵. طلیعة: پیشرو و مقدم لشکر ۶. سورهٔ نساء، آیه ۱۰۲.

برپای کنی نماز را مردم خود را دو گروه کن: نیمی در برابر دشمن بایستند و نیمی با تو گزارند و باید ایشان اسلحه جنگ با خود بردارند و چون نمازگزاران با تو یک رکعت نماز گذاشتند، باید برای حراست در برابر دشمن شوند و آن نیمه که نماز نکرده‌اند بجای ایشان آیند و در رکعت دیگر با تو نماز بگزارند و این جماعت نیز باید آلت حفظ و حذر که سپر و جوشن است و سلاح جنگ که تیغ و سنان است با خود برانند، چه دوست دارند کافران که شما غفلت کنید از اسلحه و امتعهٔ خود، تا همگروه و همدست بر شما حمله اندازند و بیماران و ضعیفان را گناهی نیست، اگر سلاح جنگ از خود فروگذارند، لکن با توانائی و قدرت آلت حفظ خویش را برگیرند. همانا خداوند از برای کافران عذابی خوارکننده آماده فرموده. **فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلٰوةَ فَاذْكُرُوااللهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً**[1] می‌فرماید: چون نماز خوف را به پای برید یاد کنید خدای را در هر حال، چه در ایستادن و شمشیر زدن و چه در نشستن و کمان شدن و چه زخمی شدن و به پهلو افتادن و آنگاه که از خوف ایمنی یافتید نماز را با تمام شرایط به پای برید. همانا نماز بر مؤمنان به اوقات معین واجب افتاده.

بالجمله رسول خدا، بُشر بن سُفیان خُزاعی را از ذی‌الحُلَیفه به مکه فرستاد تا مکنون خاطر قریش را مکشوف داشته بازآید. پس او برفت و معلوم داشت که قریش از در طرد و منع‌اند؛ و باز شده در نواحی عُسْفان[2] به حضرت پیغمبر پیوست و خبر بازآورد. رسول خدا اشراف اصحاب را به مشورت طلب داشت و فرمود: اگر راهی هست، بر خانه‌های احابیش و دیگر قبایل تاختن کنیم، چه ایشان به مدد قریش آمده‌اند. چون از نهب خانه و مال آگهی یافتند از قریش جدا شوند و جنگ با قریش سهل گردد.

ابوبکر گفت: یا رسول‌الله امسال آهنگ زیارت فرموده‌اید و قصد مقاتلت نداشته‌اید، صواب آن است که هم بر این باشید، اگر قریش از در منع درآیند آنگاه جنگ افکنیم. چون پیغمبر تقاعد اصحاب را در این تاختن مشاهدت فرمود، ساکت

۱. سورهٔ نساء، آیه ۱۰۳.
۲. عُسفان: نام آبگاهی است میان جَحْفه و مکّه.

شد و گفت: بروید به نام خدای، اما چون خالد بن ولید کُراعُ الْغَمِیم[۱] نشیمن دارد، از جانب راست باید شدن تا ناگاه بر سر او درآئیم. و همچنان به رهنمائی مردی از بنی‌سلیم طیّ مسافت کردند تا به جائی که خالد بن ولید مغافصةً گردِ لشکر بدید و مجال درنگ نیافت و فرارکرده قریش را از رسیدن لشکر خبردارکرده. و از این سوی پیغمبر لشکر را فرمود: بگوئید اَسْتَغْفِرَاللهَ وَ اَتُوبُ اِلَیه ای قوم این همان است که بر بنی‌اسرائیل عرضه کردند، ایشان نپذیرفتند و هلاک شدند و شما گفتید و رستگار شدید.

مع‌القصه رسول خدای تا به ثَنِیّةِالْمَره براند، در آنجا شتر خاصه پیغمبر به زانو درآمد و هرچند زجرش کردند جنبش نکرد. مردم گفتند: خَلَاءَتِ الْقُصوی یعنی: شتر قصوی بازماند. پیغمبر فرمود: خداوندی که فیل را از مکه بازداشت باشد که شتر را نیز بازدارد. آنگاه سوگند یاد فرمود که: هرچه قریش در تعظیم حرم طلب کنند روا فرماید: آنگاه شتر را جنبش دادند و از آنجا در حُدَیبیه[۲] بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه نماند.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در نصب تیر میان چاه

مردم به پیغمبر شکایت بردند، آن حضرت تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرود دادند، و بر سر چاه آب چندان بجوشید که تمامت لشکر سیراب شدند. اُوَیْس خُوَلی با عبدالله اُبَیّ گفت: اَبَعْدَ هذا شَیءٌ اَمَا اَنَ لَکَ اَنْ تَبْصُرَ؟ کنایت از آنکه هنوز وقت نشده که امر بر تو روشن باشد و از شک بیرون شوی؟ هم روایت است که در حُدَیْبِیَه مردم استغاثه کردند و پیغمبر دعا کرد تا باران ببارید و مردمان سیراب شدند.

گویند شبی در حُدَیْبِیَه باران آمد و بامداد پیغمبر ﷺ بعد از نماز فرمود: هیچ

---

۱. کُراعُ الغَمِیم: موضعی است بین مکه و مدینه.
۲. نام قریه‌ای است نزدیک به مکه، چاهی است در آن اراضی که حدیبیه نام دارد و این قریه به نام آن چاه موسوم شد.

می‌دانید که خدای چه فرمود؟ گفتند: خدا و رسول می‌داند. فرمود: **قَالَ‌اللهُ تَعالیٰ أَصْبَحَ مِنْ عِبادی مُؤمِنٌ وَ کافِرٌ فَأَمّا مَنْ قالَ مُطِرنا بِفَضلِ‌اللهِ وَ رَحْمَتِه، فَذلِکَ مُؤمِنٌ بی کافِرٌ بِالکَواکِبِ وَ أَما مَنْ قالَ مُطِرنا بِنَوءِ کَذا وَ کَذا فَذلِکَ کافِرٌ بی‌مُؤمِنٌ بِالْکَواکِبِ** یعنی: کسی که گوید: ما باران را به فضل خدا یافتیم، مؤمن با من است و به کواکب کافر است و آن کس که باران را به سبب نوء کواکب[1] داند که طلوع و غروب کواکب باشد، ایمان با کواکب دارد و به خدا کافر است.

رسالت بُدَیل
به جانب قریش

مع‌القصه در حُدَیْبِیَه، بُدَیل بن وَرقاء خُزاعی با چند تن از جانب قریش به حضرت پیغمبر آمد و ایشان مؤمن و صاحب سرّ پیغمبر بودند و عرض کردند: قریش با دیگر قبایل متفق‌اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند و در اراضی حُدَیْبِیَه بر شما تاختن کنند. پیغمبر فرمود:

> ما برای جنگ بیرون نشده‌ایم؛ بلکه قصد عُمْرَه داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آن را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند، زیان خواهند کرد. اگر خواهند با ما مدتی جنگ را یکسو نهند و ما را با دیگر کافران بگذارند؛ اگر مقهور شویم مقصود ایشان بی‌زحمت بدست شود و اگر غالب شدیم، آنگاه چون خواهند متابعت ما کنند در هر حال در ایام مصالحه آسوده باشند و اگرنه سوگند با خدای که با ایشان چندانکه زنده باشیم، مقاتلت کنیم و همانا خدای نصرت دین خویش خواهد کرد.

بُدَیْل گفت: هم‌اکنون این سخن به قریش رسانم، و به نزد ایشان شده گفت: ای جماعت قریش سخنی از محمّد شنیده‌ام؛ اگر خواهید بگویم؟ عِکْرَمة بن اَبی جَهل و حکم بن اَبی‌العاص آغاز سفاهت کردند و گفتند: حاجت نیست. جماعتی از مردم

---

۱. نوء: طلوع و غروب مخصوصی است که اهل نجوم برای ستارگان معتقدند.

مجرب[۱] گفتند: بگوی تا چه شنیدی؟ سخنان پیغمبر باز راند و گفت: در جنگ با محمّد شتاب مکنید که او آهنگ کعبه دارد. مردم گفتند: بُدَیْل از جماعت خُزاعه است و آن قبیله در جاهلیت و اسلام با محمّد از در صدق بوده‌اند، بعید نباشد اگر بُدَیْل با او در نهانی امری نهاده باشد.

رسالت عروة بن مسعود از جانب قریش

از پس او مِکْرَز بن حفص را به رسالت فرستادند. وی برفت و بازآمد و همان سخنان را از پیغمبر خبر آورد. قریش خبر او را استوار نداشتند، عُرْوَة بن مسعود ثَقَفی برخاست و گفت: ای جماعت قریش شما مرا به جای پدرید و من شما را در ازای فرزند و حقوق خویش را بر ایشان برشمرد و گفت: روا باشد که مرا با خود واژونه ندانید. گفتند: سخن تو بر صدق است. آنگاه گفت: این مرد یعنی محمّد با شما انصاف کرده است. سخن او را بپذیرید و اجازت دهید تا من به نزد او رفته با او سخن کنم. گفتند: روا باشد.

پس عُرْوَه به نزدیک پیغمبر آمد، رسول خدای آنچه با بُدَیْل گفته بود اعادت فرمود. عُرْوَه گفت: ای محمّد هیچ شنیده‌ای از عرب کسی اهل خویش تباه کند؟ تو نیز قوم خویش را تباه مکن چه این جماعت پراکنده که بر تو گرد شده‌اند، روزی آید که تو را تنها بگذارند و بگذرند. ابوبکر گفت: اُمْصُصْ بَظْرَ اَللّاتَ یعنی: گوشت آویخته فرج لات را مکیدن کن که ما هرگز از پیغمبر برنگردیم. عُرْوَه گفت: کیست این مرد؟ گفتند: ابوبکر. گفت: ای ابوبکر سوگند با خدای که اگر ترا با من حقی نبود، پاسخت ساخته می‌کردم، چه در زمان جاهلیت ابوبکر به ده (۱۰) شتر جوان اعانت دین عُرْوَه کرده بود.

مع‌القصه عُرْوَه با پیغمبر سخن می‌کرد و هنگام گفت و شنود، مسّ محاسن پیغمبر می‌نمود. مُغَیره نعل شمشیر خود بر دست او می‌زد و می‌گفت: دست

۱. مجرب: آزموده، کاردیده

خویش بازدار، چندانکه دست عُرْوَه کوفته شد و خشم گرفت و گفت: یا محمّد کیست این مرد که در میان اصحاب تو از وی لئیم‌تر نشناسم؟ پیغمبر تبسّم فرمود و گفت: این مُغَیرة بن شعبه است، خویش تو.

عروه گفت: ای غدار من اصلاح غدر تو کنم و تو با من چنین کنی؟ زیرا که در جاهلیت مُغیره با سیزده (۱۳) تن از بنی‌مالک از قبیلهٔ ثقیف آهنگ خدمت مقوقس کردند و به مصر شدند. مقوقس آن جمله را عطائی به سزا کرد و مُغَیره را محروم گذاشت. هنگام مراجعت در یکی از منازل ایشان افراط در خمر کرده به خواب شدند. مُغیره برخاست و هر سیزده (۱۳) تن را بکشت و اموال ایشان را برگرفته به مدینه آمد و از در صدق مسلمانی گرفت. پیغمبر فرمود: اسلام تو پذیرفته است؛ اما بدان مال که آورده‌ای مرا حاجت نیست. و از آن سوی چون بنی‌مالک این بدانستند، با قبیلهٔ مُغیره آغاز خصومت نهادند. عُرْوَة بن مسعود که سیزده (۱۳) دیت از بنی‌مالک بر ذمّت نهاده بود آن کار را که بر مصالحه نهاد.

بالجمله عُرْوَه در نهانی اصحاب پیغمبر را نگران بود و حشمت پیغمبر ﷺ در چشم ایشان مشاهدت می‌فرمود. چون به میان قریش بازشد گفت:

ای مردان به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده‌ام. هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیفکند، جز اینکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد، بر سر ربودن آب وضویش نزدیک به هلاکت رسند و اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود بدارند و چون کاری فرماید، هرکسی از دیگری سبقت جوید؛ و چون سخن گوید: آوازها نزد او پست کنند و هیچ‌کس در وی تند نگاه نکند. اینک بر شما امری عرض کرده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید. سوگند با خدای لشکری دیدم که جان خوار کنند تا بر شما غالب شوند.

[رسالت حُلَیس بن علقمه
از جانب قریش]

این وقت یک تن از احابیش[1] از قبیلهٔ بنی‌کنانه که او را حُلَیس بن علقمه می‌گفتند: اجازت یافت تا به حضرت پیغمبر رود و سخن کند. چون از دور پدیدار شد رسول خدای فرمود: این مرد در تعظیم بُدن[2] جدی تمام دارد. شتران قربانی را برانگیزید تا نگران شود. اصحاب شتران را برانگیختند و او را لبیک‌گویان پذیره شدند. حُلیس چون این کار معاینه کرد گفت: سبحان‌الله! روا نباشد این جماعت را کس از زیارت خانه ممانعت کند و آب از چشمش بدوید و گفت: هَلَکَتْ قُرَیْشٌ بِرَبِّ الْکَعْبَه پس به نزدیک قریش بازشد و گفت: ای قوم این مردم شتران قربانی را اشعار[3] و تقلید کرده‌اند، صواب آن است که ایشان را از زیارت کعبه دفع ندهید. گفتند: ای حُلَیس به جای باش که تو مرد اعرابی بوده و پشت و روی این کار را نیک ندانی. حُلَیس در خشم شد و گفت: ما با شما متفق نشده‌ایم که مردم را از زیارت کعبه مانع باشید، دست از محمّد بازدارید و اگرنه من با جمله احابیش از شما بازگردیم. قریش او را دل دادند و گفتند: باش تا با محمّد صلحی به دلخواه کنیم. پس پنجاه (۵۰) سوار گزیده برانگیختند که در لشکر پیغمبر گرد برآیند و عدت و اعداد ایشان را بازدانند.

چون ایشان نزدیک شدند، مسلمین بر آن جماعت درآمدند و جمله را دستگیر کرده، به حضرت پیغمبر آوردند. رسول خدای به چشم عطوفت در ایشان نگریست و همگان را به سوی مکه گسیل نمود، کما قال‌الله تعالی: **وَ لَوْقاتَلَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لایَجِدُون وَلِیّاً وَلا نَصیراً سُنَّةَاللهِ الَّتی قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِاللهِ تَبْدیلاً و هُوَ الَّذی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ و أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کانَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً**[4] خدای می‌فرماید: اگر کافران با شما رزم می‌دادند هزیمت می‌شدند و

---

۱. احابیش: جماعتی که از قبائل مختلف تشکیل شده و در نزدیک کوهی که در پائین مکه است، سکنی داشتند.
۲. بُدن جمع بدنه: شتر یا گاوی که به مکه برای قربانی برند.
۳. اشعار: به معنی خون‌آلود کردن کوهان شتر قربانی است تا علامت باشد.
۴. سوره فتح، آیه ۲۲ ـ ۲۴.

هیچ پشتوانی نمی‌یافتند، چه از زمان سلف عادت خداوند بر این رفته که پیغمبران خویش را نصرت فرماید و عادت خداوند دیگرگون نخواهد شد و بدانچه قضا رفته در هیچگاه بازگونه نخواهد گشت و خداوند هول و هراس در کافران افکند و مسلمین را نهی فرمود تا در حُدَیبیه رزم ندادند و کار به مسالمت کردند، چه مسلمین را بزرگتر فتحی بود.

هُمُ الَّذینَ کَفَرُوا و صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَالْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللهُ فی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشآءُ لَوْتَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلیماً اِذْجَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا فی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ فَأَنْزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ و عَلَی الْمُؤْمِنینَ و أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْویٰ و کانُوا أَحَقَّ بِها و أَهْلَها و کانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیماً[1] یعنی: کافران شما را از طواف خانه و ادای عمره دفع دادند و شتران هَدْی را که از بهر قربانی بود به مکه راه نگذاشتند و اگرنه آن بود که زنان و مردان مسلم با کافران که در مکه اختلاط دارند بی‌آگهی شما پایمال هلاک و دمار می‌گشتند و دامن شما را از قتل ایشان که هم‌کیشان شمایند آلایش عاری می‌رسید، قتل و نهب این جماعت را منهی نمی‌داشتم و کیفر کافران را به عذابی سخت می‌گذاشتم آنگاه می‌فرماید: یاد می‌دارید کافران را که حمیّت جاهلیّت را در دلهای خود جای داده‌اند و در کین و کید رسول‌الله استوار گشته‌اند. همانا خداوند پیغمبر خود را آسایش و آرامش فرستاد و مؤمنان را مطمئن خاطر داشت تا بر هر ناهمواری و جسارت فرستادگان قریش مصابرت کردند و کار بر مصالحت و مسالمت نهادند.

[رسالت عثمان بن عفّان]

مع‌القصه پیغمبر در حدیبیه اول خِراش بن اُمَیّه را به مکّه فرستاد تا مردم را از قصد آن حضرت آگهی دهد. مردم مکه خواستند او را مقتول سازند، عشیرت او که در مکه بودند او را رها دادند. پس پیغمبر عمر بن الخطّاب را فرمود: تو را به مکه

۱. سورهٔ فتح، ۲۵ و ۲۶.

باید رفت و قریش را آگهی داد که ما از بهر جنگ بدینجا نشده‌ایم، بلکه آهنگ زیارت داریم. عمر گفت: یا رسول‌الله گمان دارم که قریش چون دست یابند دست از من بازندارند و از قبیلهٔ بنی‌عَدِیّ کس در مکه نیست که اعانت من تواند، عثمان از بهر این کار شایسته‌تر است؛ چه او را قریش مکانت دیگر نهند.

پس پیغمبر عثمان بن عفّان را به مکه فرستاد و فرمود: قریش را آگهی ده و مسلمانان را بگوی فرج نزدیک است. عثمان برفت و در راه با اَبان بن سعید بن العاص دُچار شد و در امان او درآمد تا ادای رسالت کند. اَبان او را بر دابّهٔ خود سوار کرده و خود ردیف او شد و او را به مکه درآورد. عثمان پیغام پیغمبر به قریش رسانید و چون خواست بازشود گفتند: اگر خواهی طواف کعبه کن و بازشو. گفت: من با پیغمبر طواف خواهم کرد. قریش از او برنجیدند و نگذاشتند تا بازشود.

بیعت‌الرّضوان

اما از آن سوی چون عثمان دیر بماند مسلمانان گفتند: خوشا عثمان که طواف خانه خواهد کرد. پیغمبر فرمود که: گمان من آن است که عثمان بی‌ما طواف نکند و ده (۱۰) تن از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند. کُرز بن جابر و عبدالله بن سُهَیل بن عمرو و عَیّاش بن اَبی‌رَبیعه و هِشام بن عبدالعاص و حاطِب بن اَبی‌بَلْتَعه و حاطِب بن عَمْرو و عبدالله بن حُذافه و ابوالرّوم بن عُمَیر و عُمَیْر بن وَهْب الجُمَحی و عبدالله بن اَبی‌اُمَیّه. این هنگام خبر آوردند که عثمان با آن ده (۱۰) تن مهاجرین در مکه مقتول شدند و شیطان این سخن در لشکر پیغمبر پهن کرد.

پیغمبر فرمود: از اینجا بازنشوم تاسزای قریش ندهم. و در پای درخت سَمُرَه که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نرود و اگر حرب برپا شود، دست بازندارد و این بیعت را بَیْعَتَ‌الرِّضوان گفته‌اند. چه خدای در سورهٔ «الفتح» فرموده: **لَقَدْ رَضِيَ‌اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبايِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مافی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها و كانَ‌اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً وَ عَدَكُمُ‌اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ و كَفَّ أَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ**

و یَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً[1] یعنی: خدای خوشنود شد از آن جماعت که در تحت این شجره با تو بیعت کردند و دلهای ایشان را قوی ساخت و به فتحی نزدیک و غنیمتهای فراوان پاداش می‌فرماید، زوداکه این دو عطیت بزرگ را دریابید و از شرّ دشمنان ایمن باشید.

جابر گوید: که جَدّ بن قَیْس[2] منافق را در آن بیابان دیدم که از پی شتر گمشدهٔ خویش می‌شتافت. گفتم: بازآی و با پیغمبر بیعت کن. گفت: من شتر خویش را از بیعت محمّد دوست‌تر دارم. چون سر از بیعت برتافت، پیغمبر در حق او فرمود: کُلُّ مَنْ بایَعَ تَحْتَ‌الشَّجَرَةَ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا صاحِبُ الْجَمِلَ الْأَحْمَر.

مع‌القصه از پس بیعت‌الرّضوان همچنان اَوْس بن خَوَلِی و عباس بن بشر و محمد بن مُسْلَمه به فرمان بودند که به نوبت طلایه[3] لشکر باشند. و از آن سوی قریش هر شب پنجاه (۵۰) کس به اطراف لشکرگاه می‌فرستادند تا بر کردار لشکریان بینا باشند تا مبادا زیانی رسانند. از قضا شبی که محمد بن مسلمه طلایه لشکر بود، ایشان را دیدارکرد و تمامت ایشان را مأخوذ داشته به لشکرگاه آورد. پیغمبر بفرمود: تا آن جماعت را بازداشتند. چون این خبر به قریش رسید ناچار شدند و صبحگاه سُهَیل بن عَمْرو را از بهر صلح به حضرت رسول فرستادند.

این وقت مکشوف افتاد که عثمان را آسیبی نرسید. پیغمبر فرمود: چون از در فرمان غایب است روا نیست که فضیلت این بیعت درنیابد، پس اشارت به دست راست خودکرد و فرمود: این دست عثمان است و دست چپ خود را فرمود: این دست من است و دست بر دست خود زده از قِبَل عثمان با خود بیعت کرد و خبر بیعت مسلمین با پیغمبر در دل قریش هولی عظیم افکند.

به روایت عامه و خاصه روز بیعت شجره هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن اصحاب بودند و چنان افتاد که آب کمیاب بود و مردمان را تشنگی به زحمت انداخت. این‌وقت پیغمبر بفرمود تا وعائی[4] از آب حاضر کردند و دست مبارک را در آب فروداد و از میان انگشتانش آب جوشیدن گرفت، چندانکه تمام آن مردم راکفایت

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۸ ـ ۲۰. ۲. متن: جند بن قیس.
۳. طلایه: دسته‌ای که در اطراف لشکر برای پاسبانی و نگهبانی مأمور شوند.
۴. وعاء: ظرف

کرد. و نیز چنان افتاد که مردم در حُدَیْبِیَه جوعان[۱] شدند و زحمت گرسنگی در ایشان اثر کرد. رسول خدا بفرمود: نطعی[۲] بگستردند و اصحاب از بقیه زاد خود مقداری آرد و چند عدد خرما بر زبر نطع بریختند. آنگاه پیغمبر بر پای ایستاده از بهر برکت، خدای را بخواند و فرمود تا هرکس ظرف خویش را بیاورد و چندانکه توانست از آرد و خرما بیاکند و هنوز به جای بود.

و همچنان در حُدَیْبِیَه وحشیان در میان خیمه‌های مردمان درمی‌آمدند، چنانکه به دست می‌توانستند مأخوذ داشت و کس آسیب هیچ صید نمی‌کرد و خدای این آیت را بدین فرستاد: **یا أَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لَیَبْلُوَنَّکُمُاللهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنالُهُ أَیْدیکُمْ وَ رِماحُکُمْ لِیَعْلَمَاللهُ مَنْ یَخافُهُ بِالْغَیْبِ فَمَنِ اعْتَدیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ فَلَهُ عَذابٌ أَلیمٌ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقْتُلُوا الصَّیْدَ و أَنْتُمْ حُرُمٌ و مَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ماقَتَلَ مِنَ النَّعَمِ یَحْکُمُ بِهِ ذَواعَدْلٍ مِنْکُمْ هَدْیاً بالِغَ الْکَعْبَةِ أَوْکَفّارَةٌ طَعام مَساکینَ أَوْ عَدْل ذٰلِکَ صِیاماً لِیَذُوقَ وَ بالَ أَمْرِهِ عَفَااللهُ عَمّا سَلَفَ و مَنْ عادَ فَیَنْتَقِمُاللهُ مِنْهُ وَاللهُ عَزیزٌ ذُوانْتِقامٍ**[۳]. خلاصهٔ معنی آن است که: خداوند آزمایش می‌دهد آنان را که از بهر حج احرام بسته‌اند بدین که دست و نیزهٔ ایشان به نخجیرها[۴] تواند رسید پس آن کس که به عمد قصد صیدی کند، باید به تصدیق دو مرد عادل مانند آن صید را هَدْی مکّه سازد، چنانکه گوسفندی را به جای آهو شمار کنند و اگر از آهو بزرگتر شکار کنند، قربانی را شگرف باید کرد یا اینکه به کفارت این گناه، درویشان را به نحوی که در شریعت مقرّر است طعام دهند و اگرنه به جای طعام هر درویشی روزه گیرند و از آنچه در جاهلیّت کردند یا قبل از رسیدن حکم حرمت مرتکب این معصیت شدند، خداوند معفو داشت.

چه گویند: ابوالیسر بعد از رسیدن به حُدَیْبِیَه با اینکه مُحرم بود صید گور دشتی کرد.

مع‌القصه قریش سُهَیل بن عَمْرو و مِکْرَز بن حَفْص بن آخیف[۵] و [حُوَیطِب بن عبدالعُزّی] را گفتند: بشتابید و در میان ما و محمّد کار به مصالحت کنید تا اسیران ما

---

۱. جوعان: گرسنه ۲. نطع: سفره چرمی
۳. سورهٔ مائده، آیه ۹۴ و ۹۵.
۴. نخجیر: شکارگاه و نیز به معنی شکار هم به کار می‌رود.
۵. متن: حفص بن احنف.

را رها کند. و از پیش روی ایشان مِکرز بن حفص طریق لشکر اسلام گرفت، چون پیغمبر از دور او را دیدار کرد فرمود: این مِکْرَز بن حَفْص مردی فاجر یا غادر[۱] است با او سخن نکنید و خود با او آغاز سخن کرد. هنوز کلمه در میان بود که سُهَیل بن عمرو و حُوَیطب بن عبدالعُزّی باگروهی از قریش برسید. پیغمبر فرمود: سَهُلَ اَمْرُنا کار بر ما آسان شد.

نخست سهیل عرض کرد که: ای محمّد، عثمان را جهال قوم بازداشتند و عقلا رضا نبودند، روا باشد اگر محبوسین ما را رها کنی. فرمود: چندانکه مردم ما محبوس باشند کسان شما رها نخواهند شد. سُهَیل بن عَمْرو کس به قریش فرستاد که محمّد انصاف می‌کند محبوسین ایشان را رها کنید. پس قریش، مسلمانان را رها کردند تا به حضرت رسول آمدند، پیغمبر نیز بفرمود تا گرفتاران قریش را آزاد ساختند.

این هنگام سهیل ساز سخن مصالحت فرمود و گفت: ای محمّد قریش با تو از در مصالحت و مسالمت درآیند به شرط که امسال عُمْرَه نگزاری و سال دیگر قضا کنی. اگر بدین رضا دهی بفرمای تا وثیقی از بهر مصالحت نگار شود. پیغمبر بدین سخن رضا داد و فرمود: روا باشد.

عمر چون این بشنید با ابوبکر گفت: آیا محمد رسول خداست؟ گفت: بلی. گفت: ما مسلمانیم؟ گفت: آری. گفت: قریش کافرند؟ گفت: چنین است. گفت: چرا با رضای قریش صلح کنیم؟ ابوبکر گفت: ای عمر ساکت باش. پیغمبر همه به فرمان خدا کار کند. عمر از نزد ابوبکر کناری گرفت و به حضرت رسول آمد و با پیغمبر نیز بدین‌گونه احتجاج نمود. پیغمبر فرمود: ای عمر من رسول خدایم و خدای مرا در هیچ کار فرونگذارد. آنگاه عمر اظهار پشیمانی کرد و به استغفار پرداخت.

به روایتی چون عمر بن الخطّاب و جماعتی از اصحاب در مصالحت با قریش طریق مکاوحت سپردند، پیغمبر فرمود: اگر صلح را پسنده ندارید ساز مناجزت و مبارزت نمائید. اصحاب از بهر مقاتلت شتاب گرفتند و قریش نیز چون ساخته جنگ بودند از جای درآمدند و حمله افکندند، مسلمانان را بی‌آنکه خونی ریخته شود مانند هزیمتیان قدم واپس نهادند. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: یا علی تیغ بگیر و قریش را دفع ده. چون عَلیّ مرتضی با شمشیر کشیده به میان معرکه آمد، بزرگان

۱. غادر: پیمان‌شکن، نیرنگ‌باز

قریش ندا در دادند که یا علی مگر محمّد را از مصالحت پشیمانی آمد؟ فرمود: او را پشیمانی نرسد و مراجعت کرد.

پیغمبر روی با مسلمانان آورد و فرمود: اَلَسْتُم اَصحابی یَومَ بَدْرٍ، اِذ اَنْزَلَ‌اللهُ فیکُم «اِذتَستَغیثُونَ رَبَّکُم فَاسْتَجابَ لَکُم اَنّی مُمِدُّکُم بِاَلفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفین»[1] اَلَسْتُم اَصحابی یَوْمَ اُحُدٍ «اِذتُصْعِدُونَ وَ لاتَلْوُنَ عَلیٰ اَحَدٍ وَ الرَّسُولُ یَدْعُوکُم فی اُخریکُمْ»[2] اَلَسْتُم اَصحابی یُومَ کَذا؟ این هنگام عمر بن الخطّاب و دیگر مردم از گفته پشیمانی گرفتند و از در معذرت بیرون شدند و گفتند: خدا و رسول بهتر داند. آنچه خود دانی چنان می‌کن.

مصالحه پیغمبر با قریش

از پس آن رسول خدا علی علیه‌السلام را طلب داشت و فرمود: بنویس: **بِسم‌الله الرَّحمن الرَّحیم**

سهیل گفت: والله من رحمن ندانم کیست، بنویس بِسْمِکَ اَللّهُمَّ چنانکه رسم جاهلیت است.

اصحاب رضا نمی‌دادند. پیغمبر فرمود: چنان بنویس، پس علی نوشت بِسْمِکَ اَللّهُمَّ.

بعد از آن فرمود: بنویس هٰذا ماقَضیٰ عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ. علی بنوشت.

سهیل گفت: اگر ما بدین کلمه اقرار داشتیم شما را از زیارت کعبه منع نکردیم. بنویس: محمّد بن عبدالله.

پیغمبر فرمود: وَاللهِ اِنّی لَرَسُولُ‌الله وَ اِنْ کَذَّبْتُمُونی و با علی فرمود: محو کن کلمه رسول‌الله را و محمّد بن عبدالله بنویس.

علی گفت: سوگند با خدای که هرگز وصف رسالت تو محو نکنم. پیغمبر کتاب را بستد و کلمه رسول را محو کرد و به جای آن ابن عبدالله نوشت. از بعضی احادیث

---

۱. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگار یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته‌ای که پیاپی فرود می‌آیند یاریتان می‌کنم.

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید) و به بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی‌کردید پیامبر از پشت سر شما را صدا می‌زد.

مستفاد است که پیغمبر به دست خود نوشت و هم به روایت دیگر پیغمبر محو کرد کلمه رسالت را و علی بجای آن نوشت: محمّد بن عبدالله.

بعضی از علما گویند به مفاد وَ مَاكُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ و لاتَخُطُّهُ بِيَمِينِکَ إذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ[۱]. گویند: پیغمبر هرگز ننوشت و جمعی در این قصّه گویند که رسول خدای به دست مبارک نوشت و برآنند که مفهوم این آیت آن است که قبل از نزول قرآن هرگز پیغمبر خطی ننگاشت و هیچ نگاشته را قرائت نفرمود و چون امّی بودن آن حضرت محقق شد، هم بنوشت و هم بخواند که این نیز معجزه دیگر است. چنانکه ابن ابی‌شیبه در مصنف خویش از طریق عَون بن عَبدالله روایت کند که رسول خدای از دنیا بیرون نشد تا ننوشت و نخواند.

در خبر است که چون سجل صلح نگارش می‌شد و سهیل می‌گفت: لفظ رسول‌الله را محو کنید، پیغمبر با علی علیه‌السلام فرمود که: از بهر تو نیز چنین روز خواهد افتاد و این اشارت به نامهٔ صلحی بود که میان علی و معویه نگارش یافت و عمروعاص گفت: لفظ امیرالمؤمنین را از نامه محو کن، چه اگر ترا امیرالمؤمنین دانستیم مخاصمت نکردیم. پس علی علیه‌السلام فرمود: صدق رسول‌الله. چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد.

مع‌القصه کلمات صلحنامه پیغمبر با قریش به روایتی چنین بود:

بِسْمِکَ اَللّهُمَّ یا قاضی هٰذا مَااصطَلَحَ مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ وَ المَلَاءُ مِنْ قُرَیشٍ وَ سُهَیلُ بنُ عمروٍ وَ اصْطَلَحُوا عَلی وَضْعِ الحَرْبِ عَنِ النّاسِ عَشَرَ سِنِینَ عَلی اَنْ یَکُفَّ بَعضُنا عَنْ بَعضٍ وَ عَلی اَنَّهُ لااِسلالَ وَ لااِغلالَ وَ اَنَّ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُم عَیبَةٌ مَکْفُوفَةٌ، فَاِنَّهُ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَدْخُلَ فی عَهدِ مُحَمَّدٍ وَ عَقْدِهِ، فَعَلَ وَ مَن اَحَبَّ اَنْ یَدْخُلَ فی عَهدِ قُرَیشٍ عَقْدِها، فَعَلَ وَ اَنَّهُ مَنْ اَتی مُحَمَّداً بِغَیرِ اِذنِ وَلِیِّه رَدَّهُ اِلَیهِ وَ اِنَّهُ مَنْ اَتی قُرَیشاً مِن اَصحابِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَرُدُّوهُ اِلَیهِ وَ اَنْ یَکُونَ الاِسلامُ ظاهِراً بِمَکَّةَ، لایُکْرَهُ اَحَدٌ عَلی دِینِهِ وَ لایُؤذی وَ لایُعَیَّرُ وَ اِنَّ مُحَمَّداً یَرْجِعُ عَنْهُم عامَهُ هذا و اَصحابَهُ، ثُمَّ یَدْخَلُ عَلَینا فِی‌العامِ القابِلِ مَکَّةَ. فَیُقیمُ فیها ثَلٰثَةَ اَیّامٍ وَ لایَدْخُلُ عَلَیها

۱. عنکبوت، ۴۸: تو پیش از این کتاب خواندن و نوشتن نمی‌دانستی وگرنه اهل باطل به شک می‌افتادند.

بَیْنَکُمْ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ.[1] می‌فرماید: چون زنان کفار مسلمانی گیرند بر شوهران حرام باشند، آنگاه که به سوی شما آیند، کابین ایشان را به شوهران بازدهید و اگر خواهید از بهر خود نکاح کنید و به شرط کابین به سرای خویش آرید و چون زنان شما مرتد شوند هم بر شما حرام باشند، چون از شما به کافران گریزند، ایشان را به کفار بازگذارید و آن مبلغ که به کابین نهاده‌اید بازستانید. **وَ اِنْ فَاتَکُمْ شَیْءٌ مِنْ أَزْواجِکُمْ اِلَی الْکُفّارِ فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذینَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ماأَنْفَقُوا وَاتَّقُوااللهَ الَّذی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ.**[2] هم خلاصه سخن چنین که: اگر از زنان شما کس مرتد شود و به سوی کافر گریزد و کس کابین او به شما بازندهد، پس برکافران تاختن کنید و آنگاه که ظفر جستید کابین زنان مرتد را از غنیمت به شوهران ایشان برسانید.

لاجرم عمر بن الخطّاب آن دو زن مشرک را که در مکه طلاق بگفت و رسول خدای کابین این زنان مرتد را از غنایم به شوهران ایشان عطا کرد.

و دیگر چنان افتاد که اَرْوی دختر ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب که در سرای طلحة بن عبیدالله بود بعد از اسلام طلحه و هجرت او به مدینه اسلام نیاورد و در مکه بماند. لاجرم میان او و طلحه جدائی افتاد و حبل[3] زناشوئی منقطع شد، پس از چندی مهر مسلمانی در دل اَرْوی افتاده از مکه فرارکرد و به مدینه آمد و ایمان آورد. این وقت خالد بن سعد بن العاص بن اُمَیّه او را از بهر خود نکاح کرد.

و دیگر اُمَیْمه دختر بشرکه زوجه ثابت بن الدّحداحه بود فرارکرد به مدینه آمد و مسلمانی گرفت، رسول خدا او را به زناشوئی به سَهْل بن حُنَیف فرستاد و عبدالله بن سهل از او متولد شد.

و هم در خبر است که یک روز سُهَیل بن عَمْرو با چند تن از کفار به حضرت رسول آمدند و بگفتند: گروهی از پسران و برادران و غلامان ما از تقدیم خدمات گریخته‌اند و به نزدیک تو آمده‌اند و خبری هم از مسلمانی ندارند، ایشان را به ما بازده. پیغمبر فرمود: از این گونه سخن نکنید و اگرنه می‌فرستم کسی را به سوی شما که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است تا بزند گردنهای شما را. یک تن از صحابه گفت: آن مرد ابوبکر است؟ فرمود: نه اوی است. گفتند: عمر است؟ فرمود:

---

۱. سورهٔ ممتحنه، آیه ۱۰. ۲. سورهٔ ممتحنه، آیه ۱۱.

آن کس باشد که نعل مرا پینه زند و علی ﷺ نعل او را پینه می‌زد. آنگاه علی روی بدیشان کرد و فرمود: قالَ رَسُولُ‌اللهِ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوّا مَقْعَدَهُ مِنَ النّار.

بالجمله تواند بود که سهیل بن عمرو آن مردم را که قبل از صلح در حدیبیه به حضرت رسول رفته بودند طلب می‌کرد که پاسخ تلخ شنید.

[بازگشت به مدینه]

همانا رسول خدا بیست (۲۰) روز در حدیبیه توقف داشت و هنگام مارجعت چنان افتاد که یک شب در منزل ضَحْیان[1]، عمر بن الخطّاب ملازم رکاب شد و سه نوبت از پیغمبر پرسش نمود و پاسخ نیافت. عمر گوید با خود گفتم ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ[2] سه کرّت سؤال کردی و جواب نیافتی؟ پس شتر خود را پیش راندم و بیمناک بودم که مبادا آیتی در شأن من فرود شود. ناگاه بانگی شنیدم که کسی مرا می‌خواند و همی گوید: رسول خدایت طلب فرمود. خوف من افزون گشت و به نزدیک آن حضرت شدم و سلام داد و جواب شنیدم. آنگاه پیغمبر فرمود: با من سخن کردی و جواب نیافتی؛ زیرا که با وحی مشغول بودم، همانا سوره‌ای بر من فرود شد که از آنچه آفتاب بر آن تابش کند بیشتر دوست می‌دارم و سوره **اِنّا فَتَحْنا** را قرائت فرمود و اصحاب را تهنیت داد و صحابه نیز حضرت را ترحیب و ترجیب فرستادند.

و جماعتی از مفسران در تفسیر **اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً**[3] گویند: فتح مبین همان مصالحتی است که در حدیبیة واقع شد. چه جمعی در حضرت رسول ﷺ معروض داشتند أَفَتْحٌ هُوَ؟ فرمود: نعم و این صلح را فتح خواندند، چنانکه گفته‌اند: در این دو سال که کار بر صلح می‌رفت چندان از کافران مسلمانی برگرفتند که با مسلمانان که قبل از مصالحه ایمان آورده بودند برابر شدند. و گروهی از مفسرین گویند: مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که خداوند با پیغمبر وعده نهاده بود و اینکه به صیغه ماضی ابلاغ گشت از این در است که اخبار خداوند در تحقق به منزله کائن

۱. ضحیان: نام موضعی است میان نجران در راه یمن.
۲. مادرت بی‌فرزند شود. (لکن این جمله در مقام لعن و نفرین بدون توجه به معنای لغوی آن گفته می‌شود).
۳. سورهٔ فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آوردیم.

موجود است.[۱]

گویند: هنگام مراجعت در عرض راه، عقبه پیش آمد: رسول خدای فرمود: بی‌اجازت من هیچ‌کس بر این عُقبه بالا نشود، چندانکه من خود عبور دهم. آنگاه حُذَیْفَةالیَمان را فرمود تا مهار شتر بگرفت و عمار یاسر از قفا شتر را براند ناگاه چهارده (۱۴) کس شتر سوار پدیدار شد که آهنگ پیغمبر داشتند. رسول خدای بانگ بر ایشان زد. آن جماعت چون حضرت را حازم[۲] و بینا یافتند از پیش بگریختند. آنگاه پیغمبر با حُذَیْفه و عمّار فرمود: آیا دانستید ایشان را؟ عرض کردند: ندانیم چه ایشان با روی بسته بودند. فرمود: این جماعت تا قیامت منافق خواهند بود، خواستند تا شتر مرا برمانند و مرا به قتل آرند. عرض کردند: چرا فرمان نمی‌کنی تا قبیله و عشیرت ایشان را با تیغ بگذرانند؟ فرمود: دوست نمی‌دارم که مردم غریب گویند: محمّد به موافقت جمعی بر دشمنان ظفر جست، آنگاه به قتل ایشان پرداخت. از پس آن فرمود: الهی ایشان را به زحمت دَبِیْلَه گرفتار کن. عرض کردند: دَبِیْلَه چیست؟ فرمود: دبیله شعلهٔ آتشی است که در دلهای ایشان افتد و هلاک کند، پس نامهای ایشان را با حُذَیْفَه و عمّار بگفت و در کتمان این سرّ امر فرمود. و نیز با حُذیفه گفت: در میان اصحاب من دوازده (۱۲) کس منافقند که روی بهشت نبینند، مادام که شتر به سوراخ سوزن درنرود؛ هشت تن از ایشان به رنج دبیله گرفتار شوند. از آن روز اصحاب در حق حُذیفه گفتند: صاحِبُ السِّرِّ الّذی لایَعْلَمُهُ غَیْرُهُ. و پیغمبر در شأن او می‌فرمود: اَعْلَمُهُم بِشَانِ المنافِقینَ. حذیفه گوید: چون به جنازه حاضر می‌شدم و عمر بن الخطّاب با من بوده هرگاه نماز می‌کردم متابعت می‌کرد و مرا سوگند می‌داد که رسول خدا مرا به حساب منافقین گرفت یا آنکه به شمار نداشت.

[مسلمانی اَبُوبَصیر]

مع‌القصه بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه، ابوبصیر عُتْبَة بن اُسَیْد بن حارثه ثقفی

---

۱. یعنی چون آنچه را خداوند متعال خبر دهد که در آینده واقع می‌شود، خلافی در آن واقع نشود و به طور حتم و مسلم انجام یابد، مثل این است که اکنون صورت یافته و موجود است.

۲. حازم: بااحتیاط و محافظه‌کار

مسلمانی گرفت و از مکه گریخت و هفت روزه به مسلمانان مدینه پیوست. جماعت قریش، اَخْنَس بن شَرِیق و اَزْهَر بن عَبد عَوف، مردی از بنی‌عامر را به طلب او فرستادند. عامری با غلام خود کوثر به مدینه آمد و موافق عهدنامه اَبُوبَصیر را طلب داشت.

رسول خدای با اَبُوبَصیر گفت: ما در مصالحه غدر نتوانیم کرد تو با قوم خویش بازگرد. ابوبصیر گفت: مرا مشرکان عذاب خواهند کرد. فرمود: صبر کن تا خدای تو را نصرت دهد. قَدْعَلِمْتَ اَنّا اَعْطَینا القَومَ عَهداً وَ لایَصْلُحُ فی دینِنا الغَدْرُ آنگاه فرمود: فَانْطَلِقْ فَاِنَّ اللهَ یَسْتَعجِلُ لَکَ وَ لِلْمُسلِمینَ فَرَجاً.

پس ابوبصیر با آن مرد راه مکه برداشت، و در ارض ذوالحُلَیْفه، ابوبصیر به مسجد دررفت و دو رکعت نماز بگزاشت و خواست تا ناهار بشکند[1] پاسداران وی سفره خویش پیش او نهادند. ابوبصیر با عامری گفت: شمشیر تو در چشم من سخت نیکو می‌آید. عامری شمشیر خود بکشید و گفت: سخت نیکوست، چه بارها مجرب داشته‌ام. ابوبصیر آن تیغ بگرفت تا نیک بازبیند، و بی‌درنگ بدو فرود آورد و مقتولش ساخت. کوثر چون این بدید گریختن را به سوی مدینه تاختن کرد و خود را به مسجد رسول خدای درانداخت.

پیغمبر فرمود: این مرد را هولی دریافته و به روایتی فرمود: هذا رَجُلٌ قَدْ رَأی غَدْراً چون به نزدیک آمد، صورت حال را بازراند و ابوبصیر نیز بر راحلهٔ او سوار شده از دنبال او برسید و گفت: یا رسول‌الله تو به عهد خویش وفاکردی و خدای مرا خلاصی داد. پیغمبر فرمود: مُسْعِرُ حَربٍ لَوْوَجَدَ اَعْواناً اگر ابوبصیر را معینی و مددکاری باشد عجب افروزنده است، آتش حرب را. و از این سخن مؤمنان مکه را تنبیهی رفت که با او همدست شوند.

ابوبصیر را چنان مکشوف شد که رسول خدایش به مکه باید فرستاد، چاره کار را جز در فرار ندید. پس از مسجد بیرون شد و طریق فرار پیش داشت و تا ارض جُهَیْنه که در میان ذِی‌الْمَرْوَه و عیص درکنار دریاست جائی درنگ نکرد و در آن اراضی پیوسته کاروان قریش به سوی شام متردّد بودند. و عمر بن الخطّاب مسلمین مکه را

---

۱. ناهار شکستن: غذا خوردن، زیرا آهار به معنی خورش و ناهار به معنی آن کس که آهار یعنی خورش نخورده و گرسنه باشد. (س)

آگهی فرستاد. نخستین: ابوجَنْدَل پسر سُهَیل بن عَمرو از مکهٔ فرار نموده بدو پیوست و هرکس در مکه اختیار اسلام می‌کرد، به نزد او می‌شتافت تا هفتاد (۷۰) کس و به روایتی سیصد (۳۰۰) کس در آن اراضی انجمن شدند و هر کاروان که از قریش به شام می‌شد، مردمش را می‌کشتند و اموالش را به نهب برمی‌گرفتند. از این روی کار بر قریش تنگ شد پس با یکدیگر شوری افکنده، ابوسفیان بن حرب در مدینه به حضرت پیغمبر آمد و خدمتش را به خداوند و صله رحم سوگند داد که این جماعت را به مدینه طلب کن که ما این شرط را معفو داشتیم، هرکه از ما به نزد شما مسلمان آید با او کاری نیست. پیغمبر نامه به ابوبصیر کرد که با جماعت خود به سوی مدینه شو.

چون مکتوب پیغمبر به ابوبصیر رسید جز حشاشه‌ای[1] از جان نداشت مکتوب مبارک را بر سر و روی مس داد و جان بسپرد و اَبُوجَنْدَل او را با خاک سپرده بر سر قبرش مسجدی کرد و با مسلمانان طریق مدینه گرفته به حضرت پیغمبر پیوست.

و در صحیح بخاری مسطور است که این آیت مبارک بدین نازل شد: **وَ هُوَالَّذی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ و أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ و کانَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً.**[2] خلاصهٔ معنی آن است که: بعد از آنکه قدرت و نصرت شما را بر این جماعت بازنمود، رسم مقاتلت و مبارزت را از جانبین بازداشت و طریق طعان و ضراب از طرفین فروگذاشت.

فرستادن رسول خدا
رسل و رسائل به پادشاهان ممالک

مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان

چون خداوند بی‌چون این آیت مبارک به رسول خویش فرستاد: **قُلْ یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّی رَسُولُاللهِ إِلَیْکُمْ جَمیعاً الَّذی لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ یُحْیی وَ یُمیتُ فَـآمِنُوا**

۱. حشاشه: رقمی که از جان محتضر باقی مانده است.
۲. سورهٔ فتح، آیه ۲۴.

بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِیِّ الْأُمِّیِّ الَّذی یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ کَلِماتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ.[1] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: بگو ای محمّد من رسول خدایم به سوی شما آن خدائی که پادشاهی زمین و آسمان اوراست و اوست که زنده کند و بمیراند، پس ایمان آورید به خدا و رسول او باشد که هدایت شوید.

لاجرم بر رسول خدای فرض افتاد که دعوت خویشتن را پهن و گسترده فرماید و ملوک جهان را بیاگاهاند و این قصه در پایان سال ششم و اول سال هفتم بوده از اینجاست که بعضی از مورخین در سال هفتم دانسته‌اند.

ساختن پیغمبر ﷺ نگین و خاتم برای نامه ملوک

بالجمله چون پیغمبر خواست با سلاطین جهان نامه کند، جماعتی عرض کردند که هر مکتوب را نشان مهر و خاتم نباشد پادشاهان مکانتی و محلّی[2] ننهند. پیغمبر فرمود تا انگشتری از ذهب بساختند تا هرکس نام خویش بر نگین نقش کند. روز دیگر جبرئیل علیه‌السلام فرمان آورد که پوشیدن ذهب بر مردان امّت حرام است. پس پیغمبر بفرمود تا انگشتری از نقره کردند. نگین و نگین‌دان همه از فضّه بود و نقش نگین رسول خدای چنین بود: **کلمه الله** را در سطر نخستین و **محمّد** را در سطر دوم و **رسول** را در سطر سیم نقش کردند. آنگاه فرمان داد تا شش نامه به سلاطین بزرگ نگار کنند و این قصه در شهر ذیحجه بود.

پس مکتوب نخستین را از بهر نجاشی کردند و نام نجاشی، اَصْحَمة بن أَبْجَر است. پیغمبر فرمود تا نامهٔ او را به عَمْرو بن اُمَیّه ضَمْری سپردند. و کتاب دوم را از بهر هراقلیوس که به هِرَقْل معروف است رقم کردند ـ چنانکه راقم حروف در کتاب اول ناسخ‌التواریخ در شرح حال هراقلیوس بدان اشارت کرد ـ و این نامه را به دحیة

---

۱. اعراف، ۱۵۸: بگو ای مردم، من پیام‌آور خدا که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست به سوی شما هستم. معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند پس به پروردگار و فرستاده‌اش پیامبر درس نخوانده‌ای که به خدا و کلمات او گرویده ایمان بیاورید و از او پیروی کنید تا شاید هدایت شوید.

۲. اعتنائی ننمایند

بن خَلِیْفه کلبی سپردند. و کتاب سیم را از بهر کسری کردند و به عبدالله بن حُذافَه سَهمی سپردند ـ و ما نیز در جلد دوم از کتاب اول در قصه پرویز به شرح بازراندیم ـ و مکتوب چهارم را از بهر مقوقس والی اسکندریه رقم زدند و حامل آن کتاب حاطِب بن اَبیْ‌بَلْتَعه لَخْمی بود. و کتاب پنجم از بهر حارث بن ابوشمر غَسّانی بود که حکومت شام داشت و این نامه را شجاع بن وَهْبِ اَسْدی حامل گشت. و کتاب ششم از بهر هَوذَة بن علی حنفی و ثُمامة بن اُثال حَنفی بود که امامت یمامه داشت و آن نامه را به سَلیط بن عَمْرو عامری سپردند. و هریک از این رسولان به زبان آن قوم که به میان ایشان باید رفت سخن می‌کردند و این نیز معجزهٔ پیغمبر بود.

نامهٔ پیغمبر ﷺ به نجاشی

مع‌القصه نخستین عَمْرو ضَمْری از مدینه بیرون آمده طریق مملکت حبشه پیش داشت و بعد از رسیدن به درگاه نجاشی رخصت بار حاصل کرده، بر وی درآمد و ابلاغ رسالت کرد. نجاشی چون نام رسول خدای بشنید از تخت به زیر آمد و نامه پیغمبر راگرفته بر سر و چشم نهاد و بفرمود تا ترجمانی حاضر شده نامه قرائت کرد و در طی مکتوب این کلمات مرقوم بود:

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلَی النَّجاشی مَلِکِ الْحَبَشَةِ. اَمّا بَعْدُ فَاِنّی اَحْمَدُاللهَ اِلَیْکَ الَّذی لااِلٰهَ‌اِلّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ، و اَشْهَدُ اَنَّ عیسَی بْنَ مَرْیَمَ رُوحُ‌اللهِ و کَلِمَتُهُ اَلْقیها اِلیٰ مَرْیَمَ الْبَتُولِ الطَّیِّبَةِ الْحَصینَةِ. فَحَمَلَتْ بِعیسیٰ، فَخَلَقَهُ مِنْ رُوحِه و نَفْخِهِ کَما خَلَقَ آدَمَ بِیَدِهِ و اِنّی اَدْعُوکَ اِلَی‌اللهِ وحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَالْمُوالاةِ عَلیٰ طاعَتِهِ. فَاِنْ تَبِعْتَنی و تُؤْمِنُ بِالَّذی جاءَنی. فَاِنّی رَسُولُ‌اللهِ وَ اِنّی اَدْعُوکَ و جُنُودَکَ اِلَی‌اللهِ تَعالیٰ وَ قَدْبَلَّغْتُ و نَصَحْتُ. فَاقْبَلُوا نَصیحَتی وَ قَدْبَعَثْتُ اِلَیْکَ ابْنَ عَمّی جَعْفَراً وَ مَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

یعنی:

این نامه از رسول خدای به ملک حبشه نگاشته می‌افتد، همانا من حمد و ثنا می‌فرستم به سوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و

بی‌نیاز مطلق و پاک از همه نقایص و عیوب و سالم از همه آفات و لَغُوب[۱] و مصدق پیغمبران خویش به آیات و معجزات و امان‌دهنده بندگان خود از فزع قیامت و عرصات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست، و گواهی می‌دهم که عیسی روح‌الله و کلمهٔ اوست که القا فرمود آن کلمه را به مریم بتول طیبه حصینه[۲] که به عیسی آبستن گشت و خداوند عیسی را از روح خود بیافرید و در او بدمید، چنانکه آفرید آدم را به قدرت خود و بدمید در او. همانا می‌خوانم ترا و مردم ترا به خداوند و از این پیش به نزدیک تو فرستادم پسرعمّ خود جعفر و جماعتی از مسلمین را. پس باید که تکبّر[۳] و تجبّر[۴] را فروگذاری و پند و اندروز مرا بپذیری والسّلام علی من اتّبع الهدی.

جواب نامه نجاشی

چون نجاشی این کلمات را اصغا فرمود بی‌کلفت[۵] خاطر کلمهٔ شهادت بگفت و به رسالت پیغمبر گواهی داد، و گفت: اگر توانستم به حضرت او شتافتم و جواب نامه بدین‌گونه کرد:

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

اِلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ مِنَ النَّجاشی اَصْحَمَةَ سَلامٌ عَلَیْکَ یا رَسُولَ‌اللهِ مِنَ اللهِ وَ رَحْمَةُاللهِ و بَرَکاتُهُ اللهُ الَّذی لااِلٰهَ‌اِلّاهُوَ هُوَ الَّذی هَدانی اِلَی الْاِسْلامِ. اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنی کِتابُکَ یا رَسُولَ‌اللهِ فیما ذَکَرْتَ مِنْ اَمْرِ عیسیٰ عليه‌السلام فَوَرَبِّ السَّماءِ وَالْاَرْضِ اِنَّ عیسیٰ عليه‌السلام لایَزیدُ علیٰ ماذَکَرْتَ ثُفْرُوقاً اِنَّهُ کَما قُلْتَ وَ قَدْ عَرَفْنا مابَعَثْتَ اِلَینا وَ قُدُومَ ابْنِ عَمِّکَ و اَصْحابِهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ رَسُولُ‌اللهِ صادِقاً مُصَدَّقاً وَ قَدبایَعْتُکَ و بایَعْتُ ابْنَ عَمِّکَ و اَسْلَمْتُ عَلیٰ یَدَیْهِ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ قَدْبَعَثْتُ اِلَیْکَ ابْنی اَرْها فَاِنْ شِئْتَ آتی اِلَیْکَ بِنَفْسی فَعَلْتُ یا رَسُولَ‌اللهِ فَاِنّی اَشْهَدُ اَنَّ ماتَقُولُ حَقّاً

۱. لغوب: سخن یاوه و فاسد

۲. حصینة: کسی که عفت و پاکدامنی خود را حفظ کند.

۳. تکبر: خودبینی

۴. تجبر: سرکشی

۵. کلفت: سختی و رنج

وَالسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

خلاصهٔ کلماتش این است می‌گوید:

سلام خدابر تو ای پیغمبر خدا، آن خداوندی که الوهیّت را جز او سزاوار نیست، اوست خداوندی که مرا به اسلام هدایت فرمود. همانا مکتوب تو به من رسید سوگند با خدای آسمان و زمین که آنچه در حق عیسی فرمودی از آن بر زیادت نیست. گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و به دست پسرعمّ تو جعفر ایمان آوردم و اگر فرمان کنی خود به حضرت تو آیم و اینک فرزند خود «ارها» را به خدمت فرستادم و آنچه تو می‌گوئی حق و صدق است والسّلام علیکم یا رسول‌الله.

و پاسخ نامه را به عَمْرو بن اُمَیّه ضَمْری بازداد و از پس آن پسر خود ارها را با شصت (۶۰) تن از مردم خودگسیل حضرت رسول فرمود، اما ارها چنان افتاد که از راه بحر ساز سفر کرد و کشتی او در میان دریا به لطمهٔ طوفان غرقه شد و ارها با مردمش هلاک گشتند.

نامه پیغمبر به نجاشی
به انشای علی علیه‌السلام

گویند چون جواب نامه از نجاشی به حضرت رسول رسید، علی علیه‌السلام را فرمود: جوابی موجز نگارکن. علیّ مرتضی بدین‌گونه مکتوب کرد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

أَمّا بَعْدُ فَکَأَنَّکَ مِنَ الرِّقَّةِ عَلَیْنا مِنّا وَ کَأَنّا مِنَ الثِّقَةِ بِکَ مِنْکَ لِأَنّا لانَرْجُوا مِنْکَ خَیراً إِلّا نِلْناهُ وَ لانَخافُ مِنْکَ أَمْراً إِلّا أَمِنّاهُ وَ بِاللهِ التَّوْفِیقُ فَقالَ النَّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ مِنْ أَهْلی مِثْلَکَ و شَدَّ أَزْری بِکَ.

و به روایتی از پس نامه نخستین از حضرت رسول به نجاشی فرمان شد که اُمّ‌حَبیبه دختر ابوسفیان را که از جملهٔ مسلمات مهاجرات بود برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نکاح کند و با دیگر مهاجرین حبشه به سوی مدینه فرستد ـ و شرح حال اُمّ‌حَبیبه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم خواهد شد ـ.

نکاح بستن نجاشی
اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را
برای پیغمبر ﷺ

بالجمله نجاشی این بشارت به اُمّ‌حبیبه فرستاد و او خالد بن سعید بن العاص را وکیل نمود تا او را به نکاح پیغمبر درآورد و نجاشی کابین او را به چهارصد (۴۰۰) مثقال ذهب بست و به اتفاق مهاجرانش کار سفر بساخت و در دو کشتی با عمرو بن اُمَیّه ضَمْری به جانب مدینه گسیل فرمود. آنگاه نجاشی فرمان کرد تا دو حقه از عاج بیاورند و نامه‌های پیغمبر ﷺ را در آن حقه‌ها جای دادند و مردم حبشه را فرمود: چندانکه این دو کتاب در میان شماست با خیر و برکت انبازید. گویند: هنوز آن نامه‌ها در خزانهٔ ملوک حبشه مضبوط است.

و چون نجاشی وداع جهان گفت ـ چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود ـ از پس او اسلام مَلِک حبشه مکشوف نیست.

رسالت
دحیه نزد هِرَقْل

اما رسول خدای ﷺ چون نامهٔ هرقل[1] را به دحیه کلبی سپرد فرمود: نخست در بلد بُصری[2] درآی و عظیمِ بُصری را آگاه کن تا با تو کس همراه کند و تو را به درگاه هرقل برساند.

پس دحیه از مدینه بیرون شد و تا ارض بُصری بشتافت و این وقت عظیمِ بُصری در حِمْص[3] جای داشت. دحیه ببود تا عظیمِ بُصری درآمد، فرمان پیغمبر ﷺ را بگذاشت. عظیمِ بُصری، عَدِیّ بن حاتم را فرمان کرد تا به اتّفاق دحیه طریق خدمت هِرَقْل سپارد.

---

۱. نام اصلی او هراکلیوس و در منابع اسلامی به صورت هِرَقْل و هِرْقِل آمده است.
۲. بُصری: بلدی است نزدیک شام.
۳. حمص: قلعه محکمی بوده است بر سر تلّی میان دمشق و حلب.

و هِرَقْل این هنگام در بیت‌المقدس جای داشت چه برگردن نهاده بود که چون بر لشکر عجم غلبه جوید پیاده به بیت‌المقدس شود و نماز شکر بگزارد.

از پس آنکه در جنگ ظفر جست ـ چنانکه به شرح رفت ـ و پرویز را در ستیز و آویز مقهور یافت، بفرمود تا تمام راه بساطها بگستردند و ریاحین برافشاندند، پس همه جا پیاده بر بساطها برفت و طیّ مسافت کرد و به بیت‌المقدس درآمد و نماز شکر بگزاشت. و یک شب بر نظرات کواکب نظری افکند و سخت غمگین گشت و صبحگاه غمنده[1] بر اریکه[2] سلطنت جای کرد و مقرّبان درگاه درآمدند و سبب حزن پادشاه را پرسش کردند؟ گفت: شب دوش بر نظرات کواکب و آثار نجومیه غوری کردم و چنان یافتم که پادشاهی از میان گروهی که ختنه کردن شعار ایشان است به سلطنت برخیزد و پادشاهی او در جهان پهن گردد و ملوک ممالک را مقهور دارد و مملکت مرا نیز فروگیرد و سلطنت مرا تباه کند.

عرض کردند: از این روی غمگین مباش که ختنه کردن جز آئین جهودان نباشد، بفرمای تا فرمانگزاران بلدان و امصار این جهودان را بالجمله مقتول سازند.

در این سخن بودند که حارث بن ابی‌شمر از بُصری برسید و با او مردی از عرب بود که خبر پیغمبر ﷺ داشت و ایشان را حاکم بُصری به درگاه هِرَقل گسیل داشت تا پادشاه را از داعیهٔ[3] رسول خدای ﷺ آگاه کنند.

بالجمله هرقل از مرد عرب پرسش نمود که کیست این مرد که دعوی نبوّت دارد؟ وی گفت: مردی در میان ما این دعوی آورده و جماعتی او را متابعت کرده و گروهی مخالفت نموده و اینک در میان ایشان آتش محاربت افروخته است.

هرقل گفت: هیچ دانی که او ختنه کرده است یا نی؟ گفت: ختنه کرده باشد.

هرقل گفت: همه عرب ختنه کنند؟ عرض کرد: چنین است.

این هنگام هرقل گفت: ای مردمان آنچه من دیده‌ام جز پادشاهی این جماعت عرب نباشد.

زمانی دراز برنیامد که عَدِیّ بن حاتم به اتفاق دحیه کلبی از راه برسید و حاجبان درگاه به عرض رسانیدند. هرقل ایشان را طلب داشت، چون به سرای سلطنت

۱. غمنده: یعنی صاحب غم؛ اندوهگین ۲. اریکه: تخت
۳. داعیه: انگیزه، مقصود

درآمدند یک تن از خدام حضرت با دحیه گفت: چون پادشاه را دیدار کنی سجده باید کرد. دحیه گفت: من جز خدای را سجده نکنم. گفت: نامه تو را نستاند و نخواند و جواب بازندهد. دحیه گفت: سهل باشد. مردی گفت: من تو را بیاموزم نامه را بر اریکه‌ای که قیصر جای کند، بگذار او خود برگیرد.

پس دحیه به مجلس هرقل آمد و به آئین خویش سلام داد و مکتوب را بر اریکه گذاشت و قیصر دست فرابرده برگرفت و مترجم طلب فرمود و نامه را بدو داد تا قرائت کند. چون مترجم آغاز قرائت کرد گفت: مِنْ مُحمّدٍ رَسُول‌اللهِ الی قَیصر الرُّوم و به روایتی اِلی هِرْقِل عظیم الرّوم، نیاق برادر قیصر از تقدیم نام رسول خدا در خشم شد و لطمه‌ای بر سینهٔ ترجمان بزد و نامه را از دست او بکشید. هرقل بانگ بر او زد و گفت: چه مردی مجنون و احمق بوده‌ای کتاب مردی را قبل از قرائت خواهی درید؟ اگر می‌گوید پیغمبر است، به حق می‌گوید و من جز صاحب روم نیستم. پس نامه را به ترجمان داد تا بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ‌اللهِ الرحیمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ هِرَقِلَ عَظیمِ الرُّومِ سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ، اَمّا بَعْدُ فَاِنّی اَدْعُوکَ بِدَعایَةِ الْاِسْلامِ، اَسْلِمْ تَسْلَمْ اَسْلِمْ یؤْتِکَ‌اللهُ اَجْرَکَ مَرَّتینِ، فَاِنْ تَوَلَّیْتَ، فَاِنَّ عَلَیْکَ اِثْمَ الْیَرِیسِیِّنَ و یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلَّااللهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ.[۱]

خلاصه خطاب به هرقل می‌فرماید که:

تو را به کلمهٔ لااله‌الاالله دعوت می‌کنم، مسلمان شو تا از نکال دنیا و وبال عقبی، سالم بمانی و دو مزد یابی، یکی از بهر متابعت عیسی و دیگر از اطاعت رسول‌الله و اگرنه گناه تمام اهالی آن مملکت را بر خود خواهی نهاد. جز خدای را عبادت نباید کرد و شریک بر خدای نباید بست و جز خدای کسی را آمرزنده و منتقم نباید دانست، چنانکه گروهی از نصاری چنان دانند که پاپ یا قسیس تواند گناه مردم را معفو داشت.

۱. قرآن کریم (۳ ـ ۵۷)

چون هرقل این نامه بخواند فرمان کرد که: در این بلد فحص[1] کنید تا اگر از خویشاوندان این پیغمبر کسی به دست شود، نزد من حاضر گردد. از قضا ابوسفیان بن حرب با جماعتی از قریش به تجارت شام می‌شدند، فرستادگان هرقل در عرض راه ایشان را دریافتند و ابلاغ فرمان کرده، آن جماعت را در بیت‌المقدس به درگاه پادشاه حاضر ساخت.

هرقل ترجمانی[2] طلب کرد و گفت: از این جماعت بازدان که کدامیک با پیغمبر نزدیکترند؟

ابوسفیان عرض کرد که: من قربت و نسبتم با او افزون است، چه پسرعمّ من است.

هرقل او را پیش طلبید و دیگران را از پس پشت او بازداشت تا اگر دروغی گوید، یاران او در چشم او ننگرند تا شرمگین شوند و کذب او را ننمایند، آنگاه ترجمان را فرمان داد که این جماعت بگوی که از ابوسفیان چیزی چند پرسش خواهم کرد اگر سخن به کذب کند، شما بازنمائید. ابوسفیان بیم داشت که کذب بر پیغمبر بندد و مردمان او را دروغ زن گویند.

در این وقت هرقل پرسش کرد که محمّد در میان شما بر چه سیرت و سیر است؟ ابوسفیان گفت: در میان ما نسب بزرگ و حسب شریف دارد.

گفت: در میان قریش و عرب هیچ‌کس جز او بدین دعوی و طلب برخاسته است؟ عرض کرد: نی.

گفت: هیچ‌کس از پدران او به پادشاهی روزگذاشته‌اند؟ گفت: کار پادشاهان نکرده‌اند.

کرّت چهارم بپرسید که بزرگان قبایل طریقت او گرفته‌اند یا مسکینان و ضعیفان دین او دارند: ابوسفیان گفت: بیشتر ضعفا بر شریعت وی‌اند.

پنجم بار پرسش کرد که دین او روز افزون است یا نقصان می‌پذیرد؟ گفت: هر روز فزونی می‌گیرد.

کرّت ششم پرسید: هیچ‌کس از وی مرتد می‌شود که دین او را مکروه دارد یا از

۱. فحص کنید: جستجو نمائید.
۲. ترجمان: کسی که لغتی را به لغت دیگر برگرداند و معنی کند.

وی نارضا شود؟ گفت: کس مرتد نشود.

کرّت هفتم گفت: از این پیش که این دعوی کند هرگز به دروغ زدن و سخن به کذب کردن شناخته بود یا به صدق و راستی نام داشت؟ ابوسفیان گفت: هرگز به کذب متهم نگشت.

نوبت هشتم پرسید که: هیچ غدر کند و عهد بشکند یا در پیمان خویش استوار باشد. ابوسفیان گفت: اینک در میان ما و او کار به مصالحت رفته، ندانم این پیمان به پا خواهد برد یا نقض عهد خواهد کرد.

ابوسفیان گوید: نتوانستم در این سخنان نقصانی بدو دربندم، جز در این سخن. هرقل هیچ بدین سخن وقعی نگذاشت[۱] کرت نهم پرسید: مقاتلت شما با او چگونه افتاد؟ گفت: کار ما با او به نوبت رفت وقتی او را نصرت بود و گاهی ما را.

و هم باز پرسش کرد که شما را بچه امر می‌فرماید؟ گفت: می‌گوید خدای یگانه را پرسش کنید و شریک از بهر او مگیرید و روش پدران خود را بگذارید و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم آئین سازید.

این هنگام هرقل ترجمان را گفت: با این مرد بگوی که:

گفتی در میان ما نسب بزرگ دارد، انبیا چنین باشند تا هیچ‌کس از متابعت ایشان در ننگ نشود.

و گفتی: پیش از وی در عرب کس بدین طلب برنخاسته، از این سخن مکشوف شد که شعار دیگری بر خود نبسته.

و گفتی پدران او پادشاه نبودند، پس مملکت پدر نمی‌جوید.

و گفتی ضعفا و فقرا دین او گرفته‌اند؛ و همیشه پیروان پیغمبران این چنین مردم بوده‌اند.

و گفتی پیروان او افزون می‌شوند، چون دین بر حق باشد کمال پذیرد.

و گفتی هیچ‌کس از وی مرتدنشود، این نیز گواه صدق باشد زیرا که چون حلاوت[۲] دین در دل جای کند بیرون نشود.

و گفتی هرگز دروغ زن نبود، آن کس که بر مردم دروغ روا ندارد بر خدای دروغ نبندد.

---

۱. اعتنائی نکرد ۲. حلاوت: شیرینی

و گفتی هرگز غدر نکند و پیمان نشکند، آن کس که دنیا طلبد از غدر نیندیشد.
و گفتی گاهی در جنگ غالب شود و گاه مغلوب گردد، عادت انبیا بر این بوده جز اینکه در پایان امر نصرت ایشان را باشد.
و گفتی ما را به وحدانیّت خدای و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم امر می‌کند این همه سیرت پسندیده پیغمبران است.
اگر آنچه گفتی راست گفتی، زود باشد که مملکت ما فروگیرد و بر ما غلبه جوید. همانا دانسته بودم که پیغمبری مبعوث شود، لکن گمان نداشتم از قریش باشد و اگر دانم که ملازمت او را توان دریافت به حضرت او می‌شتافتم و پاهای مبارکش را خود می‌شستم.
چون سخن بدینجا رسید از کمال اندوه، پوست بر ابوسفیان زندان گشت و گفت: ای ملک اگر خواهی یکی از مقالات وگزافه‌گوئی او را مکشوف دارم تا دروغ او روشن گردد؟
هرقل گفت: کدام است؟
گفت: می‌گوید شبانه از مکه به بیت‌المقدس شدم و پیش از صبح باز مکه آمدم.
در این وقت یک تن از خادمان بیت‌المقدس که در مجلس هرقل برپای بود گفت: ای ملک این سخن بر صدق است، چه عادت ما آن است که درهای بیت‌المقدس را همه شب ببندیم، آن شب که این مرد گوید، یک در را نتوانستیم بست و تمام مردم آن بلد را انبوه کردیم و بر تحریک آن باب قادر نشدیم، ناچار بازگشتیم و بامداد که بدانجا شدیم، اثر بستن دابه نزدیک آن در نگریستیم.
هرقل فرمود تا دیگرباره کتاب پیغمبر را بر وی قرائت کردند و از هیبت آن نامه عرق از جبین هرقل همی برفت و از رهبانانی[1] که در مجلس او حاضر بودند غوغا برخاست، آنگاه ابوسفیان و دیگر مردم عرب را رخصت انصراف داد.
چون ابوسفیان بیرون شد، با همراهان خود گفت: لَقَدْ أَمَرَ اَمْرُ ابنِ اَبی کَبْشَةَ، اِنَّهُ یُخافُهُ مَلِکٌ بَنِی‌الْاَصْفَرِ یعنی: بزرگ شد کار پسر ابی‌کبشه؛ زیرا که از وی پادشاه بنی‌اصفر ترسناک است. و دانست که کار پیغمبر بالا گیرد.
از آن سوی هرقل مردی غسّانی را فرمود: هم‌اکنون تا به مدینه شتابنده بایدت

۱. رهبان: عالم نصرانی که از دنیا کناره‌گیری کرده است.

رفت و در آنجا محمّد را و کردار او را نظاره می‌کن و ما را خاصّةً از سه امر او آگاهی ده: نخست ببین بر چه نشسته است؟ دوم: بر طرف راست او چه کس جای دارد؟ سه دیگر: اگر توانی خاتم نبوت را نگران شوی.

مرد غسّانی شتابزده تا به مدینه بتاخت و به حضرت رسول آمد، دید که آن حضرت بر زمین نشسته و پای مبارک را در میان آب نهاده و آب از زیر پایش همی جوشد، و علی مرتضی به جانب یمین جای دارد. مرد غسّانی چون این بدید نظارهٔ خاتم را فراموش کرد. پیغمبر ﷺ روی بدو آورد و فرمود: آن سوم را که صاحبت امر کرد از خاطر بستردی[1]، و او را پیش خواند و خاتم نبوت را از بهر او مکشوف داشت.

آنگاه غسانی بازشتافته تمام قصه با هرقل بگفت. فرمود: این همان پیغمبر است که عیسی بشارت داده که بر شتر سوار خواهد شد او را تصدیق کنید.

بالجمله هرقل یک روز مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و دحیهٔ کلبی را طلب داشت و گفت: سوگند با خدای که من می‌دانم محمّد ﷺ پیغمبر است، چه از کتب آسمانی دانسته بودیم و انتظار او می‌بردیم، اما اگر امروز من بر عیان طریقت[2] او گیرم، مردمان این بلدان یک‌دل و یک‌جهت قصد من کنند، اکنون تو را به شهر رومیةالکبری باید رفت، امروز اعلم علمای زمان و مرجع جملهٔ نصاری، صُغُوطر است، او را باید دیدارکنی و از دعوت پیغمبر آگهی دهی، چه اگر او پذیرفتار شود، مردم ایتالیا سخن او را استوار دارند و غوغاطلبان از کار بشوند، و نامه‌ای از بهر صُغُوطر نگار داده به دحیه سپرد ـ و این صُغَوطر همان پاپ است که اُنر نام دارد و ما شرح حال او را مسطور داشتیم ـ.

بالجمله دحیه راه ایتالیا در پیش داشته به رومیةالکبری درآمد و به مجلس صُغُوطر بار یافت و مکتوب هرقل را بدو داد و از دعوت پیغمبر ﷺ آگاهش ساخت.

صُغُوطر گفت: سوگند با خدای که او پیغمبر بر حق است و از توریة و انجیل من او را شناخته‌ام و صفات او را دانسته‌ام و در حال سلب[3] سیاه را از تن دورکرده جامه سفید درپوشید و عصائی به دست‌کرده به‌کلیسا آمد و گفت: ای اشراف روم بدانید

۱. فراموش کردی ۲. آشکارا مسلمان شوم ۳. سلب: جامه، لباس

که از احمد عربی مکتوبی به ما آمده و ما را به حق خوانده، اینک من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و احمد رسول اوست.

چون این سخن گوشزد اهالی شد، مردم بشوریدند و بر صُغُوطر تاخته او را چندان رنجه و شکنجه ساختند و از زحمت ضرب بیم آن بود که جان دهد.

دحیه چون این بدید سر خویش گرفته به کناری شد و دیگرباره به درگاه هرقل شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت. هرقل گفت: سوگند با خدای که صُغُوطر در نزد رومیان از من بزرگتر بود، چگونه من توانستم اسلام خویش آشکار کنم؟

و نیز حدیث کنند که چون هرقل از بیت‌المقدس به دارالسّلطنهٔ حِمْص رفت در غرفه‌ای از غرفات قصر خود نشسته، رومیان را حاضر ساخت و خطاب کرد که: ای مردم اگر خواهید ملک و مملکت شما بپاید، به رسالت محمّد ﷺ ایمان آورید. مردم روم از وی بگریختند و هرکس به کناری دررفت. قیصر چون این بدید، دیگرباره ایشان را طلب کرد و گفت: آسوده باشید که من بدین سخن خواستم دین شما را ممتحن دارم، پس مردم از او شاد شدند.

و هم گفته‌اند که: با مردم روم خطاب کرد که: سوگند با خدای که محمّد پیغمبر خداست او را باید متابعت کرد و از دنیا و عقبی برخوردار بود.

گفتند: ما در تحت حکومت عرب نشویم که عدّت و شوکت ما از ایشان افزون است.

گفت: اگر بخواهید جزیت بر خویشتن نهیم و از محاربت با او ایمن شویم؟

گفتند: هرگز بدین خواری و ذلّت رضا ندهیم.

گفت: پس اراضی سوریه را با او تفویض کنیم و بدین قدر کار به مصالحت افکنیم.

گفتند: اراضی سوریه سَرَه[1] و سُرَّه[2] اراضی روم است هرگز با بیگانه نگذاریم.

هرقل گفت: سوگند با خدای که او بدین دیار استیلا یابد و ملک از دست ما بیرون کند، چه او پیغمبر بر حق است و خدای فرموده: هرکس دعوت پیغمبر خدای را اجابت نکند هرچه در حق ایشان بخواهد قبول شود. می‌بینم شما را که

۱. سَره: طلای تمام عیار خالص و پسندیده و اعلی و نفیس هرچیز.
۲. سُرَّه: وسط و میان

ممالک خویش را گذاشته‌اید و پناه به قسطنطنیه برده‌اید تا جان خویشتن را حفظ نمائید.

بالجمله بعضی برآنند که هرقل مسلمانی گرفت و گروهی گویند: دنیا را بر عقبی اختیارکرد و با فرستادهٔ رسول خدا فرمود: برو به نزد برادرم محمّد و عرض کن که در پادشاهی با من شریک باش.

وگویند: در غزوهٔ موته با مسلمانان رزم داد، و در مسند احمد حنبل است که از تبوک به حضرت رسول نامه کرد که مسلمان شده‌ام؛ و پیغمبر فرمود: این سخن به کذب گوید.

این روایت مورخین و محدثین اسلام است و آنچه عقیدت مردم فرنگستان است ـ درکتاب اول ناسخ‌التواریخ، در ذیل احوال هراقلیوس مرقوم افتاد ـ

نامهٔ پیغمبر ﷺ به کسریٰ

اما عبدالله بن حُذافَه سَهمی نامهٔ رسول خدای ﷺ را مأخوذ داشته، به درگاه خسرو پرویز آمد و رخصت بار یافته مکتوب پیغمبر را تسلیم داد. فرمان کرد تا ترجمانی حاضر شده، بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ.

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ إلیٰ کِسْریٰ عَظِیمِ فارِسٍ، سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ آمَنَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أَنْ لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَرِیکَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَدْعُوکَ بِداعِیَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنّی أَنَا رَسُولُ اللهِ إِلَی النّاسِ کافَّةً لِأُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً و یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ أَسْلِمْ تَسْلَمْ فَإِنْ أَبَیْتَ فَعَلَیْکَ إِثْمُ الْمَجُوسِ.

یعنی:

از رسول خدا مکتوب می‌شود به سوی کسری که بزرگ فارس است. سلام برکسی بادکه طریق هدایت و راه است برود و به خداوند بگرود وگواهی دهد که خدا یکی است و محمّد ﷺ بنده و رسول اوست و می‌خوانم ترا به کلمهٔ اسلام. همانا رسول خداوندم به تمام

مردمان تا هرکه زنده است او را بیم کنم و بترسانم و الزام حجّت نمایم بر کافران، و مسلمان شو تا به سلامت بمانی و اگرنه سر برتابی و سرکشی نمائی وبال مجوس بر تو خواهد بود.

چون نامه پیغمبر ﷺ به کسری رسید، در خشم شد و نامه را بدرید و گفت: بندهٔ من با من چنین مکتوب کند و جواب بازنداد.

چون این خبر به رسول خدای ﷺ آوردند، فرمود: مَزَّقَ كِتابى مَزَّقَ اللهُ مُلْكَهُ. و به روایتی فرمود: اَللّهُمَّ مَزِّقْ مُلْكَهُ الهی کسری نامه مرا بدرید تو پادشاهی او را قطع کن.

بالجمله چون پرویز دعوت پیغمبر ﷺ را بدانست به باذان که اَبامِهران کنیت دارد و این وقت پادشاهی یمن داشت، فرمان کرد که: یک دو تن از مردم خود را به نزدیک این مرد فرست که دعوی نبوت کند و مرا به دین دیگر خواند و نام خود را بر من مقدّم نویسد تا او را بسته به درگاه ما آرد.

پس باذان برحسب حکم خسرو مردی از ابطال فارس راکه بابُویه نام داشت و در کار تیغ و قلم در میان مردم علم بود، به اتفاق خَرْخُسْره مأمور داشته، گفت:

به نزدیک محمّد شو و بگو کسری که شاهنشاه جهان است، تو را طلب کرده، صواب آن است که به اتفاق ما راه درگاه او گیری. لکن ای بابویه هشیار باش که در این تمنّا و طلب از طریق ادب بیرون نشوی و او را به واجب فحص حال کرده مرا آگهی بخش.

پس بابویه از یمن راه مدینه پیش گرفت و چون به اراضی طائف رسید با ابوسفیان بن حرب و صفوان بن اُمَیّه و چند تن دیگر از قریش دچار شد و از کار پیغمبر پرسش نمود. گفتند: او در یثرب ساکن است و نیک شاد شدند که کسری به خصمی پیغمبر برخاسته و کار بر مراد ایشان خواهد شد.

بالجمله بابویه و خَرْخُسْره از ایشان درگذشته با مردی از قبیلهٔ ثقیف بازخوردند، از وی نیز پرسش حال پیغمبر ﷺ فرمودند. آن مرد سخنی برحسب واقع براند. ایشان گفتند: اگر این مرد از جانب خداوند است هیچ‌کس را با او توان معادات[1] نخواهد ماند، و از آنجا طیّ مسافت کرده وارد مدینه شدند و در حضرت پیغمبر ﷺ

۱. معادات: دشمنی

حاضر گشتند.

نخستین بابویه سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه خسرو پرویز به باذان ملک یمن نامه کرده فرمان داده که کس بفرستد و تو را به درگاه کسری برد، و باذان ما را بدینجا گسیل نمود که این حدیث به پای بریم، اگر پذیرفتار این حکم شوی، باذان به درگاه کسری مکتوب کند تا از تو عفو فرماید؛ و اگرنه تو خود کسری را نیک شناسی شهر تو را با خاک پست کند و تو را و قوم تو را از جهان براندازد. این بگفت و نامه باذان را به پیغمبر سپرد. و ایشان بر جامه‌های حریر کمر سیمین بربسته و سوار زرّین بر ساعد انداخته و موی زنخ سترده و سبلتها آویخته داشتند.

رسول خدای ﷺ دیدار ایشان را مکروه داشت و فرمود: کیست که شما را بدین سیرت و سلب فرمان داده؟ گفتند: پروردگار ما کسری! پیغمبر ﷺ فرمود: پروردگار من حکم داده که موی زنخ را بگذاریم و شوارب را برگیریم. آنگاه ایشان را حکم جلوس داد و هر دو تن به زانو درآمدند و از هیبت انجمن رسول خدای ﷺ لرزشی سخت و رعدتی تمام در اندام ایشان حادث گشت.

آنگاه پیغمبر ﷺ از بهشت و دوزخ آیات وعد و وعید بر ایشان قرائت کرد و فرمود: به خداوندی باری و رسالت من ایمان آورید. ایشان قبول اسلام نکردند و گفتند: اگر با ما راه درگاه کسری نگیری جواب نامهٔ باذان را نگار کن تا بازشویم. رسول خدا ایشان را شش ماه به رفق و مدارا بداشت. تا یک روز آغاز دلتنگی کردند و در حضرت پیغمبر معروض داشتند که: یا پذیره فرمان شو یا ما را رخصت مراجعت فرمای. پیغمبر فرمود: اِنَّ رَبّی عَزَّ وَجَلَّ قَدْقَتَلَ رَبَّکُما، سَلَّطَاللهُ عَلَیْهِ اِبْنَهُ شیرُویَةَ حَتّیٰ قَتَلَهُ الْبارِحَةَ یعنی: خداوند من پروردگار تو را بکشت و شیرویه پسرش را بر او نصرت داد تا شب دوشین[1] هلاکش ساخت. اکنون باذان را بیاگاهانید که دوش در ساعت هفتم[2] شیرویه شکم خسرو را چاک زد و این شب سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی سال هفتم هجری بود و به روایتی در ساعت هشتم روز دوشنبه یازدهم مقتول گشت.

بالجمله فرمود: باذان را بگوئید: اگر اسلام گیری پادشاهی تو دیر بپاید و تو را بر

۱. شب گذشته، دیشب
۲. در زمان سابق شب را به ۸ بخش تقسیم کرده و هر بخش را «پاس» می‌گفتند.

بعضی از ابناء فارس سلطنت دهیم و اگرنه طریق هلاک سپری و زود باشد که دین من بلدان و ممالک کسری را فرو گیرد. و کمری از سیم که زراندود بود و مقوقس به حضرت رسول به رسم هدیه انفاذ داشت، خَرْخُسْره را بخشید. از این روی مردم یمن، خَرْخُسْره را «ذوالمفخره» لقب کردند و این نام بر اولاد او بماند، زیرا که به زبان مردم حمیر «مفخره» نام کمر است.

بالجمله بابویه و خرخسره آن شب را که رسول خدای تاریخ قتل خسرو نهاد، توریخ دادند و طریق خدمت باذان گرفتند و شتابزده تا یمن آمدند و باذان را از آنچه از رسول خدای دیده و دانسته بودند آگهی دادند. باذان گفت: این سخن به کلمات سلاطین ماننده نیست، همانا او پیغمبر خداست. اکنون بباشیم اگر خبر کسری راست آید من از همه کس در ایمان با او سبقت گیرم.

روزی چند برنیامد که منشور شیرویه به باذان آمد که: من کسری را در شب سه‌شنبه بکشتم، چه زندگانی او موجب فساد مملکت بود، اکنون تو بیعت من از مردم بستان و با آن مرد که دعوی پیغمبری دارد کاوش مکن، باش تا فرمان من در حق او رقم شود.

باذان چون این بدید بی‌توانی مسلمانی گرفت و مردم یمن باسرهم کلمهٔ شهادت بر زبان راندند. و خاتمهٔ کار باذان و خرخسره در جای خود مرقوم خواهد شد.

نامهٔ کردن
پیغمبر ﷺ به مقوقس

اما حاطِب بن اَبِی‌بَلْتَعه مکتوب رسول خدای را مأخوذ داشته، طریق اسکندریه پیش داشت. بعد از طیّ مسافت به شهر اسکندریه درآمد و نخستین یک تن از شناختگان درگاه مقوقس را که منصب حجابت داشت دیدار کرد و او را از رسالت خویش آگاه ساخت و به دستیاری او رخصت بار حاصل کرده، به مجلس مقوقس درآمد و بر قانون اسلام اسلام کرد.

ملک اسکندریه با او گفت: همانا تو چنان دانی که آن کس که تو را به نزدیک من فرستاده پیغمبر خداوند است؟

گفت: چنین باشد.

مقوقس فرمود: پس آنگاه که قریش قصد اخراج او از مکه کردند، چرا از خدای نخواست تا آن جماعت را عرضه هلاک و دمار سازد؟

حاطب بن اَبی‌بَلْتَعه در پاسخ گفت: آیا عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود؟

فرمود: آری، او پیغمبر خدای بود.

حاطب گفت: چرا آنگاهش که بردار می‌کردند، خدای را نخواند تا آن قوم را نابود فرماید.

مقوقس گفت: نیکو گفتی. همانا مردی حکیم بوده و از نزدیک حکیمی به نزد ما آمده‌ای.

پس حاطِب مکتوب رسول خدای را بدو سپرد. مقوقس ترجمانی طلب کرد تا بر وی قرائت کرد.

همانا نگارنده این کتاب مبارک، در این ایام که فرستادگان رسول خدای را به نزدیک سلاطین رقم می‌کردم، فرستادهٔ شهریار مملکت روم، سلطان عبدالمجید خان از دارالملک اسلامبول به حضرت ملک‌الملوک عجم، ناصرالدین پادشاه ابدالله ملکه و سلطانه برسید و از سلاطین ممالک روم، هدیه‌ای چند که لایق مجلس بود برسانید و سواد نامه رسول خدای را به مقوقس نیز تسلیم داد. همانا در این ایام طِلْسِمْ پاشا پسر عباس پاشا پسر ابراهیم پاشا، ربیب[1] محمّدعلی پاشا که این هنگام فرمانگزار مملکت مصر است، در خزانهٔ سلاطین مملکت مصر دو صفحه از شبه بیافت که نامهٔ رسول خدای را در میان آن مضبوط داشتند. طِلْسِمْ پاشا آن نامه را به نزد عبدالمجید خان فرستاد. نقش خاتم رسول خدای در پای آن نامهٔ مبارک بود، به شکل بیضی به عرض ناخن خنصر[2]. لفظ «الله» بر فراز و «رسول» در وسط و «محمّد» در فرود.

بالجمله سلطان روم فرمان کرد تا آن مکتوب مبارک را سواد کرده، ارسال حضور شاهنشاه ایران داشت بدین شرح:

---

۱. ربیب: پسری که زن انسان از شوهر پیش دارد.

۲. خنصر: ناخن کوچک‌ترین دست یا پا

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِاللهِ وَ رَسُولِهِ اِلیٰ عَظیمِ الْقِبْطِ وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ، تَوَکَّلْ بِاللهِ الْعَظیمِ فی کُلِّ الْاَحْوالِ، فَاِنْ تَوَلَّیْتَ فَعَلَیْکَ بِالْعَدْلِ وَالْقِسْطِ. یا أَهْلَ الْکِتابِ سیرُوا الیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَنْ لاتَعْبُدُوا لأَاللهَ وَ لاتَعُودُوا.

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِاللهِ و رَسُولِهِ اِلَی الْمَقَوْقِسَ عَظیمِ الْقِبْطِ. سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ. أَمّا بَعْدُ فَاِنّی أَدْعُوکَ بِداعِیَةِ الْاِسْلامِ. أَسْلِمْ تَسْلَمْ و یُؤْتِکَ‌اللهُ أَجْرَکَ مَرَّتَیْنِ. فَاِنْ تَوَلَّیْتَ، فَعَلَیْکَ اِثْمُ الْقِبْطِ. یا أَهْلَ الْکِتابِ تعالَوْ اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلّا نَعْبُدَ اِلَّااللهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ و اِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ.

مقوقس بفرمود تا کتاب پیغمبر را در میان عاجی[1] مضبوط کرده بر سر آن خاتم بزد و به یک تن از جواری[2] خود سپرد. آنگاه انجمن را از بیگانه پرداخته ساخت و از حاطب سیر و سیرت رسول خدای را پرسش نمود و حاطب به شرح داد.

مقوقس گفت: این همه آثارکه تو گوئی صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم بشارت داده؛ لکن او از پس این زمان ظاهر خواهد گشت و به دیار ما درخواهد آمد و مستولی خواهد گشت.

جواب نامهٔ
پیغمبر از مقوقس

و حاطب را پنج روز در اسکندریه بداشت،آنگاه کاتبی که زبان عرب نیکو دانست طلب نمود و فرمان کرد تا جواب نامه رسول خدای را بدین‌گونه رقم زد:

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ مِنَ الْمَقَوْقِسَ عَظیمِ الْقِبْطِ سَلامٌ عَلَیْکَ. أَمّا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ کِتابَکَ و فَهِمْتُ ماذَکَرْتَ فیهِ وَ ماتَدْعُو اِلَیْهِ وَ قَدْعَلِمْتُ أَنَّ نَبِیّاً بَقِیَ وَ کُنْتُ أَظُنُّ

---

۱. عاج: استخوان فیل

۲. جواری، جمع جاریة: کنیز

أَنَّهُ يَخْرُجُ بِالشَّامِ و قَدْأَكْرَمْتُ رَسُولَكَ و بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِجارِيَتَيْنِ لَهُما مَكانٌ فِی الْقِبْطِ عَظِيمٌ وَ بِكِسْوَةٍ وَ أَهْدَيْتُ لَكَ بَغْلَةً لِتَرْكَبَها والسَّلامُ عَلَيْكَ.

خلاصهٔ معنی آن است که مقوقس بعد از سلام نوشت که:

مکتوب ترا خواندم و فهم کردم. می‌دانم پیغمبری باقی مانده و ظاهر خواهد شد، لکن گمان دارم که از شام بیرون شود. اینک فرستادهٔ تو را مکانت بزرگ نهادم و تحفه‌ای چند، به حضرت تو فرستادم.

و آن چهار کنیزک ترکیه بود که دو تن خواهر بودند، از مردم قریه‌ای از قرای شهر اَنْصِنا یکی را ماریه نام بود و آن دیگر را شیرین و خواجه سرائی که مایون نام داشت و خصی بود و او برادر ماریه یا پسرعمّش بود، و دو کنیزک دیگر که تاکنون نام ایشان را در کتابی نخوانده‌ام، و دیگر قدحی از قواریر بود که گاهی پیغمبر آب از آن می‌نویشید؛ و دیگر بیست (۲۰) قد جامه از قباطی[۱] مصر و یک نیزه و یک سر اسب کوه پیکری رهوار و استری سفید که دلدل می‌نامیدند و درازگوشی که عفیر یا یعفور نام داشت؛ و دیگر مقداری عسل سفید؛ و دیگر هزار مثقال زر سرخ. این جمله را به حاطِب بن اَبی‌بَلْتَعه سپرد و حاطِب را نیز صد (۱۰۰) مثقال زر ناب و پنج (۵) قد جامه عطا کرد و او را گسیل[۲] ساخت.

چون حاطب به حضرت رسول آمد و نامه مقوقس بداد و هدایای او را به پیش گذرانید، پیغمبر فرمود: این خبیث از بهر پادشاهی خویش، این بخل کرد و سر به اسلام درنیاورد و پادشاهی او پاینده نخواهد بود و هدایای او را بپذیرفت و ماریه قبطیه را بعد از اسلام او به ملک یمین تصرف فرمود و از وی ابراهیم علیه‌السلام متولد شد. و شیرین را به حسان بن ثابت عطا فرمود و از آن دو کنیزک که نام ایشان مجهول است، یک تن را به ابی جهم بن حُذیفه بخشید و بر یعفور گاهی برمی‌نشست و در سفر حجةالوداع یعفور هلاک شد و دلدل از بهر سواری پیغمبر بود و بعد از پیغمبر، علی علیه‌السلام بداشت. از پس او خاص امام حسن علیه‌السلام گشت. در زمان خلافت معویه هلاکت دلدل برسید. بالجمله آن عسل که مقوقس انفاذ داشت پیغمبر را به عجب

---

۱. قباطی، جمع قبطیة: جامه‌هائی که منسوب به اهل مصر است.
۲. گسیل ساخت: روانه کرد

آورد[۱] و بر آن دعای برکت قرائت فرمود. و مقوقس در زمان خلافت عمر به دین نصرانی بمرد.

مکتوب پیغمبر
به حارث بن ابی‌شمر

اما شجاع بن وَهْب نامهٔ پیغمبر را بگرفت و طریق شام برداشت و طیّ مسافت کرده در غُوط دمشق فرود شد و این وقتی بود که هراقلیوس به بیت‌المقدس می‌رسید و حارث بن ابی‌شمر غسّانی علف و آزوقه سپاه و ملزومات پادشاه را ساخته می‌کرد و کس را در خدمت او بار نبود. ناچار شجاع بن وهب دو روز بر دَرِ سرای حارث اقامت داشت و او را دیدار نتوانست کرد.

حاجبِ دربار حارث که مردی نصرانی بود از اندیشه شجاع بن وهب آگهی یافت و از وی فحص حال رسول خدای نمود. شجاع لختی از سیر و سیرت رسول خدای بر وی شمار داد. حاجب سخت بگریست و گفت: این همان کس است که در انجیل خبر او را خوانده‌ام، هم‌اکنون بدو ایمان آوردم؛ لکن بایدم از حارث پوشیده داشت. چه اگر اسلام من بداند، مرا زنده نگذارد و شجاع را به سرای خویش آورد و او را عظیم بزرگ داشت و از مکارم ضیافت دقیقه‌ای مهمل نگذاشت.

این ببود تا یک روز حارث بر تخت حکومت جای کرد و بار داد حاجب وقت را مغتنم داشته، صورت حال شجاع بن وَهْب را به عرض رسانید و اجازت حاصل کرده او را آورد. شجاع رسالت خویش را از جانب رسول خدای بازنمود و کتاب پیغمبر را که بدین شرح بود، تسلیم داد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ إِلَی الْحارِثِ بْنِ أَبی شِمْرٍ سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَ آمَنَ بِهِ وَ صَدَّقَ و اِنّی أَدْعُوکَ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللهِ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ یَبْقیٰ لَکَ مُلْکُکَ.

حارث نامهٔ پیغمبر را بیفکند و آغاز سفاهت کرد و گفت: هیچ‌کس نتواند از من

---

۱. آن حضرت را خوش آمد

ملک بستاند، برخاست و از مجلس بیرون شد و فرمان داد که کار ستوران راست کنند و اسبان را نعل بربندند؛ و در زمان مکتوبی به هرقل کرد که: اینک مردی به دعوت نبوت ندا درداده و نامه نیز به من فرستاده. رخصت فرمای تا بر او تازم و از جهانش براندازم.

هرقل در پاسخ نگاشت که: این اندیشه بگذار و با من پیوسته شو تا پشت و روی این کار نیکو بنگرم.

چون از قیصر این گونه جواب به حارث بن ابی‌شمر رسید، شجاع بن وهب را طلب کرد و صد (۱۰۰) مثقال ذهب او را عطا کرد و رخصت مراجعت فرمود.

حاجب در نهان جامه‌ای چند شجاع بن وهب را بذل کرد و زاد راه نیز بداد و گفت: سلام مرا به حضرت پیغمبر برده باش و اسلام مرا معروض دار.

پس شجاع طریق مدینه را طیّ کرده به حضرت رسول آمد وقصّه خویش مکشوف داشت. پیغمبر فرمود: بادَ مُلْکُهُ یعنی: هلاک باد پادشاهی او. و حارث در سال فتح مکه بمرد ـ چنانکه مذکور خواهد شد ـ. و بعضی گفته‌اند: حارث مسلمانی گرفت و اسلام خویش را از بیم قیصر مخفی می‌داشت.

نامهٔ پیغمبر
به هَوْذَة بن علی

اما سَلیط بن عَمْرو عامری نامه پیغمبر را مأخوذ داشته راه عمّان برداشت تا به هَوْذة بن علی رساند و این هَوْذه در نزد کسری مکانتی تمام داشت، چنانکه او را تاج داد و به حکومت عمّان برگماشت.

بالجمله سلیط بن عمرو به عمان آمد و هَوْذة بن علی حنفی را دیدار کرد و نامهٔ پیغمبر را تسلیم داد و رسالت خویش را بگذاشت. هَوْذَة نامهٔ رسول خدای را بگرفت و حشمت آن مکتوب را نیک بداشت و سلیط را نیز عظیم گرامی نمود و کتاب رسول خدای بدین شرح بود:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ اِلیٰ هَوْذَةَ بْنِ عَلیٍّ سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ وَاعْلَمْ اَنَّ

دینی سَیَظْهَرُ اِلیٰ مُنْتَهی الْخُفِّ وَالْحافِرِ فَأَسْلِمْ تَسْلَمْ وَاجعَلْ لَکَ ماتَحْتَ یَدَیْکَ.

خلاصهٔ معنی آن است که بعد از سلام می‌فرماید:

زود باشد که دین من در همهٔ جهان گسترده شود. مسلمانی گیر تا آنچه بدست داری، پاینده ماند.

در پاسخ نامه، هَوْذَة بن علی، سلیط بن عمرو را به احسان و ایادی[1] شاد خاطر ساخت و به رسول خدای مکتوب کرد که چه نیکو طریقه‌ای است که تو مردمان را دعوت کنی. همانا من خطیب و شاعر قوم خویشم و عرب را از من ترسی و هراسی در دل است، مرا در این امر شریک خویش فرمای و بعضی از بلاد را با من بگذار تا تو را اطاعت و متابعت کنم.

و پس از عطائی لایق، سلیط را نیز جامه‌هائی که در هَجَر بافته بود، خلعت کرد و رخصت مراجعت کرد. پس سلیط باز مدینه شده؛ سخنان هوذه را معروض داشت.

پیغمبر ﷺ فرمود: لَوْسَأَلَنی سَیّابَةً مِنَ الْاَرضِ مٰافَعَلْتُ بادَما فی یَدِه یعنی: اگر از من غوره خرما طلبد از زمین، او را ندهم. هلاک باد پادشاهی او.

و بعد از فتح مکه جبرئیل ؑ خبر مرگ هَوْذَه را به پیغمبر ﷺ آورد و از پس آن پیغمبر فرمود: در یمامه کذابی دعوی نبوت خواهد کرد و مقتول خواهد گشت. و این سخن مشعر بر حال مُسَیْلمهٔ کذّاب است، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

سریهٔ محمد بن مسلمه
و آوردن ثمامه را به مدینه

و در این سال ششم هجرت برحسب فرمان رسول خدای ؑ، محمّد بن مسلمه با جماعتی از اصحاب مأمور به أراضی نجد شد. از قضا ثُمَامَة بن اُثال که از اکابر آن مملکت بود، به قصد عُمْرَه طریق مکّه می‌سپرد. در عرض راه محمّد بن مسلمه با او دچار شد و تاختن کرده او را دستگیر ساخت و بند برنهاد و همچنان مغلولاً[2] به

۱. ایادی: نعمتها ۲. مغولا: دست و پا بسته

مدینه آورد. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بر ستون مسجد ببستند و خود به مسجد درآمد و فرمود: ماعِندَکَ یا ثُمامَةَ؟ عرض کرد که: اگر مرا بکشی صاحب خون را کشته باشی؛ و اگر ببخشی، شاکری را انعام‌کرده باشی؛ و اگر مال خواهی، فرمان ده تا بدانم و ساخته کنم. پیغمبر بگذشت؛ و روز دیگر چون بدو عبور می‌داد، همچنین سخن کرد و نیز چنان پاسخ شنید.

روز سیم نیز کار بدین‌گونه رفت. این وقت پیغمبر ﷺ فرمود تا او را بگشودند.

چون ثُمامه رها شد، از مسجد بیرون شتافت و غسل کرد و بازآمد و به آواز بلند ندا درداد و کلمهٔ شهادت بگفت. از آن پس گفت: ای محمّد نزدیک من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن‌تر نبود و اکنون محبوبتر از تو و دین تو و شهر تو در نزد من نیست. همانا من به مکه سفر می‌کردم تا عمره بگزارم، مردم تو بر من دست یافتند. حالی فرمان چیست؟ رسول خدای، ثُمامه را گسیل مکه ساخت تا عمره بگذارد.

چون به حرم رسید یک تن از کفار او را گفت: ای ثُمامَه صابی شده‌ای؟ پاسخ داد که مسلمانی گرفته‌ام و به خدا سوگند که ثُمامه یک حبه گندم به سوی شما حمل نخواهد داد، اِلّا آنکه رسول خدای رخصت فرماید. و از آن پس غلات خویش را از قریش بازگرفت و کار بر ایشان صعب افتاد. پس به رسول خدای از در ضراعت مکتوبی کردند و آن حضرت بر ایشان رحمت کرد و جواز فرستاد تا ثُمامه از اراضی خویش بدیشان حمل گندم متواتر کرد.

ظهار اوس با خوله

و هم در این سال ششم هجری اَوْس بن الصّامت بن قیس بن احزم الانصاری را با زوجه خود خَوْلَه بنت ثَعْلَبة بن قَیْس بن مالک بن الخَزْرَج ظهار افتاد و این اول اظهاری بود که در اسلام واقع شد.

همانا خوله را اندامی مانده سیم خام و لحمی چون سیماب رجراج[1] بود. روزی

۱. رجراج: لرزان

نماز همی گزاشت، سر به سجده فرونهاد. این وقت چشم اوس بر اطراف سرین و ترجرج لحم او افتاد، بی‌توانی قلبش را هیجانی گرفت. ببود تا خَوْلَه از نماز به کنار آمد، پس خواستش تا به کنار آید. خوله سر درنیاورد و آن خفت[1] فطری که در اوس بود، غضبش را جنبش داد و گفت: أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمّي و این ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت و امکان بازگشت نبود. چون ساعتی بگذشت و خشم اوس بشکست، ازکرده پشیمان شد و با خَوْلَه گفت: گمان نکنم که در طریقت اسلام تو بر من حرام باشی.

خوله گفت: چنین مگوی، ما چه دانیم، هم‌اکنون به حضرت رسول خدای حاضر شو و کشف حال فرمای. اوس گفت: من از این سؤال شرم دارم. خَوْلَه گفت: تو بجای باش تا من بروم و بازپرس کنم.

پس خَوْلَه به حضرت رسول آمد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را شسته، شانه می‌زد. گفت: یا رسول‌الله من جوان و با مالی فراوان بودم و خواستاران بسیار داشتم، اوس مرا بگرفت و مال مرا بخورد و شباب مرا به شیب[2] آورد و فرزندان آوردم، اینک با من ظهار کرد، در این کار حکومتی فرمای. آن حضرت فرمود: ظهار در جاهلیت طلاق است و در شریعت من هنوز حکمی فرود نشده. خوله گفت: یا رسول‌الله کار من مشکل افتاده و همی جزع کرد و مسکنت خویش بازنمود و همان جواب شنود. گفت: من از او کودکان دارم که اگر بدو گذارم در پای پست شوند و اگر خویش بدارم گرسنه مانند.

پس به سجده در رفت و گفت: اَللّهُمَّ اِنّی أشكُو اِلیکَ وَحْدَتی وَ وَحْشَتی وَ فِراقَ زوجی وَ وَجْدی به هنوز این مناجات به پای نبرده بود که اثر وحی در جبین مبارک پیغمبر پدید شد و جبرئیل این آیت بیاورد: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّتی تُجادِلُکَ فی زَوْجِها و تَشْتَکی اِلَی اللهِ وَاللهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما اِنَّ اللهَ سَمیعٌ بَصیرٌ اَلَّذینَ یُظاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسآئِهِمْ ماهُنَّ اُمَّهاتِهِمْ اِنْ اُمَّهاتُهُمْ اِلَّا الّی وَلَدْنَهُمْ و اِنَّهُمْ لَیَقُولُونَ مُنْکَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً و اِنَّ اللهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ**[3] خلاصهٔ معنی به پارسی چنان است می‌فرماید: خداوند مجادلت و محاورت خَوْلَه را از بهر شوهرش با تو بشنید، شکایت و ضراعت او را بدانست، این مردم که از بهر طلاق زنان خویش را مادران خود خوانند و ظهار کنند سخن به کذب

---

۱. خفت: سبکسری ۲. شیب: پیری ۳. سورهٔ مجادله، آیه ۱ و ۲.

کرده‌اند، چه مادر ایشان آن کس باشد که ایشان را بزاد. وَالَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّا ذٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسّا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ذٰلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللهِ و رَسُولِهِ و تِلْكَ حُدُودُاللهِ وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ[۱] می‌فرماید: این مردم که ظهار کنند، چون خواهند عود فرمایند، به کیفر آنچه در ظهار گفته‌اند، باید بنده آزاد کنند از آن پیش که مضاجعت جویند و اگر این نتوانند، دو ماه از پی یکدیگر روزه بدارند و اگر ایشان توانائی روزه نباشد، شصت (۶۰) مسکین را طعام دهند.

بالجمله چون این آیات مبارک فرود شد و حدود ظهار پدیدار گشت، رسول خدای اوس را طلب داشت و این آیات بر وی قرائت کرد و فرمود: اکنون بنده‌ای آزاد کن و با خَوْلَه درآی. عرض کرد: مرا استطاعت نیست. فرمود: اگر خواهی دو ماه از پی هم روزه بدار. گفت: یا رسول‌الله اگر روزی سه کرّت دست در خوردنی نکنم، چشمم تاریک شود: فرمود: شصت (۶۰) مسکین را طعام ده گفت: این نیز در قدرت بازوی من نیست، اِلّا آنکه تو اعانت فرمائی. پس پیغمبر ﷺ پانزده (۱۵) صاع[۲] طعام از صدقه او را عطا کرد تا کفایت آن کفّارت نمود و با ضجیع[۳] خود رخصت مضاجعت یافت. اهل سنّت گویند این حکم خاس اوس بود.

بالجمله عایشه گوید: شکر خداوندی را که نزد سمع ازلی او، آواز پست و بلند یکسان است. همانا خَوْلَه در کنار خانهٔ من چنان سخن می‌کرد که فهم بعض سخنان او نمی‌کردم و خدای به سمع قدیم بشنید و کار او بساخت.

گویند: عمر ابن الخطّاب او را مکانت تمام نهادی و گفتی قَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَها وقتی در خلافت خود بر وی عبور می‌داد، خَوْلَه گفت: ای عمر بایست که با تو حاجتی دارم. عمر نزد او شد و دست بر دوش او بنهاد تا سخن او بشنید و جواب بازداد. پس به نزدیک اصحاب آمد. گفتند: ای عمر جمعی صنادید[۴] قریش را از بهر این عجوزه[۵] زمانی دراز بازداشتی. گفت: او را نمی‌دانید؟ این همان زن است که خداوند

۱. سورهٔ مجادله، آیه ۳ و ۴.
۲. صاع: مقدار یک من تبریز است که برای چهار کفاره کفایت کند.
۳. ضجیع: همخوابه، کنایه از زوجه است.
۴. صنادید: اشراف و بزرگان
۵. عجوزهٔ: پیره‌زن

شکوی[۱] او را از بالای هفت آسمان بشنید. سوگند با خدای اگر مرا تا شبانگاه بداشتی، بازنشدم و چون هنگام نماز آمدی، برفتم و باز آمدم، چندانکه انجام کارش را کفایت کنم.

مسابقت اسب و شتر

و هم در سال ششم هجرت اجازت شد که در میان اسبان و شتران مسابقت اندازند و مقرر شد که میدان فرس مُضْمَر[۲] از کجا تا کجا باشد، و غیر مُضْمَر را مسافت رهان چند باشد؟ گویند: هیچ شتر از شتر عضبای پیغمبر پیشی نتوانست گرفت؛ مگر وقتی یک تن اعرابی شتری ضعیف بیاورد و از عضبا درگذرانید. بر اصحاب گران آمد. پیغمبر ﷺ ایشان را تسکین کرد و فرمود: حَقٌّ عَلَی‌اللهِ أَنْ لایَرْفَعَ شَیْئاً اِلّا وَضَعَهُ.

وفات مادر عایشه

و هم در این سال امّرومان مادر عایشه به جهان دیگر شد و پیغمبر ﷺ در مدفن او حاضر گشت، و به روایتی در قبر او درآمد و آنگاهش که به قبر می‌سپردند، فرمود: مَنْ أَرادَ أَنْ یَنْظُرَ اِلَی امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِینِ، فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ هٰذِهِ.

اسلام ابوهریره

و هم در این سال ششم هجری ابوهریره دَوسی مسلمانی گرفت، و بعضی اسلام او را در اوایل سال هفتم دانسته‌اند.

---

۱. شکوی: گله و شکایت
۲. مضمر چو مقدس: اسبی که برای دویدن و مسابقه تربیت شود تا گوشتش بریزد.

جلوس شیرویه پسر خسروپرویز
در مملکت ایران در سال هشتم هجرت بود

شیرویه پسر خسروپرویز است ـ شرح حال او در قتل پدر و سیر نکوهیده‌اش در جلد دوم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ به شرح رفت ـ بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و نخستین به باذان که در این وقت سلطنت یمن داشت چنانکه مذکور شد، رقم کرد که: با محمّد بن عبدالله که دعوی نبوت کند طریق کاوش وکوشش مسپار و آن عوانان که به فرمان خسرو به نزدیک اوگسیل داشتی بازخوان تا من درکار او نیک بنگرم و پشت و روی این کار بازدانم، هم‌اکنون مردم یمن را به سلطنت من دعوت کن و بیعت بستان.

بالجمله مردم ایران طوعاً او کرهاً[1] سر بـه فـرمان او درآوردنـد و خدمتش را پذیره شدند. چون کردار او زشت بود و زشتی خوی او در سرشت مردم پنجه می‌زد[2]، هیچ‌کس شادخاطر به حضرت او حاضر نمی‌شد. وی نیز از دیدار اعیان حضرت، تفرّس[3] کـراهت مـی‌کرد و ملاقات ایشان را مکروه می‌داشت و قتل پدر و برادران بر وی ناگوار می‌رفت. لاجرم از این حزن روز به روز رنجور می‌گشت. یک روز چنان افتاد که به کنج خانهٔ پدر رفته در مخزونات وی نظری می‌افکند، در آنجا حقه‌ای از زهر نـقیع[4] نـهاده بـودند. شـیرویه چـنان دانست کـه نوشداروئی است، پس از برای رفع رنجوری، دست فرابرد و لختی برگرفت و بخورد و در زمان بمرد. و مدت ملک او هفت (۷) ماه بود.

۱. با رضایت یا کراهت
۲. با خوی و فطرت مردم ناسازگار بود.
۳. تفرس: درک کردن و فهمیدن
۴. نقیع: شراب مخصوصی است که از مویز ساخته شود.

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمهٔ فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رقعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه**
تألیف امام فخر رازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم ۱۳۷۹/ گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۳۴**
تألیف امام فخررازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغرحلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلدسوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۳۵ تا آیهٔ ۱۱۰**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۵ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد چهارم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۱۱ تا آیهٔ ۱۷۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۸ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد پنجم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۷۳ تا آیهٔ ۲۱۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۹/ گالینگور

▣ **امثال القرآن الکریم**
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقعی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور
نایاب

◘ آشنایی با علوم قرآنی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

◘ تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی
تألیف دکترعلی‌اصغرحلبی / ویرایش‌دوم / وزیری۳۲۸صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

◘ گزیده متون تفسیری فارسی
به کوشش دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

◘ گزیده تفسیر کشف‌الاسرار
ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت/ وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

◘ گزیده رسائل اخوان‌الصفا
ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقعی ۳۷۶ صفحه /گالینگور، زیر چاپ

◘ گشایش و رهایش
تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جربزه‌دار / رقعی ۱۴۴ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

◘ شرح باب الحادی عشر از علامهٔ حِلّی
تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

◘ تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

◘ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

◘ انسان در اسلام و مکاتب غربی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳.عرفان و تصوف

◘ **چهل مجلس**
از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /گالینگود

◘ **تذکرةالاولیاء**
فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیهٔ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◘ **مبانی عرفان و احوال عارفان**
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی/ وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◘ **نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)**
تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/ گالینگور

◘ **عین‌القضاة و استادان او**
تألیف دکتر نصرالله پورجوادی/ رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **طریقت‌نامه**
سرودهٔ عماد فقیه کرمانی/ تصحیح و تحشیهٔ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ/ رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◘ **اندیشه‌های عرفانی پیرهرات**
تألیف علی‌اصغر بشیر/ رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴


انتشارات اساطیر